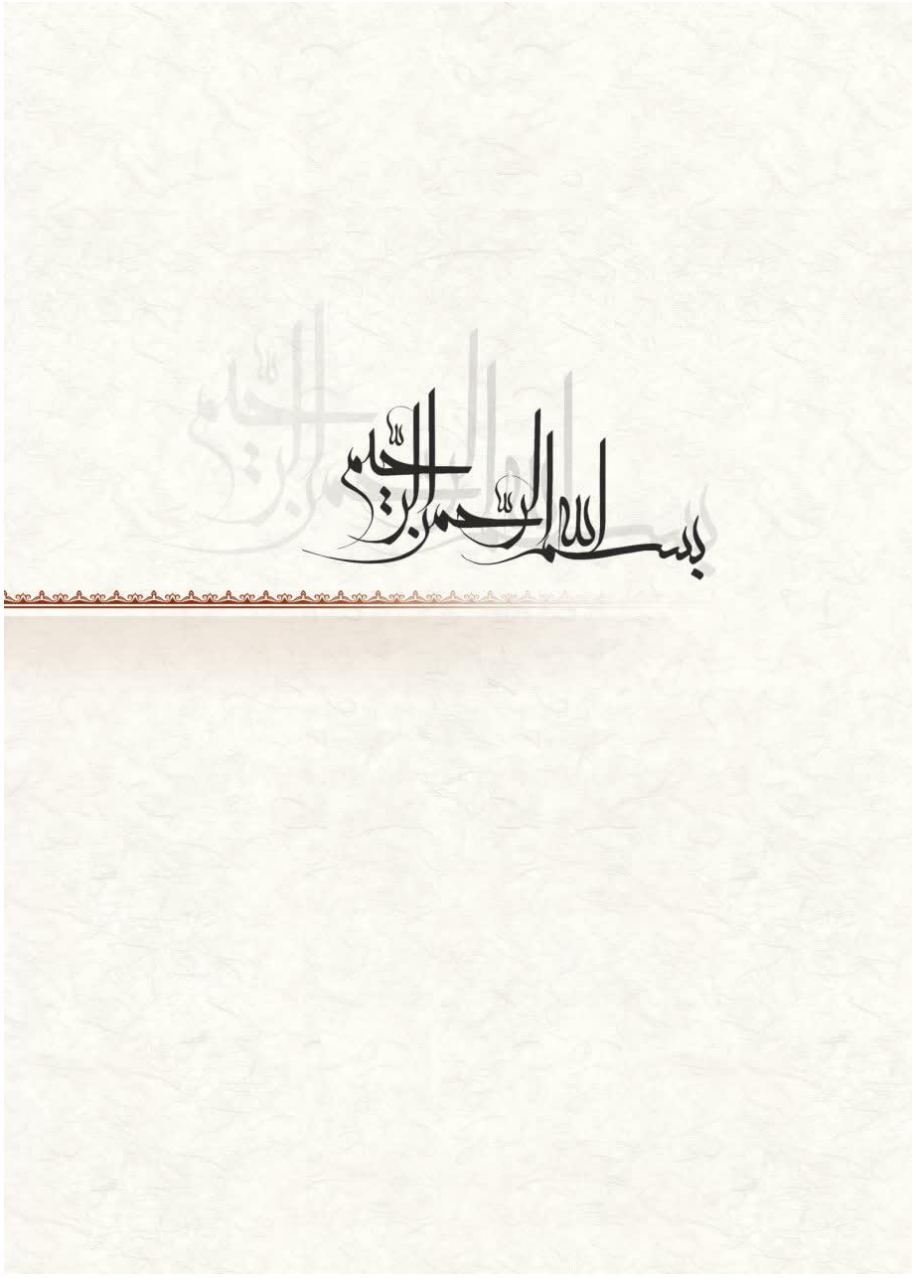

بسم الله الرحمن الرحيم

هو العلیم

ارتداد در اسلام

تبیین جایگاه ارتداد در اسلام

و احکام مترتبه بر آن

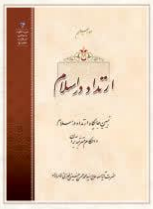
حضرت آیة الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی مدظله

سرشناسه : حسینی طهرانی، سیّد محمّد محسن، ۱۴۴۰-۱۳۷۴ ق.
عنوان‌ونام‌پدیدآور: ارتداد در اسلام / سیّد محمّد محسن حسینی‌طهرانی.
مشخصات نشر: طهران: مکتب وحی، ۱۴۴۸ق=۱۴۰۵ش.
مشخصات ظاهری: ۵۸۲ ص.
فروست: دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع؛ ۴.
شابک : ۹۷۸-۶۲۲-۸۵۰۳-۰۵-۹
وضعیت فهرست نویسی: فیپا
یادداشت: کتابنامه: ص. ۵۷۰-۵۸۲؛ همچنین به صورت زیرنویس.
یادداشت: نمایه.
موضوع: ارتداد -- اسلام Apostasy-- Islam
موضوع: ارتداد -- جنبه‌های قرآنی Apostasy -- Qur'anic teaching
رده‌بندی کنگره: BP ۱۹۶/۵
رده بندی دیویی :۲۹۷/۳۷۷
شماره کتابشناسی ملی : ۱۰۴۶۸۲۳۵

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیّع (۴)

ارتداد در اسلام

آیة الله حاج سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی



ناشر: مکتب وحی/ طهران
نوبت چاپ: اول/۱۴۴۸ه. ق،۱۴۰۵ه.ش

شماره تماس: ۸۸۶۱۵۲۰۷ ـ ۲۱ـ ۹۸ +
www.maktabevahy.org
فروشگاه اینترنتی: www.sarayejavid.com
@maktabevahyorg

© حق چاپ محفوظ است



قال محمّد بن علی الباقر علیه‌السّلام:

«مَن جَحَدَ نبیّاً مُرسلًا نُبوّتهُ و کذَّبَهُ فَدَمهُ مُباحٌ ... مَن جَحَدَ إماماً بَرِیٌ مِن الله و بَرِیٌ منهُ و مِن دینه فهُوَ کافرٌ مُرتَدٌ عَن الإسلامِ لأنَّ الإمامَ مِن اللهِ و دینَهُ دینُ الله و مَن بَرِیٌ مِن دینِ اللهِ فهو کافرٌ و دمهُ مُباحٌ فی تلکَ الحالِ إلّا أن یَرجعَ و یَتوبَ إلی اللهِ عَزّ و جَلّ ممّا قال.»

«هر کس نبوّت پیامبر مُرسَلی را انکار کرده و او را تکذیب نماید ریختن خونش مباح است... و هر کس امامت امامی را انکار کند پس همانا از خداوند و از امام و از دین او بیزاری جسته است، پس کافر و از اسلام مرتد گشته است؛ زیرا بهتحقیق که امام از خداست و دین او دین خداست و هر کس از دین خداوند بیزاری جوید پس تحقیقاً کافر گشته و در آن حال ریختن خونش مباح است مگر آنکه رجوع نماید و از آنچه بدان قائل گشته به درگاه خداوند توبه نماید»

من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۰۴

فهرست مطالب

فهرست مطالب و موضوعات

ارتداد در اسلام

عنوان صفحه

مقدمه

۲۱ ـ ۳۸

ضرورت بازنگری نسبت به موضوعات حیاتی در جامعهٔ متدیّن بشری ۲۶
پندار انحصار حقیقت و واقعیت در طیفی خاص و متمایز ۲۷
کلام امام باقر علیه‌السّلام در میزان حجیت عقل ۲۸
عقل، یگانه حقیقت مشخّصهٔ حق و باطل در جای‌جای قرآن کریم ۲۹
سرافکندگی قومی جاهل، به‌واسطهٔ محاجهٔ عقلانی حضرت ابراهیم علیه‌السّلام ۳۰
اتجاه مسیر تعقل براساس رجوع به فطرت و ضمیر غیرمشوب ۳۱
فطرت، مرتبهٔ نازلهٔ وجود اسماء و صفات کلیهٔ الهیه ۳۱
تطابق احکام تشریعیه با حقایق تکوینیه و فطریه ۳۲
تفکر و اندیشه، اساس تعالیم الهیه ۳۲
انکشاف حقیقت، دغدغهٔ فطری مؤلف از دوران طفولیت ۳۳
آزادی فکر و به دور از هر تعصب و تقلید، سبک تحصیلی مؤلف در مواجهه با هر غامضهٔ علمی ۳۳
سیرهٔ معصومین در برخورد با اندیشهٔ مخالفین ۳۴
تبیین معارف و تشریح حقایق، ثمرهٔ پاسخ به نقد مخالفین ۳۵
حدود آزادی بیان، یکی از پیچیده‌ترین مسائل امروز جهان اسلام ۳۶
طرق متفاوت در بیان مشکلهٔ عویصه محدودهٔ آزادی در تفکر و اندیشه ۳۶
ابعاد نوظهور نظام جمهوری اسلامی ۳۷

فصل اول:

کیفیت تکوّن تشریع و لزوم انطباق آن با موازین نظام تکوین

۳۹ ـ ۵۶

رعایت موازین فطری، سبب بقاء ظاهری تمدن بشری و رشد حیات معنوی ۴۱
راه انکشاف حقایق عالم هستی و سرّ عالم وجود براساس ایداع پدیدهٔ فطرت در نفس انسان ۴۲
وصول به حقیقت توحید و علم و یقین با استمداد از اصول فطری بشری ۴۲
علم و یقین مبتنی بر فطرت، علت پذیرش و اعتراف جمیع ملل مختلف بشری ۴۳
ارتداد در اسلام، نقطه‌ضعفی در دیدگاه سطحی جوامع غربی ۴۴
تطابق مسئلهٔ آزادی اندیشه با حکم عقل و شرع ۴۶
افراط و تفریط در مسئلهٔ ارتداد ۴۷
حدود آزادی در بیان شبهات ۴۹
رنسانس اسلامی، چکیدهٔ نظریات دکتر سروش ۵۰
نقد اجمالی بر نظریهٔ «رنسانس اسلامی» دکتر سروش ۵۱
دو نقد و تعلیقه مؤلف بر کتاب *هرمنوتیک، کتاب و سنت* (ت) ۵۳
انحرافات جدی در آثار و عقاید دکتر سروش ۵۴

فصل دوم:

آیات مبحث ارتداد

۵۷ ـ ۷۳

در معنا و مفاد آیهٔ شریفهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ﴾ ۵۹
معنای لغوی ارتداد ۶۰
سیرهٔ متشرعه در به‌کارگیری لفظ ارتداد ۶۱
تعبیر از لفظ ارتداد در حدیث معروف حوض و توجیه برخی از اهل سنت ۶۲
اهمیت ادراک صحیح از معنای لفظی کلمهٔ ارتداد در فهم فقهی از این مبحث ۶۴
معنای اصطلاحی ارتداد ۶۵
تعریف مصداقی از تعبیر: ﴿مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ﴾ ۶۶
عدم ثبوت ارتداد در صورت اظهار شبهه در فروعات احکام ۶۹
کلام مرحوم علامه طباطبایی راجع‌به مفاد آیهٔ ارتداد ۷۲
عدم ارتباط آیهٔ ارتداد با مسئلهٔ ارتداد اصطلاحی در بیان مذکور از علامه طباطبایی ۷۲

فصل سوم:

بررسی اجمالی روایات شیعه در مبحث ارتداد

۱۵۱ ـ ۷۵

لزوم توسعهٔ بررسی روایات شیعه و اهل‌تسنّن در مسئلهٔ ارتداد ۷۷
حکایت استفتایی دربارهٔ اتهام ارتداد نسبت به فردی از اهل علم ۷۸
عدم کفایت تفحص *وسائل‌الشیعه* در استنباط، از منظر مرحوم آخوند ۸۰
ضرورت تفحص منابع عامه در استنباط، از دیدگاه مرحوم آیةالله بروجردی ۸۰
لزوم اطلاع کامل بر تاریخ اسلام در استنباط احکام ۸۱
استفادهٔ مرحوم علامه طهرانی از یک حکایت تاریخی در تأیید استنباط حرمت موسیقی ۸۱
تعریف ارتداد ملی و ارتداد فطری ۸٤
بررسی روایات *وسائل‌الشیعه* در مبحث ارتداد **۸۵**
روایات باب اول *وسائل‌الشیعه*: «بابُ أنّ المرتدَّ عن فطرةٍ قَتلُهُ مباحٌ» ۸۵
تتمه روایات باب اول *وسائل‌الشیعه* (ت) ۹۱
روایات باب دوم *وسائل‌الشیعه*: «بابُ أنَّ الطفلَ إذا کانَ أحدُ أبویه مُسلِماً فاختارَ الشّرکَ عندَ البلوغِ جُبِرَ علی الإسلامِ فَإن قَبِلَ و إلّا قُتِلَ بعد البلوغ» ۹۲
روایات باب سوم *وسائل‌الشیعه*: «بابُ أنّ المرتدَّ عن ملّةٍ یُستَتابُ ثلاثةَ أیّامٍ» ۹۳
اهمیت ادراک صحیح از کیفیت تکلم و تخاطب در استنباط روایت ۹٤
پاسخ به کلام فقهاء در تقیید روایت جمیل به مرتد ملی ۹٦
تمایز مقام اجتهاد و افتاء ۹۷
عدم دلالت تعبیر «شریعت سهله» در امر استنباط احکام شرعیه ۱۰۰
ارتداد و استتابهٔ بدوی ۱۰۲
حکایت ارتداد بدوی یکی از مدرسین علمای نجف ۱۰۲
ارتداد و استتابه ثانوی ۱۰۳
حکمتِ مهلت توبه نسبت به مرتد ملی ۱۰۳
تأثیر عناد و انکار در مسئلهٔ ارتداد ۱۰٤
روایات باب چهارم *وسائل‌الشیعه*: «بابُ أنّ المَرأةَ المرتدّةَ لا تُقتَل بل تُحبَس» ۱۰۸
روایات باب پنجم *وسائل‌الشیعه*: «بابُ حکمِ الزّندیقِ و المنافقِ و النّاصب» ۱۱۳
ضرورت احراز دو مقام اثبات و ثبوت در مسئلهٔ ارتداد ۱۱۸
ترتّب احکام و تعیّن موضوعات براساس نفس‌الأمر و عالم ثبوت ۱۲۰

روایاتی ناظر به مقام ثبوت در مبحث ارتداد (ت) ۱۲٤
روایتی پیرامون حکم منافق در دارالاسلام و دارالتقیه ۱۳۰
روایات باب ششم *وسائل‌الشیعه*: «بابُ حکمِ الغُلاةِ و القَدَریّة» ۱۳۱
حکم منکرین امامت و ولایت ۱۳۷
روایات باب هفتم *وسائل‌الشیعه*: «بابُ حکمِ من شتَم النبیَّ صلّی اللّه علیه و آله أوِ ادَّعی النبوّةَکاذِباً» ۱۳۹
روایات باب هشتم و نهم *وسائل‌الشیعه* (ت) ۱٤۱
روایات باب دهم *وسائل‌الشیعه*: «بابُ جملةٍ ممّا یَثبُت به الکفرُ و الإرتداد» ۱٤۲
خروج موضوعی روایات مثبت کفر باطنی در باب دهم از مبحث ارتداد ۱٤۲
خروج موضوعی روایتِ «ارتد الناس بعد النبی إلا ثلاثة» از مبحث ارتداد ۱٤۲
تعبیر عجیب مرحوم علامه طهرانی از قلّت تلامذهٔ حقیقی خود ۱٤٤
نظریهٔ شرک‌آلود یکی از معاریف علماء نجف ۱٤٦
شرک نسبی افراد در قیاس با توحید امام صادق علیه‌السّلام ۱٤۷
نظیری از کلام مرحوم حداد در کفر نسبی عموم مردم ۱٤۷
روایات مربوط به کفر قائلین به تناسخ در باب دهم ۱٤۹

فصل چهارم:

بررسی اجمالی مبانی علماء عامّه در مبحث ارتداد

۱٦۰ ـ ۱۵۳

تشریع حکم ارتداد در سایر ادیان ۱۵۵
بررسی اجمالی مبانی اهل‌تسنّن ۱۵۷
ماجرای حکم ارتداد موهوم خالدبن‌ولید در قتل مالک‌بن‌نویره ۱۵۷

فصل پنجم:

بررسی اجمالی مبانی علماء خاصّه در مبحث ارتداد

۲۲۷ ـ ۱٦۱

لزوم بررسی اجمالی مبانی فقهاء شیعه ۱٦۳
بررسی آراء فقهاء در بیان تحقق عنوان ارتداد ۱٦٤
ریشه‌یابی اختلاف کلمات فقهاء در تحقق موضوع ارتداد ۱٦٦
تعابیر مختلف در روایات ارتداد، جهت اول در اختلاف آراء فقهاء ۱٦٦
تخصیص ادلهٔ ارتداد توسط ادلهٔ برائت، جهت دوم در اختلاف آراء فقهاء ۱٦۷

عدم اختلاف فقهاء در ارتدادِ «منکر ضروری» در کلام صاحب *جواهر* ۱۶۹
ارتداد «منکر ضروری» در صورت «استلزام انکار نبی» در کلام صاحب *جواهر* ۱۶۹
عدم وجود عینی قید «استلزام انکار نبی» در لسان روایات ۱۶۹
ثبوت ارتداد در صورت علم منکر به ضروری‌بودنِ مسئله در کلام صاحب *کشف‌اللثام* ۱۷۰
کلام مقدس اردبیلی در عدم ثبوت کفر نسبت به صرف انکار مسائل مجمعٌ‌علیها ۱۷۰
راجع‌به شخصیت مرحوم مقدس اردبیلی (ت) ۱۷۰
احتیاطات ظاهری و غیرحقیقی، لازمهٔ جمود ذهنی (ت) ۱۷۰
عدم ثبوت ارتداد به‌واسطهٔ اختلاف فقهاء در مسائل مورد اجماع بعد از شیخ طوسی ۱۷۹
توصیهٔ اکید مرحوم آیةالله بروجردی بر عدم لحاظ عظمت بزرگان در تحقیقات علمی ۱۷۹
تکفیر مرحوم ملاصدرا توسط صاحب روضات‌الجنات ۱۸۰
دو مرجع موهوم بسیاری از فتاوای مجمعٌ‌علیها ۱۸۰
«جحد» و «استحلال»، دو قید مثبِت ارتداد در مکاتبهٔ عبدالرحیم قصیر ۱۸۱
در مفاد و معنای «استحلال» ۱۸۱
در مفاد و معنای «شرک» و تفاوت آن با «کفر» ۱۸۱
در مفاد و معنای «جحد» ۱۸۴
در مفاد و معنای «انکار» ۱۸۴
در مفاد و معنای «کفر» ۱۸۵
ملاک تحقق موضوع ارتداد، عناد منکِر است نه ضرورت مسئلهٔ منکَر ۱۸۶
کشف اسرار الهی، جرم حسین‌بن‌منصور حلاج ۱۸۷
ملاک در منع تشویش اذهان عمومی ۱۸۸
اصل لزوم سنجش روایات به میزان درایات ۱۸۹
کلام صاحب *مفتاح‌الکرامه* در تحقق موضوع ارتداد ۱۹۰
ملاک در ارتداد خوارج ۱۹۱
کلام مرحوم صاحب *جواهر* پیرامون نظر فقهاء در تحقق موضوع ارتداد ۱۹۲
انکار حکم ضروریِ مستلزم انکار نبی، ملاک ارتداد در دیدگاه صاحب *جواهر* ۱۹۶
ضرورت علم منکِر نسبت به ضروری‌بودن منکَر، در کلام صاحب *جواهر* ۱۹۷
حکم ارتداد، لازمهٔ احراز جحد و انکار عمدی در مطلق احکام اسلامی ۱۹۸
پاسخ به اشکالی پیرامون عدم احراز ارتداد مطلق لشکریان یزید ۱۹۸
کلام مرحوم آیةالله حاج شیخ حسین حلی در تحقق موضوع ارتداد ۲۰۰

دو معنای «ضروری» در کلام مرحوم حلی ۲۰۰
ضروری عندالمنکر یا عندالعرف، دو ملاک «ضروری» در کلام فقهاء ۲۰۲
شمول انکار ضروری نسبت به موضوعات در نگاه مرحوم حلی ۲۰۳
انکار «موضوع» در حدیث قلم و قرطاس توسط عمر ۲۰٤
استناد مرحوم حلی به پنج روایت در اثبات کفر به‌واسطهٔ نفس انکار ضروری ۲۰٦
صرف «انکار ضروری» ملاک ارتداد در نگاه مرحوم حلی ۲۱۳
تقریر نظریهٔ مرحوم حلی ۲۱۳
نقدی بر کلام مرحوم حلی ۲۱۵
تفسیر و توجیه کلام فقهاء در معنای «استلزام انکار رسالت» ۲۱۷
عدم استلزام انکار رسالت در صورت انکار احکام به‌واسطهٔ شبههٔ تأثیر زمان و مکان ۲۱۸
پاسخ به شبهه دخالت زمان و مکان در تغییر احکام اسلام ۲۱۸
ترتب احکام خمسه بر موضوعات کلیه ۲۲۱
کاشفیت زمان و مکان در بروز ملاکات محققهٔ خارجیه ۲۲۲
جاعلیت یا کاشفیت حکم حاکم ۲۲۳
وجوب مشورت حاکم مسلمین در صدور احکام ۲۲۵
دین شیعه، دین حی و مرتبط با عالم غیب ۲۲٦

فصل ششم:

«عقل» و «علم» و «قدرت»، ملاک در ترتّب حکم ارتداد

۲۲۹ ـ ۳۳٦

نفسِ وسعت دایرهٔ معنایی ارتداد در لسان روایات، مانع از تحقق ارتداد اصطلاحی ۲۳۱
ملاک اول تکلیف، محوریتِ عقل ۲۳۲
سیرهٔ ثابتهٔ عامه و خاصه در تعلق حکم ارتداد بر محوریت عقل ۲۳۲
فعلیت عقل، شرط اولیهٔ تکلیف ۲۳۳
خروج مرأة از حکم ارتداد، به‌دلیل غلبهٔ احساسات بر قوای عاقله ۲۳۵
اشتراک احکام مردان و زنان، اصل اولیّه در احکام اسلام ۲۳۷
دلالت بسیاری از روایات بر ضعف عقول نساء ۲۳۸
ملاک دوم تکلیف، محوریتِ علم ۲۳۹
ملاک سوم تکلیف، محوریتِ قدرت ۲۳۹

استدلال به آیاتی در لزوم قدرت در تحقق تکالیف الهیه (ت) ۲۳۹
شش آیهٔ داله بر موضوعیتِ «عقل» و «علم» و «قدرت» در ترتّب تکلیف ۲۴۱
آیهٔ اول: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ ۲۴۱
آیهٔ دوم: ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ ۲۴۲
استحالهٔ عقلی حکم ارتداد در شکوکِ مستند به مقدمات غیراختیاری ۲۴۴
آیهٔ سوم: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِى ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾ ۲۴۵
آیهٔ چهارم: آیهٔ استضعاف ۲۴۵
استضعاف بدوی ۲۴۶
استضعاف ثانوی ۲۴۶
آیهٔ پنجم: ﴿وَقَالُواْ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِىٓ أَصْحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ﴾ ۲۴۷
آیهٔ ششم: آیهٔ قاعدهٔ احسان ۲۴۷
استدلالی جهت برائت ذمهٔ شخص واسطه در نماز و روزهٔ استیجاری ۲۴۸
استدلال به آیهٔ احسان در عدم ضمانت فرد واسطه در صلاة استیجاری ۲۴۹
استنکار و استعلاء نافی مقام احسان ۲۵۲
نُه آیهٔ داله بر موضوعیت القاء و اتمام حجت در ترتّب تکلیف و ثواب و عقاب ۲۵۵
آیهٔ اول: ﴿قُلْ فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ﴾ ۲۵۵
آیات دوم تا نهم (ت) ۲۵۶
هشت آیهٔ داله بر موضوعیت عناد، جحد و استکبار در ترتّب عقاب ۲۵۷
آیهٔ اول: آیهٔ استکبار ۲۵۷
استکبار، علت رانده‌شدن شیطان ۲۵۹
آیهٔ دوم: ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَٱنظُرْ كَيْفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾ ۲۶۱
آیهٔ سوم: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ ٱلْكَٰفِرُونَ﴾ ۲۶۲
آیهٔ چهارم: آیهٔ تکذیب ۲۶۳
آیهٔ پنجم: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ۞ ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ ۲۶۶
امکان طرح نظریهٔ مخالف در صورت عدم وجود عناد و غرضِ افساد ۲۷۲
داستان عملکرد صحیح قاضی آمریکایی ۲۷۳
تعبد، دلیلی محکم بر وجوب نزح ماء بئر در صورت ملاقات با نجاست ۲۸۲
آیه ششم: ﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ ...﴾ ۲۸۳

معنای کذب بر نفس ۲۸٤
افتراق کذب و کاذب ۲۸۵
آیهٔ هفتم: ﴿أَفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَم بِهِۦ جِنَّةُۢ﴾ ۲۸۷
تعمد و قصد ملاک تحقق افتراء ۲۸۷
آیهٔ هشتم: ﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۞ ...﴾ ۲۸۹
آیاتی در عدم ترتب عقاب به‌واسطهٔ جهل و اضطرار (ت) ۲۹۰
احادیثی در باب تنجز تکلیف و مؤاخذه در صورت تقصیر (ت) ۲۹۰
سیزده روایت داله بر موضوعیت «عقل» و «علم» و «قدرت» در ترتب تکلیف **۲۹۳**
روایت اول: حدیث رفع ۲۹۳
عدم عقاب فرد خاطی و ناسی به‌دلیل عقلیِ «قبح عقاب بلابیان» ۲۹۵
عنوان مقدّمی بحث تجرّی در عدم ارتداد شخص خاطی و ناسی ۲۹٦
مسئلهٔ حسن و قبح فعلی یا فاعلی در بحث تجرّی ۲۹٦
نیت و قصد شرط اساسی تجرّی ۲۹۸
عدم ارتداد فرد مکره و مضطر به‌دلیلِ حدیث رفع ۳۰۰
تطبیق «**ما أُكرهوا عليه**» بر اکراه اعتقادی ۳۰۰
حکایت اکراه زن تازه‌مسلمان و رجوع مجدد وی به مسیحیت ۳۰۰
روش مرحوم علامه طهرانی در برخورد با یک کمونیست ۳۰٤
حکایتی در رجوع از ارتداد بدوی یک پدر، به‌واسطهٔ برخورد مناسب فرزندش ۳۰۵
عدم ارتداد فرد جاهل به‌دلیل حدیث رفع ۳۰۸
تشابه ارتداد بدوی و ثانوی به اطلاق بدوی و محقَّق ۳۱۱
عدم ارتداد شخص ضعیف و ناتوان به‌دلیل حدیث رفع ۳۱۲
روایت دوم: «**الناس فی سعة ما لا یعلمون**» ۳۱۵
روایت سوم: «**حق اللّه علی العباد**» ۳۱۷
روایت چهارم: وصیت حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام ۳۱۷
روایت پنجم: میزان عقل و معرفت عابد بنی‌اسرائیل ۳۱۸
روایت ششم: «**هلَك من يُفتی الناس برأيه**» ۳۲۰
روایت هفتم: روایت سلیم‌بن‌قیس ۳۲۱
روایت هشتم: ملاک اختلافِ پاسخِ امام معصوم در قبال یک پرسش ۳۲٦

روایت نهم: «**علی اللّه البیان**» ۳۲۶
روایت دهم: «**لیس للّهِ علیٰ خلقهِ أن یَعرِفوا**» ۳۲۷
روایت یازدهم: عدم تکلیف در مورد کسی که چیزی نمی‌داند ۳۲۸
روایت دوازدهم: «**ما حَجَبَ اللّهُ عن العبادِ فهوَ موضوعٌ عنهُم**» ۳۲۹
روایت سیزدهم: «**وُضِعَ عنهم لأنّهم لا یجِدون**» ۳۲۹
دو مصداق روایی در موضوعیت حال انکار، عناد، جحد و استکبار در ترتب حکم **۳۳۱**
روایت اول: داستان ابن‌ابی‌العوجاء ۳۳۱
موضع تحقق لقب عتوّ و ضلال در تعبیر امام صادق علیه‌السّلام ۳۳۳
روایت دوم: داستان سفیان ثوری ۳۳۴

فصل هفتم:

لزوم عقلی محدودیت‌های اجتماعی فرد مرتد

۳۳۷ ـ ۳۶۶

گواهی فطرت بر لزوم غایت از خلقت انسان ۳۳۹
رسیدن به کمال، هدف از خلقت انسان ۳۴۱
ارشاد قرآن کریم نسبت به فطری‌بودن غرض از خلقت انسان ۳۴۱
غایت خلقت انسان، کمال استعدادات فطری ۳۴۲
عرفان به حق، غایت خلقت انسان ۳۴۳
بطلان نظریهٔ آیةالله کاظمی در علت مردودبودن مسلک فلسفه و عرفان ۳۴۴
بعثت انبیاء براساس فطرتِ کمالی انسان بماهوانسان ۳۴۴
ادلهٔ عقلی و مؤیدات قرآنی در نیاز فطری انسان به بعثت انبیاء الهی ۳۴۸
بیانی عقلی در لغویت اعطاء استعدادات بشری در صورت عدم امکان ظهور شرایط فعلیت آن ۳۴۹
بعثت انبیاء، مقدمهٔ موصلهٔ به‌فعلیت‌رسیدنِ استعدادات و قوای بشر ۳۵۰
دو حیطهٔ غیر متداول فقهی در استدعای ذاتی رشد و هدایت ۳۵۳
کلّ مَولودٍ یولَدُ علی الفِطرَة ۳۵۵
لزوم عقلی اصل هدایت در جهت به‌فعلیت‌رسیدن استعداد بشر ۳۵۶
معنادارشدن عقاب، تنها در صورت انکشاف واقع و اتمام حجت ۳۵۶
کفّ نفس، ملاک اطاعت ۳۵۸
تحقق علم و موقعیّت مناسب، لازمهٔ اولیّهٔ نظام تکلیفی ۳۵۸

تحقیق ظرفیت رشد اجتماعی، لازمهٔ اولیهٔ بعثت انبیاء ۳۵۹
تحقیق عدالت اجتماعی، الزام اولیهٔ تکاملی بشریت ۳۵۹
اصل و مبنای تشکّل جامعهٔ عادله ۳٦۰
منطق مردودِ اطلاق در آزادی بیان ۳٦۱
ندای حقیقی آزادی در اسلام ۳٦۳
دموکراسی و عدالت حقیقی، منشعب از مخّ احکام اسلام ۳٦٤
محدودهٔ آزادی عقیده و عمل ۳٦٤
مقام اثبات و اظهار، ملاک اساسی در مسئلهٔ ارتداد ۳٦٥
حکایتی در تقابل با متوهمان از معنای آزادی ۳٦٦

فصل هشتم:

اصل دموکراسی و مسئلهٔ ارتداد در اسلام

۳٦۷ ـ ٤۲٦

«أصالة الاجتماع» یا «أصالة الفرد» مسئله‌ای مهم و مورد اختلاف ۳٦۹
لزوم تجدیدنظر در تعریف ماتریالیستی دموکراسی ۳۷۰
اسلام، تنها مکتب آزادی بیان و عقیده ۳۷۱
عدم حجیّت «اجماع» در علم اصول ۳۷۲
عدم حجیّت «شهرت» در علم اصول ۳۷۳
أصالة الحق و العقل، ملاکی اصیل در قبال أصالة الفرد و أصالة الإجتماع ۳۷٤
مقبولیت دموکراسی، تنها در صورت اختفاء حق ۳۷٥
جایگاه دموکراسی در اسلام ۳۷۷
وجه ترغیب اسلام به اصل تشکّل و حضور اجتماعی ۳۷۸
ملاک حکم ارتداد نفس‌الأمر است، نه أصالةالفرد یا أصالةالاجتماع ۳۷۹
لزوم نسخ احکام الزامی الهی در صورت التزام به دموکراسی مصطلح ۳۸۰
گزارشی از عدم امنیت اجتماعی ۳۸۲
تحلیلی در پاسخ به برخی مفسرین در جریان تفدیهٔ حضرت یونس علیه‌السّلام ۳۸۳
اصل آزادی اختیارات فردی، مشروط به حفظ اختیار و مصالح سایرین ۳۸٥
مقاله‌ای مستقل و مرتبط پیرامون مسئلهٔ حجاب در اسلام ۳۸٦
محدودیت عقلی و شرعی اختیارات فردی، در ابراز مطالب مخل امنیت اجتماعی ۳۸۹

برخورد پیغمبر با زنِ مخل به امنیت اجتماع مسلمین ۳۸۹
ممنوعیت شرعی و عقلیِ ابراز عقیدهٔ مفسد و مخل به امنیت اخلاقی و اعتقادی جامعه ۳۸۹
مکتب اسلام، مکتب آزادی در ارائه فکر ۳۹۲
مرجع تشخیص صلاح و فساد اجتماعی در ابراز معتقدات خلاف ۳۹۶
جلوگیری و برخورد اهل‌بیت علیهم‌السّلام در مواجههٔ با افساد و آشوب از روی عناد ۴۰۰
شواهدی تاریخی در عدم حکم به ارتداد به‌صرفِ بیان نظر خلاف ۴۰۱
سیرهٔ ائمه علیهم‌السّلام در مواجهه با سبّ و نسبت‌دادن کفر به آنها ۴۰۳
شش نتیجهٔ قابل تأمل در مبحث ارتداد ۴۰۷
عدم اثبات ارتداد به صرفِ بیان حکم مخالف ضروری دین ۴۰۷
عدم اثبات ارتداد به‌صرفِ بیان حکم مخالف جاهلانه و بدون عناد ۴۰۷
آزادی بیان، محدود به عدم سلب مصالح دیگران ۴۰۸
عدم ممانعت اسلام از ایراد حکم خلاف ۴۰۸
لزوم ملاحظهٔ دو جنبهٔ ثبوتی و اثباتی در تحقق حکم ارتداد ۴۱۰
لزوم انفکاک روایات مربوط به شرک خفی از مبحث ارتداد ۴۱۷
ماحصل مطالب در بحث ارتداد ۴۱۹
خاتمه‌ای در استقبال از بیانات ناقدانه پیرامون مباحث مسئلهٔ ارتداد ۴۲۵

فصل نهم:

ملحقات، تطبیقات و استفتائات

۴۲۷ ـ ۵۱۱

ملحقات ۴۲۹
فهرستی از احتجاجات ائمه علیهم‌السّلام با مخالفین ۴۲۹
احتجاج امیرالمؤمنین با مرد یهودی دربارهٔ اولین مخلوقات و جانشینان پیامبر علیهم‌السّلام .. ۴۲۹
گفتگوی امیرالمؤمنین با یکی از فرزندان داوود نبی دربارهٔ اسرار معراج و فرشتگان الهی ۴۳۷
پاسخ امیرالمؤمنین به سؤالات مرد یهودی در حضور ابوبکر ۴۴۲
مناظرهٔ امیرالمؤمنین با راهب رومی و تقسیم اموال میان فقرا در زمان خلافت ابوبکر ۴۴۵
احتجاج امیرالمؤمنین با اسقف نجران در زمان عُمر دربارهٔ مکان دوزخ و شگفتی‌های خلقت ۴۴۹
پاسخ امیرالمؤمنین به مرد یهودی پیرامون فواصل هستی و آفرینش ۴۵۳
تلاش نافرجام ابن‌أبی‌العوجاء و یارانش برای معارضه با قرآن در بیت‌الله‌الحرام ۴۵۶

احتجاج امام صادق علیه‌السّلام با ابن‌أبی‌العوجاء دربارهٔ چگونگی عذاب دوزخ ٤٥٩
مناظرهٔ امام صادق با زندیق مصری پیرامون اثبات وجود آفریدگار و حرکت افلاک ٤٦٠
احتجاج امام صادق با ابن‌أبی‌العوجاء در بیت‌الله‌الحرام دربارهٔ اسرار حج ٤٦٣
آزمون‌های هفتگانهٔ امیرالمؤمنین در زمان حیات رسول خدا علیهماالسّلام ٤٦٦
آزمون‌های هفتگانهٔ امیرالمؤمنین پس از رحلت رسول خدا علیهماالسّلام ٤٧١
آزمون‌های هفتگانهٔ امیرالمؤمنین در زمان حیات رسول خدا علیهماالسّلام (ت) ٤٨٣
آزمون اول: آغاز رسالت و یاری پیامبر در تنهایی (ت) ٤٨٥
آزمون دوم: لیلة المبیت و ایثار جان در بستر پیامبر (ت) ٤٨٥
آزمون سوم: دلاوری در جنگ بدر (ت) ٤٨٦
آزمون چهارم: پایداری در جنگ احد (ت) ٤٨٦
آزمون پنجم: نبرد خندق و شکست عَمرو بن عبدودّ (ت) ٤٨٧
آزمون ششم: فتح دژهای خیبر (ت) ٤٨٨
آزمون هفتم: ابلاغ سورهٔ برائت و فتح مکه (ت) ٤٨٨
آزمون‌های هفتگانهٔ امیرالمؤمنین پس از رحلت رسول خدا علیهماالسّلام (ت) ٤٩٠
آزمون اول: صبر بر مصیبت رحلت و تجهیز پیامبر (ت) ٤٩٠
آزمون دوم: وقایع پس از سقیفه و حفظ وحدت اسلامی (ت) ٤٩٠
آزمون سوم: صبر در برابر غصب حق و فتنه‌های زمانه (ت) ٤٩٢
آزمون چهارم: جنگ جمل و نبرد با ناکثین (ت) ٤٩٤
آزمون پنجم: جنگ صفین، فتنه حکَمیت و نبرد با قاسطین (ت) ٤٩٧
آزمون ششم: جنگ نهروان و نبرد با مارقین (ت) ٤٩٨
آزمون هفتم: شهادت و پیشگویی فرجام قاتل (ت) ٥٠٢
تطبیقات **٥٠٣**
ذکر برخی از مرتدّین ٥٠٣
استفتائات **٥٠٥**
بررسی فقهی مسئلهٔ ارتداد و خروج از دین ٥٠٥
پاسخ به شبهات دربارهٔ توهین به مقدسات و ائمه علیهم‌السّلام ٥٠٧
پاسخ به استفتای برخی شیعیان هند پیرامون ارتداد یکی از علما ٥٠٨
فهارس عامه **٥١٣ ـ ٥٨٢**

مقدّمه

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

ستایش لایزال و سپاس بی‌مثال، زیبندهٔ حقّ متعال باد که قوالب مُظلمهٔ امکان را به نور تجلی ذات، مَظهر ظهور اسماء و صفات جمال و جلالش فرمود؛ و به‌مقتضای حکمت بالغهٔ متنزّله از مشیّت مطلقه و ارادهٔ متفردهٔ ذات که: ﴿لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ﴾[1] نظام عالم وجود را به سلسلهٔ تنظیم و سِلک تدبیر، قوام آورد؛ و سلسلهٔ موجودات عوالم وجود را به حیثیت تعلّقیهٔ آنها به تسبیح و تقدیس خود ناطق گردانید؛ ﴿وَإِن مِّن شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِۦ وَلَٰكِن لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ﴾.[2]

و همه را در نظام رشد و ارتقاء به ذروهٔ صعود و اعلی‌مرتبهٔ وجود، به جنبش و حرکت درآورد؛ ﴿وَلِلَّهِ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلْأَرْضِ وَإِلَى ٱللَّهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ﴾؛[3] «**یا مَن**

---

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۲۳. ***الله‌شناسی***، ج ۳، ص ۲۵۲:
«خداوند از کاری که می‌کند مورد پرسش و مؤاخذه قرار نمی‌گیرد؛ و ایشان‌اند که مورد پرسش و مؤاخذه واقع می‌شوند.»

۲. سوره اسراء (۱۷) آیه ٤٤. ***افق‌وحی*** ص ٤٨:
«هرچه در عالم وجود تعیّن می‌یابد به‌لحاظ همان شعور و ادراک و علم درونی خود، تسبیح و حمد پروردگار را می‌نماید؛ ولی چه سود که شما از حقیقت و کنه این مسئله بی‌اطلاع و جاهلید!»

۳. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۰۹. ***معادشناسی***، ج ۱، ص ۲۰۹ و ٦٤: ⇦

انقادت له الأُمورُ بِأزمّتِها طَوعًا لأمرِه، یا مَن قامت السّماواتُ والأرَضون مُجیباتٍ لِدعوتِه.»[1]

و حمد و ثنای بی‌حد مر ذات بی‌زوال یگانه معبودی را سزاست که از زمرهٔ جمیع خلایق، طبیعت نوعیّهٔ بنی‌آدم را به تاج کرامت: ﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا﴾[2] مفتخر نمود؛ و قامت رعنای انسان را در ﴿أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾[3] به دیبای خلافت ربوبی بیاراست؛ و او را به ردای جامعیت تلقّی اسماء و صفات کلّیه، مُرتَدیٰ[4] نمود؛ و بدین‌سان مسجود ملائکهٔ سماء و سکّان مَلاء[5] اعلی گردانید.

و با ایداع قوای عاقله و مُدرکه و اختیار، مَنهج قویم را از سایر مناهج متکثّره و متعدّده بازشناساند؛ و مستعدّ وصول به فعلیّت تامّه و ظهور استعدادات مکنونه نمود: ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾.[6]

⇦ «از برای خداست و اختصاص به ذات مقدس او دارد آنچه در آسمان‌ها و زمین است. و به‌سوی خدا برمی‌گردد امرها و شئون و وجههٔ موجودات.»

۱. ***المصباح***، کفعمی، ص ۲۷۵؛ ***البلدالأمین***، ص ۳۷۵؛ ***مهج‌الدّعوات***، ص ۷۵. ترجمه:
«ای کسی که زمام تمام امور به دستش سپرده شده و ازروی طوع و رغبت، مطیع و منقاد وی گشته‌اند. و ای کسی که آسمان‌ها و زمین به اجابت دعوتش ایستاده‌اند.» (محقق)

۲. سوره إسراء (۱۷) آیه ۷۰. ***اسرارملکوت***، ج ۱، ص ۳۳، تعلیقهٔ ۱:
﴿وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلْنَٰهُمْ فِي ٱلْبَرِّ وَٱلْبَحْرِ وَرَزَقْنَٰهُم مِّنَ ٱلطَّيِّبَٰتِ وَفَضَّلْنَٰهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِّمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا﴾.
«و به‌تحقیق ما بنی‌آدم را کرامت بخشیدیم، و آنان را در بیابان و دریا سیر دادیم، و از نعمت‌های پاک و طیّب خود روزی گردانیدیم، و بر بسیاری از مخلوقات خود برتری و فضیلت دادیم.»

۳. سوره تین (۹۵) آیه ٤: ﴿لَقَدْ خَلَقْنَا ٱلْإِنسَٰنَ فِيٓ أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ﴾.
امام‌شناسی، ج ۵، ص ۸۳:
«به‌تحقیق که ما انسان را در نیکوترین قوامی آفریدیم.»

٤. ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: ردا پوشیده.

۵. ***فرهنگ ابجدی***: عالمِ ارواحِ مجرّده.

٦. سوره زمر (۳۹) آیه ۹. ***الله‌شناسی***، ج ۲، ص ۲۰۸: ⇦

و با ارسال رسل و انزال کتب، عقل متصل و رسول باطن را به عقل منفصل و حجت ظاهر، مُستنیر و مُکمَّل فرمود. خاصّه، سرسلسلهٔ منتظم کون و شهود، رقعهٔ اُولای صحیفهٔ وجود، و نقطهٔ اُخرای قوس نزول و صعود، ختم رسل و آیت کل، مجلای عظمای الهی، و فاتح رموز و اسرار لایتناهی، رحمت واسعهٔ حق، بشیر و نذیر مطلق، حضرت محمدبن‌عبدالله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، و اهل‌بیت معصومین او علیهم‌السّلام، **الأدلّاءُ علی اللَه و الأُمَناء فی دینِ اللَه و الحُججُ علی عبادِ اللَه، سیّما الإمامُ المنتظر و الحجةُ الثّانی عشر، حجةُ ابن الحسن العسکری، روحی لتراب مقدمه الفداء؛ اللهم بهم أتولّیٰ و من أعدائهم أتبرّء و إلیك المؤوّل فی کل شیء.**

پروردگارا، طریق و مَنهج ما را مِنهاج اولیاء طاهرین قرار ده؛ افکار و عقاید ما را جز بر میزان صدق و معیار حق ـ که همانا چیزی جز انبعاث از رَشَحات قدسیّهٔ ولایت عظمای الهی و مُستقاة[1] از سرچشمهٔ ماء مَعین شرع انور نیست ـ قرار مده؛ و یقینی که هیچ وسوسه و شک و رَیبی را یارای رسوخ و نفوذ در آن نباشد و «**یقیناً تُباشِرُ به قلبی**»؛[2] قلم و قدم و بیانِ ما را در طریق اعتدال و صراط مستقیم، ثابت و پایدار بدار؛ اهداف و نیّات و آمال ما را مطلوب و امنیّهٔ پاکان درگاهت و مطهرین از هر شَین و رَین[3] قرار ده؛ و آخِرُ دَعوانا أنِ الحمدُ لِلَّه ربّ العالَمین.[4]

اللَهمّ إنّی أسألك بمعانی جمیعِ ما یَدعوك به وُلاةُ أمرك، المأمونونَ علیٰ سِرِّك،

⇦ «بگو: آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند. فقط صاحبان عقل و اندیشه می‌باشند که به ذکر خدا متذکّر می‌گردند!»

۱. مصدر میمی باب افتعال از مادهٔ «سقی»، به‌معنای آب طلب کردن و سیراب‌شدن است. (محقق)

۲. ***الکافی***، ج ٤، ص ١٦١. ***الإقبال***، ج ۱، ص ٣٦٢ ـ ٤١٥، قسمتی از دعاهای دههٔ آخر شب‌های ماه رمضان؛ ***روح‌مجرد***، ص ٦٢٤:

«و به من یقینی را عنایت کنی که با آن خودت در دل من و اندیشهٔ من مباشرت داشته باشی.»

۳. عیب و زشتی. (محقق)

٤. اقتباس از سوره یونس (۱۰) آیه ۱۰.

المُستَبشِرونَ بأمرِك، الواصِفونَ لِقُدرتِك، المُعلِنونَ لِعظَمَتِك، أسألك بما نطَق فيهم مِن مشيَّتِك، فجعَلتَهم معادِنَ لِكلماتِك، و أركانًا لِتوحيدِك و آياتِك، و مَقاماتِك التی لا تعطيلَ لها فی كلِّ مكانٍ يَعرِفُك بها من عرفَك، لا فَرقَ بينك و بَينَها إلا أنّهم عبادُك و خلقُك، فتقُها و رتقُها بيدِك بَدؤُها منك و عَودُها إليك.[1]

باری، حقیر در سنواتی[2] که با برخی از اخلاّء روحانی و اخوهٔ ایمانی در بلدهٔ طیّبهٔ قم، کریمهٔ اهل‌بیت، حضرت فاطمهٔ معصومه سلام‌الله‌علیها در مدرسهٔ دارالشفاء به بحث و مذاکرهٔ فقه و اصول اشتغال داشتم، همواره در میان دوستان بر ضرورت تحقیق و تدقیق، و یا به‌عبارتی‌دیگر: «بازنگری» نسبت به مسائل مهم و موضوعات حیاتی مبتلابها در جامعهٔ متدیّن بشری به‌طورعام، و مجتمع اسلامیِ عصر حاضر، با توجه به تغییرات و تحولاّت فکری و بنیادین اعتقادی و بازشدن مرزهای اندیشه و فکر در عرصهٔ کنکاش و پویایی ملل مختلفه و جوامع انسانی، تأکید می‌شد.

پرسش‌هایی که مستمراً از جانب گروه‌ها و افراد مبتدی و ناوارد به مسائل وحی و مبانی تشریع و بعضاً مطّلع، در زمینهٔ قوانین و احکام فقه اسلامی مطرح شده

---

۱. ***مصباح‌المتهجد***، ج ۲، ص ۸۰۳. ***معادشناسی***، ج ۳، ص ۱٦۸:
«بارپروردگارا! من تو را پرسش می‌کنم به تمام مفاد و معانی آنچه را که والیانِ امر تو به‌سبب آنها از تو پرسش نموده و تو را بدان‌ها خوانده‌اند؛ آن والیان امری که بر سِرّ تو مأمون بوده و به امر تو مستبشر و خوشحال بوده‌اند، و توصیف‌کنندگانِ قدرت تو و اعلان‌کنندگانِ مقام عظمت تو بوده‌اند. من از تو پرسش می‌کنم و درخواست می‌نمایم به مقام مشیّت و ارادهٔ خودت که در آنها به سخن و گفتار در آمد؛ پس بدین جهت آنها را معدن‌های کلمات خود قرار دادی، و ستون‌ها و پایه‌های توحید خود مقرّر داشتی، و اصول آیات و نشانه‌های احدیّت خود جعل فرمودی. و آنها را مقامات تعطیل‌ناپذیر خود در هر مکان معیّن کردی که هر کس که تو را شناخت بدان مقامات شناخت. هیچ فرقی بین تو و آنها نیست مگر اینکه آنها بندگان تو هستند و آفریده‌شدگان تو. باز شدن و بسته شدنِ آنها به‌دستِ توست، بَدوِ آنها از تو و بازگشتِ آنها به‌سوی توست.»
۲. سنوات قبل و بعد ۱٤۲۰ هجری قمری.

است نیز در اذهان ما طلبه‌ها که با بضاعت‌مزجاة خود، به اندک معرفتی در عرصهٔ معرفت‌شناختیِ دینی دست یازیده‌ایم، خلجان می‌نمود.

و هربار که به خود مراجعه می‌نمودم، از خود سؤال می‌کردم: آیا می‌توان اذعان نمود که تمامی این پرسش‌ها و مسائلِ مطرح‌شده، یکجا و دربست غیرمنطقی و ناموجّه باشد، و طبعاً باید بدون پاسخ و بررسی از آن عبور نمود و به‌عنوان طرح یک ایده و اندیشهٔ الحادی به دیدهٔ نفرت و اشمئزاز در او نگریست و هیچ نصیب و سهمی را در عالم حقایق و ارزش‌ها بدان نبخشید، و تمامی آنها را به بوتهٔ نسیان و زاویهٔ خُمول و انعزال سپرد؟!

و به عبارتی صریح‌تر: آیا حقیقت و واقعیت، در انحصار طیفی خاص و گروهی متمایز قرار گرفته و دیگران را نصیبی ولو اندک از آن نفرموده‌اند؟! و آیا وجدان و فطرت سلیم انسانی و نیروی عقلانی بشری از آنِ عده‌ای معدود و یا بی‌پرده‌تر: «انگشت‌شمار» گشته است؟! همچون کلام سستِ برخی که دایرهٔ ملاکات را در حوزهٔ سنجش و تصرف عقل افلاطونی دانسته و به پندار خود، عقل اجتماعی و سنجش شخصی را در زمرهٔ اوهام و تخیلات و پندارِ عبث می‌شمرند.

و مگر نه این است که خدای متعال مخاطبین خود را ـ از مشرکین و کفار و ملحدین و هر دسته و گروه و هر نحله و آیین ـ با همین عقل موجود در سرشت و نفس آنها (و با همین عقل و نیرویی که در جمیع امور شخصی و اجتماعی از آن استمداد می‌جویند و ملاک حسن و قبح و دادوستد امور خود را بر آن اساس پی‌ریزی می‌نمایند و به استعانت و استمداد از او جامعهٔ متمدن بنای حیات خویش را استوار می‌نمایند) مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد؟![1]

---

۱. ***عنوان بصری***، ج ۵، ص ۱۸۱ و ۱۸۲ (منقّح):

«خداوند خطاب به موسی و هارون می‌فرماید: ﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ * فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا لَّعَلَّهُۥ يَتَذَكَّرُ أَوۡ يَخۡشَىٰ﴾.* "شما ای موسی و هارون هر دو باهم نزد فرعون بروید؛ چراکه او حقّاً ⇦

و چه‌بسا در حوزهٔ تشریع نیز شارع مقدس به همین ملاکات، اعتبار و حجیّت بخشیده و احکامی بس مهم و حیاتی را در این زمینه جعل و وضع نموده، در کتاب آسمانی و مُنزَل وحیانی خویش به‌سوی سعادت و فلاح و نور توجیه می‌نماید.

و آیا این عقل نه آن عقل و قوهٔ درّاکه‌ای است که قیاسش حجّت، و برهانش دلیل، و رهنمودش مثبت صانع و انزال کتب و رسالت رسل است، و حجیّت آن ذاتی، و احکام آن متّبَع، و عقاب و ثواب بر آن مستقر می‌باشد؟! هم‌چنان‌که امام باقر علیه‌السّلام در اولین حدیث از کتاب عقل و جهل *کافی* تألیف ثقةالاسلام کلینی بدان اشاره می‌فرماید:

أخبرنا أبوجعفرٍ محمدُ بنُ یعقوبَ، قال: حدَّثنی عدّةٌ من أصحابِنا منهم محمدُ بنُ یحیی العطارُ، عن أحمدَ بنِ محمدٍ، عن الحسنِ بن مَحبوبٍ عن العلاءِ بن رَزینٍ، عن محمدِ بنِ مسلمٍ، عن أبی‌جعفرٍ علیه‌السّلام، قال: «**لمّا خلق اللهُ العقلَ**

⇦ طغیان کرده است! * سپس با زبانی نرم و ملایم و سخنانی موزون او را به توحید دعوت نمایید، شاید که در دل او کارگر افتد و به راه راست متمایل گردد و ترس از هلاکت او را از منجلاب انانیت نجات بخشد."

خدا به اینها می‌فرماید: این فرعونِ من، هنوز انسان است و هنوز قابلیّت برای هدایت‌شدن دارد؛ اما بر اثر غفلت و نتیجهٔ غفلت است که او ادّعای خدایی می‌کند و می‌گوید: ﴿أَنَا رَبُّكُمُ ٱلْأَعْلَىٰ﴾! و این را هم باید دانست که او هرچه هست بشر و انسان است و فکر و وجدان و فطرت دارد و هنوز فطرت او از بین نرفته است؛ چون اگر فطرتش از بین رفته بود خدا نمی‌فرمود: "به‌طرف او بروید!" چون فایده ندارد. پس صحیح نیست که ما همهٔ دنیا را بکوبیم و رد کنیم و همه را کنار بگذاریم. آنان انسان‌اند و دارای فکر و وجدان هستند و حتی آن آدم بدکار نیز هنوز احساس خیر و شر در وجودش نمرده است. درست است که خود او روی حقایق و فطریاتش حجاب می‌اندازد و می‌پوشاند، اما انسان است.

دأب رسول‌الله چنین روشی نبود. رسول خدا به همان مقدار که برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام و زیدبن‌حارثه و اباذر و سلمان مایه می‌گذاشت، به همان اندازه برای ابوسفیان و ابوجهل و عُتبه و شیبه و ولید نیز بلاغ و ابلاغ داشت. اینها در وجود خود صدق و حقانیّت رسول‌الله را ادراک می‌کردند، ولی عناداً و ازروی غرض راه دیگری را در پیش می‌گرفتند. آنها می‌فهمیدند رسول خدا صادق است و الاّ اگر نمی‌فهمیدند تکلیفی نداشتند و خداوند آنها را عقاب نمی‌کرد.»

* سوره طه (۲۰) آیه ۴۳ و ٤٤.

إستَنطَقه، ثم قال له: "أقبِل!" فأقبلَ؛ ثم قال له: "أدبِر!" فأدبرَ؛ ثم قال: "و عزَّتِی و جلالی ما خلقتُ خلقًا هو أحبُّ إلیّ منكَ، و لا أكملتُك إلّا فیمن أُحِبُّ. أما إنّی إیاك آمرُ و إیّاكَ أنهَی و إیّاكَ أُعاقِبُ و إیّاكَ أُثیب."»[1]

«مرحوم کلینی با سند متصل خود از امام باقر علیه‌السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمودند:

زمانی که خداوند عقل را آفرید، او را در بوتهٔ امتحان و آزمایش قرار داد. سپس خطاب کرد به او: "پیش بیا!" پیش آمد. بعد فرمود: "بازگرد!" بازگشت. آنگاه فرمود: "به عزت و جلالم سوگند که تاکنون مخلوقی را چون تو گرامی نداشته‌ام؛ و تو را در آن کس که محبوب و پسندیدهٔ من است به کمال می‌رسانم؛ و بدان که تو فقط مورد خطاب و تکلیف من می‌باشی؛ به تو امر می‌کنم و فقط تو را برحذر می‌دارم؛ تو را مستوجب عقاب و مستحقّ ثواب قرار می‌دهم."»

توجه در فقرات و مضامین این حدیث بلندمنزلت روشن می‌نماید که مقصود از عقل، نه آن عقلی است که مختصّ انبیاء و ائمهٔ معصومین صلوات‌الله‌علیهم‌اجمعین و خاصه‌ای از کمّلین از بشر است؛ چراکه در این صورت تکلیف ـ ولو در مراتب نازلهٔ آن ـ بدان تعلق نمی‌گرفت.

البتّه شکی نیست که عقل را مراتب مختلفهٔ کمال و درجات متفاوتهٔ فعلیّت و رُقاء[2] است، و از عقل هیولانی و بالاستعداد تا فعلیّت محضه و ثبوت تام و وصول به عقل فعّال و حیازت عنوانِ «بالمستفاد» را مراحلی از تکامل و فعلیّت است؛ اما نکته در این است که همان عقل در مراحل اولیّهٔ از فعلیّت نیز از دلالت ذاتیه و حجیّت طبعیّه و انارهٔ تکوینیه ـ نه اعتباریه ـ برخوردار، و بر موافقت و متابعتش ثواب و مدح، و بر مخالفتش عقاب و قدح مترتّب است.

در قرآن کریم خداوند متعال تنها حقیقت مشخِّصهٔ حق و باطل را ـ که در تمام

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۱۰.
۲. رشد. (محقق)

افراد با نیرو و توان ملاکیّتِ خود، مورد خطاب پروردگار قرار گرفته است ـ عقل می‌شمرد و این مسئله در جای‌جایِ آیات قرآن به‌طور وضوح معین شده است.

در داستان حضرت ابراهیم علیه‌السّلام توجه به جنبهٔ عقلانیِ واقعه شده است، و به همین دلیل چاره‌ای جز سکوت و سرافکندگی برای قوم جاهل و مقلّدینِ کورکورانه باقی نمی‌ماند:

﴿قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ * وَٱللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾.[1]

«ای مردم، چرا به عقل خود مراجعه نمی‌کنید؟! چگونه ممکن است خدایی را عبادت نمود که آن را با دست خود ساخته و پرداخته‌اید، درحالی‌که خدای یگانه هم شما را و هم مخلوق شما را آفریده است؟!»

﴿فَرَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوٓاْ إِنَّكُمْ أَنتُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ * ثُمَّ نُكِسُواْ عَلَىٰ رُءُوسِهِمْ لَقَدْ عَلِمْتَ مَا هَٰٓؤُلَآءِ يَنطِقُونَ * قَالَ أَفَتَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمْ شَيْـًٔا وَلَا يَضُرُّكُمْ * أُفٍّ لَّكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ * قَالُواْ حَرِّقُوهُ وَٱنصُرُوٓاْ ءَالِهَتَكُمْ إِن كُنتُمْ فَٰعِلِينَ * قُلْنَا يَٰنَارُ كُونِى بَرْدًا وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبْرَٰهِيمَ﴾.[2]

«وقتی مردم این حجت قوی و کلام متین ابراهیم را شنیدند، لَختی در خود فرو رفتند، و به عقل و فطرت خود مراجعه کردند، و متوجه شدند که ظلمی بزرگ بر خود و بر سعادت خود روا داشته‌اند. * آنگاه سرها را به زیر انداختند و دَم فرو نیاوردند و کلامی در دفاع از خود و مرام خود نتوانستند بگویند. * در این هنگام ابراهیم رو به آنها کرد و گفت: آیا شما عبادت می‌کنید در مقابل چیزی که قادر نیست کمترین نفعی به شما برساند و کوچک‌ترین ضرری را از شما دفع نماید؟! * افّ و زشتی باد بر شما و بر آنچه که عبادت می‌کنید آن را در مقابل خدای یکتا! آیا به عقل خود رجوع نمی‌کنید؟!»

در اینجا چون سخن ابراهیم با حجت عقلانی و دلیل محکم و متقن فطری تمام تخیّلات و پندارهای پوچ و عبث آنان را درهم‌ریخت و دیگر جایگاهی برای مزوّرین

---

۱. سوره صافات (۳۷) آیه ۹۵ و ۹۶.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیات ۶۵ ـ ۶۹.

و سلطه‌جویان ـ که با افکار پوچ و معتقدات جاهلیت توانسته بودند بر رقاب آنها سوار شوند و آنان را به استعباد و استثمار و استعمار بکشانند ـ نماند، متوسل به حربهٔ تکفیر و تهدید و ارعاب و ضرب و اعدام شدند، و نفوس ضعیفه را جهت توسل به مطلوب و رسیدن به مقصود تحریک نمودند، و با حربهٔ احساسات و توسل به عواطف و سنن و عادات ملّی و تقلید کورکورانه، آنان را در مقابل حضرت ابراهیم قرار دادند:

> در این هنگام زُعَمای آنها به مردم گفتند: ابراهیم را در آتش افکنید، و خدایان خود را نصرت دهید و آنها را از عواقب وخیم ادله و حُجَجِ ابراهیم خلاص کنید؛ اگر جداً بر مرام خود استوار و پایدارید.[1]

در این آیات شریفه خدای متعال با بیانی بسیار روشن، حرکت فطرت و اتّجاه مسیر تعقل را براساس متابعت از عقل در رجوع به فطرت و ضمیر خالص و دست‌نخورده و غیرمَشوب به سلیقه‌ها و آراء منحطّهٔ جاهلی معیّن فرموده است؛ و از طرف دیگر بوار و هلاکت را در مخالفت با عقل و فطرت در همان مرتبه از بینش و ادراک قضایای فطریّه و بداهت عقلیّه دانسته است.

و چگونه چنین نباشد درحالی‌که خود جناب حضرتش خلقت انسان را در جمیع مراتب وجود، همراه و قرین با مرتبهٔ عقل و فطرت قرار داده و آن را موجب وصول به فعلیّت تامّه پس از حصول استعدادات در نفس انسان دانسته است؟!

فطرت انسان که عبارت است از: مجموعه‌ای از ارزش‌ها و ملاکات حقیقت توحید که مرتبهٔ نازلهٔ وجود اسماء و صفات کلّیهٔ الهیه است، انسان را به‌سوی فعلیّت‌های تامّه و کمالات مطلوبهٔ انسان کامل دعوت می‌نماید؛ و او را از ورود در کثرات و شهوات و انانیّت‌ها و ترکّز[2] در مادیات برحذر می‌دارد؛ چراکه این مسئله او را از کلیّت به‌دور و به جزئیّت و خودمحوریّت و استقلال سوق می‌دهد، و ازطرفی نزول انسان در این عالم خاکی و توجه به کثرات، او را از تذکر به مبدأ اصلی و موطن

---

۱. سوره انبیاء (۲۱) ترجمهٔ آیه ٦٨.
۲. ترکّز: ثابت شدن و استقرار یافتن. (محقق)

حقیقی منصرف می‌نماید.

در اینجا خدای منّان از یک‌طرف با ایداع عقل فطری و قوهٔ تشخیصِ حقایق از مَجازات، چراغِ فروزان رستگاری و فلاح را در وجود ما مشتعل و با ارسال رسل و انزال کتب، طریق تربیت و تکامل این ودیعهٔ الهی را در قوانین تشریع، طیّ رسالت انبیاء عظام معیّن و مشخص فرمود. ولهذا می‌توان گفت: قوانین تشریع دقیقاً باید در راستای حقایق تکوین قرار گرفته و از آن تخطی ننمایند.

مسئلهٔ تشریع و احکام منزلهٔ الهی برخلاف پندار متکلّمین، صرفاً براساس تعبّد و محض اعتباریّت مولویّه نیست؛ بلکه لحاظ تطابق این دو باهم قطعاً مدّنظر شارع مقدس بوده است.

در آیهٔ شریفه به این اصل مهم تصریح می‌نماید:

﴿فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ﴾.[1]

«خدای متعال فطرت و سرشت و شاکلهٔ وجودی افراد را براساس فطرت و سرشت وجودی خویش بنا نهاد، و هیچ نوع تغییر و تحولی در خلقت خدا نمی‌باشد. یعنی جمیع افراد براساس فطرت توحید و حقایق نفس‌الأمریهٔ توحید، خلق و سرشته شدند. بنابراین، دینی که می‌تواند متکفل امور فطری و جبلّیِ آدمی باشد، آن دین استوار و متقن و پابرجا خواهد بود.»

یکی از اساسی‌ترین مسائل مطرح شده در قرآن کریم و روایات ائمهٔ معصومین علیهم‌السّلام، بلکه اساس و لبّ تمام مسائل مطروحه، مسئلهٔ تفکر و اندیشه در امور مختلفهٔ حیات و مبدأومعاد و مبانی اصیل اسلام و معارف توحیدی می‌باشد.

مسئلهٔ تعقّل و تفکر و امتیاز صلاح و فساد در همهٔ امور زندگی بشر، آن‌چنان بدیهی و مبیّن است که نیاز به هیچ‌گونه برهان و دلیلی بر لزوم و ضرورت آن احساس نمی‌شود، و می‌توان گفت که اصولاً اساس زندگی بشر در همهٔ ابعاد حیات براساس تعقل و تفکر بنا شده است.

---

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۳۰.

اینجانب از دوران طفولیّت هماره این فکر مرا به خود مشغول می‌داشت که آیا ارزشی بالاتر و واقعیتی برتر از انکشاف واقع و وضوحِ حقیقت می‌تواند وجود داشته باشد یا خیر؟ و در همان هنگام، با همان ذهن صاف و نفس غیرآلودهٔ کودکانه، در جواب سؤالات خود با پاسخ‌هایی روبه‌رو می‌شدم که نمی‌توانست نهاد فطری و عقل جبلّی مرا قانع کند؛ و در این موارد خود را در قبال نیاز فطری و خواستِ ضروریِ خویش، مظلوم احساس می‌نمودم، و بر کیفیت تربیتی جامعه و طرز نگرش آنها تأسف می‌خوردم.

البته ناگفته نماند که ممکن است بعضی از این موارد و مواقف را حمل بر عدم سعهٔ کافی و ظرفیتِ مطلوبِ ادراکِ پاسخ‌ها دانست، ولی در بسیاری از موارد مسامحه و عدم توجه به خواست فطری و نیاز طبیعی را معلول صغر سن و به‌حساب‌نیاوردنِ طفل در عرصهٔ محاوره باید دانست. هرچه بزرگ و بزرگ‌تر می‌شدم این پدیده در اشکال مختلف و افق‌های متفاوت بیشتر بروز و ظهور می‌نمود، و پاسخ به سؤال درونی و کودکی را ـ که هم‌چنان محکم‌تر و راسخ‌تر در ابعاد وجودی من رخنه می‌کرد ـ روشن‌تر و آشکارتر می‌نمود.

بارها با خود فکر می‌کردم مگر یک انسان چه گناهی کرده که باید جامعه با او این‌چنین برخورد نماید؟! و آیا حظ و نصیب از انسانیت، مختصّ طیف خاصی از افراد و صاحبان شئون و ریاسات است که کلام آنها بدون هیچ‌گونه تأمل و دقتی، فقط به همین لحاظ که از دهان فلان شخص مثلاً خارج شده است همچو وحی مُنزَل از مرتبهٔ لوح محفوظ به عالم مقادیر و تنفیذات تلقی گردد، ولی اگر سخنی هرچند حکیمانه و مبرهن از یک فرد عامی صادر شود هیچ ارج و بهایی بر آن مترتّب نگردد؟!

با ورود به عالم طلبگی و بازشدن دریچه‌های فکر و اندیشه و تدبّر در آیات وحیانی قرآن کریم و اخبار وارده از اهل‌بیت عصمت و طهارت، و فحص وتدقیق در سیره و تاریخ زعمای دین حنیف، کم‌کم بارقهٔ امید بر قلب و جانم تابیدن گرفت و خود را در دریای معارف الهی و شناخت حقیقی و واقعیِ مبانی و معتقدات اسلامی، از هر بند و گرهِ دست‌وپاگیری رها و غیرمقیّد و آزاد نمودم، و به‌دور از هرگونه تعصّب

و تقیّد فکری و تقلید از عادات و سنن مطرودهٔ جاهلی، به غوص و غوطه‌ورشدن در اعماق دریای ژرف، به تحصیل لئالی و جواهر تابناک وحی دست یازیدم.

خلق را تقلیدشان بر باد داد
ای دو صد لعنت بر این تقلید باد[1]

دیگر در اینجا از طرح سؤال احساس دلهره و اضطراب نداشتم، و چه برای سؤال‌ها پاسخ می‌یافتم یا نمی‌یافتم بالأخره پاسخ را دست‌نیافتنی نمی‌دیدم. دیگر ارزش و قدر و قیمت افراد نه به‌لحاظ موقعیت و شخصیت آنها، که به‌لحاظ محدودهٔ مواقف آنها با مراتب صدق و حق و واقعیت و کیفیت انطباق و عدم انطباق آنها با نفس‌الأمر، برایم مجسّم می‌نمود. تمامی افراد را جدای از زعمای دین که عبارت‌اند از: ائمهٔ معصومین علیهم‌السّلام، جائزالخطاءوالنّسیان می‌دانستم و باب رد و ایراد را در همهٔ مراتب برای خود محفوظ می‌داشتم؛ گرچه در این باب با بسیاری از ناملایمات و اعتراضات و چه‌بسا کم‌لطفی‌ها و درشت‌خویی‌ها مواجه می‌شدم، اما به حقیقتی دست یافته بودم که دیگر راه بازگشت برایم وجود نداشت و به گوهری پی برده بودم که دیگر تمامی این مقابلات و خلاف‌ها همچون خَزَف و خرمهره می‌نمود.

و چه‌بسا در جلسات درس برای پاسخ سؤال‌های خود به‌صرفِ «اجماع بر این است» و «اتفاق همهٔ علماء بر این مستقر است» پاسخی دیگر نمی‌یافتم. و همواره این سؤال برایم مطرح بود که جدای از نظر معصوم علیه‌السّلام، چرا باید صرف اتفاق فقهاء مورد توجه قرار گیرد؟! و اگر چنانچه حجیّت آن با صرف‌نظر از دلیل و کلام معصوم، براساس کشف باشد، شاید این مسئله فقط در عالم تخیل و تصور مصداق پیدا کند، و اگر مستند به دلیل باشد، که دلیلْ محکَّم است نه اجماع.

با تفحّص و تدبّر در تاریخ حیات علمی حضرات معصومین علیهم‌السّلام

---

۱. ***مثنوی‌معنوی*** (آذری یزدی)، دفتر دوم، ص ۲۰٤:

مر مرا تقلیدشان بر باد داد که دو صد لعنت بر این تقلید باد

دریافتم که: سیره و روش سلوکی آنان با مخالفین و معترضین به مبانی و اصول اسلام و همچنین نقد و اعتراض به نحوه و کیفیت اجراء احکام اسلامی در قلمرو حکومت، با آنچه در اذهان ما وارد شده است تفاوت کلی و ماهوی دارد.

در حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مخالفین با توجه به سعهٔ صدر و اعطاء مجال از طرف متصدیان امر، آزادانه و بی‌پروا هر توهین و توبیخی را نسبت به مجریان امور روا می‌داشتند، و در مکتب علمی و بحثی امام باقر و صادق علیهماالسّلام جمیع ملحدین و منحرفین با اصحاب آن حضرت و یا با خود آنان در کنار خانهٔ خدا به بحث و مناظره می‌پرداختند،[1] و هیچ‌گاه از امام علیه‌السّلام نشنیدند که: چون من امامم باید بدون چون‌وچرا مطلب مرا را بپذیری و یا گزیر و گریزی از تقبّل وجود ندارد!

شاگردان مکتب امام صادق علیه‌السّلام مسلّح به ادلهٔ عقلیّه و حجج منطقیّه در سرتاسر قلمرو حکومت اسلامی ابلاغ منطق قویم اسلام و مبانی مشیّدهٔ توحید و امامت را به‌احسن‌وجه برعهده داشتند، و پاسخ سؤال را نه با چماق و تکفیر و تبعید و تسجین[2] که با منطق قوی و برهان قاطع ادا می‌نمودند.

مسئلهٔ صراحت لهجه و آزادی بیان در زمان خلفای عباسی تا آنجا پیش رفت که هرکس‌وناکسی به خود جسارت و جرئت ورود در میدان بحث و اندیشه و طرح عقاید مفید و مضر را داده، و مکاتب مختلفه و نِحَل متفاوته در جمیع عقاید و اصول و فروعات اسلامی به وجود آمد. نفس همین مسئله موجب بحث بیشتر و تحقیق افزون‌تری از جانب زعمای دین و اصحاب آنان گردید، و ابواب مختلفهٔ معارف از مصادر حقیقی وحی و تشریع بر اوراق و صفحات مدوّنهٔ اصحاب، تسجیل گردید.

به‌طوری‌که اگر امروز مکتب شیعه و پیروان راستین ائمهٔ هدی علیهم‌السّلام مفتخرند که این سرمایهٔ عظیم معرفتی و بحار حقایق معارف الهی از لسان دُرَربار حضرات

---

۱. رجوع شود به ***الاحتجاج***، ج ۲، ص ۳۲۱ ـ ۳۸۵.

۲. به زندان انداختن. (محقق)

معصومین علیهم‌السّلام برای ما به میراث مانده است، باید اذعان نمود که در این موهبت الهی سهم عمده‌ای، نصیب معترضین و مخالفین مکتب اهل‌بیت علیهم‌السّلام می‌باشد که با نقد و اعتراض به مبانی اصیل تشیّع، موجب توضیح بیشتر و تفسیر افزون‌تری از جانب حضرات معصومین شدند؛ و امروز ما ملت شیعه و ایتام آل‌محمد می‌توانیم از این برکات و الطاف و آثارِ چشمه‌های خروشان معارف اهل‌بیت استفاده کنیم.

در اینجا باید اعتراف کنم که مسئلهٔ آزادی بیان و اندیشه و محدودهٔ قلمرو آن یکی از پیچیده‌ترین مسائل مهمّ اسلامی واقع شده است؛ به‌طوری‌که به‌حق و به‌جا، اذهان بسیاری از متفکران و محقّقان و دلسوزان مکتب راستین وحی را به خود مشغول داشته است.

تحول و تبدل ماهوی در دنیای پیشرفتهٔ کنونی و فرهنگ ملل مختلفهٔ بشریت، پاسخی منطقی را برای این معضل مهم و حلّ این عقدهٔ عویصه می‌طلبد. طبیعی است مسیحیت با کنارگذاشتن قلمرو دینی از نظام اجتماعی و سیاسی خود، یکسره خود را از ردّوایراد و پاسخ‌های غیرمنطقی زعمای خود و علمای دینی یله و رها نمود، و برای همیشه از شرّ این‌گونه تفکرات و اشتغال به توجیه و تفسیرهای نابه‌جا راحت و خلاص نمود، و زمزمهٔ جدایی دین از سیاست را به‌عنوان تنها منجی مسیحیت قهقرایی برای امت سرگشته و حیران از دستاوردهای تکنولوژی و عقاید خرافهٔ مسیحیتِ مسخ‌شده قلمداد نمود.

امروزه بشر تصور می‌کند که تحول و تجدد جدی در نظام اجتماعی و ساختار حکومتی دنیای کنونی، موجب تحول و تجدد در اصل پدیدهٔ تفکرات و نحوهٔ ادراک بشر نیز گردیده است؛ درحالی‌که مطلب درست به خلاف این است.

اگر بشر در گذشته، راه سعادت خود را در متابعت از عقل و تمسک به شرع و پیروی از رهبرانِ راستینِ جامعه می‌دانست، امروزه صددرصد احتیاج به منبع وحی و سرچشمهٔ عصمت و تعلق و تمسک به زعیم مکتب وحی در او مشهودتر و مبرم‌تر گشته است.

برای پاسخ از این مشکلهٔ عویصه و بیان محدودهٔ آزادی در تفکر و اندیشه،

راه‌های مختلف و طرق متفاوتی پیموده شده است. گروهی صرف اعتراض به مبانیِ ضروری اسلام و نقد احکام بدیهی شرع را موجب انحراف از مسیر دین دانسته، حکم به تکفیر و ارتداد آنان می‌نمایند. و گروهی در مقابل، آن‌قدر مجال را برای حریف باز نگه داشته تا خود را مجاز به طرح هر مسئله‌ای ـ ولو وقیحانه و بی‌شرمانه ـ در عرصهٔ فرهنگی جامعه می‌داند، و به‌صرف شعار عامه‌پسندِ «آزادی بی‌حدوحصرِ بیان» موجب تخریب افکار و افساد قلوب ضعفای از آحاد جامعه اسلامی می‌گردند. و گروهی مضطرب و مشوش از فضای حاکم بر جامعه و پدیدهٔ غیراختیاری مسلط بر فرهنگ جامعه، به هر وسیله‌ای متشبّث و به هر مستمسکی متمسّک می‌شوند تا با حفظ آثار باقیمانده از روح تعصب دینی در بقای بقایای اصول و فروع دین بکوشند.

تحول بنیادین در نظام حکومتی ایران و استقرار نظام جمهوری اسلامی با تمام ابعاد نوبنیاد و نوظهورش، موجب خلق تصورات و مبانی جدید تجربی در عرصهٔ حکومت و نظام اجرایی مملکتی گردید. نظامی که کاملاً برای تک‌تک آحاد ملت و صدالبته برای سایر ملل دنیا و اقوام مختلفهٔ جهان، ناشناخته و نامفهوم می‌نمود.

پیدایش اصل بنیادین و پدیدهٔ نوظهور ولایت فقیه مطلبی نیست که بتوان به‌آسانی و راحتی او را به مقابلهٔ با انتقادها و اعتراض‌ها و پرسش‌ها و حدومرزهای این اصل روانه نمود و جایگاه مردم را در مواجههٔ با این اصل در نظر نگرفت.

امروزه نظام حکومتی اسلام با این پرسش روبه‌رو است که: جایگاه مردم در قبال نظام ولایت فقیه چگونه است، و حدود اختیار آحاد ملت در تصرفات و دخالت‌های آنان در مسائل اجتماعی به چه نحو می‌باشد، و مرز اختلاف نظرات و آراء ملت با زعمای مُلک و شریعت در کجا است، و تعبّد آحاد ملت از فرامین زعمای خود در چه محدوده‌ای قرار دارد، و حدّ بیان آراء مخالف و پیگیری آن و اثبات آن در کجا قرار دارد؟

البته شکی نیست که در این فاصله، آثار قلمی ارزشمندی از سوی متفکران و محققان اسلامی به‌منصهٔ ظهور رسید، و تا حدودی مطالب برای ترسیم اصل مسئله و توجیه آن بیان گردید؛ شکّرالله‌مساعیهم‌الجمیله.

حقیر که در سال‌های قبل و بعد ۱٤۲۰ هجری قمری با بعضی از فضلاء و اصدقاء در مدرسهٔ دارالشفاء به بحث و تحقیق در مسائل مستحدثه و ضروریهٔ جامعه اسلامی مشغول بودم، از این مسئله هم سخنی به میان آمد، و بنا شد که مسئلهٔ ارتداد در متون اسلامی و آزادی بیان را به بحث بگذاریم.[1] بحمداللَه‌ولهالمنّة این مهم به انجام رسید؛ و اینک به خواست و تقدیر الهی، آن مباحث که صرفاً جنبهٔ تخصصی و فنی و فقهی داشته، با بعضی از مطالب دیگر آمیخته گردید، و جهت استفاده بیشتر برای محققین و متفکرین در مسائل اسلامی با حفظ حیثیت تخصصیِ آن، از مطالب متنوعهٔ سودمند و استفاده از اقوال و آراء سایر اندیشمندان از ملل مختلفه و متعصّبین در این عرصهٔ پهناور به نقد و توجیه آنان پرداختم؛ و امیدوارم که در این راستا حتی‌المقدور رعایت انصاف و صدق و بیان واقع را کرده باشم.

بدیهی است که طرح یک‌چنین مسئلهٔ پیچیده‌ای سعهٔصدر بسیار بیشتر و وسعت معلومات و مدرکات افزون‌تری از بضاعت‌مزجاةِ امثال حقیر می‌طلبد؛ اما به‌حکم قاعدهٔ «المیسور، لایترك بالمعسور» امید است ارباب فضل و درایت و صاحبان فقاهت و روایت، به عین‌الرضا به آن بنگرند، و نقاط نقص و کاستی را به دیدهٔ اغماض و کرامت درگذرند، و با طرح انتقاد شایسته در رفع نواقص آن همت ورزند. باشد که این اثر ناچیز قدمی به‌سوی اندیشهٔ برتر و قلمی به‌سمت ترسیم افق‌های روشن و نورانی حقایق ناشناختهٔ اسلام حقیقی گردد.

مشهد مقدس رضوی علیٰ‌ثاویهاآلاف‌التحیةوالثناء

۱۳ ماه محرم‌الحرام ۱۴۲۳ هجری قمری

سید محمدمحسن حسینی طهرانی

---

۱. شروع تدریس رسمی ایشان از سال ۱٤۱٤ هـ . ق در مدرسهٔ علمیهٔ دارالشفاء، حجرهٔ مرحوم آیةالله خمینی بوده است. گرچه مدرَس ایشان در سنوات بعدی به مدرسهٔ مبارکهٔ فیضیه منتقل گردید و متأسفانه تاریخ صوت مضبوطِ هر درس قید نشده اما از قرائن و شواهد به‌دست می‌آید که این ابحاث ارتداد در حدود سال ۱٤۱۹ هـ . ق طرح گردیده است. (محقق)

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

فصل اوّل

کیفیّت تکوّن تشریع

و لزوم انطباق آن با موازین نظام تکوین

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

شکّی نیست که تمام بحث‌های مربوط به محدودهٔ اختیار و آزادی بشر ـ چه در قلمرو تکلیف الهی و چه در محدودهٔ قوانین و مقرّرات بشری ـ بر محوریّت شخصیّت انسان و اصول فطری و جبلّی او دور می‌زند، و شناخت این مسئله می‌تواند به‌عنوان پایهٔ اصلی و رکن اساسی جهت طرح مسائل مربوط به قضیّه باشد.

استمرار بقاء ظاهری تمدّن بشری و رشد حیات معنوی و تکامل شخصی و اجتماعی آن براساس رعایت موازین فطری و تطبیق کردار فردی و اجتماعی بر آن اساس می‌باشد.

عدم توجّه به این موضوع و غمض‌عین از آن در هر موقعیّت و ظرفیّتی، هدم اساس انسانیّت و ارزش‌های والای معنوی را به‌دنبال خواهد داشت و بالنّتیجه آن هدف غایی و مقصد نهایی را از دسترس بشر دور نگه خواهد داشت، و تا زمانی که انسان به این نکتهٔ اساسی و سرنوشت‌ساز ملتفت نگردد، همواره در منجلاب انحطاط و دنائت و محوریّت نفس امّاره و انانیّت‌ها و ورود در مهالک و کثرات و ظلمت جهالت و بی‌خبری دست‌وپا خواهد زد، و با ازدست‌دادن فرصت‌ها خود را از نعمت وصول به فعلیّت‌ها و بلوغ به مدارج کمال محروم می‌دارد. حال چه در قالب ماده‌گرایی و عدم اعتقاد به مبانی دینی باشد و یا در زمینهٔ التزام به شرع و اعتقاد به

لوازم آن، هیچ تفاوتی در اینجا وجود ندارد، در هر دو زمینه نتیجه یکسان خواهد بود.

خدای متعال با ایداع پدیدهٔ فطرت در وجود انسان، راه انکشاف حقایق عالم هستی و وصول به مراتب نهایی علم در معرفت و بالأخره تکوّن و تحقّق سر و ناموس عالم وجود را در نفس او هموار نموده است، و براین‌اساس جمیع مراتب وجودی او را به‌واسطهٔ تربیت و تزکیه، در مسیر خود به فعلیّت و ظهور می‌رساند.

انسان در هیچ مرتبه‌ای از مراتب تکاملی خود، از اتّباع اصول و قوانین فطری بی‌نیاز و مستغنی نخواهد بود، و در هر مرتبه که از این اصول به هر نحوی صرف‌نظر نماید، در همان مرتبه و در همان ظرفیّت متوقّف و راکد باقی می‌ماند و استعداد خود را در همان نقطه هلاک و خفه خواهد نمود. گرچه خود به دستاوردهای آن دلخوش و سرمست باشد، و از لوازم آثار آن مبتهج گردد، ولی این مسئله دیری نخواهد پایید که این سرور و بهجت جای خود را به یأس و ناکامی و این شیرینی مبدّل به تلخی و تلخ‌کامی گردد؛ چنانچه در روز قیامت فریادِ ﴿يَٰحَسۡرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِي جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾[1] سر داده، از عمر بربادرفته به جزع‌وفزع درآید و از ظرفیت‌ها و فرصت‌های ازدست‌داده آه از نهادش برآورد که دیگر سودی نخواهد داشت.

وصول به حقیقت توحید و معرفت به آن که اصل و ریشهٔ همهٔ معتقدات و مبانی فکری بشری است و تمام اصول و فروع مذهب از آن نشئت گرفته و بدان رجوع خواهد نمود، از حقیقت علم و یقین تحقّق می‌یابد و این مسئله با استمداد از اصول فطری بشری و قضایای اولیّهٔ فطری حاصل می‌گردد. براین‌اساس سرپیچی از قوانین فطری و به‌حساب نیاوردن آن مساوی با رفض مبانی بدیهی و اولیّهٔ تشکیل دهندهٔ قیاسات و قضایای بتیّه و بالنّتیجه هدم اساس معرفت و شناخت و انغمار در ظلمت

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶. ترجمه:
«ای دریغا که عمر خود را در کنار پروردگار به بطالت و کوتاهی سپری نمودم.» (مؤلف)

جهل و انانیّت را به‌دنبال خواهد داشت.

ازآنجاکه این مسئله یک پدیدهٔ فطری و نهادینه‌شده در وجود هر انسان می‌باشد، ناگزیر مورد پذیرش و اعتراف جمیع ملل و اجیال[1] مختلف بشری از هر طایفه و هر دین و مذهبی خواهد بود؛ و به‌عبارت‌دیگر جزء قضایای بدیهیّه و اولیّه در قیاسات منطقی به‌حساب می‌آید. ازاین‌رو خدای متعال در جمیع کتب آسمانی بالخصوص در قرآن کریم مؤکداً و کراراً بر این مطلب تصریح دارد.

در داستان حضرت ابراهیم علیه‌السّلام قرآن کریم صریحاً به بطلان تقلید کورکورانه و عدم به‌کارگیری قُوهٔ عاقله و انطباق امور براساس تخیّلات و سنن نسنجیدهٔ جاهلی و حرمان از هدایت موازین فطری حکم می‌نماید:

﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَآ إِبْرَٰهِيمَ رُشْدَهُۥ مِن قَبْلُ وَكُنَّا بِهِۦ عَٰلِمِينَ * إِذْ قَالَ لِأَبِيهِ وَقَوْمِهِۦ مَا هَٰذِهِ ٱلتَّمَاثِيلُ ٱلَّتِىٓ أَنتُمْ لَهَا عَٰكِفُونَ * قَالُواْ وَجَدْنَآ ءَابَآءَنَا لَهَا عَٰبِدِينَ * قَالَ لَقَدْ كُنتُمْ أَنتُمْ وَءَابَآؤُكُمْ فِى ضَلَٰلٍ مُّبِينٍ * قَالُوٓاْ أَجِئْتَنَا بِٱلْحَقِّ أَمْ أَنتَ مِنَ ٱللَّٰعِبِينَ * قَالَ بَل رَّبُّكُمْ رَبُّ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ ٱلَّذِى فَطَرَهُنَّ وَأَنَا۠ عَلَىٰ ذَٰلِكُم مِّنَ ٱلشَّٰهِدِينَ * وَتَٱللَّهِ لَأَكِيدَنَّ أَصْنَٰمَكُم بَعْدَ أَن تُوَلُّواْ مُدْبِرِينَ﴾.[2و3]

---

۱. اجیال ج جیل، جیل: طائفه، قوم، گروه. (محقق)

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیات ۵۱ ـ ۵۷. ***افق‌وحی***، ص ۵۸۰:

«و به‌تحقیق که ما به ابراهیم بصیرت و تشخیص صواب از خطا، پیش از موسی عنایت کردیم و به احوال او دانا و آگاه بودیم * آنگاه که به عمویش و قومش گفت: این بت‌ها چیست که آنها را می‌پرستید و سر بر آستان آنها فرود آورده‌اید؟ * در پاسخ گفتند: پدران ما چنین می‌کردند * ابراهیم گفت: هم شما و هم پدرانتان همگی در ضلالت و جهالت آشکاری بوده‌اید * آنها گفتند: آیا مطلب و راه حقّی برگزیده‌ای یا سربه‌سر ما می‌گذاری؟ * ابراهیم گفت: بلکه پروردگار شما، خدای آسمان‌ها و زمین است که آنها را خلقت فرمود * و من ای گروه مخاطبین بر این مسئله شهادت می‌دهم. و پس از اینکه از اینجا دور شدید بت‌های شما را از بین خواهم برد.»

۳. در اینجا در کمال تأثر و تألّم خامهٔ عنبرآمیز ایشان از فیضان مِشک و عبیر باز ایستاد، و بنان جواهراثرش از نشر لئالی و دُرَر تابناک معارف حقّهٔ الهیّه فروماند. قلبی که یک عمر برای اعتلای ⇦

همان‌طور که گذشت، احکام منزلهٔ الهی صرفاً براساس تعبّد و محض اعتباریّت مولویّه نبوده، بلکه احکام تشریعیهٔ اسلامیه باید متناسب و منطبق با موازین تکوینیه باشد. یکی از مباحث بسیار مهم که امروز در جوامع روشن‌فکری و خصوصاً در فرهنگ غرب، نقطه‌ضعف مسائل اسلامی به حساب می‌آید و از اشکالات مهمی است که بر احکام اسلام وارد می‌شود، مسئلهٔ ارتداد است؛ اما به نظر می‌رسد این مشکل بدان جهت است که این بحث، به‌صورت صحیح مطرح نشده است.

امروزه مسئلهٔ ارتداد بسیار مطرح می‌شود؛ خصوصاً بعد از اعلان این دو حکم:

اول: حکم ارتدادِ «جبههٔ ملی»؛ بعد از تظاهراتی که دربارهٔ قصاص و حد کرده

⇦ کلمهٔ توحید و تبیین مقام ولایت کلیهٔ الهیّه و دفاع از حریم تشیّع و مبانی اصیل فرهنگ اسلامی می‌تپید، مقارن اذان ظهر روز پنج‌شنبه بیست و ششم شعبان‌المعظّم سنهٔ یک‌هزاروچهارصدوچهل هجریّهٔ قمریّه در عتبهٔ مقدّسهٔ حضرت ثامن‌الائمّه علی‌بن‌موسی الرضا علیه‌آلاف‌التّحیّةوالثّناء از حرکت باز ایستاد.

نفس قدسی‌اش به ندای ﴿ٱرۡجِعِيٓ﴾ لبّیک گفته، سرمست از بادهٔ ﴿وَسَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ شَرَابٗا طَهُورًا﴾ شاهد وصل را در آغوش کشید و به ریاض قدس، ﴿فِي مَقۡعَدِ صِدۡقٍ عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرِۭ﴾ پرواز نمود؛ رحمةُالله علیه‌رحمةًواسعةً.

گرچه مع‌الأسف‌الشدیدوالتحسّرالعمیق، اُمنیه و آرزوی تشنگان وادی علم و فقاهت و سوختگان عالم معرفت و صداقت، به‌واسطهٔ کثرت مشاغل علمی، تراکم شواغل اجتماعی و بالأخره شدت کسالت و بیماری، متحقق به وعدهٔ این بزرگ‌مردِ عدیم‌النظیر نگردید، اما به حکمِ «آب دریا را اگر نتوان کشید، هم به قدر تشنگی باید چشید» و با استمداد و استفاده از نفحات رحمانیه و استعانت از فیوضات باطنیهٔ ذوات مقدسهٔ اولیای خدا، توفیق شد تا همان محتوای صوتی دروس حضرتشان منقّح و ویراسته، به حلیهٔ طبع آراسته گردد.

این رساله نسخهٔ محقَّق بیست‌وپنج مجلس از سلسله جلسات دروس خارج فقه می‌باشد که در حوالای سنهٔ ١٤١٩ هجری قمری توسط معظّم‌له در مدرسهٔ فیضیهٔ قم ایراد گردیده است.

با توجه به مقتضای متفاوت فضای تدریس نسبت به تألیف در کیفیت ارائهٔ مطالب، متن این جلسات ویرایش، تلفیق و برخی مکررات تمهیدی در فضای تدریس حذف شده، به ضمیمهٔ ملحقات و پرسش‌وپاسخ‌های تلامیذ و استاد، به زیور طبع آراسته گردید. (محقق)

بودند،[۱] و مرحوم آیة‌الله خمینی ارتداد آنها را مطرح کردند؛[۲]

دوم: حکم ارتداد مؤلف کتاب معروف «*آیات شیطانی*».

علت این تمسخرهایی که امروزه سروش، رشیدرضا، طنطاوی، احمد امین و دیگران به اسلام می‌کنند، آن است که ما به‌طور کلی از نیاز امروز جامعه غفلت کرده‌ایم.[۳] دیگر وقتی دکتر شریعتی رسول خدا را یک انسان عادیِ صرفاً نابغه می‌داند،[۴] از یک نویسندهٔ هندی چه توقعی وجود دارد؟!

در جایی که مسئلهٔ ازدواج مجدد در اجتماع تا این میزان منفور است که شخص دربارهٔ روایات نُه یا چهارده همسری پیغمبر، فکری جز مسئلهٔ شهوت‌رانی به خود راه نمی‌دهد، آیا واقعاً ممکن است ادراک کند که تمام امور رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم براساس مصالح و مفاسد بوده و بلکه به‌طور کلی دیگر مادهٔ شهوت در آن حضرت وجود نداشته است؟

چرا شما نسبت به اهل‌تسنن ـ که در تفسیر آیهٔ ﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا﴾[۵] می‌گویند: «چشم پیغمبر به زینب همسر زید افتاد و عاشق او شد! خدا

---

۱. این تظاهرات در ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ هـ. ش برگزار شد. رجوع شود به ***امیدها و ناامیدی‌ها***، ص ۳٤٦؛ *نشریه پیام جبههٔ ملی*، شماره ۷۵، مورّخ ۱۳٦۰/۳/۱۲. (محقق)

۲. ***صحیفه‌نور***، ج ۱٤، ص ٤٦۲.

۳. آیا می‌دانیم این فتوا در طرز تفکر مردم غرب، امری بسیار محال و غیر قابل پذیرش بوده و آن را حاکی از روح توحش می‌دانند؟! حکم باید منطبق با ظرفیت افراد جامعه باشد، نه اینکه با اعلان یک حکم تمام ملت‌ها از اسلام برگردند! گرچه این حکم ازجهت فقهی صحیح است، اما چنین احکامی از باب تقیه نباید مطرح گردد.

٤. رجوع شود به *سایت دکتر علی شریعتی* (shariati.com)، کتب و مقالات، *مقالهٔ برخی ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی پیامبر* صلّی‌علیه‌وآله‌وسلّم (سخنرانی در میلاد رسول اکرم).

۵. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۷. ***امام‌شناسی***، ج ۵، ص ۱۲۰:

«پس چون زید حاجت خود را از زوجهٔ خود گرفت و به او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زنیّت و زوجیّت تو درآوردیم.»

هم به‌خاطر پیغمبرش تکویناً عداوتِ طرفین را به وجود آورد تا زید زینب را طلاق دهد و پیغمبر او را بگیرد!»[1] ـ مرتد اطلاق نمی‌کنید؟! چرا این قضیه‌ای را که ما نسبت به یک فرد عادی برنمی‌تابیم در مورد رسول خدایی که در کنگرهٔ عرش، مسکن و مأوی گزیده است و اصلاً نمی‌تواند از آن مقام تنازل نماید، سکوت می‌کنیم و از کنار آن می‌گذریم؟!

بنده در مقام دفاع از سلمان رشدی نیستم و او را فردی آلت استعمار و نویسندهٔ اینتلیجنت سرویس[2] می‌دانم، اما مسئلهٔ بینش اجتماعی نسبت به مسائل غرب، بسیار مهم و ضروری است.

باری، امروزه مسئلهٔ آزادی فکر و اختیار انسان در القاء مبانی مختلفه، به‌عنوان یک اصل مهمّ قابل‌قبول جامعهٔ بشری مطرح است. این آزادی فکر، صرف‌نظر از ادلهٔ شرعیهٔ ﴿قُلْ فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَـٰلِغَةُ﴾[3] یا ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ﴾[4] و همین‌طور ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾[5] و نیز ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾[6] و امثال‌ذلک، منطبق با ادلهٔ عقلیه و اختیار انسان است.

---

۱. ***جامع البیان (تفسیرالطبری)***، ج ۲۲، ص ۱۰؛ ***الدرالمنثور***، ج ٦، ص ٦١٤.

۲. IntelligenceService (سرویس اطلاعات مخفی بریتانیا).

۳. سوره انعام (٦) آیه ١٤٩. ***امام‌شناسی***، ج ۱۷، ص ۳۱٤، تعلیقه:

«بگو: اختصاص به خدا دارد حجت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.»

٤. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸. ***نورملکوت‌قرآن***، ج ۲، ص ۲۸٦:

«بنابراین ای پیغمبر! بشارت بده بندگان مرا * آنان که گفتار را می‌شنوند و گوش می‌دهند، اما از بهترین و نیکوترین آن پیروی می‌نمایند.»

۵. سوره بقره (۲) آیه ۲۸٦. ***روح‌مجرد***، ص ٤۱۳:

«خداوند بر کسی تکلیف نمی‌نماید مگر به‌قدر سعه و گسترش او.»

٦. سوره طلاق (٦۵) آیه ۷. ***امام‌شناسی***، ج ۱، ص ۱۱۲:

«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به‌اندازهٔ آن چیزی را که به او داده است.»

حال صحبت در این است که با توجه به این ادلهٔ غیرقابل‌انکار، مسئلهٔ ارتداد چه جایگاهی می‌تواند داشته باشد و چطور با این قواعد می‌سازد؟ این یک مسئله‌ای است که از سابق مدّنظر بود، و فقهاء نیز راجع‌به آن، مطالب متفاوت و مختلفی داشته‌اند.

البته بنده این موضوع را قبلاً در مشهد بحث کرده بودم. تا اینکه در این چند ماه اخیر، با افراد عدیده‌ای که صحبت می‌کردم ـ چه افرادی که از خارج کشور نامه می‌دادند، چه افرادی که ساکن خارج کشور بودند و با بنده ملاقاتی داشتند، و چه بعضی از دوستان دیگر ـ بسیار مناسب دیدم که این بحث را مجدداً مطرح و تا آن حدودی که عقل می‌رسد و راجع‌به این بحث اطلاع دارم، مسئله را باز کنم.

البته در این زمینه، بعضی جانب افراط را طی کرده، به‌مجرد ابراز یک نظریهٔ مخالف، حکم به ارتداد و قتل و اعدام می‌کنند؛ بعضی هم در جانب تفریط به‌طورکلی آزادی فکر و القاء نظرة و رأی را به هر حدّ ممکن جایز می‌دانند. این افراد کأنّ مسئلهٔ ارتداد را اختصاص به یک برههٔ خاصی از گذشته می‌دانند که زمینه و ظرف فکر و اندیشه وجود نداشته، اما در این زمان که زمان تفکر، برخورد و تصادم آراء است، دیگر مسائل فرق می‌کند و احکام تفاوت پیدا می‌کند. این یک مسئله‌ای است که امروزه مطرح می‌شود.

براین‌اساس، مثلاً احکام ارث نیز تغییر پیدا می‌کند. به‌جهت اینکه می‌گویند: احکام ارث اختصاص دارد به زمانی که شوهر و مرد متکفل امور اهل و زوجه بوده است، اما در این زمان که خود نساء، در معامل و مصانع مشتغل هستند، باید در این حکم تغییر داده شود.

به‌طورکلی راجع‌به بسیاری از مسائل دینی، این نظر مطرح می‌شود که البته مهم‌ترینِ آنها، همین مسئلهٔ ارتداد است.

در مقابل باید گفت: احکام اسلامی قابل تغییر نیست و هیچ تفاوتی در زمان سابق و حال وجود ندارد. در اینکه احکام، دائرمدارِ موضوع خودشان هستند کائناً‌ماکان، و با تغییر موضوعْ حکم نیز تغییر پیدا می‌کند، جای شکی نیست؛ اما اینکه

موضوع چیست و کیفیت آن چگونه است، این یک مسئلهٔ دیگری است.

بناءًعلیٰهذا درصدد برآمدیم که ابتدائاً این بحث را مطرح کنیم؛ و ازآنجاکه این مسئله با بسیاری از جهات ارتباط پیدا می‌کند و فقط اختصاص به یک باب خاص نداشته، از طهارت تا دیات همهٔ مواردِ منطبق با موضوع را استیعاب می‌نماید، لذا می‌توان حتی این مسئله را به‌عنوان یک قاعده‌ای فقهی نیز مطرح نمود.

البته جزواتی از متأخرین نیز در این زمینه نوشته شده است؛ مثلاً مرحوم آیةالله شیخ صادق سعیدی که در مشهد فوت کردند، یک جزوهٔ مختصری دربارهٔ ارتداد دارند که البته بیان ایشان همان بیان همگان است و مسئلهٔ جدیدی نیست. همچنین در مقالات مختلفی که در مجلات علمی و حوزوی است نیز مطالبی وجود دارد.

تلمیذ: *یک مسئلهٔ جنبی که اخیراً مطرح و باعث مشکل شده، بحثِ «جامعهٔ اسلامیِ سمحه‌وسهله» است. بعضی از افراد ـ مثل دکتر سروش ـ از این نظریه دفاع می‌کنند و باعث ترویج افکار باطل در جامعه می‌شوند.*

شخصی می‌گفت: «در دفاع از اسلام، از همین باب که دین اسلام دین سمحه‌وسهله است، حتی با بسیاری از کفار و زنادقه بحث می‌شده است.»

او با این حربه حمله می‌کرد، بنده هم دفاع می‌کردم که: این‌طور نیست که در جامعه هرکسی هر مطلبی را مطلقاً بتواند ابراز کند. آیا شما حاضرید در سفره، غذای سمی را نیز قرار دهید و به بچهٔ خود بگویید: «خودت عقل داشته باش و هرچه خواستی بخور» یا فقط غذای طیّب و طاهر را سر سفره قرار می‌دهید؟!

حال سؤال این است که شخص چقدر می‌تواند در جامعه آزاد باشد؟ حتی آن کسی که براساس تقیّد قدم برمی‌دارد و عنادی هم ندارد، تا چه حد و اندازه‌ای می‌تواند افکار خود را در اجتماع مطرح کند؟

استاد: می‌خواهیم راجع‌به همین مباحث صحبت کنیم. به‌طورکلی اگر طرح مسئله‌ای در جامعه موجب شود که افکار دچار تردید شوند، وظیفهٔ حکومت اسلام این است که از طرح آن جلوگیری کند. اما اگر شخصی بدون عناد می‌خواهد افکار

خود را در معرض قضاوت و فهم قرار دهد، نمی‌توان او را از طرح افکارش جلوگیری نمود؛ حال هر فکری که داشته باشد.

تلمیذ: *منظور طرح در سطح عموم است یا باید به‌صورت مرحله‌ای وارد بحث شود؟ مثلاً به شخص بگویند: ابتدا با علماء بحث کنید و اگر قانع نشدید، می‌توانید مطلب را در سطح عموم مطرح کنید.*

استاد: به‌طورکلی یک‌وقت قضیّه به اصل دین و کیان برمی‌گردد، یک‌وقت مسئله مربوط به فروعاتی است که دین را تهدید نمی‌کند. اگر قضیه به اصل دین برگردد، نمی‌توان آزادی داد که شخص با همه بحث کند؛ بایستی آن مسئله را در یک سطح مختص به خود مطرح کند.

اما اگر مطلبی است که به اصل دین برنمی‌گردد، یک اظهار سلیقه‌ای است در قبال اظهار سلیقه‌ها، طرح و بحث کردن از آن اشکالی ندارد.

تلمیذ: *الآن این‌طور شده که انسان حتی در وسط خیابان هم با افرادی برخورد می‌کند که عین کلمات دکتر سروش را لفّاظی می‌کنند و موجب اضطراب افکار بسیط می‌شوند. چون ظاهر الفاظش خیلی زیباست و اشعار مولوی را با کلمات ظاهرپسند مثل نوار می‌گوید! ذهن چنین شخصی منحرف شده و خیلی کار می‌طلبد تا اصلاح شود.*

در چنین شرایطی به گمان بنده حتی به آیهٔ ﴿ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥٓ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَأُوْلَٰٓئِكَ هُمْ أُوْلُوا۟ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾[1] نمی‌توان تمسک کرد. شاید مراد آیه آن باشد که اولاً باید همهٔ مطالب ارائه شده صحیح و سالم باشند، و بعد بهترین آنها را شخص انتخاب کند، نه‌اینکه شخص مطلقاً آزادانه مخیّر به انتخاب صحیح یا سقیم باشد.

استاد: خیر، در مقام استماع، بالأخره شخص از ابتدا علم غیب ندارد که آیا

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۸.

این مطلب صحیح یا غیرصحیح است. انسان مطلب را می‌شنود و بعد با ادله‌ای که مایز بین حق و باطل هستند، باید تمییز دهد.

تلمیذ: *پس «قول» در آیه مفهوم ندارد؟*[1]

استاد: بله.

تلمیذ: *چکیدهٔ حرف دکتر سروش* چیست؟

استاد: چکیدهٔ حرف دکتر سروش یک نوع رنسانس دینی و پروتستانیسم اسلامی است.

«رنسانس» کلمه‌ای فرانسوی و اصطلاحاً به معنای تغییر و تبدّل است؛ تغییر و دگرگونیِ مفاهیم دینی و احکام، و منطبق‌کردنِ آنها با شرایط زمان و تخیّلات و افکار شخصی.

در مسیحیت، ابتدا فقط کاتولیک‌هایی بودند که می‌گفتند: انسان نمی‌تواند آزادانه هر کاری انجام دهد و باید برطبق قواعد مسیحیت ـ ولو مخالف با عقل ـ عمل نماید. کاتولیک‌ها عمیقاً به عقاید مسیحیت متمسّک بودند و بر حرکت‌کردن منطبق بر همان آیین پافشاری می‌کردند.

در مقابلِ کاتولیک‌ها، عده‌ای با ایجاد یک تغییر و تحولی به مردم آزادی دادند و آنها را از این افکار مسیحیت و غربی درآوردند و گفتند: به‌طورکلی انسان آزاد است و هر کاری دلش می‌خواهد می‌تواند انجام دهد. اسم اینها را گذاشتند: «پروتستان».

نظریهٔ دکتر سروش نیز همین است. می‌گوید: مفاهیم دینی، یک مفاهیم ثابت و لایتغیّر نیست. مفاهیم دینی در هر زمان، یک معنایی را به دست مخاطب می‌دهند. ممکن است در زمانی مفاهیم دینی دارای یک خصوصیّاتی بوده باشند، و الآن دارای

---

۱. «مفهوم» در اصطلاح علم اصول، بخشی از مدلولِ عبارت است که از سخن متکلم فهمیده شده ولی به زبان آورده نمی‌شود. مفهوم به «موافق» و «مخالف» تقسیم می‌گردد. در اینجا منظور «مفهوم مخالف» است. (محقق) رجوع شود به ص ۲۶۷.

خصوصیّات دیگری.

فرض کنید که «جنّ» در زمان سابق به معنای موجودی در قبال انسان بود؛ ولی الآن که میکروب به‌عنوان یک موجود ریز و مخفی و نامرئی کشف شده است، مشخّصاً «جنّ» بر همان میکروب اطلاق شده و آن احکامی که مبتنی بر این عنوان است نیز تغییر و تبدل پیدا می‌کند.

قبلاً می‌گفتند: دستتان را بشویید والاّ با «اجانین» تماس پیدا می‌کنید، و الآن می‌گویند: دستتان را بشویید والاّ با «میکروب» تماس پیدا می‌کنید. ازآنجاکه مفهومِ میکروب در آن زمان معرفی نشده بود، به یک معنا و موجود غیرانسانی تعبیر می‌شد، ولی الآن چون این مفهومْ مشخص و معرّف است، عنوان «جن» بر آن منطبق است.[1]

این را می‌گویند تغییر و عدم ثبات مفاهیم دینی که اصل تمام این اوضاع و برنامه‌ها بر همین اساس است.

مهم‌ترین و بالاترین اشکالی که بر این نظریه وارد می‌شود، آن است که براین‌اساس:

اولاً: نسبت به مفاهیم دینی نباید قائل به ثبات شد؛

ثانیاً: نسبت به سایر مفاهیم نیز باید به لاثباتی معتقد گشت؛

ثالثاً: نتیجهٔ نهایی اینکه اصلاً مفهومی وجود ندارد!

توضیح آنکه: لازمهٔ این حرف آن است که به‌عنوان مثال شما از کلمهٔ آب «آب» بفهمید، اما شخص دیگری «نان» و فردی دیگر «چغندر» بفهمد، و درعین‌حال خود کلمهٔ «آب» در لغت به هیچ معنایی نباشد!

یک‌وقت می‌گوییم: «ما مفهوم کلمهٔ آب را نمی‌فهمیم» این یک مطلبی است؛ اما یک‌وقت می‌گوییم: «واضعی که کلمهٔ آب را در کتاب لغت آورده، معنای حقیقی این کلمه را بیان نکرده است» و آن‌وقت لازمهٔ حرف آنها این است که آب در لغت

---

۱. مجله ***کیهان‌فرهنگی***، شماره ۵۲، ص ۱۵، *بسط و قبض تئوریک شریعت* ۲.

هیچ معنایی نداشته باشد؛ گرچه می‌گویند که منظور ما این نیست و به مسائلی متمسّک می‌شوند.[۱]

---

۱. دو حاشیهٔ مرقوم بر کتاب *هرمنوتیک، کتاب و سنت* که ذیلاً آمده است از تراوشات خامهٔ مرحوم آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ است که اخیراً در مکتبهٔ شخصی ایشان یافت گردید:

هرمنوتیک، کتاب و سنت، ص ۷:

در محافل علمی دینی ما هنوز این فکر رواج دارد که می‌توان و یا حتی باید با ذهنی خالی از هرگونه پیش‌فهم و علاقه و انتظار به تفسیر کتاب و سنت پرداخت. طرفداران این فکر چنین کاری را نه‌تنها ممکن می‌دانند بلکه آن را واجب می‌شمرند و شرط حفظ خلوص معنا و مفاد کتاب و سنت می‌دانند. این فکر موجب شده است از پیش‌فهم‌ها و پیش‌دانسته‌ها و علائق و انتظارات ویژه‌ای که فهم و افتاء هر مفسّر و فقیه را جهت می‌دهد، به‌کلی غفلت شود و این گمان بر ذهن‌ها مسلط شود که تفسیر و اجتهاد تنها بر مبناها و مباحث علم لغت و اصول استوار می‌گردد و دیگر دانش‌های بشری در شکل‌گیری و محتوایابی آن فتواهای دینی نقشی بازی نمی‌کنند.

حاشیهٔ مرقومه اول:

«مگر علم اصول و لغت چیزی جز راه وصول به معنی و مفاد حقایق وحیانی براساس قضایا و مرتکزات مفاهیم نوعیه و شخصیه که محقّق و معیّن ظهورات و نصوص در قالب‌های کلام است می‌باشد؟ و مگر استنباط و استحصال بدون پیش‌فرض ممکن است؟»

هرمنوتیک، کتاب و سنت، ص ۱٤:

از سوی دیگر می‌توان گفت غفلت گذشتگان از مبانی و پیش‌فرض‌های «فهمیدن متون» و آنچه واقعاً در روند فهمیدن رخ می‌دهد، به این جهت بود که در گذشته افق تاریخی مؤلفان متون و مفسّران آنها با یکدیگر چندان متفاوت نبود؛ و چون تجربه‌ها و زبان‌های آنها مشترک بود، لازم نبود محتوایی از یک افق تاریخی در افق تاریخی دیگر ترجمه شود. همچنین می‌توان گفت متفاوت‌شدن افق‌های تاریخی پدیدآورندگان متون و مفسّران آنها چنان به‌کندی انجام می‌شد که فاصله و شکاف تاریخی میان مؤلفان و مفسّران به‌وضوح احساس نمی‌شد؛ در چنان وضعیتی، مفسّران هنگام رویارویی با متون مورد تفسیر چندان ابهامی احساس نمی‌کردند و آنچه متن در خود پنهان داشت با اندک توجهی خود را برای آنها آشکار می‌کرد. اما در قرون جدید پس از آنکه افق تاریخی جدیدی برای مغرب‌زمینیان ⇦

تلمیذ: *شرایط، زمان و مکان، وحدت‌رویه می‌آورد. ممکن است کلمهٔ «آب» الآن به یک معنایی باشد، ولی صد سال قبل یک معنای دیگر، و دویست سال قبل یک معنای دیگری داشته باشد.*

استاد: این اشکالی ندارد، ولی صحبت در این است که اگر متکلمی در هزار سال پیش کلمهٔ آب را به کار برد، آیا ما الآن باید معنای الآن آن را بفهمیم یا معنای هزار سال پیش را؟ این اشکال است. اینها می‌گویند اگر یک متکلمی در هزار سال پیش آمد گفت: «به من آب بدهید»، ما باید معنای الآن را بفهمیم و مثلاً به او چغندر بدهیم!

تلمیذ: *این نیز منافاتی ندارد؛ مانند آن است که در هزار سال قبل کسی بگوید:*

⇦ گشوده شد، متون فلسفی، دینی و هنری قرون وسطیٰ و قبل از آن برای انسان‌های متعلق به این افق تاریخیِ جدید، پرابهام جلوه کردند و تفاوت افق تاریخی عصر جدید با عصر گذشته آشکار گردید. این وضع موجب شد دربارهٔ تفسیر و فهمیدن متون گذشته بررسی‌ها و تأملات پیچیده و دقیقی انجام دهند و این بررسی‌ها موجب توجه کامل و مستقل به مسئلهٔ تفسیر و فهمیدن متون به‌عنوان گونه‌ای از شناخت گردید. فهمیدن متعلق یک شناسایی مستقل قرار گرفت و معرفت‌شناسی آن به وجود آمد. در این بررسی‌ها مباحث مربوط به فهمیدن شکل گرفت و هرمنوتیک فلسفی آن‌گونه که امروز هست، به‌تدریج به وجود آمد. فهمیدن متن به تفسیر آن موقوف است. معنای هر متن یک واقعیت پنهان است که باید به‌وسیلهٔ تفسیر برملا و آشکار شود. دلالت متن بر معنا در پرتو عمل تفسیر حاصل می‌شود.

حاشیهٔ مرقومه دوم:

«باید اذعان نمود که مؤلف در اینجا دچار خبط بزرگی شده است و تغییر زمان مخاطبین را در تغییر فهم متون پیشین دخیل می‌داند. درحالی‌که تغییر زمان هیچ ارتباطی با فهم و مراد متکلم از کلام خویش ندارد، و مخاطب در هر زمان باید با توجه به شرایط و قرائن موجوده در زمان متکلم پی به منظور و مقصود او ببرد؛ و تغییر فرهنگ در مغرب‌زمین به خودشان مربوط می‌شود نه به فهم متکلم و مقصود او. بسیار اشتباه است که مخاطب و ناظر بر یک متن نظر خود را بر دوش متکلم بگذارد و بر او تحمیل کند. شاهد بر این مسئله اینکه: معنایی که ما از متونی مثل بوعلی و فارابی و مولانا متوجه می‌شویم، پس از گذشت هفتصد سال، همان است که افراد آن زمان می‌فهمیدند.»

وقتی می‌خواهید مطالعه کنید، «چراغ» را روشن کنید. چراغ هم در آن موقع فقط «چراغِ پیه‌سوز» بود ولی الآن معنایش «لامپ» است.

استاد: اشکال شما مربوط به الفاظی است که دلالت بر معانی عامّه می‌کنند و واضع، لفظ را برای معنایی عام وضع کرده است؛ و این مطلب از محل بحث خارج است. ما می‌خواهیم بگوییم: این لفظ «چراغ» که در هزار سال پیش به کار برده شده، در آن موقع دلالت بر «چراغ روغنی» می‌کرده است و معنایش «چراغ برقی» نبوده است و شخص هم همان معنا را می‌فهمیده است. به‌عبارت‌دیگر بحث در اینجاست که آیا اگر مثلاً در آن موقع گفته بودند: «چراغ را روشن کنید»، الآن به این معناست که: «چراغ را خاموش کنید»؟! این‌گونه نیست، «روشن» و «خاموش» دو معنای متناقض است.

و اما مسئلهٔ دیگر آن است که اگر واضع کلمه‌ای را مانند «ماء» برای معنایی خاص وضع کرده باشد، دیگر معنا ندارد که ما آن را به «خُبز» سرایت دهیم.

تلمیذ: *ایشان مطالبی را بر این قاعده بار کرده است، مثلاً مسئلهٔ حجاب و ارث.*

استاد: بله، مسئلهٔ آنها به‌صورت کلی است. می‌گویند: این احکام مال آن زمان بود و امروز به‌نحو دیگری است. مثلاً می‌گویند: ارث مرد در آن موقع دوبرابر ارث زن بوده و در این زمان که برداشت‌ها عوض شده، باید بالمناصفه باشد. این قضیّه حتی به مسئلهٔ ثواب و عقاب نیز کشیده می‌شود.

تلمیذ: *آیا خود دکتر سروش این نتایج را از این قاعده می‌گیرد و تصدیق می‌کند؟*

استاد: بله. خود ایشان مطلبی را مطرح می‌کند که انحراف جدّی است و چیز کمی نیست، و آن اینکه:

> چون شرایط زمان و مکان، موجب تحول مفهومی در تحلیلات ذهنی می‌شود، این روایاتی که ما از ائمه علیهم‌السّلام داریم، مربوط به آن زمان است![1]

تلمیذ: *پس باید در مورد آیات نیز نظر ایشان همین‌طور باشد.*

---

۱. رجوع شود به ***افق وحی***، ص ۳۵۰؛ ***نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت***، ص ۲۰۷.

استاد: بله، بنابراین دیگر امروز آیات و روایات از درجهٔ اعتبار و حجیّت ساقط هستند.

مسئلهٔ دیگری که مطرح می‌شود آن است که می‌گویند:

> یک فقیه نمی‌تواند بر تمام مسائل این علم با آن وسعتی که دارد، اطلاع پیدا کند؛ لذا ممکن است یک نفر از نقطه‌نظرِ اطلاع بر موضوعات، از یک فقیه جلوتر باشد. چه‌بسا یک نفر که به مسائل امروزی وارد است، از یک فقیه خبیرتر باشد؛ پس او باید فتوا دهد نه یک فقیه. فقیهی که از مسائل پزشکی، ماوراءطبیعت و علوم امروزی اطلاع ندارد، نمی‌تواند فتوا بدهد. فتوا باید با وسعت اطلاعاتیِ شخص منطبق باشد، و مفتی باید همهٔ جوانب را در نظر بگیرد.

بنابراین، این انحصار فتوا در فقیه به‌طورکلی از بین رفته، بلکه فتاوا و اجتهاداتی که تابه‌حال بوده نیز از بین می‌رود. همهٔ این مسائل، تبعاتی است که بر این قضیّه مترتب است.

تلمیذ: *لازمهٔ این مطلب آن است که اصلاً کسی فتوا ندهد؛ زیرا در خارج عالِمی مسلط بر تمام علوم تحقق پیدا نمی‌کند.*

استاد: بله.

تلمیذ: *با این فرض، باید خودش هم کنار برود.*

استاد: بله. البته در اینجا ابحاث فنی مطرح می‌شود. مثلاً ایشان مسئلهٔ انعکاس قضایا در یکدیگر و تأثیرپذیری قضایا از یکدیگر را مطرح می‌کند و می‌گوید:

> همهٔ آنچه که در عالَم وجود دارد، باهم ارتباط دارند؛ دین ما نیز جدای از اشیاء نیست. بنابراین هر چیزی در هرجا اتفاق می‌افتد، در دین ما نیز تأثیر می‌گذارد.[1]

آن‌وقت این اشکال به ایشان مطرح می‌شود که: **اولاً** نظریهٔ شما نیز قابل استناد نیست؛ زیرا خود شما نیز اطلاع بر همهٔ مسائل ندارید.

---

۱. مجله ***کیهان‌فرهنگی***، شماره ۵۰، ص ۱۵، بسط و قبض تئوریک شریعت، شماره ۱.

ثانیاً همین نظریه نیز خود مشمول همین قاعده بوده، با گذشت زمان دستخوش تغییر می‌شود؛ و بنابراین، هیچ چیزِ ثابتی وجود ندارد.

تلمیذ: *اولاً: احکام شرعی که در قرآن یا روایات ذکر شده است، باید یک امر معقولی باشد؛ ارتداد برای اجتماع چه آثاری دارد؟*

ثانیاً: آیا بحث ارتداد فقط جنبهٔ اجتماعی دارد یا اعم از آن و جنبهٔ درونی و باطنی است؟ یعنی اگر شخصی از طریقی پی به باطن فرد برد ـ مثلاً حکم امام زمان نسبت به ارتداد فردی ـ آیا احکام ارتداد در مورد او جاری می‌شود؟

استاد: کسی که منبر می‌رود، اول باید خطبه و بعد با آواز چند خط شعر بخواند، و بعد کم‌کم صحبت را شروع کند و بعد روضه بخواند، بعد دعا کند، و بعد بگوید: «و عجّل اللَهمّ فَرَجهم!»

شما از ابتدا رفته‌اید سراغِ «و عجّل اللَهمّ»! از اول و آخر هرچه بود گفتید! آقاجان هر چیزی یک حسابی دارد! ابتدا باید به آیات و روایات و بعد به متون بپردازیم و ببینیم آنچه دربارهٔ مسئلهٔ ارتداد در السنهٔ قوم مطرح شده چیست، و آیا نقطه‌ضعفی دارد یا خیر، و بعد کم‌کم وارد مبانی شویم. این یک بحثی است که اگر مرتب بیاییم و اوضاع مساعد باشد دو ماه کار دارد.

قضیهٔ ارتداد یکی از مباحث بسیار مشکل است. تضادی که روایات در این مبحث دارند، مسئلهٔ مهمی است.

برای شنیدن صوت
درس ها اسکن کنید.

فصل دوم

آیات مبحث ارتداد

بسم الله الرّحمن الرّحيم

یکی از آیات قرآن در خصوص «لفظ ارتداد» این آیه است که می‌فرماید:[1]

---

۱. لازم به ذکر آنکه غیر از شریفهٔ فوق، در آیات ذیل نیز از مادهٔ ارتداد تعبیر شده است:
سوره بقره (۲) آیه ۲۱۷: ﴿وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَٰلُهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْءَاخِرَةِ وَأُوْلَٰٓئِكَ أَصْحَٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾.
سوره مائده (۵) آیه ۲۱: ﴿يَٰقَوْمِ ٱدْخُلُوا۟ ٱلْأَرْضَ ٱلْمُقَدَّسَةَ ٱلَّتِى كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمْ وَلَا تَرْتَدُّوا۟ عَلَىٰٓ أَدْبَارِكُمْ فَتَنقَلِبُوا۟ خَٰسِرِينَ﴾.
سوره محمد (٤٧) آیه ۲۵ ـ ۲۸: ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱرْتَدُّوا۟ عَلَىٰٓ أَدْبَٰرِهِم مِّنۢ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلْهُدَى ٱلشَّيْطَٰنُ سَوَّلَ لَهُمْ وَأَمْلَىٰ لَهُمْ * ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَالُوا۟ لِلَّذِينَ كَرِهُوا۟ مَا نَزَّلَ ٱللَّهُ سَنُطِيعُكُمْ فِى بَعْضِ ٱلْأَمْرِ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارَهُمْ * فَكَيْفَ إِذَا تَوَفَّتْهُمُ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ يَضْرِبُونَ وُجُوهَهُمْ وَأَدْبَٰرَهُمْ * ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمُ ٱتَّبَعُوا۟ مَآ أَسْخَطَ ٱللَّهَ وَكَرِهُوا۟ رِضْوَٰنَهُۥ فَأَحْبَطَ أَعْمَٰلَهُمْ﴾.
سوره انعام (٦) آیه ۷۱: ﴿قُلْ أَنَدْعُوا۟ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰٓ أَعْقَٰبِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ كَٱلَّذِى ٱسْتَهْوَتْهُ ٱلشَّيَٰطِينُ فِى ٱلْأَرْضِ حَيْرَانَ لَهُۥٓ أَصْحَٰبٌ يَدْعُونَهُۥٓ إِلَى ٱلْهُدَى ٱئْتِنَا قُلْ إِنَّ هُدَى ٱللَّهِ هُوَ ٱلْهُدَىٰ وَأُمِرْنَا لِنُسْلِمَ لِرَبِّ ٱلْعَٰلَمِينَ﴾.
سوره بقره (۲) آیه ۱۰۹: ﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّنۢ بَعْدِ إِيمَٰنِكُمْ كُفَّارًا حَسَدًا مِّنْ عِندِ أَنفُسِهِم مِّنۢ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ ٱلْحَقُّ فَٱعْفُوا۟ وَٱصْفَحُوا۟ حَتَّىٰ يَأْتِىَ ٱللَّهُ بِأَمْرِهِۦٓ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ قَدِيرٌ﴾.
سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۰۰: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓا۟ إِن تُطِيعُوا۟ فَرِيقًا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُوا۟ ٱلْكِتَٰبَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَٰنِكُمْ كَٰفِرِينَ﴾. ⇦

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ يُجَٰهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوۡمَةَ لَآئِمٖۚ ذَٰلِكَ فَضۡلُ ٱللَّهِ يُؤۡتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[1]

البتّه آیات دیگری نیز دلالت بر معنای ارتداد و تَعَرُّب‌بعدالهجرة دارند که إن‌شاءالله آن آیات را نیز عرض خواهیم کرد.[2]

همین‌طور روایاتی نیز در زمینهٔ ارتداد وجود دارد که ابتدا یک نظر اجمالی بر آن و احکام مترتبه می‌اندازیم تا مطلب به‌نحوِ بساطت و اجمال به دست آید، بعد سراغ لسان قدماء و متأخرین از علماء خواهیم رفت تا موضوع ارتداد را در آن زمان و این زمان بحث کنیم، و در وهلهٔ بعد وارد آن مطالب اساسی و حقیقت ارتداد و احکام مترتب بر آن خواهیم شد.

در آیهٔ شریفهٔ ﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ﴾ «ارتدَّ، یرتَدُّ» به معنای «بازگشت» و

⇦ سوره آل‌عمران (٣) آیه ١٤٩: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَرُدُّوكُمۡ عَلَىٰٓ أَعۡقَٰبِكُمۡ فَتَنقَلِبُواْ خَٰسِرِينَ﴾. (محقق).

١. سوره مائده (٥) آیه ٥٤. ***الهشناسی***، ج ١، ص ٣٥١:

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! هرکدام از شما که از دینش برگردد، به‌زودی خداوند گروهی دیگر را می‌آورد که او آنها را دوست دارد و آنها هم او را دوست دارند. نسبت رفتارشان با مؤمنین، نرم و انعطاف‌پذیر، و با کافرین سخت و ناهموار می‌باشد. ایشان در راه خدا جهاد می‌کنند و از ملامت هیچ ملامت‌کننده‌ای در خوف و هراس نیستند. آن است فضل خداوند که به هرکس که بخواهد می‌دهد. و خداوند واسع و علیم است.»

٢. در آیات کریمهٔ قرآنیه بیش از بیست مورد بالمطابقه یا بالالتزام دلالت بر **مفاد** مسئلهٔ ارتداد می‌کنند که عبارت‌اند از:

سوره بقره (٢) آیه ٥٤ و ١٠٨ و ١٢٠ و ١٤٥ و ١٧٧ و ٢١١؛ سوره آل‌عمران (٣) آیات ١٩ و ٧٢ و ٨١ و ٨٢ و ٨٥ ـ ٩١ و ١٤٤؛ سوره نساء (٤) آیه ١١٥ و ١٣٧؛ سوره مائده (٥) آیه ٥؛ سوره انعام (٦) آیه ٥٤؛ سوره توبه (٩) آیه ٧٣ و ٧٤؛ سوره نحل (١٦) آیه ١٠٦؛ سوره مؤمنون (٢٣) آیه ٦٦ و ٦٧؛ سوره فتح (٤٨) آیه ١٦؛ سوره رعد (١٣) آیه ٣٧. (محقق)

«رجوع» و از مادهٔ «ردّ» است. ابن‌منظور می‌گوید:

الرَّدُّ صَرفُ الشیء و رَجعُه، و الردُّ مصدرُ رَدَدتُ الشیءَ. و ردَّه عن وجهه یرُدّه ردًّا و مرَدًّا و تَردادًا: صرَفَه.[۱]

«رَدّ» در لغت به معنای رجوع و بازگشت و «صَرفُ الشیء» است. ردّ به این می‌گویند که انسان یک چیزی را از مسیرش به حالت اول برگرداند. وقتی کتابی را به یک شخصی می‌دهید، و او کتاب را به شما برمی‌گرداند و ارجاع می‌دهد، می‌گویند: «رَدَّهُ».

«و أمرُ اللَه لا مَرَدَّ له»[۲] یعنی هیچ بازگشت و رجوعی در امر خدا نیست و امر او بتّی و قطعی است و یک وجهه و مَآل بیشتر ندارد؛ یعنی این‌طور نیست که امر خداوند بیاید و یک صارفی بخواهد آن را برگرداند.

و الإسمُ الرِّدّة، و منه الرّدّةُ عن الإسلام أی الرجوعُ عنه و ارتَدَّ فلانٌ عن دینِه إذا کفَر بعدَ إسلامِه.[۳]

«إرتَدَّ» نیز به همین معناست، و اسم مصدرِ آن «رِدَّه» است.

«اصحاب ردّه» به افرادی می‌گفتند که از دین برمی‌گشتند. بعد از پیغمبر اکرم، بسیاری به حکومت ابی‌بکر رضایت ندادند و قبول نکردند؛ و چون زکات ندادند آنها را مرتد دانسته، می‌گفتند: هرکسی به حکومت اسلام زکات ندهد، مردودٌ و مرتدٌ عن الإسلام. و لذا آنها را کافر می‌دانستند و با آنها قتال می‌کردند. پس همین جهت ارتداد در زمان خود پیغمبر اکرم نیز لحاظ می‌شده است.[۴و۵]

---

۱ الی ۳. ***لسان‌العرب***، ج ۳، ص ۱۷۲، مدخل «ردد».

٤. ***امام‌شناسی***، ج ۱۲، ص ۳۷:

«باید دانست که جنگ‌های ردّه که در زمان ابوبکر به وقوع پیوست بر دو گونه بوده است:

اول: به‌علت ارتداد واقعی آنها از دین اسلام همچون جنگ با مُسیلمه کذّاب و با عنسی کذّاب و با طُلیحه و غیرهم.

دوم: به‌علت عدم تمکین آنها از خلافت ابوبکر.»

۵. ***النهایة***، ابن اثیر، ج ٤، ص ۱۸۷: ⇦

و فی حدیثِ القیامةِ و الحوضِ فیقال: **"إنّهم لم یزالوا مرتدّینَ علیٰ أعقابِهم."**
أی: متخلّفینَ عن بعضِ الواجباتِ.[1]

حدیث حوض حدیث معروف و مفصلی است و مرحوم والد نیز این حدیث را در *امام‌شناسی* از اهل‌تسنّن روایت کرده‌اند.[2] می‌فرماید که وقتی ملائکه در روز

⇦ «أصحاب الردّة کانوا صنفین:
صنفٌ ارتدّوا عن الدّین، و کانوا طائفتین: إحداهما أصحابُ مسیلمة و الأسود العنسیّ الذین آمنوا بنبوّتهما، و الأُخریٰ طائفةٌ ارتدّوا عن الإسلام، و عادوا إلیٰ ما کانوا علیه فی الجاهلیة، و هؤلاء اتّفقت الصحابةُ علیٰ قتالهم و سبیهم، و استولد علیٌّ من سبیهم أمَّ محمد ابن الحنفیّة، ثم لم ینقرض عصرُ الصّحابة حتیٰ أجمعوا علیٰ أنّ المرتدَّ لا یُسبیٰ.
و الصّنفُ الثانی من أهل الرّدّة لم یرتدّوا عن الإیمان و لکن أنکروا فرضَ الزکاة، و زعَموا أن الخطابَ فی قوله تعالی: ﴿خُذْ مِنْ أَمْوَٰلِهِمْ صَدَقَةً﴾ خاصّ بزمن النبی علیه الصلاة و السّلام، و لذلك اشتبه علی عمر قتالهم؛ لإقرارهم بالتّوحید و الصلاة.
و ثبت أبوبکر علی قتالهم لمنع الزکاة فتابعه الصحابة علی ذلك؛ لأنهم کانوا قریبی العهد بزمان یقع فیه التّبدیل و النّسخ، فلم یقرّوا علی ذلك. و هؤلاء کانوا اهل بغی، فأضیفوا إلی اهل الرّدّة حیث کانوا فی زمانهم، فانسحب علیهم اسمها، فأمّا مابعد ذلك، فمن أنکر فرضیّة أحد أرکان الإسلام کان کافرا بالإجماع.»

۱. ***لسان‌العرب***، ج ۳، ص ۱۷۲، مدخل «ردد».

۲. ***امام‌شناسی***، ج ۱۳، ص ۳۲۵، تعلیقه:
«و از جمله روایتی است ایضاً که حمیدی در جمع *بین الصّحیحین* در حدیث شصتم از متفقٌ‌علیه از *مسند* ابن‌عباس روایت می‌کند که گفت: رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود:

ألا إنّه سَیُجاءُ برجالٍ من أمّتی فَیؤخَذُ بِهم ذاتَ الشّمالِ. فأقولُ: یا ربّ أصحابی! فیقال: إنّك لا تَدری ما أحدَثُوا بعدَك!

فأقولُ کما قال العبدُ الصّالح: ﴿وَكُنتُ عَلَيْهِمْ شَهِيدًا مَّا دُمْتُ فِيهِمْ فَلَمَّا تَوَفَّيْتَنِي كُنتَ أَنتَ ٱلرَّقِيبَ عَلَيْهِمْ وَأَنتَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ * إِن تُعَذِّبْهُمْ فَإِنَّهُمْ عِبَادُكَ وَإِن تَغْفِرْ لَهُمْ فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلْعَزِيزُ ٱلْحَكِيمُ﴾*

قال: فیقال لی: إنّهم لم یَزالوا مُرتَدّینَ علی أعقابِهم منذُ فارَقتَهم!

آگاه باشید که مردانی از امتِ مرا در روز قیامت می‌آورند و ایشان را می‌گیرند و به سمت چپ (که کنایه از شقاوت و دوزخ است) می‌برند، و من می‌گویم: "ای پروردگار ⇦

قیامت بعضی اصحاب را از ورود در حوض رَد و نفی می‌کنند، پیغمبر می‌فرمایند: «**یا رَبِّ اصحابی**؛ پروردگارا، اینها اصحاب من هستند!» در این هنگام خطاب می‌رسد: «**إنَّهُم لَم یزالُوا مرتدّینَ علیٰ أعقابِهم**؛ اینها مرتدند و بر اعقابشان برگشته‌اند!»

در اینجا ابن‌منظور و نیز بعضی دیگر از اهل‌تسنّن این روایت و امثال آن را به «**متخلّفینَ عن بعضِ الواجبات**» تأویل می‌کنند که البته مرادشان همان زکات می‌باشد. می‌گویند: «چون آنها تخلف کردند و زکات را نپرداختند، پس از دین برگشتند.» یعنی اگر نماز نمی‌خواندند طوری نبود، اما چون در آن موقع زکات معیار اسلام بود و حکومت به زکات و پول بسیار نیاز داشت، پس هرکس زکات نپردازد، او جزء مرتدین است!

بنابراین خود اهل‌تسنّن نیز مانند ما، صرف تخلف از بعض‌الواجبات را مثبِت ارتداد نمی‌دانند.[1] فقط «زکات» چون پول و مال است، بر آنها خیلی سخت آمده و متخلف از آن را مرتد می‌دانند؛ اما اگر کسی ـ مانند خالدبن‌ولید ـ زنا هم کند، نمی‌گویند مرتد است!

⇦ من، ایشان اصحاب من‌اند!"
گفته می‌شود: "تو خبر نداری که آنها چه کارهایی پس از تو به‌جا آورده‌اند!"
و من می‌گویم همان‌طورکه عبد صالح گفت: "خداوندا، من گواه و شاهدِ آنان بودم تا زمانی که زنده میانشان بودم اما وقتی که تو مرا به‌سوی خود بردی، خودت گواه و شاهد و مراقب اعمالشان بودی، و البته‌والبته تو بر هر چیز حاضر و ناظر و گواه و شاهدی! اگر آنها را عذاب کنی آنان بندگان تو هستند، و اگر از آنها درگذری تحقیقاً تو خداوندِ باعزت می‌باشی و ازروی حکمت انجام می‌دهی."
رسول خدا فرمود: در این حال به من گفته می‌شود: "ایشان پیوسته از زمانی که تو از آنها مفارقت نمودی، به‌سوی قهقرا و پشت برگشتند و ارتداد از شریعت تو و ولایت تو پیدا نمودند."»
* سوره مائده (۵) آیه ۱۱۷ و ۱۱۸.

۱. در نظر داشته باشید که در بحث ارتداد باید مذهب عامه نیز مورد مطالعه قرار گیرد و همهٔ جوانب بررسی گردد. آنها نیز قائل به ارتداد هستند، و لذا ما روایات و مطالب مورد نظر آنها را نیز مجملاً خواهیم آورد تا این معنا جمع شود.

ابن‌منظور گوید:

و لم يُرِد رِدّةَ الكفرِ و لهذا قيّده بأعقابِهم؛ لأنّه لم يَرتدَّ أحدٌ من الصحابةِ بعده، إنّما ارتدّ قومٌ من جُفاةِ الأعراب.

«مقصود پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از ارتداد در اینجا کفر نیست؛ بلکه ارتداد از بعضی واجبات است. و به همین دلیل است که قید "بأعقابهم" را بیان نموده است؛ چراکه احدی از صحابه بعد از پیغمبر مرتد نگشتند، و فقط بعضی از جفاکاران و ستم‌پیشگان اعراب مرتد شدند.»

بنابراین، طبق آن چیزی که در *لسان* و سایر کتب لغت آمده است، «رَدّ» به معنای برگشت و رجوع، و معنای «ارتداد» نیز رجوع از دین است. مِن‌باب‌مثال اگر شخصی صرفاً نماز نخواند، نمی‌گویند که او از دین رجوع کرده است. رجوع از دین، یعنی عدم قبول دین، یعنی نفی‌الاسلام و نفی‌الرسالة.

ما باید به این نکته دقت کنیم؛ زیرا اگر ابتدای بحث، معنای لغوی «ارتداد» روشن نشود، بعداً در تعارض روایات و اقوال فقهاء، مشکلاتی به وجود می‌آید. اما اگر از اول معنای ارتداد به‌خوبی روشن شد، ما در مندوحه واقع می‌شویم.

گذشت که «رَدّ» به معنای رجوع است؛ پس شخصی که منتحل به یک نحله و متدین به یک ملت و دینی است و بعد از آن دین دست برمی‌دارد و رجوع می‌کند، چنین شخصی را مرتد می‌گویند. این معنا، معنای ارتداد است، نه فردی که فهمش به قضایا نرسیده و می‌گوید: من فلان مسئله را در این دین قبول ندارم.

سابقاً بعضی از شُعوب گفته بودند که مسئلهٔ «قصاص» یک عملِ غیرانسانی است.[1] در اینجا نمی‌توان گفت که شخص با گفتنِ این حرف واقعاً مرتد شده است.

یک‌وقت شخص هزار محمل درست می‌کند و مثلاً می‌گوید: «این حکم معلوم نیست مربوط به این زمانه باشد. امروز فرهنگ عوض شده است و این احکام مربوط به زمان گذشته بوده است.» اما یک‌وقت شخص می‌گوید: «اگر خود پیغمبر هم الآن

---

۱. رجوع شود به ص ٤٤.

بیاید و این حکم را بگوید، من این پیغمبر را قبول ندارم!» این را می‌گویند ارتداد.

مِن‌باب‌مثال اگر فرد بگوید: «اگر در "زنا" خود زن نیز تمایل داشته، هر دو طرف راضی باشند و تجاوز به عنف نباشد، دیگر چرا باید شخص را اعدام کنند؟» این موارد را باید حمل بر جهالت کرد و نباید شخص را مرتد دانست و فوراً به گلوله بست.

تلمیذ: *شاهد این نکته آن است که اینها می‌گویند: «بیاییم اسلام را احیاء کنیم» و مثلاً می‌خواهند طبق عقیدهٔ خودشان اسلام را زنده کنند.*

استاد: بله؛ البته افراد فرق می‌کنند. عده‌ای مانند برخی مکاتب خارجی می‌گویند که بیایید یک اسلام، دین و قانون جدیدی پی‌ریزی کنیم. اینها اصلاً به خدا و پیغمبر کاری ندارند، بعضی قوانین را از اسلام، مقداری را از نصاریٰ و برخی را از یهود می‌گیرند، قوانین را باهم جمع و بعد مطرح می‌کنند. معلوم است که اینها راحت‌اند و اعتقادی به خدا ندارند.

و اما «ارتداد» در اصطلاح به معنای ردّ عقایدی است که یک شخص بدان یقین داشته و معتقد بوده و بعد از آن برمی‌گردد و آن را رد می‌کند. بنابراین در مسئله باید لحاظ شود که این پدیده، توأم با «جحود» و «انکار» است. «جَحَدَ» یعنی «أنکَرَ».[1] نکتهٔ لطیف آنکه نفس کلمهٔ «جحود» نیز این معنا را می‌رساند که این رجوع باید بعد از حصول یقین و اعتقاد باشد.

به‌عبارتِ‌دیگر یک‌وقت شخصی اعتقاد به مطلبی ندارد، می‌گویید: «**فلانٌ لم یَعتَقد بذلك**.» مثلاً من به آمدنِ برف و باران اعتقاد ندارم، می‌گویم: «**إنی لم أعتَقد بنزول المَطَر والثلج**». اما یک‌وقت بنده می‌بینم و علم دارم که باران آمده، درعین‌حال جحد می‌کنم. پس جحد در لغت به معنای «علم به شیء و انکار شیء» است.

---

۱. ***المصباح‌المنیر***، ج ۱، ص ۹۱:
جحَده حقَّهُ و بحقِّهِ جَحدًا و جُحودًا: أنکرَهُ و لایکون إلّا علیٰ علمٍ مِن الجاحدِ به.

این نکتهٔ کلیدی، اساسی، دقیق و لطیفی است که باید در این بحث مورد توجه قرار گیرد؛ زیرا این کلمه در بعضی روایات آمده است. به «عدم‌الاعتقاد» ارتداد نمی‌گویند و ما در باب ارتداد، کلمهٔ «جحد» را لازم داریم، نه «عدم‌الاعتقاد» را.[1]

آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٍ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥٓ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾.

«کسی که از دینش برگردد، اعتقادش را رد کند و جحد کند، خداوند اقوامی را می‌آورد که آنها مدافع دین هستند.»

نکتهٔ مهم در این آیه آنکه می‌فرماید: ﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ﴾؛ «کسی که از دین برگردد و دین خود را کنار بگذارد.» صحبت در این است که چه زمانی انسان از دین برمی‌گردد؟

یک‌وقت شخصی در یک مسئلهٔ فرعی اظهارنظری می‌کند و مِن‌باب‌مثال می‌گوید: «در حج، حکم ذبیحه وجود ندارد؛ در شک بین ثلاث و اربع، نظر من بر بطلان صلاة است»، به این اظهارنظر و بیان عقیده در یکی از مسائل فرعیه «اِرتدّ عن دینه» اطلاق نمی‌شود.

ارتداد به انکار توحید، انکار بعثت رسول و انکار اصل شریعت گفته می‌شود. مثلاً اگر شخص بگوید: «رسول را به رسالت قبول دارم، ولی احکام او را قبول ندارم» این فرد جحد می‌کند و مرتد است.

تلمیذ: *تثبیت دین به «أشهد أن لا إله إلا الله و محمدًا رسول الله» است؛ آیا ردّ آن نیز چنین است؟*

استاد: بله.

تلمیذ: *بنابراین چنانچه یکی از این دو اصل را صریحاً انکار کند، مرتد است؛*

---

۱. رجوع شود به ص ۱۸٤.

اما اگر یکی از لوازم این دو اصل را بدون توجه به اینکه سخن او موجب انکار این دو اصل است، انکار نماید که دیگر مرتد محسوب نخواهد شد.

استاد: منظور از «جحد» انکارِ دین است، «اِرتدّ عن دینه» یعنی کسی که از دین برگردد، ولی آیا لازمهٔ انکار احکام دین، انکار رسالت نیست؟

ما یک‌وقتی با یک شخص مسلمان معروفی صحبت می‌کردیم. می‌گفت: من خدا را قبول دارم، پیغمبر را نیز قبول دارم، اما این احکام را قبول ندارم. من نماز نمی‌خوانم، اما در دل خود به یاد خدا هستم. روزه نمی‌گیرم، ولی به فقرا کمک و اطعام می‌کنم.

در جواب به ایشان گفتم: بحثی است که می‌گویند: «لازمهٔ اعتقاد به شیء، اعتقاد به لوازم آن است.» اگر شما در نسبت یک مرتبه را قبول کرده‌اید، باید مرتبهٔ بعد را نیز قبول کنید.

مِن‌باب‌مثال اگر انتساب زید به عمرو را قبول دارید، باید انتساب عمرو به خالد، خالد به بکر، و بکر به صابر را نیز قبول کنید. آیا ممکن است که بگویید: من به اینکه زید پسر عمرو است اعتقاد دارم، ولی در انتسابِ عمرو به خالد شک و یا در عدم این انتساب دلیل دارم؟!

اینها مسائلی است که لازمهٔ یکدیگر است. مانند آن است که کسی بگوید: من ماء را قبول دارم، اما میعانِ آن را قبول ندارم! من شمس را قبول دارم اما اضائهٔ آن را قبول ندارم!

تلمیذ: *شاید به شبهه‌ای این لوازم را لازمه نمی‌داند. مثلاً معتقد است که احکامی را که پیغمبر اکرم آورده است درست بوده، ولی مربوط به آن زمان بوده است؛ آن‌وقت منکر احکام در این زمان می‌شود.*

استاد: بحث در این نکته نیست؛ آنچه به ایشان گفتم که نتوانست جواب دهد، مطلب دیگری است.

یک‌وقت شما در حکمی از احکام شک می‌کنید و مثلاً می‌گویید: حکم صوم

برای صحت بدن است؛ «**صُوموا تصِحّوا**».[1] تشریع صوم به این منظور است که چربی، کلسترول، تری‌گلیسیرید مضرٍّ برای خون، و اسیداوریک و اوره را از بین ببرد و الآن یک دارویی کشف شده است که به‌واسطهٔ آن تمام سمومات در مدت یک هفته از بین می‌رود؛ بنابراین دیگر صوم وجوب ندارد.

در اینجا باید گفت که آیا مسئلهٔ صحت در «**صُوموا تصِحّوا**» تمام‌الملاک در این حکم است یا جزءالملاک؟ اگر انسان صد کیلو از این دارو را هم بخورد، وجوب صوم برداشته نمی‌شود؛ زیرا یکی از علل وجوب صوم، صحت و سلامتی برای بدن است، والاّ سوای نظر از صحت، برای تقرب است. احکام شرع، تنها برای ملاکات ظاهری جعل نشده، نوددرصد از آنها براساس ملاکات روحانی و تقرب‌إلی‌الله است. حال صحبت در این است که اگر بیان شخص این‌طور باشد، به این ارتداد نمی‌گویند.

اما اگر شخصی بگوید: «بنده اصلاً نماز را نمی‌خواهم بخوانم! پیغمبر هم بیخود گفت که نماز واجب است! پیغمبر از طرف خدا آمد، بعثت او هم اتفاق افتاده است، اما اگر الآن همین رسول بیاید و در مقابل من بایستد و بگوید نماز واجب است، من انجام نمی‌دهم!» اینجا محل تأمل است.

اشکال بنده به او این بود که: اگر شما توحید و بعثت رسول را قبول داری، این بعثت به چه معناست؟ رسول یعنی فردی که از نظر خود مطلبی را عنوان نکند و چشم او به مسائل غیبی و ملکوتی باز شده، از نفس و شوائب و هواهای نفسانی عبور کرده و در تلقی، حفظ و اداء و القاء وحی اشتباه نکند. اگر چنین شخصی به انسان بگوید نماز واجب است، آیا ممکن است که انسان انکار کند؟!

به‌عبارت‌دیگر یک‌وقت فرد می‌گوید: «من اصلاً بعثت را قبول ندارم»، ما بحث را می‌بریم در اصل توحید، در نقصان و خلل، در قاعدهٔ لطف؛ و بعد از آن مباحث

---

۱. ***بحار الأنوار***، ج ۹۳، ص ۲۵۵. ***مطلع‌انوار***، ج ۱۲، ص ۳۰:
«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمودند: روزه بدارید تا سالم و تندرست شوید». (محقق)

توحیدی، اثبات رسالت و امامت می‌کنیم. اما یک‌وقت شخص واقعاً دربارهٔ توحید یا رسالت بحثی ندارد، دربارهٔ احکام بحث دارد؛ در اینجا باید گفت: اعتقاد به یک شیء اعتقاد به لوازم شیء را به‌تبع دارد و نفی احکام، نفی رسالت است. اگر اضائه از لوازمِ لاینفک و بیّنِ شمس باشد، امکان ندارد که انسان به وجود شمس اعتقاد داشته باشد، ولی به اضائهٔ آن معتقد نباشد.

باری، آیهٔ مبارکه می‌فرماید: ﴿مَن یَرْتَدَّ مِنکُمْ عَن دِینِهِ﴾؛ «کسی که از دین برگردد و آن را کنار بگذارد»؛ و کنارگذاشتنِ دین یعنی کفر به الله و کافرشدن به خداوند متعال. این «انکار» و «جحد» به دین و احکام آن، نکتهٔ بسیار مهمی است که در روایات نیز بدان اشاره شده است. بناءًعلیٰ‌هذا ابتدائاً و اولاًبلااول اگر شخصی برحسبِ عدم مطالعه، عدم تفحّص، جهل و عدم اطلاع مِن‌باب‌مثال بگوید: «در حج، رمی جمار وجود ندارد؛ شرب دخان موجب بطلان صوم نمی‌شود»، انکار و نفی یک فرعی از فروعات و حکمی از احکام نموده است ولی این انکار دین تلقی نمی‌شود. مگر خود مجتهدین در این مسائل با یکدیگر اختلاف ندارند؟! فردی شرب توتون را موجب بطلان صوم می‌داند و دیگری نمی‌داند؛ حال آیا باید گفت یکی از این دو مجتهد مرتد است؟!

حتی انکار بعضی از مسائل ضروری دین که عرف آن را مانند حرمت زنا از مسلّمات نداند، موجب ارتداد نیست. مِن‌باب‌مثال شخصی ممکن است در خصوص نکاح و کیفیت آن اشکال کند و فتوایی داشته باشد که آیا در نکاح مجدد، عدّه مختص است به صورت علم به انعقاد نطفه، یا اینکه عدّه از لوازم طلاق ولو در صورت علم به عدم انعقاد است؟

ممکن است مجتهدی بگوید: زن مدخولٌ‌بها بعد از طلاق باید عدّه نگه دارد؛ زیرا حکم عدّه، روی یک مسئلهٔ روحانی و غیرظاهری که عبارت باشد از تماس و دخول رجل با مرأه به‌نحو حلّیت (نه به‌نحو حرمت که عدّه ندارد) رفته است. بنابراین، تماس (دخول) رجل با مرأه به‌نحو حلّیت فی‌حدّ‌نفسه موجب عدّه است.

و ممکن است مجتهد دیگری نیز بگوید: طبق لسان روایات، نفس دخول رجل به مرأه موجب عدّه نیست و طلاق مدخول‌بها عدّه ندارد؛ زیرا ازآنجاکه انعقاد نطفه موجب خلط میاه است، عدّه ضرورت پیدا می‌کند. به‌عبارت‌دیگر عدّه برای این تشریع شده که انسان در وقت عدّه بفهمد آیا این مرأه حامل است یا غیرحامل، و دیگر شبههٔ اختلاط میاه پیش نیاید.[1] بنابراین، اگر شخصی از مدخول‌بهایی (که به‌جهتِ وسائل و اجهزه‌ای که امروزه وجود دارد، علم به عدم انعقاد نطفه در رحمِ او داشت) خواستگاری کرد، دیگر نگه‌داشتنِ عدّه لازم نیست. و همین‌طور است حکم زنی که اصلاً رحم ندارد و انعقاد برایش ممتنع است.

مسئلهٔ ارتداد در این صور جای بحث دارد و نمی‌توان گفت که چنین مجتهدی «اِرتدّ عن دینه.» زیرا گرچه اصل مسئلهٔ عدّه یک حکم ضروری از ضروریات اسلام و مسلّمات عندالفریقین بوده، شیعه و عامه همه آن را قبول دارند، ولی منشأ این امر مسلّم عبارت از یک اشتهار فتوایی مبتنی بر ملاک است. حال اگر این فتوا براساس ملاک دیگری تغییر پیدا کرد، این امر مسلّم از بین می‌رود و این تسلیم خودش را از دست می‌دهد. این نکته، مسئلهٔ بسیار مهمی است.

اگر فرضاً شخصی بگوید: «قصاص در اسلام نیست، و این حکم غیرصحیح است» صرف این انکار موجب ارتداد نمی‌شود. چه‌بسا ممکن است فردی که این مسئله را انکار می‌کند، در تحتِ شرایط و فرهنگ و ثقافه‌ای قرار گرفته است که این حکم را واقعاً خلاف می‌بیند.

---

۱. «زیاد» پدران زیادی داشت، اینکه می‌گویند بی‌پدر بود اشتباه است؛ ده ـ دوازده پدر داشت؛ «فحیطانُ دارِ أبیه قِصارُ!»*

* *خزائن*، ص ۵۱۰:

فلا تَعذلوه علی فعلِه فحیطانُ دارِ أبیه قِصارُ

«او را به‌خاطر کارش (بغض و کینهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام) سرزنش نکنید؛ چراکه دیوارهای خانهٔ پدرش کوتاه هستند!» (محقق)

آیا می‌توان هر شخصی که نیاز و احتیاج داشته و سرقتی کرده، دستش را برید؛ آیا می‌توان هر فرد زناکاری را رجم و سنگسار نمود؛ آیا می‌توان هر شخصی را که شرب خمر کرده هشتاد تازیانه زد؟! خیر، باید دید که این موارد در چه شرایطی بوده است.

در مسئلهٔ ارتداد نیز باید در نظر گرفت که بیان و ابراز و اظهار این عقیده یا حکم ازروی چه ملاکی نشئت و سرچشمه گرفته است. ممکن است بسیاری از مطالب این شخص به انکار شریعت برنگردد. فرض کنید افرادی را که می‌گویند: ما شریعت را قبول داریم، اما حکم خمس را نمی‌پذیریم و آن را عده‌ای برای خود در آورده‌اند. یا می‌گویند: ما حکم خمس را قبول داریم ولی آن را به فقرا می‌دهیم و به این آخوندها نمی‌پردازیم.

بنده خود با بسیاری از اینها تماس دارم. یک مرد ریش‌تراشی است، اما نمازخوان و بسیار امین و چشم‌پاک که به صداقت و حسن رفتار معروف است. می‌گویند آن‌قدر ایشان عفیف است که مردم با اطمینان‌خاطر زن‌ها و دخترهایشان را به مؤسسهٔ ایشان برای تحصیل می‌فرستند. بنده نیز این شخص که در یکی از شهرستان‌هاست و سلام‌علیکی دارد و تقریباً آشناست را بسیار پاک، امین و منظّم دیدم. ایشان می‌گفت: «آقا من امسال به فلان دارالایتام و فلان دارالعَجَزه و فلان عده از فقرا، مقادیر زیادی پرداخت کرده‌ام، اما من به این آخوندها خمس نمی‌دهم که آن را بردارند بخورند!»

صحبت در این است که این بیچاره تقصیر ندارد. اگر بنده هم به‌جای او بودم و آنچه او در آن محیط خودش دیده و برای من نقل کرد را می‌دیدم، من هم خمس نمی‌دادم! حال همهٔ فقهاء در ابتدای بحث خمس، فتوا به ارتداد منکر خمس داده‌اند؛[1] اما آیا می‌توان گفت این فردی که انکار خمس می‌کند، مرتد است؟!

---

۱. ***جواهر الکلام***، ج ۱۶، ص ٤؛ ***العروة الوثقیٰ***، ج ٤، ص ۲۳۰.

فردی که نماز می‌خواند، با صداقت و امانت عمل می‌کند و از انفاق ابایی ندارد، انکار دین نمی‌کند؛ و لذا نمی‌توان گفت که این فرد مرتد است. بنده وقتی خمس اموال ایشان را حساب کردم، دیدم یک‌برابرونیمِ آنچه به او تعلق می‌گیرد، او به فقراء انفاق کرده است. باید با چنین شخصی مدارا کرد تا اینکه کم‌کم مسائل روشن شود. اگر بنده از آن اول بگویم: «آقا! اینها قبول نیست و همه باطل و حرام است!» می‌گوید: «تو هم مثل بقیّهٔ آخوندهای دیگر می‌خواهی سر ما را کلاه بگذاری!» فلذا گفتم: «شما فعلاً بر همین رویه باشید.»

باری، مرحوم علامهٔ طباطبایی در ذیل آیهٔ ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَسَوۡفَ يَأۡتِي ٱللَّهُ بِقَوۡمٖ يُحِبُّهُمۡ وَيُحِبُّونَهُۥ﴾ می‌فرمایند:

> با توجه به آیات قبلی، معنای ارتداد عبارت است از: محبت به کفار و تقلید از آنها.[1]

ایشان ارتداد را به یک معنای وسیع‌تری می‌گیرند و می‌فرمایند که در اسلام انسان باید غیر او هرچه هست را حذف کند و فقط به یک جهت متوجه باشد، و آن عبارت است از: توحید. محبت به کفار و تقلید از آنها منافی با آن روح توحید اسلامی است؛ لذا به‌مجرد میل و محبت به آنها، کأنّ این دین از فرد مسلمان منسلخ می‌شود.

قلب یک مسلمان باید به یک مبدأ واحد مُتّجه باشد، و خداوند متعال انسان را به اتّجاه به مبدأ واحد می‌خواند. حال اگر انسان محبت یهود، نصاریٰ و امثالهم را در دل داشته باشد، آن تمایل و اتّجاه قلبی به یک مبدأ، منقسم شده و به مبادی عدیده و متعدده توجه و تمایل پیدا می‌کند؛ این برگشت و رجوع، معنای ارتداد است.

گرچه این معنا صحیح و بسیار مناسب است، اما صحبت در این است که این ارتداد مصطلحی که احکام بر آن بار می‌شود، نمی‌تواند این معنا باشد. این بیانِ *المیزان*

---

۱. *المیزان*، ج ۵، ص ۳٦۸.

همان معنایی است که ما در باب شرک خفی عرض خواهیم کرد.[۱]

اگر شرک به معنای مطلقِ «برای خدا شریک قرار دادن» باشد، همه مشرک هستند. چه کسی است که برای خدا شریک قرار ندهد؟! همین‌که در عالم اسباب و مسببات، ذهن ما منصرف به مبادی متعدده است، این خود بالاترین شرک است.

اما آن شرکی که متعلّقِ احکام است، عبارت است از: «**العبادة لغیر اللّه** و **الصلاة لغیر اللّه** و **الدعاء لغیر اللّه**» که امام علیه‌السّلام نیز به این مسئله اشاره می‌کنند. بنابراین، معنای ارتداد عبارت است از: «**الرجوع عن الحق**» و معنای ﴿مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ﴾ عبارت است از اینکه: شخص دین را کنار بگذارد و این جحد و انکار او به اصل شریعت و دین برگردد. در این صورت است که در اصطلاح به آن فرد مرتد می‌گویند.

۱. رجوع شود به ص ۱٤٦ و ٤۱۷.

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

فصل سوم

بررسی اجمالی روایات شیعه در مبحث ارتداد

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

در مبحث ارتداد روایاتی در کتاب شریف *وسائل الشیعه* و دیگر کتب موجود است که ما فعلاً روایاتی را به ترتیبی که در «ابواب حدّ المرتد» از این کتاب آمده است مطرح می‌کنیم.

البته در سایر ابواب این کتاب ـ مثلاً در بحث از کافر، نجاسات و میراث ـ نیز روایات بسیاری در زمینهٔ ارتداد وجود دارد که باید آنها نیز بررسی شوند.[1] در *وسائل*، طبع اسلامیه، ۱۳۹۲ هجری قمری، مجلد هجدهم، از صفحهٔ ٥٤٤ تا ٥٧٠ روایات مختلفی مانند احکام مربوط به غلاة، قدَریّه، قائلین به جبر و تفویض و شتم‌کنندگان

---

۱. ***وسائل الشیعة***، ج ۱، ص ۳۰، بابُ ثبوتِ الکفرِ و الارتدادِ بِجحودِ بعضِ الضّروریّاتِ؛ ج ٤، ص ٤١، باب ثبوتِ الکفرِ و الارتدادِ بِترکِ الصّلاةِ الواجبةِ جُحودًا لها أوِ استِخفافًا بها؛ ج ۹، ص ۳۱، باب ثبوتِ الکفرِ و الارتدادِ و القتلِ بِمنعِ الزّکاةِ استحلالًا و جحودًا؛ ج ۱۱، ص ۷، باب ثبوتِ الکفرِ و الارتدادِ بِترکِ الحجِّ و تَسویفِه استخفافًا أو جحودًا؛ ج ۲۲، ص ۳۰، باب حکمِ زوجةِ المرتد؛ ج ۲۲، ص ۱۷۲، باب إباقِ العبدِ و حکمِ ما لو رجَع؛ ج ۲۳، ص ۱۰۸، باب حکمِ العبدِ الآبقِ إذا سرَقَ و أبَی أن یَرجِع؛ ج ٢٤، ص ٦٦، باب إباحةِ ذبائحِ أقسامِ المسلمینَ و تحریمِ ذبیحَةِ النّاصبِ و المرتدِّ إلّا لِلضّرورةِ و التّقیّة؛ ج ۲۵، ص ۳۱۷، باب ثبوتِ الکفرِ و الارتدادِ باستحلالِ شربِ الخمرِ أوِ المسکرِ أوِ النّبیذ؛ ج ٢٦، ص ۲۵، باب حکمِ میراثِ المرتدِّ عن مِلَّةٍ و عن فطرةٍ و توبتِه و قتلِه و عِدّةِ زوجتِه و حکمِ تَوارُثِ المسلمینَ مع الاختلافِ فی الاعتقاد؛ ج ۲۸، ص ۲۲۰، باب ثبوتِ الارتدادِ و القتلِ علی من شَربَ الخمرَ مستحِلًا.

پیغمبر نقل شده است.[۱]

قبل از ورود به بیان آنچه مورد نظر است، بسیار مفید است که تمام روایات مربوط به این بحث که در این کتاب شریف و همچنین در *مستدرک*[۲] آمده است مطالعه شود؛ و لذا ما دیگر همهٔ روایات را نمی‌خوانیم. همچنین لزوماً باید روایات اهل‌تسنّن را نیز در نظر گرفت و به مجموع روایات تسلط داشت.[۳]

یک‌وقت ما می‌خواهیم مثل دأب متعارف حوزه که دامنهٔ مسئلهٔ ارتداد را بسیار وسیع دانسته‌اند، مطلب را مطرح کنیم، و یک‌وقت می‌خواهیم ببینیم واقعیت چیست.

«سیدی از اهل علم نسبت به عالم دیگری مسئله داشت و نمی‌توانست ببیند که بازاریان موجّه به او مراجعه می‌کنند. پیوسته مسائلی را برای او به وجود می‌آورد تا اینکه بالأخره مشاهده نمود که او در روزنامه قضیه‌ای را مربوط به جریان کربلا نوشته که شاید بی‌اشکال نباشد. همین کاه را کوهی کرده، از احساسات مردم نسبت به سیدالشهداء علیه‌السّلام سوءاستفاده و حکم به مخالفت با اهل‌بیت و ارتداد و اعدام او نمود!

از بالای منبر افراد را دعوت کرد که: "شما چه نشسته‌اید درحالی‌که افراد کافر و مرتد و مخالف با اهل‌بیت در این شهر حضور دارند؟!" عده‌ای هم داوطلبانه رفتند که او را اعدام کنند! استفتائیه‌ای را مبنی بر حکم اعدامش جمع کرده بودند، و یک نفر از آقایان هم حداقل نگفته بود که بهتر است راجع‌به این مسئله تحقیق شود، و یا شاید ایشان توبه کند.

خلاصه بنده ایشان را توسط برخی از دوستان در منزل ملاقات کردم. ایشان اتفاقاً بسیار مرد خوب، منظم و منزهی بود؛ و لذا در جواب این استفتاء صریحاً نوشتم:

---

۱. مطابق با ج ۲۸، ص ۳۲۳ ـ ۳۵٦ از طبع مؤسسه آل‌البیت علیهم‌السّلام. (محقق)

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***مستدرک‌الوسائل***، ج ۱۸، ص ۱٦۳؛ ***دعائم‌الإسلام***، ج ۲، ص ٤۷۹.

۳. رجوع شود به ص ۱۵۷.

بازی‌کردن با حیثیت و آبروی مؤمن شرعاً حرام و موجب هلاکت دنیوی و عقاب اخروی خواهد بود.

این استفتاء را به طهران برده و مسئله را به آیةالله خامنه‌ای نشان دادند، و ایشان هم ایستادند که این قضیه حاد نشود و شدت پیدا نکند.

در اینجا باید گفت هرکسی چنین سعایتی را می‌کند، باید خود او محاکمه شود؛ و تمام این برخوردها حرام و محاربه با خدا و رسول است. زیرا ایشان نهایتاً اشتباهی کرده و چنین مطلبی را افراد بسیار دیگری نیز قائل‌اند که حتی در بعضی از کتب نیز مضبوط است.»[1]

مبحث ارتداد مسئله‌ای شوخی نیست؛ حساب‌وکتابی دارد و می‌خواهیم حکمی را بر گردهٔ معصوم بگذاریم و مطلبی را بر کتاب‌الله تحمیل کنیم. همان‌طور که نمی‌توان به اطلاق آیاتِ ﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْكَٰفِرُونَ﴾ یا ﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ و ﴿وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلْفَٰسِقُونَ﴾[2] تمسک کرد و جواز قضاوت مرأة را از آن استفاده نمود.

شما اگر بخواهید با تتبّعات اجمالی و غیرکافی، با فرضِ هر احتمالی، و بدون عدم احراز قید حداقلی، مطلبی را بر گردهٔ شارع بگذارید، این ملعبه قرار دادنِ کتاب‌الله و امام معصوم است![3]

---

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به سایت ***مکتب وحی***، دروس، اسفار، درس ۵۴۳.

۲. سوره مائده (۵) آیه ٤٤ و ٤٥ و ٤٧. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ۱۳۸:
«و کسانی که طبق حکم خدا حکم ندهند از کافران‌اند. * ... و کسانی که طبق حکم خدا حکم ندهند از ستمکاران‌اند. * ... و کسانی که طبق حکم خدا حکم ندهند از فاسقان‌اند.»

۳. برخی روایات اهل‌تسنن در این زمینه عبارت است از:
سنن‌الدارمی، ج ۳، ص ۱٤۷۷، بابُ ما يَحِلُّ به دمُ المسلم؛ ***سنن‌أبی‌داود***، ج ٤، ص ۱۸٦۰، بابُ الحكمِ فيمن ارتد؛ و ص ۱۸٦٤، بابُ الحكمِ فيمن سَبَّ النّبيَّ صلّى‌اللهُ‌عليه [وآله] وسلّم؛ ***التاج‌الجامع‌للأُصول***، ج ۳، ص ۱۷. (محقق)

روزی مرحوم آخوند بر فراز منبر خطاب به علماء گفتند:

بدانید که الآن فقط مطالعه و تفحص کتاب *وسائل‌الشیعه* برای استنباط احکام شرع کافی نیست؛ بلکه حتماً *مستدرک* را هم باید مدّنظر قرار دهید.[۱]

نظر مرحوم آیةالله بروجردی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ مطلب مهم‌تری است؛ از ایشان نقل شده است که:

وسائل و *مستدرک* و کتب فقهی و حدیثیِ شیعه برای استنباط کافی نیست، مجتهد باید فقهِ اهل‌تسنّن را نیز ببیند.[۲]

نکتهٔ قابل تأمل آنکه صددرصدِ فقه اهل‌تسنّن باطل نیست؛ بلکه مسائل بسیاری وجود دارد که به‌دست شیعه نرسیده ولی سنّت پیغمبر بوده است و لذا انسان باید روایات و فقهِ آن زمان را بداند.

تلمیذ: *مرحوم آیةالله بروجردی مراجعه به ادلهٔ اهل‌تسنّن را از این باب لازم می‌دانستند که چون در آن زمان احکامی به‌علل مختلفی مثل تقیه از ما فوت شده و در منابع آنها وجود دارد، لذا آنها به‌عنوانِ قرینه بر روایات ما قابل استفاده است.*

---

۱. ***مطلع انوار***، ج ۱، ص ۱۴۹؛ ***الذریعة***، آقا بزرگ طهرانی، ج ۲، ص ۱۱۰.

۲. ***مجموعه آثار شهید مطهری***، ج ۱۹، ص ۵۷۶:

«کسانی که در مکتب مرحوم آیةالله بروجردی پرورش یافته‌اند، می‌دانند که مراجعه به کتب اهل‌سنت برای فهم و درک و تأیید مثبت یا منفی احادیث ما فوق‌العاده مفید بلکه لازم است. ایشان می‌فرمودند:

از وقتی که عده‌ای پیدا شدند و فقه و حدیث ما را ـ که در جوّی پیدا شده که فقه و حدیث آنها به‌هرحال وجود داشته ـ جدا کردند، فقه را منحرف کردند.

به‌علاوه در باب حجیّت خبر واحد، آنچه مناط است وثوق است نه مذهب. روایت سنّی لااقل مؤیّد می‌تواند باشد. به‌علاوه سیرهٔ اصحاب در فقه و تفسیر همیشه بر همین بوده است. کتب شیخ و علامه پر است از نقل اقوال فقهیِ اهل‌سنت. تفسیر *مجمع‌البیان* بیشتر نقل اقوال آنها و احادیث آنهاست و کمتر حدیث شیعه است. تفسیر *المیزان* در همه‌جا روایات اهل‌سنت را ذکر می‌کند.»

همچنین رجوع شود به ***مجله حوزه***، شمارهٔ ۴۳ و ۴۴ فروردین و اردیبهشت ۱۳۷۰ ص ۲۴۹ (مبانی و سبک استنباط آیةالله بروجردی، مصاحبه با آیةالله منتظری).

استاد: خیر، فرمایش ایشان این بوده است که: دلیلی ندارد همهٔ مطالب اهل‌سنت خلاف باشد.

تلمیذ: *ایشان فقه شیعه را حاشیه‌ای بر فقه اهل‌سنت می‌دانستند.*

استاد: همین‌طور است.

تلمیذ: *بنابر آنچه که می‌فرمایید، باید ذره‌ذرهٔ کلّ تاریخ و قرائن حالیه را نیز به‌دست آورد.*

استاد: بله، فقه یعنی همین؛ فقه یعنی بررسی آن فهم عرفی و قرائن و شواهدی که در هنگام نزول شرع و یا در استمرار و بقاء آن، مورد توجه بوده است.

هشت سال پیش[1] یک روز مرحوم والد مرا صدا زده و درحالی‌که کتابی را از یک نویسندهٔ مصری به دست داشتند، فرمودند: «بیا ببین که این یک حکایت تاریخی در این کتاب، چطور فهم انسان را نسبت به مسائل عوض می‌کند.» حکایت این بود:

> یک روز هارون‌الرشید با فضل‌بن‌یحیی برمکی و عده‌ای دیگر به شکار رفته بودند. فضل به‌دنبال شکار از هارون و سایرین جدا می‌افتد و به راهی می‌رود تا به خیمه‌ای می‌رسد. می‌ایستد تا آبی بگیرد و چیزی بخورد که آن شخص می‌بیند در دست فضل یک تار است. تار را از فضل می‌گیرد و می‌شکند!
>
> فضل می‌گوید: «چرا شکستی؟»
>
> می‌گوید: «این آلت حرام است، و این در دست تو چه می‌کند؟!»
>
> دعوایشان می‌شود، و به نزد هارون می‌آیند.
>
> هارون می‌گوید: «چرا این تار را شکستی؟ این مال متعلق به خودش است.»
>
> می‌گوید: «این آلت موسیقی و حرام است؛ من نهی از منکر کردم و آن را شکستم.»[2]

بنابراین، اگر آن موقع فهم عرفی این بود که از این آلات می‌توان دو استفادهٔ

---

۱. حوالای سنهٔ ۱۴۱۱ هجری قمری. (محقق)

۲. رجوع شود به ***رسالهٔ غناء و موسیقی***، ص ۱۳۵.

مُحلّله و محرّمه کرد، هارون باید می‌گفت: « چرا آن را شکستی؟ لعل اینکه فضل می‌خواست از این آلت استفادهٔ محلّله کند.» حال که نگفت، پس معلوم می‌شود که این توجیهات، حرف‌های من‌درآوردیِ امروزی است.

تلمیذ: *ما نمی‌توانیم با استصحابِ قهقریٰ بگوییم: چون این آلت موسیقی الآن منافع ندارد و حرام است، آن موقع هم حلال نبوده است. آیا قبول می‌کنید که امروزه برای بعضی از اشیاء منافع محلّله‌ای پیدا شده است؟*

استاد: ممکن است برای شراب هم استفادهٔ محلّله ـ حتی به‌عنوان دارو ـ درست کرد، ولی صحبت در این است که آیا فضل بن یحیی هم آمده از تار استفادهٔ دارو کند؟!

تلمیذ: *استفادهٔ محلله از تار در آن موقع مصداق نداشته است.*

استاد: مطلب این است که اصل این مسئله در آن زمان مطرح نبوده و از اصل حرام بوده است. الآن استفادهٔ حلالِ این دُنبک و تار و غیره که در همان موقع هم وجود داشته، چیست؟ مجالس غناء و غیرغناء معنا ندارد؛ یک غناء بیشتر نداریم، که آن هم حرام است.[۱]

علیٰ‌کلّ‌حال در استنباط احکام، مطالعهٔ تاریخ و وضعیت مردم، حتی اقتصاد و نحوهٔ معاملات و دادوستد و عنایتی که مردم به متاع خود داشته‌اند، بسیار مهم است؛ خصوصاً در باب دیات، زکوات و خمس.

مِن‌باب‌مثال یکی از مسائلی که امروزه مطرح می‌شود، قضیهٔ زکات است. زکات در نُه چیز واجب است: نقدین، اغنام ثلاثه، غَلات اربعه (گندم، جو، کشمش و خرما). حال بعضی با ملاحظهٔ یک روایت راجع‌به رزق و بدون توجه به چیز دیگری، حکم زکات را گسترش می‌دهند و می‌گویند: منظور از غلات اربعه «ارزاق عمومی» است؛ لذا زکات به اشیاء دیگری مانند برنج نیز تعلق می‌گیرد.[۲]

---

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***رسالهٔ غناء و موسیقی***.

۲. ***مختلف‌الشیعة***، ج ۳، ص ۱۹۵.

اشکال این است که: این روایاتی که در باب غلات اربعه داریم، از زمان پیغمبر تا زمان امام حسن عسکری و هفتادوپنج سال در زمان غیبت صغری بوده است. در این ازمنه ما در یک روایت نداریم که ائمه بگویند زکات به چیزهای دیگری هم تعلق می‌گیرد.[۱] آنچه در زمان پیغمبر بود، در زمان ائمه تا آخرِ سنهٔ دویست‌وشصت نیز همان بود و هیچ‌وقت عوض نشد؛ درحالی‌که اسلام گسترش پیدا کرده بود.

بر فرض که در مکّه و مدینه و حجاز و اطرافِ آن برنج نبوده است، پس چرا در زمانی که اسلام در زمان عمَر گسترش پیدا کرد و به ایران و حتی مازندران و نواحی دیگر که آنها برنج می‌خوردند رسید، حکم روایات مربوط به زکات عوض نشد؟ اتفاقاً در باب زکاتِ فطره از امام‌حسن عسکری روایتی در بیان قوت غالب هر طایفه و ملتی و بلدی وجود دارد که راجع‌به اهالی طبرستان می‌فرمایند: «چون قوت غالب آنها برنج است، باید زکات فطرهٔ آنها برنج باشد»[۲] پس چطور این حکم در مورد زکات نیامده است؟ بنابراین، اطلاع بر وضع اقتصادی آن زمان در فهم روایات به انسان بسیار کمک می‌کند.

فتوادادن کار آسانی نیست. شخصی آمده بود و می‌گفت: «مادرزنِ من یک زمین و دو دختر دارد. آیا باید این زمین را بفروشد مکّه برود یا برای دخترانش جهیزیه بگیرد؟»

گفتم: «حج بر ایشان واجب نیست و باید برای دخترانشان جهیزیه بگیرند.»

بعد این شخص همین سؤال را از فرد دیگری کرده و او گفته بود: «برای جهیزیه خدا بزرگ است و باید به مکّه برود.»

آخر این چه غلطی است که گفته شود خدا بزرگ است؟! مسئلهٔ وجوب و حرمت با این مزخرفات چه مناسبتی دارد؟! چرا باید کسی که حتی *عروة* را نمی‌فهمد و نمی‌تواند یک فرع آن را بدون غلط معنا کند، چنین فتوایی دهد؟! پس آن فقاهت

---

۱. البته نسبت به زکات عدس و بعضی اشیاء از باب استحباب روایاتی آمده است. (مؤلف)
۲. ***تهذیب‌الأحکام***، ج ٤، ص ۷۹.

و دینِ شیخ طوسی و شیخ مفید و شیخ مرتضی ـ رضوان‌الله‌علیهم ـ چه شد؟!

باری، در ابواب روایات مبحث مرتد، صحبت در دو نوع ارتداد است: ارتداد ملی و ارتداد فطری. ارتداد ملی آن ارتدادی است که مسبوق به شرک باشد، و ارتداد فطری آن است که مسبوق به اسلام باشد؛ یعنی کلا الأبوین أو أحد الأبوین مسلمان باشند.[1]

---

۱. ***معادشناسی***، ج ۷، ص ۷۲:

«در اینجا مناسب است به‌طور اجمال بیان ارتداد و آثار آن ذکر شود، و آن اینکه:

مرتد کسی است که از اسلام برگردد؛ و دو حال دارد: یا دو مرتبه به اسلام برمی‌گردد و یا به ارتداد خود باقی می‌ماند.

اما در صورت اول که به اسلام برمی‌گردد و این بازگشتش حقیقت توبه است، توبهٔ او قبول است و به بهشت می‌رود؛ خواه حکم اسلام دربارهٔ او ظاهراً جاری شود و یا جاری نشود. زیراکه اجرای حکم ارتداد ربطی به قبولی توبهٔ واقعی ندارد؛ هرکس فیمابین خود و خدا توبه کند توبه‌اش قبول است. این از نقطه‌نظر واقع؛ خواه مرد باشد و خواه زن، خواه مرتد فطری باشد یا ملی.

و اما از نقطه‌نظر ظاهر یعنی اجرای حکم ظاهری اسلام، مرتد دو قسم است:

اول: مرتد فطری؛

و **دوم**: مرتد ملی.

مرتد فطری آن است که در وقتی که پدر و مادرش نطفهٔ او را منعقد کردند، هر دوی آنان و یا یکی از آنان مسلمان بوده است؛ و در این صورت انعقاد آن نطفه از فطرت اسلام و سرشت اسلام بوده است. چون طفل تابع اشرف والدین یعنی اشرف ابوین خود است، و هرکدام از پدر و یا مادر که مسلمان باشند آن از دیگری شریف‌تر است، و طفل در اسلام تابع او خواهد بود، نه تابع آن دیگری که کافر است، گرچه پدرش بوده باشد. بنابراین کسی که هنگام انعقاد نطفهٔ او (نطفه‌ای که خود او از آن نطفه به وجود آمده است) پدر و یا مادرش مسلمان باشد این نطفه در اسلام منعقد شده و طفل متولد چنانچه به سنّ بلوغ برسد و مسلمان باشد، چنانچه بعداً از اسلام برگردد و مرتد شود، از فطرت اسلام مرتد شده است، یعنی از سرشتش که در حال اسلام بوده است. و چنانچه ارتداد او در محکمهٔ شرع یعنی در نزد حاکم اسلام به ثبوت رسد حکمش قتل است یعنی باید کشته شود. البته این در صورتی است که مرد باشد، ولی اگر زن باشد حاکم اسلام حکم به قتل او نمی‌دهد، بلکه او را حبس می‌کنند و در اوقات نماز او را می‌زنند تا اینکه از کفر به اسلام برگردد.

اما ارتداد ملی راجع‌به آن کسی است که چون نطفه‌اش منعقد شده است، پدر و مادر هر دو کافر ⇦

در این زمینه، یک دسته از روایات، روایاتی بر محوریت هر دو نوع ارتداد است و در آنها مادهٔ اشتراک وجود دارد، و دستهٔ دیگر روایاتی است که در آنها مواد افتراق وجود دارد.

بررسی روایات *وسائل الشیعه* در مبحث ارتداد

و اما یک نگاه اجمالی به ابواب حدّ مرتد در کتاب *وسائل*:[1]

روایت اول از باب اول:

محمد بنُ علی بنِ الحسینِ بإسنادهِ عن الحسنِ بنِ محبوبٍ، عن أبی‌أیّوبَ، عن

⇦ بوده‌اند. این‌چنین شخص چون به سنّ بلوغ برسد و مسلمان باشد (بدین معنی که یا در زمان طفولیت، پدر و یا مادرش مسلمان شوند در این صورت طفل هم به‌تبع آنان مسلمان می‌شود؛ و یا اگر هر دو کافر ماندند و طفل هم به‌تبع آنان تا سنّ بلوغ کافر بماند بعد از بلوغ به اختیار خود مسلمان شود) و پس از ایمان کافر شود، مرتد شود. این را مرتد ملی گویند؛ یعنی بعد از بلوغ، از ملت و شریعت اسلام مرتد شده است نه از سرشت و فطرت اسلام. چنین شخصی اگر به اسلام برگردد و توبه کند، در محکمهٔ شرع حکمش قتل نیست و حاکم اسلام حکم کشتن را دربارهٔ او اجرا نمی‌کند؛ خواه مرد باشد و خواه زن. و اما اگر توبه نکرد و به ارتداد و کفر خود باقی ماند، باز حکمش قتل نیست، بلکه او را حبس می‌کنند و احکام مرتد ملی را بر او جاری می‌کنند تا مسلمان شود؛ خواه مرد باشد و یا زن.

البته تمام این مسائل از نقطه‌نظر حکم ظاهر اسلام و اجرای حد و تأدیب از نقطه‌نظر قوانین جزایی اسلام است. و اما از نقطه‌نظر باطن اگر توبه کند و به اسلام بازگشت کند، توبهٔ او مقبول و در هر حال به بهشت می‌رود؛ گرچه حکم ظاهری اسلام دربارهٔ او اجرا شده باشد و او را حبس کرده و یا به قتل رسانیده باشند.

اما گر توبه نکرد و با حال کفر از اسلام مُرد و یا کشته شد، اعمال او حبط می‌شود و در جهنم مخلّد است، ﴿مَن يَرۡتَدِدۡ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتۡ وَهُوَ كَافِرٞ﴾ "کسی که مرتد شود از میان شما افراد مسلمان از دین خود، و پس از آن در حالت کفر بمیرد" ﴿فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فِي ٱلدُّنۡيَا وَٱلۡأٓخِرَةِ﴾ "تمام اعمال خوبی که در دنیا انجام داده‌اند اثر دنیوی و اخروی آنان حبط می‌گردد" ﴿أُوْلَٰٓئِكَ أَصۡحَٰبُ ٱلنَّارِ هُمۡ فِيهَا خَٰلِدُونَ﴾ "و چنین کسانی یاران آتش‌اند و در آن مخلّد و جاودانه می‌مانند."»

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۲۳.

محمدِ بنِ مسلمٍ، عن أبی‌جعفرٍ علیه‌السّلام فی حدیثٍ قال: «**و من جحَد نبیًّا مرسلًا نبوّتَه و کذّبَه، فدمُه مباحٌ.**» قال: فقلت: «أ رأیت من جحد الإمامَ منکم ما حالُه؟» فقال: «**مَن جحدَ إمامًا مِن اللّه و برِئ منه و مِن دینه، فهو کافرٌ مرتدٌّ عن الإسلامِ. لأنّ الإمامَ مِن اللّهِ و دینه مِن دینِ اللّه و مَن برِئ مِن دینِ اللّه فهو کافرٌ و دمُه مبَاحٌ فی تلك الحالِ إلّا أن یرجعَ و یتوبَ إلی اللّه مما قال.**» و قال: «**و مَن فتَك بمؤمنٍ یریدُ نفسَه و مالَه، فدمُه مباحٌ للمؤمنِ فی تلك الحالِ.**»[1]

این یک روایتی است بسیار شریف که بسیاری از مطالب را می‌توان از آن استفاده نمود.

اولاً: همان‌طور که می‌بینیم حضرت در اینجا لفظ «جحود» را استعمال کرده‌اند؛ بنابراین باید امر برای خود فرد واضح بوده، در مقام عناد باشد.[2و3]

---

۱. ***همان***. ترجمه:

«محمدبن‌مسلم از امام محمد باقر علیه‌السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: "کسی که نبوت پیامبری را که از جانب خداوند برای هدایت مردم فرستاده شده است، انکار کند و وی را تکذیب نماید، خونش مباح است." او می‌گوید سؤال کردم: "حال کسی که امامی از شما را انکار نماید چگونه است؟" فرمود: "هرکه امامی را که از جانب خداست انکار نماید و از وی و دینش برائت و بیزاری جوید، کافر است و از اسلام خارج شده است؛ چراکه آن امام از جانب خدا و دینش دین خداست. و هرکه از دین خدا برائت جوید، کافر و در آن حال خونش مباح است؛ مگر آنکه بازگردد و از آنچه گفته بود توبه نماید. و هرکس به مؤمنی حمله‌ور شود و ارادهٔ گرفتنِ مال و جان وی را داشته باشد، خونش در آن حال برای مؤمن مباح است"». (محقق)

۲. رجوع شود به ص ۱۸۱.

۳. ***مشارق أنوار الیقین***، ص ۸۱:

«عن سعید بن جبیر، قال: قال رسول اللّه صلّی‌اللّه‌علیه‌وآله: "**جحودُ نعمةِ اللّه کفرٌ و جحودُ نبوّتی کفرٌ، و جحودُ ولایةِ علیٍّ کفرٌ، لأنّ التوحیدَ لا یُبنیٰ إلّا علی الولایةِ.**"»

ترجمه: «سعیدبن‌جبیر از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت می‌کند که فرمود: "انکار نعمت خداوند کفر است، و انکار نبوت من کفر است، و انکار ولایت علی کفر است؛ چراکه توحید جز بر ولایت بنا نهاده نمی‌شود."» (محقق)

ثانیاً: در اینجا حضرت با عبارتِ «**لأنّ الإمامَ مِن اللهِ و دینه مِن دینِ اللهِ**» علت را بیان می‌کنند.

ثالثاً: در روایات دیگری که خواهد آمد می‌فرماید: «**فلا توبةَ له**» اما حضرت در اینجا با عبارتِ «**إلّا أن یرجعَ و یتوبَ إلی اللهِ**» اثبات امکان توبه می‌فرمایند.

روایت دوم از *کافی* است:

محمدُ بنُ یعقوبَ، عن علی بنِ إبراهیمَ، عن أبیه، عن عدةٍ مِن أصحابِنا، عن سهلِ بنِ زیادٍ، جمیعًا عن ابنِ محبوبٍ، عن العلاءِ بنِ رَزینٍ، عن محمدِ بنِ مسلمٍ، قال: سألتُ أباجعفرٍ علیه‌السّلام عن المرتدِ فقال: «**مَن رَغِبَ عن الإسلامِ و کفَر بما أُنزل علیٰ محمدٍ صلّی‌اللهُ علیه‌وآله‌وسلّم بعدَ إسلامِه فلا توبَةَ له، و قد وجَب قتلُه و بانَت منه امرأتُه و یُقسَّمُ ما ترَك علیٰ وُلدِه.**»[1]

اولاً: این روایت صحیحه است.

ثانیاً: در اینجا برخلاف روایت قبل، نفی قبول توبه دارد و می‌فرماید: «**فلا توبَةَ له**».

روایت سوم نیز در *کافی* است و کلینی با اسناد خودش نقل می‌کند:

و بالإسنادِ عن ابنِ محبوبٍ، عن هِشامِ بنِ سالمٍ، عن عمّارٍ الساباطی، قال سمِعتُ أباعبدِاللهِ علیه‌السّلام یقول: «**کلُّ مسلمٍ بَین المسلمین إرتدَّ عن الإسلامِ و جحَد محمدًا صلّی‌اللهُ علیه‌وآله نبوّتَه و کذّبَه، فإنّ دَمَه مباحٌ لِمن سمِع ذلك منه، و امرأتُه بائنةٌ منه یومَ ارتدَّ، و یُقَسَّمُ مالُه علی ورثتِه، و تَعتدّ**

---

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۲، ص ۱٦۸؛ ***الکافی***، ج ٦، ص ۱۷٤. ترجمه:
«محمدبن‌مسلم می‌گوید: از امام باقر علیه‌السّلام راجع‌به مرتد سؤال نمودم، فرمود: "هرکه از اسلام روی گرداند و به آنچه بر محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم نازل گردیده کافر گردد، توبه‌ای از وی پذیرفته نیست و قتلش واجب شده و زنش از وی جدا گردیده و آنچه از خود به جای می‌گذارد بین فرزندانش تقسیم می‌شود."» (محقق)

امرأتُه عِدّةَ المتوفّیٰ عنها زوجُها، و علی الإمامِ أن یقتلَه و لا یَستتیبَهُ.»[1]

ما باید در این روایت بسیار مهم دقت کنیم؛ زیرا تبعاتی دارد و فروعاتی بر آن متفرّع می‌شود.

اولاً: بنابر فقرهٔ اول این روایت و عبارتِ «**مَن جحَد إمامًا مِن اللّه**» در روایتِ اول، «جحود» موجب ارتداد است.

ثانیاً: با توجه به عبارتِ «**امرأتُه بائنةٌ منه یومَ ارتدَّ**» باید بدانیم از روزی که شخص مرتد می‌شود احکام ارتداد بر او بار می‌شود.

ثالثاً: نکته در اینجاست که با توجه به روایتِ اول که می‌فرماید: «**إلّا أن یرجعَ و یتوبَ إلی اللّه**، مگر اینکه برگردد و توبه کند» آیا این توبه، کشف از عدم ارتداد می‌کند یا فقط توبهٔ او موجب عدم ترتب احکام ارتداد است؟ به‌عبارت‌دیگر آیا این زن باید بعد از توبهٔ شوهر، نکاح مجدد کند یا این توبه کشف می‌کند از عدم ارتداد واقعی؟ اینها نکته‌های بسیار مهمی است که در این روایات وجود دارد و باید بعداً در جمع روایی به آن رسیدگی کرد.

روایت چهارم با اسناد شیخ است:

> و عن محمدِ بنِ یحییٰ، عن أحمدَ بنِ محمدٍ، عن علی بنِ الحکَمِ، عن موسی بنِ بَکرٍ، عن الفُضَیلِ بنِ یَسارٍ، عن أبی‌عبدِاللّهِ علیه‌السّلام: «**أنّ رجلًا مِن المسلمین تنصَّر، فأُتیَ به أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام فاستتابَهُ فأبیٰ علیه. فقبَض علیٰ شَعرِه، ثم قال: "طَئُوا یا عبادَ اللّه!" فوطِئوه حتیٰ مات.**»[2]

---

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۲٤؛ ***الکافی***، ج ۱٤، ص ۲۳٤. ترجمه:
«امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: "هر مسلمانی که در میان مسلمانان باشد و از اسلام بازگردد و نبوت محمد صلّی‌الله‌علیه و آله و سلّم را تکذیب کند و وی را انکار نماید، پس تحقیقاً خونش برای هرکه از وی این سخن را بشنود مباح است، و زنش از روزی که او مرتد شد از وی جدا می‌گردد، و مالش بین ورثه‌اش تقسیم شده، و زنش عدهٔ زنی که شوهرش وفات نموده را نگه می‌دارد، و بر امام واجب است که وی را بکُشد، و از وی درخواست توبه ننماید."» (محقق)

۲. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۲٤. ترجمه: ⇦

در این روایت می‌فرماید حضرت او را توبه دادند: «**فاستتابَهُ**»؛ اما در روایت دوم فرمود: «**فلا توبَةَ له**»؛ پس باید هر دو روایت را لحاظ کرد و دقت کرد که «عدم استتابه» در روایت دوم به چه منظوری است.[1]

روایت پنجم را نیز شیخ از احمدبن‌محمد نقل می‌کند:

> و عنه عن العَمرَکیِّ بنِ علی، عن علی بنِ جعفرٍ، عن أخیه أبی‌الحسن علیه‌السّلام، قال: «سألتُه عن مسلمٍ تنصَّر.» قال: «**یُقتَل و لا یستتاب**.» قلتُ: «فنصرانیٌّ أسلمَ ثم ارتدَّ؟» قال: «**یُستتاب، فإن رجَع، و إلّا قُتِلَ**».[2]

ظاهراً مفاد فقرهٔ اول این روایت، خلاف روایت چهارم است. از اینجا ما متوجه می‌شویم که چون روایت چهارم مربوط به زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است، و در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین همه مسبوق به کفرِ ملی بوده‌اند ولی در زمان

⇦ «از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: مردی از مسلمانان نصرانی شد. پس وی را به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آوردند. حضرت از او خواست که توبه نماید اما نپذیرفت. حضرت موی سر او را گرفته و سپس فرمود: "بر وی قدم گذارید و راه بروید، ای بندگان خدا!" مردم آن‌قدر بر وی راه رفتند تا اینکه مرد!» (محقق)

۱. چنین به نظر می‌آید علت صدور حکم قتل به‌صورت تدریجی در این روایت آن باشد که شخص مرتد تا آخرین لحظات فرصت رجوع و توبه داشته باشد. چنانچه در ذیلِ روایت حکم غلاة در صفحهٔ ص ۱۳٤ از همین کتاب چنین آمده است:

> البته تصور بنده بر این است که منظور حضرت از این کار آن بوده که کم‌کم زمینه را برای آنها فراهم کنند تا اگر بتوانند برگردند؛ بعید است که می‌خواستند آنها را حبس کنند تا هیچ راه فراری نداشته باشند. (محقق)

۲. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۲۵. ترجمه:

«حضرت علی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام از برادرش امام موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام نقل می‌کند که از ایشان راجع‌به مسلمانی که نصرانی شود سؤال کردم. فرمود: "کشته می‌شود و از وی درخواستِ توبه نمی‌گردد." عرض کردم: اگر یک فرد نصرانی مسلمان شود و سپس مرتد گردد حکمش چیست؟ فرمود: "از وی طلبِ توبه می‌شود، اگر بازگشت و توبه نمود بخشیده می‌شود والاّ کشته می‌شود."» (محقق)

موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام نطفهٔ مردم عن الأبوَین المسلمَین یا أحدهما المسلم منعقد شده و همه مسلمان فطری هستند، بنابراین در این روایت کیفیت حکم تفاوت پیدا کرده است.[۱]

به‌طورکلی در مباحث ارتداد تشخیص اینکه در چه صورتی فرد توبه داده می‌شود، و در چه صورتی توبه داده نمی‌شود، مطلب بسیار مشکلی است. آیا مرتد فطری را نباید توبه داد یا او را نیز باید استتابه نمود؛ پس چرا در روایت دوم می‌فرماید: «**فلا توبَةَ له**»؟

و همین‌طور اینکه اگر شخصی عن‌عدم‌الجحد به‌حسب‌ظاهر مرتد فطری شد، چرا نباید توبه داده شود؟ چرا مرتد ملی باید توبه داده شود؟ اگر کفر او ازروی جحد، انکار و عناد است، آیا دیگر بین مرتد فطری و ملی تفاوتی وجود دارد؟

و اینکه منظور از توبهٔ مرتد چیست؟ آیا منظور رجوع به عقاید اولیّه است یا مراد رفع یدِ ظاهری از عقاید ثانویه است؟ اینها مسائل بسیار مشکل و قابل دقتی است که باید پیرامون آن بحث نمود.

تلمیذ: *آیا انکار امامت نیز مانند انکار نبوت موجب ارتداد است؟ بعضی قائل‌اند که انکار امامت موجب ارتداد نیست؛ زیرا امامت یک مسئلهٔ نظری است و*

---

۱. ***المبسوط***، شیخ طوسی، ج ۷، ص ۲۸۱:
«و رُوِیَ أن شیخًا تنصّر، فقال له علیٌّ علیه‌السّلام: **"ارتددتَ؟"** فقال: **"نعم."** فقال له: **"لعلك أردتَ أن تصیبَ مالًا ثم ترجع؟"** قال: **"لا"** قال: **"لعلك ارتددتَ بسبب امرأةٍ خطَبتَها فأبت علیك فأردتَ أن تتزوجَ بها ثم ترجِع؟"** قال: **"لا."** قال: **"فارجع!"** قال: **"لا، حتیٰ ألقی المسیحَ!"** فقتَله.»
ترجمه: «روایت شده است که پیرمردی نصرانی شد. پس علی علیه‌السّلام به او فرمود: **"مرتد شده‌ای؟"** گفت: **"بله."** فرمود: **"شاید می‌خواستی به مالی برسی و سپس به اسلام برگردی؟"** گفت: **"خیر."** فرمود: **"شاید ارتداد تو به سبب زنی بوده است که خواستگاری نموده بودی و وی نپذیرفته بود و می‌خواستی با او ازدواج کنی و سپس به اسلام برگردی؟"** گفت: **"خیر."** فرمود: **"به اسلام بازگرد!"** گفت: **"باز نمی‌گردم تا اینکه مسیح را ملاقات کنم!"** پس علی علیه‌السّلام او را به قتل رساند.» (محقق)

ضروری دین نمی‌باشد.

استاد: تفاوتی ندارد. برگشتِ تمام اینها به این است که آیا شخص، امامت را از اصول دین می‌داند یا خیر. حتی انکار یک فرعی از فروع که انکار آن موجب انکار دین شود نیز موجب ارتداد است.

مِن‌باب‌مثال در جایی بودم که می‌گفتند بعضی از مراجع آنجا قائل به حلیت بعضی مسائل شده‌اند. یا شخصی که می‌گوید: «من اصلاً دینی را که در آن فلان مسئله باشد، قبول ندارم!»، برگشت چنین مواردی به این است که آیا آن مسئله جزء ضروریاتی که لا یُنکرُه أحدٌ من المسلمین است یا خیر.

تلمیذ: *روایات وارده در مورد انکار ولایت و امامت، چنان محکم است که به انکار توحید برگشت می‌کند. آیا در این صورت می‌توان گفت که از نظر روایات، ولایت و امامت از ضروریات است، اما به‌جهتِ اختلافی که در این مسئله بین امت مسلمان است می‌گوییم از ضروریات نبوده، بلکه از نظریاتی است که فهم عده‌ای نتوانسته بدان برسد؟*

استاد: این انکار مذهب است، لذا کسی حکم به کفر اهل‌سنت نمی‌دهد.

تلمیذ: *حجت بر اهل‌سنت تمام نشده است؛ حال اگر یک فرد شیعه انکار کرد چه حکمی دارد؟*

استاد: صحبت در همین است که از اینجا معلوم می‌شود مسئلهٔ ولایت جزء مسلّماتِ دین نیست؛ بلکه جزء مسلّماتِ شیعه است. حال اگر شیعه‌ای برگردد و انکار امامت کند، این مثل آن کسی است که انکار نبوت کرده است.

تلمیذ: *پس چنین شخصی مرتد حساب می‌شود؟*

استاد: بله، صددرصد.[1]

---

۱. دو روایتِ باقیمانده از روایاتِ باب اول در کتاب *وسائل*، ج ۲۸، ص ۳۲۵:

روایت ششم: ⇦

باب دوم روایاتی است در مورد «صبی» و «صبیّه»:[1]

روایت اول:

عن أبی‌عبدِاللَه علیه‌السّلام فی الصبیِّ یختارُ الشرکَ و هو بین أبویه، قال: «**لا یُترَکُ؛ و ذاك إذا کان أحدُ الأبوین نصرانیًّا.**»[2]

«صبی» چون تکلیف ندارد و هنوز قلمِ تکلیف بر او قرار نگرفته، نباید او را حد زد یا به قتل رساند اما طبق روایت رها نمی‌گردد و بر اسلام مجبور می‌شود.

روایت دوم:

عن أبی‌عبدِاللَه علیه‌السّلام فی الصبیِّ إذا شَبَّ فاختارَ النصرانیّةَ و أحدُ أبویه

⇦ محمدُ بنُ الحسنِ بإسنادِه عن الحسینِ بنِ سعیدٍ قال: قرأتُ بخطِّ رجلٍ إلیٰ أبی‌الحسنِ الرّضا علیه‌السّلام رجلٌ ولِد علی الإسلامِ ثمّ کفرَ و أشرَك و خرَج عن الإسلامِ. هل یُستتابُ، أو یُقتل و لا یُستتابُ؟ فکَتَب علیه‌السّلام: «**یُقتَل**».

«حسین‌بن‌سعید می‌گوید: "در نامه‌ای که به خط مردی برای امام رضا علیه‌السّلام نوشته شده بود، خواندم: مردی بر اسلام متولد شد و سپس کافر و مشرک گردید و از اسلام خارج گشت. آیا توبه به او عرضه می‌شود و از وی درخواست توبه می‌گردد یا اینکه کشته شده و توبه به وی عرضه نمی‌شود؟" امام علیه‌السّلام در پاسخ نوشتند: "کشته می‌شود."» (محقق)

روایت هفتم:

و بإسنادِه عن محمدِ بنِ علیِّ بنِ محبوبٍ، عن أیّوبَ بنِ نوحٍ، عن الحسنِ بنِ علیِّ بنِ فضّالٍ، عن أبانٍ، عمّن ذکَره، عن أبی‌عبدِاللَهِ علیه‌السّلام فی الرّجلِ یموتُ مرتدًا عن الإسلامِ و له أولادٌ و مالٌ. فقال: «**مالُه لوُلدِه المسلمینَ**».

«از امام صادق علیه‌السّلام در مورد مردی سؤال شد که مرتد از اسلام از دنیا می‌رود و اولاد و اموالی دارد. حضرت فرمود: "مال او برای فرزندان مسلمانش است."» (محقق)

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۲۶.

۲. ***همان***. ترجمه:

«عبیدبن‌زراره از امام صادق علیه‌السّلام راجع‌به بچه‌ای که با پدر و مادرش زندگی می‌کند و شرک را اختیار می‌نماید، روایت می‌کند که آن حضرت فرمود: "به این حال رها نمی‌شود، و این در صورتی است که یکی از پدر و مادرش نصرانی باشند."» (محقق)

نصرانیٌّ أو مُسلمَین، قال: «**لا یُترَكُ؛ ولكن یُضرَبُ على الإسلام.**»[۱]

در این روایت حضرت راجع‌به صبی‌ای که اختیار نصرانیت می‌کند، می‌فرمایند: «**لا یُترَك، ولكن یُضرَب على الإسلام**؛ رها نمی‌گردد، بلکه باید زده شود بر اسلام». معنای این جمله آن نیست که حد بر او جاری شود؛ زیرا صبی حد ندارد. معنایش آن است که نباید به‌اصطلاح «سَرِخود» کاری انجام دهد و باید تنبیه شود.

فرض کنید یک بچهٔ ده ـ دوازده سالهٔ ممیّز چطور وقتی که می‌خواهد یک کار خلاف انجام بدهد (مثلاً اگر مریض باشد و بخواهد یک طعام نامناسبی بخورد) پدر و مادر او را تنبیه می‌کنند، اینجا نیز حکم تنبیه را دارد.

بنابراین، روایات این باب دلالت می‌کنند که اگر صبی قبل از بلوغْ اسلام را طرد و ملل دیگر را انتخاب کند، باید تنبیه شود.

باب سوم روایات، حکم مرتد ملی را بیان می‌فرماید:[۲]

روایت اول:

محمدُ بنُ یعقوبَ، عن محمدِ بنِ یحییٰ، عن العَمرَكیِّ، عن علیِّ بنِ جعفرٍ، عن أخیه علیه‌السّلام فی حدیثٍ قال: قلتُ: فنصرانیٌّ أسلَمَ ثمّ ارتَدَّ، قال: «**یُستَتابُ فَإن رَجَعَ و إلّا قُتِلَ.**»[۳]

---

۱. ***همان***. ترجمه:

«از امام صادق علیه‌السّلام راجع‌به بچه‌ای که وقتی به جوانی می‌رسد دین نصرانیت را اختیار می‌کند و یکی از پدر و مادرش نصرانی و یا اینکه هر دو مسلمان‌اند، روایت شده است که فرمود: "او به دین نصرانیت رها نمی‌شود بلکه زده می‌شود تا اسلام بیاورد."» (محقق)

۲. ***همان***، ص ۳۲۷.

۳. ***همان***. ترجمه:

«علی‌بن‌جعفر از برادرش امام کاظم علیه‌السّلام در ضمن حدیثی سؤال می‌نماید: پس اگر یک نصرانی اسلام بیاورد و سپس مرتد شود چه حکمی دارد؟ حضرت فرمود: "وی به توبه امر می‌شود؛ پس اگر توبه نمود و بازگشت، باکی بر او نیست، و اما در غیر این صورت کشته می‌شود."» (محقق)

از عبارتِ «فنصرانیٌ أسلَمَ» معلوم می‌شود که این حدیث مقطوع است.[۱و۲]

روایت دوم شبیه به روایت اول است:

عن أبی‌جعفرٍ و أبی‌عبدِاللّه علیه‌السّلام فی المرتدِّ: «**یُستَتابُ فَإن تابَ و إلّا قُتل.**»[۳]

روایت سوم روایت جمیل‌بن‌دَرّاج است:

عن أحدِهما علیهما السّلام فی رجلٍ رجَع عن الإسلامِ، فقال: «**یُستَتابُ فَإن تابَ و إلّا قُتل.**»[٤]

نمی‌توان گفت که در این روایت، عبارتِ «فی رَجُلٍ رجَع» نسبت به اقسام ارتداد مطلق است، بلکه مجمل و مبهم است؛ زیرا شرایط اطلاق فرق می‌کند.

توضیح آنکه یک‌وقت سائل می‌گوید: «رجلٌ رجَع عن الإسلام» و منظورش استعلام حکم یک شخص خاصی است که از اسلام برگشته ولی در روایت به‌صورت نکره و کلی ذکر شده که این باعث ابهام و اجمال گردیده است. اما یک‌وقت می‌گوید: «رجلٌ رجَع عن الإسلام» و مقصودش آن است که مطلقاً اگر یک مردی از اسلام برگشت چه باید کرد. «لحن کلام» در استفادهٔ اطلاق و عدم آن بسیار تأثیر دارد. به‌واسطهٔ عدم درک صحیح کیفیت تکلم و تخاطب در روایت، بسیاری از اشتباهات

---

۱. مراد از تعبیرِ «مقطوع» در اینجا معنای مصطلح ناظر به سند حدیث نبوده، بلکه مقصود سقط و نقص متن حدیث است. (محقق)

۲. ***مسائل علی‌بن‌جعفر***، ص ۲۹۲:

«محمّدُ بنُ یحیی عنِ العَمرَکیِّ بنِ علیٍّ النَّیسابوریِّ عن علیِّ بنِ جعفرٍ عن أخیهِ أبی‌الحسنِ علیه‌السّلام قالَ: سَألتُه عن مسلمٍ تَنَصَّرَ. قالَ: **"یُقتَلُ و لا یُستَتابُ."** قلتُ: فَنَصرانیٌّ أسلَمَ ثمّ ارتَدَّ عنِ الإسلامِ؟ قالَ: **"یُستَتابُ فإن رجَع و إلّا قُتِل."**»

۳. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۲۷.

٤. ***همان***، ص ۳۲۸. ترجمه:

«جمیل‌بن‌درّاج راجع‌به مردی که از اسلام برگشته است، از یکی از صادقین سؤال می‌کند؛ حضرت می‌فرمایند: **"**توبه داده می‌شود. پس اگر پذیرفت و توبه نمود باکی بر وی نیست والاّ کشته می‌شود.**"**» (محقق)

برای فقیه پیدا می‌شود؛ و این نکتهٔ مهمی است.

اکثر اطلاقات مصطلح در مقام اجمال هستند نه اطلاق؛ و این به‌جهت آن است که اصولیین به کیفیت و نحوهٔ تکلم متکلم پی نبرده‌اند. بازگشتِ نوددرصدِ اشتباهات اصولیین در خلط اجمال و اطلاق به این است که «نحوهٔ بیان مسئله» را متوجه نشده‌اند.

گاهی منظور متکلم فقط بیان حکم به‌نحو اجمال است. اگر مقصودْ بیان حکم باشد و مثلاً بگوید: «یا ابن‌رسول‌الله! یک نفر که از اسلام برمی‌گردد، چه‌کار باید کرد؟» در اینجا راوی فقط می‌خواهد حکم اجمالی رجوع از اسلام را بداند و لذا امام علیه‌السّلام هم مرتدّ ملی یا فطری و سایر کیفیاتِ ارتداد را اصلاً مدّنظر قرار نمی‌دهند.

به‌عبارت‌دیگر بنابر اصطلاحِ منطقیون، در اینجا فقط اِخبار از «مای شارحه» است و «مای حقیقیه» مدّنظر نیست.[1] مِن‌باب‌مثال متکلم گاهی با «مای شارحه» سؤال می‌کند که: «فلان گیاه چیست؟» و در جواب می‌گویند: «این گیاهی است که آن را در آش می‌ریزند و می‌خورند» در این صورت از حقیقت و خصوصیات این گیاه چیزی گفته نمی‌شود.

اما گاهی منظور متکلم تشخیص و تعیین موضوع است، و مثلاً سؤال می‌کند که: «فلان گیاه چیست؟» و در جواب می‌گویند: «در فلان‌جا می‌روید؛ فلان خواص و خصوصیّات را دارد؛ برای فلان امراض مفید است و موارد استعمالش چنین است.» این اِخبار از «مای حقیقیه» است.

نتیجه اینکه صورت اول، اِخبار اجمالی، و صورت دوم، اخبار حقیقی است. فرق مقام اجمال با مقام اطلاق آن است که در مقام اجمال، منظور متکلم صرف بیان اجمالی مسئله است، نه بیان تفصیلی.[2]

---

۱. گرچه در اینجا بنابر ممشای قوم سخن گفته شد، اما سابقاً گذشت که «مای شارحه» معنی ندارد.*

* رجوع شود به سایت **مکتب وحی**، دروس، *اسفار*، درس ۸۰، ص ۷.

۲. لذا سابقاً گفته شد که بین «اطلاق» و «عموم» هیچ تفاوتی وجود ندارد، الاّ آنکه در عموم، الفاظ دالهٔ بر عموم است، اما در اطلاق، لفظِ دال بر عموم نیست. ⇦

تلمیذ: *این مطلب با قرینهٔ روایاتِ دیگر روشن می‌شود؛ از خود این روایت چطور ما می‌توانیم این اجمال را به‌دست آوریم؟*

استاد: یک‌وقت یک فردی آمده خدمت امام علیه‌السّلام نشسته و نسبت به اقسام مرتد سؤال کرده و حضرت حکم مرتد فطری را بیان کرده‌اند و فقط حکم مرتد ملی مانده است. بعد «جمیل» به‌عنوان راوی از حضرت سؤال می‌کند که: «آقا حکم مرتد ملی چیست؟» اما یک‌وقت «جمیل» آمده و مرتجلاً، ابتداءً و اولاًبلااول در مورد اصل ارتداد و نه اقسام آن سؤال کرده است.

صحبت در این است که از مجلس روایتِ «جمیل» فیلم‌برداری نشده است تا ما بدانیم که او در آن هنگام چه وضعیتی داشته و آیا قبلش کسی از امام علیه‌السّلام سؤالی پرسیده است یا خیر. ما *وسائل‌الشیعه* را باز می‌کنیم، «**بابُ أنّ المرتدَّ عن ملّةٍ یُستَتابُ**» و روایتِ «جمیل» را می‌خوانیم که حضرت می‌فرماید: «**یُستَتاب فإن تاب، و إلّا قُتل**».

حال عده‌ای از فقهاء متوجه این مطلب نشده‌اند و خیال کرده‌اند که «رجل» در عبارتِ «رجل رجَع عن الإسلام» مطلق است و این روایت با روایاتی که با عبارتِ «**لایُستَتاب**» دلالت بر عدم استتابه می‌کند منافات دارد، اما حکمش با روایاتی که بر حکم مرتد ملی دلالت می‌کند، هم‌خوانی دارد؛ لذا این مطلق را به مرتد ملی تخصیص زده‌اند.

فقهاء می‌گویند: در این باب روایات دیگری وجود دارد که موضوع ملی و فطری را مشخص کرده‌اند. «رجل» به قرینهٔ «**یُستَتاب فإن تابَ و إلّا قُتل**» به مرتد ملی مربوط می‌شود، نه فطری؛ زیرا حکم در اینجا قرینه برای تقیید موضوع است. به‌عبارت‌دیگر ذیل روایت جمیل موضوع را به قرینهٔ روایات دیگر، به «**نصرانیٌّ أسلَمَ**» مقید می‌کند و ذیل روایت، مخصِّص یا مقیِّد صدر آن است.

⇦ «عموم» و «اطلاق» از نقطه‌نظر مصداق، متفاهم عرفی و دلالتِ دالِّ کلامی و لفظی، دلالت تام دارند بر جمیع افراد و مصادیقشان. هر دو بر ترتّبِ حکم بر جمیع افراد و مصادیق خود دال هستند؛ و از این نقطه‌نظر هیچ اختلافی بین «اطلاق» و «عموم» وجود ندارد.

ما در پاسخ می‌گوییم: این روایت مطلق نیست و فقط حکمِ اصل ارتداد را بیان می‌کند. این روایت نسبت به «کیفیت و شقوق ارتداد» در مقام اجمال و نسبت به «اصل ارتداد» در مقام تبیین است. به‌عبارت‌دیگر اگر مراد مطلقی است که فقهاء می‌گویند، چه اشکالی وجود داشت که امام علیه‌السّلام به‌جایِ بیان حکمِ قسم مرتد ملی، حکم شقهٔ مرتد فطری را بیان کنند و بگویند «لا یُستتاب»؟

در غیر این صورت جا دارد که شخص سؤال کند: یا ابن‌رسول‌الله! آخر این چه حکمی است که شما می‌فرمایید؟ اگر واقعاً منظور شما آن است که فقط «مرتد ملی» باید استتابه داده شود و إلا قُتِل، پس چرا از ابتدا نفرمودید که این حکم مختص به «مرتد ملی» بوده و شامل «مرتد فطری» نمی‌شود؟ چرا نفرمودید: «المرتدُّ علیٰ قسمین: مرتدٌّ فطریّ و مرتدٌّ ملیّ. الملیّ یُستتاب و إلّا قُتِل، و الفطریُّ لا یُستتاب و قُتِل»؟

آخر این تکلم امام معصوم که در ضیق وقت یا به‌صورتِ تلفنِ راه دور و تلگراف پرهزینهٔ کلمه‌ای نبوده است؛ امام علیه‌السّلام تا ظهر در مسجد مدینه می‌نشستند، افراد می‌آمدند و سؤال می‌کردند. بنابراین، این نحوهٔ پاسخ‌گویی را مقام اجمال می‌گویند.

اینجاست که ما به این نکتهٔ مهم می‌رسیم که حکم اوّلی در ارتداد، باید استتابه باشد. زیرا جمیل از «اصل ارتداد» سؤال کرده است، نه از مرتد «ملی» و «فطری» که از موضوعات متفرعهٔ بر اصل ارتداد است.

تلمیذ: *با این بیانات حضرت‌عالی در مورد: اولاً اجمال ادله، ثانیاً اشکالات سندی و نقلی و بیانیِ سنت، و ثالثاً عدم قبولِ ممشای قوم، دست ما علاوه بر مسائل سلوکی، نسبت به احکام شرعی نیز بسته خواهد شد.*

استاد: واقعیت آن است که مطلب در غیر از ضروریات همین‌طور است.

تلمیذ: *بنابراین آیا قائل به انسداد هستید؟*

استاد: واقعیت این است که ضروریات با غیرضروریات متفاوت است؛ و گذشته از آن، ما مکلف به عمل به همین ظواهر هستیم.

تلمیذ: *ازطرفی ظاهراً از مرحوم علامهٔ والدتان نقل است که انسان باید فتوا را از جانب حق و سرّ الله اخذ کند؛ نظیرِ آن روایتی که در مصباح‌الشریعه*[1] *است. و ازطرفی هم می‌فرمایید که ما محکوم به ظواهر هستیم، و سیرهٔ ائمهٔ اطهار در توجیه افراد به مقام افتاء، و روایاتی که می‌فرماید: «**للمخطئ أجرٌ و للمصیب أجران**»*[2] *نیز مؤید همین مطلب است. جمعِ این دو قضیّه به چه صورت است؟ این مسئله‌ای است*

---

۱. ***مصباح‌الشریعة***، ص ۱٦. ***نور ملکوت قرآن***، ج ۲، ص ۳۱۸:
«قال الصّادق علیه‌السّلام:
لا یحِلّ الفُتیا لِمن لا یَستفتی من اللهِ عزّ و جلّ بصفاءِ سرِّه، و إخلاصِ عملِه و علانیتِه، و برهانٍ من ربِّه فی کلِّ حالٍ. لأنّ من أفتیٰ فقد حکَم، و الحکم لا یصِحّ إلّا بإذنٍ من اللهِ و برهانِه. و من حکَم بخبرٍ بلا معاینةٍ فهو جاهلٌ مأخوذٌ بجهلِه، و مأثومٌ بحکمِه.
قال النّبی صلّی اللهُ علیه و آله:
أجرؤُکم علی الفتیا أجرؤُکم علی اللهِ عزّ و جلّ. أ ولا یعلَم المفتی أنّه هو الّذی یدخُل بینَ اللهِ تعالی و بینَ عبادِه و هو الحائرُ بینَ الجنّةِ و النّارِ؟!
"حضرت صادق علیه‌السّلام گفتند:
حلال نیست فتوادادن برای کسی که خودش در هر حال از روی صفا و پاکیِ سرّش و از روی اخلاص در عملش و اخلاص در کارهای آشکارش و از روی برهان و حجتی از جانب پروردگارش، مسائل را از خدا نمی‌پرسد و از او استفتاء نمی‌نماید. چون کسی که فتوا می‌دهد، حکم کرده است؛ و حکم بدون اذن و اجازهٔ خدا و بدون حجت و برهانی از سوی وی صحیح نیست. کسی که بدون مشاهده و عیان خود، از روی خبری که شنیده است حکم نماید، جاهل است؛ وی را به جهلش اخذ می‌کنند و به حکمش گنه‌کار به شمار می‌آورند.
رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمودند: بی‌باک‌ترینِ شما بر فتوادادن، بی‌باک‌ترینِ شما بر خداوند عزّوجلّ است. آیا شخصِ فتوادهنده نمی‌داند که او در میان خدای تعالی و میان بندگانش داخل شده است و اَوست که پیوسته در میان بهشت و دوزخ روان (متحیّر و سرگردان) است؟!"»

۲. ***مسند أحمد***، ج ۲۹، ص ۳۰۸ (با اختلاف). ***فرائدالأصول***، ج ۱، ص ٤۱:
«و قد اشتهر أنَّ للمصیب أجرین و للمخطئ أجرًا واحدًا.»

که حتی طرح مسائل شرعی برای مردم را نیز مشکل می‌نماید.

استاد: «اجتهاد» یک مسئله، و «افتاء» یک مسئلهٔ دیگری است. مطلبی که می‌فرمایید، نسبت به یک مجتهدی که خود را در معرض افتاء قرار می‌دهد، صحیح است و بلاشک‌ولاشبهه چنین فردی باید مصداق روایت *مصباح‌الشریعه* باشد.

اما یک‌وقت مجتهد خود را در مقام افتاء قرار نمی‌دهد، بلکه طبق ادله، استنباط و جزم حاصل می‌نماید و ملاکاتی برای آن جزمِ خود از آیات و روایات به‌دست می‌آورد؛ در این صورت چون عقل حجیّت دارد، این یقین برای خود او حجت است. ولی اگر بخواهد این حکم را برای دیگران بیان کند و مسئولِ دین و رَقَبهٔ دیگران شود، آن مرتبهٔ بالاتر از این را می‌طلبد.

تلمیذ: *اگر استنباط و بیان احکام برای دیگران جایز نباشد، چرا در سیرهٔ معصومین می‌بینیم که امام باقر علیه‌السّلام به ابان‌بن‌تغلب می‌فرماید: «**اجلِس فی مسجدِ المدینةِ و أفتِ النّاسَ فإنّی أُحِبُّ أن یُرَی فی شیعَتی مثلُك**»؟*[1] *این مقام افتاء است نه مقام اجتهادِ صرف.*

استاد: اینها افرادی بودند که با امام حشرونشر داشتند؛ و شاید ابان قابلیت برای این مقام را داشته است.

تلمیذ: *مسلّماً اینها اسفار اربعه را طی نکرده بودند؛ آیا این اجازه مبتنی بر تحصیلاتی بوده است؟*

استاد: خیر، شاید امام علیه‌السّلام نظر خاصی به این افراد داشته‌اند یا اینکه مطالب را خود به آنها القاء می‌کرده‌اند. به‌عبارت‌دیگر ممکن است اینها کامل نباشند، ولی امام علیه‌السّلام از باب ناچاری به ابان این مطلب را می‌فرماید و خودش نیز

---

۱. ***مستدرک‌الوسائل***، ج ۱۷، ص ۳۱۵. ترجمه:
«در مسجد بنشین و برای مردم فتوا بده؛ چراکه من دوست دارم افرادی همانند تو در میان شیعیانم مشاهده شوند.» (محقق)

نقائصِ او را ترمیم می‌کند و بر عهده می‌گیرد.

***تلمیذ**: بین ملاک در «افتاء» و «اجتهاد» چه تفاوتی وجود دارد؟*

استاد: افتاء به‌معنای به‌ذمّه‌گرفتنِ دین مردم است. ممکن است مسئله‌ای برای خود انسان از باب ناچاری یا به‌واسطهٔ ادلّه‌ای که شخص در دست دارد، روشن شود و به یک مطلبی برسد؛ و ممکن است شخص در مقام فتوا مسئولیت فرد دیگری را بر عهده بگیرد؛ بین این دو صورت تفاوت بسیاری است. یک‌وقت انسان برای خود کاری انجام می‌دهد، و یک‌وقت کنار خیابان به فردی می‌گوید: «بیا تا من هدایتت کنم!»

تلمیذ: *اگر مسئله برای مجتهد مقطوعٌ‌به باشد، تبعیت از آن ذاتی است.*

استاد: خیر، اولاً مسئلهٔ تبعیت از مجتهد در ضروریات که اصلاً مطرح نیست، عمده تقلید در غیرضروریات است؛ ثانیاً در غیرضروریات هم نه در عموم احکام، بلکه در آن مسائلی است که به جنبه‌های مصالح کلی مربوط نباشد؛ و لذا ممکن است مسئله مقطوعٌ‌به نباشد.

فتوادادن به طهارت و نجاست و اینکه «سبحان‌الله» دو یا سه مرتبه گفته شود، آن‌قدر مهم نیست؛ اینها مسائلی متعارف است که انسان از لسان روایات می‌فهمد و خود حضرات نیز نسبت به این قضایا اعتنا نکرده، قائل به تسامح شده‌اند. مشکل در قضایایی نظیر مسائل ولایی، حکومتی، دم و عِرض است که ممکن است به مصالح کلی و سعادت و شقاوت یک فرد ارتباط داشته باشد، و در اینجا اجتهاد صرف کافی نیست.

به‌عنوان مثال از اینکه امام علیه‌السّلام در بیت‌الخلاء به دامنش آب می‌پاشد که در صورت ترشح حمل بر طهارت شود، معلوم می‌شود که خود ائمه قائل به تسامح و اغماض در این امور هستند. همین‌طور اگر شخصی فتوا دهد که متنجس اول منجّس نیست و بر مردم سهل بگیرد، به جایی بر نخواهد خورد.

البتّه «شریعت سهله و سمحه» در ارتباط با مقلدین است و کار مجتهد به همین آسانی نیست. مجتهد نمی‌تواند هر فتوایی که می‌خواهد بدهد، و هر قاعدهٔ برائت و حِلّی را جاری کند. اگر قاعدهٔ حِلّ تنقیح شود، معلوم می‌گردد که «شریعت سهله و سمحه»

نسبت به مقلدین است، نه مجتهد که به‌راحتی یک *وسائل الشیعه* را بخواند و فتوا دهد.

باری، خلاصهٔ مطلب آنکه اولاً بلااول اگر فردی مرتد شد، «**یُستَتاب**»؛ چه مرتد ملی و چه فطری باشد، نباید او را کشت؛ حال اگر قبول نکرد، دو قسم می‌شود: مرتد ملی یا فطری. اگر فطری بود، «**قُتِل**»؛ اگر ملی بود باید توبهٔ مطابَق که همان نگه‌داریِ ثلاثةایام[1] است انجام شود، و در نهایت اگر قبول نکرد، «**قُتل**». پس این‌طور نیست که نسبت به مرتد فطری بدون هیچ اقدامی فوراً بر گردنش شمشیر بگذارند، ولی نسبت به مرتد ملی ثلاثةایام صبر کنند و بعد او را از بین ببرند.

بناءً علیٰ هذا، این روایت اصلاً در مقام تعیین حکمِ ارتداد ملی و فطری نیست و لذا باید روایات را دسته‌بندی کرد. این نکات روایی، بسیار مهم و بسیار محلّ دقت است و به انسان فهم زیادی می‌دهد.

تلمیذ: *تفاوت این روایت با روایاتی که مضمونِ «یُقتَل بدون الاستتابة» دارند، چیست؟*

استاد: باید آن روایات را بر موردی که امام علیه‌السّلام از بیان اصل مسئلهٔ ارتداد فارغ شده و بعد حکم اقسام آن را نیز بیان نموده، حمل نماییم.

مثل اینکه بنده در مسئلهٔ ارتداد بگویم:

الف. رجلٌ رجَع عن الإسلام: یُستتاب.

هذه المسألة فی خصوص أصل الإرتداد.

---

۱. ***المبسوط***، شیخ طوسی، ج ۷، ص ۲۸۳:

«قال قوم: "یُستتاب ثلاثًا" و قال آخرون: "یُستتاب القدرَ الذی یمکنه فیه الرجوع" و هو الأقویٰ، و الأولُ أحوط، لأنّه ربما دخَلت علیه شبهة فیتأملها و ینبّه علیها.»

ترجمه: «گروهی از فقها گفته‌اند: "مرتد سه روز توبه داده می‌شود." عدهٔ دیگری گفته‌اند: "به‌اندازه‌ای که امکان رجوع داشته باشد، توبه داده می‌شود." این نظر قوی‌تر، و نظر اول به احتیاط نزدیک‌تر است؛ چراکه احتمال دارد شبهه‌ای در وی پدید آمده باشد، و در آن تأمل نموده، متوجه اشتباه خود گردد.» (محقق)

ب. رجلٌ رجَع عن الإسلام: يُستتاب و إلّا قُتل.
هذه الكيفية ينتهى إلى المرتد الملّى.
ج. رجلٌ رجَع عن الإسلام: لا بدَّ أن يُقتَل بدون الإستتابة.
هذه المسألة ينتهى إلى الرجل المرتدِّ الفطرىّ.

در وهلهٔ اول، حکم اصل ارتداد بیان می‌شود و روایاتِ دیگرِ مراحل بعد، دلالت بر شقوق ارتداد می‌کنند. در روایتِ جمیل بحث در اصل ارتداد است و اصلاً دلالتی بر مرتد ملی و فطری وجود ندارد. کأنّ امام علیه‌السّلام می‌خواهند بفرمایند که: «بمجردِ الإرتداد لا نحكُم عليه بالقَتل، و لا بدَّ من الإستتابةِ. لأنّه يمكن أن يكون هذا الإرتداد بسبب الخلط و الإشتباه و المسائل التى خطر بذهنه.»

البته استتابه در اینجا به این معناست که به‌مجرد ارتداد یک شخص نباید او را کشت؛ بلکه باید با بحث و صحبت فرد را متوجه کرد. حال بعد از این استتابه و عدم قبول، آن ارتداد اصلی برای او ثابت می‌شود.

بنابراین، همان‌طور که ما دو قسم «ارتداد» داریم، دو گونه «استتابه» نیز وجود دارد:

اول: ارتداد و استتابهٔ بدوی.

ارتداد بدوی عبارت از شبهه‌ای است که ممکن است برای هر شخصی ـ حتی برای بسیاری از بزرگان ـ پیدا شود. اگر چنین شبهه‌ای پیدا شود می‌گویند: «إرتَدّ». حتی برای بسیاری از بزرگان نیز شبهه پیدا می‌شد.

مرحوم والد می‌فرمودند:

یکی از بزرگان، مدرّسین مبرّز و معاریف علمای نجف، خدمت مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی رسید و گفت: «آقا، برای من در توحید شبهه‌ای عجیب پیدا شده که دارد مرا از بین می‌برد! آن را به کسی نگفته‌ام ولی الآن من کافر و مشرکم!»

ایشان فرمودند: «شبهه‌ات چیست؟»

شبهه‌اش را بیان کرد. ایشان فرمودند: «مدتی با من باش!»

آن شخص یک اربعین فی‌السفروالحَضَر ملازم و مصاحب با مرحوم آخوند

ملاحسینقلی بود، و حتی به منزل ایشان می‌رفت. روز آخر که همان روز چهلم بود، ایشان با مرحوم آخوند در مسجد کوفه نشسته بودند. مرحوم آخوند می‌فرمایند: «چه کتابی در دست دارید؟»

می‌گوید: «آقا، *جامع‌الاخبار*.»

می‌فرمایند: «باز کن!» ایشان هم کتاب را باز می‌کند. اتفاقاً یک روایتی می‌آید که شاید هیچ ربطی به شبهۀ ایشان نداشت.

می‌فرمایند: «این روایت را بخوان!» ایشان روایت را می‌خواند و تمام شکّ او مرتفع می‌شود و می‌گوید: «آقا، من دیگر شک ندارم!»

ایشان هم می‌فرمایند: «حالا دیگر برو!»[1]

این ارتداد «ارتداد بدوی» است و اصلاً معنا ندارد که به این عالم «مرتد» گفته شود. ملازم با این ارتداد «استتابۀ بدوی» است که به‌معنای بیان امور، محاجّه، مباحثه، تبیین و تعریف مطالب برای شخص می‌باشد. روایتِ جمیل حکم ارتداد بدوی را بیان می‌کند. حضرت در این روایت می‌فرماید: در ارتداد بدوی باید استتابه باشد.

دوم: ارتداد و استتابۀ ثانوی.

اگر استتابۀ بدوی مؤثر واقع نشود، ارتداد ثانوی که همان ارتداد جدی و واقعی است، پیش می‌آید.

در ارتداد ثانوی، حکم به دو قسم تقسیم می‌شود:

حکم مرتد ملی، استتابه با عنوان «حبس ثلاثة ایّام» است. استتابه در اینجا با ضرب و تهدید و مسائل جدی همراه است. اگر این شخص توبه کرد که کرد، «**و إلّا قُتِل**». اما حکم مرتد فطری، این است که بدون استتابه و حبس: «**قُتِل**».

باید توجه داشت که حکم مرتد ملی نیز در واقع قتل است و می‌بایست او را نیز بکشند؛ اما به‌مقتضای ملی‌بودنِ او، شارع منّةً‌علی‌العباد یک تخفیف و مهلتی به او داده است، برخلافِ مرتد فطری که این حکم بدون مهلت اجرا می‌شود.

---

۱. رجوع شود به ***مطلع انوار***، ج ۳، ص ۴۰.

«حبس ثلاثة ایام» برای مرتد ملی به‌جهت تخفیف است؛ چون این شخص قبلاً مسیحی و دارای افکار نصرانیت بوده است، اسلام برای او علاوه‌بر استتابهٔ اولیٰ، مهلت و تخفیفی قرار داده است. این حکم عین عدل است که با هرکسی به‌مقتضای موقعیت و ملاحظهٔ جوانب عمل شود.

روایت چهارم روایت جابربن‌یزید جعفی است:

عن أبی‌عبدِاللّه علیه‌السّلام، قال: **أُتی أمیرُالمؤمنین علیه‌السّلام برجلٍ من بنی ثَعلَبة قد تَنصّر بعد إسلامِه فشَهِدوا علیه، فقال له أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: «ما یقول هؤلاء الشهودُ؟» فقال: «صدَقوا و أنا أرجِع إلی الإسلام.» فقال: «أما أنّك لو کذَّبتَ الشهودَ لَضربتُ عنقَك، وقد قبِلتُ منك فلا تعُد؛ فإنّك إن رجعتَ لم أقبَل منك رجوعًا بعدَه.»**[1]

«از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: مردی از بنی‌ثعلبه که بعد از اسلام‌آوردن نصرانی شده بود، به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آورده شد. حضرت به وی فرمود: "این شاهدان چه می‌گویند؟" گفت: "آنها راست گفتند و من الآن به اسلام برمی‌گردم." حضرت فرمود: "بدان که اگر شاهدان را تکذیب می‌نمودی، گردنت را می‌زدم! توبه‌ات را پذیرفتم اما دیگر تکرار نکن! چراکه اگر بار دیگر به نصرانیت بازگردی دیگر توبه‌ای را از تو نخواهم پذیرفت."»

در این روایت بیانی از استتابه به میان نیامده است.

تلمیذ: *اگر شهود را تکذیب می‌کرد، در حقیقت ارتداد خودش را رد می‌کرد؛ پس چرا حضرت می‌فرمایند: «اگر تکذیب می‌کردی، گردنت را می‌زدم»؟*

استاد: چون در اینجا شهود صادق بوده‌اند و تصدیق و تأییدشان مسلّم بوده است؛ بنابراین با تکذیب شهود عناد او مشخص می‌شود. این شخص از یک طرف اظهار ارتداد می‌کند، و از یک طرف به‌واسطهٔ تکذیب شهود، انکار ارتداد می‌کند. وقتی عناد او مشخص شد، معلوم می‌شود که قصد ایذاء، اضرار و افساد دارد.

---

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۲۸.

حضرت نیز همین را می‌خواهند بگویند، ولی چون راحت و صادقانه گفت: «أرجِع إلی الإسلام؛ من مرتد شدم اما الآن به اسلام برمی‌گردم» حضرت توبهٔ او را پذیرفتند.

تلمیذ: *پس حکم این روایت، یک نوع تخفیفی برای مرتد فطری است؟*

استاد: بله؛ البتّه این شخص مرتد ملی است؛ می‌فرماید: «**قد تنصَّر بعد إسلامِه.**»

تلمیذ: *اگر شهود را رد می‌کرد، دیگر استتابه نداشت؟*

استاد: خیر.

تلمیذ: *اگر این فرد نصرانی عناد هم داشته باشد، آیا بازهم باید او را سه روز استتابه بدهند و بعد حکم قتل را اجرا کنند؟*

استاد: خیر، اگر عناد داشته باشد، دیگر استتابه ندارد.

تلمیذ: *بالأخره مرتد ملی است.*

استاد: حتی اگر مرتد ملی باشد، چون در مقام انکار است، استتابه دلیل ندارد. استتابه برای تخفیف است، اما نه برای کسی که عناد دارد.

اگر حکمی منةً‌علی‌العباد تشریع شده باشد، نفس آن حکم نمی‌تواند موضوعیت داشته باشد. استتابهٔ ثلاثة ایّام از باب تخفیف برای رجوع و منةً‌علی‌العباد است؛ لذا در فرضی که فهمیدیم شخص معاند است، استتابهٔ ثلاثة ایّام لازم نیست و همان‌جا باید او را بکشند.

تلمیذ: *آیا در این روایت ممکن بود که فرد شهود را تکذیب می‌کرد ولی کفرش اثبات نمی‌شد؟*

استاد: خیر. او شهود را این‌گونه تکذیب کرده است که می‌گوید: «اینها دروغ می‌گویند.» در اینجا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چون تأیید و تصدیق شهود مسلّم بوده، می‌فرمایند: «**لو کذَّبتَ الشهودَ لَضربتُ عنقَك!**»

البته ممکن است شخص این‌گونه تکذیب کند که بگوید: «این شهود اشتباه

فهمیده‌اند، منظور من این نبود، و می‌خواستم مطلب دیگری را بگویم.» بسیاری از اوقات انسان مطالب را اشتباه می‌فهمد و بعد حکم تکفیر می‌دهد. این نکات مطالبی است که انسان باید با فهم‌الحدیث متوجه منظور و مراد از روایت شود.

روایت پنجم از حضرت ابی‌عبدالله علیه‌السّلام است:

عن عدةٍ من أصحابِنا، عن سهلِ بنِ زيادٍ، عن محمدِ بنِ الحسنِ بن شَمّونٍ، عن عبدالله بنِ عبدِ الرحمنِ، عن مِسمَعِ بنِ عبد المَلكِ، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام قال: **قال أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام**: «**المرتدُّ عن الإسلام تُعزَل عنه إمرأتُه و لا تُؤكَل ذبیحتُهُ و یُستَتاب ثلاثةَ أیام، فإن تاب و إلّا قُتل یومَ الرابع.**»[1]

روایت ششم:

محمّدُ بنُ الحسنِ بإسنادِه عن الحسینِ بن سعیدٍ، عن حمّادٍ و صفوانَ، عن معاویةَ بن عمّارٍ، عن أبیهِ، عن أبی‌الطُّفَیلِ، أنَّ بنی ناجیةَ قومًا كانوا یَسكُنون الأسیافَ و كانوا قومًا یدّعون فی قریشٍ نسبًا و كانوا نصاریٰ، فأسلموا ثمّ رجَعوا عن الإسلام، فبعَث أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام مَعقِلَ بنَ قیسٍ التّمیمیَّ. فخرَجنا معه، فلمّا انتَهینا إلی القومِ جعَل بینَنا و بینَه أمارةً فقال: «إذا وضَعتُ یدی علی رأسی فضَعوا فیهم السلاحَ.» فأتاهم فقال: «ما أنتم علیه؟»

فخرَجت طائفةٌ فقالوا: «نحن نصاریٰ فأسلمنا لا نعلَم دینًا خیرًا من دیننا، فنحن علیه.»

و قالت طائفةٌ: «نحن كنّا نصاریٰ ثم أسلمنا ثمّ عرَفنا أنّه لا خیرَ فی [من] الدین الذّی كنّا علیه، فرجَعنا الیه.»

فدعاهم إلی الإسلامِ ثلاثَ مرّاتٍ فأبَوا. فوضَع یدَه علی رأسِه. قال: فقتَل مُقاتلیهم و سَبیٰ ذراریَّهم.

---

۱. ***همان***، ترجمه:

«از امام صادق روایت شده است که امیرالمؤمنین علیهماالسّلام فرمود: "کسی که از اسلام بازگردد، زنش از وی جدا می‌گردد، و حیوانی را که ذبح نموده است خورده نمی‌شود، و سه روز توبه داده می‌شود. اگر توبه کرد باکی بر وی نیست، والاّ روز چهارم کشته می‌شود."» (محقق)

قال: فأتیٰ بهم علیًا علیه السّلام فاشتراهم مَصقَلةُ بنُ هُبَیرةَ بمائةِ ألفِ درهمٍ فأعتَقهم و حَمَل إلیٰ علیٍ علیه الصلوة و السّلام خمسینَ ألفًا فأبیٰ أن یقبَلَها.
قال: فخرَج بها فدفَنها فی دارِه و لِحق بمعاویةَ.
قال: فأخربَ أمیرُالمؤمنین علیه السّلام دارَه و أجاز عتقَهم.[1]

این روایت تأیید می‌کند که استتابهٔ ثلاثة ایّام یک حکمِ بتّی نیست، بلکه حکمی تخفیفی در مقام عدم عناد است؛ لذا اگر مقام عناد باشد، استتابهٔ ثلاثة ایّام نمی‌خواهد. روایت دلالت می‌کند بر اینکه آنها در مقام مقاتله برآمده بودند، لذا معقل با آنها قتال کرد.

تلمیذ: *مرتدین که در مقام مقاتله نبودند.*

استاد: معقل با مقاتلینِ آنها جنگید، نه با افرادی که جنگ نکردند.

---

۱. ***همان***، ص ۳۲۹. ترجمه:
«ابی‌طفیل روایت می‌کند که بنی‌ناجیه قومی بودند که در ساحل دریا سکونت داشتند و ادعا می‌نمودند که نسبتی با قبیلهٔ قریش دارند. نصرانی بودند و اسلام آوردند و سپس از اسلام به نصرانیت بازگشتند.
پس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مَعقِل‌بن‌قیس تمیمی را با لشکری به‌سوی آنان فرستاد. ما نیز همراه با وی خارج شدیم. وقتی به آن قوم رسیدیم، بین ما و خودش علامتی قرار داد و گفت: "هرگاه دستم را روی سرم گذاشتم به آنان حمله کنید."
پس به نزد آنان رفت و گفت: "بر چه دینی هستید؟"
طایفه‌ای از آنان خارج شده و گفتند: "ما نصرانی بودیم و اسلام آوردیم و دینی بهتر از دین خود نمی‌شناسیم و بر همان دین اسلام هستیم."
طایفهٔ دیگری گفتند: "ما نصرانی بودیم و مسلمان شدیم اما بعد فهمیدیم دینی بهتر از دینی که بر آن بودیم وجود ندارد؛ لذا به نصرانیت بازگشتیم."
معقل سه بار اینان را به اسلام دعوت نمود اما آنان از اسلام‌آوردن ابا کردند. پس دستش را روی سرش گذاشت و جنگجویانشان را کشت و زنان و فرزندانشان را به اسارت گرفت و به نزد علی علیه‌السّلام آورد. مَصقَلةبن‌هُبَیره آنان را به صد هزار درهم خریده و آزاد نمود اما برای امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پنجاه هزار درهم آورد که امام آن را نپذیرفت. مصقله پول را برداشت و در خانه‌اش دفن نموده و به معاویه لعنه‌الله ملحق شد. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام خانه‌اش را خراب نمود و آزادی بردگان را اجازه فرمود.» (محقق)

روایت هفتم:

محمدُ بنُ علیِّ بنِ الحسینِ قال: قال علیٌّ علیه السّلام: «إذا أسلمَ الأبُ جَرَّ الولدَ إلی الإسلامِ. فمَن أدرَك من وُلدِه دُعِیَ إلی الإسلامِ، فإن أبیٰ قُتل. و إن أسلمَ الولدُ لم یَجُرّ أبوَیه و لم یکن بینهما میراثٌ.»[1]

باب چهارم دربارهٔ «المرأةُ المرتدّة» است.[2]

در **روایت اول** شیخ طوسی از امام صادق علیه‌السّلام نقل می‌کند:

فی المرتدةِ عن الإسلام، قال: «لا تُقتَل و تُستخدَم خدمةً شدیدةً، و تُمنَع الطعامَ و الشرابَ إلّا ما یُمسِك نفسَها، و تُلبَس خَشِنَ الثیابِ، و تُضرَب علی الصلواتِ.»[3]

ببینید چقدر این روایات دقیق است. افرادی که می‌گویند عقل زن کامل است، باید این روایت را که یکی از موارد داله بر نقصان عقل زن است، ببینند و مورد دقت قرار دهند.

زن یک موجودی است که بسیار زود تحت‌تأثیر احساسات واقع می‌شود و نمی‌تواند تحمل کند. لذا فوراً توحید و رسالت و مبدأ و معاد و همه‌چیز را انکار می‌کند و می‌گوید: «اصلاً دینی وجود ندارد!» اسلام چون یک دین و تشریع منطقی

---

۱. ***همان***. ترجمه:

«از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت است که فرمود: "هنگامی که پدر اسلام بیاورد، فرزند را نیز به‌سوی اسلام می‌کشاند. پس از میان فرزندانش هرکه به سن ادراک رسیده باشد، به اسلام دعوت می‌گردد و اگر نپذیرفت، کشته می‌شود. و اگر فرزند اسلام بیاورد، پدر و مادرش را به اسلام نمی‌کشاند و از یکدیگر ارث نمی‌برند."» (محقق)

۲. ***همان***، ص ۳۳۰.

۳. ***همان***. ترجمه:

«از امام صادق علیه‌السّلام راجع‌به زنی که از اسلام برگردد سؤال شد. حضرت فرمود: "کشته نمی‌شود اما به کارهای سخت و شدیدی استخدام می‌شود، و از آب و غذا منع می‌گردد مگر آن مقداری که با آن خودش را زنده نگه دارد، و لباس خشن و سخت بر وی پوشانده می‌شود، و در هنگام نمازها زده می‌شود."» (محقق)

است، در این‌گونه موارد به افراد مجال می‌دهد. لذا اگر زن انکار کرد، او را اعدام نمی‌کنند، گرچه او را حبس می‌کنند و در موضع راحتی هم نمی‌گذارند.

این روایات بسیار عالی است و انسان می‌تواند نکات و مطالب بسیاری را استخراج نماید. اگر انسان همیشه در موضع استراحت و ناز و نعمت باشد، هیچ‌وقت به خودش توجه نمی‌کند و به فکر خدا و معاد نمی‌افتد. انسان موجود بسیار عجیبی است. این فشار است که حقایق را برای انسان روشن و فرد را متوجه خلأ و نقصان خود می‌کند. فلسفهٔ سختی‌ها و مشکلات آن است که حقایق برای انسان به وجود بیاید و انسان رشد پیدا کند.

دقیقاً همین مسئله در مورد ارتداد است. اسلام زن را یک موجود شدیداً تحت تأثیر احساسات می‌داند، لذا حکمش را مطابق با حکم مرد قرار نمی‌دهد و این واقعاً کمال عدالت و عین عدالت است.

از همین‌جا معلوم می‌شود که حکم ارتداد اولاًبلااول یک حکم مبتنی براساس عقل و شعور و علم و درایت است، نه یک حکم بتّیِ لایتغیّرولایتبدّل که هیچ‌گونه عقل و منطق و علم در آن طریقی نداشته باشد.

مِن‌باب‌مثال وقتی که شوهر زنش را دعوا می‌کند، خدا را انکار می‌کند و می‌گوید: «من این خدایی را که همهٔ امتیازات را به مردها داده، قبول ندارم!» بنده بعضی زن‌ها را دیده‌ام که تا سختی و عسری به آنها وارد شود، نماز را کنار می‌گذارند. حال آیا باید شوهر به چنین شخصی بگوید: «تو مرتد شده‌ای!» و همان‌جا او را بگیرد و سیاهش کند؟! یا باید صبر کند و قدری بخندد و محبت کند تا خدا و پیغمبر و همه چیز را قبول نماید؟

بنابراین، اگر زنی مرتد شد نباید او را رها کرد؛ بلکه باید او را در یک موضع مناسبی قرار داد که به خود بیاید و در فکر خودش مُتَصَلّب و مُتَحَجّر نگردد. لذا می‌فرماید: «**تُستخدَم خدمةً شديدةً و تُمنَع الطعامَ و الشرابَ إلّا ما يُمسِك نفسَها، و تُلبَس خَشِنَ الثيابِ.**»

تلمیذ: *پس در حقیقت سلوک نیز برای آن است که ما مرتدها را به توحید واقعی برساند؟*

استاد: بله، اگر واقع را نگاه کنیم، همهٔ ما مرتد هستیم، و همهٔ این مشکلات و ابتلائات برای همین است.

دو آیهٔ ﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلْإِنسَٰنَ لَيَطْغَىٰٓ * أَن رَّءَاهُ ٱسْتَغْنَىٰٓ﴾[1] عجیب آیاتی است. استغناء، طغیان می‌آورد. لذا معمول کسانی که دور پیغمبر و ائمه علیهم‌السّلام و همین‌طور به‌دنبال بزرگان بودند، بی‌بضاعت و مستضعف بودند. افراد کمی پیدا می‌شدند که غنی و به‌دنبال پیغمبر باشند. کسانی که اهل پول و استغناء هستند، روحیّهٔ طلب در آنها بسیار کم است. روحیّهٔ طلب در افرادی است که جِهات صارفه و منحرفه و مانعهٔ از طریق برای آنها نباشد و استغناء نداشته باشند.

روایت دوم:

و عنه عن محمدِ بنِ الحسینِ، عن محمدِ بنِ یحیَیٰ، عن غیاثِ بنِ إبراهیمَ، عن جعفرٍ، عن أبیهِ، عن علیٍّ علیه‌السّلام، قال: «**إذا ارتَدَّتِ المرأةُ عن الإسلامِ لم تُقتَل و لکن تُحبَس أبدًا**.»[2]

این روایت نیز بر عدم حکم قتل برای زن مرتد به‌صورت کلی دلالت دارد.

روایت سوم:

بإسنادِهِ عن الحسَینِ بنِ سعیدٍ، عن حَمّادٍ، عن حَریزٍ، عن أبی‌عبدالله علیه‌السّلام، قال: «**لا یُخلَّد فی السّجنِ إلّا ثلاثةٌ: الذی یُمسِك علی الموتِ، و المرأةُ ترتدُّ**

---

۱. سوره علق (۹۶) آیهٔ ٦ و ۷. ترجمه:
«هرگز چنین نیست که انسان نعمت‌های خداوند را یاد کند و شکرگزار آنها باشد؛ حقاً و تحقیقاً انسان طغیان می‌ورزد و سرکشی می‌کند * چراکه خود را از خداوند بی‌نیاز می‌بیند.» (محقق)

۲. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۰. ترجمه:
«امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: "هنگامی که زن از اسلام برگردد کشته نمی‌شود اما تا ابد حبس می‌گردد."» (محقق)

عن الإسلامِ، و السارقُ بعدَ قطع اليدِ و الرِّجلِ.»[1]

تلمیذ: *منظور از «الذی یُمسِك علی الموت» کیست؟*

استاد: شخصی که کسی را می‌گیرد، و دیگری گردن او را می‌زند و شریک در قتل می‌شود.

روایت چهارم:

عن أبی‌عبدِاللّه علیه‌السّلام، قال: «**المرتدُّ یُستَتاب فإن تابَ و إلّا قُتل، و المرأةُ تُستَتاب فإن تابت و إلّا حُبِست فی السّجنِ، و أُضِرَّ بها.**»[2]

روایت پنجم:

قضیٰ أمیرُالمؤمنین علیه‌السّلام فی ولیدةٍ کانت نصرانیّةً فأسلمت و ولَدت لسَیّدِها. ثمّ إنّ سیّدَها مات و أوصیٰ بها عَتاقَةَ السُّرّیّةِ علیٰ عهد عمر. فنکَحت نصرانیًا دَیرانیًا و تنصّرت. فولَدت منه ولدَین و حَبِلت بالثالث. فقضیٰ فیها أن یُعرضَ علیها الإسلام، فعُرِض علیها الإسلام فأبَت.

فقال: «**ما ولَدت من ولَدٍ نصرانیًا، فهُم عبیدٌ لأخیهم الّذی ولَدت لسَیّدِها الأول. و أنا أحبِسها حتی تضَعَ ولدَها، فإذا ولَدت قتَلتُها.**»[3]

---

۱. ***همان***، ص ۳۳۱. ترجمه:

«از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: "کسی در زندان تا ابد حبس نمی‌گردد مگر سه گروه: کسی که شخصی را می‌گیرد که دیگری او را بکشد، و زنی که از اسلام برگردد، و سارقی که بعد از قطع دست و پا دزدی می‌کند."» (محقق)

۲. ***همان***. ترجمه:

«از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: "مرتد توبه داده می‌شود، اگر توبه کرد از وی پذیرفته می‌شود و اگر توبه نکرد کشته می‌شود. و زن مرتد نیز توبه داده می‌شود، اگر توبه کرد از وی پذیرفته می‌شود والاّ در زندان حبس گردیده و سختی داده می‌شود."»

۳. ***همان***. ترجمه:

«امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مورد کنیزی نصرانی که مسلمان شده و برای مولایش فرزندی آورده بود، قضاوت نمود. پس از مدتی ـ در زمان عمر ـ مولایش از دنیا رفته بود و وصیت نموده بود که ⇦

این روایت با روایات دیگر تفاوت دارد و دلالت بر قتل می‌کند که باید دقت‌نظر شود تا علت روشن گردد.

شیخ فرموده است که این از احکام و قضاوت‌های اختصاصی امیرالمؤمنین است و به غیر تسرّی داده نمی‌شود و می‌فرماید: «و لعلّها [کانت] تزوّجت بمسلمٍ ثمّ ارتدّت و تزوّجت فاستحقّتِ القتلَ لذلك.»[۱]

البته این مسئله دلیل بر قتل نیست و می‌توان راجع‌به این قضیّه بحث نمود.[۲]

⇦ کنیزش بعد از وی آزاد شود. پس آن زن با یک فرد نصرانی که در دیْر زندگی می‌نمود ازدواج کرده و نصرانی شد و از وی دو فرزند به دنیا آورد و فرزند سومی را نیز حامله گردید.
حضرت در مورد وی قضاوت نمود که اسلام به او عرضه شود. اسلام بر وی عرضه شد، اما وی نپذیرفت. حضرت فرمود: "فرزندان نصرانی‌ای که به دنیا آورده است بردگانِ آن برادرشان هستند که این زن برای مولای اولش به دنیا آورده است. و من این زن را حبس می‌کنم تا فرزندش را به دنیا آورد و وقتی به دنیا آورد، وی را به قتل می‌رسانم."» (محقق)

۱. ***وسائل الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۱؛ ***تهذیب الأحکام***، ج ۱۰، ص ۱٤۳. ترجمه:
«شاید این زن با مسلمانی ازدواج نموده باشد و سپس مرتد شده و بعد با مرد نصرانی ازدواج کرده باشد و به همین دلیل مستحق قتل شده باشد.» (محقق)

۲. آنچه از ظاهر کلام شیخ طوسی به‌دست می‌آید آنکه: ازدواج این زن با مرد نصرانی بعد از ارتداد در حکم زنا بوده، فلذا مستحق قتل می‌باشد که به نظر از جهاتی محلّ اشکال است:
اولاً: هیچ قرینه‌ای دال بر چنین محملی وجود ندارد.
ثانیاً: در صورت تحقق زنای محصنه، حکم این زن رجم می‌باشد نه قتل.
در اینجا به‌عنوان حلّ مسئله می‌توان گفت که در صورت احراز موضوع ارتداد (علم و عناد)، حکم فقط‌وفقط قتل است؛ و لذا باید سایر احکام از قبیل ضرب و حبس را بر صورت عدم احراز موضوع حمل نمود. براین‌اساس به‌علت غلبهٔ احساسات، حکم قتل غالباً بر عموم زنان مرتده ثابت نخواهد شد؛ زیرا حتی اگر زن مرتد فطری بوده و در حکومت اسلام به دنیا آمده و چندین سال از زمان عمر خود را هم در حکومت اسلام سپری نموده و اسلام را کاملاً ادراک کرده باشد، صرف این مطلب مثبِت حکم قتل نخواهد بود. بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که ارتداد در این مورد خاص ازروی احساسات و عواطف زنانه نبوده، بلکه حجت بر وی تمام شده، علم و عناد او نزد امام ⇦

تا اینجا احکام مرتد بود،[1] باب پنجم «باب حکمِ الزّندیق و المنافق و النّاصب» است که باید روایات این باب نیز مورد بررسی قرار گیرد.[2]

از احکام بسیار مهم ـ خصوصاً در این دوره از زمان ـ حکم شخص ناصبی و سابّ است؛ زیراکه ممکن است اشخاص بسیاری سبّ یا هتک حرمت کنند. گاهی فرد به‌طورکلی ناصبی است و می‌گوید: «آقا! این چه مسخره‌بازی است که در آورده‌اند؟! این دین اصلاً دین نیست!» و گاهی شخص صرفاً عصبانی می‌شود و سبّی می‌کند.

تلمیذ: *سبّ‌کردن با اعتقاد فرد ارتباط دارد، نه صرف عصبانیت. اگر شخصی که مثلاً امیرالمؤمنین را سبّ می‌کند صرفاً عصبانی باشد، باید به خودش لطمه بزند نه آنکه سبّ کند؛ پس این سبّ نسبتی با اعتقاداتش دارد.*

استاد: سبّ به ائمه موجب ارتداد است؛ اما گاهی مثلاً یک آخوندی کسی را عصبانی کرده، و او به‌جای آنکه به آن فرد فحش بدهد، به پیغمبر و ائمه بد می‌گوید.

⇦ علیه‌السّلام محرز گردیده است.

البته این نحوه از تشخیص و حکم‌نمودن مختص به امام علیه‌السّلام و اولیای ایشان بوده، قابل تسرّی به غیر نیست و اثبات آن نیاز به اشراف کلّی و احاطه و سیطره و سلطه بر نفوس دارد. (محقق)

۱. تنها روایتِ باقیمانده از «باب أنّ المرأةَ المرتدّةَ لا تُقتَل» در کتاب *وسائل*، ج ۲۸، ص ۳۳۲:

روایت ششم:

محمدُ بنُ یعقوبَ، عن علیِّ بنِ إبراهیمَ، عن أبیه، عن ابنِ محبوبٍ، عن غیرِ واحدٍ من أصحابِنا، عن أبی‌جعفرٍ و أبی‌عبدِاللهِ علیهما‌السّلام فی المرتدِّ: «یُستتابُ فإن تابَ و إلّا قُتل.» و المرأةِ إذا ارتَدّت عن الإسلامِ: «استُتیبَت فإن تابت و إلّا خُلِّدت فی السّجنِ و ضُیِّق علیها فی حبسِها.»

ترجمه: «از امام باقر و امام صادق علیهماالسّلام راجع‌به مرتد روایت شده است که فرمودند: "از وی طلبِ توبه می‌شود، اگر بازگشت و توبه نمود بخشیده می‌گردد والاّ کشته می‌شود." و راجع‌به زن در وقتی که از اسلام برمی‌گردد، فرمودند: "وی توبه داده می‌شود، پس اگر توبه کرد، از وی پذیرفته می‌گردد و در غیر این صورت در زندان تا ابد حبس گشته و در حبس بر او سخت و تنگ گرفته می‌شود."» (محقق)

۲. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۲.

اگر پیغمبر برای چنین کسی خوب تعریف شود، دیگر نمی‌گوید که اشکال از پیغمبر است؛ درست مثل آن زنی که از دست شوهرش عصبانی بود و به خدا فحش می‌داد.

خانمی با شوهرش اختلاف داشت و مسائلش را برای حلّ اختلاف با ما مطرح می‌کرد. یک روز بنده داشتم راه و روش کیفیت برخوردِ با این خانم را به شوهرش بیان می‌کردم، درحالی‌که نمی‌دانستم ایشان در اطاق دیگری نشسته و به این مطالب خصوصی گوش می‌دهد. حال ازطرفی انسان نمی‌تواند هر چیزی که به زن می‌گوید به شوهر هم بگوید، و ازطرفی من یک برداشتی از شوهر این خانم داشتم که او نداشت، و خلاصه ایشان خیال کرده بود که بنده جانب شوهرش را گرفته‌ام. تا حرف ما را شنیده بود، بلند شده بود و گفته بود: «اگر این راه پیغمبر است، اصلاً من هیچ‌چیز را قبول ندارم!» و رفته بود. البتّه یکی دو ماه بعد متوجه اشتباهش شد و برگشت.

اینجاست که می‌گوییم فقط علم و شناخت کفایت نمی‌کند، بلکه به‌کارگیریِ علم مطرح است. این مسئله به نفسانیاتِ انسان بازگشت دارد. افرادی که امروز یک حرفی و فردا حرف دیگری درست مخالف حرف دیروز می‌زنند، چیزی به علمشان اضافه نشده است؛ بلکه امروز شرایطْ آنها را در وضعیتی قرار می‌دهد که این مسئله را از علمشان استفاده کنند، و فردا شرایطْ آنها را در یک وضعیت دیگری قرار می‌دهد که مسئلهٔ دیگری را استفاده کنند.

تلمیذ: *آیا باید پدر و مادر فرد به‌طور رسمی نصرانی باشند یا مثلاً اگر اعتقاد به ثنویت داشته باشد نیز کفایت می‌کند؟*

استاد: این مباحث بسیار گسترده است. اگر این شخص واقعاً معتقد به ثنویت شده و خدا را یزدان و اهرمن و دوتا می‌داند و انکار توحید می‌کند، و وقتی هم با او صحبت می‌شود قبول نمی‌کند، این کافر است و بچه‌های این شخص هم مسلمان نیستند.

اما اگر این شخص عقایدِ غیرتوحیدی ـ حتی نظیر برخی از مراجع تقلید ـ دارد، در این صورت کسی به این افرادی که به‌جای ثنویت قائل به هزاران آلهه و عده‌ای قائل به جبر و عده‌ای قائل به تفویض و عده‌ای قدریه هستند، مرتد نمی‌گوید.

این شرک واقعی و حقیقی در همه وجود دارد: «**إنّ الشركَ لأخفىٰ من نملةٍ سوداءَ فی حَجَرٍ أسودَ فی اللیلةِ المظلمة.**»[۱] مرتد به کسی گفته می‌شود که اصول ظاهری احکام و حقایق را انکار کند.

تلمیذ: *بحرانی با شیخ احمد احسایی بحث می‌کند و در نهایت حکم تکفیر شیخ احسایی را می‌دهد. آیا این حکم بر اساس این مطالب صحیح است؟*

استاد: خیر. نمی‌توانید حکم به ارتداد کنید. البته شهید ثالث است که حکم به تکفیر او می‌کند.[۲]

روایت اول در باب حکم زندیق و منافق و ناصب، روایتی است که اسنادش از محمدبن‌یعقوب است و می‌فرماید:

> عن عدّةٍ من أصحابِنا، عن سهلِ بنِ زیادٍ، عن محمدِ بنِ الحسنِ بنِ شمّونٍ، عن عبدِاللَهِ بنِ عبدِ الرّحمنِ الأصَمِّ، عن مِسمَعٍ، عن أبی‌عبدِاللَهِ علیه‌السّلام: «أنَّ أمیرَالمؤمنینَ علیه‌السّلام أُتی بزندیقٍ فضرَب عِلاوتَه، فقیل له: "إنّ له مالًا کثیرًا فَلمَن تَجعَلُ مالَهُ؟" قال: "**لوُلدِه و لورثتِه و لزوجتِه.**"»[۳]

روایت دوم:

> و بهذا الإسنادِ أنَّ أمیرَالمؤمنینَ علیه‌السّلام کان یحکُم فی زندیقٍ إذا شَهِد علیه رجُلانِ عَدلانِ مَرضیّانِ و شَهِد له ألفٌ بالبراءةِ جازَت شهادَةُ الرّجلینِ و أبطَلَ

---

۱. ***تفسیر القمی***، ج ۱، ص ۲۱۳:
«**إن الشِّركَ أخفی من دَبیبِ النَّملِ علی صَفاةٍ سوداءَ فی لیلَةٍ ظلماءَ.**» ترجمه:
«شرک از حرکت مورچه بر تخته سنگی سیاه در شبی ظلمانی مخفی‌تر است.» (محقق)

۲. ***قصص العلماء***، تنکابنی، ص ۴۲.

۳. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۲. ترجمه:
«از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که زندیقی به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آورده شد و آن حضرت گردنش را زدند. عرض شد: "این مرد مال بسیاری دارد؛ مالش را برای چه کسی قرار می‌دهی؟" حضرت پاسخ فرمود: "برای فرزندان و وارثان و زوجه‌اش."» (محقق)

شهادَةَ الألفِ لأنّه دينٌ مکتومٌ.[۱]

توضیحِ اینکه حضرت در این روایت می‌فرماید: «لأنّه دینٌ مکتومٌ؛ این دین، دین مکتوم است» آن است که اگر دو نفر عادل بر کفر کسی شهادت دهند، پذیرفته می‌شود؛ زیرا این شهادت دلیل بر آن است که او کفر خود را اظهار کرده است. «التزام قلبی» یک امر باطنی و مکتوم بوده، قابل شهادت نیست؛ پس اگر او خلافِ دین می‌گوید، معلوم است که متدیّن به آن دین نیست و دینِ او، همان است که می‌گوید. اینکه یک فرد موحّد مسلمان خلافِ عقیده‌اش را نقل کند، توجیه و معنایی ندارد و هیچ داعی برای ابراز خلاف نیست جز اینکه شخص بخواهد حکایت کند که به آنچه می‌گوید قصدی و تدیّنی دارد. لذا اگر هزار نفر هم بیایند و شهادت بر اسلام و توحیدِ او بدهند، چون ممکن است این عقیده را برای آن هزار نفر بیان نکرده باشد، فایده‌ای ندارد. براین‌اساس است که حضرت می‌فرماید آن دو شاهد را قبول و آن هزار شاهد دیگر را رد می‌کنیم.[۲] بنابراین، این روایت در مباحث ارتداد مورد استفاده قرار می‌گیرد.

---

۱. ***همان***. ترجمه:

«روایت شده است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی دو نفر مرد عادل که مورد رضایت مردم بوده‌اند، شهادت به زندیق و کافر شدن مردی می‌دادند و هزار نفر شهادت به برائتش می‌دادند، حکم می‌نمود که شهادت آن دو نفر جایز و صحیح است و شهادت آن هزار نفر را باطل می‌نمود؛ چراکه کفر اعتقادی پوشیده است.» (محقق)

۲. توضیحات و شقوق این مسئله جهت مزید اطلاع:

در مواردی ممکن است شهادت دو شاهد عادل به «سرقت» پذیرفته گردد، اما شهادت هزار نفر به «عدم سرقت» مورد پذیرش قرار نگیرد. زیرا «عدم سرقت» از امور مکتوم و عدمی، و به‌عکسِ آن «سرقت» از امور وجودی است، و لذا در شهادت به «سرقت» لازم نیست که شاهد پیوسته در معیت متهم بوده باشد. البته شهادت به «عدم سرقت» درصورتی‌که شاهدین همیشه با متهم بوده باشند پذیرفته می‌شود.

دقت و توجه در صور آتی خالی از فایده نیست:

الف. دو شاهد مدعی بر «سرقت» و قسم‌خوردنِ منکر بر «عدم سرقت»:

پذیرفته‌شدن قول مدعی و رد منکر؛ ⇦

روایت سوم نیز مورد تأمل و بسیار مهم است:

عن محمدِ بنِ یحیی، عن أحمدَ بنِ محمدِ بنِ عیسی، عن علیِّ بنِ حدیدٍ، عن جمیلِ بنِ دَرّاجٍ، عن زرارةَ، عن أحدِهما علیهما السّلام، قال:

«قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله: **لولا أنّی أکرَه أن یُقالَ إنّ محمدًا استعانَ بِقومٍ حتّیٰ إذا ظَفِر بِعَدوِّه قتَلَهم، لَضرَبتُ أعناقَ قَومٍ کثیرٍ!**»[1]

حضرت در این روایت می‌فرماید: عدهٔ زیادی مستحقّ قتل هستند اما من به‌جهتِ مصالحی آنها را نمی‌کشم![2] به‌عبارت‌دیگر می‌فرماید که ثبوتاً بسیاری از منافقین مستحقّ قتل هستند، گرچه اثباتاً استحقاق ندارند.[3] حال اگر همین فرد منافق

⇦ ب. دو شاهد مدعی بر «سرقت» و دو شاهد منکر بر «عدم سرقت»:
پذیرفته‌شدن قول مدعی و رد منکر؛
ج. قسم‌خوردنِ مدعی بر «سرقت» و قسم‌خوردنِ منکر بر «عدم سرقت»:
پذیرفته‌شدن قول منکر؛
د. دو شاهد منکر بر «عدم سرقت» و قسم‌خوردنِ مدعی «سرقت»:
عدم پذیرش بینهٔ منکر و رد حلف به منکر.
البته جمیع این صور در صورتی صحیح است که اماره‌ای وجود نداشته باشد. (محقق)

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۳. ***رساله‌مودت***، ص ۱۲۱:
«نقل شده است از زراره از حضرت صادق یا حضرت باقر علیهما السّلام که فرمودند: حضرت رسول‌الله فرمودند: "اگر من خوف و کراهت از آن نداشتم که دربارهٔ من بگویند که محمد از گروهی مدد جُست و چون بر دشمنش ظفر یافت آنها را کشت، هرآینه من گردن‌های جماعت بسیاری را می‌زدم!"»

۲. ***الاحتجاج***، ج ۱، ص ۹۵:
«**أما و اللَهِ لو أُذِنَ لی بما لیس لکم بهِ علمٌ، لَحَصَدتُ رءوسَکم عن أجسادِکم کَحَبِّ الحَصیدِ بِقَواضِبَ مِن حدید.**»
ترجمه: «سوگند به خدا اگر اذن داده می‌شدم به امری که شما بدان علم ندارید، یقیناً با شمشیرهای بُرنده سرهایتان را از بدن‌هایتان مانند دانهٔ دروشدهٔ گندم درو می‌نمودم!» (محقق)

۳. جهت اطلاع بیشتر پیرامون لزوم تمییز روایات مثبِت ارتداد (کفر ظاهر) از روایات کفر باطن رجوع شود به ص ۱۴۲.

بیاید و کفرش را اظهار کند، دیگر معنی ندارد که پیغمبر او را نگه دارد؛ درست مانند آنکه پیغمبر شخص قاتل یا سارق را مصلحتاً نگه نمی‌دارد.

بنابراین، معلوم می‌شود که باید این دو مقام اثبات و ثبوت از یکدیگر تفکیک شوند. احکام دایرمدار مقام اثبات و ثبوت هستند و باید دید که کدام‌یک از آنها دایرمدار مقام اثبات و کدام‌یک دایرمدار مقام ثبوت است.

حکم شخص مرتد دایرمدار اثبات احراز دو مسئله است:

مسئلهٔ **اول** «مقام ثبوت»؛

مسئلهٔ **دوم** «مقام اثبات».

از «احرازِ مقام ثبوت» به «مقام اثبات» تعبیر می‌شود. بنابراین، «مقام اثبات» دایرمدارِ ثبوتِ قضیّه است. ما فعلاً به «مقام اثبات» نظری نداریم؛ تنها می‌خواهیم ببینیم متکلم در مقام بیان، چه چیزی را اراده کرده است و چه احتمالاتی داده می‌شود.

در مانحن‌فیه، تصویر مقام ثبوت این‌گونه است که اگر شما مطلع شدید که واقعاً این شخص مرتد است، می‌توانید به‌تنهایی احکام ارتداد را بر او بار کنید؛ اما مقام اثبات مربوط به محکمه و حاکم شرع است.

مِن‌باب‌مثال شما شخص مرتدی را واقعاً در بحث مجاب می‌کنید ولی او اصلاً از عقیده‌اش برنمی‌گردد. فرض بر این است که او از نقطه‌نظر ظاهر، عقیده‌اش را جایی ابراز نمی‌کند؛ اما از نقطه‌نظر باطن، فقط شما می‌دانید که او کافر و مرتد است. حکم چیست؟ این مسئلهٔ بسیار مهمی است.

بنده خود اطلاع دارم که بعضی فقط در ظاهر مسلمان هستند و حتی نماز را مسخره می‌کنند. پدری مسلمان است، اما نه‌تنها خود نماز نمی‌خواند، بلکه نمازخواندنِ بچه‌هایش را هم مسخره می‌کند و می‌گوید: «شما اُمُّل‌ها مثل کلاغ به زمین نوک می‌زنید!» و درعین‌حال در یک اداره‌ای مشغول‌به‌کار است، و خود را طوری نشان داده که او را در آنجا پیش‌نماز هم قرار می‌دهند!

شکی نیست که مسخره‌کردنِ نماز، موجبِ ارتداد است، و اگر ارتداد این شخص

ثابت شود، آن‌وقت مسائل ارث و امثال‌ذلک نیز پیش می‌آید. یک‌وقت این فردی که از نطفه مسلمان بوده و الآن از دین برگشته و مرتد شده، تنها خود نماز نمی‌خواند، اما یک‌وقت می‌آید نمازِ بچه‌هایش را هم مسخره می‌کند. حال تکلیف این شخص چیست و اهل منزل باید با او چگونه برخورد کنند؟ این مسئله مشکل است و جای تأمل دارد.

ما در اینجا فعلاً فقط روایات را اجمالاً بررسی می‌کنیم تا إن‌شاءالله در هنگام بحث از حقیقت مسئلهٔ ارتداد، این مطالب را مورد تأمل قرار دهیم.

تلمیذ: *حکم اثباتی ارتداد را فقط قاضی باید حکم کند یا هر شخصی می‌تواند؟*

استاد: اثبات نیازی به قاضی ندارد، منتها شخص در محکمه بایستی شاهد داشته باشد.

تلمیذ: *اگر الآن شخصی در اینجا مرتد شود و محکمه‌ای هم نباشد، چه باید کرد؟*

استاد: اگر شما او را از بین بردید، بعد آمدند یقهٔ شما را گرفتند چه می‌گویید؟

تلمیذ: *اگر کسی متوجه نشود چه حکمی دارد؟*

استاد: ما از عالم ثبوت بحث می‌کنیم: ثبوتاً اگر شخصی مرتد شد، کافر و مهدورالدّم است. منتها مشروط به اینکه ثبوتاً ارتدادِ او با آن خصوصیّاتی که عرض خواهد شد احراز شود؛ و نیز باید آن شخصی که می‌خواهد این کار را انجام دهد اهل‌علم باشد. ارتداد بدوی که همان شک و شبهه و نقصان و خلل است، ملاک نیست؛ اما اگر به‌حسب عالم ثبوت، ارتدادش تثبیت شد، احکام ارتداد بر او بار می‌شود.

حال صحبت در این است که اگر در مقام اثبات اظهار نکند، شارع با او کاری ندارد. مثل اینکه اگر کسی یک نفر را کشت ولی کسی خبر نداشت، کاری به او ندارند؛ یا اگر کسی زنا کرد ولی شاهدی بر زنای او وجود نداشت، محکمه او را حد نمی‌زند. این نکته نه به این معناست که ثبوتاً این حد بر آنها جاری نباشد.[1]

---

۱. چنانچه عن‌قریب خواهد آمد، در باب «زنا» بحث است که آیا این حد مترتّب بر ثبوت است یا اثبات. بعضی نظر داده‌اند که مترتب بر اثبات است و صرف زنا موجب حد نمی‌شود؛ و این «شهادت ⇦

در مورد ارتداد نیز همین مطلب صادق است. احکام مترتّب بر ارتداد، مربوط به مقام ثبوت است نه اثبات. به‌عبارت‌دیگر اثبات ارتداد در مقام ظاهر موجب ثبوت احکام مترتب بر ارتداد نیست، و آنچه موجب ثبوت حکم است نَفس‌الارتداد است.

به‌طور کلی بر این مسئله که حکم دایرمدار مقام ثبوت است یا اثبات، متفرعاتی است. مِن‌باب‌مثال: رجوع به حکّام و محکمهٔ ظلم حرام است. حال آیا شخصی که از فردی طلبی دارد، می‌تواند دیْن خود را بدون رجوع به محکمهٔ ظلم از او بگیرد؟ در مقام اثبات رجوع به مدیون مترتب بر رجوع به محاکم است، اما ثبوتاً مترتّب نیست و در مقام ثبوت، دائن می‌تواند بدون رجوع به محکمه به مدیون رجوع نماید.

حتی در مورد محاکم شرعی نیز می‌توان گفت که اگر شخص بینه‌وبین‌الله علم دارد که مسئلهٔ اعادهٔ مال به دیگری برای قاضی شرع مشتبه شده و ادلهٔ قاضی ناتمام است، درصورتی‌که فسادی به بار نیاید و موجب تشویش و اخلال و افساد نگردد، می‌تواند به آن شخص مراجعه کند و مال را از او استنقاذ نماید.[1]

البته این در صورتی است که طلبکار بر اینکه بدهکار قادر بر ادای دیْن است و نمی‌پردازد، علم داشته باشد. اینکه شخص مثلاً بگوید: «من دیدم که فلانی برای منزل خودش ماهی خرید» یا اینکه بگوید: «من دیدم که همسرش را از خانه با آژانس به فلان‌جا آورد؛ پس معلوم است که می‌تواند دینش را بپردازد»، هیچ‌کدام از اینها را «علم» نمی‌گویند. علم این است که شخص «یقین» داشته باشد که مدیون مالی دارد که می‌تواند با آن، دیْن را بپردازد. در این صورت می‌توان بدون مراجعه به محکمه به او رجوع کرد و آن مال را گرفت.

بنابراین در این مثال نیز دو مقام ثبوت و اثبات وجود دارد و شارع نیامده راه

⇦ اربعه» است که ثبوتاً موجب حد می‌شود، نه اثباتاً. اما قول صحیح این است که بر نفس زنا حد مترتب است، و تنها در مقام اثبات نیاز به دلیلِ «شهادت اربعه» دارد.

۱. البته اگر بعداً در محکمه ثابت شد که او مالَ را پس گرفته است، مسئله به خودش مربوط است و باید جواب‌گو باشد.

مقام ثبوت را ببندد. لذا اینکه بسیاری از آقایان براساس روایتِ «و من ردَّ علیهم رادٌّ علینا و الرادُّ علینا الرادُّ علی اللّه و هو کحدِّ الشّرك»[1] می‌گویند که اگر قاضی در محکمهٔ

---

۱. ***وسائل الشیعه***، ج ۲۷، ص ۱۳٦:
«محمدُ بنُ یحیی، عن محمدِ بنِ الحسینِ، عن محمدِ بنِ عیسی، عن صفوانَ، عن داوُدَ بن الحُصَینِ، عن عمرَ بنِ حنظلَةَ قال: سألتُ أباعبدِاللّهِ علیه السّلام عن رجُلَینِ من أصحابِنا یکون بینَهما منازعةٌ فی دَینٍ أو میراثٍ فتحاکما إلی السّلطانِ أو إلی القُضاةِ؛ أ یَحِلُّ ذلك؟ فقال:
"مَن تَحاکمَ إلی الطّاغوتِ فحَکَمَ له فإنّما یَأخُذ سُحتًا و إن کان حقُّهُ ثابتًا لأنّه أخَذ بحُکمِ الطّاغوتِ و قد أمَرَ اللّهُ أن یُکفَر به."
قلت: کیف یصنَعان؟ قال:
"أُنظُروا إلیٰ من کان منکُم قد رویٰ حدیثَنا و نظَر فی حلالنا و حرامِنا، و عرَف أحکامَنا، فَارضَوا به حَکَمًا فإنّی قد جعَلتُه علیکم حاکمًا؛ فإذا حکَم بحُکمِنا فلَم یَقبَله منه، فإنّما بِحُکمِ اللّهِ قد استَخَفَّ، و علینا ردَّ، و الرّادُّ علینا الرّادُّ علی اللّهِ؛ و هو علیٰ حدِّ الشّرکِ باللّهِ."»
ترجمه: «عمربن‌حنظله می‌گوید: از حضرت امام صادق علیه‌السّلام سؤال کردم که: اگر بین دو مرد از شیعیان و اصحاب ما در دیْنی یا میراثی که به آنها رسیده دعوا و نزاعی رخ دهد و آنها برای فصل خصومت به سلطان یا به قضاتی که از طرف سلطان وکیل هستند و بین مردم فصلِ خصومت می‌کنند، مراجعه نمایند، آیا این عمل حلال است؟
حضرت فرمود: "کسی که در محاکمات به نزد طاغوت رفته و او را حاکم قرار دهد و طاغوت به نفع او حکم نماید، آن میراث یا مالی را که می‌گیرد سُحت و حرام است؛ اگرچه حق با او باشد. زیرا این شخص مالِ به‌حقّ خود را به حکم طاغوت گرفته و لذا برای او گرفتن این مال حرام است، و خداوند در قرآن مَجید امر کرده که مردم به طاغوت کافر شوند نه آنکه به او مراجعه کنند."
عمربن‌حنظله می‌گوید: "خدمت حضرت عرض کردم: حال که اینها نمی‌توانند برای فصل خصومت به این دادگاه‌های رسمی مراجعه کنند، چون آنها طاغوت‌اند، پس در مرافعات و نزاع‌هایی که پیدا می‌شود چه کنند؟"
حضرت فرمود: "نظر کنید به آن کسی که در میان شماست و حدیث ما را روایت می‌کند، و نظر در حلال و حرام ما می‌اندازد، و اطلاع و عرفان بر احکامِ ما دارد؛ او را به‌عنوان حَکَم برای خود انتخاب کنید، و حکم وی را برای خود امضاء کنید. زیرا من او را برای شما حاکم قرار دادم! پس اگر این مرد حکم کرد به حکمِ ما، و یکی از متنازعین این حکم را از او قبول نکرد، بداند که به حکم خدا استِخفَاف نموده و ما را رد کرده است؛ و ردکننده بر ما ردکننده بر خداست؛ و این در حدّ شرکِ به خداست."»(محقق)

شرعی بر حکمی شهادت داد، دیگر مخالفت با این حکم حرام و اکل این مال سُحت است، این قول و نظر خلاف و اشتباه است.

در اینجا باید توجه نمود که مراد امام علیه‌السّلام در امثال این عبارات، مقام اثبات است نه مقام ثبوت؛ و لذا می‌فرماید: «**إذا حکَم بحُکمِنا**؛ حکم آنها زمانی نافذ است که به حکم ما حکم دهند.»

یک‌وقت ملاک رجوع به قاضی، رفع شبهه، تشنّج، تشتّت و فصل خصومت است؛ در اینجا طرفین با حال شک و شبهه که در این مدعا چه قضیه‌ای اتفاق افتاده و ما نمی‌دانیم چه باید کرد، به قاضی مراجعه می‌کنند و قاضی هم حکم به حرمت تصرف مال نسبت به یکی از طرفین می‌کند و مسئله حل می‌شود. اینجا محلّ کلام امام علیه‌السّلام است و حتی در صورت رفع خصومت و شبهه، دیگر اکل این مال سحت است. روایاتی که اکل مال را سحت و حرام و مشتبه می‌داند، مربوط به موردی است که طرفین در موضوع، مصداق یا حکم شبهه دارند.

اما یک‌وقت شخص مانند روز روشن یقین دارد که حق با اوست و این ملک یا زوجه متعلق به اوست؛ در اینجا دیگر رجوع به قاضی معنا ندارد، و اگر هم رجوع کند از باب اضطرار و اخذ حق است، نه از باب رفع شبهه. رجوع به قاضی شرع در محکمهٔ شرع برای رفع شبهه است؛[1] کسی که شبهه ندارد به چه منظوری رجوع کند؟

فردی را فرض کنید که می‌داند زنی که پانزده سال تمام با او زندگی کرده همسر اوست و شخص دیگری هم پیدا شده که دو شاهد و دلیل برخلاف آورده است. حال وقتی فرد خودش می‌داند که این زن از پانزده سال پیش نزد اوست، دیگر رجوع به قاضی معنا ندارد، مگر فقط به‌عنوانِ تظلّم.

رجوع به حکم قاضی و امثال او موضوعیت ندارد و تمام قضات ـ غیر از امام

---

۱. رجوع به قاضیِ کفر حرام است، و مالی هم که شخص از این طریق به‌دست می‌آورد، باطل و سحت است. فرض ما در اینجا محکمهٔ شرع است.

معصوم علیه‌السّلام ـ طریقیت دارند نه موضوعیت؛ و عالم واقع و نفس‌الأمر به‌جای خود محفوظ است. این مسئلهٔ بسیار مهمی است و در باب ولایت فقیه و حکومت اسلامی نیز کارایی بسیاری دارد که آیا حکمِ حاکم موضوعیت دارد یا طریقیت.[۱]

حال این مسئله تنها در بعضی موارد که خود شارع حکم کند، استثنا شده است؛ مانند قضیهٔ رؤیت ماه. اگر شما علم دارید و با دو چشم خود ماه را دیده‌اید، ولی حاکم بر آخرین روز از ماه رمضان در فردا حکم کند، گرچه صوم بر شما حرام است[۲] اما اظهار این مطلب نیز خود حرام است. اگر شخص ماه را رؤیت کرد، وظیفهٔ شرعی این است که افطار کند، و احترام حاکم و حکومت اسلامی را هم داشته و به کسی چیزی نگوید.

ترتّب احکام و تعیّن موضوعات، براساس نفس‌الأمر و واقع، یک مبنای مهمّ فقهی است که این مسئله باید مورد توجه قرار گیرد. تمام آنچه از ناحیهٔ شرع به‌عنوان قضیهٔ اثباتیه بیان شده، به عالم ثبوت کاری ندارد، و این مسئله در جمیع ابواب فقه و فروعات، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

همان‌طور که گذشت، در باب زنا حد مترتّب بر نفس «زنا» است نه «شهادت أربعة عدول»، و «شهادت» صرفاً در مقام اثبات است.[۳]

اما برخی قائل‌اند که حد مترتّب بر «شهادت» است. به‌عبارت‌دیگر اگر فردی با هزار زن حتی در حکومت امیرالمؤمنین هم زنا کرد ولی شهادتی اقامه نشد، نمی‌توان او را حد زد و صرفاً مرتکب گناهی شده است. چنانچه خوردن آب غصبی حرام است و حدی ندارد و فقط باید قیمتش را پرداخت! لذا در باب زنا تنها در

---

۱. ***المصنف***، صنعانی، ج ۱۱، ص ۳۳۵:
«**أيُّما أميرٍ أمَّرتُه عليكم، فأمَرَكم بِغَيرِ طاعةِ اللهِ فَلا تُطيعوه، فإنّه لا طاعةَ فی معصيةِ اللهِ.**»

۲. رجوع شود به ***سیره‌صالحان***، ص ٤٣١.

۳. جهت اطلاع بیشتر نسبت به این نظریه رجوع شود به ***تهذیب‌الأحکام***، ج ۱۰، ص ۲۰٦ و ۲۰۸ و ۲۰۹؛ ***الدروس***، ج ۲، ص ٤٨؛ ***الزبدةالفقهیة***، ج ۹، ص ۲٦۷، تعلیقه ۸.

صورتی حد مترتب می‌گردد که در خیابانی که چند نفر می‌گذرند این کار انجام شود و آنها هم «**کالمیلِ فی المُکحُلة**»[1] ببینند! براساس این نظریه حتی در زنای به عنف نیز بدون شهادت حدی مترتب نخواهد شد![2]

حال صحبت در این است که حدّ مرتد و احکام او از قبیلِ انفصال زوجه، تقسیم اموال، فرضِ میت‌بودن، نجاست و امثال‌ذلک تماماً مترتب بر ثبوت است، نه اثبات.[3]

---

۱. ***الکافی***، ج ۷، ص ۱۸٤.

۲. مگر می‌شود که زنای به عنف صورت گیرد ولی حد صرفاً مترتب بر شهادت باشد؟! گرچه چنین سخنی بسیار بعید است، اما یکی از افرادی که ثبوت حد را مترتب بر اثبات می‌دانستند، مرحوم آیةالله حاج سید رضا فرزندِ آقا سید صفی بهاءالدینی بودند که اخیراً از دنیا رفتند.

۳. آنچه از ملاحظهٔ مجموع روایات به دست می‌آید آن است که حکم مرتد در مقام ثبوت ـ صرف‌نظر از مقام اثبات ـ قتل می‌باشد.

به‌عنوان نمونه عباراتی از قبیل: «**وإن وجَدتَ مِن أحَدٍ منهم خلوةً فاشدَخ رأسَهُ بالصَّخرةِ!**»، «**فدمُه مباحٌ**»، «**فإنّ دَمَه مباحٌ لِمن سمِع ذلك منه، و امرأتُه بائنةٌ منه یومَ ارتدَّ**»، «**یقتُله الأدنیٰ فالأدنیٰ قبلَ أن یُرفَعَ إلی الإمامِ**» که در همین کتاب ذکر شده‌اند، ظهور ـ و بلکه نص ـ در مقام ثبوت دارند. علاوه‌بر این نکته برخی از دیگر روایات ناظر به مقام ثبوت عبارت‌اند از:

الف. «**قالَ رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه وآله لِلمسلمینَ ـ و هُم مُجتَمِعونَ حَولَهُ ـ: "أیّها النّاسُ إنّهُ لا نَبیَّ بعدی و لا سُنّةَ بعدَ سنّتی فَمَنِ ادّعَیٰ ذلك فَدَعواهُ و بِدعَتُهُ فی النّارِ و مَنِ ادّعَی ذلك فَاقتُلوه."**»[1]

«از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده که نبی اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به مسلمین که پیرامون آن حضرت جمع شده بودند فرمود: "ای مردم! پیامبری بعد از من نیست، و سنتی بعد از سنت من نیست، پس هرکه ادعای آن را نمود، ادعا و بدعتش در آتش است و هرکه ادعای آن را نمود بکشید."»

ب. «رُوینا عن رسولِ اللهِ صلّی اللهُ علیه وآله وسلّم أنّه قال: "**مَن بَدَّلَ دینَه فَاقتُلوه.**"»[2]

«از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم برای ما روایت شده است که فرمود: "هرکه دینش را به دین دیگری تبدیل کرد، او را بکشید!"»

ج. «مالكٌ، عن زیدِ بنِ أسلمَ، أنَّ رسولَ اللهِ صلّی اللهُ علیهِ [وآله] وسلّم قال: "**من غیَّر دینَه فاضربوا عنقَه.**"»[3]

«مالک از زیدبن‌اسلم از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت می‌کند که فرمود: "گردن کسی که دینش را تغییر می‌دهد بزنید."» ⇦

⇦ د. «حدَّثنا يَعلى، حدّثنا الأعمش، عن عبدِ اللهِ بنِ مُرَّةَ، عن مسروقٍ، عن عبدِ اللهِ، قال: قالَ رسولُ اللهِ صلّى اللهُ عليهِ [وآله] وسلّم: **"لا يَحِلُّ دمُ رجلٍ يشهَد أن لا إله إلّا الله، و أنّي رسولُ اللهِ إلا أحدَ ثلاثَةِ نفرٍ: النفسُ بالنفسِ، و الثَّيِّبُ الزانى، و التاركُ لدينهِ المفارقُ للجماعة.**"»[٤]

«در سنن دارمی از کتب اهل‌سنت از رسول خدا روایت شده است که فرمود: "ریختن خون مردی که شهادت می‌دهد معبودی جز الله نیست و من رسول خدا هستم، جایز نیست مگر یکی از این سه نفر: نفْسی که نفس دیگری را کشته است و باید قصاص شود؛ کسی که همسر دارد و مرتکب زنا می‌شود؛ کسی که دینش را ترک می‌کند و از جماعت مسلمین جدا می‌شود."»

هـ. «أخبرَنا أبوالنُّعمانِ، حدَّثَنا حمّادُ بنُ زيدٍ، عن يحيىٰ بنِ سعيدٍ، عن أبي‌أُمامةَ بنِ سهلِ بنِ حنيفٍ، عن عثمان، قال: سمِعتُ رسولَ اللهِ صلّى اللهُ عليهِ [وآله] وسلّم يقول: **"لا يَحِلُّ دمُ امرِئٍ مسلمٍ إلا بإحدَىٰ ثلاثٍ: بكفرٍ بعدَ إيمانٍ، أو بزنًى بعدَ إحصانٍ، أو يقتُلُ نفسًا بغيرِ نفسٍ فيُقتَل.**"»[٥]

«عثمان می‌گوید که از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم شنیدم که فرمود: "ریختن خون مرد مسلمان حلال نیست، مگر به یکی از این سه دلیل: کافرشدن شخص بعد از ایمان؛ یا زناکردن فرد بعد از إحصان و حراست‌شدن او از گناه به‌واسطهٔ ازدواج؛ یا اینکه شخصی کسی را بکشد بدون آنکه فرد مقتول مرتکب قتلی شده باشد که در این صورت قاتل کشته می‌شود."»

و. «عن محمّدِ بنِ يحيَى، عن أحمدَ بنِ محمّد، عنِ ابنِ فضّال، عن حمّادِ بنِ عثمان، عن ابنِ أبي‌يَعفورٍ، قال: قلتُ لأبي‌عبدِاللهِ عليه‌السّلام: إنّ بَزيعًا يزعُم أنّه نبيٌّ. فقال: **"إن سمِعتَه يقول ذلك فاقتُله."** قال: فجلستُ إلىٰ جنبِه غيرَ مرّةٍ فلم يُمكِنّي ذلك.»[٦]

«ابن‌ابی‌یعفور می‌گوید: به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: "بزیع گمان می‌کند که پیغمبر است!" حضرت فرمود: "اگر از وی شنیدی که چنین می‌گوید پس او را بکش!" ابن‌ابی‌یعفور می‌گوید: "بیش از یک‌بار در کنارش نشستم اما امکان کشتنش برایم فراهم نشد."»

ز. «**مَن بَرِئَ مِن دينِ اللهِ فهو كافرٌ و دمُهُ مُباحٌ فى تلك الحال.**»[٧]

محمّدبن‌مسلم از حضرت ابی‌جعفر علیه‌السّلام: «کسی که از دین خدا برائت جوید کافر است و خونش در آن حال مباح می‌باشد.»

ح. حَدّثَنى محمّدُ بنُ قولَوَيهِ، قال حدّثَنى سَعدُ بنُ عبدِ اللهِ القمّىُّ، قالَ حَدّثَنى محمّدُ بنُ عبدِ اللهِ المِسمَعىُّ، قالَ حَدّثَنى عَلىُّ بنُ حَديدٍ المَدائِنىُّ، قالَ سَمِعتُ مَن سَأَلَ أباالحَسَنِ الأوّلَ عليه‌السّلام فَقالَ: إنّى سَمِعتُ محمّدَ بنَ بَشيرٍ يَقولُ إنّك لَستَ موسى بنَ جعفرٍ الّذى أنت إمامُنا و حُجّتُنا فيما بَينَنا و بَينَ اللهِ تعالى. قال فَقال: «**لَعَنَهُ اللهُ ثلاثًا أذاقَهُ اللهُ حَرَّ الحَديدِ قَتَلَهُ اللهُ أخبَثَ ما يَكونُ مِن قِتلَةٍ!**» ⇦

⇦ فَقُلتُ له: «جُعِلتُ فِداك إذا أنا سَمِعتُ ذلك مِنه أ و ليس حلالٌ لی دَمُه، مباحٌ کما أبيحَ دَمُ السّابِّ لِرسولِ اللهِ صلّی الله علیه و آله و للإمامِ علیه السّلام؟» فَقالَ: «**نعم حِلٌّ و اللهِ دَمُه و أباحَهُ لك و لِمَن سَمِعَ ذلك مِنه.**»

قُلتُ: «أ و ليس هذا بِسابٍّ لك؟» قال: «**هذا سابٌّ لِلّهِ و سابٌّ لِرسولِ اللهِ و سابٌّ لآبائی و سابٌّ لی، و أیُّ سَبٍّ ليس يَقصُرُ عن هذا و لا يَفوقُه هذا القولُ؟!**»

فَقُلتُ: «أ رَأيتَ إذا أنا لم أخَف أن أغمِزَ بِذلك بَرينًا، ثمّ لم أفعَل و لم أقتُله ما علَيَّ مِنَ الوِزرِ؟» فقال: «**يكونُ عليك وِزرُه أضعافًا مُضاعَفَةً مِن غيرِ أن يَنتَقِصَ مِن وِزرِه شیءٌ. أ ما عَلِمت أنّ أفضلَ الشّهداءِ درجةً يومَ القيامةِ مَن نَصَرَ اللهَ و رسولَه بِظَهرِ الغَيبِ و رَدَّ عنِ اللهِ و عن رسولِه صلّی الله علیه و آله.**»[۸]

ترجمه: «علی‌بن‌حدید مدائنی می‌گوید: شنیدم از کسی که از امام کاظم علیه‌السّلام سؤال کرد که گفت: من یقیناً از محمدبن‌بشیر شنیدم که گفت: "تو آن موسی‌بن‌جعفری که امام و حجت بین ما و خداست نیستی!"

حضرت سه مرتبه فرمود: "خداوند او را لعنت کند!" و ادامه داد: "خداوند حرارت آهن را به او بچشاند! خداوند او را به پلیدترین و خبیث‌ترین قتلی بکشد!"

عرض کردم: "فدایت شوم، وقتی من این سخن را از وی شنیدم، آیا ریختن خونش بر من حلال نمی‌شود و آیا به‌صورت کلی خونش مباح نمی‌گردد همان‌گونه که ریختن خون ساب و شتم‌کنندهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و امام علیه السّلام مباح است؟"

فرمود: "بله، قسم به خدا ریختن خونش حلال است و خداوند خونش را برای تو و هرکه این سخن را از وی شنیده باشد، مباح نموده است."

گفتم: "آیا او با این سخن شما را سب نکرده است؟"

فرمود: "این شخص خدا را سب کرده، و رسول خدا و پدرانم و مرا سب نموده است؛ بنابراین هر سبی قطعا از این کمتر خواهد بود، و کدام سب است که بر این قول او فائق آمده باشد؟"

گفتم: "از نظر شما اگر من خوف این را نداشته باشم که با قتل وی باعث اتهام قتل به شخص بیگناهی گردم و در عین عدم اتهام، اقدام به قتلش نکنم و او را نکشم، چه وزر و گناهی بر گردن من است؟"

فرمود: "چندین برابر وزر و گناهش بر دوش تو خواهد بود بدون اینکه از گناه او چیزی کم شود. آیا نمی‌دانی که با فضیلت‌ترین شهدا از نظر درجه و مرتبه در روز قیامت کسی است که خداوند و رسولش را در نهان و غیب یاری کند و دشمنان را از خداوند و رسولش صلّی الله علیه و آله و سلّم رد و طرد نماید؟"» ⇦

⇦ ط. «**مَن زَعَمَ أنّ الحسينَ عليه‌السّلام لم يُقتَل فقد كَذَّبَ رسولَ اللهِ صلّى‌الله‌عليه‌وآله و عليًّا و كَذَّبَ مِن بعده الأئمّةَ عليهم‌السّلام فى إخبارِهم بِقتلِه و مَن كَذَّبَهم فهو كافرٌ بِاللهِ العظيمِ و دَمُه مباحٌ لكلِّ مَن سَمِعَ ذلك منه.**»[۹]

ترجمه: «کسی که چنین بپندارد که حسین علیه‌السّلام کشته نشده، به‌تحقیق رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم و علی علیه‌السّلام را تکذیب کرده و امامان بعد از علی را تکذیب نموده است؛ به‌جهت اِخبار همگی آنان به کشته‌شدن و شهادت آن حضرت. حال کسی که آنان را تکذیب نماید به خداوند عظیم کافر شده، خونش برای هرکه این سخن را از وی بشنود مباح است.»

ی. «**فمَنِ ادّعَىٰ بعدَه نُبُوّةً أو أتىٰ بعدَ القرآنِ بِكتابٍ فَدَمُه مباحٌ لِكلِّ من سَمِعَ ذلك منه.**»[۱۰]

ترجمه: «هرکس بعد از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ادعای نبوت نماید یا کتابی بعد از قرآن بیاورد، خونش برای هرکه این مسئله را از ناحیهٔ آن شخص بشنود مباح است.»

ك. عنه عليه‌السّلام أنّه قال: «**مَن سَبَّ النّبيَّ صلّى‌الله‌عليه‌وآله قُتِلَ و لم يُستَتَب.**» قالَ أبوعبدِ اللهِ جعفرُ بنُ محمّدٍ عليهما‌السّلام: «**مَن تَناوَلَ النّبيَّ صلّى‌الله‌عليه‌وآله فَليَقتُلْه الأدنىٰ فَالأدنىٰ.**» قيلَ له: «قَبلَ أن يُرفَعَ إلى الوالى؟» قال: «**نعم، يَفعَلُ ذلك المسلمون إن أمِنوا علىٰ أنفسِهم.**»[۱۱]

ترجمه: «از امام باقر علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: "هرکس نبی اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله را سب نماید کشته می‌شود و توبه داده نمی‌شود." امام صادق علیه‌السّلام فرمود: "هرکس به پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم دشنام دهد، نزدیک‌ترین فرد به او و سپس نزدیک‌ترین فردِ بعدی باید او را بکشد."

سؤال شد: "آیا قبل از آنکه او به نزد والی برده شود؟"

فرمود: "بله، مسلمین این کار را باید انجام دهند اگر بر جان خود ایمن باشند."»

ل. علىُّ بنُ إبراهيمَ، عن أبيه، عن حَمّادِ بنِ عيسَى، عن رِبعىٍّ، عن محمّدِ بنِ مسلمٍ، عن أبى‌جعفرٍ عليه‌السّلام قالَ: «**إنّ رجلًا من هُذَيلٍ كانَ يَسُبُّ رسولَ اللهِ صلّى‌الله‌عليه‌وآله فَبَلَغَ ذلك النّبيَّ صلّى‌الله‌عليه‌وآله فقالَ: "من لِهذا؟" فَقامَ رجلانِ مِنَ الأنصارِ فقالا: "نحنُ يا رسولَ اللهِ!" فَانطَلَقا حتّى أتَيا عَرَبَةَ فَسَألا عنه فَإذا هو يَتَلَقَّى غَنَمَه فَلَحِقاه بينَ أهلِه و غَنَمِه فلم يُسَلِّما عليه فَقال: "مَن أنتما و ما إسمُكما؟" فَقالا له: "أنت فلانُ بنُ فلانٍ؟" فقال: "نعم." فَنَزَلا و ضَرَبا عُنُقَه.» قال محمّدُ بنُ مسلمٍ فَقُلتُ لِأبى جعفرٍ عليه‌السّلام: «أ رَأيتَ لو أنّ رجلًا الآنَ سَبَّ النّبيَّ صلّى‌الله‌عليه‌وآله أ يُقتَلُ؟» قالَ: «**إن لم تَخَف علَى نفسِك فاقتُلْه.**»[۱۲] ⇦

⇦ ترجمه: «محمدبن‌مسلم از امام باقر علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمود: مردی از قبیلهٔ هذیل رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را دشنام می‌داد. این خبر به نبی مکرّم رسید. حضرت فرمود: "چه کسی این مرد را کفایت می‌کند؟" دو مرد از انصار برخاسته و گفتند: "ما، ای رسول خدا." پس حرکت کردند تا به وادی عربة رسیدند و نشانی آن مرد را پرسیدند. او را در بین خانواده‌اش یافتند که داشت گوسفندانش را می‌چرانید. به او سلام نکردند. پرسید: "شما که هستید و اسمتان چیست؟" گفتند: "تو فلانی فرزند فلانی هستی؟" گفت: "بله." آنان از مرکبشان پیاده شده و گردنش را زدند!

محمدبن‌مسلم می‌گوید: به امام باقر علیه‌السّلام عرض کردم: "آیا به نظر شما اگر کسی الآن رسول خدا را دشنام دهد کشته می‌شود؟" فرمود: "اگر بر نفس خودت نگران نیستی او را بکش."»

م. قلتُ لأبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام: «أیّ شیءٍ تقولُ فی رجلٍ سَمِعتُه یَشتِمُ علیًّا و تَبَرَّأ منه؟» فَقالَ: «**لی هو و اللهِ حلالُ الدّمِ؛ و ما ألفُ رجلٍ منهم بِرجلٍ منکم، دَعْه.**»[۱۳]

ترجمه: «عبدالله‌بن‌سلیمان می‌گوید: به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: "چه می‌گویی در مورد مردی که علی را دشنام می‌دهد و از وی تبرّی جسته است؟" حضرت فرمود: "قسم به خدا در نزد من خون چنین فردی حلال است، اما جان هزار مرد از اینان با یک مرد از شما برابری نمی‌کند، و لذا رهایش کن!"»

ن. قلتُ لأبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام: «ما تقولُ فی رجلٍ سَبّابَةٍ لِعلِیٍّ علیه‌السّلام؟» قال فقالَ: «**لی حلالُ الدّمِ و اللهِ لو لا أن یَغمزَ بریئًا.**»[۱۴]

ترجمه: «هشام‌بن‌سالم می‌گوید: به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: "نظر شما در مورد مردی که علی علیه‌السّلام را بسیار سب و شتم می‌نماید چیست؟" فرمود: "قسم به خدا در نزد من خونش حلال و مباح است، مگر اینکه به‌واسطهٔ کشتنش فرد بی‌گناهی متهم به این قتل گردد."»

از طرف دیگر در روایاتی از اجرای حدود شرعی بدون اذن امام علیه‌السّلام منع شده است. مِن‌باب‌مثال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در روایتی می‌فرمایند:

لا یَصلُحُ الحُکمُ و لا الحدودُ و لا الجُمُعةُ إلّا بإمام.[۱۵]

«کسی صلاحیت تصدی حکم و قضاوت و اجرای حدود و اقامه نماز جمعه را ندارد، مگر امام یا فردی که امام علیه‌السّلام او را منصوب نموده باشد.»

در جمع این مسئله باید گفت که از ملاحظهٔ عمومات روایات منع مطلق اجرای حدود توسط غیر امام معصوم، و در مقابلْ سایر روایات داله بر وجوب مطلق قتل شخص مرتد، این‌گونه استنباط می‌گردد که روایات قسم دوم، روایات عامهٔ قسم اول را تخصیص می‌زند؛ بنابراین، در اجرای حکم ⇦

⇦ ارتداد، نیازی به حضور امام علیه‌السّلام نخواهد بود.

در اینجا ممکن است گفته شود که: در همین ابواب ارتداد نیز روایاتی وجود دارد که امام علیه‌السّلام مجری حدّ ارتداد را ملامت و بعضاً تنبیه نموده است. مِن‌باب‌مثال روایت عبدالله نجاشی است که به امام صادق علیه‌السّلام چنین عرضه می‌دارد: «إنّی قتَلتُ سبعةً مِمَّن یَشتِم أمیرَالمؤمنین؛ من هفت نفر از کسانی که امیرالمؤمنین را دشنام می‌دادند کشتم.» و حضرت در جواب می‌فرمایند:

علیك لكلِّ رجُلٍ كَبشٌ تذبَحه بمنًی؛ لأنّك قتَلتَهم بغیرِ إذنِ الإمامِ و لو أنّك قتَلتَهم بإذنه لم یكُن علیك شیءٌ.

«باید به‌ازای هر مرد گوسفندی را در منا ذبح نمایی؛ چراکه آنان را بدون اذن امام به قتل رسانده‌ای و اگر آنها را با اجازهٔ امام کشته بودی، چیزی بر عهدهٔ تو نبود.»[۱۶]

در پاسخ به این مسئله باید گفت: این قبیل روایات حاکی از عدم علم و اشراف و خبرویت کامل مجری حد نسبت به شرایط و قیود اجرای آن می‌باشد. در غیر این صورت می‌بایست امام علیه‌السّلام به‌جهت انجام چنین خطای عظیمی، به‌عنوان قتل نفس عامل آن را قصاص نموده و یا حداقل به پرداخت دیه محکوم نمایند. (محقق)

۱) ***الأمالی***، شیخ مفید، ص ۵۳.
۲) ***دعائم‌الإسلام***، ج ۲، ص ۴۸۰.
۳) ***الموطّأ***، ج ۴، ص ۱۰۶۵.
۴ و ۵) ***سنن‌الدارمی***، ج ۳، ص ۱۴۷۸.
۶) ***الکافی***، ج ۷، ص ۲۵۸.
۷) ***من‌لا یحضره‌الفقیه***، ج ۴، ص ۱۰۴.
۸) ***رجال الکشی***، ص ۴۸۲.
۹) ***علل‌الشرائع***، ج ۱، ص ۲۲۷.
۱۰) ***عیون‌أخبارالرضا*** علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۸۰.
۱۱) ***مستدرک‌الوسائل***، ج ۱۸، ص ۱۰۶.
۱۲) ***الکافی***، ج ۷، ص ۲۶۷.
۱۳ و ۱۴) ***تهذیب‌الأحکام***، ج ۱۰، ص ۸۶.
۱۵) ***دعائم‌الإسلام***، ج ۱، ص ۱۸۲.
۱۶) ***نزهة‌الناظر***، ص ۱۵۶.

فلهذا شخص در مرتبهٔ اول باید کسی باشد که به مسائل خبیر باشد تا حکم برای او ثبوتاً ثابت شود؛ نه بقالی که تا یک چیزی شنید، قمه را بکِشد و طرف را بکُشد.

بنابراین، این روایت مربوط به مقام ثبوت است. به‌صورت کلی بهتر است روایات دسته‌بندی شوند تا آن روایاتی که مربوط به مقام اثبات یا مقام ثبوت است یا روایاتی که نحوهٔ حکم ارتداد در آنها بیان شده، همه مشخص باشد.

روایت چهارم یکی از آن روایاتی است که می‌تواند برای مسائل روز مطرح و مفید باشد:

عن علی بنِ إبراهیمَ، عن محمدِ بنِ عیسی، عن عبدِ الرّحمنِ الأبزاری الکُناسی، عن الحارثِ بنِ المغیرةِ، قال قلت لِأبی‌عبدِاللَهِ علیه‌السّلام: لو أنَّ رجلًا أتَی النّبیَّ صلّی اللَه علیه و آله فقال: «و اللَهِ ما أدری أ نَبیٌّ أنتَ أم لا» کان یقبَل مِنه؟ قال: «**لا، و لکن کان یَقتُله؛ إنّه لو قَبِلَ ذلك ما أسلَمَ منافقٌ أبدًا.**»[1]

«حارث از امام صادق علیه‌السّلام سؤال می‌کند که اگر کسی نزد پیغمبر می‌رفت و می‌گفت: "والله که نمی‌دانم تو پیغمبر هستی یا نیستی، آیا حضرت از او قبول می‌کرد (و او را راحت می‌گذاشت و می‌گفت: أنتَ و شأنك؛ خودت می‌دانی؟)" حضرت فرمود: **"خیر، او را رها نمی‌کرد و او را از بین می‌برد. زیرا اگر هرکسی بیاید و بگوید: والله نمی‌دانم تو پیغمبری یا نه! همهٔ مملکت کافر می‌شود، و هیچ منافقی اسلام نمی‌آورد."**»

منافقی که اسلام نیاورد، کافر است؛ پس برای برقراری یک توحید ظاهری، وظیفهٔ حکومت اسلام این است که جلوی نشر این مسائل را بگیرد.[2]

---

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۳.

۲. روایتِ باقیمانده از روایاتِ «باب حکمِ الزّندیقِ و المنافقِ و النّاصب» در کتاب *وسائل*، ج ۲۸، ص ۳۳۳:

روایت پنجم:

«و بإسنادِه عن الحسینِ بنِ سعیدٍ عن عثمانَ بنِ عیسی رفَعَه، قال: کتَب عاملُ أمیرِالمؤمنینَ علیه‌السّلام إلیه إنّی أصَبتُ قومًا من المسلمینَ زَنادقةً و قومًا من النّصاریٰ زنادقةً. فکتَب إلیه: **"أمّا مَن کان مِن** ⇦

روایت ششم مربوط به تقیه است، و بر این دلالت دارد که در دارِ تقیه نمی‌توان حکم به قتل نمود. روایت از محمدبن‌علی‌بن‌حسین در *عیون‌اخبارالرضا* و اِسنادش از فضل‌بن‌شاذان است:

عن الرّضا علیه‌السّلام فی کتابِه إلی المأمونِ قال: «**ولایجوز قَتلُ أحدٍ من النُّصّابِ و الکُفّارِ فی دارِ التّقیّةِ إلا قاتِلٍ أو ساعٍ فی فَسادٍ؛ و ذلك إذا لَم تَخَف علیٰ نفسِكَ و علیٰ أصحابِكَ.**»[1]

باب ششم، روایاتی است که مربوط به غلاة و قدَریه است.[2] کیفیت عمل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با غلاة برای ما موجب نظر در این روایات است. باید دید که منظور از غلاة چه کسانی هستند، و مثلاً آیا افرادی که امروزه قائل به الوهیتِ امیرالمؤمنین هستند و در ایران (اطراف طهران و رودهن) نیز وجود دارند، جزء غلاة هستند یا خیر.

⇦ **المسلمینَ وُلِدَ علی الفطرةِ ثمّ تَزَندَقَ فَاضرِبْ عُنُقَه و لا تَستَتِبه، و من لم یولَد منهم علی الفطرةِ فَاستَتِبه، فإن تابَ و إلاّ فَاضرِب عنقَه. و اما النّصاریٰ فما هم علیه أعظمُ مِن الزَّندَقَةِ.**"»

ترجمه: «عثمان‌بن‌عیسی نقل می‌کند که عامل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به آن حضرت نامه نوشت: "من قومی از مسلمین و قومی از مسیحیان را یافتم که کافر گشته بودند." حضرت در پاسخ نوشتند: "اما کسی را که از مسلمین بوده است و بر فطرت اسلام به دنیا آمده و سپس کافر شده است، گردن بزن و توبه را به وی عرضه نکن، و به آن کسی که از مسلمین بوده ولی بر فطرت اسلام به دنیا نیامده است، توبه را عرضه کن؛ اگر توبه کرد باکی بر وی نیست و اگر توبه نکرد، گردنش را بزن. اما مسیحیان آن دینی که دارند از کفر بزرگتر است."» (محقق)

۱. ***عیون أخبار الرضا*** علیه‌السّلام، ج ۲، ص ۱۲٤؛ ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳٤. ترجمه: «فضل‌بن‌شاذان روایت می‌کند از امام رضا علیه‌السّلام که در نامه‌ای که حضرت برای مأمون نوشته بودند، فرموده‌اند: "پس کشتنِ احدی از کفار و نواصب در دارِ تقیه جایز نیست، مگر فردی که یا قاتل است و یا تلاش برای ایجاد فساد می‌نماید. و قتل این افراد هم وقتی جایز است که بر جان خود و اصحابت ترسی نداشته باشی."» (محقق)

۲. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳٤.

تلمیذ: *بنده با یکی از علمای آنها در مورد این انحراف فکری صحبت کردم و ایشان پاسخ داد که: «من امام‌جماعت آنها هستم و اینها نمی‌گویند علی خداست؛ گرچه کلماتشان طوری است که چنین دلالتی دارد.»*

استاد: همهٔ این عبارات باید مورد دقت قرار بگیرد؛ و ازطرفی روایاتی مثلِ «**و قولوا فینا ما شِئتُم**»[1] را نیز باید در نظر گرفت.

تمام اینها یا استضعاف است یا نحوهٔ بیان به‌گونه‌ای است که موجب برخی تخیلات می‌شود؛ نظیر این عبارت مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی که می‌گویند:

اگر گویی علی عینِ خدا نیست
بگو نیز از خدا هرگز جدا نیست[2]

ایشان می‌خواهند به این کیفیت مقام و عظمت امیرالمؤمنین را در یک عبارت بیان کنند، اما این عبارت برای بعضی موجب شبهه می‌شود؛ چنانچه بیان بعضی از مسائل وحدت‌وجود موجب می‌شود که عده‌ای قائل به کفر بعضی شوند.

خلاصه باید در همهٔ این مطالب تأمل کرد و انسان نمی‌تواند بی‌جهت حکم به کفر شخص دهد.

تلمیذ: *بعضی از اینها نمازجمعه، نمازشب، نمازجماعت می‌خوانند، و «**أشهد أن لا إلهَ إلا اللّه**»، «**أشهد أنّ محمدًا رسول اللّه**»، «**أشهد أنّ عليًا ولیُّ اللّه**» می‌گویند، و با ما هیچ فرقی ازجهت ظاهر ندارند؛ پس چطور می‌توان به کفر آنها حکم نمود؟*

استاد: همین‌طور است و لذا عرض شد که این افراد مستضعف هستند.[3]

---

۱. ***روح مجرد***، ص ٤٠٨:
«و قال علیه‌السّلام: **إجعَلونا مَخلوقینَ و قولوا فینا ما شِئتُم، فلَن تَبلُغوا!**
"برای ما پروردگاری را بگذارید تا امور ما به‌سوی او باشد و دربارهٔ ما آنچه را که می‌خواهید بگویید!"»
۲. ***دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی***، ص ۲۲۱.
۳. ***امام‌شناسی***، ج ۳، ص ٧٦ (با اندکی ملخص): ⇦

تلمیذ: *آیا به اینها «اهل حق» می‌گویند؟*

استاد: عناوین و اعتبارات زیاد است و انسان نمی‌تواند به این اطلاقات تمسک کند. صحبت در این است که اگر کسی مانند نصاریٰ واقعاً قائل به الوهیت بود، آن‌وقت دیگر مسئله فرق می‌کند. مثلاً **روایت چهارم** از این باب غلاة را محمدبن‌عمربن عبدالعزیز کشّی در کتاب *رجال* خود این‌گونه نقل می‌کند که:

عن سَعدٍ، عن یعقوبَ بنِ یزیدَ و محمدِ بنِ عیسی جمیعًا، عن ابنِ أبی‌عمَیرٍ، عن هشامِ بنِ سالمٍ، قال سمِعتُ أباعبدِاللَهِ علیه‌السّلام یقول و هو یُحدِّثُ أصحابَه بحدیثِ عبدِاللَهِ بنِ سَبَإٍ و ما ادَّعیٰ من الربوبیّةِ لأمیرِالمُؤمنینَ علیه‌السّلام، فقال: «إنّه لمّا ادَّعیٰ ذلك فیه، استَتابه أمیرُالمؤمنین علیه‌السّلام، فَأبیٰ أن یتوبَ، فأحرَقَه بالنّارِ.»[1]

⇦ «در روایتی از سلیم‌بن‌قیس هلالی کوفی، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اکثر جمعیت مخالفین را از مستضعفین می‌شمرند و می‌فرمایند:

و اما کسانی که خدا را به وحدانیت قبول دارند و ایمان به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه وآله‌وسلّم آورده‌اند و ولایت ما را نشناخته‌اند، و لکن متمسّک به گمراهی دشمنان ما نیز نشدند، و با ما دشمنی ننموده‌اند، و حلالی را حرام و حرامی را حلال نشمرده‌اند، و به چیزهایی که بین جمیعِ فرَقِ مختلفهٔ امت خلافی نبوده است که خداوند به آنها امر کرده عمل نموده‌اند، و از همهٔ چیزهایی که در بین فرقِ امت، خلاف بوده که آیا خدا امر کرده یا نهی نموده اجتناب ورزیده‌اند، و هیچ‌گونه عداوت و دشمنی با ما نکرده، و چیزی را از نزد خود حرام یا حلال ننموده، و در آن چیزهایی که جاهل بوده علمش را به خدا محوّل نموده، و از خود رأی و فتوایی نداده‌اند، این افراد اهل نجات‌اند.

و این طبقه از مردم بین مسلمان و بین مشرکان، اکثریت افراد را تشکیل می‌دهند و خداوند به حساب اینها طبق عمل و نیتشان رسیدگی می‌نماید و آنها اصحاب حساب و میزان و اعراف‌اند.»

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۶، **روایت چهارم** از «باب حکمِ الغُلاةِ و القَدَریّة». ترجمه: «هشام‌بن‌سالم می‌گوید: امام صادق علیه‌السّلام قضیهٔ عبدالله‌بن‌سبا و ادعای ربوبیتِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را برای اصحابش بیان می‌کرد. شنیدم که فرمود: "وقتی عبدالله این ادعا را نمود، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام او را توبه داد، اما وی از توبه‌کردن ابا کرد، پس حضرت او را با آتش سوزاند."» (محقق)

باید روشن شود که ادعای غالی به چه نحوه است. یک‌وقت ادعای مظهریت است که در این صورت ادعای ربوبیت نیست؛ اما یک‌وقت ادعای عبدالله بن سبأ، نفیِ ربوبیت اله و اثبات ربوبیتِ علی و به‌عبارت‌دیگر، تجسّمِ ربوبیت در این فرد است. اگر این‌طور باشد حکم او همین است که حضرت اجرا کردند و از آن نگذشتند.

تلمیذ: *در روایات نحوهٔ عذاب افراد مرتد فرق می‌کند؛ در مورد بعضی امر به کشتن شده و بعضی دیگر را می‌سوزاندند.*

استاد: بله، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام غلاة را در حفیره‌ای گذاشتند و بعد روشن کردند تا دودش آنها را خفه کند و بکشد.[1]

البته تصور بنده بر این است که منظور حضرت از این کار آن بوده که کم‌کم زمینه را برای آنها فراهم کنند تا اگر بتوانند برگردند؛ بعید است که می‌خواستند آنها را حبس کنند تا هیچ راه فراری نداشته باشند.[2]

---

۱. ***همان***، ص ۳۳٤، **روایت اول** از «باب حکمِ الغُلاةِ و القَدَریّة».

۲. شاهد بر این نکته، روایتی در *کافی*، ج ٤، ص ۱۸۲ در برخورد حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با گروهی دیگر از مرتدین از متجاهرین به روزه‌خواری به شرح ذیل است:

أُتِیَ أمیرُالمؤمنین صلوات اللّه علیه ـ و هو جالسٌ فی المسجدِ بالکوفة ـ بقومٍ وجَدوهم یأکلون بالنهار فی شهر رمضان، فقال لهم أمیرُالمؤمنین علیه‌السّلام: «**أکَلتم و أنتم مفطرون؟**» قالوا: «نعم.»

قال: «**یهودٌ أنتم؟**» قالوا: «لا.»

قال: «**فنصاریٰ؟**» قالوا: «لا.»

قال: «**فعلیٰ أیِّ شیء من هذه الأدیان مخالفین للإسلام؟**» قالوا: «بل مسلمون.»

قال: «**فسَفْرٌ أنتم؟**» قالوا: «لا.»

قال: «**فیکم علةٌ استوجبتم الإفطار لا نشعُر بها فإنکم أبصَرُ بأنفسکم لأن اللّه عزّ و جلّ یقول**: ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ﴾؟» قالوا: «بل أصبَحنا ما بنا علة.»

قال: «**فضحِك أمیرُالمؤمنین صلوات اللّه علیه.**» ثمّ قال: «**تشهَدون أن لا إله إلا اللّه و أن محمدًا رسول اللّه؟**» قالوا: «نشهَد أن لا إله إلا اللّه و لا نعرِف محمدًا.» ⇦

تلمیذ: *این حکم از مبحث ارتداد خارج است؛ چراکه این حکم نسبت به غالیانی است که سابقاً مسلمان نبودند تا بخواهند مرتد شوند. زیرا آنها از هندوستان آمده بودند، و اهل هندوستان*[1] *در آن زمان اصلاً مسلمان نبودند.*

استاد: خیر، آنها مسلمان بودند و روایات دیگری نیز غیر از این روایتِ اهالی «زُطّ» هندوستان وجود دارد که حضرت همین حکم را فرموده‌اند.

بنابراین، درست است که **روایت دوم** می‌فرماید آنها اهل زطّ هندوستان بوده‌اند، ولی مدینه در آن موقع بسیار بزرگ بوده و افراد زیادی حتی از زنج و سودان و آفریقا می‌آمدند و در مدینه زندگی می‌کردند. شخص یک‌دفعه از هند نمی‌آید نزد حضرت ادعا کند و برود.

تلمیذ: *سابقاً نظر جنابعالی نسبت به غلاة این بود که بعضی از آنها اهل عرفان و سلوک و مبارزه با نفس بودند و انکشافات باطنی داشتند و مسائلی را ادراک می‌کردند.*

استاد: بله، پافشاری آنها بی‌جهت نبوده است؛ می‌فهمیدند و ادراکاتی داشتند، ولی بین ظهور و مظهریت خلط می‌نمودند. به همین دلیل هم حضرت آنها را متوجه

⇦ قال: «**فإنّه رسولُ اللّه**.» قالوا: «لا نعرِفه بذلك؛ إنما هو أعرابيٌّ دعا إلىٰ نفسه!»
فقال: «**إن أقررتم و إلّا لأقتُلنَّكم!**» قالوا: «و إن فعَلت!»
فوكَّل بهم شرطةَ الخميس، و خرَج بهم إلى الظَهرِ ظَهرِ الكوفة، و أمَر أن يحفِرَ حفرتين، و حفَر إحداهما إلىٰ جنب الأُخرى، ثم خرَق فيما بينهما كوّةً ضخمة شبهَ الخوخة، فقال لهم: «**إنّي واضِعُكم فی إحدیٰ هذين القليبين و أُوقِد فی الأُخرى النار فأقتُلكم بالدخان!**»
قالوا: «و إن فعَلت فإنّما تقضی هذه الحياةَ الدنيا!» فوضَعهم فی إحدی الجُبَّين وضعًا رفيقًا، ثمّ أمَر بالنار فأُوقدَت فی الجُبِّ الآخر، ثمّ جعَل يناديهم مرةً بعدَ مرةً: «ما تقولون؟» فيجيبونه: «اِقض ما أنت قاض!» حتى ماتوا.
همچنین مرحوم علامه امینی در *الغدیر*، ج ۷، ص ۲۱۱ راجع‌به مطلب می‌فرمایند:
و أما فعلُ أميرِالمؤمنين عليه‌السّلام بعبدِاللّهِ بنِ سبأ و أصحابِه فلم يكن إحراقًا ولكن حفر لهم حفائر، وخرق بعضَها إلى بعضٍ، ثمّ دخن عليهم حتى ماتوا. (محقق)

۱. ***همان***، ص ۳۳۵، **روایت دوم** از «باب حکمِ الغُلاةِ و القَدَریّة».

کردند، منتها از اعتقاداتشان دست برنداشتند. عبدالله‌بن‌سبأ نیز همین‌طور بوده است.[۱]

روایت هفتم از امام حسن عسکری علیه‌السّلام است که آن حضرت در نامه‌ای دربارهٔ غلاة به برخی از اصحاب خود می‌فرماید:

و إن وجَدتَ مِن أحَدٍ منهم خلوةً فاشدَخ رأسَهُ بالصَّخرةِ![۲]

این روایت نیز از مسائلی است که باید در مبحث ارتداد مورد دقت قرار گیرد؛ چراکه ارتداد مطالب بسیار متفاوتی دارد و افراد تحتِ عناوین مختلفی، مورد آن قرار می‌گیرند:

کسانی که احکام ظاهری را انکار می‌کنند؛

افرادی که اعتقاداتی مانند ولایت و امامت ائمه علیهم‌السّلام را مردود می‌دانند؛

---

۱. *رجال الکشی*، ص ۱۰٦:

«عن أبی‌جعفرٍ علیه‌السّلام: **أنّ عبداللهِ بنَ سبإٍ کانَ یَدّعی النّبوةَ و یَزعُمُ أنّ أمیرَالمؤمنینَ علیه‌السّلام هو اللهَ تعالیٰ عن ذلك. فبلَغ ذلك أمیرَالمؤمنینَ علیه‌السّلام فَدعاهُ و سَألَهُ فَأقرَّ بذلك و قال: "نعم، أنت هو و قد کانَ أُلقِیَ فی رُوعی أنّك أنت اللهَ و أنّی نبیٌّ." فقال له أمیرُالمؤمنینَ علیه‌السّلام: "ویلك قد سَخِرَ منكَ الشّیطانُ فَارجِع عن هذا! ثَکِلَتك أُمُّك و تُب!" فأبیٰ فَحبَسه و استَتابَهُ ثلاثةَ أیّامٍ فلم یتُب، فأحرَقه بالنّارِ و قال: "إنّ الشّیطانَ استَهواهُ فکان یَأتیه و یُلقی فی رُوعِه ذلك."**»

ترجمه: «عبدالله‌بن‌سبأ ادعای نبوت می‌نمود و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را خدا می‌دانست، که خداوند متعال از چنین عقیده‌ای منزه است. خبر به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رسید، پس حضرت او را خواست و از او سؤال نمود. عبدالله به عقیده‌اش اعتراف کرد و گفت: "بله، تو همو هستی! بر قلبم القا شده است که حقاً تو الله هستی و من نیز پیغمبری هستم." پس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به او فرمود: "وای بر تو، شیطان تو را به سخریه و استهزاء گرفته است! مادرت به عزایت بنشیند! از این عقیده برگرد، و توبه کن!" عبدالله ابا کرد و نپذیرفت. حضرت او را زندانی نمود و سه روز از او خواست تا توبه کند اما توبه نکرد. پس او را به آتش سوزاند و فرمود: "به‌تحقیق که شیطان عقل و ادراک او را ربوده بود و نزد او می‌آمد و در دل او این مطالب را القا می‌نمود."» (محقق)

۲. *همان*، ص ۳۳۷، **روایت هفتم** از «باب حکمِ الغُلاةِ و القَدَریّة». ترجمه:

«و اگر احدی از آنان را در خلوتی یافتی، (حسابش را برس و) سرش را با سنگ بشکن!» (محقق)

و افرادی که نسبت به رسالت یا مسائل توحیدی دچار شک می‌شوند.

نفسِ مسئلهٔ ارتداد مسئله‌ای است، و افرادی که مرتد می‌شوند یک مسائل دیگری دارند؛ لذا باید تمام این روایات را دسته‌بندی کرد و در هر دسته راجع‌به خود فرد و نیز خصوصیّات اعتقادی او صحبت نمود.

بنابراین، باید در مسئلهٔ ارتداد حول دو مسئله بحث شود:

یک‌وقت به‌صورت کلی می‌خواهیم بدانیم که ارتداد برای شخص به چه کیفیتی ثابت و اثبات می‌شود. در این فرض، بحث راجع‌به نفس ارتداد و احکام و شرایط آن و مقام ثبوت و حکم کلی ارتداد است.

یک‌وقت مسئله راجع‌به مقام اثبات و حکم جزئی و شخصی فردی است که مرتد شده است، و بحث از این است که این شخص باید چه شرایط و چه عقایدی داشته باشد تا موجب ارتداد او شود، و اگر حکمی نسبت به ارتداد او داده شده، صحیح است یا خیر.

تلمیذ: *اگر شیعه‌ای قائل شود که امامت و ولایت ائمه علیهم‌السّلام از اصول دین نبوده و بلکه از فروع است، آیا او مرتد است؟*

استاد: بله، اگر شیعه بوده باشد مرتد است.

تلمیذ: *پس چگونه است که در مقالات و مجلات می‌نویسند که اختلاف شیعه و سنی، اختلافی فرعی است؟*

استاد: یک‌وقت می‌گوییم که یک اختلاف فرعی ـ فرضاً نظیر امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر ـ بین شیعه و سنی است، به این معنی که یک فرع را قبول داریم و یک فرع را قبول نداریم؛ و یک‌وقت یک فرد شیعه انکار امامت می‌کند. منظور از ارتداد آن است که شخص یک امر ضروری از ضروریات دین را انکار کند، و برگشتِ این انکار به نفی رسالت باشد.

در همین ازمنهٔ اخیره کسانی ـ حتی از علماء ـ بودند که ائمه علیهم‌السّلام را صرفاً فقهایی می‌دانستند که برای بیان احکام شرع آمده‌اند! و حتی نسبت به امامت

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نیز به‌طورکلی نظر مساعدی نداشتند و صرفاً ظاهراً و اسماً شیعه بودند و واقعاً از سنی‌ها هم سنی‌تر بودند و مرام اهل‌تسنّن را داشتند.[۱]

صحبت در این است که نمی‌توان چنین فردی را مرتد دانست؛ زیرا او نمی‌خواهد نفی رسالت کند، بلکه می‌خواهد بگوید این نظر ما با اهل‌تسنّن یکی است. گرچه این نظر خلاف است و باید حکم به تسنن او نمود، ولی چه‌بسا ممکن است نظر او ازروی عناد و انکار نباشد.

اما یک‌وقت شخص واقعاً شیعه و معتقد به تشیّع و ضروریات بوده است، ولی بعداً نظرش برمی‌گردد و در مقام عناد برمی‌آید. در اینجا باید با او بحث کرد و او را ملزم کرد تا از این انکار دست بردارد، والاّ اگر ملزم نشود آن‌وقت دیگر حکم مشکل می‌شود.

تلمیذ: *بحث در مورد فردی شیعه است که سه اصلِ توحید، نبوت و معاد را قبول دارد، ولی امامت را به‌عنوان یک اصل قبول ندارد. شیعه است و امامت را قبول دارد ولی ولایت و امامت را یک فرعی از فروع می‌داند، ولو اینکه این اعتقاد او فقط نظری باشد نه عملی.*

---

۱. از جمله این افراد یکی سید ابوالفضل برقعی است که در ***یادداشت‌های استاد مطهّری***، ج ۷، ص ٤٤٥ آمده است که او رساله‌ای در انکار ولایت نوشته است. هم‌چنین جهت اطلاع بر عقائد و افکارش رجوع شود به ***نقد مراجعات***؛ ***ترجمه عقائد اسلامیه محمّد بن عبدالوهّاب***؛ ***خرافات وفور در زیارات قبور***؛ مقدمه و تعلیقات بر کتاب ***شاهراه اتحاد بررسی نصوص امامت***.

دیگری مصطفی طباطبایی است که جهت اطلاع بر عقائد او رجوع شود به ***بررسی و نقد آرای مصطفی حسینی طباطبایی***.

دیگری سیّد محمّدباقر درچه‌ای است که رجوع شود به ***مجموعه آثار شهید مطهّری***، ج ٤، ص ۷۲۰.

دیگری حیدرعلی قلمداران است که کتابی در این زمینه با عنوان ***شاهراه اتّحاد***، ***بررسی نصوص امامت*** نوشته است.

همچنین جهت اطلاع بر سایر افراد دارای چنین عقائدی رجوع شود به ***اسرار ملکوت***، ج ۱، ص ۱۹۳ ـ ۱۹٦؛ ***بررسی و نقد آرای مصطفی حسینی طباطبایی***، ج ۱، ص ١٤. (محقق)

استاد: در بحث ارتداد فرع یا اصل مهم نیست؛ زیرا ممکن است انکار فرعی از فروع مثل صلاة و صوم موجب انکار اصل رسالت شود. بحث این است که شخص یک امر ضروری از ضروریات دین را به‌نحوی انکار کند که موجبِ انکارِ رسالت شود. اگر انکارِ شخص موجب انکار رسالت نشود و مثلاً بگوید: «نتیجهٔ تحقیق من در روایات این است که نماز وجوب ندارد» در این صورت او را نمی‌کشند و در مقابل، این همه ادله از روایات و آیات قرآن را به او ارائه می‌دهند.

محصّل مطلب آنکه در اصطلاح شیعه، امامت از ضروریات دین است، و در مکتب اهل‌تسنّن از ضروریات نیست. حال اگر یک نفر از شیعه انکار امامت کرد، انکار ضروری کرده است و این از انکار نماز بدتر است؛ اما درعین‌حال با او باید با براهین و ادلهٔ واضحه بحث کرد تا اگر معاند نباشد، بپذیرد. ممکن است شخص مستضعف بوده، اصلاً فهمش به امامت و حتی ضرورت حج و امربه‌معروف هم نرسد، و لذا نمی‌توان احکام ارتداد را بر چنین شخصی بار کرد؛ و تمام این مطالب مربوط به مقام اثبات است و باید ثابت شود.

باب هفتم روایاتی در مورد شتم است.[1] اصلِ **روایت اول** در *کافی* و سند آن صحیح است:

> عن علیِّ بنِ إبراهیمَ، عن أبیه، عن ابنِ أبی‌عُمَیرٍ، عن هشامِ بنِ سالمٍ، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام، أنّه سُئِلَ عمّن شتَم رسول اللهَ فقالَ علیه‌السّلام: «**یقتُله الأدنیٰ فالأدنیٰ قبلَ أن یُرفَعَ إلی الإمامِ**.»[2]

طبق این روایت قتل چنین شخصی مبتنی بر «**الأدنیٰ فالأدنیٰ**» است. یعنی قبل

---

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۷.

۲. ***همان***. ترجمه:

«از امام صادق علیه‌السّلام راجع‌به کسی که به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله دشنام داده باشد، سؤال شد. حضرت فرمود: "قبل از اینکه به نزد امام برسد، نزدیک‌ترین فرد به وی، او را می‌کشد و اگر نشد نزدیک‌ترین فردِ بعدی."» (محقق)

از اینکه شخص به محکمه برسد، کسی که به او نزدیک‌تر است باید او را بکشد، و قتلش واجب است.[1]

---

۱. سه روایتِ باقیمانده از باب هفتم:

روایت دوم:

«عن محمّدِ بنِ یحیَی، عن أحمدَ بنِ محمّد، عنِ ابنِ فضّال، عن حمّادِ بنِ عثمان، عن ابنِ أبی‌یَعفورٍ، قال: قلتُ لأبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام: إنّ بَزیعًا یزعُم أنّه نبیٌّ. فقال: **"إن سمِعتَه یقول ذلك فاقتُله."** قال: فجلستُ إلیٰ جنبِه غیرَ مرّةٍ فلم یُمکِنّی ذلك.»

ترجمه: «ابن‌ابی‌یعفور می‌گوید: به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: "بزیع گمان می‌کند که پیغمبر است!" حضرت فرمود: "اگر از وی شنیدی که چنین می‌گوید پس او را بکش!" ابن ابی‌یعفور می‌گوید: "بیش از یک‌بار در کنارش نشستم اما امکان کشتنش برایم فراهم نشد."»

روایت سوم:

«محمّدُ بنُ علیّ بنِ الحسینِ بإسنادِه عن علیّ بنِ الحکم، عن أبانٍ الأحمرِ، عن أبی‌بصیرٍ یحیَی بنِ أبی‌القاسم، عن أبی‌جعفرٍ علیه‌السّلام، قال فی حدیثٍ: قال النّبیُّ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم: **"أیّها النّاسُ إنّه لا نبیَّ بعدی و لا سنّةَ بعدَ سنّتی فمنِ ادّعَی ذلك فدعواه و بدعتُه فی النّارِ فاقتُلوه و من تَبِعَه فإنّه فی النّارِ. أیّها النّاسُ أحیوا القصاصَ و أحیوا الحقَّ لصاحبِ الحقِّ و لا تفرّقوا و أسلِموا و سلّموا تسلَموا ﴿كَتَبَ ٱللَّهُ لَأَغْلِبَنَّ أَنَا۠ وَرُسُلِىٓ إِنَّ ٱللَّهَ قَوِىٌّ عَزِيزٌ﴾."**»(سوره مجادله (۵۸) آیه ۲۱)

ترجمه: «در حدیثی از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که گفت: نبی مکرّم صلّی‌الله‌علیه و آله و سلّم به مسلمین که پیرامون آن حضرت جمع شده بودند فرمود: "ای مردم، پیامبری بعد از من وجود ندارد و سنتی بعد از سنت من نخواهد آمد؛ پس هرکه ادعای آن را نمود، ادعا و بدعتش در آتش است و او را بکشید، و هرکه از او تبعیت کند در آتش است. ای مردم، قصاص را زنده نگه دارید و متفرق نشوید و اسلام بیاورید و حقیقتاً تسلیم شوید. خداوند با دست تقدیر خویش چنین نوشته است که من و رسولانم غلبه خواهیم نمود؛ چراکه خداوند قوی و باعزت است."»

روایت چهارم:

«فی عیونِ الأخبارِ عن محمّدِ بنِ إبراهیمَ الطّالقانیّ، عن أحمدَ بنِ محمّدِ بنِ سعیدٍ، عن علیّ بنِ الحسنِ بنِ علیّ بنِ فضّالٍ، عن أبیه، عنِ الرّضا علیه‌السّلام فی حدیثٍ قال: **"و شریعةُ محمّدٍ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم لا تُنسخُ إلی یومِ القیامةِ و لا نبیَّ بعدَه إلی یومِ القیامةِ فمنِ ادّعَی بعدَه نبوّةً أو أتی بعدَه بکتابٍ فدمُه مباحٌ لکلِّ من سمع منه."**» ⇦

[روایت **باب هشتم و نهم**].[1]

⇦ ترجمه: «علی‌بن‌فضّال از امام رضا علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمود: "شریعت محمد صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم تا روز قیامت نسخ نمی‌شود و بعد از آن حضرت تا روز قیامت پیامبری نخواهد آمد؛ پس هرکسی که بعد از ایشان ادعای نبوت نماید یا کتابی بیاورد خونش برای هرکه از او این ادعا را بشنود مباح است."» (محقق)

۱. تنها روایت **باب هشتم** (باب أنّ المرتدَّ إذا سَرَقَ قُطِعَ ثمّ قُتِل از ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۸:
«محمد بنُ یعقوبَ، عن عدّةٍ من أصحابِنا، عن سهلِ بنِ زیادٍ و عن محمد بنِ یحیی، عن أحمدَ بنِ محمد، جمیعًا عن ابنِ محبوبٍ، عن ابنِ رِئابٍ، عن أبی‌عبیدةَ، عن أبی‌عبدِاللَه علیه‌السّلام، قال: **"العبدُ إذا أَبَقَ من مواليهِ لم يُقطَع و هو آبقٌ لأنّه مرتدٌّ عن الإسلامِ و لكن يُدعىٰ إلى الرّجوعِ إلىٰ مواليه و الدّخولِ فی الإسلامِ. فإن أَبَی أن يرجِعَ إلىٰ مواليه قُطِعت يدُه بالسّرقةِ ثمّ قُتِل. و المرتدُّ إذا سرَق بمنزلتِه."**»
ترجمه: «از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: "بنده هنگامی که از موالی خود فرار کند، درحالی‌که بندهٔ فراری است، دستش قطع نمی‌شود، چراکه مرتد از اسلام است؛ و لیکن به رجوع به موالی خود و داخل‌شدن در اسلام دعوت می‌گردد. پس اگر از بازگشتن به موالی‌اش ابا نمود، دست او به‌جهتِ سرقت قطع شده و سپس کشته می‌شود؛ و مرتد نیز هنگامی که سرقت نماید به‌منزلهٔ بندهٔ فراری است."» (محقق)

و تنها روایت **باب نهم** (باب حکمِ من صلّیٰ للصّنم) از ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۹:
«محمدُ بنُ الحسنِ بإسنادِه عن الحسینِ بنِ سعید، عنهُ عن النَّضرِ، عن موسَی بنِ بَکرٍ، عن الفُضَیلِ بنِ یَسارٍ، عن أبی‌عَبدِاللَهِ علیه‌السّلام: **أنّ رجلَینِ منَ المسلمینَ کانا بالکوفةِ فأتَیٰ رجلٌ أمیرَالمؤمنینَ علیه‌السّلام فشَهِدَ أنّه رَآهما یُصَلّیانِ للصَنَم. فقالَ لَه: "ویحكَ لَعلّه بَعضُ مَن تَشَبّهَ علیك." فأرسَلَ رَجُلًا فنَظَرَ إلَیهِما و هُما یُصَلّیانِ إلی الصَنَم فأتیٰ بهِما فقالَ لَهما: "ارجِعا!" فأبَیا فخَدَّ لَهما فی الأرضِ خَدًّا فأجّجَ نارًا فَطَرَحَهما فیه.**»
ترجمه: «از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: دو مرد از مسلمانان در کوفه بودند که شخصی به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمد و شهادت داد که این دو نفر را دیده است که به بت سجده می‌کردند. حضرت فرمود: "وای بر تو! شاید افراد دیگری شبیه این دو بوده‌اند و تو اشتباه کرده باشی!" سپس حضرت مردی را فرستاد تا حقیقت حال آنان را جویا شود. آن مرد به آنها نظرکرد و دید که آنها به بت سجده می‌کنند. پس آنان را به نزد حضرت آورد. حضرت به آنها فرمود: "بازگردید و از آنچه انجام می‌دادید توبه کنید!" آن دو نفر نپذیرفتند. پس حضرت برای آنها در زمین گودالی ایجاد و آتشی شعله‌ور نموده، آنان را در آن انداختند.» (محقق)

و اما **روایت اول** از باب دهم که از امام رضا علیه‌السّلام است:

مَن شَبَّه اللهَ بخلقِه فَهوَ مُشرِكٌ و مَن نَسَبَ إليهِ ما نَهیٰ عَنهُ فَهُو كافِرٌ.[۱]

روایت سوم نیز از امام رضا علیه‌السّلام است:

مَن وصَف اللهَ بوجهٍ كالوجوهِ فقد كفَر.[۲]

این روایت درست مانند روایت اول بر کفر دلالت می‌کند، اما نه کفری که در مبحث ارتداد مقصود است.

روایات باب دهم مانند این روایتِ صحیح‌السّند از *اختصاص* است که در عدم ارتداد مصطلح در مقام ثبوت و اثبات به کار می‌آید:

عدّةٌ مِن أصحابِنا، عنِ ابنِ الوليدِ، عنِ الصّفّارِ، عن محمّدِ بنِ الحسينِ، عن موسى بنِ سعدانَ، عن عبدِ اللهِ بنِ القاسمِ الحضرَميِّ، عن عمرو بنِ ثابتٍ، قال سَمِعتُ أباعبدِاللهِ عليه‌السّلام يقول:

«إنّ النّبيَّ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم لمّا قُبِضَ ارتَدَّ النّاسُ على أعقابِهِم كُفّارًا إلّا ثلاثًا: سلمانُ و المقدادُ و أبوذرٍّ الغِفاريُّ. إنّه لمّا قُبِضَ رسول اللهَ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم جاءَ أربعون رجُلًا إلى عليِّ بنِ أبي‌طالِبٍ عليه السّلام فقالوا: "لا و اللهِ لا نُعطي أحدًا طاعةً بعدَك أبدًا." قال: "و لِمَ؟" قالوا: "إنّا سمِعنا من رسول اللهَ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم فيكَ يومَ غديرِ [خُمٍ]." قال: "و تفعلون؟" قالوا: "نعم." قال: "فأتوني غَدًا مُحَلِّقينَ." قال فما أتاهُ إلّا هؤلاءِ الثّلاثةُ. قال: و جاءهُ عمّارُ بنُ ياسِرٍ بعدَ الظهرِ. فضَرَبَ يدَهُ على صدرِه، ثم قال له: "ما لكَ أن

---

۱. ***وسائل الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۹. ترجمه:
«کسی که خداوند را به مخلوقش تشبیه کند مشرک است؛ و کسی که چیزی را به خدا نسبت دهد که از نسبت‌دادنش نهی شده، کافر است.» (محقق)

۲. ***همان***، ص ۳٤۰. ترجمه:
«کسی که خداوند را به داشتنِ وجه و صورتی مانند وجوهِ موجودات وصف کند، کافر شده است.» (محقق)

تستيقِظَ مِن نومةِ الغَفلةِ؟! ارجعوا فلا حاجةَ لی فيكم! أنتم لم تطيعونی فی حَلقِ الرّأسِ، فكيف تُطيعونی فی قتالِ جبالِ الحديدِ؟! ارجعوا فلا حاجةَ لی فيكم!"»[1]

این ارتداد بر کفر متعارفِ اصطلاحی و حکم به بینونیت در زوجیت و تقسیم اموال دلالت نمی‌کند و «**ارتدّ**» در اینجا به معنای برگشت از آن حقیقت است.

جالب است که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: همهٔ مردم کافر شدند «**إلّا ثلاثًا: سلمانُ و المقدادُ و أبوذرٍّ الغِفاریُّ.**» عمّاربن‌یاسر رفت و صبح نیامد. ترسید و لابد مقداری هم داشت فکر می‌کرد. بعدازظهر برگشت، حضرت با دست به سینهٔ او زد و فرمود: «**ما لكَ أن تستيقِظَ مِن نومةِ الغَفلةِ**؛ آیا وقت آن نرسیده که از خواب غفلت بیدار شوی؟!»

ما فقط یک عمّاری می‌شنویم، اما اگر آن کثرتِ استیعاب‌کننده‌ای که همهٔ مردم را به یک‌سو می‌کشاند، جریان پیدا کند، دیگر بسیار عجیب است که برای هر فردی شبهه پیدا نشود و حتی عمار با آن همه مجاهداتش را دچار اشکال نکند.

---

۱. ***بحارالأنوار***، ج ۲۸، ص ۲۵۹؛ ***الاختصاص***، ص ٦. ترجمه:
«هنگامی که پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از دنیا رفت، مردم به گذشتهٔ خود بازگشت نموده و کافر شدند مگر سه نفر: سلمان و مقداد و ابوذر غفاری. زمانی که روح از بدن رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم مفارقت نمود چهل مرد به نزد علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السّلام آمدند و عرض کردند: "قسم به خدا دستِ اطاعت به احدی بعد از تو نمی‌دهیم."
حضرت فرمود: "چرا؟" گفتند: "به‌خاطر آنچه که ما از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم راجع‌به تو در روز غدیر شنیدیم."
حضرت فرمود: "و به آنچه شنیدید، عمل می‌کنید؟" گفتند: "بله."
حضرت فرمود: "اگر چنین است، فردا با سر تراشیده به نزد من آیید."
فردای آن روز کسی غیراز آن سه نفر به نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نیامد، و عمّاربن‌یاسر نیز بعدازظهر به نزد حضرت آمد. حضرت دست خود را بر سینهٔ عمّار زده و سپس فرمود: "آیا وقتِ آن نرسیده است که از خواب غفلت بیدار شوی؟! برگردید که من به شما احتیاجی ندارم؛ شما در تراشیدنِ سر از من اطاعت نکردید، چگونه در جنگ با کوه‌های آهن از من اطاعت می‌کنید؟! برگردید که من به شما نیازی ندارم!" (محقق)

این قضیّه بسیار مشکل و موجب شبهه است که آخر این افراد دیروز در صف جهاد با رسول‌الله و اهل صوم و زکات و انفاق و در صفوف صلاة جماعت مع‌النبی بودند، و چه‌بسا حتی رسول خدا آنان را مدح می‌نمود،[۱] الآن آخر به چه نحوی و کیفیتی با ابوبکر بیعت کرده‌اند؟![۲]

در اینجا مناسب است قضیه‌ای از اوایل انقلاب نقل شود. مراجع، علماء و همهٔ مردم در قضایا و مسائل مختلف آن زمان به‌عنوان دفاع از دین و اسلام دخالت می‌کردند. پدر، مادر، زن و فرزندان مردم شهید می‌شدند و اینها همه برای اسلام و نیت همه خیر و درست بود. کسی که شهید می‌داد، برای این نبود که در جهنم برود؛ شهید می‌داد که عملش مرضیّ خدا باشد.[۳]

در این مسئله که نیت مردم واقعاً نیت صالحه بوده، شکی وجود ندارد؛ اما

---

۱. البته این مدح، دلالت بر ثبوت و دوام نمی‌کند.

۲. ***الکافی***، ج ۸، ص ۲۲۸:

«و بِهذا الإسنادِ عن محمّدِ بنِ سليمانَ، عن إبراهيمَ بنِ عبدِ اللَهِ الصّوفيّ، قال: حَدّثَنی موسَی بنُ بَکرٍ الواسطیُّ قال قال لی أبوالحسنِ علیه‌السّلام: **"لو مَيّزتُ شيعتی لم أجدهم إلّا واصفةً؛ و لو امتَحَنتُهم لما وجَدتُهم إلّا مرتدّين؛ و لو تَمحّصتُهم لما خلَصَ مِنَ الألفِ واحدٌ؛ و لو غَربَلتُهم غَربَلَةً لم يَبقَ منهم إلّا ما كانَ لی؛ إنّهم طالَ ما اتّكَوا علَی الأرائِكِ فقالوا نحنُ شيعةُ علیٍّ، إنّما شيعةُ علیٍّ مَن صَدّقَ قولَه فِعلُه."**»

ترجمه: «موسی‌بن‌بکر از حضرت امام ابوالحسن موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام روایت می‌کند که فرمود: "اگر بخواهم شیعیانم را توصیف کنم و حقیقت حالشان را مشخص نمایم آنان را جز افرادی اهل حرف و وصف نمی‌یابم، و اگر امتحانشان نمایم آنان را افرادی جز مرتد نمی‌یابم، و اگر آنان را از عیوب خالص نمایم از هزار نفر یکی خالص نمی‌گردد، و اگر غربالشان نمایم جز آنان که خاصان من هستند، فردی باقی نمی‌ماند. آنان دیر زمانی است که بر اریکه‌ها تکیه زده و می‌گویند: ما شیعیان علی علیه‌السّلام هستیم. این است و جز این نیست که شیعهٔ علی کسی است که عمل وی سخنش را تصدیق نماید."» (محقق)

۳. البته این هم به‌جای خود محفوظ است که بعضی نیز ابن‌الوقت بودند و از این موقعیت سوءاستفاده کردند.

صحبت در این است که اگر شخصی یک زعیم، رهبر، مرشد و استادی داشته باشد که فرضاً با حضرت بقیةالله در ارتباط است، آیا باید به فکرش خطور کند که: «من بروم از او سؤال کنم که آیا من هم قدمی بردارم و عملی انجام دهم» یا خیر؟

مِن‌باب‌مثال فردی را تصور کنید که در زمان امام باقر علیه‌السّلام است و زیدبن‌علی قیام کرده است؛ آیا اصلاً معقول است که امام باقر علیه‌السّلام در کنارش باشد و او به این فکر کند که: «آیا قیام زید حق است یا باطل، و من در این زمان چه‌کار کنم»؟

چه حق باشد و چه باطل، خود امام می‌گوید و شرح می‌دهد و دیگر معقول نیست که شخص از امام علیه‌السّلام سؤال کند که اگر قیام بر حق است در آن شرکت کند. همین فکر که: «آیا من به زید ملحق بشوم یا خیر»، نفسِ این تأمل باطل است؛ به‌جهتِ اینکه امام علیه‌السّلام در کنارش نشسته است.

بله، یک‌وقت برای شخصی که در موقعیتی است که دسترسی به امام علیه‌السّلام ندارد افکاری پیدا می‌شود که: «آیا قیام زید بر حق است یا خیر، و خوب است رساله‌ای بنویسم و سؤال کنم و اجازه بگیرم.» این سؤال صحیح است؛ اما در فرضی که امام در کنار انسان است، دیگر این مطلب معنا ندارد.

روزی مرحوم والد ـ رضوان‌الله‌علیه ـ در این جریان به ما فرمودند: «افرادی که از رفقای ما هستند و در آنها شکی پیدا نشد، به عددِ یک دست نرسیدند!»

این نکته بسیار عجیب است که از جمیع رفقا به تعداد انگشتان یک دست هم نرسد. بنده در مورد بعضی از معمّرین آنها که حدود هفتاد سال سن هم داشت و حدّاقل چهل سال از عمرش را در خدمت بزرگانی مثل مرحوم آقای انصاری، مرحوم حداد و مرحوم آقا بود، چنین مطالب و افکاری دیدم که جای بسی تعجب است. تمام این قضایا به‌جهت آن است که ایمان در افراد متفاوت است.

حال اگر قرار بود فرضاً ایشان نیز در آن موقع مانند امیرالمؤمنین می‌گفتند که من می‌خواهم قیام کنم و کیست که سرش را حلق کند، چند نفر با حال یقین می‌آمدند

و اجتماع می‌کردند؟ و سؤال اینجاست که آیا کسانی که قبول نمی‌کنند، مشمولِ «**ارتدَ النّاس علیٰ أعقابِهم کُفّارًا**» می‌شوند؟

ببینید چقدر امتحان سخت و مشکل است؛ حضرت در اینجا می‌فرماید:

ارجعوا فلا حاجةَ لی فیکم! أنتم لم تطیعونی فی حَلقِ الرّأسِ، فکیف تُطیعونی فی قتالِ جبالِ الحدیدِ؟! ارجعوا فلا حاجةَ لی فیکم!

از این مطلب استفاده می‌شود که ایمان مسئلهٔ بسیار مشکلی است و در مواقع حساس نباید آن اتّجاه قلبی و نحوهٔ حرکت انسان به این‌طرف و آن‌طرف متمایل شود.

باری، مرحوم شیخ حر هر لفظی را که «کاف و فاء و راء» یا «شین و راء و کاف» دارد را در این باب مطرح فرموده‌اند! اما اگر دقت کنیم، اصولاً چه این روایات گذشته و چه روایات بعد آن، هیچ‌کدام دلالت بر شرک یا کفرِ متعارف و مصطلح نداشته، به «شرک خفی» و «مراتب ایمان» مربوط است.

شخصی نقل می‌کرد که من خود از یکی از علمای معروفِ نجف شنیدم که می‌گفت:

> خدا دست دارد؛ به‌دلیل آیهٔ ﴿بَلْ یَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ﴾[1] و نیز آیهٔ ﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَیْنَـٰهَا بِأَیْیْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾.[2] این دو آیه نص است؛ منتها دست خدا غیراز این دست است، دستش به‌اندازهٔ کهکشان است.

حال آیا باید گفت که این شخصِ قائل به «تشبیه»، مشرک است؟! خیر، اینها نمی‌فهمند. اینجاست که بزرگان می‌گویند انسان نباید زود حکم کند، و باید مطالب را بداند و به موارد علم داشته باشد، و به‌محض اینکه یک شخص حرفی زد نباید فوراً قضاوت کند.

---

۱. سوره مائده (۵) آیه (٦٤). ***معادشناسی***، ج ۹، ص ۳۵۲:
«(هیچ‌گاه دست‌های خدا بسته نیست) بلکه دو دستِ او باز است و هر قِسم که بخواهد انفاق می‌کند.»
۲. سوره ذاریات (۵۱) آیه ٤۷. ترجمه:
«و آسمان را با دست‌های خود بنا کردیم و همانا ما وسعت‌دهنده‌ایم.» (محقق)

بنابراین، تمام روایات این باب مربوط به کفر باطنی است و ربطی به مبحث ارتداد و کفر و شرک مصطلح ندارد. آنچه به مانحن‌فیه مربوط است، روایاتی نظیر روایت نهم همین باب است که امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:

لا یکونُ العبدُ مُشرکًا حتّی یُصَلّیَ لغیرِ اللهِ، أو یذبَحَ لغیرِ اللهِ، أو یدعوَ لغیرِ اللهِ عزّ و جلّ.[1]

امام صادق علیه‌السّلام در این روایت می‌خواهند دفع‌دخل کنند که این روایات صادرهٔ در باب کفر و شرک، مربوط به شرک و کفرِ باطن است. شرک و کفر ظاهر، این است که صلاة فرد لغیر الله باشد، ذبیحه لغیر الله باشد و دعا لغیر الله باشد و یک جنبهٔ ظاهری در فعلِ او باشد که از آن جنبهٔ باطنیِ عدم قبول خدا یا شریک قائل‌شدن، حکایت کند.

تلمیذ: *از آقای طاهرشمس سؤال کردم که ازطرفی می‌دانم باید پشت‌سرِ عادل نماز خواند، و ازطرفی در روایات داریم که خوف از غیر خدا موجب شرک است؛ بنابراین نباید کسی پشت‌سر بنده که از غیر خدا می‌ترسم نماز بخواند. ایشان فرمودند: این‌طور نیست؛ این قوه واهمهٔ شما باعث خوف از غیر خدا شده است که این‌گونه بگویید.*

استاد: خیر، چنین فردی در آن عقیدهٔ باطنیِ خود نسبت به حقیقت توحید واقعاً مصیب نیست. به‌عبارت‌دیگر ما در قبال خدایی که امام صادق قبول دارد و نمازی که علی می‌خواند، مرخّص هستیم و بایستی پی کارمان برویم!

بنابراین، این شرک و کفر عیب نبوده، مراتب وجودی و معرفتی اشخاص است. حال چه اشکالی دارد که به این معنا همه کافر و مشرک باشند؟

البته در اینجا مسائلی وجود دارد و قضیه به این سادگی هم نیست. مرحوم آقای حداد ـ رضوان‌الله‌علیه ـ پس از ورود حضرت والد در مسائل سیاسی به ایشان

---

۱. رجوع شود به ص ۱۵۰.

فرمودند که «در این امر باید مأذون از امام یا ولی خدا باشید.» لذا همین مقدار کافی است و دیگر بیش از این لازم نیست.[۱] البته از نظر ظاهر هم موانعی پیش آمد که دیگر مرحوم آقا نتوانستند همکاری کنند.[۲] از آن مسائلی که پیش آمد، مقداری را به ما گفتند و بسیاری را هم نگفتند.

حال صحبت در این است که آیا جداً شما یک شیعهٔ واقعی پیدا می‌کنید که عقایدش برطبق عقاید امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باشد و آن‌طور که آن ائمه علیهم‌السّلام خدا را می‌شناختند او نیز بشناسد، یا اینکه مردم هر روز به دنبال یک نفر راه می‌افتند؟!

لازم نیست به عموم مردم نگاه کنید؛ ببینید عقیدهٔ همین خواص از خود ما چیست و از توحید، ولیّ خدا و فناء چه برداشتی دارند. به جانِ شما، این‌گونه مطالب را از بی‌ارزش‌ترین مسائل هم پایین‌تر قرار می‌دهند!

بنده به شخصی گفتم: «از کجا می‌گویی که زید فانی شده است؟»

گفت: «به حرم رفته است، و یک‌دفعه زمین خورده است و لذا او فانی است!»

گفتم: «عمو! او روزی ده دفعه زمین می‌خورد! شما از کجا می‌گویید ولیّ خداست؟»

گفت: «آخر مگر می‌شود که نباشد؟!»

در پاسخ به بالاترین دلیلِ این شخص گفتم: «اگر این برهان صدیقین شما (که خود وجود شیء دال بر ثبوت آن است) حجت باشد، باید گفت که بنده هم امام هستم به‌دلیل اینکه مگر ممکن است که امام نباشم؟!»

---

۱. در زمان سابق، شاه همهٔ مملکت را به دست بهایی‌ها داده بود. رئیس سازمان امنیت، هویدا، چند وزیر کابینه، بسیاری از امرای ارتش، رئیس ستاد ارتش، ازهاری، همه بهایی بودند.
مرحوم آقا می‌فرمودند: «اگر ما این کارها را نکنیم مردم بهایی می‌شوند.» آقای حداد به ایشان فرمودند: «آقا سید محمدحسین، همه بهایی هستند! نمی‌خواهد تو به فکرِ مردم باشی!»

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***وظیفهٔ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام***، ص ٦٦ ـ ۸۹؛ ***عنوان بصری***، ج ٦، ص ۳۸۱ ـ ۳۸٦.

یعنی ماشاءالله این‌قدر مسائل بی‌ارزش شده است که خواصّ ما به‌راحتی به افراد می‌گویند: «فانی» و «باقی بعد الفانی»؛ آن‌وقت باید از مردم کوچه و بازار چه توقعی داشت؟!

همین امروز اگر به یک نفر شال سبزی ببندند و چند نفر هم امضاء کنند که این امام زمان است، مردم به دست‌بوسیِ او می‌آیند! تنها کافی است یک نفر سؤال کند که برای اثبات امامت خود چه نشانه‌ای داری و او هم یک کار غیرعادی انجام دهد.

آخر مگر کسی که فرضاً بتواند کتابی را به حیوانی تبدیل کند، امام زمان می‌شود؟! یک جوکی و مرتاض هندی هم می‌تواند از این کارها کند. خیلی از این مرتاض‌های هندی از این کارها می‌کنند.

اگر کسی در زندگی عموم مردم داخل شود و اعتقادات آنها را ملاحظه کند، می‌بیند که کمترین چیزی که به آن بها داده شده، دین است و گویی اصلاً و ابداً دینی ندارند.

روایت ششم ازجمله روایاتی است مربوط به کفرِ قائلین به تناسخ که در این باب دهم وجود دارد:

عن الحسنِ بنِ الجَهمِ قال: قال المأْمونُ لِلرّضا علیه‌السّلام: یا أباالحسنِ ما تقولُ فی القائلینَ بِالتّناسخِ؟ فقال الرّضا علیه‌السّلام: «**من قال بِالتّناسخِ فهو کافرٌ باللَهِ العظیمِ مُکذِّبٌ بالجنّةِ و النّارِ.**»[1]

روایت هفتم:

عن الحسینِ بنِ خالدٍ قال: قال أبوالحسنِ علیه‌السّلام: «**من قال بالتّناسخِ فهو کافرٌ.**»[2]

---

۱. ***وسائل الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۴۱. ترجمه:
«کسی که به تناسخ اعتقاد دارد به خدای عظیم کافر شده است و بهشت و جهنم را دروغ می‌شمارد.» (محقق)

۲. ***همان***. ترجمه:
«قائل به تناسخ، کافر است.» (محقق)

روایت هشتم مربوط به منکرین امامت است:

و فی الخصالِ عن أبیه، عن سَعدِ بنِ عبدِ اللَهِ، عن علیِّ بنِ إسماعیلَ الأشعریِّ، عن محمدِ بنِ سِنانٍ، عن أبی‌مالكٍ الجُهَنیِّ، قال سمِعتُ أباعبدِاللَهِ علیه السّلام یقولُ: «**ثلاثةٌ لا یُکلِّمهمُ اللَهُ یومَ القیامةِ و لا ینظُرُ إلیهم و لا یُزکّیهم و لهم عذابٌ ألیمٌ: منِ ادّعیٰ إمامًا لَیسَت إمامتُهُ مِن اللَهِ، و مَن جحَد إمامًا إمامتُه مِن عندِ اللَهِ، و مَن زعَم أنّ لهما فی الإسلامِ نَصیبًا.**»[1]

منظور از «**لهما**» فلانی و فلانی است.

روایت نهم:

و عن محمدِ بنِ الحسنِ، عن الصفّارِ، عن الحسنِ بنِ موسی الخَشّابِ، عن یزیدَ بنِ إسحاقَ شَعِرٍ، عن عباسِ بنِ یزیدَ، عن أبی‌عبدِاللَهِ علیه السّلام، قال: قلتُ له: إنَّ هؤلاءِ العوامَّ یَزعُمونَ أنَّ الشّرکَ أخفیٰ مِن دبیبِ النّملِ فی اللّیلةِ الظَلماءِ علی المِسحِ الأسوَدِ. فقال: «**لا یکونُ العبدُ مشرِکًا حتّی یصلّیَ لِغیرِ اللَهِ أو یَذبحَ لغیرِ اللَهِ أو یدعوَ لغیرِ اللَهِ عزّ و جلّ.**»[2]

منظور حضرت امام صادق علیه‌السّلام از «مشرک» در این روایت جالب همین

---

۱. ***همان***. ترجمه:

«ابومالک جهنی می‌گوید: از امام صادق علیه‌السّلام شنیدم که فرمود: "سه کس هستند که خداوند در روز قیامت به آنها نظر نمی‌کند و آنان را پاک نمی‌گرداند و از برای ایشان عذاب سختی است: کسی که ادعای امامت و رهبریِ فردی را کند که امامت و ریاستش از جانب خداوند نباشد، و کسی که امامی را که امامتش از جانبِ خداست انکار کند، و کسی که چنین بپندارد که از برای آن دو نفر در اسلام بهره‌ای است."» (محقق)

۲. ***همان***، ص ۳۴۲. ترجمه:

«عباس‌بن‌یزید می‌گوید: "به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: این عوام گمان می‌کنند که شرک از حرکت مورچه در شب تاریک بر گلیم سیاه مخفی‌تر است."

حضرت فرمود: "بنده مشرک به حساب نمی‌آید مگر وقتی که برای غیر خدا نماز بخواند یا برای غیر خدا ذبح نماید یا غیر از خدای عزّوجلّ را بخواند."» (محقق)

عنوانِ مصطلح مرتد است.

باری، همان‌طور که گذشت هیچ‌کدام از روایات باب دهم ربطی به مبحث ارتداد نداشته، به «شرک خفی» مربوط است.[۱]

بنابراین، آنچه از روایات استفاده می‌شود آن است که ما در باب کفر دو عنوان داریم:

اول: عنوانی که احکام ظاهری کفر و شرک و ارتداد مصطلح بر آن مترتب می‌شود؛

دوم: عنوانی که مربوط به مراتب باطنی کفر است بدون عنوان ظاهری.

باید بین این دو دسته روایات فرق گذاشت، و لذا دیگر خواندنِ سایر روایات این باب از این لحاظ مورد ندارد.[۲]

---

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مبحثِ «مراتب ایمان، شرک خفی و کفر باطنی» رجوع شود به ***امام‌شناسی***، ج ۵، ص ۲٤.

۲. لازم به تذکر آنکه در این باب پنجاه‌وهفت روایت وجود دارد که سایر روایات مورد بحث قرار نگرفته است. (محقق)

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

فصل چهارم

بررسی اجمالی مبانی

علماء عامّه در مبحث ارتداد

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

عموم روایات مطرح در زمینهٔ ارتداد عرض شد تا یک بیان اجمالی از نفس ارتداد و متعلّق آن روشن گردد. گذشت که از موارد ارتداد، کسی است که انکار رسالت یا ولایت کند؛ همچنین فردی که ناصبی است یا ضروریات دین را انکار می‌کند نیز از موارد ارتداد شمرده شده است.

اکنون وارد اصل و حقیقت مسئلهٔ ارتداد خواهیم شد تا بدانیم این مسئله چیست و آیا مواردی که قوم آن را جزء مسئلهٔ ارتداد می‌دانند صحیح است؟

به‌طورکلی مسئلهٔ ارتداد و برگشت از دین، در میان سایر ملل نیز وجود دارد.[1] به‌عنوان مثال یهود نه‌تنها در مورد ارتداد و خروج از مذهب قائل به همین حکم اسلام است،[2و3] بلکه خون هر شخصی را که خارج از دینشان باشد، بی‌ارزش و مباح

---

۱. جهت اطلاع بر حکم ارتداد در دین زرتشت، رجوع شود به ***روایت اِمیدِ اَشَوَهیشْتان***، پرسش و پاسخ ۲۵، ص ۱۶۹.

۲. ***ترجمهٔ فارسی تورات***، سفر خروج، باب ۳۲: ۲۷؛ ***میشناتلمود***، نزیقین، سهندرین ۷: ٦.

۳. ***الکافی***، ج ٤، ص ۱۸۳:

«[قال ابوعبداللّه علیه‌السّلام: **قال امیرالمؤمنین علیه‌السّلام:**] "... **هل تعلمُ أنّ یوشعَ بنَ نونٍ أُتیَ بِقومٍ بعدَ وفاةِ موسیٰ شَهِدوا أن لا إلهَ إلّا اللّهُ و لم یُقِرّوا أنّ موسیٰ رسولُ اللّهِ فَقَتَلَهم بِمثلِ هذهِ القِتلَةِ؟" فَقالَ له الیهودیُّ: "نَعم، أشهدُ أنّك ناموسُ موسیٰ! ..."**» ترجمه: ⇦

می‌دانند.[۱] در اسرائیل اگر دو نفر یهودی و غیریهودی با یکدیگر معارضه کنند و یهودی او را بکشد، با اینکه در یهود قصاص قتل، قتل است،[۲] ولی دادگاه قاتل شخص مقتولِ خارج از دین و مذهب یهود را قصاص نمی‌کند و برایش مقداری زندان یا جریمه تعیین می‌کند. به‌طورکلی یهودیان غیر از خودشان را اصلاً آدم نمی‌دانند و می‌گویند فقط یهود باید وجود داشته باشد.[۳]

دربارهٔ قوم حضرت موسی علی‌نبیناوآله‌وعلیه‌السّلام در آیات قرآن داریم که می‌فرماید:

﴿وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوۡمِهِۦ يَٰقَوۡمِ إِنَّكُمۡ ظَلَمۡتُمۡ أَنفُسَكُم بِٱتِّخَاذِكُمُ ٱلۡعِجۡلَ فَتُوبُوٓاْ إِلَىٰ بَارِئِكُمۡ فَٱقۡتُلُوٓاْ أَنفُسَكُمۡ ذَٰلِكُمۡ خَيۡرٞ لَّكُمۡ عِندَ بَارِئِكُمۡ فَتَابَ عَلَيۡكُمۡ إِنَّهُۥ هُوَ ٱلتَّوَّابُ ٱلرَّحِيمُ﴾.[٤]

«حضرت موسی به قوم خود فرمود: شما به‌واسطهٔ غیبت من و پرستیدن گوساله، به خودتان ظلم کرده‌اید و از دین خدا برگشته‌اید و مرتد شده‌اید! برای جبران و غفران این معصیت و گناه، به جان هم بیفتید و خود را قتل‌عام کنید؛ این کفارهٔ گناه و مغفرت از این خطیئه و معصیت خواهد بود. پروردگار هم آنها را بخشید و بیامرزید.»

در روایت داریم که بنی‌اسرائیل در یک روز از صبح تا عصر به جان هم افتادند و همدیگر را می‌کشتند؛ برادر، برادر را می‌کشت، و پدر، فرزند را می‌کشت، و پسر،

⇦ امام صادق روایت می‌نماید که امیرالمؤمنین علیهماالسّلام به فردی یهودی فرمود: "آیا می‌دانی بعد از وفات موسی قومی به نزد وصیّ‌اش یوشع‌بن‌نون آورده شدند که شهادت می‌دادند معبودی جز خدا نیست امّا اقرار نمی‌کردند که موسی رسول خداست؛ و یوشع آنان را به همین نحو (قتل با دود) کشت؟" یهودی گفت: "بله شهادت می‌دهم که تو ناموس موسی هستی!"»

۱. ***فصلنامهٔ تحقیقات حقوق خصوصی و کیفری***، شماره ۵۱، ص ۱۱٦.

۲. سوره مائده (۵) آیه ٤۵؛ ***فصلنامهٔ تحقیقات حقوق خصوصی و کیفری***، شماره ۵۱، ص ۱۱۰.

۳. ***فصلنامهٔ تحقیقات حقوق خصوصی و کیفری***، شماره ۵۱، ص ۱۱٦.

٤. سوره بقره (۲) آیه ۵٤.

پدر را می‌کشت، تا هنگام غروب که نسخ این حکم و اتمام این حکم از جانب پروردگار به حضرت موسی ابلاغ شد.[۱]

حال ما ابتدا مبانی اهل‌تسنّن را به‌طور اجمال بیان کرده، بعد به سراغ مبانی شیعه خواهیم رفت.

مرحوم مجلسی به‌نقل از مروَزی ـ که از اهل‌تسنّن است ـ در تاریخ خودش راجع‌به ارتداد این‌طور می‌فرماید:

لم یلبثِ الإسلامُ بعدَ فوتِ النبی صلّی اللَه علیه و آله فی طوائفِ العربِ إلا فی أهلِ المدینةِ و أهلِ مکةَ و أهلِ الطائفِ و ارتدّ سائرُ الناس.
ثم قال: إرتدّت بنو تمیم و الرِّبابِ و اجتمعوا علی مالكِ بنِ نویرةَ الیَربوعی و ارتدّت ربیعةُ کلُّها. و کانت لهم ثلاثةُ عساکرَ: عسکرٌ بالیَمامةِ مع مُسَیلَمةِ الکذّابِ و عسکرٌ مع معرورٍ الشیبانیِّ و فیه بنو شَیبانَ و عامّةُ بکرِ بنِ وائلٍ، و عسکرٌ مع الحَطیمِ العبدی. و ارتدّ أهلُ الیمنِ و ارتدّ الأشعثُ بنُ قَیسٍ فی کِندةَ، و ارتدّ أهلُ مَأرِبَ مع الأسودِ العَنسیِّ، و ارتدّت بنو عامرٍ إلا علقمةُ بنُ عُلاثَة.[۲]

راوی می‌گوید: بعد از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم سایر مردم همه از دین برگشتند.

مالک‌بن‌نویره یکی از اصحاب مهمّ پیغمبر و امیرالمؤمنین بود و همان کسی

---

۱. ***تفسیرالقمی***، ج ۱، ص ٤٧.

۲. ***بحار الأنوار***، ج ۲۸، ص ۱۱؛ ***کشف المحجة***، ص ۱۲۳، به نقل از *تاریخ عباس‌بن‌عبدالرحیم المروزی*. ترجمه:

«مروزی در کتاب تاریخ خود آورده است: بعد از فوت پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم، اسلام در میان قبایل و طایفه‌های عرب باقی نماند مگر در اهل مدینه و مکه و طائف، و سایر مردم مرتد شدند. سپس گفت: بنی‌تمیم و بنی‌رباب مرتد گشته و بر حول مالک‌بن‌نویرهٔ یَربوعی اجتماع نمودند؛ و کل قبیلهٔ ربیعه مرتد گشتند که سه لشکر داشتند: لشکری در یَمامه با مُسَیلمهٔ کذّاب و لشکری با معرور شیبانی ـ که بنی‌شیبان و تمام قبیلهٔ بکربن‌وائل در آن بودند ـ و لشکری با حطیم عبدی.
و اهل یمن مرتد شدند؛ و اشعث‌بن‌قیس در قبیلهٔ کِنده مرتد گشت؛ و اهل مَأرِب با اسود عَنسی مرتد گشتند؛ و بنی‌عامر نیز مرتد شدند مگر علقمةبن‌عُلاثة.» (محقق)

است که رسول خدا در مورد او بشارت بهشت داد:

مَن أراد أن يَنظُرَ إلى رَجُلٍ مِن أهلِ الجنّةِ فَليَنظر إلىٰ هذا الرَّجُلِ.[۱]

وقتی پیغمبر اکرم این مطلب را فرمودند، ابوبکر و عمربن‌خطاب از نزد پیغمبر بلند شدند و به نزد مالک‌بن‌نویره رفتند و گفتند: «دست ما به دامنت که چون رسول خدا تو را از اهل بهشت نامیده تقاضا داریم دربارهٔ ما طلب مغفرت نمایی.» مالک هم گفت: «**لا غفَر اللَهُ لكما**؛ خدا شما را نیامرزد که رسول الله را که صاحب شفاعت است می‌گذارید و از من می‌خواهید که برای شما استغفار کنم!» مع‌ذلک اهل‌تسنّن او را از «اصحاب ردّه» می‌شمارند.[۲]

این مالک‌بن‌نویره وقتی به مدینه آمد و دید که خلافت به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نرسیده، از پرداخت زکات ابا کرد و لذا ابوبکر جیشی را به زعامت خالدبن‌ولید به دنبال او فرستاد.

خالد از باب ارتداد حکم به قتل مالک داد. مالک گفت: «آخر چرا می‌خواهید ما را بکشید درحالی‌که ما مسلمانیم؟!» ابوقتاده و عبدالله‌بن‌عمر گفتند: «ای خالد دست از کشتن مالک بردار که او مسلمان است و ما نمازخواندن او را به چشم دیده‌ایم!» اما درعین‌حال خالدبن‌ولید در هنگام نماز غفلتاً و غیلتاً حمله کرد، و سَر آنها را برید، و همان شب با زن مالک زنا کرد![۳]

از این جریان می‌فهمیم که اگر قرار بر ارتداد باشد، شخص نماز هم بخواند مرتد است؛ و اگر قرار بر نفیِ عیب باشد، زنا هم کند توجیه می‌شود![۴]

---

۱. ***الفضائل***، ابن شاذان، ص ۷۵. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ٦١:
«کسی که دوست دارد به مردی از مردان بهشت نظر بیفکند به این مرد نظر کند.»
۲. ***النهایة***، ابن اثیر، ج ٤، ص ۱۸۷.
۳. ***تاریخ‌الطبری***، ج ۳، ص ۲۸۰.
٤. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ٦٥:
«مالک را خالد به‌عنوان رجوع و ارتداد از اسلام کشت و آن مردِ مؤمن هرچه گفت: "من مسلمانم!" ⇦

نکتهٔ مورد نظر آنکه: اهل‌سنت علت این ارتداد را عدم اعطاء زکات می‌دانند،[۱] درحالی‌که آن افراد قطعاً صلاة را کنار نگذاشته بودند و به واجباتشان قیام می‌کردند. به‌عبارت‌دیگر در آن موقع «عدم اعطاء زکات» در حکم «رجوع عن الاسلام» مطرح بوده است. یعنی اگر ما بخواهیم مطالب و فتوای اهل‌سنت را توجیه کنیم، باید این «منع از پرداخت زکات» را به «رجوع عن الاسلام» برگردانیم و بگوییم: وقتی کسی اعطاء زکات در حکومت اسلام را قبول نکرد، از دین رجوع کرده است.

و اما نسبت به مُسَیلمه کذّاب، چون ادعای نبوّت و رسالت کرد فلذا در مورد او این حکم صحیح است.[۲]

⇦ خالد گفت: "باید کشته شوی!" و چون گفت: "جمال زن من، مرا به کشتن داده است" خالد گفت: "بل رجوعُك عنِ الإسلامِ"* با آنکه صحابی نیک‌سیرت، مالک‌بن‌نویره از اسلام مرتد نشد و فقط دربارهٔ ابوبکر سخنانی گفته بود که آن را خالد به ابوبکر بازگو کرد، و همین سخنان خون آن مرد بی‌گناه را هدر نموده و خالد را تبرئه کرد.

ابوبکر خالد را تبرئه نمود، نه او را کشت و نه حدّ زنا بر او جاری کرد و نه حدّ مفتری بر او جاری نمود و نه به‌واسطهٔ تعدّی بر اموال مسلمین او را تعزیر کرد، بلکه او را عتاب و سرزنش نیز ننمود، بلکه از او دفاع نموده صراحتاً این مرد فاجر فاسق فاتک را شمشیر برّندهٔ خدا قرار داده و چنان معرفی نمود که او شمشیر خدا است که برای کشتن کافران (امثال مالک‌بن‌نویره و تعدی به نوامیس زن‌های مسلمان و هتک اعراض و نهب اموال آنها) از غلاف بیرون کشیده و عریان نموده است!

فرضاً که مالک از دادن زکات امتناع نمود، مگر حکم قتل است؟! مالک از دادن زکات به ابوبکر امتناع نمود، نه از دادن آن به وصیّ رسول خدا.

چنان‌که از شعر او معلوم شد مالک مسلمان بود، آیا کشتن مسلمان جایز است؟ فرضاً به‌واسطهٔ ارتدادِ مالک از ابی‌بکر او را مرتد از اسلام بدانیم، آیا زنا با زن او که مسلمان بود جایز است؟! آیا این قابل تأویل است؟! آیا وجود عبدالله‌بن‌عمر و قتاده که از نزدیک ناظر قضیّه بودند برای رفع تأویل، حجّت قاطعه نیست؟ چرا ابوبکر از گفتار آنان نفرت نموده و اعراض کرد؟ برای آنکه خالد یار و معین حکومت او بود.

*__الغدیر__، ج ۷ ص ۱۶۰ نقلاً عن "*تاریخ ابن شحنه*" هامش "*الکامل*" ج ۷، ص ۱۶۵.»

۱. __بحارالأنوار__، ج ۲۸، ص ۱۱.

۲. جهت اطلاع بیشتر بر مبانی اهل تسنّن پیرامون مبحث ارتداد رجوع شود به ⇦

⇦ الف) ***الفقه على المذاهب الأربعة***، ج ٥، ص ٣٧٢:
«و اتفق الأئمةُ الأربعةُ ـ عليهم رحمة اللَه تعالىٰ ـ علىٰ أنّ من ثبَت ارتدادُه عن الإسلام ـ و العياذ باللَه ـ وجَب قتلُه و أُهدِرَ دمُه؛ و علىٰ أنّ قتلَ الزنديق واجب، و هو الذى يُضمر الكفر و يتظاهر بالإسلام.»
ب) ***الدرّ المختار فى الفقه الحنفى***، ج ٤، ص ٤١٦:
«و الكافر بسبِّ نبيٍّ من الأنبياء، فإنّه يُقتل حَدًّا، و لا تُقبَل توبتُه مطلقًا. و لو سبّ اللَهَ تعالىٰ قُبلت؛ لأنّه حقُّ اللَه تعالى. و الأوّل حقُّ العبد، لايزول بالتّوبة؛ و من شكَّ فى عذابه و كُفره كفَر.»
ص ٤٢٢: «(أو) الكافر بسبّ (الشّيخين أو) بسبّ (أحدهما) فى البحر عن الجوهرة مُعَزِّيًا للشّهيد: "من سَبَّ الشّيخين أو طعَنَ فيهما، كفَر و لاتُقبل توبتُه. و به أخَذ الدّبوسى و أبواللّيث، وهو المختار للفتوى."»
ج) ***تاريخ الطبرى***، ج ٣، ص ٥٨:
«و كان رسول اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم قد عهِد إلىٰ أُمرائه من المسلمين حينَ أمرَهم أن يدخُلوا مكةَ، ألّا يقتُلوا أحدًا إلّا مَن قاتلَهم إلّا أنّه قد عهِد فى نفر سمّاهم أمَر بقتلِهم و إن وُجِدوا تحتَ أستارِ الكعبة؛ منهم عبدُ اللَه بن سعد بن أبىسرح بن حبيب بن جذيمة بن نصر بن مالك بن حسل بن عامر ابن لؤى، و إنما أمَر رسولُ اللَه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم بقتلِه، لأنه كان قد أسلَم فارتدّ مشركًا.»
د) ***سنن أبى داود***، ج ٣، ص ١١٦٣:
«لمّا كان يومُ فتحِ مكةَ أمَّنَ رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليهِ [وآله] وسلّم النّاسَ إلا أربعةَ نفرٍ و إمرأتينِ و سمّاهُم، و ابنُ أبىسرحٍ. فذَكَر الحديثَ قالَ: و أمّا ابنُ أبىسَرحٍ، فإنّهُ اختبَأ عند عثمانَ بن عفّانَ، فلمّا دعا رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليهِ [وآله] وسلّم النّاسَ إلى البيعةِ جاءَ بهِ حتّى أوقفَهُ علىٰ رسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليهِ [وآله] وسلّم، فقال: "يا نَبى اللَهِ بايِع عبدَ اللَهِ". فرفعَ رأسَه فنظرَ إليهِ ثلاثًا، كلُّ ذلكَ يأبى، فبايعهُ بعدَ ثلاثٍ، ثمّ أقبلَ علىٰ أصحابِه، فقالَ: **"أما كان فيكُم رجلٌ رشيدٌ يقومُ إلىٰ هذا حيث رآنى كففتُ يدى عن بَيعتِه فيقتُلَه؟"** فقالوا: "ما ندرى يا رسولَ اللَهِ ما فى نَفسِكَ، ألا أوماتَ إلينا بعينك؟" قال: **"إنّه لا يَنبَغى لنبى أن تكونَ لهُ خائِنةُ الأعيُنِ"**.
قال أبوداود: كان عبدُ اللَهِ أخا عثمانَ من الرِّضاعةِ.» (محقق)

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

فصل پنجم

بررسی اجمالی مبانی علماء خاصّه در مبحث ارتداد

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

ارتداد مسئلهٔ بسیار مهمّ امروز و عصر ما است. یکی از اشکالات مهمی که علیه اسلام مطرح می‌کنند همین قضیهٔ ارتداد است که اگر اسلام قائل به حریت در فکر و رأی و تأمل و تفکر است، این مسئله با حکم ارتداد شخصی که انکار دین می‌کند منافات دارد، و اگر اسلام مخالف حریت در فکر است که باید گفت: وعلی‌الإسلام‌السّلام. چنانچه برخی می‌گویند: اسلام دین شمشیر است.[1]

همهٔ این اشکالات به‌جهت آن است که مسئلهٔ ارتداد در فقه تابه‌حال آن‌طورکه بایدوشاید مورد بحث قرار نگرفته است. کلّ آن مقداری که صاحب *جواهر* راجع‌به ارتداد بحث کرده‌اند، چهار صفحه در ذیل طهارت، و سه صفحه هم در ذیل بحث دیات و قصاص بیشتر نیست؛[2] درحالتی‌که این بحث بسیار مفصّل است و حداقل باید به‌اندازهٔ نصفِ این کتاب در دست بنده، مورد بحث قرار گیرد.

و اما اختلافی که در عبارات و کلمات فقهاء مشاهده می‌شود نیز ممکن است معلول عدم پرداختن و توجهِ کافی به مسئلهٔ ارتداد و حقیقت آن و یا مخفی‌ماندن بعضی از ادله و نظرات از دید آنها بوده باشد. البته ما نیز نمی‌توانیم مدعی باشیم که

---

۱. ***نقش کلیسا در ممالک اسلامی***، ص ۳۳.

۲. ***جواهرالکلام***، ج ٦، ص ٤٦ ـ ٥٠؛ ج ٤٢، ص ٢٥٩ ـ ٢٦٢.

همهٔ موارد را استقصاء کرده‌ایم «و کلُّنا ندّعی وصلاً بلیلیٰ». هرکسی برطبق نظر و فحصی که دارد، طبعاً به همان مقدار مکلف است.

تلمیذ: *سروش شبهه می‌کند و می‌گوید: «ما نیز مانند علماء از منابع دینی برداشت می‌کنیم.»*[1]

استاد: اینها هم برداشتِ صحیح کنند، ما قبول داریم. شما درس‌خوانده باش، اصول و فقه و روایات را بلد باش، مبانی امامت و نبوت و توحیدت منقَّح باشد، طبق ادله بیا برداشت کن؛ ما قبول می‌کنیم، و این اشکال ندارد.

باری، مهم‌ترین منابع بنده در کل این مباحث، مطالبی است که از مرحوم والد شنیده و استفاده کرده‌ام که با استفادهٔ از سایر منابع، خط فکری ما را تصحیح می‌کند.

إن‌شاءالله ما ابتدا جمیع اقوال فقهاء و تعابیر مختلفهٔ ایشان در تعریف ارتداد را بیان کرده، و بعد از تتبع فتاوای فقهاء به بحث خود می‌پردازیم که ببینیم ارتداد به چه کیفیت حاصل می‌شود.

فقهاء در باب بیان ثبوت و اثبات ارتداد دارای عبارات و تعابیر مختلفه‌ای هستند:

بعضی «انکار ضروری» را به‌نحوِ اطلاق، موجب کفر و ارتداد می‌دانند؛ سواءٌ اینکه منکِر، عالم یا جاهل باشد. اینها معتقدند: انکار هر ضروری از ضروریات دین، موجب ارتداد است؛ سواءٌ کان عالمًا و عامدًا أم إنکاره عن غیر علمٍ و عمدٍ. می‌گویند: صرفِ «انکار ضروری» شرط است ولو اینکه منکِر «عالم» نباشد.[2]

بعضی «انکار ضروری» را در صورتی موجب ارتداد و کفر می‌دانند که منکِر، «عالم» به ضروری‌بودنِ آن مسئله باشد. می‌گویند: «علم» شرط در ثبوت ارتداد و کفر است. در اطلاقات این عده حکم، مستند به «علمِ» شخصِ منکرِ ضروری شده است،

---

۱. ***بسط و قبض تئوریک شریعت***؛ ***صراط‌های مستقیم***.

۲. ***جواهر الکلام***، ج ٦، ص ٤٦.

ولو اینکه آن عقیده واقعاً ضروری نباشد. قائل شده‌اند که: اگر انکار او ازروی علم و عمد باشد موجب ارتداد است، و اگر ازروی جهل باشد موجب ارتداد نیست.[۱]

بعضی «انکار ضروری» را در صورت نشو و رشدِ منکِر در دارالإسلام موجب ارتداد می‌دانند، والاّ موجب نخواهد بود.[۲] می‌گویند: حکم ارتداد مستند به صرفِ «انکار ضروری» است، ولو اینکه خود شخص «عالم» به ضرورتِ آن نباشد، **إذا نشأ فی دار الإسلام**. این عده «علم» را به‌صورتِ قید نیاورده‌اند، خودِ «انکار ضروری» را **و لو مع عدم العلم إذا نشَأ فی دارِ الإسلام** موجب ارتداد می‌دانند؛ زیرا شخص در دارالإسلام رشد یافته است، و ضروریات در آنجا مبرهن و واضح می‌باشد.[۳]

بعضی می‌گویند: آن مسئلهٔ انکار شده باید «مجمعٌ‌علیه» باشد.[۴]

بعضی می‌گویند: اگر آن مسئله عندالمنکِر «یقینی و بدیهی» باشد، برای ارتداد کفایت می‌کند؛ ولو اینکه مجمعٌ‌علیه نباشد.[۵]

بعضی انکار را به تکذیب رسالت برگردانده‌اند و گفته‌اند: به‌صرف انکار یک ضروری یا اظهارِ حلیتِ کبیرةٌ مِن الکبائر، حکم به ارتداد و خروج از دین نمی‌شود؛ بلکه چنانچه ظواهر و قرائن این‌طور نشان دهد که آن انکار، در حکمِ تکذیب رسالت است، موجب ارتداد و خروج از دین خواهد بود.[۶]

بعضی مثل صاحب *مجمع‌البرهان* اکتفا به «انکار ضروری» نکرده، بلکه إنکارُ حکمٍ من الأحکامِ أو اعتقادٍ من الاعتقادات، عن عمدٍ و علمٍ، و لو کان غیرَ ضروریٍّ را

---

۱ و ۲. ***جواهر الکلام***، ج ٦، ص ٤٦؛ ***همین کتاب***، ص ۱۹٦.

۳. ***جواهر الکلام***، ج ٦، ص ٤٦. ***تمهیدالقواعد***، شهید ثانی، ص ۳۰۷:

«و منها: إذا ادّعی من نشَأ فی دارِ الإسلام مِن المسلمینَ الجهلَ بتحریمِ الزنا و الخمرِ و وجوبِ الصلاةِ و نحوِ ذلك. فإنّه لا یُقبَل قولُه، لأنّ الظاهرَ یُکذّبه، و إن کان الأصلُ عدمَ علمِه بذلك.»

٤ و ٥. ***جواهر الکلام***، ج ٦، ص ٤٦؛ ***همین کتاب***، ص ۱۹٦.

٦. ***جواهر الکلام***، ج ٦، ص ٤٧. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مجلهٔ ***مطالعات فقه معاصر***، سیف‌الله صرامی، شماره ۱، انکار ضروری دین و رابطهٔ آن با ارتداد (آیةالله سید موسی شبیری زنجانی).

نیز موجب ارتداد می‌دانند.[۱]

و کسی مانند مرحوم صاحب *جواهر* ـ که کلام ایشان بسیار متین است ـ فرموده است: «اگر احتمال برود که شخص به‌واسطهٔ شبهه‌ای اعتقاد به خلاف پیدا کرده، در این صورت نیز کفر بر او ثابت نمی‌شود.»[۲]

این اختلاف در السنهٔ فقهاء از دو جهت ناشی است:

جهت اول: اختلاف لسان روایات و مضامین دال بر تحقق ارتداد است.

بعضی از روایات صرف انکار واجبی از واجبات یا حلالی از محللات یا حرامی از محرّمات را موجب کفر می‌داند.[۳] در این گروه از روایات، جحد و انکار ضروری‌ای از ضروریات دین را به‌نحو مطلق سبب ارتداد بیان می‌کرد. مانند روایت برید عجلی که مضمون آن یک دایرهٔ بسیار وسیعی را برای مسئلهٔ ارتداد ثابت می‌کند.[٤]

در بعضی از روایات، قیدِ «جحد» و الإنکارعن‌علمٍ آمده است.[٥]

در بعضی از روایات، مسئله به مقامِ علم و مراتبِ ایمان خود شخص منکر تعلق گرفته است.[٦]

و در بعضی از روایات، در صورتی شخص را مرتد می‌داند که انکار او به انکار و تکذیب رسالت برگشت کند.[۷]

---

۱. ***جواهر الکلام***، ج ٦، ص ٤٧.

۲. رجوع شود به ص ۱۹۷.

۳. ***وسائل الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳٥٥.

٤. ***همان***؛ ***همین کتاب***، ص ۲۱۲.

٥. ***وسائل الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳٥٥؛ ***همین کتاب***، ص ۱۸۱.

٦. رجوع شود به ص ۱٤۲.

۷. دو مورد از این قسم روایات:

الف. ***علل الشّرائع***، ج ۱، ص ۲۲۷:

«[قال أبوعبدالله علیه‌السّلام:] ... **من زعَم أنّ الحسینَ علیه‌السّلام لم یُقتَل فقد کَذّبَ رسولَ اللهِ** ⇦

جهت دوم: احکام و ادله‌ای که رافع حکم ناسی، خاطی و جاهل است؛ و «جاهل» را مستوجب تعاقب جزا و حقوق کیفری نمی‌داند.[۱]

نکته اینجاست که: فقهاء محتوای ذهنی خود را نسبت به ثبوت ارتداد و کفر بیان کرده‌اند، نه‌اینکه تعابیر آنان عین متن یا مضمون روایات و احادیث باشد. تمام این عبارات، توضیح و بیانی است که فقهاء خود از مجموعهٔ روایات و ادله‌ای که در مواقف مختلفی آمده استفاده کرده‌اند.

مِن‌باب‌مثال فقهاء این روایت را دیده‌اند:

کسی شهادت داد که دیدم دو نفر در کوفه **یُصلّیان إلی الصّنمِ**.

حضرت شخصی را فرستادند که برود تحقیق کند. رفت، برگشت و تأیید نمود.

حضرت آن دو را احضار کردند. وقتی آمدند، حضرت فرمود: «**برگردید!**»

آنها دست برنداشتند، و بعد حضرت به ارتداد آن دو حکم کردند.[۲]

چون در این روایت نداریم که حضرت با آنها صحبت کرده باشند و آنها را توبه داده باشند، لذا برای فقهاء این شبهه پیش آمده که شاید واقعاً برای آنها از نظر اعتقادی مشکلی خاص پیدا شده که حضرت بدون صحبت و ارجاع به توبه، حکم به قتل کرده‌اند. لذا استفاده کرده‌اند که در غیر این‌صورت اگر شخصی صرفاً تظاهر به کفر کرد، اُستُتیب و إلاّ قُتِل.

در اینجا نباید غفلت نمود که آن فعل خاص شخص مرتد، موقعیتی که او این

⇦ **صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و علیًّا، و کَذّبَ مِن بعده الأئمّةَ علیهم السّلام فی إخبارِهم بِقتلِه، و من کذّبهم فهو کافرٌ باللّهِ العظیمِ و دمُه مباحٌ لِکلِّ مَن سَمِع ذلك منه ... .»**

ب. ***صفات الشّیعة***، ص ۵۰:

«علیّ بن فضّالٍ عن أبیهِ عن أبی‌الحسنِ علیِّ بن موسی الرِّضا علیهما السّلام أنّه قالَ: **مَن کذّبَ بالمعراجِ فقد کذّبَ رسولَ اللّهِ صلّی اللّه علیه و آله.**» (محقق)

۱. ***وسائل الشیعه***، ج ۱۵، ص ۳۶۹؛ ***مطلع انوار***، ج ۷، ص ۶۷۹.

۲. ***وسائل الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۹؛ ***همین کتاب***، ص ۱۴۱، تعلیقهٔ ۱.

کار را در آن موقعیت انجام داده، تقابل او با امام علیه‌السّلام و احاطه و علم امام به نیت او، همه سبب شده است که حضرت حکم به قتل او کنند.[۱]

---

۱. ***الدروس***، ج ۲، ص ۵۳:
«و قاتل المرتدّ الإمامُ أو نائبُه، و لو بادَرَ غیرُه إلیٰ قتله فلا ضمان؛ لأنّه مباح الدم، و لکنّه یأثَم و یعزَّر.»
به‌عنوان نمونهٔ احکام مختص به امام علیه‌السّلام در مقام قضاء و حکم و عدم سرایت این احکام به غیرمعصومین علیهم‌السّلام دو متن ذیل ملاحظه شود:
الف) ***الکافی***، ج ۷، ص ۲٦۲:
«علی بنُ محمدٍ، عن محمدِ بنِ أحمدَ المحمودی، عن أبیهِ، عن یونسَ، عن الحسینِ بنِ خالدٍ، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام، قالَ: سَمِعتُهُ یَقولُ: **"الواجبُ علی الإمامِ إذا نظَرَ إلیٰ رجلٍ یَزنی أو یَشرَبُ الخمرَ أن یُقیمَ علیهِ الحدَّ ولا یَحتاجُ إلیٰ بیِّنةٍ مع نظَرِهِ، لأنّهُ أمینُ اللهِ فی خلقِهِ. واذا نظَرَ إلیٰ رجلٍ یَسرِقُ فالواجبُ علیهِ أن یزبُرَهُ ویَنهاهُ ویَمضی ویدعَهُ."**
قلتُ: کیفَ ذاکَ؟
قالَ: **"لأنّ الحقَّ إذا کانَ للهِ فالواجبُ علی الإمامِ إقامتُهُ واذا کانَ للنّاسِ فَهو للنّاسِ."**»
ب) ***ولایت فقیه در حکومت اسلام***، ج ٤، ص ۲۲۷، تعلیقه:
«غزالی در *احیاء العلوم*، ج ۲، ص ۱۷٦ گوید:

> روایت است که عمر شبی در مدینه پاسداری می‌نمود؛ دید مردی با زنی مشغول زنا می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت: "نظریهٔ شما دربارهٔ امامی که مردی و زنی را بر عمل زنا ببیند و حد بر آن دو جاری کند چیست و با آن امام چه عملی انجام می‌دهید؟!"
> گفتند: "تو امام هستی و اختیار با توست!"
> علی رضی‌الله‌عنه گفت: **"برای تو چنین حقّی نیست و در صورت اقامهٔ حد، بر خودت حد جاری می‌گردد؛ چون خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر شاهد را مأمون قرار نداده است، و پس از آن مردم را رها کرده است تا جایی که خودش خواسته است ایشان رها باشند."**
> عمر بار دگر از مردم پرسید و آنان به‌مانندِ گفتار اولشان پاسخ دادند و علی رضی‌الله‌عنه به‌مانند گفتار اولش پاسخ داد.

در اینجا غزالی می‌گوید: "این قضیّه دلالت دارد بر آنکه عمر در تردید بوده است که آیا شخص والی می‌تواند به علم خودش در حدود خدا حکم کند یا نه؟ روی‌این‌اساس از برای آنکه مبادا با اخبارش به زنای آن دو نفر حد قذف بر او جاری شود، و قاضی حقّ اجرای حد به علم خود را ⇦

بنابراین، با توجه به اینکه روایات مختلفی در جهات مختلفه وجود دارد، می‌بینیم فقهاء فتاوای مختلف داده‌اند که آن فتاوا مضمون روایات نیست؛ بلکه محتوای ذهنی خود آنها در استفادهٔ از روایات است. حال در برخی از موارد استفادهٔ صحیح کرده‌اند و در بعضی موارد دیگر دچار اشتباه و خلط شده‌اند.

این است که «ارتداد» به‌عنوان مسئلهٔ عویصه‌ای مطرح بوده، و دارای این میزان از اختلاف در انظار می‌باشد که إن‌شاءالله در آخر این بحث بیان ما در جمع بین این اقوال خواهد آمد.

باری، مرحوم صاحب جواهر به نقل از *ارشاد*، *دروس*، *ذکریٰ*، *بیان* و *روضه* (شرح *لمعه*) «منکر ضروری» بعد از اسلام را مرتد می‌شمارد و می‌فرماید: «**لا أجِد فیه خلافًا**.»[1]

مرحوم صاحب *جواهر* قائل به ارتدادِ «منکر ضروری» شده‌اند، درصورتی‌که مستلزم «انکار نبی» باشد.[2]

همان‌طورکه خواهد آمد قید عینیِ «استلزام انکار نبی» در روایات وجود نداشته،[3] این قید یک عبارت مستحدثه‌ای در لسان فقهاء است که ظاهراً حاکی از همان مقام «جحد» و «انکار» می‌باشد. کأنّ این معنا یک امر ارتکازی در میان فقهاء

⇦ نداشته باشد، به مردم از راه سؤال و تقدیر و فرض رجوع کرد، نه از راه اخبار؛ و مَآل و مرجعِ گفتار علی این بود که: امام چنین حقّی را ندارد."

و این از بزرگترین ادله‌ای است که شرع خواسته است زنا و قبایح و فواحشِ مردم مستور بماند؛ چراکه زشت‌ترین فواحش زناست و آن را مربوط و منوط به چهار نفر شاهد عادل کرده است که با چشم خود این عمل را از مرد و زن مانند میل در سرمه‌دان ببینند، و آن هیچ‌گاه اتفاق نمی‌افتد. و اگر قاضی هم تحقیقاً علم پیدا نماید، حقّ کشف آن را ندارد.» (محقق)

۱. ***جواهرالکلام***، ج ٦، ص ٤٦.

۲. ***همان***.

۳. رجوع شود به ص ۲۱۷، تعلیقه ۷.

بوده است که چون برخی روایات، در صورتی شخص را مرتد می‌داند که انکار او به تکذیب رسالت برگشت نماید، این قید را اضافه نموده‌اند.

شخصی که منکر یک ضروری یا حکمی از احکام می‌شود، صرف این انکارِ حکم فقط یک انکار است؛ باید دید که این انکارِ او در چه محدوده‌ای می‌تواند قیام کند و موجب اثر شرعی شود. اگر شخصی واقعاً قائل به توحید، بعث و رسالت پیغمبر اکرم است، ولی حکمی از احکام را اعتقاداً قبول ندارد، چه دلیلی بر کفر و ارتداد او می‌توان داشت؟

بعد می‌فرماید: صاحب *کشف‌اللثام* «منکر ضروری» را در صورتی کافر به‌حساب آورده است که «**إذا عَلِم أنّه من ضروریاته.**»[1] یعنی «انکار ضروری» در صورتی موجب ارتداد است که شخصِ قائل، عالم به ضروری‌بودنِ آن مسئله باشد.

بنابراین، اگر شخصی به ضروری‌بودنِ یک مسئلهٔ فقهیه و شرعیه عالم نباشد و آن مسئله را انکار کند، موجب کفر او نخواهد بود.

اگر بگوییم نفس «انکار ضروری» بدون قیدِ «علم به ضروری بودن» موجب کفر و ارتداد است، این ارتداد شامل بسیاری از موارد می‌شود که قطعاً خلاف است. بنده خود شاهد بودم که روزی دو نفر که قطعاً مجتهد و از معمّرین بودند، در یک مسئلهٔ ضروری از ضروریات دین با یکدیگر بحث می‌کردند.

مرحوم صاحب *جواهر* از *مجمع‌البرهان* نقل می‌کنند که مرحوم مقدّس اردبیلی[2] می‌فرماید:

---

۱. ***جواهرالکلام***، ج ٦، ص ٤٧؛ ***کشف‌اللثام***، ج ۱، ص ٤١٠.

۲. **تلمیذ**: *امروزه نسبت به شخصیت مرحوم مقدس اردبیلی بسیار دامن زده می‌شود؛ نظر جنابعالی نسبت به ایشان چیست؟*

استاد: ایشان یک فقیه عادی بوده‌اند.

تلمیذ: *می‌گویند که ایشان نسبت به افکار و مکاتب مختلف، حریت و آزادی داشته است.*

استاد: بله؛ ولی ایشان که کامل نبوده‌اند؛ انحراف هم داشته‌اند. ⇦

⇦ **تلمیذ**: *ایشان در تصدی قضاء، ذکوریت را شرط ندانسته است.*

استاد: البته ایشان به این مطلب تصریح نکرده‌اند، فقط این قید را ذکر نکرده‌اند.[۱]

تلمیذ: *اخیراً در بعضی از مدارس مطرح شده که مرحوم مقدس اردبیلی از محتاطینِ علماء بوده و باید به ایشان تأسی کرد. مِن‌باب‌مثال اینکه ایشان از خیابانی که دارای خانه‌های متروکه بود عبور نمی‌کردند تا گردوخاک روی لباسشان ننشیند.*

استاد: بله، ایشان احتیاطات زیادی داشتند. روزی می‌خواستند سوار الاغی شوند و کسی به ایشان نامه‌ای داد. می‌گویند برای‌آنکه وزن بیشتری بر آن حیوان تحمیل نشود، بر آن سوار نشدند![۲]

تلمیذ: *ظاهراً به بعضی از این احتیاطات فقهاء نباید توجه کرد؛ زیرا از آن طرف در مواردی هم بی‌احتیاطی می‌کنند.*

مثلاً مسئله‌ای را به آقای اراکی و آقا سید احمد خوانساری نسبت می‌دهند که با توجه به شدت احتیاط و تقوایی که این دو دارند، قبول این مطلب برای بنده سنگین است. ظاهراً ایشان نسبت به ادوات قمار کلا منعی ندارند، مگر درصورتی‌که مقامره باشد.[۳] درصورتی‌که ما می‌دانیم اگر ملاک مقامره باشد، قرآن‌خواندنِ قماری نیز حرام است.

استاد: فهم از شریعت، دلیل بر وجود استقامت در همهٔ موارد نیست. زیرا یک‌وقت فهم انسان به حقیقت و متن دین می‌رسد، اما یک‌وقت فقط به ظواهر فهم دارد. «احتیاط» جزء همین ظواهر است. اینها یک احتیاط ظاهری و غیرواقعی و غیرحقیقی است که ذهن را خشک و جامد می‌کند. مشاهده می‌کنید که گاهی برای کشتن یک پشه احتیاط می‌شود اما برای پاره‌کردنِ شکم یک زن احتیاط نمی‌شود. خوارج شکم یک زن را پاره می‌کنند و بچه‌اش را در می‌آورند و می‌کشند.[۴]

زمانی کسانی می‌گفتند: «هرکس دکمهٔ یقه را باز کند، محارب امام زمان است!» من آن موقع این قضیّه را به‌صورتِ برهانی مطرح کرده، گفتم: شما ببینید که بر این دکمه‌بستن چه مصالحی بار می‌شود، و بر نبستنِ آن چه مفاسدی. اگر شما واقعاً محتاط بودید و می‌خواستید به عقلتان عمل کنید، هیچ‌وقت مفاسدِ نبستن را که یک‌درهزار است، در مقابل مصالح بستن نمی‌گذاشتید.

می‌گویند: «بالأخره یقه‌بستن بهتر است.» یک «بهتربودن» را می‌گیرند، اما این مفاسد عجیب و غریب مترتب بر آن را رها می‌کنند.

اهل احتیاط این‌طور هستند که در یک قضیهٔ ظاهری احتیاط می‌کنند، اما با یک جریان مخالفت می‌کنند و در نجف دیدنِ مرحوم آیةالله خمینی نمی‌روند.[۵] رسم بر این است که وقتی آقا سید مصطفی از دنیا رفته‌اند و ایشان صاحب‌عزا هستند، کسی که وارد می‌شود، به دیدنِ ایشان برود. حال چقدر دشمن از این قضیّه سوءاستفاده کرد و بهره و نفع برد؟! چطور می‌شود که در یک مسئلهٔ به این مهمی شخص ⇦

المرادُ بالضروری الذی یکفر منکرُه، الذی ثبت عنده یقینًا أنّه من الدینِ و لو بالبرهان، و ان لم یکن مجمعًا علیه. إذ الظاهرُ من دلیلِ کفرِه هو إنکار الشریعةِ و إنکارُ صدقِ النبی صلّی اللّه علیه و آله مثلًا فی ذلك الأمرِ مع ثبوتِه یقینًا.
و لیس کل من أنکر مجمعًا علیه یکفر، بل المدارُ علی حصولِ العلم و الإنکارِ و عدمِه، إلّا أنّه لمّا کان حصولُه فی الضروری غالبًا جُعِلَ ذلك المدار و حکَموا به.[1]

⇦ احتیاط نکند؟! لازمهٔ آن احتیاط‌ها این است که شما اینجا هم احتیاط می‌کردید.
پس معلوم می‌شود که مدرکات، سطحی است و عمق ندارد. لذا حقایق حوادث برای انسان به‌صورت «هَل» واقعیه جلوه نمی‌کند؛ و در اینجا توجیه کرده، می‌گوید: «رفتنِ من تأیید و تعظیم است.» در اینجا این‌طور و در جای دیگر به نحو دیگری توجیه می‌کند؛ و همهٔ اینها به‌جهتِ نرسیدن به حقیقتِ قضایا است.
تمام این احتیاطات یک مسائل ظاهری است، نه احتیاطی که از بطن و حقیقت و سرّ و نور باطن سرچشمه بگیرد و در سایر مسائل نیز بتواند ظهور و بروز داشته باشد. این احتیاط براساس تفکر است و از مرحلهٔ ظاهر تجاوز نمی‌کند. فقط یک تعبد خشک است، ولوبَلَغَ مابَلَغ.
این احتیاطات حتی گاهی به وسواس می‌انجامد؛ یک وسواس عجیبی که خود آن، خلافِ احتیاط است. شخص چنان احتیاط می‌کند که فقط وضویش یک ظهر تا عصر طول می‌کشد ولی دیگر نمی‌داند که برای اینکه آب وضو به زیر ناخن نفوذ کند، مرتکب هزار کار حرام گشته و فقط عمرش تلف و وقتش تضییع شده است.
تمام این احتیاطات ظاهریِ در مرحلهٔ وسواس یک نوع نفهمی است؛ لذا به‌هیچ‌وجه دلالت بر تدیّن شخص نمی‌کند.

۱) ***مجمع الفائدة والبرهان***، ج ۱۲، ص ۱۵.
۲) ***الأنوار النعمانیة***، ج ۲، ص ۲۰۷.
۳) ***توضیح المسائل***، اراکی، ج ۱، ص ۵۹۸؛ ***جامع المدارک***، ج ۳، ص ۲۷.
٤) ***نفس الرحمن***، ص ٦٢؛ ***مستدرک الوسائل***، ج ۱۸، ص ۲۱۳.
٥) ***اسرار ملکوت***، ج ۱، ص ۲۰۵؛ سایت ***مکتب وحی***، سخنرانی، ابوحمزه ثمالی، سال ١٤٢٣ هـ.ق، جلسه ۹.

۱. ***جواهر الکلام***، ج ٦، ص ٤٧؛ ***مجمع الفائدة والبرهان***، ج ۳، ص ۱۹۹. ترجمه:
«مراد از "ضروری" که منکر آن کافر شمرده می‌شود، آن مسائلی است که نزد شخصِ منکر یقیناً از دین بوده باشد؛ هرچند دخول آن مسئله در دین نزد او به‌واسطهٔ استدلالِ برهانی ثابت شده باشد و بر آن اجماعی نشده باشد. زیرا ظاهر کلام فقهاء آن است که: دلیل کفر فردی که مثلاً یک امری را ⇦

صاحب *مجمع‌البرهان* قائل است که صرفِ «انکار ضروری» موجب کفر نیست، بلکه «علم» شرط است. یعنی خود شخص منکِر و جاحد باید علم داشته باشد که آنچه انکار می‌کند ضروریِ دین است. از این نقطه‌نظر که علم شرط است، دیگر بین ضروری و غیرضروری و مجمعٌ‌علیه فرق نمی‌کند. ایشان علم قائل را شرط ثبوت کفر می‌داند «و **إن لم یکُن مجمعًا علیه**؛ اگرچه مجمعٌ‌علیه و ضروری نباشد.» و نیز فرقی ندارد بین ضروریِ غیرمستندهٔ به برهان و ضروریِ متیقن‌الثبوت بالبرهان.

این نکتهٔ بسیار مهمی است؛ زیرا در غالب تعابیر فقهاء نفس «انکار ضروری» مثبت ارتداد و کفر است، ولی مرحوم صاحب *جواهر* می‌فرماید: بسیاری از آقایان مانند صاحب *مجمع‌البرهان* قائل به این مطلب شده‌اند که: «**ثبَت عندَه یقینًا أنّه من الدینِ**؛ باید نزد منکر ثابت شده باشد که آن مسئله از دین است.»

بنابراین، ما به این نتیجه می‌رسیم که اگر **ثبَت عند القائل یقینًا هذه المسألة أنّه من الدینِ و مع هذا أنکَرَها**، ولو اینکه آن مسئله واقعاً ضروری نباشد، در این صورت او مرتد است. پس باید انکار مسئله نزد او موجب انکار شریعت و دین باشد؛ **سواءٌ کان هذه المسألة من الضروریاتِ أو لم یکن من الضروریات**. این نکته در اینجا مهم است.

به‌عبارت‌دیگر نکتهٔ مهم این است که انکار قائل، به التزام جوانحی و قلبی او نسبت به ثبوت یا عدم ثبوت باز می‌گردد؛ حال ممکن است او نسبت به واقع مسئله

⇦ ـ باوجودآنکه یقیناً آن را از دین می‌پندارد ـ انکار می‌کند، انکار شریعت و صداقت پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله است.

بنابراین، این‌گونه نیست که هرکسی که صرفاً یک مسئلهٔ اعتقادیِ اجماعی (مانند مسئلهٔ قضاء و قدر) یا یک شرطِ متفق‌علیه (مانند طهارت برای نماز) یا یک جزءِ مجمع‌علیه (مانند رکوع برای نماز) را انکار کند، کافر باشد. چه رسد به مسائلی که بین علماء اختلافی است.

لذا شارح گفته است: مدار کفر و ارتداد تنها بر حصول علم و انکار و عدم آن نزد شخص منکر می‌چرخد، الاّ اینکه چون علم به ضروریات غالباً نزد افراد حاصل است، مدار کفر بر انکار "ضروری" قرار داده شده است و فقهاء به آن حکم کرده‌اند.» (محقق)

در خارج اطلاع نداشته باشد.

مثلاً اگر فردی ضروری‌بودن صلاة را نداند و درعین‌حال آن را انکار کند، به او مرتد گفته نمی‌شود.

مثال دیگر آنکه لاشکّ که ذبیحه در یوم‌الأضحی از ضروریات دین است فی الزمنِ السابق إلیٰ زمانِنا یکون هذه المسألةُ عند عامة المسلمین و عامة الفقهاء مجمعًا علیها؛ و مع‌هذا امروزه بعضی از اشخاص در این مسئله شبهه دارند و می‌گویند: «معنا ندارد که ذبیحهٔ اُضحیه بلافایده و بدون استفاده از لحم انجام شود.»[1] حال آیا می‌توان این انکار را بر انکار ضروری دین حمل نمود؟!

بنابراین باید انکار ضروری، مستلزم انکار دین باشد، و باید این استلزام احراز شود و اگر احراز نشد، این انکار مثبت کفر نخواهد بود. لذا صاحب *مجمع‌البرهان* این مطلب را با عنوان «الذی ثبَت عنده یقینًا أنّه من الدینِ» مطرح می‌کند و «ضروری عند المنکر» را ملاک می‌داند و نمی‌فرماید: «ضروری عند عامة المسلمین»؛ و این مسئله بسیار مهم است.

تلمیذ: *در این صورت مسئلهٔ شخص مانند مسئلهٔ تجرّی، و ملاک ارتداد همان عناد است.*

استاد: بله، احسنت.

صاحب *مجمع‌البرهان* در اینجا مطلب را با عبارت بسیار متینی بیان کرده، می‌فرماید:

> و لو بالبرهان، و إن لم یکن مجمعًا علیه؛ ولو اینکه آن مسئله ضروری بالبرهان باشد و اگرچه مجمع‌علیه نباشد.

یعنی این یقین و علم او از مسائل نظری و برهانی و اعتقادی باشد، نه از مسائل فقهی که بدون برهان و با روایات و مانند آن، استدلال و بیان می‌شود.

---

۱. لازم به ذکر آنکه در زمان تدریس مبحث ارتداد، قربانی‌ها در منا بلااستفاده می‌مانده است. (محقق)

این عبارت بسیار متقنی است که می‌فرماید: «باید مسئله یقیناً برای او ثابت باشد. و این‌طور نیست که اگر کسی یک مسئلهٔ مجمعٌ‌علیه را انکار کند، کافر باشد.»

خود بنده هیچ اجماعی را قبول ندارم؛ خصوصاً اجماعات منقولی که از زمان شیخ طوسی به بعد است.[۱] در موارد مجمعٌ‌علیهِ ادعاشده که ثبوت آن فقط به‌واسطهٔ اجماع فقهاء ثابت شده باشد، یک مسئله هم نداریم که فقهاء اجماع کرده باشند و مخالف نداشته باشد. اگر هم باشد، همه ضروریات دین مانند وجوب صوم و صلاة و حج است.[۲]

و بعد ایشان در دلیل مسئله می‌فرماید:

إذ الظاهرُ من دليلِ كفرِه هو إنكارُ الشريعة و إنكارُ صدقِ النبی صلّی‌اللَه‌عليه وآله‌وسلّم.

«زیرا ظاهر این است که باید انکار این ضروری، مستلزم انکار شریعت باشد؛ والاّ اگر انکار مسئله‌ای مستلزم انکار شریعت نباشد، کافر نشده است.»

ایشان در ادامه می‌فرماید:

بل المدارُ علىٰ حصولِ العلم و الإنكارِ و عدمِه. إلّا أنه لمّا كان حصولُه فی الضروری غالبًا، جُعل ذلك المدارُ و حكَموا به.

«بلکه مدارِ ثبوت کفر، بر حصول علمِ شخص منکر بر اجماعی و ضروریِ دین بودنِ آن مسئلهٔ مورد انکار است. ازآنجایی‌که غالباً این مجمعٌ‌علیه "ضروری" است، لذا فقهاء در تعبیر از کفر "انکار ضروری" را لحاظ کرده‌اند و گفته‌اند ثبوت کفر به‌واسطهٔ انکار ضروری محقق می‌شود. والاّ ممکن است که ضروری باشد و شخص بدان عالم نباشد، و در این صورت منافاتی ندارد.»

تلمیذ: *آیا می‌توان گفت که مسئله تنها باید برای خود شخص منکر «ضروری» باشد؟*

---

۱. البته ممکن است که اصلِ یک فتوای مورد اجماع، صحیح و مورد قبول باشد.

۲. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ عدم حجیّت اجماع رجوع شود به ***اجماع‌ازمنظرنقدونظر***.

استاد: فقهاء قیدِ «ضروری» را برای شخص نیاورده‌اند، بلکه ضروری نوعی و عرفی را مثال زده‌اند.

تلمیذ: *دایرهٔ مسئلهٔ «ارتداد» به دامنهٔ «کفر» خواهد رسید، و اگر در مسئلهٔ «کفر» نیز عناد نباشد، کفر ثابت نخواهد شد و اکثر کشورهای کفر حکم استضعاف پیدا می‌کنند.*

استاد: همین‌طور است؛ إن‌شاءالله قدری در طیّ این مباحث قائل به توسعه شده، اکثر آنها را مستضعف خواهیم دانست.

تلمیذ: *اگر ملاک ارتداد عناد است، حکم شخصی که دوران رشدش در یک جوّ غیردینی بوده و در جوانی مرتکب اعمال خلافی شده، و مقید به نماز و روزه نبوده، چیست؟*

استاد: حکم به قضای نماز و روزهٔ این فرد مشکل است.

تلمیذ: *آیا می‌توان گفت که این شخص مصداق فرد «مُکرَه» است؟*

استاد: بله، زیرا در یک جوّی قرار گرفته که نمی‌فهمیده و نمی‌دانسته است.[1]

تلمیذ: *آیا بحث از «دارالحرب» و «دارالکفر» و نزاع با کفار نیز تحت‌تأثیر این مباحث قرار می‌گیرند؟*

استاد: بله. تمام این مباحث ـ که سابقاً نیز در مشهد بحث کرده‌ام و متأسفانه نوشته‌های آن در دسترس نیست ـ موردنظر بنده هستند. حتی نسبت به همین جنگ گذشتهٔ ایران و عراق، آیا می‌توان حکم «حربی» را بر اهل عراق صادق دانست یا باید قائل به تفریق شد و آنها را مسلمان دانست؟

تلمیذ: *آیا در قضیهٔ جنگ جَمَل نیز همین مطالب مطرح است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به عدم اخذ غنائم و تعقیب و اسارت آنها حکم فرمودند؟*[2]

---

۱. رجوع شود به ص ۳۰۰.

۲. ***امام‌شناسی***، ج ۱۰، ص ۹٤: ⇦

⇦ «باری، چون جنگ جمل پایان یافت، منادی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ندا درداد:

ألا لایُجهَز علی جریحٍ، و لایُتبَع مولٍّ، و لایُطعَن فی وجهِ مُدبرٍ، و من ألقَی السّلاحَ فهو آمِنٌ، و من أغلَقَ بابَه فهو آمِنٌ. ثمّ آمَنَ الأسود و الأحمر.*

و در *کنزالعُمّال* بعد از این فقرات آورده است که:

و لا یُستَحلَّنَّ فرجٌ و لا مالٌ. و انظُروا ما حضَر به الحربُ من آنیةٍ فاقبِضوهُ، و ما کانَ سِویٰ ذلك فهو لِورثتِه. و لا تَطلُبُنَّ عَبدًا خارجًا من العَسکرِ. و ما کان من دابّةٍ أو سلاحٍ فهو لکم. و لیس لکم أمُّ ولدٍ. و المواریثُ علیٰ فریضةِ اللهِ. و أیُّ امرأةٍ قُتِلَ زَوجُها فَلتَعتَدَّ أربعةَ أشهُرٍ و عشرًا.

قالوا: "یا أمیرَالمؤمنینَ، تُحِلَّ لنا دماءَهُم، و لا تُحِلُّ لنا نساءَهم؟!"

فقال: "**کذلك السّیرةُ فی أهلِ القِبلةِ.**" فَخاصَموه.

قال: "**فهاتُوا سِهامکم و أقرِعوا علیٰ عائشةَ، فهی رأسُ الأمر و قائدُهم.**"

فَعَرَفوا و قالوا: "نَستَغفِرُ اللهَ." فَحَمَهم [فخصَمهم] علیّ.

و قال علیٌّ یومَ الجَمَلِ: "**نَمُنُّ علیهم بشَهادة أن لا إلَه إلّا اللهُ؛ و نُوَرِّثُ الأبناءَ من الآباءِ.**"**

کسی را که زخم دیده است، نباید کشت؛ و کسی را که فرار می‌کند، نباید دنبال کرد؛ و در چهرهٔ کسی که پشت کرده است نباید نیزه زد؛ و کسی [که] اسلحهٔ خود را بر زمین گذارد، در امان است؛ و کسی که در را بر روی خود ببندد، در امان است.

و سپس امیرالمؤمنین هرکس را اعم از سیاه‌پوستان و سرخ‌پوستان امان دادند، و فرمود: "نباید زنی را و مالی را حلال شمرد و بدان تجاوز کرد. و ببینید آنچه از ظروف در میدان جنگ است برای خود قبض کنید، و آنچه در میدان نیست متعلق به وراثِ مقتولین است. و اگر بنده‌ای و غلامی خارج از لشکر باشد، نباید او را گرفت. اما آنچه از اسلحه و چهارپایانی که با آن به جنگ آمده‌اند، برای شماست. و امّ‌ولدِ مقتولان برای شما نیست و حقی در آنها ندارید. و بنا به دستور قرآن، باید ارث مقتولان به ورثهٔ ایشان برسد. و هر زنی که شوهرش کشته شده است، باید چهار ماه و ده روز عدهٔ وفات نگاه دارد."

گفتند: "ای امیر مؤمنان: چگونه تو ریختنِ خون اصحاب جمل را بر ما حلال می‌دانی، ولیکن تصرف و اسارتِ زن‌های آنها را حلال نمی‌دانی؟!"

حضرت فرمود: "حکم و قانون دربارهٔ اهل‌قبله و مسلمانان این‌طور است."

آنها با آن حضرت به گفتگو و جدال و مخاصمه پرداختند.

حضرت فرمود: "پس بنابر این گفتارتان، اینک تیرهای قرعهٔ خود را بیاورید و قرعه ⇦

استاد: مسئله در جنگ جمل و صفّین نیز همین‌طور بوده است.

شخصی را فرض کنید که اعتقادش به رسالت و نبوت، ولایت و وصایت از ما هم بهتر است؛ اسلام را انکار نمی‌کند و صلاةاللیل را هم از ما بهتر می‌خواند و تعبد به آداب و مستحباتش از ما بیشتر است، ولی درعین‌حال می‌گوید: «عقل و فکر و ادراکِ من نمی‌تواند فلان مسئله را از اسلام بداند و قرار دهد» حال آیا چنین کسی اسلام را انکار کرده است؟!

تلمیذ: *با این بیان، مسئله بسیار مشکل می‌شود؛ زیرا ما کاشفی برای قصد واقعی انکار فرد مرتد نخواهیم داشت.*

استاد: بله؛ لذا عرض خواهیم کرد که چنین شخصی باید اختبار و امتحان شود.

البتّه فعلاً در مقام ثبوت ارتداد صحبت می‌کنیم، نه اثبات ارتداد که مربوط به محکمه است. بحث در این است که ثبوت ارتداد فی‌نفس‌الأمر و فی‌عالم‌الواقع که بتوان قبل از رجوع به محکمه، به کفر شخص حکم نمود، به چه مسئله‌ای حاصل می‌شود.

مِن‌باب‌مثال آیا به‌صرف انکار حتی یک مسئلهٔ ضروری، ارتداد شخص ثابت می‌گردد درحالی‌که او اعتقاد به اسلام و پیغمبر دارد و می‌گوید: «لَعلّ هذه المسألة من زمنِ النبی إلیٰ زمانِنا هذا تَبَدَّلَت و تَغیَّرت، و ما بأیدینا لیست بما أنزله اللهَ»؟

⇦ بر عایشه بزنید که به نام چه کسی می‌افتد؛ زیراکه او رأس و سرمنشأ این جنگ و آشوب است و قائد و پیش‌دار شورشیان."

آنها دانستند که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چه می‌گوید، و گفتند: "ما از گفتار خود دست برداشتیم و استغفار می‌کنیم." زیراکه علی علیه‌السّلام با این منطق خود آنها را مُفحَم و محکم نمود.

و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در روز جمل گفت:

"ما به شهادتِ کلمهٔ لاإله‌إلاالله که بدان اقرار دارند بر ایشان منت می‌گذاریم، و پسران را وارثِ پدرانِ مقتولشان قرار می‌دهیم."»

*. *تاریخ‌الیعقوبی*، ج ۲، ص ۱۸۳.

**. *کنزالعمّال*، ج ٦، ص ۸۳.

شاید خود ما نیز در بسیاری از مسائل به چنین مطالبی معتقد باشیم. علت این میزان از نِقاش در مسائلِ مُجمعٌ‌علیهای بعد از شیخ طوسی، آن است که می‌گویند: «مرجع اکثر یا تمام مسائلِ مجمعٌ‌علیها، فتوای شیخ طوسی است.»[۱] به‌جهت عظمت مقام علمی شیخ طوسی، شاگردان و تلامذهٔ او جرئت تجرّی بر شیخ را نداشته، احکام و فتاوای ایشان به‌عنوان اصول مفروض و مفروغٌ‌عنها تلقی می‌شد.

براین‌اساس اجماعاتی که بعد از شیخ ادعا شده است، همه در واقع فتاوای خود شیخ طوسی است که فقهاء آن را به‌عنوان اجماع ذکر کردند. لذا اگر شخصی برخلافِ اجماع حرفی بزند، نمی‌گویند که ضروریات را انکار کرده است.

مرحوم آقای بروجردی بارها می‌فرمودند:

عظمت و بزرگواری علماء مانع از تأمل و تفکر و مطالعهٔ طلاب نشود.[۲]

علماء، بزرگوار بوده و عظمت دارند، ولی ممکن است اشتباه فهمیده باشند؛ و این مسئله‌ای نیست.

در کتب مرحوم والد شواهدی از فتوای بعضی از بزرگانِ علماء نسبت به کفر ملاّصدرا ذکر شده است. در کتاب *الله‌شناسی* می‌فرمایند:

مگر یگانه منجی دین و علم و حقیقت را از گرداب مهلک ضلالت‌های وارده در شریعت، ملاّصدرا را بارها تکفیر و تا آخر عمر دربه‌در نکردند؟!

در *روضات‌الجنّات*، طبع دارالمعرفه، ج ٤، ص ١٢١ در ضمن شرح و ترجمهٔ احوال ملاّصدرا آورده است: «و یوجَد فی غیرِ واحدٍ من مصنَّفاتِه المذکورة کلماتٌ لا یلائم ظواهرَ الشّریعة، و کأنّها مَبنیّةٌ علی اصطلاحاته الخاصّة أو محمولةٌ علی ما لا یوجِب الکفرَ و فسادَ اعتقادٍ له بوجهٍ من الوجوه؛ و إن أوجبَ ذلك سوءُ ظنٍّ جماعةٍ من الفقهاءِ الأعلام به و بکُتبِه بل فتوی طائفةٍ بکفرِه.

---

۱. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به ***اجماع‌ازمنظرنقدونظر***، ص ١٤٢.

۲. ***مجله‌حوزه***، شمارهٔ ۴۳ و ۴۴، ص ٢٥٦، مبانی و سبک استنباط آیةالله بروجردی، مصاحبه با آیةالله منتظری.

فمِنهم مَن ذکَر فی وصفِ شرحِه علی *الأصول*: "شروح *الکافی* کثیرةٌ جلیلةٌ قدرًا؛ و أوّل من شرحه بالکفر صدرا هذا."»[۱و۲]

و در *روح‌مجرد* ذکر می‌فرمایند:

بعضی از کتابفروش‌ها که خریدوفروش کتب حکمت و فلسفه را به نظر بعضی از مراجع حرام می‌دانستند، اگر احیاناً در ضمن مجموعهٔ خریدی که می‌نمودند، کتاب *اسفار* ملاّصدرا و یا *منظومهٔ* سبزواری دیده می‌شد، آن را با انبر برمی‌داشتند تا دستشان بدان اصابت نکند و نجس نگردد![۳]

حال سؤال اینجاست که اگر حاج میرزا حسین نوری به‌تبع صاحب *روضات* به‌خاطر تعبیر و مطلب بسیار صحیحی که ملاصدرا از یک آیهٔ قرآن، حدیث و روایتی فهم کرده، فتوا به کفر ایشان داد، آیا سایر افراد نیز باید از این فتوای اشتباه متابعت کنند؟!

برگشت بسیاری از این قبیل فتاوای مجمعٌ‌علیها به این دو امر است:

گاهی چون فقیه فتوای چند نفر در بلد و مدینهٔ خود و اطراف خودش را دیده، می‌گوید: «این مسئله مجمع‌علیها است.» درحالی‌که اجماعی وجود ندارد و شخص پای خود را از شهرش بیرون نگذاشته و با مراجعه به تعدادی کتاب در کتابخانه‌اش فتوای خود را «اجماع‌الأمة» پنداشته است. چطور اینکه مرحوم شیخ طوسی در *خلاف* در هر مسئله‌ای آن را به «اجماع‌الأمة» نسبت می‌دهد.

و گاهی شخص هرجا که دلیل مسئله‌ای را نفهمیده و درنیافته آن را به اجماع

---

۱. ***الله‌شناسی***، ج ۳، ص ۲۸٤.

۲. ***مستدرک‌الوسائل***، الخاتمه، ج ۲، ص ۲٤۱:

«و من تصانیفه شرح أصول الکافی، شرحه علی مذاقه و عقائده و أصوله و مطالبه، فاستحسنه من استصوبها، و استحقره من استضعفها، بل فی الروضات:

"فمنهم من ذکر فی وصف شرحه علی الأصول:

شروح *الکافی* کثیرة جلیلة قدرا وأوّل من شرحه بالکفر صدرا"

انتهی.»

۳. ***روح‌مجرد***، ص ٦۷۹.

نسبت داده است.

تلمیذ: *پس در این صورت «ضروریات» بسیار محدود است.*

استاد: لذا اصلاً بحث از «ضروری» و «انکار ضروری» در باب ارتداد غلط است. سابقاً گذشت که بسیاری از تعابیر فقهاء ـ مثلاً همین «ضروری» ـ در بحث ارتداد اصلاً مضمون روایات نیست. مِن‌باب‌مثال در روایات آمده است که: «کسی که در مسئلهٔ ولایت قائل به الوهیت شود یا صلاة را انکار کند، یا حرامی را حلال کند، مرتد است»، ولی در روایتی نیامده است: «کسی که ضروری از ضروریات دین را انکار کند، مرتد است.»

در ارتداد «جحد» و «انکار» و «استحلال: حرامی را حلال کردن» مسئله است.

مثلاً در مکاتبهٔ عبدالرحیم قصیر در باب ایمان و کفر *کافی* می‌فرماید:

لا یخرجهُ إلی الکفر إلّا الجحودُ و الاستحلال.[1]

معنای «**تستَحِلّونَ**» در کلام حضرت سیدالشهداء که می‌فرماید که: «**فَبِمَ تستَحِلّونَ دَمی**»[2] این نیست که دَمِ من حلال است؛ زیرا عرب به حلالی را حلال دانستن، استحلال نمی‌گویند. «استحلال» وقتی اطلاق می‌شود که شخصی حرام واقعی را در مقام عناد و انکار، حلال می‌کند.

و اما «شرک» در لغت به معنای سهم و نصیب در کنار سایر سهام می‌باشد. و بنابر آنچه از مفاد و مصادیق شرک در استعمالات مختلف لغت حاصل می‌شود، شرک به معنای سهیم‌نمودن غیرالله، چه در نفس ذات و حقیقت وجود (همچون قائلین به تعدّد آلهه خیر و شر مانند زرتشتی‌ها که معتقد به دو اصل و دو اُقنوم که همان یزدان: خدای خیرات و برکات، و اهرمن که خدای شرور و ناملایمات‌اند) و چه در اسماء

---

۱. ***الکافی***، ج ۲، ص ۲۷.

۲. ***الأمالی***، شیخ صدوق، ص ۱۵۹. ترجمه:

«پس به چه جرمی خون مرا حلال می‌شمارید؟!» (محقق)

و صفات و افعال ذات (مانند مشرکین و عابدین اصنام و یا حیوانات و یا کُرات سماوی که آنها را واسطهٔ فیض الهی می‌دانند و توجه خود را به‌سوی این آثار منعطف می‌نمایند) تمام اینها داخل در مقولهٔ شرک و مصداق آن خواهند بود.

در آیات قرآن کریم به عابدین نجم و قمر و شمس خطاب «مشرک» شده است:

﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَلِيَكُونَ مِنَ ٱلۡمُوقِنِينَ * فَلَمَّا جَنَّ عَلَيۡهِ ٱلَّيۡلُ رَءَا كَوۡكَبٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَآ أُحِبُّ ٱلۡأٓفِلِينَ * فَلَمَّا رَءَا ٱلۡقَمَرَ بَازِغٗا قَالَ هَٰذَا رَبِّي فَلَمَّآ أَفَلَ قَالَ لَئِن لَّمۡ يَهۡدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ ٱلۡقَوۡمِ ٱلضَّآلِّينَ * فَلَمَّا رَءَا ٱلشَّمۡسَ بَازِغَةٗ قَالَ هَٰذَا رَبِّي هَٰذَآ أَكۡبَرُ فَلَمَّآ أَفَلَتۡ قَالَ يَٰقَوۡمِ إِنِّي بَرِيٓءٞ مِّمَّا تُشۡرِكُونَ * إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ حَنِيفٗا وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾.[1]

همین‌طور در آیهٔ ۱۰۵ از سوره بقره خدای متعال در عین اینکه بت‌پرستان را مشرک نامیده است ولیکن اهل کتاب را با عنوان کفر از آنها متمایز و جدا ساخته است:

﴿مَّا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡ أَهۡلِ ٱلۡكِتَٰبِ وَلَا ٱلۡمُشۡرِكِينَ أَن يُنَزَّلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ

---

۱. سوره انعام (٦) آیات ۷۵ ـ ۷۹. ***رساله طهارت انسان***، ص ۵۸، تعلیقه:

«و هان ای پیغمبر! ما آن‌چنان (برای بحث و مؤاخذهٔ ابراهیم از عمویش آزر دربارهٔ پرستش اصنام) به ابراهیم ملکوت آسمان‌ها و زمین را نشان می‌دهیم؛ و به‌جهت آنکه از صاحبان یقین بوده باشد * پس هنگام شب چون سیاهی آن همچون پوششی وی را فرا گرفت، یک ستاره در آسمان دید، گفت: این است پروردگار من! پس هنگامی که آن ستاره غروب کرد، گفت: من غروب‌کنندگان را دوست نمی‌دارم! * پس چون ماه را درخشان دید، گفت: این است پروردگار من! پس هنگامی که غروب کرد، گفت: اگر پروردگارم مرا رهبری ننماید، من تحقیقاً از گروه گمراهان خواهم بود! * پس چون خورشید را فروزان دید، گفت: این است پروردگار من، این بزرگتر است! پس هنگامی که غروب کرد، گفت: ای قوم من! من تحقیقاً از آنچه را که شما در برابر خدا مؤثر می‌دانید بیزار هستم * من به‌طور حتم و مسلّم، وجههٔ قلب و روی دل خودم را به آن کس برگردانیده‌ام که او آسمان‌ها و زمین را آفریده است. دل من به‌سوی حق گراییده و از غیر او اعراض کرده است. و من چنان نیستم که از شریک‌آورندگان به خدایم بوده باشم.»

خَيْرٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَٱللَّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِۦ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ ذُو ٱلْفَضْلِ ٱلْعَظِيمِ﴾.[۱]

و کذلک در آیهٔ اول و ششم از سوره بیّنه اهل‌کتاب را در مقابل مشرکین قرار داده است.

گرچه در بسیاری از آیات با لفظ مضارع و یا ماضی اهل‌کتاب را مشمول این عنوان نموده است، اما با لفظ مشرک که اسم فاعل و دال بر ثبوت و تحقق مصدر در نفس فاعل می‌باشد ذکری به میان نیامده است.

پس با توجه به این آیات فقط اهل‌کتاب از دایرهٔ لفظ مشرک خارج و بقیهٔ اصناف از عبدهٔ اصنام و انجم و قمر و شمس و حیوانات را داخل می‌کند.

البته در آیات قرآن حتی خطاب به مؤمنین ـ که در اعمال و عبادات خود غیر خدا را شریک قرار می‌دهند با عنوان فعل نه با عنوان اسم فاعل ـ آنان را از شرک برحذر می‌دارد. و یا آنان که در اِسناد امور عالم تکوین به خدای متعال شریک و انبازی قرار می‌دهند هم سهمی از این شرک می‌برند؛ مانند آیه شریفهٔ ﴿فَإِذَا رَكِبُواْ فِي ٱلْفُلْكِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ فَلَمَّا نَجَّىٰهُمْ إِلَى ٱلْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ﴾.[۲]

و این معنی ازآنجاکه مقول به تشکیک می‌باشد در همهٔ افراد کم‌وبیش وجود دارد. چنانچه روایات نیز بر این مسئله دلالت دارند. اما مشرک در اصطلاح قرآن که مقتضی احکام خاصّ به خود می‌باشد، همان اصنافی هستند که در بالا ذکر شد.

بناءًعلیٰ‌هذا، به کسی که برای خدا واقعاً شریکی قائل است و عبادت اوثان

---

۱. ترجمه: «اهل‌کتاب و مشرکین دوست ندارند که از طرف پروردگار شما بر شما خیری فرود آید؛ و خداوند هرکه را بخواهد به رحمتش اختصاص می‌دهد؛ و خداوند دارای فضل بزرگی است.»(محقق)

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٦٥. ***افق وحی***، ص ٢٦:

«این مردم چنین‌اند که هرگاه بر کشتی سوار شوند و در دل دریاها به حرکت درآیند خدا را با تمام وجود و خالصانه می‌خوانند و از او برای رسیدن به مقصد استمداد می‌نمایند؛ و آنگاه که به‌سلامت به خشکی رسیدند، به تمام آن خواست‌ها و حالات و توجّهات پشت‌پا زده یکسره به خدا شرک می‌آورند؛ تو گویی اصلاً خدایی و نیروی لایزالی و حقیقت غیبی وجود نداشته است.»

می‌کند، «مشرک» و به کسی که در مقام عناد است و می‌خواهد روی حق را بپوشاند، «کافر» می‌گویند؛ پس اگر در جایی به او «مشرک» گفتند، بالعنایة است.

بنابراین، اگر شخصی مسئله‌ای را صرفاً انکار کرد، نمی‌گویند: «جَحَدَ» بلکه مثلاً می‌گویند: «أخبَرَ بهذا».

فرضاً اگر معتقد است که زید نیامده، نمی‌گویند: «جحَد مجیءَ زید» بلکه می‌گویند: «أخبَر بعدم المجیء» یا «لم یعلَم المجیء». جحد در آنجایی است که در مقام «عناد» و «استکبار» است. اگر شخصی دارای ذهن صاف و پاک بوده و در مقام عناد نباشد، به او نسبت جحد نمی‌دهند.

تلمیذ: *آیا «انکار» نیز همین معنای جحد را می‌دهد؟*

استاد: «أنکَرَ» با «جحَد» تفاوت دارد. «أنکره» یعنی «رَدَّ علیه و عاتَبَه».

تلمیذ: *اگر شخصی به مجیء زید علم نداشته باشد، نمی‌گویند: «آمدنِ زید را انکار کرد». «أنکر مجیءَ زید» به‌معنای علم به مجیء و درعین‌حال انکار آن است.*

استاد: خیر، ممکن است علم نداشته باشد. استعمال صیغهٔ «انکار» یک توسعه‌ای دارد که «جحد» آن توسعه را ندارد.[1]

فرضاً اگر شخصی در یک مجلسی مطلبی را از شخص دیگری در مخالفت با او مطرح کند، می‌گویند: «أنکرَ علیه و رَدَّه». یعنی معتقَد این شخصِ گوینده آن است که این مطلب صحیح نیست، ولی این دلیل بر عناد او نیست.

مثلاً گفته می‌شود: اگر دیدید شخصی دارد عمل خلافی انجام می‌دهد، «فأنکِروا علیه»؛ یعنی او را معاتبه و مقابله کنید و مورد خطاب قرار دهید.

---

۱. ***معجم‌مقاییس‌اللغة***، ج ۵، ص ٤٧٦:
«نَکِر الشّیء و أنکره: لم یَقبَله قلبُه و لم یعترف به لسانُه.»
معجم‌مقاییس‌اللغة، ج ۱، ص ٤٢٦:
«الجحود، و هو ضدّ الإقرار، و لا یکون إلّا مع علم الجاحد به أنّه صحیحٌ.»

بنابراین، «جحد» که لزوماً شخص در مقام عناد است، با «انکار» که ممکن است مسئله اعتقاد واقعی فرد باشد، تفاوت دارد. در «جحد» شخص به‌طورکلی در مقام «عناد» است؛ مانند کسانی که در این آیهٔ شریفه نسبت به آنان می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ وَإِنَّ فَرِيقٗا مِّنۡهُمۡ لَيَكۡتُمُونَ ٱلۡحَقَّ وَهُمۡ يَعۡلَمُونَ﴾.[1]

معنای «کفر» که پوشاندن است نیز از همین‌جا نشئت می‌گیرد. چرا به زارع «کافر» می‌گویند؟ زیرا تخم بذر را در زمین زرع می‌کند، و بعد با تراب روی آن زرع و بذر را «کفر» می‌کند و می‌پوشاند؛[2] ﴿كَمَثَلِ غَيۡثٍ أَعۡجَبَ ٱلۡكُفَّارَ نَبَاتُهُۥ﴾.[3]

«کافر» اصطلاحی نیز به کسی گفته می‌شود که در مقام ظاهر چیزی را ابراز کند که در باطن بدان معتقد نباشد. بنابراین، به کسی که به خلافی اعتقاد واقعی داشته باشد، «کافر» اطلاق نمی‌شود. «کافر» به کسی گفته می‌شود که در مقام کفرِ حق است و آن را می‌پوشاند. معنای ﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمۡ﴾ آن است که آنها علماً، یقیناً و باطناً معتقد بودند که این رسول مِن‌قِبَل‌الله است، اما او را کفر و انکار می‌کردند.

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱٤٦. ترجمه:
«کسانی که کتاب را به آنان دادیم همان‌گونه که فرزندانشان را می‌شناسند محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله را می‌شناسند، و همانا گروهی از ایشان حق را با اینکه بدان علم و آگاهی دارند مخفی می‌نمایند.» (محقق)

۲. ***مفردات ألفاظ القرآن***، ص ۷۱٤. ***نتائج الأفکار***، گلپایگانی، ص ۱٤۳:
«الکفر فی اللّغة: التغطیة و الستر، یقال: "کفَرتُ الشیء" أی سترتُه. و لذا یُطلق الکافر علی الزارع، لأنّه إذا ألقی البذر فی الأرض فقد ستَره و غطّاه. و قد ورَد هذا الإطلاق فی القرآن الکریم، قال اللَه تعالی: ﴿كَمَثَلِ غَيۡثٍ أَعۡجَبَ ٱلۡكُفَّارَ نَبَاتُهُۥ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَىٰهُ مُصۡفَرّٗا ثُمَّ يَكُونُ حُطَٰمٗا﴾. و فی اصطلاح الشارع و عُرف المتشرّعة هو الجحد، فمن نفیٰ الصانعَ أو جحَد توحیدَه أو أنکر النبوّةَ مثلًا فهو کافر بلا فرق بین کون الجاحد مقرًّا و معتقدًا فی الواقع و مذعنًا بضمیره و قلبه و بین کونه جاحدًا فی قلبه أیضًا.»

۳. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۰. ***سرّ الفتوح***، ص ۲۸:
«مانند بارانی که بر زمین کشتزار می‌بارد و گیاهان را از دل خاک بیرون می‌آورد و کشاورزان را به شگفتی و انبساطِ طراوت و شادابی خود وا می‌دارد.»

بناءً علیٰ هذا مسئله در باب ارتداد صورت دیگری پیدا می‌کند که صرفاً بر آن اساس دور می‌زند، و آن اینکه:

کسی که در مقام عناد نیست و حکمی از احکام ـ ولو ضروری ـ را انکار می‌کند، ثبوتاً کافر و مرتد نیست.

ممکن است شخصی بنابر ادلهٔ خود به این مطلب رسیده باشد که: «متنجس، منجّس نخواهد بود» یا اینکه: «**العصیرُ المتّخذُ مِن النبیذِ لیس بنجسٍ**» درحالی‌که بسیاری از فقهاء قائل به نجاست و ضروری‌بودنِ آن هستند. حال در اینجا که معتقَدِ فرد این است که اصل مسئله در شرع وجود ندارد و طبق ادله‌اش به این نتیجه رسیده، آیا می‌توان قائل به ارتداد وی شد؟

تلمیذ: *ممکن است استلزامِ قصدی نباشد، اما استلزامِ عرفی که وجود دارد. بالأخره در عرف می‌گویند: این آقا خلاف ضرورت دین عمل می‌کند.*

استاد: فرض بر این است که همان‌طور که شما این «خلاف ضرورت» را از احکام استنباط کرده‌اید، او نیز آن را از ادلهٔ احکام استنباط کرده و فتوا داده است، نه با خواب‌دیدن. مرجع ادله و سنن در استفاده و استنباط واحد است، فقط شما یک قِسم و او به یک قسم دیگری می‌فهمد. این اشکالی ندارد؛ صحبت در این است که انسان در مقام انکار و عناد فتوا ندهد.

براین‌اساس، نه‌تنها ما از طرح فتاوای مخالف در مقام انکار بر نمی‌آییم، بلکه استقبال می‌کنیم تا روشن شود که این فتوا به چه علت بوده است.

البتّه دربارهٔ نظیر این مورد که شخص می‌گوید: «این موسیقی که فعلاً در رادیو و تلویزیون پخش می‌شود، شاد نیست و باید موسیقیِ بهتر و عالی‌تری بگذارند»،[1] باید گفت که اگر این شخص با توجه به ادلهٔ حرمت موسیقی این موسیقی را حرام نمی‌داند، پس موسیقی حرام به چه می‌گوید؟! حرمت این مسئله مشخص و از ابدهِ

---

۱. مجله ***کیهان‌فرهنگی***، شماره ۸٤، نقش زمان و مکان در اجتهاد.

بدیهیات، و هوای نفس سبب چنین فتوایی شده است.

تلمیذ: *در اینجا اشکال می‌کنند که بعضی احکام شریعت مربوط به زمان و مکانِ صدر اسلام است.*

استاد: بله، ولی حتی طرح همین مسئله نیز اگر بر پایهٔ دلیل و اصول موضوعه و متقنه باشد، چه اشکالی دارد؟ البتّه قضایا این‌طور نشان می‌دهد که در مقام جحد، چنین مطالبی گفته می‌شود.

تلمیذ: *بدیهی است که اگر ظهورات شخص کفرآمیز باشد ولی واقعاً در باطن حال کفر نداشته باشد، محکوم نخواهد بود؛ پس چرا دَیْدنِ آقایان راجع‌به مرحوم حلاّج این نبوده است؟ ایشان چنین ظهوراتی داشت و خودش هم اعتراف کرد که حکم من در شریعت اعدام است، درحالی‌که از نظر باطن چنین نیست.*[1]

استاد: صحبت در این است که این شریعت را چه کسی تعیین می‌کند. اگر شریعت در محکمهٔ حلاج به‌دستِ شماست، می‌توانید بگویید: «این معتقَدِ حلاج بیان و توضیح دارد. ظاهر کلام او همان مطلب باطنی را کشف می‌کند، ولو اینکه بسیاری متوجه آن نشوند.» لذا شما صرفاً او را حبس می‌کنید[2] و به او می‌گویید: «دیگر چنین سخنانی را که باعث گمراهی عده‌ای می‌شود مطرح نکنید! کذب حرام است ولی هر حرف صدقی هم واجب نیست.»[3]

---

۱. ***الکواکب الزاهرة***، ص ۲۹۶؛ ***الفردوس الأعلیٰ***، ص ۲۶۹.

۲. جهت اطلاع بر نمونه‌های مشابه رجوع شود به ***موارد السجن فی النصوص و الفتاوی***، ص ۱۶۵ و ص ۱۷۹.

۳. ***روح‌مجرد***، ص ٤٦٦:

«باری، گویا همه اتفاق دارند که جُرم حسین منصور حلاّج کشف اسرار الهی بود؛ و این جرمی است عظیم، چنان‌که حافظ فرماید:

گفت: آن یار کزو گشت سرِ دار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا می‌کرد»

البته لوازم چنین اظهاراتی فقط در مبحث ارتداد نیست؛ گاهی بر نفس عملِ افشاء، مسائلی مترتب است. مِن‌باب‌مثال نفس فاش‌کردنِ اسرار یک مملکت موجب می‌شود که آن اسرار در دست دشمن قرار گیرد، و حتی چه‌بسا ممکن است از نظر قانونی حکم اعدام داشته باشد. زیرا مصالح کلی مملکت به خطر افتاده، مفاسد مهمی بر طرحِ این مطالب بار می‌شود؛ درحالی‌که آن اسرار همه صحیح، صدق و حقی غیرقابل انکار بوده که صد البته این صدق دلیلی بر صحت افشای آن نخواهد بود و عقلاء طرح چنین قضایایی را مدح نمی‌کنند.

تلمیذ: *اعدام حلاج از باب «افشای سر» نبود، از باب «کفر» بود.*

استاد: کفر ناشی از اعتقاد یا کلام خلاف توحید است. حال وقتی اعتقاد شخص توحیدی است، لاجرم کلامش نیز منطبق بر آن اعتقاد خواهد بود و این عین توحید است و دیگر دلیلی برای اعدام وجود ندارد.

بنابراین، اعدام نه برای کفر، بلکه به‌جهت ایجاب فساد، اختلاف و تشویش اذهان است، و این اشکال ندارد. چطور اینکه در بسیاری از قوانین نیز ممکن است نسبت به هر کاری که موجب تشویش اذهان شود، این کار را انجام دهند.

تلمیذ: *اگر ملاک صرفاً تشویش اذهان باشد، بعضی از مسائلی که خود ما نیز برای مردم بیان می‌کنیم، بالأخره موجب اغتشاش فکری است.*

استاد: منظور اغتشاش فکری است که اصل اعتقادِ شخص را از بین می‌برد، نه اغتشاش فکری که مقدمهٔ تصحیح باشد.

مِن‌باب‌مثال تابه‌حال این‌طور می‌دانستند که ماهی ازون‌برون فلس ندارد و اکل آن حرام است، حال شما می‌گویید: «ثابت شده که این ماهی فلس دارد و خوردن آن اشکالی ندارد.» اگر این کلام شما یک اغتشاش فکری به وجود آورد، دین شخص از بین نمی‌رود؛ و این اشکالی ندارد.

اغتشاش فکری به این است که شما فرضاً قضیهٔ وحدت وجود را برای یک فرد

عامیِ ساده و جاهل که خدا، پیغمبر، دین و قرآن را براساس معتقدات خودش به‌گونه‌ای چیده است، مطرح کنید که دیگر او اصلاً نه خدا، نه پیغمبر و نه هیچ چیز دیگری را نفهمد و بین امیرالمؤمنین و عمر هیچ تفاوتی نگذارد، این اغتشاش ازبین‌بردنِ دین مردم است که چه‌بسا موجب اعدام هم باشد؛ و این مسئله‌ای بسیار مهم است.

درهرصورت باید با مردم به میزان عقل و درایتشان سخن گفت؛ قال رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم:

نحن معاشرَ الأنبیاء أُمِرنا أن نُکلّمَ النّاسَ علیٰ قدرِ عقولِهم.[1]

«ما جماعت پیامبران، چنین مأموریم که با مردم به‌اندازهٔ عقل‌هایشان سخن بگوییم.»

حلاج و امثال او از این قاعده تخطی کردند، لذا این مشکلات هم برای آنها به وجود آمد. قاضی می‌گوید: «حکم او که کفر گفته، بنابر شرع اعدام است و ما را با باطنش کاری نیست.»

اما اگر فرضاً همین حلاج را به‌دستِ ما می‌دادند، به او می‌گفتیم: «ما قبول داریم که اصل کلام و اعتقاد شما صحیح است، اما این کلام مفسد است و باید یا زبانت را ببندی یا در یک چهاردیواری حبست می‌کنیم تا عمرت به سر آید» اما اعدامش نمی‌کردیم.

البته اگر او در یک حالی باشد که نتواند خود را کنترل و زبانش را ضبط کند، و دیگر چاره‌ای نباشد، بُعدی ندارد که خدا نیز حکم به قتل او داده باشد؛ زیرا نباید در این عالَم بین حکم ظاهر و باطن خلط شود؛ و در این صورت چه اشکالی متصور است که خداوند هم این حال را به او داده باشد، و هم گفته باشد که او را بکشید؟[2]

---

۱. ***تحف‌العقول***، ص ۳۷.

۲. ناگفته نماند که حکم ثبوتی جناب حلاج ارتداد نبوده و این حکم اثباتی خروج از بحث است. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به

الف. ***تذکرة‌الأولیاء***، ج ۲، ص ۱۳۷:

«آن روز که ائمّه فتوا دادند که او را بباید کشت، جنید در جامهٔ تصوّف بود و فتوا نمی‌نوشت. خلیفه ⇦

به‌عبارت‌دیگر خداوند هم عقرب و افعی و بُرغوث[۱] را آفریده و هم اجازهٔ قتل آن را داده است؛ بنابراین باید هر دو جهت تکوین و تشریع به‌جایِ خود محفوظ بماند و اینکه «چون مطلب صحیح است، نباید اقدام شود» غلط و دور از واقع است.

صاحب *مفتاح الکرامة* نیز می‌فرماید:

> و هنا کلامٌ فی أنَّ جُحودَ الضروری کفرٌ فی نفسه أو لأنّه یَکشِفُ عن إنکارِه النبوّةَ مثلًا. ظاهرُهم الأول، و احتمَل الأستاذ الثانیَ؛ قال: «فَعلیه لو احتُمِلَ وقوعُ الشبهةِ علیه لم یُحکَم بکفرِه إلّا أنّ الخُروجَ عن مَذاق الأصحاب مما لا ینبغی.»[۲]

⇦ فرموده بود که: "خطّ جنید باید" چنان‌که دستار و درّاعه در پوشید و به مدرسه رفت و جواب فتوا نوشت که: "نحن نحکُم بالظّاهر" یعنی بر ظاهرِ حال کشتنی است و فتوا بر ظاهر است اما باطن را خدای داند.»

ب. ***رجال‌الکشی***، ص ۳۸۰:

«قال [ابوعبدالله علیه‌السّلام]: "**رحمَ اللهُ مُعلًّی قد کنتُ أتوقّعُ ذلکَ لأنّهُ أذاعَ سِرّنا، و لیس النّاصبُ لنا حربًا بأعظمَ مؤنةً علینا منَ المذیعِ علینا سرَّنا، فمن أذاعَ سِرّنا إلیٰ غیرِ أهلِهِ لم یفارقِ الدنیا حتّی یَعَضَّهُ السِّلاحُ أو یموتَ بخَبَلٍ.**"»

ترجمه: «امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: "خداوند معلّیٰ را رحمت کند، انتظار کشته‌شدنش را داشتم؛ چراکه او سرّ ما را فاش کرد. و مئونه و سختی کسی که بنای جنگ با ما را بگذارد نسبت به شخصی که سرّ ما را فاش نماید بر ما بزرگتر نیست. پس هرکس سرّ ما را برای غیر اهلش فاش نماید، از دنیا نمی‌رود مگر اینکه به سلاحی گزیده شود یا اینکه به حال دیوانگی از دنیا برود."» (محقق)

۱. ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: «کَک.»

۲. ***مفتاح‌الکرامة***، ج ۲، ص ۳۸؛ ***جواهرالکلام***، ج ٦، ص ٤٩. ترجمه:

«در اینجا بحثی است که آیا انکار ضروری به‌خودی‌خود موجب کفر است یا به‌جهتِ اینکه کاشف از امری نظیر انکار نبوت می‌گردد، کفر به حساب می‌آید. ظاهر اقوال فقهاء قول اول است و استاد (کاشف الغطاء) دومی را احتمال داده و گفته است:

"براین‌اساس، اگر احتمال وقوع شبهه در مورد فردی وجود داشته باشد، حکم به کفرش داده نمی‌شود؛ الا اینکه خروج از نظر اصحاب سزاوار نیست."» (محقق)

براین‌اساس، ارتداد در کلمات و اطلاقات فقهاء به دو صورت مطرح است:

اول اینکه انکار ضروری فی‌حدّنفسه کفر است، نه به‌جهت استلزمِ انکار نبی. بنابراین غلاة یا خوارج گرچه قطعاً قائل به توحید، نبوت پیغمبر اکرم و حقانیت قرآن بودند، اما چون خوارج ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را انکار و غلاة نسبت به آن حضرت غلو و ادعای الوهیت می‌کردند، لذا داخل در تحتِ حکم کفر و ارتداد قرار می‌گیرند.

دوم اینکه به‌طورکلی انکار ضروری در صورت استلزام انکار نبوت، موجب کفر و ارتداد است. بسیاری از فقهاء نظیر مرحوم محقق، علامه و سایرین در این مسیر قدم برداشته‌اند.[۱]

تلمیذ: *در آن زمان معنی «ولایت» آن‌قدر روشن نبوده است که به‌عنوان «ضرورت دین» شناخته شود. بنابراین، خوارج تنها اگر معنای ولایت را فهمیده باشند و بعد ضرورتِ آن را انکار کنند، مرتد هستند.*

استاد: **اولاً** لازم نیست که فقط تحت عنوانِ «ضرورت» بوده باشد.

ثانیاً حتی اگر بگوییم که معنای ولایت به این نحوه نسبت به سایر ائمه علیهم‌السّلام مشخص نبوده، در خصوصِ امیرالمؤمنین روشن بوده است.

ثالثاً مسئلهٔ خوارج مسئلهٔ «خروج بر امام عادل»[۲] بوده است، نه صرفاً رفض کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام.

اگر اثبات مسئلهٔ ارتداد به‌صرف اعتراض به حاکم باشد، باید گفت که بسیاری از افراد کافر هستند. وقتی حضرت به خلافت رسیدند، شریح قاضی را از مَسند خلع کرده،[۳]

---

۱. ***جواهرالکلام***، ج ٦، ص ٤٦.

۲. ***النهایة***، ابن اثیر، ص ۲۹٦:
«کلُّ من خرَج علیٰ إمام عادل و نکَث بیعتَه و خالَفَه فی أحکامه، فهو باغٍ؛ و جاز للإمام قتالُه و مجاهدتُه.»

۳. ***البدایةوالنهایة***، ج ۹، ص ۲۲.

صلاة تراویح را برداشتند؛[1] درحالی‌که همهٔ مردم اعتراض داشتند. حال آیا می‌توان گفت همهٔ آن مردمی که اعتراض کردند، کافر و مرتد هستند؟!

این اعتراض دلیل بر آن است که آنها به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به آن کیفیتی که ما قائل به امامت و اطاعت بدون قیدوشرط از او هستیم، معتقد نبودند و آن حضرت را به‌عنوانِ یک فرد صالح، عابد، صهر و ابن‌عمّ پیغمبر و خلیفةالمسلمین قبول داشتند. البته باید گفت که ما تافتهٔ جدابافته نیستیم و اگر ما هم در آن زمان بودیم، همین وضع را داشتیم و فعلاً از دور دستی بر آتش داریم!

صحبت در این است که گرچه اطاعت از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آن موقع به این نحوه مطرح نبوده، اما مسئلهٔ عدم جواز خروج بر امام عادل مسئله‌ای است که حتی در آن زمان نیز ضرورتاً مورد قبول همگان بوده است.

خروج بر امام عادل و خلیفةالمسلمین حتی نزد اهل‌تسنّن هم موجب ارتداد است، و این مطلب در فتاوای آنها نیز نقل شده است.[2] لذا در داستان «ردّه» که بسیاری از طوائف از اعانهٔ خلافت به زکات امتناع کردند، اهل‌سنت و عامه اولاً از باب «خروج بر خلیفةالمسلمین» و ثانیاً به‌جهت «عدم اعطاء زکات» آنها را مرتد می‌دانند.

حال با توجه به مسائلی که مطرح شد، مرحوم صاحب *جواهر* می‌فرمایند:

> کلام فقهاء ناظر بر این است که نفسِ «انکار ضروری» موجب کفر است؛ ولو اینکه مستلزم انکار نبی نگردد.[3]

البتّه لَم‌یقُل‌أحَدٌ به اینکه اگر شخصی علم نداشته باشد و واقعاً جاهل باشد، این کلامِ کفرآمیزِ او موجب کفر خواهد بود. افراد منکِر متفاوت هستند و لذا در مواقف مختلفه، انکار و جحدِ یک حکمِ ضروری تفاوت پیدا می‌کند:

---

۱. *تهذیب‌الأحکام*، ج ۳، ص ۷۰.
۲. *شرح‌صحیح‌مسلم*، نووی، ج ۱۲، ص ۲۲۹.
۳. *جواهرالکلام*، ج ٦، ص ٤٨.

اگر شخصی نشَأ فی دارِ الإسلام بحیث یُستبعَد فی حَقِّه عدمُ الاطلاع علیٰ الأحکامِ الضروریةِ فی الإسلام و مع ذلك أنکرَ حُکمًا ضروریًّا، نفس این انکار موجب کفر خواهد بود.[۱و۲]

---

۱. ***همان***.

۲. ***امام‌شناسی***، ج ۱۱، ص ۲۳۲:

«شیخ مفید در *ارشاد* و ابن‌شهرآشوب در *مناقب* گویند که: عامّه و خاصّه داستان شرب خمر قُدامَةبن‌مظعون و استدلال او را به آیهٔ کریمهٔ نَفیِ جُناح و تبرئهٔ عمرْ او را بیان کرده‌اند و می‌گویند که: چون خبر به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رسید، آن حضرت به نزد عمر رفت و گفت: **"چرا اقامهٔ حد بر قدامه نکردی دربارهٔ شرب خمری که کرده است؟!"**

عمر گفت: "قدامه این آیه را قرائت کرد" و عمر آن را برای حضرت خواند.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفت:

لیس قدامةُ مِن أهلِ هذه الآیةِ، و لا مَن سلَك سبیلَه فی ارتکابِ ما حَرَّمَ اللهُ، إنّ الّذین آمَنوا و عَمِلوا الصّالحاتِ لا یستَحِلّونَ حرامًا.

قدامه از اهلِ این آیه نیست، و نه آن کسی که بر خط‌مشی او آنچه را که خداوند حرام شمرده است مرتکب می‌شود. کسانی که ایمان آورده‌اند و اعمال نیکو انجام می‌دهند، حرام خدا را حلال نمی‌شمرند.

قدامه را برگردان و از گفتارش توبه بده؛ اگر توبه کرد، حدّ شرب خمر بر او جاری کن، وگرنه او را بکش! زیرا در این صورت مرتد شده و از ملت اسلام بیرون رفته است.

عمر بیدار شد و داستان را دریافت و به قدامه خبر را ابلاغ کرد. قدامه اظهار توبه کرد که دیگر دست به چنین فعلی نمی‌زند. فلهذا قتل و کشتن از او برداشته شد.

و لیکن عمر نمی‌داند چقدر باید وی را تازیانه زد؛ و به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفت: **"أشِر علیَّ فی حدِّه؛** برای من حدش را معیّن کن!"

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفت: "حدّ او هشتاد شلاق است؛ چون شارب خمر در وقتِ خوردن مست می‌شود، و چون مست شد هذیان می‌گوید، و چون هذیان گفت تهمت می‌زند، و حدّ مفتری هشتاد است."

عمر قدامه را هشتاد تازیانه زد و در این مسئله به گفتار آن حضرت عمل کرد.»*

**الإرشاد*، ج ۱، ص ۲۰۲.

اما اگر فردی باشد که لم ینشَأ فی دارِ الإسلام، نمی‌توان حکم به کفر او کرد.[۱و۲]

---

۱. *جواهرالکلام*، ج ٦، ص ٤٩.

۲. الف) *الکافی*، ج ۷، ص ۲٤۹:

«عدّةٌ من أصحابِنا، عن أحمدَ بنِ أبی‌عبدِاللهِ، عن عمرو بنِ عثمانَ، عن علی بنِ أبی‌حمزةَ، عن أبی‌بصیرٍ، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام، قالَ: **لقد قضیٰ أمیرُالمؤمنینَ صلوات اللّه علیه بِقضیةٍ ما قضیٰ بها أحدٌ کانَ قبلَهُ، و کانت أوّلَ قضیةٍ قضیٰ بها بعدَ رسولِ اللهِ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم؛ و ذلک أنّهُ لمّا قُبِض رسولُ اللهِ صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و أفضَی الأمرُ إلی أبی‌بکرٍ أُتی بِرجلٍ قد شرِب الخمرَ فقالَ لهُ أبوبکرٍ: أ شرِبتَ الخمرَ؟**

فقالَ الرّجلُ: نعم.

فقالَ: و لِمَ شرِبتَها و هی محرّمةٌ؟!

فقالَ: إنّنی لمّا أسلمتُ و مَنزلی بینَ ظَهرانَی قومٍ یَشرَبونَ الخمرَ و یَستَحِلّونَها و لو أعلَمُ أنّها حرامٌ فأجتَنِبُها [و لو علِمتُ أنّها حرامٌ اجتنبتها].

قالَ: فالتفتَ أبوبکرٍ إلیٰ عمرَ فقالَ: ما تقولُ یا أباحَفصٍ فی أمرِ هذا الرّجلِ؟

فقالَ: مُعضلةٌ و أبوالحسنِ لَها.

فقالَ أبوبکرٍ: یا غلامُ ادعُ لنا علیًا.

قالَ عمرُ: بل یُؤتَی الحَکَمُ فی منزلِهِ.

فأتَوهُ و معهُ سلمانُ الفارسی فأخبَرهُ بِقصّةِ الرّجلِ فاقتَصَّ علیهِ قصّتَهُ فقالَ علی علیه السّلام لأبی بکرٍ: "ابعَث معهُ مَن یَدورُ بهِ علیٰ مجالسِ المهاجرینَ و الأنصارِ، فمَن کانَ تَلا علیهِ آیةَ التّحریمِ فَلیَشهَد علیهِ فإن لم یکن تَلا علیهِ آیةَ التّحریمِ فلا شیءَ علیهِ."

ففعَلَ أبوبکرٍ بِالرّجلِ ما قالَ علی علیه السّلام، فلم یَشهَد علیهِ أحدٌ، فخَلّی سبیلَهُ.

فقالَ سلمانُ لِعلی علیه السّلام: لقد أرشَدتَهم.

فقالَ علی علیه السّلام: "إنّما أرَدتُ أن أُجَدِّدَ تأکیدَ هذهِ الآیةِ قِبَلَ و فیهِم: ﴿أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰۖ فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ﴾**."»**

ترجمه: از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: «امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در قضیه‌ای قضاوتی نمود که احدی قبل از وی چنین قضاوتی نکرده بود. و آن اوّلین قضاوتی بود که بعد از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم انجام فرمود. و داستان آن قضاوت این بود که وقتی رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم وفات نمود و امر حکومت و قضاوت به ابوبکر رسید، مردی را به نزدش ⇦

⇦ آوردند که شراب خورده بود. ابوبکر گفت: "آیا شراب خورده‌ای؟" مرد گفت: "بلی." گفت: "چرا شراب خوردی درحالی‌که شراب حرام است؟!" گفت: "من از وقتی که اسلام آوردم منزلم در میان قومی بود که شراب می‌خوردند و آن را حلال می‌دانستند و اگر می‌دانستم که شراب حرام است از آن اجتناب می‌نمودم."

ابوبکر رو به عمر کرد و گفت: "چه می‌گویی ای أباحَفص در قضیهٔ این مرد؟"

عمر گفت: "امر معضلی است و أبوالحسن (علی علیه‌السّلام) حلاّل آن است."

ابوبکر گفت: "ای غلام علی را به نزد ما بخوان." عمر گفت: "بلکه بالعکس باید به نزد حَکَم رفت نه اینکه او خوانده شود."

سپس به نزد علی آمدند و سلمان با آن حضرت بود. و داستان آن مرد را برایش بازگو نمود.

علی علیه‌السّلام به ابوبکر فرمود: "او را با مردی به مجالس مهاجرین و انصار بفرست. اگر کسی آیهٔ تحریم شراب را برایش خوانده است علیه او شهادت دهد؛ و اگر هیچ‌کس آیهٔ تحریم را بر او نخوانده است، پس عقوبتی بر وی جاری نمی‌شود."

ابوبکر کاری را که علی فرموده بود انجام داد و کسی علیه آن مرد شهادت نداد و ابوبکر آزادش نمود. سلمان به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفت: "آنان را ارشاد فرمودی."

امیرالمؤمنین فرمود: "خواستم تأکید این آیه را بین خود و آنان دوباره تکرار کنم: آیا آن کسی که مردم را به حق هدایت می‌کند سزاوارتر است که از او تبعیت شود یا آن کسی که هدایت نشده است و باید هدایت گردد؟! پس چرا این‌چنین قضاوت می‌کنید؟!"» (محقق)

ب) ***من لا یحضره الفقیه***، ج ٤، ص ٥٥:

«رَوَی الحلبیُّ عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام أنّهُ قالَ: **"لو أنّ رجلًا دخَلَ فی الإسلامِ فَأقَرّ بِهِ ثمّ شَرِبَ الخمرَ و زَنیٰ و أکلَ الرّبا و لَم یَتَبَیَّن لهُ شیءٌ مِنَ الحلالِ و الحرامِ لَم أُقِم علیهِ الحَدَّ إذا کانَ جاهلًا إلاّ أن تَقومَ علیهِ البیِّنَةُ أنّهُ قَرأ السّورةَ الّتی فیها الزِّنا و الخمرُ و أکلُ الرّبا و إذا جَهِلَ ذلکَ أعلَمتُهُ و أخبَرتُهُ فإن رَکِبهُ بعدَ ذلک جَلَدتُهُ و أقَمتُ علیهِ الحَدَّ."**»

ترجمه: «از امام صادق علیه‌السّلام روایت شده است که فرمود: "اگر مردی داخل در اسلام شده باشد و بدان اقرار نموده باشد و سپس شراب بنوشد و زنا کند و ربا بخورد، درحالی‌که هیچ چیزی از حلال و حرام برایش روشن و مشخص نشده باشد، چون جاهل به حکم خداست، حدّی بر وی جاری نمی‌کنم. مگر آنکه بیّنه و حجّت علیه او اقامه گردد که سوره‌هایی که در آنها راجع به زنا و شراب و رباخواری توضیح داده شده و حکمشان بیان گردیده است را خوانده است. و درصورتی‌که جاهل به حکم خداوند باشد او را بدان آگاه و عالم می‌نمایم و به او خبر می‌دهم. پس اگر بعد از آن مرتکب عمل خلاف شد، او را شلاق می‌زنم و حد را بر وی جاری می‌سازم."» (محقق)

قول دیگر در قبالِ قول صاحب *جواهر*، آن است که انکار حکم ضروری زمانی موجب کفر است که مستلزم انکار نبی باشد.[۱] آن‌وقت این سؤال مطرح می‌شود که چه موقع انکار حکم ضروری، مستلزم انکار نبی است؟ آیا باید به اطلاق «انکار ضروری» تمسک کرد و در صورت انکار، آن را به‌طورِ عادی مستلزم انکار نبوتِ پیغمبر دانست و به کفر چنین شخصی حکم نمود؟

مرحوم صاحب *جواهر* در ضمن بیان گذشته، مطالبی را طرح کرده‌اند که می‌تواند به حل این مسئله کمک کند. ایشان فرموده‌اند:

> بناءً علیٰ هذا، اگر انسان بداند که شخص به‌واسطهٔ **شبهه‌ای** انکار ضروری کرده، این انکار مستلزم انکار نبی نیست. زیرا نفسِ آن شبهه، قرینهٔ مقیّده بر آن است که کلام او ازروی عناد تحقق پیدا نکرده است.
>
> همچنین اگر انسان دربارهٔ شخص **احتمال شبهه** بدهد، یا اگر فرد **جاهل** باشد و لم ینشَأ فی دار الإسلام، در تمام این مواردْ استلزامی بین انکار او و انکار نبی نیست.[۲]

و علیٰ هذا آنچه از مفاد کلمات مرحوم صاحب *جواهر* استفاده می‌شود و ما آن را بر عهدهٔ ایشان می‌گذاریم این است که این استلزام در صورتی محقَّق است که بدانیم بین انکار منکر و جحد جاحد و بین انکار رسالت تلازم وجود داشته، و این دلالت التزامیه مُنبِئٌ عن عقیدة جناحیة و عن نفسیة المنکر بوده، و بتوان آن را ثابت نمود.

ایشان می‌فرماید:

> إذ ضابطُه مَن خرَج عن الإسلامِ بأن وصَفَ غیرُه و لو بالارتدادِ أو مَن انتحلَه و لکن جحَد ما یُعلَم مِن الدینِ ضرورةً، کالخوارجِ و الغلاةِ. کما فی *الإرشادِ و الدروسِ و الذکریٰ و البیانِ و الروضِ و الروضةِ*. بل لا أجِدُ فیه خلافًا. بل تحقّقُ الکفرِ بالأولِ إجماعیٌّ أو ضروریٌّ. بل و بالثانی أیضًا، بناءً علی أنّ سببیةَ

---

۱. ***جواهرالکلام***، ج ٦، ص ٤٩.

۲. ***همان***، ص ٤٨.

الکفرِ لإستلزامِه إنکارَ الدینِ؛ و إلّا فلا دلیلَ علی تحققِ الکفرِ به لنفسِه. و من هنا لم یُحکَم بالکفرِ بإنکارِ جدیدِ الإسلامِ و بعیدِ الدارِ و نحوهما. بل و کلُّ مَن عُلمَ أنّ إنکارَه لشبهةٍ بل قیل و کل مَن احتُمِلَ وقوعُ الشبهةِ فی حقِّه لعدمِ ثبوتِ الاستلزامِ المذکورِ فی شیءٍ منها الذی هو المدارُ فی حصولِه.[1]

در این عبارات می‌فرماید: دلالت التزامیه بین انکار منکِر و انکار نبوت، در صورتی است که این انکار به‌واسطهٔ شبهه یا احتمال آن نبوده، بنابراین در صورت بروز شبهه یا احتمال آن، دلالت التزامیه نیز وجود نخواهد داشت.

مضافاً به اینکه ممکن است عبارتِ «ما یعلم مِن الدینِ ضرورةً» خود مبیّن و مؤید این مطلب باشد. به نظر می‌رسد اصحاب در اینجا دچار خطا شده و «یَعلم» به‌صورت معلوم را «یُعلم» به‌صورت مجهول گرفته‌اند. و لذا معنای عبارت بنابر این احتمال آن است که شخص منکر باید عالم به ضروری‌بودنِ مسئله باشد، نه‌اینکه آن مطلب ثبوتاً ضروری دین باشد.

---

۱. **همان**، ص ٤٦. ترجمه:

«چراکه ضابطهٔ صدق عنوان "کافر" بر شخص این است که دیگران وی را به خروج از اسلام توصیف نمایند؛ اگرچه این وصف "ارتداد" باشد. یا اینکه شخص در عین ادعای اسلام چیزی را انکار کند که ضروری دین دانسته می‌شود، مانند خوارج و غلوکنندگان. چنان‌که این مطلب در کتاب‌های *ارشاد* و *دروس* و *ذکری* و *بیان* و *روض* و *روضه* نیز آمده است.

بلکه خلافی در این مسئله نمی‌یابم. بلکه تحقق کفر در صورت اول اجماعی و ضروری است. بلکه در صورت دوم نیز چنین است؛ بنابر آنکه سبب اثبات کفر این شخص آن باشد که آنچه انکار می‌کند مستلزم انکار دین باشد. در غیر این صورت دلیلی بر تحقق کفر به‌صرفِ اعتقاد خلاف وجود نخواهد داشت.

و از اینجا دانسته می‌شود که به‌صرف انکار فرد جدیدالاسلام یا شخص دور از دارالاسلام، حکم به کفرشان داده نمی‌شود. بلکه هرکسی که دانسته شود انکار او به‌جهتِ شبهه‌ای است که برای او پیش آمده است نیز حکم به کفرش داده نمی‌شود. بلکه گفته شده است: هرکه احتمال وقوع شبهه برای او وجود داشته باشد نیز حکم به کفرش نمی‌شود؛ چراکه در هیچ‌کدام از این موارد، استلزام مذکور ـ که مدار حصول کفر است ـ ثابت نمی‌گردد.» (محقق)

براین‌اساس، ازآنجاکه این عبارت بدون قیدِ «استلزام انکار نبوت» است، اطلاق آن دسته از فقهاء که می‌فرمایند: «**جحد الضروری کفرٌ فی نفسه**» با فقهای دیگری که می‌گویند: «**لأنّه یَکشِفُ عن إنکارِه النبوّةَ**»، نزدیک و متقارب می‌شود و تمام مدار مسئلهٔ ارتداد براساس علم خود شخصِ منکِر قرار می‌گیرد.

نتیجه آنکه دلالت التزامیه بین انکار ضروری و بین انکار نبوت، منوط به کیفیت علم و اعتقاد قلبی متکلم و نیز کیفیت عناد اوست. حال اگر بتوان استلزام انکار نبوت را از انکار شخص احراز نمود، او کافر است؛ و اگر احراز نشود، حکم به ارتداد ثبوتاً حاصل نخواهد شد.

بنابراین، اگر شخصی عامداً حُکمٌمِنَ‌الأحکام را که بداند از احکام اسلام است انکار نماید، این علم و عناد مستلزم انکار نبوت خواهد بود، و **لو لم یکن ضروریًا و مُجمعًا علیه**. و اگر همین شخص جاحد و منکر «**ما یُعلم أنّه مِن الضّروری**» را انکار کند ولی عالم و عامد نباشد، این استلزام را در پی نخواهد داشت.

تلمیذ: *در این صورت حکم بسیاری از افراد در قضایای مهم تاریخی ـ نظیر جنگ صفین، نهروان و حتی عاشورا ـ از دایرهٔ ارتداد خارج می‌شود. زیرا عمومِ لشکریانی که در این دو جنگ در مقابل امیرالمؤمنین علیه‌السّلام ایستادند، و حتی تمام آن سی‌هزار نفری که در مقابل امام حسین علیه‌السّلام قرار گرفتند، معلوم نیست که واقعاً ازروی علم و عناد بوده باشد تا به ارتداد آنها حکم شود.*

استاد: چنین احتمالی راجع‌به کسانی که در مقابل امام حسین ایستادند، صحیح نیست. زیرا تمام آنها اهل کوفه و بر مسائل و قضایا مطلع بوده، همگی آنها فساد دستگاه خلافت اُموی را دیده بودند، نه افرادی که یک‌مرتبه از پشت کوه‌های قفقاز آمده باشند!

حضرت سجّاد علیه‌السّلام می‌فرمایند:

«**کأنّهم أهلُ بیتٍ من الدّیلَم و الخَزَر**؛ کأنّ ما اُسرای ترک و دیلم هستیم!»[1]

---

۱. *کامل‌الزیارات*، ج۱، ص ۲۶۱.

ممکن است که اسرای ترک و دیلم اصلاً هیچ اطلاعی از شرب خمر، قِرَد و میمون‌بازی خلیفه نداشته باشند، اما کسانی که اولاً اهل کوفه بوده و ظلم و جنایات خلفاء و ابن‌زیاد و سایر حکّام و اُمرای آنان را دیده‌اند، و ثانیاً مقام و مناعت امام حسین علیه‌السّلام را هم ادراک کرده‌اند، و ثالثاً پیک و پیام سیدالشهداء برای مردم کوفه را دریافته و خود نیز نامه‌هایی برای آن حضرت نوشته‌اند، و رابعاً با تمامیِ آن احتجاجاتی که از ابتدای امر تا روز عاشورا شنیده بودند، با توجه به همهٔ این مسائل دیگر قطعاً حجت بر تمام آنها به‌نحوی تمام است که هر درازگوشی در روز عاشورا می‌توانست بفهمد که حق کدام طرف و باطل کدام طرف است! و بنابراین دیگر شبهه‌ای در کار نبوده است.

البته افرادی در شام به‌حدی تحت‌تأثیر تبلیغات معاویه قرار گرفته بودند و ذهنشان مشوّش شده بود که وقتی شنیدند امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در محراب به شهادت رسیده، تعجب کردند و گفتند: «مگر علی نماز هم می‌خواند؟!»[1] در اینجا باید گفت که: «التّکالیف علیٰ حسبِ الظروفِ و المُدرَکات.»

تلمیذ: *ممکن است بعضی از کسانی که در کربلا به جنگ آمده بودند، قلباً حقانیت سیدالشهداء علیه‌السّلام را قبول داشتند، ولی به‌جهت ترس، تطمیع و وعده‌هایی که به آنها داده شده بود، در مقابل حضرت ایستادند. آیا اینها نیز کفرشان ثابت است؟*

استاد: افراد متفاوت هستند و ما نمی‌توانیم یک حکم بتّی و قطعی نسبت به هر شخصی داشته باشیم.

تلمیذ: *آیا با توجه به این عبارت نهج‌البلاغه که: «**إنّما سُمّیت الشّبهةُ شبهةً لأنّها تُشبِهِ الحقَّ**»،[2] می‌توان ادعا کرد که شاید در قضیهٔ کربلا نیز عده‌ای از باب شباهت باطل با حق، باطل را حق دانسته و لذا وارد جنگ شدند.*

---

۱. ***وقعة‌صفین***، ص ۳۵٤:
«فإنّی أُقاتلُکم لأنّ صاحبَکم لا یُصلّی کما ذُکرَ لی و أنّکم لا تُصلّون.»
۲. ***نهج‌البلاغة*** (عبده)، ج ۱، ص ۸۹.

استاد: ابداً و به‌هیچ‌وجه جای هیچ انکاری وجود نداشته و قضیّه بسیار واضح و أظهَرُمن‌الشمس بوده است.

تلمیذ: *بعد از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ارتداد از آن حضرت یا از مقام ولایت بوده است؟*

استاد: ارتداد از حقیقت ـ که همان اسلام باشد ـ بوده است.

تلمیذ: *با توجه به سلب‌نشدن اعتقاد آنان به پیغمبر بعد از رحلت آن حضرت، ارتداد آنان چگونه متصور است؟*

استاد: اگر واقعاً پیغمبر علی را نصب فرموده و حال شخصی او را قبول نمی‌کند، پس در واقع پیغمبر را رد کرده و خود را گول می‌زند و در تخیلش خود را مسلمان می‌داند.[1]

باری، مرحوم آیةالله آقا شیخ حسین حلی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ در مسئلهٔ ارتداد بر همان طریقه و روش مرحوم صاحب *جواهر* پیش آمده‌اند و چندان مطلبی اضافهٔ بر آنچه در جواهر است ـ غیر از سه نکته ـ بیان نکرده‌اند.

نکتهٔ اول آنکه ایشان می‌فرماید:

> «ضروری» به دو معناست: **اول** «ضروری» به معنای «بدیهی»؛ و **دوم** «ضروری» به معنای «لازم» و «مقابل ممکن» است. «ضروری» در مانحن‌فیه به معنای «بدیهی» است.[2]

---

۱. رجوع شود به ص ۱۴۲.

۲. ***دلیل‌العروة***، ج ۱، ص ٤٤٤:

«و لیُعلَم أولًا أنّ إضافةَ الضروری إلی الشیء تارةً تکون بمعنی اللازم فی قبال الممتنع و الممکن، کما یقال: "الأکل و الشرب ضروریُّ الحیاة" أو "الشاغلیةُ للحیِّز من ضروریات الجسم" و کما یقال: "حبُّ النبی صلّی‌اللهَ‌علیه‌وآله‌وسلّم لازمُ ضروری للإسلام" بمعنیٰ أن من کان مسلمًا کان حبُّه للنبی صلّی‌اللهَ‌علیه‌وآله‌وسلّم لازمًا لا ینفك عنه.

و أُخریٰ بمعنیٰ ضروریِّ الثبوت بحیث لا یحتاج إلیٰ إقامة برهان علیه. مثل أن یقال: "هذه الکبریٰ ضروریة" یعنی أن العلمَ بها ضروری. ⇦

ایشان می‌خواهند توضیح دهند که اگر کسی یک حکم ضروری را انکار کند، ولو عالم به ضرورت آن نباشد، کافر و مرتد است. به‌جهت آنکه انکار ضروری در حکم انکار اصل خود دین است.

مِن‌باب‌مثال کسی که می‌خواهد علم ریاضی بخواند و می‌گوید مسئلهٔ «جمع» یا «تفریق» در ریاضیات را قبول ندارم، در واقع خود ریاضیات را انکار کرده است؛ زیرا «جمع» و «تفریق» از ارکان ریاضیات است.

صحبت ایشان این است که: شخص با رفضِ آنچه امَّهاتِ یک دین را تشکیل می‌دهد، در واقع متدیّن به آن دین نخواهد بود.

مثلاً در روایت داریم:

بُنیَ الإسلامُ علی خمسٍ: علی الصلاةِ و الزکاةِ و الصومِ و الحجِّ و الوَلایةِ و لم یُنادَ بشیءٍ کما نودیَ بِالولایةِ.[1]

براین‌اساس، شخصی که صلاة را قبول ندارد، اسلام را قبول ندارد و دیگر مسلمان نیست. یک‌وقت فرد مسلمان نماز را قبول دارد ولی نمی‌خواند، اما یک‌وقت می‌گوید: «اصلاً نمازی نیست» و این یعنی که اصلاً اسلامی وجود ندارد.

مرحوم حلی در این مقام صحبت می‌کنند که: ما به علم و جهلِ شخص منکر، و نیز به اینکه این انکارِ او مستلزم انکار رسالت است یا خیر، کاری نداریم؛ باید دید که بالأخره اعتقاد هر شخصی که قائل به یک نحله و دینی است، چه بروز و ظهوری دارد. آیا ممکن است کسی که می‌خواهد علم طبابت را بخواند، بگوید: «من دارو را قبول ندارم»؟! اگر دارو را قبول نداری، چرا آمدی علم طبابت بخوانی و بدون دارو

⇦ و الظاهر أن مرادَهم بالضروری هنا هو القسم الثانی؛ أی ما یکون ثبوتُ الشیء فی الدین ضروریاتٍ لا یحتاج إلیٰ دلیل. کما فی أصل وجوب الصوم و الصلاة و بعض العقائد.»

۱. ***الکافی***، ج ۲، ص ۱۸. ***امام‌شناسی***، ج ۵، ص ۱٤۱:

«اسلام بر پنج ستون بنا نهاده شده است: بر نماز و زکات و روزه و حج و ولایت. و به هیچ‌چیز توصیه نشده است به آن‌گونه که به ولایت توصیه شده است.»

می‌خواهی چه کنی؟! این مسئله اصلاً معنا ندارد، و این یعنی قبول‌نداشتن کلّ طبابت.

پس کسی که علوم متداولهٔ امروزی را می‌خواند اما اصول موضوعه و قضایای بدیهیِ اولیّهٔ آن علم را انکار می‌کند، اصلاً آن علم را قبول ندارد.

همین‌طور است کسی که می‌خواهد فقه بخواند و می‌گوید: «بنده روایت را قبول ندارم!» مگر ممکن است که یک فقیه صرفاً با قرآن و بدون استناد به روایات استنباط کند و فتوا دهد؟! کسی که حکم می‌کند که روایت حجت نیست، در واقع اصل فقه را انکار می‌کند.

حال مرحوم حلی می‌خواهند بفرمایند که اگر کسی بگوید: «ما پیغمبر را هم قبول داریم اما قائلیم که اصلاً نمازی در اسلام وجود ندارد»، نفس این اعتقاد و بیان آن ردّ اسلام است، نه‌اینکه چون این انکار، مستلزم انکار و جحد رسول است، موجب ارتداد باشد. تو که نماز را قبول نداری، پس مسلمان نیستی، والاّ ممکن است یهود و نصاریٰ نیز پیغمبر ما را دوست داشته باشند.

نکتهٔ دوم آنکه: مثال‌های فقهاء و از جمله مرحوم حلی در باب «ضروری» مهم و مورد نظر است. این مثال‌هایی را که فقهاء در باب یک مسئلهٔ ضروری از ضروریات دین می‌آورند و انکار آن را در واقع راجع‌به انکار پیغمبر می‌دانند، ممکن است دو معنا داشته باشد:

الف. انکارِ «الضروری عند المنکر» مستلزم انکار رسول باشد؛

ب. انکارِ «الضروری عند العَرضة علی العرف» مستلزم انکار رسول باشد.[1]

---

۱. *دلیل العروة*، ج ۱، ص ٤٤٤:

«ثم إنّ للقوم کلامًا فی کفرِ منکرِ الضروری؛ فالمعروف بینهم أنّ المدارَ علی إنکار الضروری و إن لم یکن المنکِر عالمًا بکونه من الإسلام، کما أنه لا عبرةَ بالعلم المجردِ عن الضرورة. و قیل: إن المدارَ علی العلم بأنّه من الإسلام.»

ترجمه: «فقهاء راجع‌به کفر منکر ضروری نظرات مختلفی دارند. معروف بین آنان این است که اثبات کفر در صورت انکار ضروری دین اسلام است، اگرچه شخص منکر به این مسئله عالم نباشد ⇦

حال کدام‌یک از این دو صورت، مورد نظر است؟ همان‌طور که گذشت، مطابق کلام صاحب *مجمع‌البرهان* ممکن است غیرضروری عند العرف و ضروری عند المنکر نیز مستلزم انکارِ نبی باشد.[۱]

نکتهٔ سوم آنکه مسئلهٔ انکار ضروری اختصاص به انکارِ «احکام» ندارد، و انکارِ «موضوعات» را نیز شامل می‌شود.[۲]

فرضاً اگر شخصی که به حکم شارع مبنی بر حلال‌بودن این ماء معتقد است و درعین‌حال عالماً و عامداً می‌گوید: «**هذا الماءُ نجسٌ و حرامٌ**»، این فرد رسالت را انکار کرده است.

اگر فردی نسبت به قرآن و داستان ذوالقرنین بگوید: «قضیهٔ ذوالقرنین دروغ است و من آن را قبول ندارم!» انکار رسالت کرده است.[۳]

اگر پیغمبر بگوید: «**استُرضعت فی بنی سَعدِ بن بکر**»[٤] و شخصی بگوید: «پیغمبر

⇦ که آنچه را انکار می‌کند از اسلام است؛ کمااینکه اگر بداند که مسئله‌ای از دین است اما نداند که از ضروریات آن است نیز اهمیتی ندارد و کفر او ثابت می‌شود. بعضی نیز قائل شده‌اند که شرط کفر منکر ضروری آن است که شخص علم داشته باشد که آنچه را انکار می‌کند از اسلام است.» (محقق)

۱. ***مجمع‌الفائدة‌والبرهان***، ج ۳، ص ۱۹۹؛ ***جواهرالکلام***، ج ٦، ص ٤٧:
«المرادُ بالضروری الذی یکفر منکرُه، الذی ثبت عنده یقینًا أنّه من الدینِ و لو بالبرهان، و ان لم یکن مجمعًا علیه.»

۲. ***دلیل‌العروة***، ج ۱، ص ٤٤٥:
«و لا یکون ذلك مختصًا بالأحکامِ بل یجرِی فی الموضوعاتِ التی أخبر النبی صلّی اللَه علیه و آله و سلّم بها مثل قوله: **"و استُرضعتُ من بنی سعد."**»

۳. ***دلیل‌العروة***، ج ۱، ص ٤٤٩:
«و هذا لا یختصُّ بالأحکام بل هو جارٍ فی جمیع إخباراته، کما أنه جارٍ فی إخبارات القرآن کأن یُنکرَ الرجلُ وجودَ ذی القرنین أو شیء مما ذُکر فی القرآن من دون تأویلٍ فی الآیة الشریفة.»

٤. ***الفائق‌فی‌غریب‌الحدیث***، ج ۱، ص ۹. ترجمه:
«رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: **"من در قبیلهٔ بنی‌سعد بن‌بکر شیر داده شدم."**» (محقق)

از بنی‌تمیم بود و این ادعای او دروغ است!»، این شخص انکار رسالت کرده است.[۱]

اگر شخص معتقدی به وحی‌شدن بر پیغمبر و صادق‌بودنِ ایشان عالماً و عامداً، استکباراً و عناداً بگوید: «این پیغمبر دروغ می‌گوید» یا نعوذبالله آن حضرت را سب کند، لاشکّ‌ولاشبهة که در این صورت این فرد ـ ولو اینکه آن مطلبی را که انکار کرده ضروری دین نباشد ـ کافر است، و اساساً این فرض از دایرهٔ بحث خارج است.

اینکه پیغمبر می‌فرماید: «دوات و قلم را بیاورید تا چیزی بنویسم»، نمی‌خواهد حکمی از احکام اسلام را بیان کند، بلکه در مقام اثبات موضوع است. آن‌وقت عمر در حالی می‌گوید: «إنّ الرجلَ لَیَهجُر؛ این مرد هذیان می‌گوید!»[۲] که یقین دارد پیغمبر الآن هذیان نمی‌گوید.

بدون هیچ حب‌وبغضی باید گفت که اگر عمر در هنگام بیانِ «قد غَلَبَ علیه الوَجَع»[۳] و طرد افراد و ممانعت از آوردن قلم و قرطاس، واقعاً معتقد بود که بر پیغمبر اَلَم و مرض غلبه کرده است، ما به او اعتراضی نداشتیم. زیرا کلامش براساس این اعتقاد خود بوده است که هر مرد بزرگی ولو پیغمبر، مریض می‌شود و طبیب بالای سرش می‌آورند و بالأخره گاه‌گاهی بی‌هوش می‌شود و حالت نسیان بر او عارض می‌گردد؛ اما او می‌دانست که عقل و مشاعر پیغمبر از خودش و همهٔ افراد بشر بیشتر است.

تلمیذ: *عمر در آن نامه‌ای که به معاویه نوشته، نسبت سحر به رسول‌الله داده است.*[٤] *حال آیا با توجه به مجامله‌نداشتن او با معاویه می‌توان گفت که شاید باطناً اعتقاد به نبوتِ حضرت نداشته است؟*

---

۱. ***دلیل‌العروة***، ج ۱، ص ٤٤٥.

۲. ***الطبقات‌الکبری***، ج ۱، ص ۲٤٤. ***امام‌شناسی***، ج ۷، ص ۳۱:
«بر این مرد مرض غلبه کرده و هذیان می‌گوید.»

۳. ***صحیح‌البخاری***، ج ٦، ص ۹. ***امام‌شناسی***، ج ۱۳، ص ۱٤۰:
«درد و مرض بر پیغمبر غلبه کرده است.»

٤. ***بحار الأنوار***، ج ٤٥، ص ۳۲۸.

استاد: از حالات عمر این‌طور برمی‌آید که او جاهل نبود و واقعاً پیغمبر را می‌شناخت و به رسالت حضرت ادراک، علم و اعتقاد داشت، و تمام این کارهایش ازروی استکبار بود. پس شکی نداریم که عناد اوست که وحی و قدرت بیان پیغمبر را به سحر تعبیر کرده است.

درست مانند معاویه که شاید واقعاً امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را بهتر از ما می‌شناخت. اگر عمر نیز این شناخت را نداشت، نمی‌گفت: «**لولا علیٌ لَهَلَكَ عمر**»[1] و اعتراف نمی‌کرد که: «**لا أبقانیَ اللّه بعدَكَ یا علی!**»[2]

ما بعد از هزاروچهارصد سال می‌دانیم که علم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باطنی است، آن‌وقت آن عمری که آمدنِ علمای یهود به نزد امیرالمؤمنین و اخبار آن حضرت از توراتِ باطنیِ آنها را به چشم خود می‌دید،[3] نمی‌دانست؟!

در تاریخ آمده است که:

> جوانی بود در زمان عمر بسیار خوش‌صورت و بسیار متقی. شب‌ها به عبادت مشغول بود و روزها روزه‌دار. این جوان نامش «ثابت» بود و بسیار ازلحاظ حسن باطن و ظاهر مورد توجه خاص و عام قرار گرفته بود.
>
> اتفاقاً عازم سفر حج شده، از مدینه با قافله به مکه حرکت کرده، عمر از او مشایعت نمود. در بین راه زنی در خفا نزد او آمده او را به عملِ منافی‌باعفت با خود تحریص کرد. جوان استیحاش نموده، هرچه او اصرار کرد، جوان بر انکار افزوده، زن به غضب درآمده، با خود گفت: در ازای مخالفت‌کردنِ این جوان، من او را به بدترین عقوبتی مبتلا می‌کنم.
>
> اولاً مقداری از مال خود را در اسباب‌های جوان مخفی نموده، صبح فریاد

---

۱. ***المناقب***، خوارزمی، ص ٤٨. ***امام‌شناسی***، ج ۱۱، ص ۱۹٤:
«اگر علی نبود، تحقیقاً عمر هلاک شده بود.»

۲. ***المناقب***، خوارزمی، ج ۱، ص ٤۲۹. ***امام‌شناسی***، ج ۱۱، ص ۳۲۸:
«خداوند مرا پس از تو زنده نگذارد ای علی!»

۳. رجوع شود به ***الاحتجاج***، ج ۱، ص ۲۱۰؛ ***الفضائل***، ابن شاذان، ص ۱٤۰. همین کتاب، ملحقات.

زد که: دزد مقداری از مال مرا برده باید قافله را بگردیم و مال را پیدا کنیم.
تمام قافله را گشتند تا نوبت به جوان رسید. مردم گفتند: اسباب‌های این جوان محتاج به تفحّص نیست؛ زیرا دزدی از او غیرمتصوّر است.
زن گفت: کلاّ! باید اسباب‌های او هم مورد فحص آید.
چون اثاثیهٔ او را فحص کردند، مال زن را در آنها یافتند و جوان به دزدی متهم شد.
اتفاقاً زن با مردی زنا نموده و از او آبستن شد؛ بعداً فریاد برداشت که این جوان با من زنا هم کرده است.
بالأخره تمام قافله جوان را سبّ و لعن نموده تا پس از اداء مراسم حج که به مدینه آمدند، عمر به استقبال جوان شتافت.
مردم گفتند: ای عمر! این جوان چنین‌وچنان کرده، دزدی نموده، زنا کرده.
عمر متأثّر شد و فرمان داد که دست او را بریده و او را حدّ زنا زنند.
ناگاه امیرالمؤمنین علیه‌الصلوةوالسّلام حاضر شده و فرمودند: زن را حاضر کنید!
زن را حاضر نموده و اشاره کردند، بچه در شکم زن به صدا درآمده و گفت که: این جوان زنا نکرده و نطفهٔ مرا دیگری منعقد ساخته است!
در این حال زن شرمنده شد و خود اعتراف نموده، داستان را بیان کرد مِن‌أوّله‌إلی‌آخِره.
مردم همه تعجب نموده و جوان تبرئه شد.[1]

این اعجاز از جمله مسائلی بود که ادنیٰ شخصی که در مدینه می‌آمد، به لدنّی‌بودنِ علوم امیرالمؤمنین حکم می‌کرد، آن‌وقت این عمَری که شبانه‌روز با علی بود، آن را نمی‌فهمید؟!

باری، گذشت که مرحوم حلی نفس «انکار ضروری» را موجب کفر می‌دانند. ایشان در این مقام برخی از فتاوای فقهاء و روایات داله بر دخالت فرائض در تحقق اسلام را بیان می‌کنند.

---

۱. *مطلع‌انوار*، ج ۲، ص ۳۲۱.

روایت اول را کنانی از حضرت ابی‌جعفر علیه‌السّلام نقل می‌کند:

محمدُ بنُ یحیی، عن أحمدَ بنِ محمدٍ، عن محمدِ بنِ إسماعیلَ، عن محمدِ بنِ فضیلٍ، عن أبی‌الصبّاحِ الکِنانیِّ، عن أبی‌جعفرٍ علیه‌السّلام قال:

قیل لأمیرِالمؤمنینَ علیه‌السّلام: «من شَهِدَ أن لا إلهَ إلّا اللهُ و أنّ محمدًا رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم کان مؤمِنًا؟»

قال: «فأین فرائضُ اللهِ؟!»

قال و سمِعته یقول: **کان علیٌّ علیه‌السّلام یقول: «لو کان الإیمانُ کلامًا لم ینزل فیه صومٌ و لا صلاةٌ و لا حلالٌ و لا حرامٌ.»**

قال و قلتُ لأبی جعفرٍ علیه‌السّلام: «إنّ عندَنا قومًا یقولون إذا شهِد أن لا إلهَ إلّا اللهُ و أنّ محمدًا رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فهو مؤمِنٌ.»

قال: **«فَلِمَ یُضرَبون الحُدودَ؟ و لِمَ تُقطَعُ أیدیهم؟ و ما خلَق اللهُ عزّ و جلّ خَلقًا أکرمَ علی اللهِ عزّ و جلّ مِن المؤمنِ؛ لأنّ الملائکةَ خُدّامُ المؤمنینَ و أنّ جِوارَ اللهِ لِلمؤمنینَ، و أنّ الجنّةَ للمؤمنینَ، و أنّ الحورَ العینَ للمؤمنینَ.»**

ثمّ قال: «فما بالُ من جحَد الفَرائِضَ کان کافرًا؟»[1]

---

۱. ***دلیل العروة***، ج ۱،ص ٤٤٦؛ ***الکافی***، ج ۲، ص ۳۳. ترجمه:

«ابی‌الصباح کنانی از امام باقر علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمود: از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام سؤال شد: "آیا کسی که شهادت دهد که معبودی جز الله نیست و محمد رسول و فرستادهٔ اوست، مؤمن محسوب می‌شود؟"

حضرت فرمود: "پس واجبات خداوند چه می‌شود؟"

ابی‌الصلاح می‌گوید: همچنین از امام باقر علیه‌السّلام شنیدم که فرمود: علی علیه‌السّلام می‌فرمود: "اگر ایمان صرفاً کلامی بود که بر زبان جاری می‌گردد، دیگر روزه و نماز و حلال و حرامی در مسئلهٔ ایمان نازل نمی‌شد."

ابی‌الصلاح ادامه می‌دهد: به امام باقر علیه‌السّلام عرض کردم: در نزد ما قومی هستند که می‌گویند: "وقتی شخص شهادت دهد که معبودی جز الله نیست و محمد صلّی‌الله‌علیه و آله و سلّم رسول و فرستادهٔ اوست، مؤمن است." ⇦

حضرت می‌فرماید: اگر شهادت به «**لاإله‌الاالله**» و رسالت پیغمبر به‌تنهایی موجب ایمان است، چرا به چنین کسانی حد می‌زنند و دست آنها را می‌بُرند؟ پس معلوم است که اینها مسلمان هستند نه مؤمن. بعد حضرت می‌فرماید: «کسی که فرائض را جحد کند، کافر است.»

طبق این روایت، کسی که صرفاً فرائض را انکار کند، کافر است و دیگر بر این سلسلهٔ مراتب که: انکار ضروری مستلزم انکار پیغمبر، و انکار پیغمبر مستلزم انکار توحید، و انکار توحید موجب کفر است، دلالتی ندارد.

حال کسی که فرائض را انکار می‌کند، این‌گونه است که می‌گوید: «من مسلمان هستم ولی نماز، روزه، زکات و حج را قبول ندارم!» به چنین کسی می‌گویند: «شما که زکات، حج، نماز و روزه را قبول نداری، پس چه چیزی از اسلام را قبول داری و بین شما و آن شخص یهودی چه فرقی است؟!»

بنابر این بیان، کفر چنین شخصی از باب استلزام نیست، بلکه از این باب است که اگر کسی مسئله‌ای از امهات مسائل فقه و اسلام را جحد کند، کأنّ خود اسلام را قبول نکرده است.

روایت دوم مکاتبهٔ عبدالرحیم قصیر است:

فالإسلامُ قبلَ الإیمانِ، و هو یشارك الإیمانَ، فإذا أتی العبدُ کبیرةً من کبائرِ المعاصی أو صغیرةً من صغائرِ المعاصی التی نهَی اللهَ عزّ و جلّ عنها، کان خارجًا من الإیمانِ، ساقطًا عنه اسمُ الإیمانِ، و ثابتًا علیه اسمُ الإسلامِ. فإن تابَ و استغفرَ عادَ إلی دارِ الإیمانِ.

⇦ حضرت فرمود: "پس چرا حد می‌خورند؟ و چرا دستانشان قطع می‌گردد؟ درحالی‌که خداوند عزوجل مخلوقی خلق نکرد که نزد وی از مؤمن گرامی‌تر باشد؛ چراکه ملائکه خادمین مؤمنین هستند و همنشینی با خداوند اختصاص به مؤمنین دارد، و بهشت و حورالعین برای مؤمنین است." سپس فرمود: "پس چگونه است که کسی که فرائض را انکار نماید کافر می‌شود؟"» (محقق)

و لا يُخرِجه إلى الكفرِ إلّا الجُحودُ و الاستحلالُ؛ أن يقولَ للحلالِ: هذا حرامٌ، و للحرامِ: هذا حلالٌ، و دانَ بذلك، فعندَها يكونُ خارجًا من الإسلامِ و الإيمانِ و داخلًا فى الكُفر.[1]

در این روایت انکار محلّلات و محرّمات، موجب کفر دانسته شده است.

روایت سوم صحیحهٔ عبدالله‌بن‌سنان از امام صادق علیه‌السّلام:

من ارتكبَ كبيرةً مِن الكبائرِ فزعَم أنّها حلالٌ أخرَجَه ذلك من الإسلامِ و عُذِّبَ أشَدَّ العذابِ. و إن كان مُعترفًا أنّه ذنبٌ و ماتَ عليها أخرَجهُ من الإيمانِ و لم يُخرِجهُ من الإسلامِ و كان عذابُه أهوَنَ من عذابِ الأولِ.[2]

---

۱. ***دلیل‌العروة***، ج ۱، ص ٤٤٦؛ ***الکافی***، ج ۲، ص ۲۷. ترجمه:
«امام صادق علیه‌السّلام در مکاتبهٔ خویش با عبدالرحیم قصیر می‌فرمایند:
"پس اسلام قبل از ایمان است و با ایمان مشارکت دارد. بنابراین، هنگامی که بنده گناهی از گناهان کبیره یا صغیره را مرتکب شد که خداوند از آن نهی نموده است، از ایمان خارج گشته، اسم ایمان از او ساقط و اسم اسلام بر وی کماکان ثابت می‌ماند؛ پس اگر توبه کرد و استغفار نمود به دار ایمان باز می‌گردد.
و هیچ امری جز انکار و استحلال، وی را از اسلام به کفر خارج نمی‌نماید؛ مثل اینکه نسبت به امری که حلال است بگوید: این حرام است و نسبت به امری که حرام است بگوید: این حلال است و به این قضیه معتقد باشد. در این صورت شخص از اسلام و ایمان خارج گشته و در کفر داخل شده است."» (محقق)

۲. ***دلیل‌العروة***، ج ۱، ص ٤٤٦؛ ***الکافی***، ج ۲، ص ۲۸۵. ترجمه:
«عبدالله‌بن‌سنان می‌گوید: از امام صادق علیه‌السّلام راجع‌به مردی که گناه کبیره انجام می‌دهد و با همین حال از دنیا می‌رود، سؤال نمودم که: "آیا این عمل وی را از اسلام خارج می‌کند و اگر عذاب شود مانند مشرکین تا ابد در عذاب خواهد بود، یا اینکه مدتی در عذاب خواهد بود و بعد عذاب وی قطع می‌گردد؟"
فرمود: "هرکس گناهی از گناهان کبیره را مرتکب شود و نظرش این باشد که انجامِ آن گناه حلال است، این عقیده‌اش وی را از اسلام خارج می‌نماید و به شدیدترین عذاب‌ها عذاب می‌گردد. و اگر معترف باشد که عملش گناه است و بر آن گناه بمیرد، ارتکاب به این معصیت وی را از ایمان خارج می‌کند اما از اسلام خارج نمی‌نماید و عذابش از عذاب نفر اول کمتر است."» (محقق)

این روایت دلالت می‌کند که انسان هر گناهی که انجام دهد، روح ایمان از قلب و دل او خارج می‌شود. گرچه روایات دیگری نیز در این زمینه آمده است،[1] اما در این روایت از اسلامِ شخص نیز بحث شده است. می‌فرماید: «حکم به حلیتِ این گناه، شخص را از اسلام خارج می‌کند؛ ولی اگر به گناهش اعتراف کند، انجامِ گناه فقط ایمان او را از بین می‌برد.»

بنابر این روایت، کسی که کبیره‌ای از کبائر را مرتکب شود و بگوید: «این حلال است»، نفس این ارتکاب و زعم، او را از اسلام خارج می‌کند. پس اگر کبیره‌ای را مرتکب شود و «لم یزعم»، از دین خارج نمی‌شود.

«زعم» در اینجا به معنایِ خیال و گمان کردن نیست، بلکه به‌معنای وانمودکردن و ابراز و اظهار نمودن است. ممکن است یک فعل در نظرِ یک فقیه فعلی از کبائر باشد، ولی بعداً با استنباط و فتوا به این نظر برسد که آن فعلِ حلال است.

تلمیذ: *«فزعَم أنّها حلالٌ» یعنی آن را حلال بداند؛ اگرچه علم او ازروی دلیل و اجتهاد باشد. بنابراین اطلاقِ «زعم» این مورد را نیز می‌گیرد.*

استاد: در این صورت معنا ندارد که حضرت بگویند: این شخص از اسلام بیرون می‌رود. زیرا او می‌گوید: به همان ادله‌ای که شما از آن استفادهٔ حرمت کرده‌اید، من استفادهٔ استحباب می‌کنم. پس «زَعم» در اینجا به این معناست که شخص در عین اینکه مسئله را می‌داند، جحاداً آن را انکار می‌کند. این انکار، او را از دین خارج می‌کند، و دیگر نیازی به «استلزام انکار نبی» ندارد.

اسلام یک محورهای کلی نظیر حرمت شُرب خمر دارد. یک‌وقت فقط شخص خمر می‌خورد و می‌داند حرام است؛ اما یک‌وقت فردی نسبت به یک کبیره‌ای به این واضحی می‌گوید: «شرب خمر در اسلام جایز، و چه کسی گفته حرام است؟!»

منظور حضرت در این روایت سوم مواردی مانند حجاب است که از احکام

---

۱. *من‌لا یحضره‌الفقیه*، ج ۲۰، ص ۳۱۰.

ضروری و از امهات تشریع اسلام است. آن‌وقت آن وحیدی ملعون معروف، حکم حجاب را بدون اینکه شبهه‌ای در آن ببیند، برداشت و در واقع اسلام را نسخ کرد و گفت: «به شرع احمد مختار، حجاب لازم نیست»[۱] و این شعرش را همان زمان، قمرالملوک وزیری در رادیو خوانده بود.

یا فرضاً شخص کبیره‌ای از کبائر ـ مانند حرمت زنا ـ را که پایهٔ اسلام بر آن است، انکار کند. عده‌ای از زنان برای اسلام‌آوردن نزد پیغمبر آمدند؛ حضرت فرمود:

أُبایعُکنّ علیٰ أن لا تُشرکنَ باللهِ شیئًا و لا تَسرقنَ و لا تَزنینَ ... .[۲]

من بر این اساس با شما بیعت می‌کنم که بعد از مسئلهٔ عدم شرک به خدا، حرمت سرقت و زنا دو مسئله از مسائل مهمّهٔ تشریع اسلام باشد.

منظور از «حرمت» و «حلیت» در روایت سوم آن است که کسی نسبت به مسئلهٔ زنا که حتی یهود و نصاریٰ نیز آن را حرام، و فقط افراد لاابالی آن را حلال می‌دانند، بگوید: «زنا در اسلام حلال است» و به‌عنوان یک قانون اسلامی، حکم به حلیت آن کند.

در غیر این صورت ممکن است کسی بگوید: «از روایاتِ **"العصیر العنبی إذا غلیٰ و لم یذهَب ثلثاه"** استفادهٔ نجاست نمی‌شود.» یا فرضاً شخصی بگوید: «احکام مترتب بر عنب، بر مویز (عنب مجفوف) نیز بار می‌شود؛ زیرا حکم با عنایت به عدم تغیّر خصوصیّات ذات به خود ذات برمی‌گردد، و در این صورت بین عنب مجفوف و غیرمجفوف فرقی نیست.» و در مقابل کسی دیگر بگوید: «چون در اینجا موضوع متبدل شده است، حکم مربوط به عنب، بر عنب مجفوف ساری و جاری نخواهد بود.»

به این‌گونه موارد «حلال را حرام کردن» اطلاق نمی‌شود، بلکه فقط دو طرز استنباطِ فتواست و از مسائل مهمّهٔ اسلام محسوب نمی‌گردد.

---

۱. ***رسالهٔ نوین***، ص ۱۱۹، با قدری اختلاف.

۲. ***الکافی***، ج ۵، ص ۵۲۶.

روایت چهارم از بُرَید عِجلی است:

عن بُرَیدٍ العِجلیّ، عن أبی‌جعفرٍ علیه‌السّلام، قال: سألتُهُ عن أدنی ما یکونُ العبدُ به مشرکًا. قال فقال: «**من قال لِلنَّواةِ إنّها حَصاةٌ و لِلحَصاةِ إنّها نَواةٌ ثم دانَ به.**»[۱]

در این روایت بحث راجع‌به مراتب ایمان و شرک است و به‌طورکلی از مانحن‌فیه اجنبی است.[۲]

روایت پنجم از سلیم‌بن‌قیس:

أدنیٰ ما یکونُ به العبدُ کافرًا مَن زعَم أنّ شیئًا نَهَی اللهُ عنه أنّ اللهَ أمَر به و نصَبه دینًا یَتَوَلّیٰ علیه و یزعُم أنّه یعبُد اللهَ الّذی أمرَهُ به و إنّما یعبُد الشیطان.[۳]

---

۱. ***دلیل‌العروة***، ج ۱،ص ٤٤٧؛ ***الکافی***، ج ۲، ص ۳۹۷. ترجمه:

«برید عجلی می‌گوید: از امام باقر علیه‌السّلام سؤال نمودم از کم‌ترین و کوچک‌ترین چیزی که بنده به‌واسطهٔ آن مشرک می‌شود. فرمود: "کسی که نسبت به یک دانه بگوید که این ریگ است و نسبت به ریگی بگوید که این دانه است و به این امر معتقد باشد."» (محقق)

۲. ***تفسیر العیاشی***، ج ۱، ص ۲۹۷:

«عن أبان بن عبد الرحمن قال: سمعت أباعبدِاللهِ علیه‌السّلام یقول: "**أدنیٰ ما یخرُج به الرجل من الإسلام أن یری الرأیَ بخلاف الحق فیقیمَ علیه**" قال: ﴿وَمَن یَكۡفُرۡ بِٱلۡإِیمَٰنِ فَقَدۡ حَبِطَ عَمَلُهُۥ﴾ و قال: "**الذی یکفُر بالإیمان الذی لا یعمَل بما أمَر اللهَ به و لا یرضیٰ به.**"»

ترجمه: «ابان‌بن‌عبدالرحمن می‌گوید: از امام صادق علیه‌السّلام شنیدم که فرمود: "کم‌ترین و کوچک‌ترین چیزی که مرد به‌واسطهٔ آن از اسلام خارج می‌شود این است که رأی و نظری را برخلاف حق ببیند و بر آن پافشاری نماید. خداوند می‌فرماید: ﴿و کسی که به مراتب ایمان کفر ورزد، پس به‌تحقیق که عمل او حَبط و نابود می‌شود.﴾" و سپس حضرت فرمود: "آن شخصی که به ایمان کافر می‌شود کسی است که به آنچه خداوند امر نموده عمل نمی‌نماید و بدان راضی نمی‌گردد."» (محقق)

۳. ***دلیل‌العروة***، ج ۱،ص ٤٤٧؛ ***کتاب‌سلیم***، ص ٦١٥. ترجمه:

«سلیم‌بن‌قیس از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام روایت می‌کند که حضرت فرمود:" کم‌ترین چیزی که به‌واسطهٔ آن عبد کافر می‌شود، این است که کسی چیزی را که خداوند از آن نهی نموده، گمان کند ⇦

در این روایت اشاره به همان مضمونِ «انکار ما عَلِم أنّه مِن الدین» شده است که خود موجب کفر خواهد شد.

مرحوم حاج آقا حسین حلی ـ أعلی‌الله‌مقامه ـ بعد از نقل این روایات و همان مطالب صاحب *جواهر*، *ذخیره*، *کشف‌اللثام* و *مجمع‌البرهان* می‌فرمایند:

> و الحاصلُ أنّ ما یستفاد من هذه الأخبارِ هو أنّ مجردَ إنکارِ الضروری موجبٌ لخروجِه عن الإیمانِ و دخولِه فی الکفرِ؛ و لا مدخلیةَ فی العلمِ فی هذا المقامِ. کما أنّه غیرُ راجعٍ إلیٰ تکذیبِ الرسولِ صلّی اللّه علیه و آله و إنکارِ نبوتِه، بل هو سببٌ مستقلٌ.[1]

می‌فرمایند: آنچه من‌حیث‌المجموع از اخبار استفاده می‌شود آن است که: نفس «انکار ضروری دین» موجب ارتداد است، و این حکم دخلی به علم و عدم آن ندارد.

ایشان می‌فرماید: ما به صحت‌وسقم اعتقاد خاصّ شخص کاری نداریم، بلکه به مفهوم و محتوا و صدق عنوانی که بر اعتقاد او مترتب است کار داریم. کسی که به مبانی و اصول موضوعه و مفروضهٔ یک دین اعتقاد نداشته و عامل نباشد، از نظر عرف متّصف به آن عنوان نبوده، خارج از حدّ اتصاف است و دیگر در اینجا عالم یا جاهل بودن تفاوتی ندارد.

شخصی که به مؤسسه، اداره و وزارت‌خانه‌ای می‌رود، همین‌قدر که به آنجا می‌رود و می‌پذیرد و قبول می‌کند که به مبانی آنجا پایبند و عامل باشد، عرف او را معنون به آن عنوان می‌کند. دیگر اینکه فرد اعتقاد باطنی به مبانی آن مؤسسه دارد یا ندارد، فرقی نخواهد داشت؛ زیرا اتصاف یک ذات به یک وصف، امری طبیعی و غیراختیاری شخص است.

⇦ که خدا بدان امر نموده و آن را دینی برای خود قرار دهد و بدان پایبند باشد، و براین‌اساس گمان برد که خدایی را عبادت می‌نماید که آن چیز را به وی امر نموده، درحالی‌که او شیطان را عبادت می‌نماید.“» (محقق)

۱. ***دلیل‌العروة***، ج ۱، ص ٤٤٨.

این میوه با این خصوصیّات دارای این اسم، و آن فاکهه با آن خصوصیّات دارای یک اسم دیگر است. این امر یک مسئلهٔ تکوینی است که هر شیء یک خصوصیّاتی دارد؛ حال بنده واقعاً معتقد باشم که این میوه این اسم را دارد یا معتقد نباشم، تفاوتی نمی‌کند.

حال اگر شخصی یک دینی را قبول کند و به آن متدین شود، عن‌صدقٍ یا عن‌غیرِصدقٍ، عن‌علمٍ یا عن‌غیرِعلمٍ، درهرصورت متّصف به آن دین است.

مِن‌باب‌مثال اگر فردی در مسیحیت یا اسلام داخل شده باشد و اصول و مبانی آن دین را به‌حسب ظاهر بپذیرد و بدان عمل کند، به او مسیحی یا مسلمان می‌گویند؛ خواه واقعاً معتقد باشد یا نباشد. و در مقابل اگر شخصی در مسیحیت یا اسلام داخل شده، ولی مؤدب به آداب و احکام آن نیست، اسمِ مسیحی و مسلمان از او صحت سلب دارد.

بنابراین، اگر شخصی گفت: «من مسلمانم، اما صلاة، صوم یا حجاب را قبول ندارم» ولو اینکه معتقد به رسالت و مبانی اسلام است، اما چنین شخصی فی‌حدّنفسِه مسلمان نیست. زیرا ما به «عناد» و «عدم‌عناد»، «علم» و «جهل» مکلّف کاری نداریم، ما به اتصاف مکلف به وصفِ «منکر»، وصفِ «کفر» یا «اسلام» کار داریم، و این اتصاف و لو عن غیرِ علمٍ و عمدٍ محقق است. پس چون او صلاة را قبول ندارد، کافر است؛ ولو اینکه هزار مرتبه بگوید: «من پیغمبر و رسالت او را قبول دارم و تکذیب نمی‌کنم.»

لذا مرحوم حلی از بعضی روایات (مانند قسمت اول مکاتبه عبدالرحیم) شاهد می‌آورند و می‌فرمایند:

> در این روایات اشاره‌ای به «تکذیب رسالت» نشده، و مثبت کفر برای منکرِ «ضروری» و «فرائض» است. و بلکه خبر کنانی حکایت از این دارد که صرفِ شهادت به «توحید» و «رسالت» کفایت نمی‌کند، باید اعتقاد و عمل فرد به فرائض لحاظ شود.[1]

---

۱. *همان*.

طبق روایت، شخص نه تنها تکذیب ندارد، بلکه تثبیت دارد، و درعین‌حال حضرت می‌فرماید: «**من جحَد الفرائضَ کان کافِرًا**.» پس عمل به فرائض است که شخص را داخل در اسلام می‌کند و اگر فرد به «لاإله‌إلااللَه» و «رسالت پیغمبر» شهادت دهد، مادامی که عامل به فرائض نباشد، این شهادت او را به اسلام داخل نمی‌کند. لذا روایت می‌فرماید: «**فأین فرائِضُ اللَه**؛ پس فرائض خدا چه می‌شود؟!» براین‌اساس، از این روایت استفاده می‌شود که در تحقق ارتداد، تنها انکار توحید یا تکذیب رسالت شرط نیست.

فرمایش مرحوم حلی فی‌حدّنفسِه یک مسئلهٔ عقلی و صحیح است، و از نقطه‌نظر عرف نیز می‌توان برای کلام ایشان محملی درست کرد؛ و لذا کلام ایشان محل دقت و تأمل است.

اما اشکال وارد بر این کلام آنکه: گرچه صحیح است که «اتصاف»، معلولِ «تقبّل مبانی» است، ولی در مسئلهٔ مانحن‌فیه، اثبات ارتداد موجب عواقب و آثاریَ است که با توجه به مبانی عقلی و شرعی، التزام به آن آثار و عواقب، با جهل و عدم عناد شخص، مخالفت و ناسازگاری دارد. به‌عبارت‌دیگر نمی‌توان قبول کرد که کسی که یک امر ضروری را عن‌غیرِعلمٍ انکار می‌کند و انکار او مستوجب تکذیب رسالت نمی‌شود، درعین‌حال حکم ارتداد برای او ثابت باشد.

آیا واقعاً کسی که داخل در اسلام است اما عمل به فرائض نمی‌کند مرتد و کافر است؟! آیا مسلمانی که صلاة و صوم را عن‌غیرِعلمٍ انکار می‌کند، مرتد است؟! آیا چنین مرتد فطری‌ای فوراً باید اعدام شود و **لایُقبَل** توبتُه؟! این احکام چطور با قواعد عقلی و شرعی توافق دارد؟!

اولاً مگر قاعده[1] این نیست که اگر کسی عن‌جهلٍ یا عن‌خطأٍ یا عن‌غیرعنادٍ کاری انجام دهد یا حرفی بزند، مستوجب عقاب نیست؟ حال چطور چنین شخصی را اعدام

---

۱. شرح این قواعد بعداً خواهد آمد؛ الآن این مطلب را «اصل مفروغه» در نظر می‌گیریم. (مؤلف)

کنند درحالی‌که چنین حکمی خلاف بدیهی عقل و ضروری دین است؛ زیرا یکی از ضروریات دین، ترتب عقاب بر «عناد» و «جحود»، و عدم ترتب آن بر «جهل» است.

ثانیاً بر فرض که بر چنین شخصی، اسمِ «منکر» و «مرتد» صدق کند، آن‌وقت باید قائل به تفصیل شوید و بگویید:

گاهی ارتداد، مستوجب عواقب و التزامات شرعیه نیست؛

و گاهی ارتداد، مستوجب عواقب و التزامات شرعیه است.

درصورتی‌که در روایات چنین تفصیلی نداریم و در فرض صدق عنوانِ «ارتداد» عواقب و التزمات شرعی آن نیز مترتب می‌شود. بنابراین شما مرتکب خروج از احدالطرفین و قائل به شقّ ثالث شده‌اید که بطلان آن مجمعٌ‌علیه است.

و اما جواب حَلّی در این مقطع[1] به مرحوم آقا شیخ حسین حلی نسبت به مضمون این روایات و خصوصاً خبر کنانی آنکه: چه اشکالی دارد که کسی که انکار فرائض می‌کند کافر باشد؟

توضیح آنکه: برای تحقق ارتداد، انکار توحید و رسالت تصریحاً و بالدلالة المطابقیة لازم نیست؛ تکذیب رسالت ولوبالإلتزام نیز صادق است.

معنای کلام کسی که می‌گوید: «من خدا و رسول را قبول دارم ولی حج را قبول ندارم» آن است که: «من رسالت منطبق با فهم خود را قبول دارم، نه آن رسالت واقعیه و نفس‌الأمریه را.» مانند آن کسی که می‌گوید: «من مرحوم آقای بروجردی را قبول دارم، اما معرفةالرجال، شمّ‌الفقاهه و فقه‌الحدیث ایشان را قبول ندارم!» پس شما چه چیزی از آقای بروجردی را قبول دارید؟!

و اما مسئلهٔ بعد اینکه: مرحوم حلی می‌فرمایند که این روایات مبهم و مختلف بوده، مثلاً بعضی صرفِ «انکار فرائض» و بعضی «انکار ما علم أنّه من الدین» را موجب خروج از اسلام می‌داند؛ لذا ایشان با توجه به این روایات استفاده می‌کنند که:

---

۱. این جواب در توجیه رأی فقهاست و الاّ نظر نهایی در این باب خواهد آمد. (محقق)

فقیه نمی‌تواند حکم کند به کفر کسی که منکر ظواهر اسلام است؛ زیرا دلیل خاصی بر کفر چنین شخصی نیامده است.[۱]

بنابراین، ایشان همان مسئلهٔ سابقهٔ ما را مطرح می‌کنند که: آنچه برحسبِ ظاهر و بادیِ امر به نظر می‌رسد، آن است که در روایات یک ملاک و معیار مشخصی برای حکم به ارتداد و کفر وجود ندارد. به‌عبارت‌دیگر نمی‌توان گفت: کسی که ظواهر را انکار می‌کند، کافر است؛ چه‌بسا انکار او لشبهةٍ باشد.

ایشان بعد از طرح این مطلب می‌فرمایند: السنهٔ فقهاء مبنی بر آن است که: «انکار مرتد، در صورتی موجب کفر و ارتداد است که مستلزم انکار نبی باشد.» آن‌وقت این قیدِ «استلزام انکار نبی» خود محلی برای شبهه و اختلاف آراء شده است که این انکار در چه صورتی مستلزم انکار نبی است؟ آیا صرف انکار یک ضروری دین، مستلزم انکار نبی است و دیگر ممکن نیست که این انکار لشبهةٍ حصلت‌له باشد تا انکار شخص موجب انکار پیغمبر نباشد؟ آیا برای اثبات ارتداد، حصول شبهه برای شخص باید دوام داشته باشد یا حتی اگر شبهه‌اش با ادنیٰ تأملی از بین برود، باز هم مرتد است؟

همان مباحثی که در *جواهر* بود، ایشان در اینجا دوباره مطرح کرده‌اند.[۲]

همان‌طور که گذشت، آنچه در لسان فقهاء کأنّ به‌عنوان یک امر ارتکازی مطرح است، آن است که نفس انکارِ فریضةٌمن‌الفرائض أو ضرورةٌمن‌الضروریات نمی‌تواند موجب خروج شخص از اسلام باشد؛ بلکه اگر این انکار أوجبَ‌إنکارَالنبی، در این صورت بدون شک فرد از اسلام خارج شده است.

حال اگر بخواهیم کلام فقهاء را معنا و توجیه کنیم، باید این‌طور بگوییم:

یک‌وقت شخص به موضوع (رسالت پیغمبر) یقین ندارد و فرضاً می‌گوید: «گویندهٔ این کلام، پیغمبر نیست.» یک‌وقت شخص یقین به موضوع دارد، اما به اینکه

---

۱. ***دلیل‌العروة***، ج ۱، ص ٤٤٩.

۲. ***همان***.

رسول خدا این کلام را مِن‌قِبَلِ‌الله‌تعالی القاء می‌کند، یقین ندارد و مثلاً می‌گوید: «این کلام مِن‌عندنفسِه است.»[1] در این دو مورد اعتقاد شخص اشتباه، اما چنین فرضی خارج از مَحطّ بحث است.

اما اگر شخص به موضوع و به اینکه این کلام مِن‌قبَلِ‌الله و حکمی از احکام الهی است یقین دارد، و درعین‌حال انکار می‌کند و می‌گوید: «من قبول ندارم»، لاشکّ‌ولاشبهةَ که این فرد مرتد و کافر است. منظور فقهاء که می‌گویند: «اگر ضروری‌ای از ضروریات دین یا فریضه‌ای از فرائض یا ما عَلم أنّه مِن الدّین را انکار کند موجب انکار رسالت است» به این نحو و کیفیت است.

بنابراین، درصورتی‌که به شخص منکِری بگویند: «اگر پیغمبر بیاید و در مقابل تو بایستد و بگوید الآن این کلام را خود من می‌گویم که در این زمان باید فلان حکم را اجرا کرد» و او بگوید: «من این حکم را قبول ندارم»، لاشکّ‌ولاشبهة که این فرد کافر است. این فرد درست مانند کسی است که از ابتدا رسالت را انکار می‌کند و می‌گوید: «من کلام رسول خدا یا قرآن را قبول ندارم.»

اما یک‌وقت منکِر می‌گوید: «اعتقاد من این است که احکام پیغمبر، مربوط به زمان خود ایشان است» این فرض محلّ نظر است و انکار رسالت محسوب نمی‌شود و اشکالی ندارد و از قبیلِ همین شبهاتی است که امروزه مطرح می‌کنند. می‌گویند: تأثیر زمان، مکان، شرایط، محیط، خصوصیّات و جوانب، قضایایی است که موجب می‌شود فتوای یک فقیه در زمانی با زمانی دیگر فرق کند.[2]

البته در پاسخ باید گفت: زمان و مکان و شرایط در تغییر حکم دخیل نیست.

---

۱. در زمان پیغمبر افراد بسیاری می‌گفتند: «این کلام من‌عندِنفسه است» و بین وحی در آیات قرآن با سایر کلمات پیغمبر تفریق قائل می‌شدند و آن حضرت را در کلمات خود جایزالخطاء به‌حساب می‌آوردند.* **أسدالغابة*، ج ٤، ص ١٨٩.

۲. رجوع شود به مقالهٔ ***بسط و قبض تئوریک شریعت***؛ ***بسط تجربه نبوی***؛ مقالهٔ ***پروندهٔ وحی و قرآن***؛ مقالهٔ ***دین در دوران مدرن به کجا می‌رود***، از دکتر عبدالکریم سروش.

مِن‌باب‌مثال امروزه راجع‌به «اهداء دم» این مسئله مطرح است که می‌گویند:

«اهداء دم» در زمان سابق نبوده، و شاید به حرمت آن نیز حکم می‌شده است؛ ولی در زمان ما نه‌تنها حکم به حرمت آن نمی‌شود، بلکه در بعضی از شرایط که حیات یک فرد منوط به اهداء است و انسان هم می‌تواند خون خود را با بعضی از موادّ خون‌ساز به‌سرعت جبران و جایگزین کند، ممکن است حکم به وجوب آن شود.[۱]

در پاسخ می‌گوییم: اگر جَرح و «اخراج دَم» در حدّ منفعت و همان حدّ حجامت و امثال‌ذلک باشد، این اخراج در خود زمان ائمه مستحب بوده و اتفاقاً روایات آن بسیار زیاد و مؤکد است.[۲]

راجع‌به حجامت از پیغمبر و امام صادق علیهماالسّلام روایاتی وارد شده است.[۳] از امام رضا علیه‌السّلام آمده که فصل حجامت در ربیع است.[٤] خود ائمه علیهم‌السّلام نیز حجامت می‌کرده‌اند[٥] و حجامت در طبّ قدیم نیز بسیار مورد استفاده قرار می‌گرفته است. بنابراین، مشخص است که بر اخراج دم برای حجامت یک منفعت محلّله‌ای بار شده است که اگر همین اخراج دم برای غیرحجامت و موجب ضعف و مرضی باشد، طبیعتاً حرام است.

اشتباه آن است که اینها فکر می‌کنند زمان و مکان، حکم را عوض کرده است؛ درصورتی‌که زمان و مکان، تنها مصادیقِ حکم را تغییر داده‌اند نه‌اینکه حکم را عوض کرده باشند. حکمِ نفسِ «اخراج دم» حرمت نیست، بلکه «اخراج دم، بدون منفعت محلّله» حرام است. «ضرب و جَرح» حرام است چون منفعت محلّله‌ای بر آن مترتب نیست؛ اما

---

۱. ***المراسم العلویة فی الأحکام النبویة***، ص ۱۷۱.
۲. ***الکافی***، ج ۸، ص ۱٦۰ و ۱۹۲؛ ج ٦، ص ۳۷٦.
۳. ***الخصال***، ج ۲، ص ۳۸۵ و ٦۱۱؛ ***مکارم الأخلاق***، ص ۷۵.
٤. ***بحار الأنوار***، ج ۵۹، ص ۳۱۲.
۵. ***الخصال***، ج ۲، ص ۳۸٦.

اگر در زمانی برای منفعت محلّلهٔ آن شرایطی پیدا شد، در آن زمان اشکالی ندارد.

بنابراین زمان و مکان، حکم را عوض نمی‌کنند، بلکه شرایطِ تحققِ حکمِ کلی را فراهم می‌کنند. حکم کلی این است:

اگر بر جرح، منفعت محلله‌ای بار شود حرام نیست، ولو در زمان خود رسول خدا. و اگر بر جرح، منفعت محلله‌ای مترتب نشود حرام است، ولوفی‌زماننا‌هذا.

بناءً علیٰ هذا زمان و مکان چیزی را عوض نکرده است و اینکه گفته می‌شود «زمان» و «مکان» در اجتهاد دخالت دارند، حرف بسیار بی‌معنایی است. فرضاً اگر در زمان رسول خدا «اِبرَة»[1] بود، و ممکن بود دم را به مریضی اهدا کرد، اهداء دم در همان زمان رسول خدا حلال بود. و اگر در زمان ما شرایطی شود که اِبرَة نباشد و بر این جرح منفعت محلله‌ای مترتب نگردد، در همین زمان ما که عصر اتم است اهداء دم حرام است.

صحبت در این است که: اگر در هر زمانی شرایط برای تحقق آن حکم کلی مِن‌قِبَل‌الشارع حاصل باشد، در آن زمان مصادیقِ آن حکم کلی نیز در خارج تحقق پیدا می‌کند؛ و اگر در زمانی شرایط نباشد مصادیق هم تحقق پیدا نمی‌کند. نه‌اینکه حکم از حرمت به حلیت متبدل شود. هیچ‌وقت حرام به حلال، حلال به حرام، و حرمت شرب خمر به حلیت متبدل نخواهد شد.

لقائلٍ أن یقول: در مسئلهٔ «أکل میته» در شرایط اضطراری، قضیه چه صورتی پیدا می‌کند؟

در اینجا باید گفت که در این فرض نیز حرام به حلال متبدل نشده است و این «أکل» در تحتِ حکم کلی خود حرام بوده است. «شرب خمر بدون منفعت محلله» حرام است؛ اما اگر فرضاً همین خمر برای مریضی حکم دوای منحصربه‌فرد داشته باشد، دیگر حرام نیست.[2]

---

۱. ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: «سوزن.»

۲. لازم به ذکر آنکه: تصویر مسئله صرف‌نظر از سایر ادله و روایات بوده، به‌صورت فرضی است؛ رجوع شود به ***الکافی***، ج ٦، ص ٤١٣. (محقق)

بنابر مبانی مطرح شده در سابق،[۱] احکام خمسه هیچ‌وقت بر شخص خاص و مصادیق خارجی مترتب نمی‌شوند، بلکه بر موضوعاتی کلی که آن موضوعات با تحقق شرایط و جزئیات و خصوصیّات، تحقق موضوعی پیدا می‌کنند مترتب می‌شوند و عنوان «موضوع» به خود می‌گیرند. بنابراین، در این مثال هیچ‌وقت حکم حرمت روی فرد خمر خارجی نرفته است و این خمر خارجی مصداقی از خمر کلی است.

شرب این لیوان ماء به‌خصوص که الآن اینجاست، فی‌حدّنفسه نه حلال و نه حرام است و ما حکم آن را نمی‌دانیم؛ چراکه حرمت و حلیت روی این ماء نرفته و بر آن موضوع کلی مترتب است، و این ماء در تحتِ آن موضوع کلی قرار می‌گیرد. حال اگر شرب این ماء برای بدن مفید باشد، این شرب حلال و اگر شرب همین ماء برای بدن مضر باشد، حرام است. اگر ما بخواهیم این ماء را الآن در ماه صفر تناول کنیم، حلال و اگر در ماه رمضان و صائم باشیم، حرام است.

تمام اینها به‌جهت آن است که هیچ‌وقت احکام خمسه روی نفس موضوعات خارجی نمی‌روند و بر موضوعات کلی مترتب می‌شوند. آن‌وقت آن موضوع کلی برطبق شرایط و جزئیات، معنون به آن عنوان کلی خواهد شد.

ماء مفید، بدون ضرر و در غیر صوم، عنوانٌ و موضوعٌ کُلیٌ که ممکن است حکم حلیت، استحباب، وجوب و حرمت بر این موضوع کلی مترتب گردد و آن‌وقت این لیوان ماء در خارج، مصداق برای آن موضوع کلی قرار گیرد. والاّ به نفس این لیوان ماء نه حرمت اطلاق می‌شود و نه حلیت و سائر احکام.

تلمیذ: *شاید مراد کسانی که قائل به بسط زمان و مکان در احکام فقهیه هستند*[۲] *نیز از باب تسامح در تعبیر همین باشد. زمان و مکان چیزی نیست که در حکم تأثیر*

---

۱. سایت ***مکتب‌وحی***، دروس، *قواعد فقهیه*، قاعدهٔ لاتُعاد، جلسه ۱۰۱.

۲. ***بسط‌وقبض‌تئوریک‌شریعت***، ص ٤٥؛ مجله ***کیهان‌فرهنگی***، شماره ٨٤، نقش زمان و مکان در اجتهاد؛ ***صحیفهٔ‌نور***، ج ۲۱، ص ۲۱۷ و ۲۸۹.

کند. می‌خواهند بگویند: شرایط به‌گونه‌ای تغییر یافته که موضوع آن حکم عوض شده است. می‌گویند: یک شیء سابقاً چون منفعت نداشت، حرام بود اما الآن چون منفعت دارد، حلال است. موضوع عوض می‌شود که حکم عوض می‌شود و لذا زمان و مکان مؤثر است.

استاد: می‌گویند: زمان، حکم را عوض می‌کند. اینها می‌خواهند بگویند که این شیء در آن موقع داخل در تحتِ آن موضوع بود و تمام شد. زمان برای این موضوع، ملاک درست می‌کند و زمان، منفعت را می‌زاید.

می‌گویند احکام شرعی در زمان رسول خدا منحصر در موارد خاصی، و مِن‌باب‌مثال حکم «اهداء دم» در آن زمان اصلاً بی‌معنا بود؛ اما در این زمان موضوعات و احکام و ملاکات جدیدی به وجود آمده است. به‌عبارت‌دیگر کأنّ پیغمبر دوباره از نو مبعوث به رسالت شده و یک احکام جدیدی را مطرح کرده است.

ما می‌گوییم ملاک همیشه وجود دارد؛ منتها یک‌وقت آن ملاک، تحقق خارجی دارد، و یک‌وقت تحقق ندارد. پس زمان و مکان تأثیری ندارند، بلکه تنها می‌آیند آن ملاکی که وجود دارد را کشف می‌کنند و آن را به منصهٔ بروز و ظهور می‌رسانند.

بعثت پیغمبر یک مرتبه بیشتر نبوده و با آن فقط ملاکات آورده شده است. حال ملاکات در آن زمان آن مصادیق را داشت، و در این زمان این مصادیق را دارد. کأنّ رسول خدا در هزاروچهارصد سال قبل فرموده باشد: «اهداء دم بلامانع است؛ منتها شما وسیلهٔ آن را بیاورید تا بتوانید از آن استفادهٔ محلّله کنید.» نه‌اینکه اهداء دم در آن زمان حرام بوده و در این زمان حلال شده و به‌طورکلی آن حکم تبدل پیدا کرده است. زمان و مکان دخالتی نداشته، «جعل ملاک» نمی‌کنند، بلکه «کشف ملاک» می‌کنند.

مِن‌باب‌مثال فرضاً رسول خدا می‌گوید: «شربُ الخمر حرامٌ.» و در همان موقع یک حکم دیگر نیز بیان می‌کند که: «شربُ الدّواءِ للمریض حلالٌ و حفظُ النفس واجبٌ.»

شما در اینجا دو ملاک در دست دارید: یکی حرمت شرب خمر، و دیگری وجوب حفظ نفس، صحت و سلامت بدن. در اینجا باید منتظر زمان شوید که خود

را در تحتِ کدام‌یک از این دو ملاک قرار دهید:

اول اینکه وقتی صحیح و سالم هستید و به شرب خمر احتیاج ندارید؛ شما در تحتِ ملاک حرمت واقع شده‌اید، و لذا بر شما حرام است.

اما **دوم** زمانی که مریض شده‌اید و طبیب برای صحت شما لزوم شرب خمر را تجویز کرده است؛ شما داخل در تحتِ ملاک وجوب حفظ‌النفس قرار می‌گیرید.

به‌عبارت‌دیگر رسول خدا نفرموده است: «امروز شرب خمر برای شما حلال است.» او مسئله را به‌عنوان ملاک کلی مطرح کرده که: «حفظ نفس واجب است» و «شرب خمر حرام است.» حال شما در تحتِ هرکدام از این دو ملاک که قرار گرفتید، باید طبق آن عمل کنید.

بنابراین، اگر منظور این افراد این بیان است، در این صورت دیگر زمان و مکان دخالتی ندارند و فقط ظرف تحقق هستند.

تلمیذ: *اینکه عده‌ای از این افراد می‌گویند: «اگر همین موسیقی حلالی را که در رادیو گوش می‌دهید، مثلاً از رادیو عربستان گوش کنید، حرام است» چه صورتی دارد، و آیا این مسئله به تبعیت از حکومت اسلام بازگشت خواهد داشت؟*

استاد: قطعاً چنین سخنی گزاف و بی‌اساس است. حکومت فقط جنبهٔ کاشفیت دارد، نه جنبهٔ جاعلیت. حتی حکومت پیغمبر و ائمه صلوات‌الله‌علیهم نیز جنبهٔ جاعلیت ندارد و از این جهت بین حاکم اسلام و سایر افراد هیچ فرقی نیست الّااینکه این جنبهٔ کاشفیت به‌دستِ ما نیست و به‌دستِ حاکم است.

حاکم اسلامی هیچ‌وقت چنین قدرتی ندارد که مِن‌تلقاءِنَفسِه حکمی را بر موضوعی بار و جعل حکم کند، و مثلاً نسبت به فردی بگوید: «زن خود را طلاق بده!» کلام حاکم باید یا از آن حکم واقعی یا از آن حکم ظاهری که تشخیص می‌دهد کشف کند.

درهرصورت، ازجهتی حاکم مسلمین مانند سایر افراد است و تشخیص او نباید مثل صاحب دکّانی که به دلخواه خود امتعه را جابجا می‌کند، بدون مسئولیت

باشد. إنّما الکلام در اینکه: در اجرا و تنفیذِ یک حکم، یک فرد عادی اختیاری ندارد، اما این اختیار از طرف شارع به حاکم مسلمین داده شده است.

اگر می‌گوییم: «حاکم اختیار جعل دارد و در صورت صلاحدیدِ جریان حکمی در جامعه، حکم جعل می‌کند» این نیز جنبهٔ کاشفیت دارد؛ والاّ حاکم چه‌کاره است که حکمی جعل کند؟ حتی کلمات پیغمبر و امام علیهم‌السّلام نیز فقط جنبهٔ حکایت دارد که صدالبته شارع این اختیار و مسئولیت را به یَدِ رسول و امام صادق قرار داده است، نه ید ابوبکر و ابوحنیفه.

بنابراین، معنای اختیار جعل حکمِ حاکم نه به معنای بر روی تخت نشستن و پا را روی پا انداختن و مِن‌تلقاءِنفسِه جعل حکم کردن است، بلکه بدین معناست که بعد از آنکه مورد صلاح، متیقّن یا اکثریُّ‌الظن شد، آن مُهر و ختمِ حاکم مسلمین است که آن حکم را به مرحلهٔ تنجّز می‌رساند. بالأخره کسی باید ختم و امضاء کند، اما اینکه حاکم بدون احراز این خصوصیت، و بدون مشورت با دیگران، صرفاً مِن‌تلقاءِنفسِه فتوا دهد و حکم کند، از نظر شرعی چنین منجّزی نداریم.

لذا حاکم در جعل حکم، مسئول است و می‌توان از او سؤال کرد که: «شما بر چه اساسی از مشاوره و تحقیقات چنین تشخیصی دادید و به چه دلیل فقهی چنین حکمی را جعل کردید؟» حاکم باید جواب‌گو باشد و نمی‌تواند بگوید: «من حاکم مسلمین هستم و هرچه تشخیص دهم، انجام می‌دهم و به شما ارتباطی ندارد.»

افتراق بین امام علیه‌السّلام و حاکم مسلمین در این است که حاکم باید براساس حکم خود جواب‌گو باشد، ولی امام علیه‌السّلام چون به مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه اشراف دارد، لذا هم سؤال‌کردنِ ما از او غلط است، و هم او نباید جواب بدهد؛ گرچه از باب بزرگواری جوابی می‌دهند.

امام بر مصالح، مفاسد، ملاکات نفس‌الأمریه و بر مُلک و ملکوت اشراف دارد، ولی حاکم مسلمین یک فرد عادی مانند سایر افراد است که نهایتاً علم بیشتری دارد و به‌واسطهٔ این علمِ بیشتر، اختیار تنفیذ و اجرا بر عهدهٔ اوست. اما دیگر نمی‌تواند

مِن‌تلقاءِنفسِه صرفاً با تشخیص خود و بدون مُؤمِّن و منجِّز حکم دهد.

تلمیذ: *آیا یکی از شرایط رسیدن فقیه به ولایت، وجوبِ مشورت است؟*

استاد: بله؛ حاکم مسلمین بدون مشورت حق ندارد حکمی دهد. این‌طور نیست که بعضی می‌گویند: «چون فردی حاکم شد، می‌تواند هر حکمی بدهد.» حاکم باید با اهل صلاح و خبره مشورت کند و رأی آنان را در نظرِ بگیرد. وقتی همهٔ اهل حل‌وعقد نظر دادند و به آن حکمِ جامع و اصوب و آخر رسیدند، آن‌وقت تازه حاکم باید حکم آنان را به انجام رساند.

حاکم نمی‌تواند به حکم خود عمل کند و او فقط حکمِ امضاءکننده، جمع‌کنندهٔ افراد و به‌دست گیرندهٔ امور را دارد. لذا اگر فرضاً نودونه نفر از صد نفر اهل حل‌وعقد گفتند: «نباید فلان کار انجام شود» حاکم حق ندارد بگوید: «باید انجام شود.»

تلمیذ: *آیا قائل به شورا هستید؟*

استاد: بله؛ حاکم باید واحد باشد ولی تمام احکام او باید شورایی باشند.

تلمیذ: *آیا لزوم احکام شورایی به‌جهتِ عدم کمال حاکم است؟*

استاد: بله؛ لذا اگر حاکمی مانند سید بحرالعلوم ـ رضوان‌الله‌علیه ـ باشد، مسئله متفاوت است.

تلمیذ: *سابقاً فرموده بودید: «قول حضرت سلمان کاشف از قول معصوم است.» آیا مطلب کنونیِ حضرت‌عالی مسئلهٔ جدیدی است و منظور خاصی داشتید یا پیرو همان مطلب سابق است؟*

استاد: بله؛ البتّه محل این بحث اینجا نیست و بنده می‌خواهم این بحث را بعداً به‌صورت کلاسیک ارائه کنم. این مطلب حرف جناب محیی‌الدّین در *فتوحات* است که بعضی ایشان را فحش می‌دهند.[1]

---

۱. ***الفتوحات المکیة***، ج ٤، ص ٢٧.

تلمیذ: *جدیداً بنده با شخصی راجع‌به همین مسئله بحث می‌کردم. به این نکته رسیدیم که ایشان گفت:*

> *اخیراً بسیاری از آقایان می‌گویند که ما امروز هم نیازمند افرادی عادی غیر از معصومین هستیم که مرتبط با وحی باشند و به ملاکات رسیده باشند و بتوانند مسائل را تمییز دهند. و این همان اصطلاحِ «وحی مستمر» مستند به مسیحیت و آقای محقق داماد است.*[1]

امروزه در جهان این بحث شروع شده و در تورق در مطالب مسیحیت به آن برخورد کردم؛ این مطلب می‌تواند مؤیدی برای بحث شما باشد.

استاد: البتّه مستشرقین ـ خصوصاً هانری کربن ـ این مطلب را از حدود بیست ـ سی سال قبل مطرح کرده‌اند که:

> دین بدون ارتباط به غیب معنا ندارد، و تنها دینی که خود را مرتبط با غیب می‌داند تشیّع است. این مسئله علامتِ حیات دین است و دین زنده فقط تشیّع است.[2]

دین مانند یک خانه‌ای می‌ماند که تا وقتی صاحب‌خانه بالاسرِ آن است، این خانه زنده است؛ وقتی صاحب‌خانه رفت، آن‌قدر خاک و گردوغبار می‌آید تا کم‌کم از بین می‌رود. دینی که مستند به یک امام حی است، همیشه زنده است؛ زیرا از جانب امام حی همیشه به آن خیرات و برکات افاضه و القاء می‌شود.

حتی اهل تسنّن نیز می‌گویند: «پیغمبر رفت و تمام شد و الآن تنها خودِ ما هستیم.» لذا چون دینشان را در تحتِ اشراف یک ولیّ حی قرار ندادند، سلایق مختلف ورود کرد و مذاهب اربعه و اختلافات بسیار و فتاوای عجیب درست شد.

اما دین شیعه یک دین حی است؛ زیرا اگر هم جهات انحرافی پدیدار شود،

---

۱. رجوع شود به ***خبرگزاری مهر***، گروه دین و اندیشه، قرآن و عترت، ۲۵ آذر ۱۳۹۷ هـ.ش، کد خبر: ٤٤٨٦٥٤٧.

۲. ***مهر تابان***، ص ۷٦.

افرادی که به‌نحوی مرتبط با غیب و ولیّ حی هستند و او از دریچهٔ آنها مطالب خلاف را کنار می‌زند و حق را منتشر می‌کند، این عده می‌آیند و جلوی آن جهات انحرافی می‌ایستند تا معاندین نتوانند با توافق انحرافی ایجاد کنند.

تلمیذ: *هانری کربن حیات تشیّع را به‌جهتِ اعتقاد به وجود مقدس امام زمان علیه‌السّلام و مسئلهٔ «امامت» می‌داند؛ اما آیا این مطلب را به‌عنوان یک «ولایت» عام هم مطرح کرده است؟*

استاد: بالأخره ایشان امام زمان را که یک قضیهٔ شخصی نمی‌داند؛ زیرا امام زمان علیه‌السّلام نیز از باب یک ولی و نیروی غیبی است که باید دائماً نظام شیعه را نگه دارد.

حتی اخیراً بعضی می‌گویند: «یک امر غیبی کل نظام بشریت ـ حتی مسیحیت ـ را نگه داشته است» و منظور و مستفاد از کلمات آنها این است که: «امام زمانِ شما تنها مربوط به شما نیست. این ولیّ الهی، فقط در یک فئه و ملت خاص اعمال ولایت نمی‌کند، بلکه امام علیه‌السّلام آن جنبهٔ جامعی است که به کلّ ملل و نحل تعلق دارد و کلّ عالم را تدبیر می‌نماید.» و این مطلب بسیار مهم است.

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

فصل ششم

«عقل» و «علم» و «قدرت»

ملاک در ترتّب حکم ارتداد

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

بحث راجع‌به شرایط تحقق ارتداد به‌وسیلهٔ تبدّل اعتقاد حق به عقیدهٔ خلاف و کیفیت آن بود. همان‌طور که گذشت، ارتداد به‌صرفِ تغییر و تبدل عقیدهٔ حقه محقق نمی‌شود؛ زیرا احکام مترتبه بر ارتداد، به نفس‌الإرتداد برمی‌گردد، و با توجه به ادله‌ای که از مکلف حَظْر و منع را رفع می‌کند، با صرفِ تبدل عقیده نمی‌توان حکم به ارتداد مکلف نمود.

روایات باب ارتداد و احکام مترتب بر آن از قبیل قتل، حبس، افتراق زوجیت، تقسیم اموال بین وراث، مِن‌حیث‌المجموع بیان شد.[1] همان‌طور که مشاهده شد، در بعضی از روایات، به کفر مُجبِّره، در بعضی به کفر مفوِّضه، در بعضی به کفر یا شرکِ متدین به یک مسئلهٔ خلاف ولو مسئلهٔ غیرضروری، در بعضی به کفر منکر فرائض و ضروریات ولو بدون جهت شرک و کفر شخص، و در بعضی به کفر و شرک و اعدام غلاة حکم داده شده است.

و ازطرفی در قبال این روایات، روایاتی وجود دارد که عواقب و احکام ارتداد بر شخص مترتب نشده است.

حال از آنجایی‌که روایات این باب مختلف و این اختلاف در نظرهٔ اولیّه موجب

---

۱. رجوع شود به ص ۷۳.

تضاد در معانی و مدالیل آنهاست، و ازطرفی با نظر در روایات ارتداد، به یک معنای وسیعی از شرک و کفر می‌رسیم که در بسیاری از مسلمانان متحقق است، از اینجا به دست می‌آید که قطعاً منظور از ارتداد مصطلح، این معنای وسیع نیست؛ بلکه معنای خاصی است که موجب ترتب احکامی خاص است.[۱]

گرچه روایات ارتداد در مباحث گذشته اجمالاً دسته‌بندی شد، اما به نظر می‌رسد که با توجه به موارد و مصادیق مختلفهٔ این مبحث، دسته‌بندی دیگری در مجالی دیگر لازم است.

اینک به مسئلهٔ اساسیِ دخالت عقل و علم و قدرت در ترتّب احکام می‌پردازیم:

از میان موجودات و آفریده‌های الهی، پدیدهٔ عقل، امتیاز و ویژگی منحصربه‌فردی را دارا است. لاشکّ‌ولاشبهة در اینکه اصل اولی و حَجَر اساسی در مسئلهٔ ترتب احکام بر مکلف، «عقل» به معنای قوهٔ ممیزه و مشخصهٔ حق از باطل بوده که تکلیف بر محوریتِ آن است. عقل یکی از شرایط اساسی است که همهٔ فقهاء اجماعاً و بالسیرة الثابتة عندَ المسلمینَ من العامةِ و الخاصة، آن را در تعلق تکلیف مدّنظر قرار می‌دهند، حتیٰ یُعدّ هذا من أبدَه البدیهیاتِ و الضروریاتِ.[۲]

براین‌اساس، اگر فردی از نقطه‌نظر قوهٔ عاقله دچار ضعف کلی باشد، از دایرهٔ تکلیف خارج می‌گردد. همچنین درصورتی‌که ضعف شخص در حدی باشد که نتواند مصالح و مفاسد خود را آن‌طورکه بایدوشاید تمییز دهد، تکلیف او محدود می‌شود. شکی نیست که بر مجنون خطاب تعلق نمی‌گیرد؛ به‌جهت آنکه امتثال از او متمشی نیست. لاشکّ در اینکه به صبی خطاب تعلق نمی‌گیرد؛ به‌جهت آنکه عقل او هنوز در مرحلهٔ بالإستعداد و بالملکة بوده، هنوز به فعلیت نرسیده است.

---

۱. رجوع شود به ص ٤١٧.

۲. رجوع شود به ***أصول‌الفقه***، شیخ حسین حلّی، ج ۲، ص ۱۲۱ ـ ۱۳٤.

«فعلیت عقل» شرط اول برای تکلیف است و این مسئلهٔ بسیار مهمی است که إن‌شاءالله در مبحث «بلوغ دختران» عرضه خواهد شد. مقام تکلیف موقعیتی است که انسان به‌عنوان مخاطب آن را در قبال اوامر و نواهیِ مولا و در مقام عبودیت و امتثال آن اوامر و نواهی، در خود احساس و احراز می‌کند؛ و بناءً علیٰ هذا تکلیف دایرمدار این احراز است.

صحبت در این است که مجنون و صبی از این دایره خارج می‌شوند؛ زیرا نمی‌توانند چنین موقعیتی را که مطلوب مولاست و ثواب و عقاب بر آن مترتب است، احراز کنند. زیرا عقل صبی هنوز به آن مرحله از فعلیت نرسیده است که مصالح و مفاسد را تشخیص دهد؛ و وقتی انسان مصالح و مفاسد را تشخیص نداد، آن موقعیت تکلیف و اطاعت از اوامر و نواهیِ مولا در وجود او محقق نخواهد شد.[1]

تلمیذ: *مکلف مصالح و مفاسد را تشخیص نمی‌دهد، بلکه امر مولا دلالت بر مصالح و مفاسد می‌کند. مگر اینکه بگوییم: چون عقل ندارد، اختیار نیز از او سلب شده است.*

استاد: امر مولا به مصالح و مفاسدِ مترتبهٔ بر شعور و ادراکِ مکلف دلالت می‌کند. اینکه خطاب مولا به نائم تعلق نمی‌گیرد، به‌جهت آن است که او موقعیت خود را در قبال مولا احراز نکرده است. مولا در وهلهٔ اول باید فرد مستعد برای مقام تخاطب در القای امر و نهی خود را پیدا کند، و بعد به او امر و نهی را القا کند. مولا به دیوار و فرش نمی‌تواند اوامر و نواهی را القا کند. حال آیا صبی یا رضیع که نمی‌تواند حرکتی کند، آن فرد مستعد و مکلف است؟!

سابقاً در مسئلهٔ حجاب، نکاح و تعلق اوامر و نواهی بر عاجز، این بحث مطرح شد که: احکام مترتب بر موضوعات هستند، و شرایط است که موجب تحقق موضوعات

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۱۲: «**إنّ الثّوابَ علیٰ قدرِ العقل.**»
المحاسن، ج ۱، ص ۱۹۳: «**أنا أُؤاخذ عبادی علیٰ قدرِ ما أعطیتُهم من العقل.**»

می‌شود.[۱] عرض شد که در شریفهٔ ﴿قُل لِّلۡمُؤۡمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنۡ أَبۡصَٰرِهِمۡ﴾[۲] خطاب متعلق به شخص اعمیٰ نیست؛ زیرا موضوعِ عبارتِ «غضُّ البصر واجبٌ» نسبت به او محقق نیست، و بصر ـ از باب عدم و ملکه ـ در این مورد وجود نداشته است. بنابراین، خطابِ غضّ بصر در ظرفی است که در آن بصر وجود داشته باشد، اگر بصر نباشد خطابی هم نیست.

حال اگر خطاب می‌تواند به موضوعی تعلق بگیرد که شرط برای تحققِ خطاب در آن منتفی است، باید گفت که خطاب به مجنون نیز تعلق می‌گیرد! خطاب به کشیمن و وزن فرد تعلق نمی‌گیرد، بلکه باید کسی مخاطب باشد که بتواند خطاب را تلقی کند. اگر مولا به کسی که مجنون است و نمی‌تواند خطاب را تلقی کند، هزار مرتبه بگوید: «**لا تَزنِ، صَلِّ و صُمْ**» غیرمعقول است و معنایی ندارد. بنابراین، القای خطاب به فرد مجنون، از یک مولای عرفی لغو است، چه رسد به مولایی حکیم؛ و لذا فعلیت عقل، شرط اساسی تکلیف است.

یک شخص صبی که نمی‌تواند موقعیت خود را در برابر مولای حکیم احراز نماید، و مسئلهٔ ثواب و عقاب و مصالح و مفاسد مترتّبهٔ بر «اتیان اوامر» و «کفّ نفس از نواهی» را اصلاً نمی‌فهمد، چگونه مولایی حکیم می‌تواند امر و نهی را به او القا کند؟!

دختربچهٔ ده‌ساله‌ای که هنوز دنبال عروسک می‌رود و تمام پولی را که از پدر می‌گیرد، بیسکویت و پفک می‌خرد و هرچه از مضرات کبدی و غیرهٔ آن بگویند، فقط حساب شیرینی و مزه را می‌کند، اصلاً مصالح و مفاسد خویش را نمی‌تواند ادراک کند. حال اگر پدر همین دختر به او پولی بدهد، مردم این پدر را مذمت می‌کنند و می‌گویند: «چرا فلان مبلغ زائد بر ضرورت را در اختیار بچه‌ای که هنوز مصالح و

---

۱. سایت **مکتب‌وحی**، دروس، فقه، حج ـ *واجب مطلق و مشروط*، جلسه ۳۳، ص ٦، و جلسه ۳٤.
۲. سوره نور (۲٤) آیه ۳۰. ***افق‌وحی***، ص ٤۸۱:
«به مؤمنان بگو که چشمان خود را بر نامحرم نیندازند.»

مفاسد خود را احساس نمی‌کند، قرار دادید؟!»

صحبت در این است که تعلق اوامر و نواهی از چنین مولایی حکیم نسبت به یک بچهٔ ده‌ساله، و ترتب عقاب و ثواب بر آن اوامر و نواهی که مشروط به هزار وادیِ تودرتو و هزار سرّ و بطن و احتمال است، چگونه متصور است؟! آیا مسخره نیست که چنین تعلق تکلیفی از یک مولای عرفی مذموم باشد اما از مولایی حکیم صحیح باشد؟! چطور ممکن است دختری ده‌ساله با کارهای بچگانه متعلق تکلیفی عقاب‌آور باشد؟! آیا اگر دختری ده‌ساله نمازصبح را نخواند و در همان موقع از دنیا رفت، خدا او را عقاب می‌کند درحالی‌که او اصلاً نمی‌فهمد نماز چیست، و اگر هم نمازی می‌خواند به‌جهت ترس یا تشویق و ترغیب و جایزه است؟! نمازنخواندنِ دختر دوازده‌ساله که سهل است، حتی اگر به خداوند ناسزا هم بگوید، اساساً کفر او عدم کفر است.

نتیجهٔ بسیار مهم اینکه: محور و حجَر اساسی برای مسئلهٔ تکلیف در وهلهٔ اول عبارت است از: عقل و کیفیت ارتباط انسان با مبدأ و احراز موقعیت خود در قبال آن.

بر همین اساس، «عقل» دال بر عدم تحقق ارتداد بعضی از افرادی است که حتی ممکن است ضروری‌ای از ضروریات دین را انکار کرده باشند، و بر همین اساس است که روایات، ارتداد مرأة را موجب افناء و اعدام نمی‌داند، ولو اینکه ارتداد فطری باشد.

زن دارای غلبهٔ احساسات بر قوای عاقله بوده، نمی‌تواند به‌واسطهٔ قوای عاقله آن‌طورکه بایدوشاید موقعیت خود را در برابر تکلیف و مصالح و مفاسد بیابد و وجدان کند.

بسیار دیده شده که زن به‌مجرد دعوا با شوهرش، به پیغمبر هم جسارت می‌کند! اگرچه زن در صورت محبت کافیِ مرد فحش نمی‌دهد، اما این کم‌لطفی شوهر چه ربطی به پیغمبر دارد؟! این مسئله ناشی از همان غلبهٔ احساس است؛ لذا گفته شده که اگر زن مرتد شد نباید او را اعدام کرد، بلکه باید او را در مضیقه قرار داد تا برگردد.

تلمیذ: *آیا می‌توان استنباط نموده، به‌عنوان یک قاعده گفت: «هر شخصی ـ اعم از زن و مرد ـ که احساسات او بر عقلش غلبه پیدا کند و آنگاه مرتد شود، حکم او افناء و اعدام نخواهد بود»؟*

استاد: بله؛ مطلب همین است که کم‌کم به آن خواهیم رسید.

بحث راجع‌به عقل، علم، توان و تکلیف بسیار طولانی و دامنه‌دار و محور و عمدهٔ کلام در باب ارتداد است. اگر بتوان در ارتداد از عهدهٔ این مسئله بر آمد، دیگر تمام اشکالات امروز تحت عنوانِ «عدم آزادی و حریت اندیشه و فکر در اسلام» حل خواهد شد.

و البتّه با این مبنای ما که: «صرفِ فعل امام علیه‌السّلام نمی‌تواند مبیّنِ نظر او باشد مگر در صورت احراز مبانی»،[1] براین‌اساس باید در بسیاری از روایات مورد

---

۱. ***مطلع‌انوار***، ج ٤، ص ۲۸۲:

«فعل امام علی‌الاطلاق حجّت نیست، بلکه در صورتی است که وجه آن معلوم شود.»

سایت ***مکتب‌وحی***، دروس، اصول، *المفاهیم ـ تعریف المفهوم*، جلسه ۱ (منقّح):

«ملاکی که در تمام افعال و اقوال و اشارات متکلم وجود دارد، عبارت است از: معنا و مفهومی که در ذات او مَنویّ است؛ منتها نحوهٔ بیان آن مفهوم، صور مختلفی به خود گرفته و مصادیق گوناگونی دارد. بنابراین، اگر در باب مفهوم یک عبارت بحث می‌شود که آیا بر یک مفهوم و معنای مخالف یا موافق به‌نحو ترقّی و اولویت دلالت دارد یا خیر، لاجرم باید بحث به مفهوم و معنای فعل کشانده شود که آیا فعل نیز می‌تواند ما را به مدلول التزامی هدایت نماید؟ و این مطلبی است که تابه‌حال پیرامون آن بحث نشده است. به‌عبارت‌دیگر صحبت در این است که فعل امام علیه‌السّلام در چه صورت حجت است، و آیا هر فعلی ـ ولو بدون قرینه ـ ملاک برای عمل و انقیاد و متابعت است؟

بدیهی است که فعل امام علیه‌السّلام همچون قول و تقریر او ملاک عمل و حکم است، و در این صورت مضایقه از ادخال فعل در بحث مفاهیم بدون وجه می‌نماید؛ لذا باید مفهوم را اعم از معنای التزامی مترتب بر منطوق جمله و معنای التزامی مترتب بر فعل در نظر گرفت.

به‌عبارت‌دیگر بین فعل و قول هیچ تفاوتی الاّ در نحوهٔ ظهور و مصداق وجود ندارد. یک‌وقت فرد عملی را به اعضاء و جوارح، و یک‌وقت همان عمل را با زبان خود به‌نحو حکایت و اِخبار و انشاء ⇦

استفادهٔ فقهاء از فعل امام علیه‌السّلام در استنباط یک حکم شرعی، تجدیدنظر نمود و لذا دیگر از این جهت تعارضی نخواهد بود.

باری، اگر انسان ادله را نگاه کند، می‌داند که در احکام شرعیه هیچ فرقی بین مردان و زنان وجود ندارد؛ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

لا فَضلَ لِعربیٍّ علیٰ عَجَمیٍّ و لا لِعجمیٍّ علیٰ عربیٍّ و لا لِأحمرَ علیٰ أسودَ و لا لِأسودَ علی أحمرَ إلّا بِالتّقویٰ.[1]

در قرآن نیز آیاتی با خطاب واحدِ ﴿یَـٰٓأَیُّهَا ٱلَّذِینَ ءَامَنُواْ﴾ حکم «مرأة» را از قاعده مستثنیٰ نفرموده است.

اسلام به‌معنای اعتقاد انسان به دین است؛ امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید:

الإیمانُ هو الإقرارُ باللسانِ و عقدٌ فی القلبِ و عملٌ بالأرکان.[2]

الإسلامُ الإعتقادُ بالجوانِحِ و العملُ بالجوارحِ؛ الإسلامُ فی النفسِ و العملُ فی الخارجِ. بناءً علی هذا الخروج عن الإعتقاد و الإسلام بعلةٍ من العلل و بغرضٍ من الأغراض و بجهةٍ من الجهات، موجب کفر، و کفر هم موجب اعدام است؛ و این حکم بین مرد و زن تفاوتی ندارد.

حال سؤال اینجاست که چرا اسلام در مسئلهٔ ارتداد، نصف یا دوسومِ مجتمع خود را ـ که عبارت از زنان باشد ـ از این قاعده مستثنیٰ کرده و این حکم را فقط به

⇦ انجام می‌دهد. مِن‌باب‌مثال یک‌وقت شما می‌گویید "اِشتَرَیتُ" و "قَبِلتُ" و جنسی را می‌خرید، و یک‌وقت با عمل خود به‌نحو "معاطاة" این خرید را انجام می‌دهید که ملاک در هریک از این دو صورت واحد است و تفاوتی وجود ندارد.»

۱. ***معدن‌الجواهر و ریاضة‌الخواطر***، ص ۲۱. ترجمه:

«هیچ‌یک از مردمانِ عرب را بر عجم، و هیچ‌یک از مردمانِ عجم را بر عرب، و هیچ سرخی را بر سیاهی، و هیچ سیاهی را بر سرخی، فضیلتی نیست مگر به پرهیزگاری و تقوای الهی.» (محقق)

۲. ***الکافی***، ج ۲، ص ۲۷. ترجمه:

«ایمان اقرار با زبان و گرهی است که در قلب محکم شده و عمل با اعضا و جوارح است.» (محقق)

مردان اختصاص داده است؟ امکان ندارد که حکمی با این حدّت و شدّتِ اعدام به مردان اختصاص داشته، اما بدون هیچ دلیلی برای زنان وجود نداشته باشد. لذا نمی‌توان این قضیّه را صرفاً یک مسئلهٔ تعبّدی دانست؛ زیرا اینجا محلّ تعبد نیست.

در روایتی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نسبت به زنان می‌فرمایند:

مَعاشِرَ النّاسِ! إنّ النساءَ نواقصُ الإیمانِ، نواقصُ الحُظوظِ، نواقصُ العُقولِ.[۱]

و نیز نسبت به عایشه آمده است:

أمّا فلانةُ، فَأدرَکها رَأیُ النساءِ، و ضِغنٌ غَلا فی صَدرِها کمِرجَلِ القَین.[۲]

همچنین در کلمات پیغمبر[۳] و وصیت امیرالمؤمنین در حاضرین[٤] به این خصوصیت زنان اشاره شده است.

ضعف قوای دماغی و جسمانی، غلبهٔ احساسات، فشار و ثقل و صعوبت کار در منزل، حمل و وضع، طَمْث[٥] و ایّام ضعف آن، و هر جهت و دلیل دیگری که شما آن را مرتبط با تخفیف این حکم بدانید، ما آن را حساب نکرده و می‌گوییم: برفرض هم که تمام این مسائل دخیل و مؤثر باشند، اما بالأخره غلبهٔ این امور موجب می‌شود عقلِ شخص نتواند موارد را از موقعیت حقیقی و مصالح و مفاسد خود جدا کند و تمییز دهد.

مِن‌باب‌مثال اگر شخصی بر سر برادرِ فردی که با او دعوا داشته بزند و بگوید:

---

۱. ***نهج البلاغة*** (عبده)، ج ۱، ص ۱۲۹. ***حیات‌جاوید***، ص ۱۸۵:
«ای گروه مردمان، بدانید که ایمانِ زنان و نصیب آنان، و عقل و درایت ایشان نسبت به طایفهٔ مردان، در رتبهٔ پایین‌تری قرار دارد.»

۲. ***نهج البلاغة*** (عبده)، ج ۲، ص ٤۷. ***حیات‌جاوید***، ص ۱۸٤:
«و اما عایشه، رأی و توهمات زنانگی، او را برانگیخت تا به چنین خیانتی دست یازد. و نیز به‌واسطهٔ کینهٔ دیرینه‌ای که از من، در نفس او مانند دیگ گداخته در کورهٔ آهنگران، دائماً در جوش و غلیان بود، به این واقعه اقدام نمود.»

۳. ***من‌لا یحضره الفقیه***، ج ٤، ص ۳٦٤؛ ***الکافی***، ج ٥، ص ٥۳٥.

٤. ***نهج البلاغة*** (عبده) ج ۳، ص ٦۳؛ ***حیات‌جاوید***، ص ۱۷۹.

٥. ***لغت‌نامهٔ دهخدا***: «حائض‌شدنِ زن.»

«چون من الآن دستم به او نمی‌رسد، به‌صرفِ انتساب بین این دو برادر، من عقاب را متوجه برادرش می‌کنم!» در این صورت معلوم می‌شود که این شخص مخبّل و کم‌عقل است. حال زنی را فرض کنید که در اثر فشار محیط زندگی و کار زیاد و سایر جهات مختلفهٔ این‌چنینی، در اعتقاد خود تصرف می‌کند و خدا و پیغمبر و همه چیز را کنار می‌گذارد. این مسئله به‌جهتِ ضعف عقل است که فرد قدرت امتیاز و افتراق بین دو خصوصیت را ندارد و قضایا را به یکدیگر سرایت می‌دهد.

به همین جهت، اسلام حکم اعدام را از زن برداشته و از باب فرجه و فرصت او را در مضیقه قرار می‌دهد تا به خود برگردد و موقعیت خود را بازیابی کند.

بناءًعلیٰ‌هذا موضوع اول در باب تکلیف، مسئلهٔ رشد عقلی است. عقل باید به یک مرحله‌ای از رشد واقعی نسبت به این خصوصیّات برسد.

روی این حساب، «علم» و «جهل» نیز دو مشخصهٔ دیگر تعلق تکلیف هستند؛ زیرا علم و جهل جدای از عقل نیستند. علم در مقام تنجّز و فعلیت تکلیف، و جهل در مقام انشاء تکلیف است؛ بدین معنا که جاهل در مقام انشاء ـ نه در مقام تنجز ـ مکلف است. به‌عبارت‌دیگر همان‌طور که برای تعلق حکم بر موضوعی تحقق آن موضوع شرط است، برای تعلق حکم بر مکلف نیز علم او موضوعیت دارد و شرط است.

موضوع **سوم** برای تکلیف، قدرت بدنی و ظاهری است.[1]

---

۱. ***معادشناسی***، ج ۳، ص ٥٦:

«و اما راجع‌به لزوم قدرت در تحقّق تکالیف الهیه، و علاوه‌بر قدرت عقلی، قدرت شرعی که همان سعه و عدم پیدایش عسر و حرج باشد، می‌توان به آیاتی از کلام‌الله مجید استدلال نمود:

الف. ﴿وَلَقَدۡ عَفَا عَنكُمۡ وَٱللَّهُ ذُو فَضۡلٍ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ﴾. (سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۵۲).

"و حقّاً که خداوند شما را مورد عفو و مغفرت خود قرار داد، و خدا همیشه نسبت به مؤمنان دارای فضل است."

فضل به معنای زیادی است، یعنی بیشتر از مقدار قدرت افاضه می‌کند و پیوسته آنان را در سعه نگه می‌دارد و همیشه در برابر تکالیف خود مقداری از تحمّل و توان را برای مؤمنان باقی می‌گذارد. ⇦

⇦ **ب**. ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَذُو فَضۡلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكۡثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشۡكُرُونَ﴾. (سوره بقره (۲) آیه ۲٤۳؛ سوره غافر (٤۰) آیه ٦۱).

"به‌درستی که خداوند دارای فضل و اعطای زیادی است به تمام مردم، ولیکن اکثریّت مردم سپاسگزار نیستند."

ج. ﴿وَلَٰكِنَّ ٱللَّهَ ذُو فَضۡلٍ عَلَى ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾. (سوره بقره (۲) آیه ۲۵۱).

"ولیکن خداوند دارای مقام فضل و اعطای زیادی نسبت به تمام عالمیان است."

و نظیر این آیات که پروردگار را با صفت "فضل" توصیف نموده است، در قرآن کریم بسیار است. البته همان‌طور که یکی از مصادیق "فضل" عطانمودن بیش از مقدار حقّ پاداش است، یکی از مصادیق آن نیز کمتر از مقدار قدرتِ عقلی تکلیف نمودن و برای مکلّف سعه و گشایش و طاقتی باقی گذاردن است.

د. ﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلۡيُسۡرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلۡعُسۡرَ﴾. (سوره بقره (۲) آیه ۱۸۵).

"خداوند پیوسته برای شما آسانی و سهولت در اوامر و تکالیف خود را خواسته است و هیچ‌گاه برای شما سختی و عسرت و درمضیقه‌افتادن را نخواسته است."

هـ. ﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن يُرِيدُ لِيُطَهِّرَكُمۡ وَلِيُتِمَّ نِعۡمَتَهُۥ عَلَيۡكُمۡ لَعَلَّكُمۡ تَشۡكُرُونَ﴾. (سوره مائده (۵) آیه ٦).

"خداوند نخواسته است که برای شما مشکلات و سختی‌ها را قرار دهد، ولیکن خواسته است که شما را از هر آلودگی پاک و تطهیر کند و نعمتش را بر شما تمام نماید؛ امید است که شما سپاسگزار باشید."

و. ﴿هُوَ ٱجۡتَبَىٰكُمۡ وَمَا جَعَلَ عَلَيۡكُمۡ فِي ٱلدِّينِ مِنۡ حَرَجٖ مِّلَّةَ أَبِيكُمۡ إِبۡرَٰهِيمَ هُوَ سَمَّىٰكُمُ ٱلۡمُسۡلِمِينَ مِن قَبۡلُ﴾. (سوره حج (۲۲) آیه ۷۸).

"خداوند شما را برگزید، و از میان جمیع امت‌ها انتخاب فرمود و در احکام و سنت‌های دینی برای شما تکلیف سخت و دشوار قرار نداد؛ این آیین پدر شما ابراهیم است که از قبل شما را مسلمان نامیده است."

ز. ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾. (سوره طلاق (٦۵) آیه ۷).

"خداوند به صاحب نفسی تکلیف ننموده است مگر به‌مقداری که از قدرت و توان به او عنایت نموده است."

ح. ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا وُسۡعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتۡ وَعَلَيۡهَا مَا ٱكۡتَسَبَتۡ رَبَّنَا لَا تُؤَاخِذۡنَآ إِن نَّسِينَآ أَوۡ أَخۡطَأۡنَا رَبَّنَا وَلَا تَحۡمِلۡ عَلَيۡنَآ إِصۡرٗا كَمَا حَمَلۡتَهُۥ عَلَى ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِنَا رَبَّنَا وَلَا تُحَمِّلۡنَا مَا لَا طَاقَةَ لَنَا بِهِۦۖ وَٱعۡفُ عَنَّا وَٱغۡفِرۡ لَنَا وَٱرۡحَمۡنَآ أَنتَ مَوۡلَىٰنَا فَٱنصُرۡنَا عَلَى ٱلۡقَوۡمِ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾. (سوره بقره (۲) آیه ۲۸٦).

مفاد آیه این تقاضاها و تمنّاهایی است که در شب معراج رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله از پروردگار ⇦

شش آیهٔ داله بر موضوعیتِ «عقل» و «علم» و «قدرت» در ترتّب تکلیف

در این باب آیاتی از قرآن کریم وجود دارد که تکلیف را براساس عقل، علم و قدرت قرار داده، و لذا دال بر عدم تحقق ارتداد افراد مهجوری است که حتی ضروری‌ای از ضروریات دین را بدون عناد انکار کرده باشند.

آیهٔ اول شریفهٔ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾[1] است.

«وسع» در این آیه برای مسئلهٔ تعلق تکلیف فقط به‌معنای قدرت ظاهری نیست، بلکه معنای عام و شاملی بالنسبة به قدرت ظاهری و مدرکات عقلی دارد. بنابراین طبق

⇦ عظیم‌الشّأن نمودند، و خداوند رحیم آن دعاها و درخواست‌ها را برآورد. چنان‌که در *تفسیر علی‌بن‌ابراهیم‌قمی* و در *تفسیر عیّاشی* وارد است که: چون در شب معراج رسول‌الله به آسمان‌ها عروج نمودند، در ضمن مطالبی که بین ایشان و مقام عظمت حضرت پروردگار جلّ‌وعزّ ردوبدل شد، یکی همین درخواست‌هایی بود که خداوند به دل پیغمبر الهام فرمود که از خدا بخواهد و پیغمبر نیز خواست، و خدا آن خواهش‌ها را مستجاب نمود، پس از آنکه خداوند تکلیف را مشروط به مقدار وُسع تقدیر فرموده بود.

پیغمبر چنین درخواست نمود که: "ای پروردگار ما، ما را مورد مؤاخذه خود قرار مده، اگر ما در امری از امور نسیان کردیم و فراموش نمودیم یا آنکه خطا و اشتباه کردیم!"

پروردگار خطاب فرمود: "من تو را مورد مؤاخذه قرار نمی‌دهم."

پیغمبر درخواست نمود که: "ای پروردگار ما، کارهای سخت و مشکل را بر عهدهٔ ما قرار نده، از آن کارهای سخت و مشکلی که بر امت‌های پیامبرهای گذشته قرار دادی!"

پروردگار خطاب فرمود: "کارهای سخت را بر عهدهٔ تو قرار نمی‌دهم."

پیغمبر درخواست نمود که: "ای پروردگار ما، بر ما تحمیل مکن کارهایی را که ما طاقت حمل آن را نداریم، و از ما درگذر، و بیامرز ما را، و رحمت خود را بر ما بفرست، تو یگانه سیّد و صاحب اختیار و مولای ما هستی، و پس از این ما را بر گروه کافران پیروز گردان!"

پروردگار خطاب فرمود: "من این تقاضاهای تو را برآوردم و این خواسته‌ها را به تو و به امت تو دادم." و سپس حضرت صادق علیه‌السّلام که راوی این حدیث هستند، فرمودند: "**هیچ میهمانی گرامی‌تر از رسول خدا بر خداوند تعالی وارد نشده است که چنین خصلت‌هایی را از خدا طلب کند و خدا قبول فرماید.**"»

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۸٦. ***رساله‌بدیعه***، ص ۳۱:

«خداوند جز به قدر ظرفیت و استطاعت افراد، تکلیف نمی‌نماید.»

این آیه، تکلیف براساس مقدار معرفت و توان ظاهری بر انسان تعلق می‌گیرد.

این آیه می‌فرماید: هر تکلیفی که به هر نفسی تعلق می‌گیرد، اولاً به میزان سعهٔ عقلانی و علمی اوست، و ثانیاً به‌مقدارِ ظرفیت و توان و قدرت جسمانی که دارد.

آیهٔ دوم شریفهٔ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾[1] است.

این آیه می‌فرماید: «خداوند به آن مقداری که به مکلف اعطا نموده است، تکلیف می‌کند.» حال بحث اینجاست که معنای تکلیف به‌اندازهٔ ﴿مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ آن است که تکلیف به میزان محدودهٔ علمی هر شخص می‌باشد؛ و وقتی یک مکلف نسبت به قضیه‌ای «شک» داشته و «علم» نداشته باشد، این تردید خارج از حدودِ ﴿مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ بوده و لذا دیگر تکلیفی وجود نخواهد داشت.

همچنین است حال شخصی که تردید ندارد، ولی براساس مقدماتی، علمی خاص به دست آورده که برای وصول به نفس‌الأمر و واقع محدودیت دارد. در اینجا نیز ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ شامل خواهد بود و تکلیف به همان مقدار بر او تعلق می‌گیرد.

علت این مسئله آن است که مدار تکلیف و عدم تکلیف، نتیجه‌ای است که بر ترتیب مقدمات از سلسلهٔ مدرکات عقلیهٔ واصله برای مکلف پیدا می‌شود؛ و همان‌طورکه ممکن است مکلفی از ترتیب مقدماتی به نتیجهٔ صحیح برسد و مصداقِ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ شود، همین‌طور ممکن است مکلفی با ترتیب مقدماتی به خلافِ آن نتیجهٔ اول برسد.

بنابراین، ممکن است مقدمات براساس شرایط، جوانب، ذهنیات و میزان بصیرت مکلف در ذهن او تصویر پیدا کرده باشد، و این شرایط در تشکیل مقدمات

---

۱. سوره طلاق (٦٥) آیه ۷. ***امام‌شناسی***، ج ۱، ص ۱۱۲:
«تکلیف نمی‌کند خداوند به کسی مگر به‌اندازهٔ آن چیزی را که به او داده است.»

نقشی اساسی دارد، و در این صورت «نتیجه» مترتب بر مقدماتی است که در اختیار مکلف نیست. و لذا در این فرض، حکم به تعلق تکلیف عقلاً مستحیل است؛ زیرا با توجه به آن مقدماتِ معلول و مُنشَأ از عوامل خارجی و تجربیات و ذهنیاتِ غیراختیاری، و نتیجهٔ مترتب بر آن که تابع اخسّ مقدمات است، این شخص مصداقِ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ است.

فرض کنید مکلفی واقعاً در یک ثقافه و فرهنگی تربیت شده که سُفور[1] و بی‌حجابی را یک حقّ طبیعی و مسئله‌ای عادی برای ابراز و اظهار در جامعه می‌بیند و کسی هم راجع‌به این موضوع تابه‌حال با او بحث و صحبتی نکرده است، و لذا او به‌هیچ‌وجه مِن‌الوجوه این مسئله را منافی با عفت و دین نمی‌داند تا بخواهد به‌تبع، این عملِ برخلاف دین را انجام دهد. حال اگر چنین فردی بی‌حجابی را جزء دین دانست یا حجاب را از ضروریات دین ندانست، ما به چه معیاری باید به کفر و ارتداد و اعدام او حکم کنیم؟!

روی این حساب، اگر براساس عدم وصول و بلوغ یک مکلف به یک حکم تشریعی، موضوعی برای او محقق شد، این نتیجه در اختیار او نبوده و او مصداقِ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ خواهد بود.

از جهتی دیگر اساساً شک و تردید ممکن است برای بسیاری از افراد پیدا شود. ما در بسیاری از موارد تاریخی دیده‌ایم که برای حتی افرادی از اهل‌علم و آن هم در مسائل اعتقادی و توحیدی شبهه پیدا شده، بعضی در عدل خدا[2] و برخی در

---

۱. ***المصباح المنیر***، ج ۲، ص ۲۷۹:
«سَفَرَت المَرأةُ سُفورًا: كشَفت وجهَها.»

۲. ***عدل الهی***، ص ۱٤:
«بحث عدل در اسلام سابقهٔ طولانی و ممتدی دارد، و طرح آن در میان مسلمین از قرن دوم هجری شروع شده؛ و همین مسئله است که موجب پیدایش دو فرقهٔ عظیمِ "اشاعره" و "معتزله" که "عدلیّه" نیز نامیده می‌شوند گردیده است.»

مسائل توحیدیه، تجسیم و امثال‌ذلک شک کرده‌اند.[۱] بنابراین، نمی‌توان به‌صرفِ شک، حکم به ارتداد نمود.[۲]

براساس آنچه گذشت تمام این موارد مصداقِ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾ خواهند بود؛ به‌جهتِ آنکه شک یک پدیده، حادثه و نظرهٔ غیراختیاریِ عارض بر ذهن است که یا آن نظره و تخیل می‌آید و عبور می‌کند، یا می‌آید و ثابت می‌ماند، و درهرصورت مکلف هیچ‌گونه اختیاری نسبت به ورود آن ندارد. حال با توجه به نقش اساسیِ شرایط و جوانب در پیدایش این شکوک، نمی‌توان چنین مکلفی را مصداق موضوع ارتداد دانست.

أضِف‌إلی‌ذلك که سلسلهٔ ورود خاطرات و افکار عارضه که سبب حالات و نظرات مختلفهٔ انسان می‌شود، منتهی به یک سلسلةالعلل است. بنابراین، می‌توان گفت در موردی که «عناد» در آن مطرح نیست، حکم به ارتداد عقلاً ـ نه شرعاً ـ مستحیل است؛ زیرا عقلاً حکم به ارتدادِ شخصی که صرفاً به‌دلیل مقدماتی ـ که بسیاری از آنها در اختیار او نبوده ـ نظر خلافی داده، باطل است.

---

۱. ***امام‌شناسی***، ج ۱۷، ص ٤٥٥:
«حنابله قائل به جسمانیتِ خدا هستند.»
امام‌شناسی، ج ۱۷، ص ٥٤٥:
«اشاعره قائل به جسمانیت خدا در رؤیتِ اویند.»
امام‌شناسی، ج ۱۷، ص ٥٦٨:
«امامیّه و موافقانشان از معتزله بر آن‌اند که: از خدای تعالی فعل قبیح سر نمی‌زند.
... اشاعره همگی بر آن‌اند که خداوند فاعل جمیع قبایح است.»

۲. ***الله‌شناسی***، ج ۳، ص ۲۲۳:
«این مطلب از سابق‌الأیام برای بندهٔ حقیر مشکل آمده بود که چرا برخی از فقیهان ما دربارهٔ مُجَسِّمه و مُعَطِّله و مُنَزِّهه و مُجَبِّره و مُفَوِّضه حکم به تکفیر نمی‌کنند و گفتار آنان را با قبول اصل توحید، موجب کفر و نجاستشان نمی‌شمرند، ولیکن راجع‌به قائلین به وحدت‌وجود فوراً چماق تکفیر را بر سر می‌کوبند، و در تسرّعِ این امر از هیچ دریغ ندارند؟!»

آیهٔ سوم قابل استدلال، شریفهٔ ﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِي ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾[1] است.

آیه می‌فرماید: به‌مقدار لُب و عقل، تذکر پیدا می‌شود؛ و به میزانی که عقل و علم وجود ندارد، تذکری نیز وجود ندارد.

آیات بسیار دیگری نیز مربوط به تأمل، تدبر و تفکر وجود دارد که به‌جهتِ اطاله‌ندادن کلام از آن صرف‌نظر می‌کنیم.[2]

تلمیذ: *آیا در صورت جهل، «استضعاف» شامل حال شخص نمی‌شود؟*

استاد: بله؛ استضعاف در موضوع یا حکم وجود دارد. استضعاف به‌سببِ هجرت به دارالکفر یا به‌دلیلِ اعتقاد به عقاید خلاف ولو در دارالاسلام، از حدّ پایین تا أعلیٰ همه را شامل است.

بنابراین، کسانی که متدین به دین حق هستند، اما در تحتِ شرایطی غیرمنطقی، نه می‌توانند مسلک و مکتب حقّ خود را اظهار کنند و نه می‌توانند مهاجرت کنند، و نیز مخالفینی با عقاید غیرحقه که در شرایطی خاص و غیرمنطقی قرار داشته، ابلاغی هم برای ایشان متحقق نشده، همه مشمول ادلهٔ استضعاف قرار می‌گیرند.[3]

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۹. ***الهشناسی***، ج ۲، ص ۲۰۸:
«بگو: آیا یکسان هستند کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند؟! فقط صاحبان عقل و اندیشه می‌باشند که به ذکر خدا متذکر می‌گردند.»

۲. به عنوان نمونه رجوع شود به سوره ص (۳۸) آیه ۲۹: ﴿كِتَٰبٌ أَنزَلْنَٰهُ إِلَيْكَ مُبَٰرَكٌ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾؛ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۳: ﴿وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَآ إِلَّا ٱلْعَٰلِمُونَ﴾.

۳. ***معادشناسی***، ج ۳، ص ۷۷:
«گروهی از مردم هم که مورد ظلم و تعدّی مستکبرین قرار نگیرند و در دارالإسلام به‌سر برند و عنوان استضعاف بر آنان منطبق نگردد، اگر مردمی باشند از زنان و مردان و فرزندانی که راهی برای ادراک حقایق و معنویّات پیدا نمی‌کنند و چاره‌ای برای وصول به احکام الهیّه و معارف حقّه ⇦

به‌طورکلی یکی از ادلهٔ داله بر عدم تحقق ارتداد ـ حتی نسبت به فرد منکرِ ضروری‌ای از ضروریات دین ـ آیات[1] مربوط به استضعاف است که بر دو قسم است:

قسم اول: استضعاف بدوی؛ این اشخاص ابتدائاً در یک محیط تربیتی بوده‌اند که آن محیط؛ نحوهٔ تفکری را در جهت عدم وفاق با مبانی شرع اقتضا می‌کرده است.

مِن‌باب‌مثال شخص از ابتدا تفکری داشته که خمس و زکات را انکار کند. امروزه تفکر بسیاری از منکرین خمس این است که می‌گویند: «خمس را آخوندها درآورده‌اند!» اما درعین‌حال بعضاً بیش از مبلغ خمس را به فقراء کمک و انفاق می‌کنند. حال آیا باید چنین افرادی را که صرفاً منکر خمس‌اند، مرتد دانست؟! درحالی‌که آنها در حقیقت ضروری دین را انکار نمی‌کنند، بلکه در یک محیطی قرار گرفته‌اند که آن محیط برای آنها استضعاف ایجاد کرده و حقیقت دین و این حکم نیز برای آنها بیان نشده است. بنابراین، نمی‌توان افرادی که به‌مقتضای انسانیت و نوع‌دوستی و صفات کمالیه و جودی که در وجود خویش دارند و به فقرا و مستمندین کمک می‌کنند و فقط انفاقشان عنوان خمس ندارد را به‌صرف این انکار، مرتد دانست.

قسم دوم: استضعاف ثانوی و فکری است.

شخصی را فرض کنید که در ابتدا به مسئلهٔ خمس معتقد بوده ولی بعداً در موقعیتی قرار می‌گیرد که برای او نسبت به این مسئله تبدل ذهنی به وجود می‌آورد. مِن‌باب‌مثال اینکه شخص خمس را به نفر اول و بعد نفر دوم و همین‌طور سایر افراد

⇦ نمی‌یابند، آنان نیز از ورود در جهنم مصون و مورد عفو الهی واقع خواهند شد.»

۱. سوره نساء (٤) آیه ۹۸:

﴿إِلَّا ٱلۡمُسۡتَضۡعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلۡوِلۡدَٰنِ لَا يَسۡتَطِيعُونَ حِيلَةٗ وَلَا يَهۡتَدُونَ سَبِيلٗا﴾.

سوره توبه (۹) آیه ۹۱:

﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُواْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ مَا عَلَى ٱلۡمُحۡسِنِينَ مِن سَبِيلٖ وَٱللَّهُ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.

در آن شهر می‌پردازد و بعد می‌بیند با هرکسی که برخورد می‌کند، افراد نامناسبی هستند و خمس را در مسائل خلاف صرف می‌کنند، به‌نحوی که یک موردِ صحیح هم پیدا نمی‌شود؛ لذا کم‌کم برای او نسبت به مسئلهٔ خمس تبدل فکر پیدا شده است.

بنابراین، در این صورت که به‌واسطهٔ جریانات و شرایطی غیرارادی ذهن فرد تبدل پیدا کرده و علم غیبی هم نداشته تا به افراد صالح مراجعه کند، نمی‌توان این شخص را مقصر دانست و به ارتدادش حکم نمود؛ زیرا این مسئله یک استضعاف فکری است.

آیهٔ پنجم در سورهٔ مبارکهٔ ملک است که بحث از آن را به آینده موکول می‌کنیم. خدای متعال می‌فرماید:

﴿وَقَالُواْ لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِيٓ أَصْحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ﴾.[1]

«جهنّمی‌ها به خازنان جهنم می‌گویند: اگر ما خود به مقامی رسیده بودیم که مستقلاً درک می‌کردیم و احتیاج به هیچ‌گونه مربی نداشتیم و یا پیروی از شخصی می‌نمودیم که او به مقام عقل و ادراک حقایق و اسرار رسیده و مستقلاً مورد افاضات حضرت سبحان قرار گرفته بود، امروز از مردم جهنم نبودیم.»

آیهٔ ششم آیه‌ای است که در «قواعد فقهیه» مورد بحث قرار می‌گیرد و معروف به «قاعدهٔ احسان» است. در سورهٔ مبارکهٔ توبه می‌فرماید:

﴿لَّيْسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُواْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ مَا عَلَى ٱلْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ وَٱللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾؛[2] ﴿إِنَّمَا

---

۱. سوره ملک (٦٧) آیه ۱۰.

۲. سوره توبه (۹) آیه ۹۱. ***امام‌شناسی***، ج ۱۰، ص ۲۳٦:

«بر ضعیفان و مریضان و کسانی که تمکن از انفاق و مخارجِ عائلهٔ خود را ندارند، درصورتی‌که مودت و محبت خود را منحصراً برای خدا و رسول او قرار دهند، باکی نیست در عدم حرکت و باقی‌ماندن در مدینه؛ زیراکه برای نیکوکاران هیچ‌گونه راه مؤاخذه و زحمت و حرجی نیست، و خداوند آمرزنده و مهربان است.»

ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَسْتَـْٔذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَآءُ رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ ٱلْخَوَالِفِ وَطَبَعَ ٱللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ فَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾.[1]

این قاعدهٔ بسیار مبتلابه، بحث مفصل و مشروحی دارد که به نکته‌ای مفید از آن در مانحن‌فیه اکتفا می‌کنیم. «محسن» به شخصی گفته می‌شود که برای خود و دیگران در مقام استجلاب رضای پروردگار است. حال اگر اتفاقاً نسبت به مدلولِ چنین فردی که برای شخصی دلالت به خیر می‌کند، کشف خلاف شود، باز هم بایدَ گفت که: «هذا محسنٌ» و این مقام، مقام احسان است.

مِن‌باب‌مثال ممکن است کسی برای کار با مالش به شما مراجعه کند و شما هم فردی را برحسب تشخیص و تجربه به امانت‌داری و درستی به او معرفی کنید. حال اگر این شخص از ابتدای امر یا به‌مرور ایام آدم بدی از کار درآمد و مال آن شخص را نداد، آیا او می‌تواند طبق قاعدهٔ غرور به شما رجوع کند و بگوید: «المغرورُ یرجِع إلیٰ مَن غرّه»، یا اینکه چون شما در مقام احسان و خیرخواهی بوده‌اید، نباید مراجعه نماید؟

روزی در نزد مرحوم آیةالله شیخ مرتضی حائری صحبت از اموالی شد که اشخاص برای صلاة و صومِ واجب به واسطه‌ای می‌دهند تا او به اجیری دهد که فرضاً ده سال برای مستجیر نماز و روزه بخواند، ولی اجیر انجام نداده، وجه آن را مصرف کرده است. مسئله این بود که آیا در اینجا ذمهٔ این واسطه مشغول است و شخصی که پول را پرداخته می‌تواند بگوید: «چون من پول را به شما دادم و در قبالِ این عوض، معوّض (اداء صلاة و صوم) محقق نشده، بنابراین ذمهٔ شما مشغول است»؟

مرحوم آقا شیخ مرتضی حائری فرمودند:

---

۱. سوره توبه (۹) آیه ۹۳. ترجمه:

«مؤاخذه و عتاب تنها نسبت به کسانی است که غنی و ثروتمند بوده، امکان تهیهٔ زادوتوشه برای حرکت به‌سوی دشمن و جهاد را دارند و بااین‌وجود برای عدم خروج از تو اذن و اجازه می‌خواهند؛ آنان خوشایندشان این است که با طایفهٔ مخالفین بوده باشند، و خداوند بر دل‌های آنها مُهر زده است، و بنابراین ایشان نمی‌دانند.» (محقق)

پدر ما (مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالکریم حائری) می‌گفتند که جواب این قضیّه بسیار روشن است؛ به‌جهت آنکه واسطه از ابتدا بنا را با مؤدّی و پرداخت‌کننده بر «مظنون الإتیان بالصلاة» می‌گذارد، نه «متیقّن الإتیان». کأنّ او می‌گوید: «ظنّ من از این پولی که از شما می‌گیرم بر آن است که فلان شخص این عمل را انجام می‌دهد.»

بنابراین، شرط ضمنی، ظنّ به صلاح است ـ که از ظواهر امر گمانِ انجام این عمل توسط فلان شخص وجود دارد ـ نه ادعای قطع به صلاح؛ زیرا هیچ‌کس نمی‌تواند ادعا کند که: «من قطع دارم که فلانی فی‌نفس‌الأمر کذاست.»

به عبارت بهتر شخص واسطه حتی اگر قطع هم پیدا کرده باشد، این قطع او ناشی از ظواهر حال است که براساس ظواهر ـ نه نفس‌الأمر ـ پولی را از مؤدی گرفته و به اجیر داده، و براین‌اساس از ابتدا شرط ضمنی بر ظاهر حال (ظاهرالصلاح بودن اجیر) بوده است و لذا دیگر در این صورت شرعاً مشکلی برای واسطه باقی نمی‌ماند.

البتّه اگر واسطه در قبال انجام و اتیان عمل به این عنوان پول را قبول می‌کند که: «من این وجه را از شما براساس صلاحیت نفس‌الأمریه و باطنیهٔ اجیر و در ازای آن می‌گیرم و به او می‌پردازم که این عمل در نفس‌الأمر ادا شود» و بعداً کشف خلاف شود، ضامن است؛ زیرا او اتیان خارجیِ عمل را تضمین کرده است. اما در مانحن‌فیه واسطه تضمینی نکرده و در ازای ظن یا علمی که به ظاهرِ حال دارد، پول را گرفته و به اجیر داده است، و لذا اگر کشف خلاف شود، ضمانی وجود ندارد.

این مسئله مانند عاریهٔ مضمونه و غیرمضمونه است. در عاریهٔ غیرمضمونه اگر فردی مثلاً یک ظرف چینی را عاریه کند، و بعد به‌واسطهٔ حرکت گربه‌ای یا حادثهٔ سماوی آن ظرف شکسته شود، درحالی‌که تفریطی نبوده باشد، بر او لازم نیست چیزی بپردازد؛ اما درصورتی‌که عاریهٔ مضمونه باشد، ضمان تعلق می‌گیرد، سواءٌ اینکه این کسر به تفریط باشد یا نباشد.

حال صحبت در این است که صرف‌نظر از دلیل مرحوم شیخ در این مسئله،

می‌توان به قاعدهٔ احسان نیز تمسک نمود؛ زیرا در اینجا واسطه نسبت به طرفین در مقام احسان بوده، واقعاً می‌خواسته برای مؤدی و اجیر کمکی انجام دهد. بنابراین بر عهدهٔ مکلف در مقام احسان چیزی نیست، و اگر ذمه‌ای مشغول باشد، ذمهٔ اجیر است.

تلمیذ: *واسطه ضامن است؛ زیرا به‌هرحال این مسئله یک نوع معاوضه مانند بیع است، و لذا ضمانت را در پی داشته، ذمه را مشغول می‌سازد.*

استاد: بیع که تبادل عینین است، چه آن مال در ذمه و چه در خارج باشد. در مسئلهٔ بیع طرفین قیمت و ارزش معوّض را می‌سنجند و معاوضه صورت می‌گیرد، و لذا بیع اصلاً به مانحن‌فیه ربطی ندارد.

ازاین‌گذشته ممکن است حتی معاوضه‌ای که تبادل عینین نباشد نیز ضمان‌آور نباشد. مِن‌باب‌مثال در هبهٔ معوّضه، متّهب در هبهٔ اول، ضامنِ هبهٔ ثانی نیست؛ پس در هر معاوضه‌ای ضمانت وجود ندارد. به‌عبارت‌دیگر در هبهٔ معوّضه، عینین تبادل نمی‌شوند، فقط از طرف واهب مالی به متّهب هبه می‌شود؛ منتها متّهب می‌گوید: «چون شما این مال را به من دادید، من نیز به‌عنوان تشکر فلان مال را به شما هبه می‌کنم.» بنابراین مالی که متّهب به واهب می‌دهد، در قبالِ «عین موهوبه» نیست، بلکه در برابرِ «تشکر» از لطف و محبتِ واهب است.[1]

براین‌اساس ممکن است در هبهٔ معوّضه اختلاف ثمنِ عوضین بسیار باشد. فرضاً متّهب می‌گوید: «من در قبال این عین موهوبهٔ صد هزار تومانی، به‌اندازهٔ وسع

---

۱. ***المکاسب***، ج ۳، ص ۱٤:

«و أما الهبةُ المعوَّضةُ و المراد بها هنا: ما اشتُرط فيها العوض فليست إنشاءَ تمليكٍ بعوض علىٰ جهة المقابلة، و إلاّ لم يُعقَل تملُّك أحدهما لأحد العوضين من دون تملُّكِ الآخر للآخر، مع أنّ ظاهرَهم عدمُ تملّك العوض بمجرّد تملّك الموهوب الهبةَ، بل غايةُ الأمر أنّ المتّهبَ لو لم يُؤَدِّ العوضَ كان للواهب الرجوعُ فی هبته، فالظاهرُ أنّ التعويضَ المشترطَ فی الهبة كالتعويض الغير المشترط فيها، فی كونه تمليكًا مستقلًا يُقصَد به وقوعُه عوضًا، لا أنّ حقيقةَ المعاوضةِ و المقابلةِ مقصودةٌ فی كلٍّ من العوضين؛ كما يتّضح ذلك بملاحظة التعويض الغير المشترط فی ضمن الهبة الأُولىٰ.»

خودم به شما این شیء صد تومانی را هبه می‌کنم.»

حال در استیجارِ صلاة و صوم نیز مطلب همین است که بدون تعهد، ضمانتی وجود ندارد. پولی که مستجیر می‌دهد، در قبالِ صرفِ تعهد اجیر است. لذا این تعهد اختصاص به دریافت پول ندارد؛ مثلاً اگر شخصی متعهد شود که دو رکعت نماز لیلةالدفن برای میتی بخواند، واجب است بدون دریافت وجه بخواند.

تلمیذ: *این مسئله دیگر ضمان مصطلح نیست؛ بلکه ضمانِ در قبالِ یک تعهد اخلاقی است که نهایتاً وجوب تکلیفی دارد نه وضعی.*

استاد: همان ضمان مصطلح است.

تلمیذ: *پس چرا لازم نیست پولی پرداخت کند؟*

استاد: در اینجا نفس تعهد مهم است. عمل به نفس تعهدی که باید اجیر انجام دهد واجب است. اگر اجیر تعهد و تضمین کند، ضامن است و در صورت عدم انجام عمل باید وجه آن را پرداخت کند. پس درصورتی‌که اجیر بدون تعیین اجرت تعهد و تضمینی کرده، باید اُجرةالمثل را به مستجیر پرداخت نماید؛ و اگر اُجرةالمسمّیٰ را تعیین و از مستجیر دریافت کرده، باید آن را به او برگرداند.

تلمیذ: *اینکه معوّضه است.*

استاد: معوّضهٔ در قبالِ تعهد است، نه در قبال نفس‌العمل. نفس‌العمل باید لله باشد؛ صحبت در این است که همین تعهدِ لله، یک امر ملزِمه‌ای است، و اگر به این الزام عمل نشود، ضمان دارد.

تملیذ: *لازمهٔ این مطلب آن است که تعهد، مالیت داشته باشد.*

استاد: بله، نفس تعهد بر یک امری، مالیت دارد. مثلاً فردی متعهد می‌شود که: «در قبالِ صد تومان پیغامی را به شخصی برساند.» چرا این تعهد مالیت نداشته باشد؟

تلمیذ: *پس بالمَآل چه این قضیّه قابلیتِ استیجار داشته باشد و چه نداشته باشد، در هر دو صورت شخص نمی‌تواند از تعهد خود تخلف کند. لذا ثمرهٔ این*

بحث فقط علمی است، و ازجهت تأثیر هیچ فرقی با فتوای عموم فقهاء ندارد.

استاد: درهرصورت فرد متعهد نمی‌تواند تخلف کند، و این بحث که: «آیا استیجار بر یک امر عبادی صحیح است یا خیر» بحث دیگری است. ممکن است گفته شود: «صلاة و صوم به‌واسطهٔ اتیان یک مکلف از ذمهٔ مکلفِ دیگر ساقط می‌شود.» اما اگر گفتیم: «به‌واسطهٔ عملِ یک شخص، تکلیف از ذمهٔ شخصِ دیگر ساقط نمی‌شود، ولو اینکه آن پول در راه فقراء خرج شده باشد»، مسئله صورت دیگری پیدا می‌کند. البتّه اگر کسی به بنده چنین پولی بدهد، سعی می‌کنم آن را به فقیری بدهم که واقعاً آن نماز را بخواند، ولی دیگر پیگیری هم نمی‌کنم.

باری، «احسان» مقام استجلاب رضای پروردگار است. و لذا نسبت به فردی که خود را در معرض اتیان تکلیف و عمل به احکام و اوامر و نواهی شارع قرار می‌دهد، گفته می‌شود: «هذا محسنٌ». حال اگر به‌واسطهٔ عروض شرایط و موانعی نتوانست عمل کند، لیس علیه سبیلٌ. زیرا آیه می‌فرماید: ﴿لَّيْسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ إِذَا نَصَحُواْ لِلَّهِ وَرَسُولِهِۦ مَا عَلَى ٱلْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ﴾؛[1] «بر کسانی که نمی‌توانند، عقاب و ترتب حکمی نیست.» پس حکم و سبیل بر چه کسی مترتب است؟ ﴿عَلَى ٱلَّذِينَ يَسْتَـْٔذِنُونَكَ وَهُمْ أَغْنِيَآءُ رَضُواْ بِأَن يَكُونُواْ مَعَ ٱلْخَوَالِفِ﴾؛[2] علیه کسانی که خود را در مقام استنکار و استعلاء قرار می‌دهند و می‌خواهند از حکم تخطی کنند.

بنابراین، محصّل مطلب آنکه مستفاد از این آیات شریفه آن است که:

> همیشه احکام دنیوی و عواقب اخروی مترتب بر تکلیف، متوجه رقبهٔ آن مکلّفی خواهد شد که در مقام احسان نباشد، بلکه در مقام تخطی و سرپیچی و استنکار و استکبار باشد. در صورت احسان، تکلیفی ایجاب نشده، تکلیف

---

۱. سوره توبه (۹) آیه ۹۱.
۲. سوره توبه (۹) آیه ۹۳.

تنها در صورت عدم احسان است.

تلمیذ: *آیا افراد جاهلی که به‌جهتِ ضعف قوای درونی تخطی می‌کنند، عواقب دنیوی و اخروی بر آنها مترتب نمی‌شود؟ مثلاً فردی که احتیاج مبرم به ازدواج دارد و پولی هم ندارد، و نزدیک است که کارش به جنون بکشد و لذا نهایتاً مجبور به زنا می‌شود؛ آیا در چنین مواردی حکم مترتب نمی‌شود؟*

استاد: اولاً مورد مثال جزء احکام ثانویه و خارج از محلّ بحث است.

و ثانیاً یک‌وقت ضعف به‌علت بی‌ارادگی و در حدی است که مانع از احسان نیست، در این صورت غلط می‌کند چنین عملی انجام می‌دهد. اما یک‌وقت ضعفی است که مانع از احسان است، در اینجا حکمی مترتب نمی‌شود.

می‌گویند شخصی به رستوران رفت و غذایی سفارش داد. با خود گفت: «ما که پولی نداریم و باید کتک بخوریم، پس لااقل بگذار غذا را خوب بخوریم!» یک پرس خورد و دوباره گفت: «یکی دیگر بیاور.» یک پرسِ دیگر آوردند و آن را هم خورد. سه پرس که خورد و خواست بیرون برود، گفتند: «پولش را بده.» گفت: «اگر کسی پول نداشته باشد چه‌کار می‌کنید؟» گفتند: «کتک می‌زنیم و بیرونش می‌کنیم.» گفت: «پس زود بزنید و معطل نکنید!» کتک خورد و رفت و فردا آمد و گفت: «اگر غذا به همان قیمتِ دیروز است، سه پرسِ دیگر بیاورید!»

حال این شخص مورد مثال هم می‌گوید: «من جوانم و در برابر کسی به این زیبایی نمی‌توانم خود را نگه دارم و طرف مقابل هم راضی است؛ دیگر به چیزی نیازی نیست و خدا هم می‌بخشد و نهایتاً اگر کسی بفهمد کتکی می‌خورم.» در این صورت نمی‌توان گفت که این شخص مرتد شده است؛ زیرا انکار رسالت نکرده است. مسئله جای تأمل بسیار دارد و نمی‌توان به‌راحتی یک روایت را اخذ کرد و گفت: «مُدمِنِ خمر، عابد وثَن است؛[1] عابد وثن هم واجب‌القتل است.»

---

۱. ***ثواب الأعمال***، ص ۲۰۷.

تلمیذ: *آیا فقهاء نیز همین را می‌گویند؟*

استاد: حتی اگر نگویند، قاعده همین است. حکم زنا در صورتی است که توأم با استکبار و استنکار باشد؛ لذا اگر کسی زنا کند ولی حکم را نداند، عقوبتی بر فرد جاهل مترتب نمی‌شود. یا اگر کسی زنا کند و مکرَه یا مضطَر یا مجبَر باشد، حکمی بر آن بار نیست، و حدیث رفع شامل همهٔ این موارد می‌شود.[1]

در مورد قاعدهٔ احسان نیز مطلب همین‌طور است. فرضاً شخص ازطرفی می‌خواهد عملش مخالف با رضای خدا نباشد، ولی وجوب حفظ جان، موقعیت و خصوصیّات فردی‌اش، او را به این کارِ مخالف با مقام احسان می‌کشاند.

تلمیذ: *پس بسیاری از گناهان، دیگر گناه نیستند.*

استاد: بله، گناه تنها در مقام استکبار است.

البتّه باید گفت که مقام اضطرار به هر توجیهی هم حاصل نمی‌شود. می‌گویند: گربه‌ای گوشت شخصی را خورده بود و او به آن گربه گفت: «تا تو را نخورم رهایت نمی‌کنم!» فکر کرد که چگونه آن را حلال کند. گربه را در کیسه‌ای انداخت و آن‌قدر در بیابان راه رفت تا از شدت گرسنگی مشرف بر موت و هلاکت شد و گفت: «الآن

---

۱. ***الکافی***، ج ۷، ص ٦۹:

«محمدُ بنُ یحییٰ، عن محمدِ بن الحسنِ، عن محمدِ بن عیسیٰ، عمّن رواه، عن أبی‌عبدِاللّهِ علیه‌السّلام فی رجلٍ ماتَ و أوصیٰ إلیٰ رجلٍ و له ابنٌ صغیرٌ فأدرَکَ الغلامُ و ذهَب إلی الوصیِّ فقال له: "رُدَّ علیَّ مالی لِأتزوَّجَ" فأبیٰ علیهِ؛ فذهَب حتّیٰ زنیٰ. قال: **"یُلزَم ثُلُثَی إثمِ زنیٰ هذا الرجلِ ذلك الوصیُّ؛ لأنّه منَعه المالَ و لم یُعطِهِ فکان یتزوّج."**»

ترجمه: «از امام صادق علیه‌السّلام راجع به مردی سؤال شد که از دنیا رفته بود و به مرد دیگری وصیت نموده بود و فرزند کوچکی داشت. بعد از مدتی آن فرزند به سن بلوغ رسید و به نزد وصی رفته به او گفت: "مال مرا به من برگردان تا ازدواج نمایم." اما وصی از پرداخت مال امتناع ورزید و آن فرزند رفت تا اینکه بالأخره مرتکب زنا شد. حضرت فرمود: "دو سوم گناه این مرد بر عهدهٔ آن وصی است؛ چراکه این شخص را از مالش محروم نمود و آن را به او اعطا نکرد تا اینکه ازدواج نماید."» (محقق)

دیگر اکل میته جایز است!» سر گربه را برید و آن را خورد.

نُه آیهٔ داله بر موضوعیت القاء و اتمام حجت در ترتّب تکلیف و ثواب و عقاب

و اما آیاتی نیز بر موضوعیت القاء و اتمام حجت در ترتب تکلیف و ثواب و عقاب دلالت دارند:

آیهٔ اول شریفهٔ ﴿قُلْ فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ﴾[1] است.

در این آیه «حجت» را با «لام اختصاص» متعلق به «الله» می‌داند؛ یعنی حجت و دلیلی که بالغ است، به نفع خدا و برای خداست و اختصاص به او دارد.

معنای آیه آن است که آن احکامی که مترتب بر تکلیف است، باید مترتب بر حججی باشد که خلل و نقص نتواند در آن حجج وارد شود. پس اگر فرضاً نقصی بر این حجت وارد شد و احتمال خلافی در آن وجود داشت، اختصاص حجت به الله منتفی خواهد بود؛ چراکه در این صورت حجت به مکلف نیز تعلق می‌گیرد.

مکلف می‌تواند بگوید: «من با فلان دلیل و ظهور علمی، روایی، فرهنگی و تربیتی، فلان حکم را دریافتم. فکر کردم و عقل من برای خلافِ این حکم ضرورتی پیدا نکرد.»

به‌عبارت‌دیگر اگر شخصی امکان خاص یا امکان عام را در ناحیهٔ ثبوت یک قضیّه احراز کرده باشد، در این صورت اختصاص حجت به الله منتفی خواهد شد.

معنایِ ﴿فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ﴾ آن است که دلیل، برهان و حجتِ مُلزِمه و مُنجزه اختصاص به الله دارد؛ به‌نحوی که اگر خداوند بخواهد شخصی را عقاب کند، آن شخص به‌هیچ‌وجه‌مِن‌الوجوه نباید حجت مخالفه با حجتِ الله داشته باشد. زیرا اگر حجت و دلیل داشته باشد، اختصاصِ حجت به الله منتفی خواهد شد.

---

۱. سوره انعام (٦) آیه ١٤٩. ***امام‌شناسی***، ج ۱۷ ص ۳۱٤:
«بگو: اختصاص به خدا دارد حجت و دلیلی که می‌رسد و در جای خود می‌نشیند.»

بنابراین، در حجتی که خداوند می‌آورد به‌هیچ‌وجه نباید «احتمال» تطرق پیدا کند. دلیلی که خداوند متعال به‌واسطهٔ آن، مکلفی را عقاب می‌کند، باید مِن جمیع‌الجهات احتمال خلاف و معارضه توسط دلیلِ مکلف در آن راه نداشته باشد. درصورتی‌که ما می‌بینیم در مانحن‌فیه احتمال خلاف وجود دارد.[1]

---

۱. برخی از دیگر آیات داله ذیل این قسم عبارت‌اند از:

اول. سوره توبه (۹) آیه ٦:

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِّنَ ٱلْمُشْرِكِينَ ٱسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُۥ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَّا يَعْلَمُونَ﴾.

ترجمه: «و اگر یک نفر از مشرکین به تو پناه آورد، او را پناه ده تا کلام خدا را بشنود؛ و سپس وی را به محلّ امن و آرامش نفسانی او برسان. این به‌جهت آن است که ایشان گروهی هستند که نمی‌دانند.» (*نورملکوت‌قرآن*، ج ٤، ص ۳۷۵)

دوم. سوره توبه (۹) آیه ۱۱۵:

﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًۢا بَعْدَ إِذْ هَدَىٰهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾.

ترجمه: «دأب و عادت خدا این‌طور نیست که قومی را گمراه کند بعد از آنکه آنان را هدایت کرده است تا آن وقتی که برای آنها کیفیت تقوا و موارد تقوا را بیان کند.» (*معادشناسی*، ج ۸، ص ۲۱۲)

سوم. سوره اسراء (۱۷) آیه ۱۵:

﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبْعَثَ رَسُولًا﴾.

ترجمه: «ابداً دأب و دَیْدن ما آن نیست که عذاب کنیم مگر زمانی که رسولی را بفرستیم و حجت را تمام نماییم.» (*امام‌شناسی*، ج ۱۸، ص ۲۹۹)

چهارم. سوره قصص (۲۸) آیه ٤۷:

﴿وَلَوْلَآ أَن تُصِيبَهُم مُّصِيبَةٌۢ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا۟ رَبَّنَا لَوْلَآ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ وَنَكُونَ مِنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾.

ترجمه: «تا این‌گونه نباشد که مصیبتی به‌واسطهٔ آنچه پیش فرستادند بر ایشان وارد گردد و بگویند پروردگارا چرا رسولی به‌سوی ما نفرستادی تا از آیات و نشانه‌های تو تبعیت نموده و از مؤمنین باشیم.» (محقق)

پنجم. سوره قصص (۲۸) آیه ۵۹:

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِىٓ أُمِّهَا رَسُولًا يَتْلُوا۟ عَلَيْهِمْ ءَايَٰتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِى ٱلْقُرَىٰٓ إِلَّا وَأَهْلُهَا ظَٰلِمُونَ﴾. ⇦

هشت آیهٔ داله بر موضوعیت عناد، جحد و استکبار در تّرتب عقاب

و اما آیات داله بر موضوعیت عناد، جحد و استکبار در ترتب عقاب:

آیهٔ اول، آیهٔ استکبار شیطان در ضمن این آیات است:

﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى فَقَعُواْ لَهُۥ سَٰجِدِينَ * فَسَجَدَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ * إِلَّآ إِبْلِيسَ ٱسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلْكَٰفِرِينَ * قَالَ يَٰٓإِبْلِيسُ مَا

⇦ ترجمه: «ای پیامبر دأب و سنّت پروردگارت این‌چنین نیست که اهل دیار و آبادی‌ها را هلاک کند مگر آنکه در مرکز آنها پیامبری را برانگیزد که آیات ما را بر آنان تلاوت نماید؛ و سنت ما چنین نیست که دیاری را نابود نماییم مگر آنکه اهل آن ظالم و ستمکار باشند.» (محقق)

ششم. سوره طه (۲۰) آیه ۱۳٤:

﴿وَلَوْ أَنَّآ أَهْلَكْنَٰهُم بِعَذَابٍ مِّن قَبْلِهِۦ لَقَالُواْ رَبَّنَا لَوْلَآ أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ ءَايَٰتِكَ مِن قَبْلِ أَن نَّذِلَّ وَنَخْزَىٰ﴾.

ترجمه: «و اگر ما ایشان را هلاک می‌کردیم قبل از بیّنه و تمامی بیان و حجت، در مقام اعتراض بر آمده و می‌گفتند: ای پروردگار! چرا تو پیامبری نفرستادی تا ما از آیات تو علم و اطلاع حاصل نموده و متابعت آنها را بنماییم پیش از آنکه عذاب تو به ما برسد و ما را دستخوش ذلت و بدبختی قرار دهد؟» (*معادشناسی*، ج ۳، ص ٤۹)

هفتم. سوره ابراهیم (۱٤) آیه ٤:

﴿وَمَآ أَرْسَلْنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوْمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمْ فَيُضِلُّ ٱللَّهُ مَن يَشَآءُ وَيَهْدِى مَن يَشَآءُ﴾.

ترجمه: «و ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر به زبان قوم خودش تا آنکه برای آنان روشن سازد (احکام و تکالیف و سنن و آداب و اخلاق و عقاید و توحید را بیان کند) و پس از بیان‌نمودن و اتمام حجت، خداوند افرادی را که مخالفت کنند به ارادهٔ خود گمراه کند و افرادی را که اطاعت نمایند به ارادهٔ خود هدایت فرماید.» (*معادشناسی*، ج ۳، ص ٤۸)

هشتم. سوره انفال (۸) آیه ٤۲:

﴿لِّيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾.

ترجمه: «برای آنکه هرکس که به‌واسطهٔ معصیت و گناه به هلاکت رسد، از روی حجت و دلیل باشد؛ و هرکس که به‌واسطهٔ اطاعت و حصول ثواب زنده می‌گردد، نیز از روی حجت و دلیل باشد.» (*معادشناسی*، ج ۳، ص ٤۹)

مَنَعَكَ أَن تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنتَ مِنَ ٱلْعَالِينَ * قَالَ أَنَاْ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُۥ مِن طِينٍ * قَالَ فَٱخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ﴾.[1]

مطالب مختلف عجیب و بسیار مهمی در رابطه با این آیات است که به‌طور خلاصه و مجمل عرض می‌شود:

اولاً: در این آیات در خطابی به شیطان امر به سجدهٔ بر آدم شده است.

ثانیاً: شیطان در برابر این امر مخالفت کرده، سجده نمی‌کند.

ثالثاً: خداوند متعال دو مسئله را برای علت این مخالفت مطرح می‌فرماید: یکی «استکبار» و دیگری «از عالین بودن».

رابعاً: خداوند اولاً استکبار را به شیطان نسبت می‌دهد.

خامساً: منظور از کلمهٔ ﴿ٱلْعَالِينَ﴾ طبق روایات، معصومین علیهم‌السّلام است،[2و3]

---

۱. سوره ص (۳۸) آیات ۷۲ ـ ۷۷. ترجمه:

«زمانی که ازجهت خلقت مادی و معنوی انسان را استوار نمودم و به مرتبهٔ استواء تام رسانیدم و از روح خود در او دمیدم، آنگاه در برابر او سجده آورید. * پس تمامیِ ملائک سجده کردند * مگر ابلیس که استکبار ورزید و در زمرهٔ کافرین قرار گرفت. * خدا به او گفت: "ای ابلیس، چه باز داشت تو را از آنکه سجده کنی برای آنچه با دستان خودم آفریدم؟ آیا تکبر ورزیدی یا از عالین بودی؟" * گفت: "من از او بهترم، به‌علتِ آنکه تو مرا از آتش آفریدی و او را از خاک." * گفت: "پس بیرون شو از بهشت که تو از زمرهٔ رانده‌شدگان هستی!"» (محقق)

۲. ***فضائل الشیعة***، ص ۸.

۳. ***معادشناسی***، ج ۱، ص ۲۲٦:

«عالین عبارت‌اند از: ارواح طیّبین و طاهرین از انبیاء و اولیاء و ائمّه طاهرین که در مقام امن و امان الهی وارد شده، ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾* قرار گرفته و به درجات اخلاص و قرب الهی فائز گشته‌اند.

آنها افرادی هستند که در سیر تکاملی خود به‌سوی ذات مقدّس پروردگار به اسماء کلیّه الهیّه رسیده و به صفات کلیّه الهیّه متّصف و به فناء مطلق در ذات خداوند عزّوجل فائز و از اخلاص عبور کرده و خالص شده‌اند. و چون آنها فانی در اسماء و صفات کلیّه الهیّه گشته‌اند و لازمهٔ این درجه از فنا، ظهور و طلوع آن اسماء و صفات است در آینهٔ وسیع وجود آنان، بنابراین به اذن خدا و به امر خدا ⇦

و مقام آنها مافوقِ مقام خلق کثرتی است؛ زیرا حقیقت ائمه علیهم‌السّلام مفیض نور وجود در تعیّنات است که در این آیهٔ شریفه از آنها به ﴿ٱلۡعَٰلِينَ﴾ تعبیر شده است.

و إنّی و إن کنتُ ابنَ آدمَ صورةً فَلی فیهِ معنیً شاهدٌ بِأبوَّتی[1]

مقام چهارده‌معصوم از مقام حضرت آدم و سایر انبیاء بالاتر است؛[2] زیرا ائمه اصل مبدأ در خلق ـ با جمیع مراتب و منازل آن ـ هستند، و لذا شیطان از ﴿ٱلۡعَٰلِينَ﴾ نیست.

سادساً: تخلف شیطان از این امر، به‌واسطهٔ استکبار او بود، نه جهل؛ زیرا شیطان در جواب این سؤال که: «آیا استکبار کردی یا اینکه از عالین بودی؟» جهل خود را مطرح نمی‌کند.

شیطان می‌توانست بگوید: «من متوجه امر شما نشدم یا اینکه یک جهل مرکبی داشتم که: ﴿أَنَا۠ خَيۡرٞ مِّنۡهُ خَلَقۡتَنِي مِن نَّارٖ وَخَلَقۡتَهُۥ مِن طِينٖ﴾؛ واقعاً احساس کردم که من از آدم بالاتر هستم، و به‌واسطهٔ این علمِ به علو و رجحان بود که نتوانستم بر او سجده کنم. تو مرا از آتش و او را از طین خلق کردی، و دلیل تخلف من این بود که نار بر طین ترجیح دارد.»

صحبت در این است که خداوند در اینجا نفرمود که «خلقت طین پایین‌تر یا خلقت نار بالاتر است»، بلکه شیطان با این دلیل محکوم می‌شود که: ﴿أَسۡتَكۡبَرۡتَ﴾؛

⇦ می‌توانند زنده کنند و بمیرانند و روزی دهند و سایر افعالی که از خدا سر می‌زند، از وجود آنان ظهور نموده و به اذن و به ارادهٔ خدا انجام دهند.

آنها مظهر تام و کامل اسماء الهیّه هستند و به ظهور اسمِ **"المُحیی"** زنده می‌کنند و به ظهور اسمِ **"المُمیت"** می‌میرانند.»

* سوره قمر (٥٤) آیه ٥٥.

۱. ***دیوان ابن‌فارض***، ص ۷۳. ***معادشناسی***، ج ۸، ص ۱۸:

«و حقاً من اگرچه از نقطه‌نظر صورت، فرزندِ آدم ابوالبشر هستم، ولیکن ازجهت باطن و حقیقت، در من معنایی وجود دارد که گواهی می‌دهد که من پدرِ او هستم.»

۲. رجوع شود به ***بصائرالدرجات***، ج ۱، ص ۷۰ ـ ۷۵.

بر فرض که خلقت تو از خلقت آدم بالاتر، و نار اعلای از طین باشد، برای مخالفت با این امرِ من چه دلیلی داری؟! امر من مافوقِ خلقت است، چه خلقت او از نار و چه از طین باشد، من به تو امر کردم و تو هم می‌دانستی که من امر کردم.

بنابراین، مسئله در اینجا «استکبار» بوده و علم و جهل مطرح نشده است؛ لذا عواقبی که بر این عدم اتیانِ امر مترتب شده، متوجه استکبار اوست، نه عدم‌العلم.

در غیر این صورت، شیطان جهل‌مرکب داشت، و این جهل‌مرکبِ او و علم بر تفوّقِ حقیقت خویش بر آدم، موجب عِقاب نبود. خداوند نیز این علم را از بین نبرده و مستوجب عقاب ندانسته است.

به‌عبارت‌دیگر ممکن است اصلِ برتری نار بر طین، مطلبی صحیح و درست باشد و لذا خدا هم در این آیات علوّ نار بر طین را رد نکرده است؛ اما علت برتری، حقیقتی مافوقِ نار و طین است که در آدم وجود دارد.

علیٰ کلّ‌حال، عدم اتیان تکلیف، در صورتِ علم یا همان جهل‌مرکب، موجب عقاب و تبعات نیست، بلکه استکبار است که مَفرّی از آن وجود ندارد.

امر پروردگار مافوق همهٔ ارزش‌ها و ملاکات است و با عدم اعتنا به آن، استکبار محقق است. حال که استکبار محقق شد، به‌تبع می‌فرماید: ﴿فَٱخۡرُجۡ مِنۡهَا﴾. پس امرِ ﴿فَٱخۡرُجۡ مِنۡهَا﴾ که از تبعات این استکبار است، به‌جهتِ علم شیطان صادر نشده، بلکه بعد از استکبار او محقق گشته است.

بنابراین، از این آیه استفاده می‌شود که صرفِ عدم اعتنا به اوامر و نواهی، و بلکه اعتقاد به مخالف موجب تعلق حکم نیست، الاّ در آن ظرف و موقعیتی که در آن جنبهٔ استکبار و جحد و انکار باشد. به‌عبارت‌دیگر همان‌طورکه در روایات ارتداد جنبهٔ «جحود» وجود داشت، آیهٔ شریفه نیز دلیل بر این است که عقاب و احکام مترتبه بر مخالفت، در صورتی است که آن مخالفت براساس استکبار باشد، نه به‌واسطهٔ نفس الاعتقاد یا نفس عدم الاعتناء.

آیهٔ دوم: خطابِ متوجه به افراد مخالف با رسُل و کتُب آنان در سورهٔ مبارکهٔ نمل است:

﴿فَلَمَّا جَآءَتْهُمْ ءَايَٰتُنَا مُبْصِرَةً قَالُواْ هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ * وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَٱنظُرْ كَيْفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾.[1]

نکتهٔ اول: عبارتِ ﴿ءَايَٰتُنَا مُبْصِرَةً﴾ بدین معناست که آیات ما به‌روشنی و وضوح و به‌طور آشکار و عدم خفاء بر آنها نازل شد؛ اما بعد از نزول آیات ما برای آنها و بعد از بینش یقینی به اعجاز مبین حضرت موسی و اژدهاشدن عصای او، آن‌وقت گفتند: ﴿هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾؛ «این سِحر است.»

نکتهٔ دوم: فقرهٔ ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ﴾ است. می‌فرماید: اینکه گفتند: ﴿هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾، ازروی واقع نبود، بلکه آنها ازروی استکبار، جحد و انکار کردند، درحالی‌که به صحتِ آن یقین داشتند.

نکتهٔ سوم: آنچه موجب عقاب است، انکار در مقام حجد و ازروی ظلم و علو است، و لذا می‌فرماید: ﴿ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾.

نکتهٔ چهارم: منظور از عقاب در فقرهٔ ﴿فَٱنظُرْ كَيْفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾ عقاب دنیوی و اخروی است؛ فلذا برای آنها علاوه بر عقاب اخروی، عقاب دنیوی نیز مترتب شد.[2]

بنابراین، نحوهٔ استدلال موجود در این آیات تصریح دارد که در مانحن‌فیه نیز

---

۱. سوره نمل (۲۷) آیه ۱۳ و ۱٤. ترجمه:
«پس هنگامی که نشانه‌های روشن و بصیرت‌دهندهٔ ما برای آنان آمد گفتند: این سحری آشکار است. * و آیات خدا را ازروی ظلم و سرکشی انکار کردند، درصورتی‌که نفوس آنان بدان آیات یقین داشت؛ پس ببین که عاقبتِ فسادکنندگان چگونه بود!» (محقق)

۲. **نکتهٔ پنجم**: از تعبیرِ ﴿ٱلْمُفْسِدِينَ﴾ به‌جای کلمهٔ «الفاسدین» استفاده می‌شود که این عاقبتِ شوم مربوط به کسانی است که باعث فسادِ دیگران هستند، نه‌اینکه صرفاً خود فاسد باشند. (محقق)

آنچه موجب ارتداد است، ﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾ می‌باشد. یعنی حکم ارتدادِ منکرِ رسالت، منکرِ یک مبنا، منکر اعتقاد حقه و ضروری دین، در حالتی است که ﴿وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ﴾ نه همراه با تشکیک.

این آیه یکی از ادلهٔ محکم و غیرقابل‌خدشه است بر آنکه اگر مکلف در مقام استدلال و بیان بوده و در مقام جحد، ظلم و علو نباشد، و از طرف دیگر به‌واسطهٔ دلیل و جوانب و خصوصیّاتی به یک قضیّهٔ خلاف واقعی رسیده باشد، حکمی بر او بار نمی‌شود؛ و لذا دیگر عقاب دنیوی ـ اعم از اعدام، افتراق زوجیت، تقسیم اموال، حبس و امثال‌ذلک ـ جایز نیست.

آیهٔ سوم شریفهٔ ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا وَأَكْثَرُهُمُ ٱلْكَٰفِرُونَ﴾ می‌باشد.[1]

نکتهٔ اول: منظور از ﴿نِعْمَتَ ٱللَّهِ﴾ نعمت آب و نان نیست؛ مراد یا نعمتِ هدایت، آیات پروردگار، ارسال رسُل، انزال کتُب و بیان اوامر و نواهی توسط شارع است، یا منظور، نعمتِ ولایت است. لذا در بسیاری از روایات «نعمت» تفسیر به «ولایت» شده است.[2] در آیهٔ ﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى﴾[3] منظور از نعمت، همان نعمت ولایت است.

حال چه منظور از «نعمت»، «ولایت» باشد و چه «هدایت کلی»، تفاوتی وجود ندارد؛ کلٌّ منهما هدایةٌ. زیرا هدایت دارای فروعات، لوازم و اجزاء است؛ اوامر، نواهی، اعتقادات، التزامات جوانحی و اعمال جوارحی همه در مفهوم هدایت وجود دارد.

---

۱. سوره نحل (۱٦) آیه ۸۳. ترجمه:
«نعمت خداوند را می‌شناسند سپس آن را انکار می‌کنند، و اکثر مردم کافرند.» (محقق)
۲. ***الکافی***، ج ۱، ص ٤۲۷؛ ***تفسیرالقمی***، ج ۲، ص ٤٤۰.
۳. سوره مائده (۵) آیه ۳. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ۱۷۸:
«امروز من دین شما را کامل نموده و نعمت خود را بر شما تمام کردم و راضی شدم که اسلام دین شما باشد.»

نکتهٔ دوم: خداوند در وهلهٔ اول، عرفان را ذکر کرده، می‌فرماید: ﴿يَعْرِفُونَ نِعْمَتَ ٱللَّهِ﴾؛ «آنها به نعمت خدا که همان هدایت و ارسال رسل است عرفان و معرفت دارند؛ یَعرِفونَها یعنی نعمت خدا را می‌دانند، نه‌اینکه یشُکّون فیها.»[1]

نکتهٔ سوم: درست است که خداوند نتیجهٔ انکار را کفر دانسته، اما ازآنجاکه ممکن است در میان آنان افرادی باشند که از این انکار مستثنیٰ باشند، لذا حکم را روی اکثریت برده، می‌فرماید: ﴿أَكْثَرُهُمُ ٱلْكَٰفِرُونَ﴾؛ «اکثر آنها کفر می‌ورزند.» بنابراین، ممکن است عرفان در عده‌ای از آنها تمام نبوده، در مقام انکار نباشند و شبهاتی داشته باشد که با وجود آن شبهات نتوان حکم به کفر آنان کرد.

تلمیذ: *﴿يَعْرِفُونَ﴾ خود دلالت می‌کند که شبهه‌ای در بین نیست؛ زیرا در آنجا که شبهه باشد، «معرفت» مصداق پیدا نمی‌کند.*

استاد: از باب استثناء منقطع است.[2]

آیهٔ چهارم نیز بسیار مهم است؛ در آیات بیستم، بیست‌ویکم و بیست‌وچهارم سورهٔ مبارکهٔ انعام می‌فرماید:

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَعْرِفُونَهُۥ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمُ ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمْ فَهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ * وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِـَٔايَٰتِهِۦٓ إِنَّهُۥ لَا

---

۱. ***المیزان***، ج ۱۸، ص ۱۷۲:
«قوله تعالى: ﴿أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾ إلى آخر الآية، ظاهر السياق أن قوله: ﴿أَفَرَءَيْتَ﴾ مسوق للتعجيب، أى: ألا تعجب ممن حاله هذا الحال؟ و المراد بقوله: ﴿ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ﴾ حيث قدم ﴿إِلَٰهَهُۥ﴾ على ﴿هَوَىٰهُ﴾ أنّه يعلم أن له إلها يجب أن يعبده ـ و هو اللّه سبحانه ـ لكنه يبدله من هواه و يجعل هواه مكانه فيعبده فهو كافر باللّه سبحانه على علم منه، و لذلك عقبه بقوله: ﴿وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾ أى: أنه ضال عن السبيل و هو يعلم.»

۲. لازم به توضیح آنکه در استثناء منقطع بین مستثنیٰ و مستثنیٰ‌منه علاقهٔ بعضیّت وجود ندارد؛ مانند کریمهٔ ﴿مَا لَهُم بِهِۦ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا ٱتِّبَاعَ ٱلظَّنِّ﴾ که بدیهی است مستثنی که «ظن» باشد از «علم» نیست. (محقق)

يُفْلِحُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾.[1] ﴿ٱنظُرْ كَيْفَ كَذَبُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ وَضَلَّ عَنْهُم مَّا كَانُواْ يَفْتَرُونَ﴾.[2]

نکتهٔ اول: قرآن می‌فرماید: آن کسانی که ما به آنها کتاب داده‌ایم (یهود و نصاریٰ) ـ به‌مقتضای آنکه حتی اسم پیغمبر در کتب آنها موجود است ـ در این دین هیچ شکی ندارند.[3]

دربارهٔ میزان یقین آنها در این آیه نیز مانند سورهٔ نمل که فرمود: ﴿وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ﴾، می‌فرماید: ﴿يَعْرِفُونَهُۥ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُم﴾؛ «اینان همانند اطلاع و اشراف به فرزندان خود، به او علم و یقین دارند.»

در سورهٔ صف نیز می‌فرماید:

﴿وَإِذْ قَالَ عِيسَى ٱبْنُ مَرْيَمَ يَٰبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ إِنِّى رَسُولُ ٱللَّهِ إِلَيْكُم مُّصَدِّقًا لِّمَا بَيْنَ يَدَىَّ مِنَ ٱلتَّوْرَىٰةِ وَمُبَشِّرًۢا بِرَسُولٍ يَأْتِى مِنۢ بَعْدِى ٱسْمُهُۥٓ أَحْمَدُ فَلَمَّا جَآءَهُم

---

۱. سوره انعام (٦) آیه ۲۰ و ۲۱. ترجمه:
«کسانی که کتاب را به آنان دادیم پیغمبر را می‌شناسند، همان‌گونه که فرزندانشان را می‌شناسند. کسانی که نفوس خود را به‌ضرر باخته‌اند؛ اینان ایمان نمی‌آورند * کدام فردی ظالم‌تر است از کسی که دروغی را بر خدا افترا ببندد یا اینکه آیات و نشانه‌هایش را تکذیب کند؟! البته این‌چنین است که ظالمان رستگار و سعادتمند نمی‌گردند.» (محقق)

۲. سوره انعام (٦) آیه ٢٤. ***معادشناسی***، ج ۵، ص ۲۳۸:
«ای پیامبر، ببین چگونه آنها بر نفس‌های خود دروغ می‌بندند؛ و آنچه را که در دنیا افتراء می‌بستند در اینجا گم شد!»

۳. سوره آل‌عمران (۳) آیه ۱۹: ﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَّهِ ٱلْإِسْلَٰمُ وَمَا ٱخْتَلَفَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَٰبَ إِلَّا مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَهُمُ ٱلْعِلْمُ بَغْيًۢا بَيْنَهُمْ وَمَن يَكْفُرْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ فَإِنَّ ٱللَّهَ سَرِيعُ ٱلْحِسَابِ﴾.
سوره بقره (۲) آیه ۷۵: ﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَن يُؤْمِنُواْ لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ كَلَٰمَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُحَرِّفُونَهُۥ مِنۢ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾.
سوره بقره (۲) آیه ١٤٦: ﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَعْرِفُونَهُۥ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ وَإِنَّ فَرِيقًا مِّنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ ٱلْحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾.

بِٱلْبَيِّنَٰتِ قَالُواْ هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ * وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ وَهُوَ يُدْعَىٰٓ إِلَى ٱلْإِسْلَٰمِ وَٱللَّهُ لَا يَهْدِى ٱلْقَوْمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾.[1و2]

عجیب آنکه می‌فرماید: ازآنجاکه اسم پیغمبر در کتب آنها آمده بود، همه یقین داشتند؛ اما درعین‌حال وقتی پیغمبر آمد و بینات و قرآن را آورد، شجر را ناطق و شقّ‌القمر کرد، ﴿قَالُواْ هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾؛ «گفتند: این قرآن سِحر آشکار است!»

بعد می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ ٱلْكَذِبَ﴾؛ «چه‌کسی ظالم‌تر است از آنکه به خدا دروغ و افترا ببندد؟!» و از اینجا به این نتیجه می‌رسیم که پس آنها با یقین به اینکه خداوند قرآن را به معجزه ارسال کرده، آن را انکار نموده، افترا می‌بندند و می‌گویند: ﴿هَٰذَا سِحْرٌ مُّبِينٌ﴾.

نکتهٔ دوم: آنکه فقرهٔ ﴿ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمْ﴾؛ «آن کسانی که به خود ظلم کردند» بدین معناست که آنها کسانی هستند که در باطن مسئله را می‌بینند، ولی بر روی آن پرده و حجاب می‌اندازند و نمی‌گذارند باطن در مقام بیان بیاید.

بنابراین، منکر و مرتد کسی است که حقیقت را در باطن خود احساس می‌کند، ولی در مقام ظاهر، استکباراً، علواً و ظلماً مطلب را طور دیگری مطرح می‌کند. لذا در آیهٔ بعد می‌فرماید: ﴿وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوْ كَذَّبَ بِـَٔايَٰتِهِۦٓ إِنَّهُۥ لَا يُفْلِحُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾؛ «کسانی که بر خدا دروغ می‌بندند، یا آیات او را تکذیب می‌کنند (مثلاً به

---

۱. سوره صف (٦١) آیه ٦. ترجمه:
«و آنگاه که عیسی‌بن‌مریم گفت: "ای بنی‌اسرائیل، حقاً من فرستادهٔ خدا به‌سوی شما هستم، تصدیق‌کننده هستم آنچه را که در برابرم می‌باشد که همان تورات است، و بشارت‌دهنده هستم به فرستاده‌ای که پس از من می‌آید و نام او احمد است." پس هنگامی که بینات و ادلهٔ روشن برای آنها آورد، گفتند: این سحری آشکار است!» (محقق)

۲. سوره صف (٦١) آیه ۷. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ١٢٤:
«کدام فردی ظالم‌تر است از کسی که به دروغ بر خدا افترا ببندد درحالتی‌که او را به اسلام (واقعی و دینِ پاک و بی‌آلایشِ الهی) دعوت می‌کنند، و خداوند ستمکاران را به مقصود نمی‌رساند.»

ولایت امیرالمؤمنین یقین دارند و درعین‌حال آن را انکار می‌کنند و دروغ می‌پندارند)، کسی از اینان ظالم‌تر وجود ندارد.»[1]

نکتهٔ سوم: در غرابتِ بر خود دروغ بستن می‌فرماید: ﴿ٱنظُرۡ كَيۡفَ كَذَبُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ﴾؛[2] «ای پیامبر! ببین چگونه آنها بر نفس‌های خود دروغ می‌بندند؛ و آنچه را که در دنیا افتراء می‌بستند در اینجا گم شد!»

گاهی کذب بر «غیر» است که عبارت است از اینکه: انسان خلاف مطلب منقولهٔ دیگری را نقل کند و به او نسبت دهد؛ مثلاً اینکه شخص به دروغ مطلبی را برخلاف فرمایشِ پیغمبر نقل نماید. اما یک‌وقت کذب بر «نفس» است.[3]

کذب بر «خود» آن است که انسان خلافِ مطلبی را که معتقد است بیان کند و ظاهر مسئله‌ای را برخلاف باطن حکایت نماید. خداوند در این آیه همین کذب را مورد نکوهش و عتاب قرار داده است.

محصّل استدلال آنکه: بنابر این آیات، عقاب مترتب بر تحقق کذب است، و کذب در جایی است که کلام انسان با باطنش، در دو مسیر و جهتِ مخالف باشد. حال اگر کسی مطلب خلافی بگوید و در باطن نیز واقعاً بدان معتقد باشد، کذب و به‌تبع آن عقاب معنا نخواهد داشت.

آیهٔ پنجم نیز از جمله آیاتی که دلالت بر تأثیر دو قید «غرض» و «عناد» در تحقق موضوع ارتداد و ترتب آثار و احکام آن دارد که می‌فرماید: ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ۞

---

۱. سوره سبأ (۳٤) آیه ۱۷:
﴿ذَٰلِكَ جَزَيۡنَٰهُم بِمَا كَفَرُواْ وَهَلۡ نُجَٰزِيٓ إِلَّا ٱلۡكَفُورَ﴾.
ترجمه: «آن عقوبت را به‌واسطهٔ کفرشان به آنان جزا دادیم و آیا جز فرد کفران‌کننده را مجازات می‌کنیم؟» (محقق)
۲. سوره انعام (٦) آیه ۲٤.
۳. رجوع شود به ص ۲۸٤.

ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَه﴾.[۱]

راجع‌به این آیه اقوال بسیار مختلفی مطرح است که لازم است تفسیر آن مطالعه شود.

اولاً: در این آیه «بشارت» مترتب بر استماعِ ﴿ٱلۡقَوۡلَ﴾ شده است. روایتی از امام علیه‌السّلام وجود دارد که می‌فرماید منظور از ﴿ٱلۡقَوۡلَ﴾ قرآن کریم است[۲] که براین‌اساس انسان باید آیات قرآن را بشنود، و بهترین روش و منهج را در زندگی و ارتباطات پیاده کند.

البته منظور روایت از ﴿أَحۡسَنَه﴾ قرآن کریم و کتاب مبین است که احسنِ قول به حساب می‌آید نه ﴿ٱلۡقَوۡلَ﴾ که عبارت از مطلقِ هر کلام پسندیده و حسن باشد. و البته باید گفت: اینکه «قرآن کریم» مراد از ﴿أَحۡسَنَه﴾ باشد، با آن مطلب عام و کلی ما ـ که منظور از ﴿ٱلۡقَوۡلَ﴾ هر قولی اعم از مرتبهٔ اعلایش قرآن و سایر اقوال است ـ منافاتی نخواهد داشت.[۳]

نظیر این مسئله در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام است که بعضی آن را مخصوص به ائمه علیهم‌السّلام می‌دانند،[٤] درحالی‌که باید گفت: وجود این مصداق أتم و أکمل با اینکه این معنای کلی در دیگران نیز به‌نحو تام و کامل وجود داشته باشد، منافاتی نخواهد داشت. حضرت می‌فرماید:

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸. ***نورملکوت‌قرآن***، ج ۲، ص ۲۸٦:
«بنابراین ای پیغمبر بشارت بده بندگان مرا * آنان که گفتار را می‌شنوند و گوش می‌دهند، اما از بهترین و نیکوترینِ آن پیروی می‌نمایند. ایشان‌اند آنان که خداوند هدایتشان نموده، و ایشان‌اند البته صاحبان خرد و عقل.»

۲. ***البرهان‌فی‌تفسیرالقرآن***، ج ۱، ص ۵۲.

۳. رجوع شود به ص ۵۰ تعلیقه.

٤. ***بحارالأنوار***، ج ۱، ص ۱۹٤.

هَجَم بِهِمُ العِلمُ علی حقیقةِ البَصیرَةِ و باشَروا روحَ الیقینِ و استَلانوا ما استوعَرَهُ المُترَفونَ و أنِسوا بما استَوحشَ مِنهُ الجاهلونَ و صَحِبوا الدّنیا بأبدانٍ أرواحُها مُعَلَّقةٌ بالمحَلِّ الأعلیٰ أولئکَ خلفاءُ اللهِ فی أرضِه و الدّعاةُ إلیٰ دینِه. آه آه، شوقًا إلیٰ رؤیَتِهم![1]

همان‌طور که این بیانات شریف در مورد یک معنای کلیِ غیراختصاصی آمده، در مانحن‌فیه نیز روایت مذکور قرآن را از باب یک مصداق أتم معرفی نموده است. منظور روایت از مصداقِ «قرآن» در تفسیر آیهٔ ﴿یَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَه﴾، مصداق أتم است، نه اینکه این کلمه فقط در مورد «قرآن» نازل شده باشد. به‌عبارت‌دیگر مسلّم است که اگر کسی بخواهد راجع‌به مبدأ، معاد و تمام معارف اخلاقی و اعتقادی صحبت کند، بهترینِ آن کلمات، خود قرآن است و از همین باب است که روایت می‌فرماید منظور از ﴿یَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَه﴾ قرآن است، اما این امر مسلّم دلیل نمی‌شود که آیه دال بر یک معنای عام نباشد.

ثانیاً: فقرهٔ ﴿فَیَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَه﴾ بر اینکه همهٔ اقوال حسن، و قرآن احسن‌الاقوال است، دلالت نمی‌کند. زیرا در این صورت نباید «بشارت» اختصاص به افرادی داشته باشد که از «احسن» پیروی می‌کنند؛ چراکه بالأخره شخص پیروی‌کننده از یک روشِ «حسَن» نیز فردی است که یک عمل صحیح و حسَنی انجام داده، و لذا باید مورد بشارت باشد.

---

۱. ***نهج البلاغة*** (عبده)، ج ۳، ص ۱۸۸. ***روح مجرد***، ص ٤:
«امواج علم براساس حقیقت ادراک و بصیرت بر آنها هجوم برد و به‌یک‌باره آنان را احاطه نمود، و جوهرهٔ ایمان و یقین را به‌جان‌ودلِ خود مس کردند، و آنچه را که خوش‌گذران‌ها سخت و ناهموار داشتند، نرم و ملایم و هنجار انگاشتند، و به آنچه جاهلان از آن در دهشت و ترس بودند انس گرفتند. فقط با بدن خاکی خود هم‌نشین دنیا شدند، با روح‌هایی که به بلندترین قله از ذِروهٔ قدسِ عالم ملکوت آویخته بود. ایشان‌اند در روی زمین جانشینان خدا، و داعیان بشر به‌سوی دین خدا. آه آه، چقدر اشتیاق زیارت و دیدارشان را دارم!»

به‌عبارت‌دیگر معلوم است که باید یک «خوبی» و «حُسنی» باشد تا بتوان کلمهٔ «احسن» را به‌عنوان بهتر و خوب‌تر و افعل تفضیل استعمال کرد اما این آیه نمی‌گوید که: «متابعت از حسَن، صحیح، ولی بشارت مربوط به افرادی است که احسن از حسن را اختیار می‌کنند»؛ بلکه «احسن» به معنای «مختار» و «منتخب» از میان همهٔ آن اقوال مختلف است و تعبیر ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ﴾ می‌خواهد تمایز بین حق و باطل را برساند.

در محاورات فارسی نیز مثلاً نسبت به دو فاکهه‌ای که یکی سالم و دیگری خراب است، می‌گوییم: «این بهتر از آن است» درحالی‌که مراد خوبیِ یکی و بهتری دیگری نبوده بلکه منظور مختاربودن است. در شریفهٔ ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ﴾ نیز بشارت به فلاح، نجاح و رستگاری به کسانی اختصاص دارد که از بین اقوال، مختار را انتخاب می‌کنند، سواءٌ اینکه سایر آن اقوال، صحیح یا فاسد باشند. پس «احسن» به معنای «مختار» است، سواءٌ فی الصحیح و الفاسد، و سواءٌ فی الصحیح و الأصح، و سواءٌ فی الحسن و الأحسن.

این مسئله نظیر آیهٔ قصاص است که در مرتبهٔ اول می‌فرماید: ﴿وَلَكُمۡ فِي ٱلۡقِصَاصِ حَيَوٰةٞ يَـٰٓأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ لَعَلَّكُمۡ تَتَّقُونَ﴾[1] ولی در آیهٔ دیگر آمده است که: ﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾؛[2] یا مانند این آیه که راه عفو را توصیه کرده، می‌فرماید: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ مِنۡ أَزۡوَٰجِكُمۡ وَأَوۡلَٰدِكُمۡ عَدُوّٗا لَّكُمۡ فَٱحۡذَرُوهُمۡ وَإِن تَعۡفُواْ وَتَصۡفَحُواْ وَتَغۡفِرُواْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٞ رَّحِيمٞ﴾.[3]

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۷۹. ***نورملکوت‌قرآن***، ج ۱، ص ۴۰:
«و برای شما حکم حیاتی است راجع‌به امر قصاص، ای مردمان خردمند! به‌امید آنکه شما محفوظ بمانید و از قتل یکدیگر بپرهیزید.»

۲. سوره اعراف (۷) آیه ۱۹۹. ***روح‌مجرد*** ص ۱۸۷:
«عفو و اغماض را پیشهٔ خود کن، و به کارِ ستودهٔ شناخته‌شده مردم را امر کن، و از مردمان جاهل روی گردان!»

۳. سوره تغابن (٦٤) آیه ١٤. ترجمه: ⇦

حال صحبت در این است که ما براساس این آیات می‌دانیم که قصاص حکمی «حسَن» و صحیح، و عفو از آن «احسن» است؛ اما درعین‌حال عفو نه‌تنها در بعضی از موارد ـ مانند بروز ظلم بر آحاد افراد جامعه ـ «احسن» نیست، «حسَن» نیز صدق پیدا نخواهد کرد و بلکه «غیرصحیح» است. و لذا این حکم بسته به موارد مختلف، متفاوت است.

تلمیذ: *صیغهٔ «افعل» بالأخره برای تفضیل یا توصیف است.*

استاد: می‌توان گفت که مختار و اختیارشده در موضوع قصاص، یک «وصفی» است که بین صحیح و غیرصحیح استفاده و اعمال می‌شود.

ثالثاً از تعبیرِ ﴿يَسْتَمِعُونَ﴾ به دست می‌آید که اول باید «بشنوند» نه آنکه از ابتدا امکان شنیدن نداشته باشند. پس اگر کسی بدون غرض مطلبی را مطرح کرد، خداوند متعال نه‌تنها از شنیدن حرف او نهی نمی‌کند، بلکه اصولاً امر می‌کند که شما مطالب او را بشنوید و بعد با «احسن» ـ که همان کتاب مبین، روایات و کلمات ائمه علیهم‌السّلام است ـ مقایسه کنید تا متابعت از احسن و مختار بدون دلیل نباشد. بناءً علیٰ هذا بشارت در این آیه نسبت به بندگانی است که اقوال را بشنوند و بهترین از آنها را انتخاب کنند.

واقعاً هنگامی برای انسان لذت متابعت از احسن، قرآن و کلمات ائمه روشن می‌شود که کلمات مخالف را بشنود. به تعبیر دیگر اگر انسان ابتدائاً کلام امام علیه‌السّلام را بدون مطرح‌شدنِ مطلب مخالفی بشنود، آن‌طورکه بایدوشاید به مغزا و عمق آن کلام پی نخواهد برد.

محصّل مطلب آنکه این آیه تصریح دارد که نفس ابراز «مرام مخالف» بلامانع است؛ به‌جهتِ آنکه می‌فرماید: ﴿يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه﴾؛ «بشارت بر کسانی که هر کلامی را بشنوند و راجع‌به آن تأمل و تفکر کنند، و بعد احسنِ از آن را متابعت نمایند.»

⇦ «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، حقاً که برخی از همسران و فرزندان شما دشمنتان هستند، از آنان برحذر باشید! و اگر ببخشایید و درگذرید و بیامرزید، تحقیقاً خداوند آمرزنده و مهربان است.» (محقق)

تلمیذ: *اگر در این مسئله ملاک «استماع و تبعیت احسن» باشد، دیگر غرض و حتی عناد گوینده جایگاهی ندارد و شخص مطلقاً آزادی بیان خواهد داشت.*

استاد: کسی که عناد دارد مشمول آزادی بیان نیست. به‌عبارت‌دیگر استماع کلام فردی که انسان از ابتدا غرض و نیت افساد او را می‌داند، خروج موضوعی دارد و براساس این دواعی مطلب او تحمل نمی‌شود، نه‌اینکه صرف بیان یک نظریهٔ شخص غیرمعاند مشکلی داشته باشد.

اگر کسی مِن‌باب‌مثال ناسزایی را از فردی در یک مجلس نسبت به شخص دیگری نقل کند، آیا باید این کلام او را مشمولِ ﴿يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَه﴾ دانست و به سخنان او گوش داد یا اینکه باید بدون مجال‌دادن در دهانش زد و گفت: «چرا تهمت می‌زنی و اختلاف ایجاد می‌کنی؟!»

شخص عاقل به حرف کسی که منظورش از «نصیحت» دوبه‌هم‌زنی و افساد است و با زبانِ بی‌زبانی می‌گوید که من می‌خواهم افساد کنم، گوش نمی‌دهد، نه‌اینکه اولاً بشنود و بعد بخواهد راجع‌به کلمات او فکر کند؛ زیرا مقولهٔ اول، مقولهٔ بیان یک حکم اخلاقی، و مقولهٔ دوم، مقولهٔ افسادی است که می‌دانید او حتی با عباراتی لطیف و ظریف غرض سوئی دارد.

بنابراین، غرض سوء، این کلام را از مقولهٔ استماع بیرون برده، در باب عناد و افساد وارد می‌کند.

به‌عبارت‌دیگر گرچه شریفهٔ ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ﴾ در مقولهٔ طرح بیان و عقیده است، اما عرف آن کسی را که قصدش افساد و در مقام غرض‌ورزی و افساد است، از مقولهٔ صرفِ بیانِ یک ایده و عقیده خارج دانسته، در مقولهٔ افساد و اقدام عملی قرار می‌دهد.

تلمیذ: *در این صورت محوریت بحث بر «مستمع» است. اگر مستمع بداند که متکلم کلامش را از روی غرض بیان می‌کند، نباید بگذارد حرف بزند؛ اما اگر بداند غرضی ندارد یا خالی‌الذهن است یا غرض متکلم را نداند، باید اجازه دهد تا او کلامش را بگوید.*

استاد: بله، زیرا همهٔ این مباحث مربوط به مقام تکلیف است.

البته فرمایش شما در صورتی است که در «مقام اثبات» ارتداد او ثابت شود؛ و آن‌وقت کیفیت برخورد با چنین متکلمی محلّ بحث است. اگر اظهار بی‌غرضی کرد پاسخش داده می‌شود و اگر دوباره بخواهد پافشاری کند، انسان متوجه می‌شود که مسئلهٔ او از بیان یک عقیدهٔ صرف فراتر است.[۱]

بنابراین اینکه امروزه می‌گویند: «طرح نظریهٔ مخالف، به‌طورکلی موجب فساد جامعه است» نمی‌تواند مطلب صحیحی باشد؛ و این آیهٔ پنجم از آیاتی است که بر عدم اشکالِ بیانِ نظریهٔ مخالف تصریح دارد.

البته چگونگی امکان طرح چنین مسائلی در جامعه، خود مطلب دیگری است. طبیعتاً شخصِ بی‌غرض حرفش را به یک بچهٔ هفده سالهٔ برّانی، راجل و بی‌اطلاع نمی‌زند و ذهن او را مشوّش نمی‌نماید. اگر فردی مطلبش را ابتدا در مجامع علمی، جوامع حوزوی و دانشگاهی مطرح کرد و از آنها پاسخ قانع‌کننده‌ای هم شنید و درعین‌حال دوباره در سطح عموم آن را مطرح نمود، معلوم می‌شود که او شخصی مغرض است.

به‌عبارت‌دیگر این آیه طرح بیان مخالف را عموماً بلامانع می‌داند؛ زیرا «الف و لام» در ﴿ٱلْقَوْلَ﴾ جنس است نه عهد، و ازآنجاکه در این آیه جنس کلام منظور است، ممنوعیت بیان منحصر است به مواردی که متکلم غرض و عناد دارد.

حاصل آنکه کلامِ متکلمِ غیرمعاند یا داخل و موافق شرع است که در این صورت خود آیه آن را بیان می‌کند زیرا نفس این قول، قول احسن است؛ یا خارج و مخالف شرع است ولیکن چون متکلم بدون عناد است، طرح آن اشکالی نخواهد داشت.

براین‌اساس، گرچه مطالبی نظیر «قطع ید سارق» که امروزه در جوامع حقوق بشر و عفو بین‌الملل به‌عنوان احکامی مخالف با حقوق انسانی مطرح است، مطالبی مخالف با شرع است، ولی بالأخره کلام آنها با توجه به توضیحات گذشته محل تأمل

---

۱. رجوع شود به ***تهذیب‌الأحکام***، ج ۱۰، ص ۹۵، حدیث ۲۵.

می‌باشد. البته اگر همین کلام را در کنار کلام شرع گذاشته و بدین واسطه مسئلهٔ عدالت اجتماعی احراز گردد، دیگر شبهه و مخالفتی نخواهد بود.

شخصی از یک کشوری در ضمن سؤالی از بنده، در نامه نوشته بود:

فردی از منزل خود در آمریکا بیرون رفته، در هنگام برگشت مشاهده نموده که دزد منزل او را زده است. به پلیس شکایت کرده، پلیس گفته است: «ما صرفاً گشت می‌زنیم و نمی‌توانیم دائماً در کنار خانهٔ تو مراقب باشیم. کار ما این است که اگر دزد را ببینیم، تعقیبش می‌کنیم ولی دیگر نمی‌توانیم برای هر خانه‌ای یک حارس قرار دهیم.»

این شخص هم تصمیم می‌گیرد که حفاظت از منزل را خود به عهده بگیرد و تفنگی کار می‌گذارد که اگر کسی در را باز کرد، بلافاصله شلیک کند. اتفاقاً دزدی می‌آید و بلافاصله بعد از بازکردن درب منزل، گلوله صاف به گردن او برخورد می‌کند، و دزد از گردن به پایین فلج و جریان به دادگاه کشیده می‌شود. حال ازطرفی صاحب‌خانه می‌گوید: «دزد بدون اجازهٔ من وارد منزل شده است» و ازطرفی هم پلیس می‌گوید: «من نمی‌توانم مراقبت کنم؛ پس هرچه هست به عهدهٔ دزد است» و ازطرفی دزد هم می‌گوید: «من قبول می‌کنم که دزدی کرده‌ام، ولی مرا تأدیب کنید؛ چرا جزای من کشتن باشد؟! اگر کسی فحش دهد، آیا جزای او ذبح است یا سب؟!»

این پرونده دو سال در محکمهٔ آمریکا در جریان و جرّوبحث بود تا اینکه اخیراً حکم کردند که صاحب‌خانه باید غرامت این دزد را بپردازد.

غرض از ذکر این جریان اینکه این مسائل آن‌قدر هم آسان نیست و نمی‌توان جریانات عرفی را نادیده گرفت، و فکر بیشتری باید نمود. درست است که آنها کافر و آن محکمه محکمهٔ کفر است، ولی بالأخره آنها هم عقل دارند. نه صاحب‌خانه و نه آن دزد جزء دولت نیستند و آن قاضی هم می‌خواهد مقتضای عدالت را رعایت کند تا به هیچ‌کدام ظلم نشود.

حال در اینجا بالأخره حق با کیست؟ آیا مقتضای عدالت آن است که بگوییم: «چون دزد عدواناً داخل منزل شده، پس حکم بر لهِ صاحب‌البیت است»، و در این

راستا به ادلهٔ «**فدَمُه هَدرٌ**»[1] استناد کرد و گفت: «چون سارق با اختیار خود وارد بیت شده و اقدام بر مهلکه کرده، خونش هدر است»؟

اگر سارق می‌دانست که در آنجا تفنگ تعبیه شده، هیچ‌وقت وارد نمی‌شد و اگر می‌دانست و داخل می‌شد، باید به جنون او حکم کرد؛ پس این اقدام بر سرقت است، نه اقدام بر مهلکه. او می‌گوید: «براساس سرقت مجازات من را تعیین کنید. اگر فرضاً قانونِ سرقت دست‌بریدن است، ببرید؛ اگر حبس است، زندان کنید؛ کشتن چرا؟! اگر من رفته بودم یک صندلی یا حتی یک جواهر را از منزلی بدزدم، آیا باید سر مرا ببرند؟!»

با دقت در این مسئله روشن می‌شود که ممکن است منظور از «**فدَمُه هَدرٌ**» این باشد که اگر سارق در مقام معارضه با صاحب‌البیت برآمد و آنگاه منجر به قتلش شد، «**فدَمُه هَدرٌ**.» اما صاحب‌البیت گرچه سلاح داشته باشد، حق ندارد که در وهلهٔ اول سارقی را ـ که حتی ممکن است متنبه شود و توبه نماید ـ بکشد، بلکه اولاً باید تیری به پایش بزند و اگر دوباره اقدام کرد و اسلحه کشید آن‌وقت خونش هدر می‌شود و می‌توان او را به قتل رساند.

تلمیذ: *پس چرا خود آنها برای جلوگیری از ورود بدون مجوز افراد از سایر کشورها مین‌گذاری می‌کنند درحالی‌که این مسئله با همین مبانی خودشان در تضاد است و یک امر بسیار نامعقولی است؟*

استاد: در اینجا خود شخص اقدام بر تهلکه کرده است؛ زیرا او می‌داند که ورود به یک مرز اجازه می‌خواهد.

تلمیذ: *بنابراین در مانحن‌فیه نیز اگر صاحب‌خانه اعلام کند که: «هرکس وارد خانهٔ من شود، با تفنگ اتوماتیک کشته خواهد شد»، در این صورت دزد اقدام بر هلاکت خود نموده است.*

---

۱. ***دعائم‌الإسلام***، ج ۲، ص ٤۲٦.

استاد: بله، ولی آن صاحب‌خانه اعلام نکرده بود، و لذا این اقدام بر تهلکه نبوده است. اگر صاحب‌البیت چنین اعلامی می‌کرد، یا دزد هیچ‌وقت وارد نمی‌شد، یا اگر هم می‌آمد، اول سیم برق را قطع می‌کرد. لذا به نظر این حکم دادگاه مبنی بر پرداخت غرامت توسط صاحب‌البیت صحیح بوده است.

تلمیذ: *صاحب‌البیت که قصد کشتن نداشته است.*

استاد: اگر قصد کشتن نداشته، چرا به‌جایِ قوزک پا، گردن را نشانه گرفته است؟!

بنابراین، اگر مِن‌باب‌مثال دزدی اتفاقاً به میخ‌هایی که برای محافظت بر روی دیوارها کار می‌گذارند، برخورد کرد و کور شد، چیزی بر عهدهٔ صاحب‌البیت نیست و اشکالی ندارد.

تلمیذ: *این مثال با مسئلهٔ گذشته چه فرقی می‌کند؟*

استاد: در آن جریان صاحب‌البیت قصد کشتن داشته، و لذا تفنگ را در جایی قرار داده که دزد بمیرد؛ اما در این مثال قصد کشتن نبوده است.

بنابراین اگر در همان جریان گذشته، صاحب‌البیت تفنگ را در جایی می‌گذاشت که در صورت ورودِ دزد، گلوله به پایش برخورد کند، چون این مسئله به‌عنوان ردع بوده، دیگر اشکالی وجود نخواهد داشت.

تلمیذ: *چرا درصورتی‌که صاحب‌البیت قبل از شروع نزاع اسلحه را نصب کند اشکالی نباشد، درحالی‌که سابقاً فرمودید که در مقام منازعه بین او و سارق اگر صدمه‌ای وارد شود اشکال وجود ندارد؟*

استاد: در جریان هلاکت و قتل گفتیم که در صورت نزاع، «**فدَمُه هَدرٌ**.» اما صاحب‌البیت می‌تواند در مقام غیرتنازع برای جلوگیری از ورود به منزل، یک حدّاقلی از مراتب ابتدایی هشدار را قرار دهد.

فرضاً می‌تواند به‌عنوان اخطار سیم برقی را با ولتاژ کم بگذارد که فقط دست دزد را بلرزاند. حال اگر دزدی با قلبی بسیار ضعیف آمد و به‌محضِ دست‌زدن خشک

شد، دیگر هلاکت او به صاحب‌خانه مربوط نمی‌شود؛ زیرا دزد خود بر این مسئله اقدام کرده است.

تلمیذ: *پس چرا در حکایت مانحن‌فیه که دزد هلاک نشده، صاحب‌خانه باید غرامت قطع نخاع دزد را بدهد؟*

استاد: زیرا قصد صاحب‌البیت به‌دلیل تنظیم اسلحه در ارتفاع سر، کشتن بوده است. اگر او تفنگ را پایین تنظیم می‌کرد تا به پای سارق بخورد و از قضا دزد خم می‌شد و گلوله به گردنش می‌خورد و قطع نخاع می‌شد، دیگر غرامتی نداشت.

باری، منظور از نقل این جریان این نکته بود که در فهم و تشخیص یک موضوع عرفی نمی‌توان انظار دیگران را لحاظ نکرد. لعل اینکه یک نفر تجربه یا آماری داشته باشد که انسان بتواند از آن استفاده کند. به‌عبارت‌دیگر در این حکایت اگر دادگاه حکم را به نفع صاحب‌البیت صادر می‌کرد، این حکم با آن مبنای تشریعی که ما باید آن را مدّنظر قرار دهیم، مخالفت پیدا می‌نمود. این نحوهٔ از بحث، دامنهٔ فقه را گسترش می‌دهد، و آن را فقط در محدودهٔ فهمِ صاحب *جواهر* یا صاحب *ریاض* قرار نداده، بینش انسان را نسبت به مبانی و عبارات، بالا می‌برد. آیهٔ ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ﴾ نیز انسان را به همین کیفیت از حکم‌کردن سوق می‌دهد.

التلمیذ: *بالنسبة لآیة ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه﴾، کیف یکون وجه الدلالة و الرابط علیٰ مبحث الا رتداد التی من شروطِه عنادُ المرتد؟*

الأستاذ: الرابط هو: أنّ الآية تبشر الذين يستمعون ﴿ٱلْقَوْلَ﴾، والمراد من ﴿ٱلْقَوْلَ﴾ هنا جميع الأقوال، لأنّ الألف واللام هنا للجنس؛ ثم يختارون منها الأحسن. إذًا فإنّ اللّه سبحانه و تعالى يوجهنا و يرغبنا و يشوقنا لاستماع كل الأقوال، و لا يقول: «إذا قال شخص كلامًا خاطئًا، فلابدّ من قتله و إعدامه.»[1]

---

۱. ترجمه: «**تلمیذ**: *کیفیت دلالت آیهٔ فوق و ارتباط آن با بحث ارتداد با توجه به اینکه از شرایط* ⇦

التلمیذ: *الآیة لیست فی مقام البیان من هذه الجهة؛ أعنی یمکن أن یجوز لنا الاستماع ثم بعد ذلك یمکن أن نحکم بالارتداد. فهل هی تتکلم فی عالم الإثبات أم فی عالم الثبوت؟*

الأستاذ: لا، هذا فی عالم الثبوت. اللَه سبحانه وتعالی یقول: فی عالم الثبوت و نفس الأمر لا بأس للإنسان أن یستمعَ المسائلَ المختلفةَ فیختارَ منها الأحسن. اللَه تعالی فی بدایة الأمر هو یجیز للشخص أن یُظهر عقیدته والمسائل الموجودة عنده و لو کانت هذه المسائل مخالفة للشرع.[1]

التلمیذ: *نعم، جواز هذه المسألة لا یلزم عدم ترتب الارتداد. لأنّ الآیة لیست فی مقام بیان حکم الارتداد و أنّه هل یثُبت علیه الارتداد أو لا یثُبت؛ فقد یجوز له أن یُظهر و یستمع و مع ذلك یبقَی الحکم الشرعی.*

الأستاذ: أنّه سبحانه یجوّز الإظهار و یمدح هذه المسألة و یرغب الإنسان أن یستمع الأقوال بحریّة وکمال الرغبة والشوق، فکیف یمکن أن یقول اللَه: «إن أظهر هذا الشخص عقیدته فلا بدّ من قتله»؟!

⇦ *ارتداد، معاندبودن آن شخص مرتد است چگونه است؟*

استاد: ارتباط مسئله در اینجاست که آیهٔ شریفه بشارت می‌دهد به افرادی که "قول" و مطلب را می‌شنوند و مقصود از این "قول" جمیع اقوال است؛ (زیرا الف و لام در اینجا برای جنس است) سپس در مرحلهٔ بعد، بهترین قول را اختیار می‌کنند. بنابراین خداوند ما را به این سمت دعوت و ترغیب می‌نماید که همهٔ مطالب را بشنویم و نمی‌گوید: "اگر کسی مطلب خلافی گفت، باید او را کشت و اعدام نمود!"» (محقق)

۱. ترجمه: «**تلمیذ**: *آیه در مقام بیان این جهت نیست. یعنی ممکن است که ما مطلب شخص را بشنویم و بعد حکم به ارتداد او کنیم! پس آیا این آیه در مقام بیان عالم اثبات است یا عالم ثبوت؟*
استاد: خیر، این آیه در عالم ثبوت است. خداوند متعال می‌فرماید: "در عالم ثبوت و نفس‌الأمر این قضیه وجود دارد که اشکالی ندارد انسان مسائل مختلف را بشنود و احسن را انتخاب و اختیار کند." خداوند متعال در اول امر اجازه می‌دهد که هر شخصی عقیده و فکر خود را ابراز کند، هرچند مخالف شریعت باشد.» (محقق)

كيف يمكن اللَه تعالى من ناحية يجوز لهذا الشخص أن يظهر كلامه حتى نحن نستمع له، ومن ناحية أخرى يقول: «إذا أظهر هذا الشخص عقيدتَه فلابدّ من قتله!» ههنا تنافٍ بين الأمرين.[1]

التلميذ: *هل يمكن أن تقرروها بشكل أوضح؟*

الأستاذ: اللَه تعالى يقول: «إذا استمع الإنسان المسلم إلىٰ كل الأقوال و اختار منها الأحسن، فإنّه بذلك سيهتدى إلى الطريق وسيسلك السبيل.» فيجوز للمسلم أن يستمع إلى آراء مختلفة، حتى يمكن أنّ هؤلاء الأفراد كلهم نصارىٰ.

مثلًا المهندس النصرانى يُظهر رأيه بأنّ هذه البناية لابدّ أن تُبنىٰ بهذا الشكل؛ فتجمعون أنتم الآراء و تختارون.

فنقول فى ما نحن فيه: قد يأتى شخص و يعترض على حكم الحجاب البديهى فى الإسلام و يقول: «السفور مسألة عقلائية و المجتمع كلّه يقبل ذلك بهذا الشكل المتعارف.»

فكيف تجيبونه أنتم؟ هل تقولون له: «إنّك مرتد لأنّ كلامك مخالف للضروريات»؟

و إن كانت مسألة الحجاب ضرورية و من أبده البديهيات فى الإسلام، ولكن لابدّ لنا من أن نفهم بيانه و أدلته و حججه. ولا يمكن لنا أن نحكم عليه و نصيّره مرتدًا

---

۱. ترجمه: «**تلميذ**: *بله، وليكن اين مسئله منافاتى ندارد كه بعد از شنيدن قول و كلام شخص وى را مرتد بدانيم؛ زيرا آيه در مقام بيان حكم ارتداد و اينكه آيا اين شخص مرتد است يا خير نيست؛ شخص مى‌تواند مطلب خودش را ابراز كند، افراد هم به مطالب او گوش دهند، درعين‌حال حكم شرعى [به ارتداد] به قوت خود باقى باشد.*

استاد: وقتى خداوند اجازه اظهار نظر را داده و اين مسئله را مى‌ستايد و انسان را ترغيب به شنيدن اقوال مختلف با كمال حرّيت، آزادى و شوق و رغبت مى‌كند، چگونه ممكن است [بعدش] بگويد: "اگر اين شخص عقيده‌اش را اظهار كرد بايد او را بكشيد"؟!

چگونه ممكن است خداوند از يک طرف اجازه ابراز نظر و اعتقاد بدهد تا مطلب او را بشنويم، و از طرف ديگر بگويد: "اگر اين شخص عقيده خود را ابراز كرد بايد او را كشت"؟ اين دو مسئله با هم منافات دارند.» (محقق)

بصرف إظهار هذه العقيدة؛ و يمكن أن يكون بعض أدلته صحيحة.[۱]

التلميذ: *هذا صحيح، ولكن هذه الآية لا تتعرض لذلك.*

الأستاذ: هذه الآية تقول: يمكن لهذا الشخص أن يُظهر عقيدته، و إذا أظهرها هل يمكن لنا أن نقول بارتداده أم لا؟ و كيف يعقل الشارع المقدس يقول: «يمكن إظهار رأيه» ثم يقول بارتداده وإعدامه؟![۲]

التلميذ: *لا تتعرض لها الآية، بل هي ساكتة عن ذلك.*

الأستاذ: نفرض أنّ اللّه تعالى ينزل إلى الأرض و نحن نسأله: «هذا الشخص يُظهر عقيدته أفتحكم أنت بارتداده؟» و يقول اللّه: «لا نحكم بارتداده؛ لأنّا إذا حكمنا من أول

---

۱. ترجمه: «**تلمیذ**: *ممکن است این مسئله را واضح‌تر تقریر بفرمایید؟*

استاد: خداوند متعال می‌فرماید: "وقتی انسان مسلمان همه اقوال و مطالب را بشنود و بهترین اقوال را برگزیند، با این روش و طریقه، راه درست را پیدا خواهد کرد و مسیر صحیح را طی می‌کند." بنابراین برای مسلمان جائز است که آراء مختلفه را بشنود حتی ممکن است افرادی که رأی و نظر خویش را ابراز می نمایند همگی مسیحی باشند. مثلاً یک مهندس نصرانی نظرش را بیان می‌کند که: "این ساختمان باید به این شکل بنا شود" بعد شما بین نظرات مختلف را جمع می‌کنید و بهترین نظر را انتخاب می‌کنید.

حال در بحثی که در آن هستیم: ممکن است یک شخص بیاید و بر حکم بدیهی حجاب در اسلام اعتراض کند بگوید: "بی‌حجابی یک مسئله عُقلایی است و جامعه به همین شکل متعارف آن را می‌پذیرد." شما چگونه پاسخ او را می‌دهید؟ آیا می‌گویید: "چون نظر تو مخالف ضروریات اسلام است تو مرتدّی!"

هر چند مسئله حجاب ضروری و یکی از بدیهی‌ترین بدیهیات در اسلام است؛ ولیکن ما باید توضیح این شخص و ادلّه و حجّت‌هایش را بفهمیم. و نمی‌توانیم حکم به ارتداد او بدهیم و او را به صِرف ابراز اعتقادش مرتدّ بدانیم؛ شاید بعضی از دلایل او درست باشد!» (محقق)

۲. ترجمه: «**تلمیذ**: *این مطلب درست است ولیکن این آیه متعرّض این جهت نشده است!*

استاد: این آیه می‌گوید: "این شخص می‌تواند اعتقاد خود را ابراز کند" و اگر آن را ابراز کرد آیا می‌توانیم قائل به ارتداد او شویم یا خیر؟ و چگونه ممکن است که شارع مقدس بگوید: شخص می‌تواند نظرش را اظهار نماید و سپس حکم به ارتداد و اعدام او کند؟!» (محقق)

الأمر بارتداده هو لا يُظهر عقيدته أبدًا، لأنّه إن علِم ذلك فأظهر عقيدته فهو مجنون.»

إذا فهِم الشخص أنّه إن أظهر عقيدته يُعدمه اللّه، فهل يُظهر عقيدته؟!

إذن نحن نقول بأنّ اللّه سبحانه قد جعَلنا فی مسألة إظهار العقيدة فی وسعة و فسحة لأن نُظهرَ عقائدنا المختلفة.[1]

تلمیذ: *آیا می‌توان گفت که خداوند براساس شریفهٔ ﴿ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَه﴾ در فهم معارف نیز اعتماد به برداشت‌های شخصی کرده است؛ زیرا معنای «حَسَن» مصداق پیدا نمی‌کند مگر آنکه شخص با ظرفیت خود آن «حَسَن» را بیابد و لذا این آیه بر آزادی انتخاب و ابراز عقیده آزادی دلالت دارد؟*

استاد: بله، صحیح است.

تلمیذ: *آیا درصورتی‌که شخص در مقام ارتداد و عناد باشد، «استماعِ» حرف او دیگر غلط است؟*

استاد: بله، بعد از ارتداد دیگر استماع معنا ندارد.

تلمیذ: *در بین مسلمین خصوصاً اهل‌سنت به‌جهت برداشت غلط از معنای ارتداد، دعوای ارتداد بسیار است. به‌محضِ آنکه برای شخص سؤال و ایرادی پیش می‌آید، او را متهم به کفر می‌کنند؛ درحالی‌که سیرهٔ عقلائیه مبنی بر استماع اقوال*

---

۱. ترجمه: «**تلمیذ**: *آیه متعرض این جهت نشده بلکه نسبت به آن ساکت است.*

استاد: فرض کنید خداوند متعال به زمین بیاید و ما از او بپرسیم: "این شخص عقیده‌اش را اظهار می‌کند آیا تو حکم به ارتداد او می‌کنی؟"

خدا جواب می‌دهد: "ما حکم به ارتدادش نمی‌کنیم، چون اگر همین اول حکم به ارتدادش نماییم، پس دیگر او هیچ وقت اعتقادش را ابراز نمی‌کند، چون اگر بداند که چنین می‌شود [که حکم به ارتداد او می‌کنند] و با این حال عقیده‌اش را اظهار نماید، دیوانه است!"

اگر شخص بداند که با اظهار عقیده‌اش خداوند او را از بین می‌برد، آیا هرگز عقیده خود را ابراز می‌نماید؟ بنابراین نظر ما این است که خداوند متعال در مسئله ابراز عقیده ما را در سعه و آزادی قرار داده تا عقاید مختلف خود را اظهار نماییم.» (محقق)

مختلف است. حال آیا در آیهٔ شریفه نیز ارشاد به همین سیرهٔ عقلائیه است یا می‌توان به همین سیرهٔ متشرعهٔ بین‌المسلمین تمسک نمود؟

استاد: بله، آیه ارشاد به سیرهٔ عقلائیه است و باید دید منشأ آن سیرهٔ متشرعه چیست. ممکن است بسیاری از مسائل خلاف، کم‌کم به‌عنوان سیرهٔ مستمره و یک حکم عادی درآید؛ لذا شهرت اصلاً از نظر بنده نمی‌تواند ملاک باشد.

تلمیذ: *اگر در حجیّت اجماع اشکال داشته باشید، دیگر سیرهٔ متشرعه به‌طریق أولیٰ حجیّت نخواهد داشت.*

استاد: بله؛ به‌عنوان مثال در هر قضیه‌ای از کتاب *خلاف* شیخ طوسی می‌فرماید: «به اجماع مسلمین» و حال آنکه مثلاً سی نفر مخالفت کرده‌اند!

تلمیذ: *مرحوم آیةالله حاج شیخ عبدالحمید شربیانی اجماعات مرحوم شیخ را این‌گونه توجیه می‌کردند که: منظور ایشان از اجماع، اجماع خاصهٔ شیعه در مقابل عامه است؛ به این معنی که ما قائل به قول عامه نبوده، در مقابل آنان قول دیگری داریم.*

استاد: آخر فتوای بسیاری از علماء شیعه ـ مانند ابن‌زهره، ابن‌قبه، ابن‌ابی‌عقیل و ابن‌جنید ـ هم با فتاوای اهل‌تسنّن موافق است.

تلمیذ: *بعضی از اینان به‌دلیل استبصارشان معتنابه نیستند؛ آقایان می‌گویند: «فتاوای اینها از فقه اهل‌سنت رنگ گرفته است.»*

استاد: فرضاً رنگ گرفته باشد؛ وقتی شخصی بالفعل شیعه و به‌دنبال امیرالمؤمنین است و چنین فتوا و نظری دارد، چه دلیلی برای عدم اعتنا به قول او وجود دارد؟

تلمیذ: *طبیعتاً ذهنیت یک شیعه با ذهنیت یک سنی فرق بسیاری دارد و معلوم نیست آن ذهنیتِ قبل از استبصار پاک شده باشد.*

استاد: اهل‌تسنّن به‌طورکلی ماء بئر را متنجس نمی‌دانند،[1] اما نظر علماء شیعه تا

---

۱. ***الإنتصار***، سید رضی، ص ۸۹.

قبل از محقق حلی بر تنجس و وجوب نزح بود. محقق حلی فتوا داد: «فیه تردّدٌ، و الأظهرُ التنجیس.»[1] بعد از این نظر ایشان ورق برگشت و همین حکم مسلّم و اجماعیِ بین فقهاء خاصه، نزد کسانی مانند علامه حلی مطابق فتوای اهل‌تسنّن شد.[2] دلیل علامه هم این بود که: «بئری نیست که ماء آن در حدّ کر نباشد، و حال آنکه ادلهٔ کر رفع تنجس می‌کند.»[3]

البتّه به نظر حکم تنجس ماء بئر با حکم تنجس ماء کر فرق می‌کند، و باید ماء بئر نزح شود. دلیل بسیار محکم علیهِ حکم علامه آن است که ادلهٔ نزح ماء حاکم بر ادلهٔ کر است؛ زیرا گرچه بئری نیست که آب آن به‌اندازهٔ کر نباشد، اما اگر قرار باشد که ادلهٔ کر در این مسئله معمولٌ‌بها باشد، روایات و ادلهٔ نزح ماء بئر همه بر زمین مانده، غیرمعمولٌ‌بها می‌گردد.

روایات نزح بسیار است؛ حال یا باید تمام آنها را لغو دانست، یا باید تمام آن روایات را بر فرد نادر حمل کرد و گفت مربوط به چاه غیرکری است که یک‌درهزار هم پیدا نمی‌شود. و جواب قانع‌کننده اینکه چنین احتمالی عقلاً از یک حکیم متمشی نمی‌باشد.

تلمیذ: *با صرف‌نظر از سرایت آب چاه به آب‌های زیرزمینی، چه بُعدی وجود دارد که این روایات مربوط به چاه‌های غیرکر باشند؟*

استاد: چنین چاهی که حداقل فعلیتِ آب آن به‌اندازهٔ یک کر نباشد، وجود ندارد.

تلمیذ: *براین‌اساس چگونه متصور است که آب کر چاه متنجس شود اما آب کر حوض متنجس نشود؟ آیا مثلاً عمق و گودی چاه تأثیر دارد؟*

استاد: ما دلیل این مسئله را نمی‌دانیم و وجوب[4] نزح ماء بئر، مشخصاً یک امر

---

۱. ***شرائع‌الإسلام***، ج ۱، ص ۵.

۲. ***مختلف‌الشیعة***، ج ۱، ص ۱۸۷.

۳. ***منتهی‌المطلب***، ج ۱، ص ٥٦.

٤. ***رساله‌توضیح‌المسائل***، آیةالله سید عبدالهادی شیرازی، ص ۳۲، مسئله ٤٤: ⇦

تعبدی است.

آیهٔ ششم آیهٔ اول سورهٔ منافقون است:

﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلْمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ﴾.[1]

در این آیهٔ شریفه خداوند متعال در وهلهٔ اول شهادت لفظی منافقین به رسالت را اثبات می‌کند و می‌فرماید: ﴿قَالُواْ نَشْهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ﴾؛ در وهلهٔ دوم، ثبوت رسالت در علم ربوبی را اثبات کرده، می‌فرماید: ﴿وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ﴾؛ در وهلهٔ سوم، بعد از اثبات شهادت لفظی منافقین و بعد از اثبات علم خود به رسالتِ نفس‌الأمریه، می‌فرماید: ﴿وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ﴾.

حال سؤال اینجاست که اگر منافقین شهادت به رسالت پیغمبر دادند و رسول‌اللهیِ او هم راست است، دیگر کذب آنان چه معنایی دارد و چرا می‌فرماید: ﴿وَٱللَّهُ يَشْهَدُ إِنَّ ٱلْمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ﴾؟

پس منظور از کذب منافقین، کاذب‌بودن نسبت به مَحکی و مفهوم شهادت آنها نیست. مفهوم و محکیّ شهادت آنها (همان رسالت نفس‌الأمریهٔ پیغمبر اکرم) که خداوند بدان عالم است و می‌فرماید: ﴿وَٱللَّهُ يَعْلَمُ إِنَّكَ لَرَسُولُهُۥ﴾، امری صادق و مطابق است؛ بنابراین منظور از این کذب آنها همان مطلب کذب بر نفسی است که سابقاً گذشت.

⇦ «آب چاهی که از زمین می‌جوشد، اگرچه کمتر از کر باشد چنانچه نجاست به آن برسد، تا وقتی بو یا رنگ یا مزهٔ آن به‌واسطهٔ نجاست تغییر نکرده پاک است ولی مستحب است پس از رسیدن بعضی از نجاست‌ها، مقداری که در کتاب‌های مفصل گفته شده از آب آن بکشند.»

۱. سوره منافقون (٦٣) آیه ۱. ترجمه:

«هنگامی که منافقین به نزد تو آمدند، گفتند شهادت می‌دهیم که حقاًوتحقیقاً تو رسول خدا هستی، و خدا می‌داند که حقاًوتحقیقاً تو رسول او هستی و خدا شهادت می‌دهد که حقاًوحقیقتًا منافقین دروغ می‌گویند.» (محقق)

کذب بر نفس آن است که کلام لفظی با کلام نفسی متفاوت باشد. کلام لفظی، مطلبی را و کلام نفسی، مطلبی برخلاف آن را اثبات کند. در این مقام است که قرآن کریم در ذیل چهارمین آیهٔ مورد بحث از آیات گذشته،[1] می‌فرماید: ﴿ٱنظُرۡ كَيۡفَ كَذَبُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ﴾.[2] بنابراین، می‌توان گفت که منافقین کذب بر نفس دارند، نه بر نفس‌الأمر. یعنی کلام لفظی یا همان شهادتشان با کلام نفسی آنها که همان عدم اعتقاد به رسالت است، مطابقت ندارد.

قوم نیز با عبارت دیگری فرموده‌اند: «إنّهم لَکاذبونَ فی الشَهادةِ؛ منافقین در این شهادت کاذب هستند.»[3] زیرا شهادت یا همان مقام اظهار و اثبات، با مقام ظهور و ثبوت تفاوت دارد.

مقام شهادت و بیان‌کردنِ ماوقع آن نحوهٔ تخاطب و ابراز نفس است که اظهار وجود کرده، می‌گوید: «من نیز حرفی برای گفتن دارم.» وقتی شخصی شهادت می‌دهد، بالالتزام می‌گوید: «من آنچه متیقن می‌دانم و اعتقاد دارم را بیان می‌کنم.» معنای شهادت بر زنا و قتل آن است که من این عمل را به چشم خود دیده‌ام و به آن یقین دارم و الآن آن را بیان و ابراز می‌کنم.

بنابراین، شهادت یعنی نقل قضیّه‌ای که آن منقول از اعتقاد قلبیِ شخص حکایت می‌کند، و حال اگر این شهادت با آن اعتقاد قلبی او مخالف باشد، کذب است.

از آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت که برطبق مفاد این آیهٔ شریفه، اگر کلام نفسی، معتقَدِ فاسد و مخالف باشد، «گوینده» متّصف به کذب است نه‌اینکه آن «کلام»

---

۱. رجوع شود به ص ۲٦۳.

۲. سوره انعام (٦) آیه ۲٤. ***معادشناسی***، ج ۵، ص ۲۳۸:
«ای پیامبر، ببین چگونه آنها بر نفس‌های خود دروغ می‌بندند؛ و آنچه را که در دنیا افترا می‌بستند در اینجا گم شد!»

۳. ***مجمع‌البحرین***، ج ۲، ص ۱۵۷.

کذب باشد، و لذا نمی‌گویند: «این کلام، دروغ است»، بلکه می‌گویند: «این متکلم کاذب است.»

لذا معنای شریفهٔ ﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ﴾ این نیست که آن کلام و لفظی که از دهان منافق بیرون می‌آید، کذب است، بلکه آن کلام، کلامی صحیح و عین واقع بوده و «متکلمِ» آن کاذب است.

به بیان دیگر، افتراق بین «کذب» و «کاذب» عبارت است از اینکه: «کلام کذب» کلامی است که نفس‌الکلام، با واقع و نفس‌الأمر مطابقت ندارد؛ اما «متکلم کاذب» متکلمی است که در مقام کذب بوده، غرض بر کذب دارد.

براین‌اساس اگر «کاذب» وصف برای «متکلم» شود، معنایی أخص از کلام کذب پیدا خواهد کرد؛ لذا اگر متکلم اعتقاد به مطلبی داشته باشد که خلاف واقع باشد، به او «خاطی» می‌گویند، نه کاذب.

بنابراین، اگر کذب به متکلم (فاعل) انتساب پیدا کند، یک معنا، و اگر به کلام (مفعول) انتساب پیدا کند، معنای دیگری خواهد داشت که این مسئله در جای خود بحث مستقلی دارد.[1]

محصّل مطلب آنکه: در فرق بین کلام کذب و متکلم کاذب می‌توان از نظر منطقی، مسائل ذیل را صحیح دانست:

الف. کلُ متکلمٍ بکلامٍ صحیحٍ مع اعتقادٍ فاسدٍ، کاذبٌ. هر متکلمی که کلام او صحیح ولی اعتقادش خلاف است، کاذب است. (شخص منافق)

ب. کلُ متکلمٍ بکلامٍ فاسدٍ مع اعتقادٍ صحیحٍ، کاذبٌ. هر شخصی که کلام فاسدی را بگوید ولی اعتقاد او صحیح باشد نیز کاذب خواهد بود. (زیرا کلام این فرد معاندِ دروغ‌گو با اعتقادش نمی‌سازد.)

ج. کلُ متکلمٍ بکلامٍ فاسدٍ مع اعتقادٍ فاسدٍ، فهو صادقٌ. اگر کلام لفظیِ متکلم

---

۱. *المطول*، ص ۳۸.

همان محکیّ کلام و همان کلام نفسی باشد، او صادق است. (کافر مستضعف)

در این فرض اخیر نه‌اینکه کلام شخص صدق باشد، بلکه کلام کذب است؛ اما متکلم شخصی صادق، رک و صریح است که می‌گوید: «معتقَد و حرف من هر دو یکی است.»

از آنچه گذشت می‌توان نتیجه گرفت که آنچه در این آیهٔ شریفه مورد طرد و ردع قرار گرفته، دو مورد است:

مورد اول آنکه متکلم کلام صحیحی بگوید ولی معتقَد او فاسد باشد، فهذا کاذبٌ و منافقٌ؛

مورد دوم آنکه متکلم کلام فاسدی بگوید گرچه معتقَد او صحیح باشد، فهذا کاذبٌ و معاندٌ؛ (کسی است که حقانیت رسول‌اللهی را می‌داند، ولی با عنادش معتقَد صحیحِ خود را انکار می‌کند.)

از تأمل در دو مورد گذشته به دست می‌آید که اگر کلام متکلم فاسد باشد و اعتقادش نیز با آن کلام فی‌الواقع و نفس‌الأمر مطابقت کند، باید گفت که: «هذا لیس بکاذبٍ.» زیرا بین صدق و کذب، حدّ واسطی وجود ندارد.

در استعمالات عرفی نیز اگر واقعاً بدانند شخصی که مثلاً می‌گوید: «الآن شب است» معتقَدش همین است، به او دروغ‌گو نمی‌گویند و بلکه او را انسانی صریح و صادق و راست‌گو قلمداد می‌کنند؛ گرچه به نفس این کلام «راست» گفته نشود.

در مباحث روایی نیز وقتی در مراجعات، صدق راوی محرز می‌شود که فرد آنچه را که می‌داند بیان می‌کند و دراین‌صورت می‌گویند: «این راوی راست‌گو است»؛ یعنی او خلافِ معتقَد خود را نمی‌گوید، نه‌اینکه کلام او نیز راست است.

بناءً علیٰ‌هذا، **اولاً** در عرف نیز در اتصاف وصف «صدق و کذب» نسبت به «کلام و متکلم» فرق گذاشته می‌شود؛ و **ثانیاً** این آیه یکی از آیاتی است که تصریح دارد اگر کلام شخص مطابق با معتقَد وی باشد، اشکالی وجود ندارد.

آیهٔ هفتم شریفهٔ ﴿أَفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَهِ كَذِبًا أَم بِهِۦ جِنَّةٌۢ﴾[1] است که می‌فرماید: «این شخص یا بر خدا کذب و افترا بسته، یا آنکه ازروی جنون و کم‌عقلی چنین سخنانی می‌گوید.»

در این آیه تعبیرِ ﴿جِنَّةٌۢ﴾ در مقابل «افتراء» مطرح شده است، نه در مقابل «نفس الکذب». زیرا مجنون ممکن است هر کلام صدق و کذبی از دهانش خارج شود و اگر هم کذب بگوید، باکی بر وی نیست و به او نمی‌گویند که بر پروردگار افترا زده است؛ چراکه کلام مجنون ازروی تعمّد و قصد نیست.

بنابراین، در این آیه نسبت به کسی که در او جنون و سخافت عقل وجود دارد، اطلاق «افتراء» نشده است؛ زیرا افتراء در صورت قصد بر اتصاف و انتساب است، و اگر شخص بدون هیچ قصدی بر اتصاف صرفاً بخواهد آن معنای خطور شده به ذهن و قلب خود را بگوید، به این مسئله «افتراء» اطلاق نمی‌شود.

در اینجا ممکن است اشکال شود که: در برخی آیاتِ خطاب به مشرکین نظیرِ شریفهٔ ﴿فَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ ٱفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَهِ كَذِبًا﴾،[2] دروغ‌بستن مطلقاً ولو بدون قصد اتصاف بر خدا را افتراء محسوب نموده است. بنابراین، افتراء نسبت به شخص «قاصدِ عاقل» و «جاهلِ مجنون» اطلاق دارد، و لذا همان‌طور که افتراء بر کلام کذبِ مطابق با مافی‌الضمیرِ شخص قاصد عاقل صدق می‌کند، در مورد جاهل مجنون نیز صادق است.

---

۱. سوره سبأ (۳٤) آیه ۸. ***معادشناسی***، ج ۵، ص ۳٦۰:
«آیا این مرد این‌چنین سخنانی را از نزد خود آورده و به خدا نسبت می‌دهد و بر خدا افترا می‌زند و تهمت می‌بندد، یا آنکه در او جنون است و از روی سخافتِ عقل و کوتاهیِ خرَد دست به چنین سخنانی می‌آلاید؟!»

۲. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۵. ***روح‌مجرد***، ص ٦۲:
«پس کدام‌کس است که ستمگرتر باشد از کسی که بر خدا به دروغ افترا ببندد؟!»

جواب آن است که: منظور آیه مشرکینی است که می‌توانند تأمل کنند و بدون تفکر بر خدا افترا می‌بندند، و در حقیقت خداوند آنها را متّصف به تقصیر نموده است. به‌عبارت‌دیگر گرچه ظاهر آیه نسبت به هر دو قسم اطلاق دارد، ولی علت عقاب قسم دوم، تقصیر آنان است، نه صرف کذبشان.

خداوند تکذیبِ مشرکین را در آیاتی دیگر متصف به تقصیر می‌کند؛ مانند آنکه می‌فرماید:

﴿أَفَأَصْفَىٰكُمْ رَبُّكُم بِٱلْبَنِينَ وَٱتَّخَذَ مِنَ ٱلْمَلَٰٓئِكَةِ إِنَٰثًا إِنَّكُمْ لَتَقُولُونَ قَوْلًا عَظِيمًا﴾.[1]

«آیا پروردگارتان شما را به فرزندان پسر برگزید و برای خود از ملائکه دخترانی را برگرفت؟ حقاً و تحقیقاً سخنی بزرگ می‌گویید!»

یا آنجا که حضرت ابراهیم به آنها می‌فرماید:

﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَسْـَٔلُوهُمْ إِن كَانُوا۟ يَنطِقُونَ﴾.[2]

«گفت: "بنگرید بزرگ آنها این عمل را انجام داد، از آنها بپرسید چرا این کار را کرده‌اند، اگر بتوانند سخن بگویند!"»

شاهد از این آیه آنکه حضرت ابراهیم علیه‌السّلام در اینجا آنها را متوجه این نکته نمود که شما تدبر نمی‌کنید و مقصرید؛ اگر واقعاً تدبر می‌کردید می‌فهمیدید که عبادت اصنام همه شرک و بت‌پرستی است.

بنابراین، در این آیات نیز خداوند متعال افتراء را منتسب به تفصیل نموده، کأنّ می‌فرماید: چون شما می‌توانید تأمل کنید و تدبر نمی‌کنید و بر خدا افترا می‌بندید، می‌توان به شما گفت: «مُفتری.»

به‌عبارت‌دیگر چون آنها می‌توانند عقل را به کار بندند و درعین‌حال از قوهٔ عاقلهٔ خود استفاده نمی‌کنند، حکم معاند را پیدا کرده‌اند. اما اگر واقعاً افرادی

---

۱. سوره إسراء (۱۷) آیه ٤٠.

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ٦٣.

مستضعف باشند و عن‌تقصیرٍ اصنام را عبادت نکرده باشند، نمی‌توان به آنها گفت: ﴿ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾.

از توجه به نکات گذشته به این نتیجه می‌رسیم که آیهٔ ﴿أَفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَم بِهِۦ جِنَّةٌۢ﴾ دلالت می‌کند که اگر شخصی ازروی معتقَد خود مطلبی را بگوید، «افتراء» تلقی نخواهد شد.

آیهٔ هشتم آیه‌ای است مؤید که راجع‌به پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم می‌فرماید:

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۞ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ۞ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ﴾.[1]

«و اگر این پیغمبر از نزد خود مطالبی ساخته و به ما نسبت دهد، ❋ ما با دست قدرت خود او را درخواهیم گرفت؛ ❋ پس از آن رگ حیاتی و رگ قلب او را می‌بُریم!»

بنابراین ـ صرف‌نظر از سایر ادلهٔ مقام عصمت ـ اگر پیغمبر از نزد خود مطلبی نبندد و واقعاً چنین احساس کند که فلان حکم، حکم خدا و به صلاح مردم است، و حال آنکه در واقع حکم خدا نباشد، این فرض مصداق این آیه نخواهد بود و ﴿لَوۡ تَقَوَّلَ﴾ در مورد آن صدق نمی‌کند.

به‌عبارت‌دیگر اگر پیغمبر بخواهد حکم و تکلیف خدا را به‌جهت مراعات و مماشات با خلق به صورت دیگری مطرح نماید، در اینجا ﴿لَوۡ تَقَوَّلَ﴾ صادق است؛ اما اگر پیغمبر ازروی اعتقاد و بدون قصد مطلبی برخلاف حکم واقعی بیان نمود، ﴿لَوۡ تَقَوَّلَ﴾ بر او صادق نخواهد بود؛ گرچه هیچ‌وقت چنین مسئله‌ای در مورد پیغمبر فرض ندارد.

در اینجا دیگر بحث ما در مورد آیات قرآن به اتمام رسیده، إن‌شاءالله در مباحث آتی راجع‌به روایاتی که در این زمینه وجود دارد بحث خواهد شد.

---

۱. سوره حاقّه (٦٩) آیات ٤٤ ـ ٤٦.

البته در این باب آیات دیگری نیز وجود دارد که ما به‌جهتِ کثرت از آن صرف‌نظر کرده، بیان نمی‌کنیم؛ مانند آیات بسیاری که تکلیف را براساس علم و قدرت قرار می‌دهد، و جهل به موضوع یا حکم را مؤمِّن از عقاب می‌داند.[1] البته جهل

---

۱. برخی دیگر از این دسته آیات قابل بحث و بررسی عبارت‌اند از:

الف. سوره انعام (٦) آیه ١٤٥:

﴿قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٍ يَطْعَمُهُۥٓ إِلَّآ أَن يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَّسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُۥ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهِلَّ لِغَيْرِ ٱللَّهِ بِهِۦ فَمَنِ ٱضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلَا عَادٍ فَإِنَّ رَبَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾.

ترجمه: «بگو ای پیغمبر: من پیدا نمی‌کنم در آنچه به‌سوی من وحی شده است چیز حرامی را بر هر خورنده که بوده باشد مگر آنکه مردار باشد، یا خونِ ریخته‌شده، و یا گوشت خوک بوده باشد ـ چون گوشت خوک پلید است ـ و یا اینکه ذبیحهٔ فسق و بیرون‌ازرویّه باشد که برای غیرخدا ذبح کرده باشند و نام غیرخدا بر آن برده باشند. پس کسی که در ضرورت افتد و میل به خوردنِ آن نداشته باشد و از حد تجاوز نکند، خداوندِ تو آمرزنده و مهربان است.» (*امام‌شناسی*، ج ۸، ص ٦٢)

ب. سوره انعام (٦) آیه ١١٩:

﴿وَمَا لَكُمْ أَلَّا تَأْكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ ٱسْمُ ٱللَّهِ عَلَيْهِ وَقَدْ فَصَّلَ لَكُم مَّا حَرَّمَ عَلَيْكُمْ إِلَّا مَا ٱضْطُرِرْتُمْ إِلَيْهِ وَإِنَّ كَثِيرًا لَّيُضِلُّونَ بِأَهْوَآئِهِم بِغَيْرِ عِلْمٍ إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِٱلْمُعْتَدِينَ﴾.

ترجمه: «چه می‌شود شما را که از آنچه نام خدا بر آن ذکر شده است نمی‌خورید، درحالی‌که خدا هر آنچه بر شما حرام نموده است را به تفصیل برایتان بیان کرده است؟! مگر آن چیزهایی که نسبت به آنها اضطرار پیدا کنید. و بسیاری از مردم به واسطهٔ اهواء خود، بدون هیچ دانشی پیروان خود را گمراه می‌کنند. تحقیقاً پروردگار تو به متجاوزان داناتر است.» (محقق)

ج. سوره هود (١١) آیه ١١٧:

﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ بِظُلْمٍ وَأَهْلُهَا مُصْلِحُونَ﴾.

ترجمه: «پروردگار تو این‌گونه نیست که قریه‌ها را به‌جهتِ ظلمی که نموده‌اند هلاک و نابود سازد درصورتی‌که اهل آن قریه نیکوکار و مصلح باشند.» (محقق)

د. سوره سبأ (٣٤) آیه ١٧:

﴿ذَٰلِكَ جَزَيْنَٰهُم بِمَا كَفَرُواْ وَهَلْ نُجَٰزِيٓ إِلَّا ٱلْكَفُورَ﴾.

ترجمه: «این جزایی است به‌جهتِ کفران آنان، و آیا ما غیر از افرادی را که در کفر خود زیادت دارند مجازات می‌کنیم؟!» (محقق) ⇦

مکلف درصورتی‌که عن‌قصورٍ باشد نه عن‌تقصیرٍ که خطاب «**هل لا تَعلّمتَ**»[1] به او

⇦ ه. سوره آل عمران (۳) آیه ٦١:
﴿فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَآءَنَا وَأَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَأَنفُسَنَا وَأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَتَ ٱللَّهِ عَلَى ٱلْكَٰذِبِينَ﴾.
ترجمه: «پس کسی که با تو در این مطلب محاجّه و گفت‌وگو کند، بعد از آنکه علم به حقیقت آن (که عیسی پسر خدا نیست و او همانند آدم است که خداوند او را از خاک بیافرید) بر تو مکشوف افتاد، در این صورت به آنها بگو: "بیایید! ما پسران خود را و پسران شما را و زنان خود را و زنان شما را و جان‌های خود را و جان‌های شما را بخوانیم؛ و سپس دعا کنیم و دورباش و لعنت خداوند را بر دروغ‌گویان قرار دهیم."» (*امام‌شناسی*، ج ۱۱، ص ۳۱، تعلیقه)
۱. ***الأمالی***، شیخ مفید، ص ۲۹۲. ***معادشناسی***، ج ۳، ص ۵۲:
«باری، در اینجا یک موضوع تذکرش لازم است و آن اینکه: عدم تکلیف تنجیزی و عدم مؤاخذه و عقاب در صورت عدم علم به احکام، در صورتی است که مکلّف در مقام تفحّص از دلیل برآمده و احیاناً برخورد به دلیل نکرده است؛ و اما در صورت تقصیر و دنبال دلیل نرفتن و در مقام فحص بر نیامدن، در این صورت عقاب و مؤاخذه به جای خود باقی است گرچه مکلّف نسبت به حکم جاهل باشد.
و ما برای نمونه در اینجا به ذکر چند حدیث می‌پردازیم:
اول: در *محاسن* شیخ برقی روایت کرده است از پدرش از یونس‌بن‌عبدالرحمن از ابوجعفر احوَل ـ که همان محمدبن‌نعمان مؤمن‌الطّاق بوده باشد ـ از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام که فرمودند:
لا یَسَعُ النّاسُ حتّیٰ یَسألوا أو یَتفقّهوا.
"مردم در اختیار و گشایش نیستند که دنبال احکام و مسائل و معارف دین نروند و بدین جهت به‌علت نداشتن علم عمل نکنند؛ بلکه حتماً باید یا بروند و بپرسند و از علماء اخذ کنند، و یا خود به مرتبهٔ فقاهت و اجتهاد برسند."
و به این روایت شریفه می‌توان استدلال کرد بر لزوم تقلید برای افرادی که قوهٔ استنباط احکام را ندارند، و انحصار حکم به‌طورکلی در تقلید یا اجتهاد، و عدم جواز احتیاط کَماذهَب‌إلیه‌المشهور.
دوم: نیز در *محاسن* احمدبن‌محمدبن‌خالد برقی روایت می‌کند از پدرش و موسی‌بن‌قاسم از یونس‌بن‌عبدالرحمن از بعض اصحاب آن دو نفر که او گفت: از حضرت ابوالحسن موسی‌بن‌جعفر علیه‌السّلام سؤال شد:
"هل یَسَعُ النّاسَ ترکُ المَسألةِ عمّا یَحتاجونَ إلیه؟" قالَ: "**لا**."
"آیا مردم در اختیار و گشایش هستند که در اموری که بدان محتاج‌اند و مورد عمل ⇦

تعلق گیرد.

و نیز آیاتی که دلالت می‌کند عقاب و ثواب به‌میزان عقل و فهم افراد است.

⇦ آنهاست از رجوع به امام و اهل علم خودداری نموده و سؤال را ترک کنند؟" حضرت فرمود: "نه."

در این روایت نیز لزوم و وجوب تقلید صریحاً بیان شده است.

سوم: نیز در *محاسن* از برقی از حسین‌بن‌یزید نَوفَلی از اسماعیل‌بن‌ابی‌زیاد سَکونی از حضرت امام جعفر صادق از پدرانش علیهم‌السّلام از رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم روایت کرده است که آن حضرت فرمود:

"أُفٍّ لِكلِّ مسلمٍ لا يَجعلُ فی كلِّ جمعةٍ يومًا يَتَفقّهُ فيه أمرَ دينِه و يَسألُ عن دينِه." و روىٰ بعضُهم: **"أُفٍّ لِكلِّ رجلٍ."**

"اف باد بر هر مسلمانی که در بین ایام هفته یک روز را برای امور دینی خود از پرسیدن مسائل و تفقّه در علوم و معارف آن قرار ندهد." و بعضی روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود: "افّ باد بر هر مردی."

چهارم: شیخ مفید در *مجالس* در تفسیر آیهٔ مبارکهٔ ﴿قُلْ فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ﴾ حدیث کرده است از ابوالقاسم جعفربن‌قولویه از محمدبن‌عبدالله‌بن‌جعفر حمیری از هارون‌بن‌مسلم از مسعدةبن‌زیاد از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام در وقتی که از آن حضرت از تفسیر گفتار خدای تعالی ﴿قُلْ فَلِلَّهِ ٱلْحُجَّةُ ٱلْبَٰلِغَةُ﴾ سؤال شد شنیدم که فرمود:

إذا كانَ يومُ القيامةِ قالَ اللهُ تعالىٰ لِلعبدِ: أ كنتَ عالمًا؟ فإن قالَ نَعَمْ، قالَ له: أ فَلا عَمِلتَ بما عَلِمتَ؟ و إن قالَ كنتُ جاهلًا، قالَ له: أ فَلا تَعلّمتَ حتّىٰ تَعملَ؟ فَيَخصِمُه. فَتلكَ الحجّةُ البالغةُ للّه عَزّ و جلّ علىٰ خلقِه.

چون روز قیامت فرا رسد در مقام سؤال و عرض، حضرت پروردگار به بندهٔ خود خطاب می‌کند: آیا در مسائل و احکام و معارف دینیّهٔ خود که راجع‌به اعمال تو بود علم داشتی؟

اگر در جواب بگوید بلی علم داشتم، خداوند می‌گوید: پس چرا عمل نکردی به آنچه علم داشتی؟

و اگر در پاسخ بگوید: علم نداشتم، خداوند می‌گوید: پس چرا یاد نگرفتی تا اینکه بتوانی عمل کنی؟

و چون در این مخاصمه و این طرز محاجّه، بنده محکوم می‌گردد پس همیشه حجت و برهانِ بالغه اختصاص به خدا دارد.»

هم‌چنین فلسفهٔ جهاد[۱] و وظیفهٔ اسلام در احترام به کفار[۲] نیز می‌توانند از ادلهٔ مباحث ارتداد باشند.

سیزده روایت داله بر موضوعیت «عقل» و «علم» و «قدرت» در ترتب تکلیف

بعد از فراغ آیات داله در این مبحث، بالطبع مناسب است روایاتی نقل شوند که ترتب تکلیف، ثواب و عقاب را بر عقل و علم و قدرت تأیید می‌کنند.

روایت اول از روایات قابل تأمل و بسیار مهم در این بحث، «حدیث رفع» است که ازجهت سندی در آن شک‌وشبهه‌ای وجود ندارد و اجمالاً مضمون آن مورد قبول فریقین بوده، عامه و خاصه آن را بیان کرده‌اند.[۳]

---

۱. رجوع شود به ***نورملکوت‌قرآن***، ج ۳، ص ۵۲ (فلسفه جهاد در اسلام، ایثار و انفاق توحید است به فاقدین آن)؛ ***همین کتاب***، ص ۳۵۰.

۲. سوره ممتحنه (۶۰) آیه ۸؛ سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٤٦؛ سوره انعام (٦) آیه ۱۰۸؛ سوره بقره (۲) آیه ٦۲؛ ***الرسائل‌الفقهیة***، بلاغی، ص ۲۳۷.

۳. ***المحاسن***، ج ۲، ص ۳۳۹؛ ***الکافی***، ج ۲، ص ٤٦۳؛ ***الخصال***، ج ۲، ص ٤۱۷؛ ***سنن ابن‌ماجة***، ج ۱، ص ٦۵۹. ***معادشناسی***، ج ۳، ص ۵۰:

«شیخ صدوق گوید: "حدیث کرد ما را محمدبن‌احمدبن‌یحیی عطار، از سعدبن‌عبدالله، از یعقوب‌بن‌یزید، از حمادبن‌عیسی، از حریزبن‌عبدالله، از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام که گفت: رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرموده است:

رُفع عن أمّتی تسعةٌ: الخَطأُ، و النّسیانُ، و ما أکرِهوا علیه، و ما لا یَعلمونَ، و ما لا یُطیقونَ، و ما اضطُرّوا إلیه، و الحسدُ، و الطّیرَةُ، و التّفکّرُ فی الوسوسةِ فی الخلقِ ما لم یَنطِق بِشَفَةٍ.

از امت من مؤاخذه و عذاب دربارهٔ نه چیز برداشته شده است:

اول: کارهایی را که از روی خطا به جا می‌آورند (و در عمل به آن تعمدی ندارند و از روی قصد نمی‌کنند.)

دوم: کارهایی را که از روی فراموشی و نسیان به جا می‌آورند (و در حال توجه و یادآوری نیستند.)

سوم: کارهایی را که از روی اکراه به جای آورند. (یعنی خود میل به‌جاآوردنِ آن را ندارند ولیکن شخص دیگری آنان را به این عمل اکراه می‌کند. مثل آنکه ظالمی ⇦

این حدیث به طُرق مختلفی بیان شده، در بعضی روایات با تعبیر «**رُفع عن امّتی**» آمده است:

رُفِعَ عن أُمّتی تسعةٌ: الخَطأُ، و النّسیانُ، و ما أُکرِهوا علیه، و ما لا یَعلَمونَ، و ما لا یُطیقونَ، و ما اضطُرّوا إلیهِ، و الحسدُ، و الطّیرَةُ، و التّفکّرُ فی الوَسوسَة فی الخلقِ ما لم یَنطِق بِشَفة.[1]

اما در مجلد دوم *کافی* با عبارتِ «**وُضع عن امّتی**» آمده است:

عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام قال، قال رسول اللهَ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم: **وُضِعَ**

⇦ می‌گوید: اگر روزهٔ ماه رمضان را نخوری تو را می‌کشم!)

چهارم: کارهایی را که ندانسته به جای می‌آورند. (مثل آنکه نمی‌دانند که از طرف خدا فلان تکلیف وارد شده است و ترک می‌کنند؛ اگر این ندانستن، مستند به تقصیرِ خود آنان نبوده باشد.)

پنجم: کارهایی را که از عهدهٔ آنان خارج است و قدرت و توانایی آن را ندارند.

ششم: کارهایی را که از روی اجبار و ضرورت انجام دهند. (مثل آنکه ظالمِ مقتدری آنان را بخواباند و در ماه رمضان آب در حلق آنان بریزد. یا در امور زندگی و معیشت ـ که خارج از مقدار کفاف نباشد ـ ضرورت اقتضا کند که قرض رَبَوی بگیرند.)

هفتم: حسدکردن است در دل. (بدون آنکه این حسد را اظهار نماید و در خارجْ وسایلِ سلبِ آن نعمتی را که براساس آن به محسود حسد برده است به کار برد.)

هشتم: به فال‌بدگرفتن. (چون انسان نباید هیچ چیز را به فال بد بگیرد و روی آن ترتیب اثر دهد، و هر وقت در دلش فال بدی آمد باید اعتنا نکند، و برعکس، آنچه را که فال زده عمل کند و دنبال کار را بگیرد. ولی ورود فال بد در دل بدون اختیار و بدون ترتیب اثر، گناه ندارد و مورد مؤاخذه واقع نخواهد شد.)

نهم: بعضی از خطوراتی که بر دل او می‌زند و دربارهٔ مبدأ آفرینش جلّ‌وعزّ شک می‌کند و مثلاً با خود می‌گوید: این مخلوقات را خدا خلق کرده پس خالق خدا کیست؟ (و نظیر این قسم تفکراتی که خلاف واقع و راجع‌به ارتباط عالَمِ خلق با عالَم ربوبی است. این خطورات اگر که بدون اختیار گاهی عارض شود و انسان به زبان نیاورد و بازگو نکند مؤاخذه و گناه نخواهد داشت.)"»

۱. ***الخصال***، ج ۲، ص ٤۱۷.

عن أُمّتی تِسعُ خِصالٍ: الخطأُ، و النّسیانُ، و ما لا یعلمون، و ما لا یُطیقون، و ما اضطُرّوا إلیهِ، و ما استُکرِهوا علیهِ، و الطّیَرَةُ، و الوسوسةُ فی التّفکّرِ فی الخَلقِ، و الحسدُ ما لم یُظهِر بلسانٍ أو یدٍ.[1]

آنچه که انسان در مقام ثواب و عقاب نسبت به آن مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد، عمل به تکلیف براساس یقین است. لذا اگر فردی نسبت به تکلیفی شک داشت یا براساس یقینِ غلطِ خود بدان عمل نکرد، عقابی متوجه او نخواهد بود؛ و این مسئله معلولِ عدم ادراک کافی شخص از احکام ضروری دین یا معتقداتی مانند توحید، معاد، عدل، رسالت و امثال‌ذلک است.

صحبت در این است که اگر مکلفی در مبانی و احکام ضروری تشکیک و بلکه اعتقادِ مخالف پیدا کند، درصورتی‌که این تشکیک یا علم به خلاف ازروی ادلهٔ منطقی نزد خودش بوده و عنادی در کار نباشد، مشمول حدیث رفع خواهد بود.

مرحوم شیخ در مورد این روایت دقت و بحث مفصلی دارند؛[2] اما فقراتی از این روایت موجب استدلال در این مبحث است:

فقرهٔ اول از موارد استدلال بر عدم تحقق ارتداد به‌صرفِ انکار یک ضروری از ضروریات، عبارتِ «**الخطأ و النّسیان**» در این حدیث است.

خطا در دو صورت متصور است:

خطای در موضوع؛ مانند آنکه شخص موضوع حجاب را به شکل صحیح آن نبیند و بگوید: «طبق ادله، اگر مقداری از موی سر زن پیدا باشد اشکال ندارد.» یا مثلاً بگوید: «این لیوان، خمر نیست.»

خطای در حکم؛ مانند آنکه بگوید: «حکمِ حجاب برای جامعهٔ امروز نیست.» یا مثلاً بگوید: «امروزه دیگر حکم حرمت شرب خمر تغییر پیدا کرده است.»

---

۱. ***الکافی***، ج ۲، ص ٤٦٣.

۲. ***فرائدالأصول***، ج ۲، ص ۲۷؛ ***مطارح‌الأنظار***، ج ۳، ص ۳۲۵.

اگر خطا در هرکدام از موضوع یا حکم باشد، به بیانی که در بحث تجری مطرح می‌شود، شخص مشمول حدیث رفع خواهد بود.

به‌طورکلی یکی از ادله‌ای که باید در مبحث ارتداد مورد دقت قرار گیرد و می‌توان آن را مقدمه برای استفادهٔ از عبارتِ «**الخطأ و النّسیان**» در استدلال بر عدم تحقق ارتداد افرادی که قائل به موضوعی یا حکمی مخالف با ضروری‌ای از ضروریات دین شده‌اند قرار داد، بحث تجری است. زیرا ملاک حسن و قبح، حسن و قبحِ فاعلی است نه فعلی، و استناد «**الخطأ**» به فاعل، موجب رفع حرج از فاعل خواهد بود.

آنچه آقایان در بحث تجری مطرح کرده‌اند این است که: آیا حسن و قبح بر فعل بلادخالتِ فاعل مترتب است یا به‌لحاظِ فاعل؟ به‌عبارت‌دیگر وصفی که فعل پیدا می‌کند و متّصف به حسن یا قبح می‌شود و متعاقباً جزاء یا ثواب بر آن مترتب می‌گردد، وصف به‌حال نفسِ فعل است یا وصف به‌حال متعلق؟ یعنی در ترتب حسن و قبح، آیا فاعل دخالت دارد یا نفس فعل مورد نظر است؟

قبل از ورود به بحث، مطالبی راجع‌به نفس فعل، غایت و غرض آن مطرح می‌شود.

فعل بر دو قسم است:

قسم **اول**: افعالی که جنبهٔ اجتماعی آنها و به‌عبارت‌دیگر «**نفس العمل فی الخارج**» مورد نظر قرار گرفته، اختیار و ارادهٔ مکلفِ مختار در ترتب حسن و قبح دخالتی ندارد؛ سواءٌ اینکه این فاعل مختار یا غیرمختار باشد، و سواءٌ اینکه انسان یا غیرانسان باشد.

ابر در نزول مطر مختار نیست ولی نفس نزول مطر ـ گرچه ابر اختیاری ندارد ـ موجب خیرات و برکات است، و لذا به آن حسن تعلق می‌گیرد. دکترِ مکتشفی که ویروس یا واکسنی را کشف می‌کند و موجب جلوگیری از امراض بسیاری شده، حسن و قبح به نفس‌الفعل و بدون دخالت نیت و غرض او تعلق گرفته است؛ حال دیگر اینکه منظور فاعل از این کشف چه بوده و چه تخیلاتی در ذهن داشته، مورد

نظر نیست و لذا ولو یک حیوان این واکسن را کشف کند، تفاوتی وجود ندارد.

این قسم از افعال مورد بحث ما نیستند.

قسم **دوم**: افعالی که اختیار و ارادهٔ مکلف در ترتب حسن و قبح بر فعل دخالت دارد.

اگر چنین فعلی از مکلفی سر زند، طرفِ این فاعلِ مکلف، خداوند متعال است که براساس تکلیف، فاعل را مُعاقب یا مُثاب قرار می‌دهد. طبعاً در اینجا نیت فاعل از این فعل، در ترتب حسن و قبح دخیل است.

مرحوم آخوند مسئلهٔ تجری[۱] را در مباحث علم *کفایه* و نیز در مباحث اوامر[۲] بحث کرده‌اند.[۳] گرچه ایشان بحث را به آخر نرسانده و مطلب را ناتمام رها کرده‌اند، اما مجملاً آنچه من‌حیث‌المجموع مستفاد می‌شود این است:

اگر نگوییم اختیار و اراده و نیت فاعلِ مکلفِ مختارِ مرید، در ترتب حسن و قبح بر فعل دخالت دارد، حدّاقل در ترتب ثواب و عقاب دخالت تام دارد.

به‌جهتِ آنکه اگر بگوییم: «**نفس العمل و الفعل فی الخارج** موجب ثواب و عقاب است» لازم می‌آید که پروردگار متعال ظالم باشد؛ زیرا بسیاری از مبادی فعلیه در اختیار فاعل مکلف نیست. چه‌بسا فاعل بخواهد عملی را انجام دهد که به‌واسطهٔ بعضی از علل خارجی از حیطهٔ قدرت او بیرون رود؛ و چه‌بسا ممکن است بعضی از اعمال را نخواهد انجام دهد اما به‌واسطهٔ بعضی از عوامل و علل خارجی بر او تحمیل گردد.

مِن‌باب‌مثال، اگر کسی بخواهد عمل حرامی نظیر شرب خمر را انجام دهد، اما فرضاً گربه‌ای بیاید و آن لیوان را بریزد، آیا باید گفت نه‌تنها خداوند او را معاقب نمی‌کند، بلکه به‌جهتِ آنکه این خمر را نخورد به او ثواب هم می‌دهد؟!

---

۱. ***کفایة‌الأصول***، ج ۲، ص ۲۳۵.

۲. ***همان***، ص ۲۷.

۳. اگر بخواهیم مسئلهٔ تجری را به‌صورت کامل و مستوفی بحث کنیم، به مباحث قضاوقدر و اختیار و ترتب اختیار بر علل موجده کشیده می‌شود که خارج از بحث است.

اگر شخصی بخواهد کار ثوابی نظیر انفاق به فقیر را انجام دهد، اما در همان حال نه‌تنها عملاً کمک به فقیر محقق نشود بلکه تصادفاً دستش در چشم آن فرد فقیر فرو رود، آیا باید گفت که نه‌تنها خداوند متعال به او ثواب نمی‌دهد بلکه او را به‌جهتِ اذیت و کورکردنِ چشم آن فقیر عقاب می‌کند؟!

بسیاری از مبادی خارجی یک فعل در اختیار مکلف نیست. لذا در تحقق خارجی فعل، غیراز آن سلسلهٔ علل ـ که عبارت است از: تصور مبدأ، شوق و سپس جزم و عزم به‌سوی مبدأ، اراده و انبعاث قوه در اعضاء و جوارح ـ مسئلهٔ «تهیُّؤ اسباب خارجی» نیز دخیل است.[1] اگر اسباب و وسایلِ تحقق یک فعل در خارج وجود نداشته نباشد، هرچقدر هم که فرد اراده کند، آن فعل در خارج تحقق پیدا نخواهد کرد.

بنابراین، اگر قرار باشد که خداوند متعال ثواب و عقاب را بر نفس فعل مترتب کند، لازمه‌اش آن است که به مذنب و عاصی، ثواب و به ممتثل و مکلفی که در مقام اتیان است، عقاب بدهد؛ چراکه ممکن است در بعضی موارد، به‌سبب عوامل خارجی انقلاب فعل در خارج حاصل شود.

حال بر همین اساس، «متجرّی» به کسی گفته می‌شود که گرچه نفس عمل او در خارج، خلاف نیست، اما نیت او عصیان، ذنب و اثم است؛ گرچه شخص فرضاً لیوانی را به اعتقاد خمربودن می‌خورد و بعد انکشاف شود که ماء بوده است.

حال آیا در اینجا باید گفت که چون فرد در خارج مرتکب شرب خمر نشده، گناهی نکرده است؟ اگر ما بخواهیم ثواب و عقاب را بر «نفس العمل فی الخارج» مترتب کرده و بر «متجری» و «ممتثل» یکسان حکم کنیم، لازمه‌اش آن است که ثواب و عقاب را بر امور غیراختیاری مکلف مترتب بدانیم؛ و هذا ظلمٌ بَیّن.

ماء یا شراب بودنِ این لیوان در اختیار او نیست. ممکن است آن را به نیت آب

---

۱. سایت ***مکتب‌وحی***، دروس، فقه، حج ـ *واجب مطلق و مشروط*، جلسه ۳۲؛ ***نهایة‌الحکمة***، ج ۲، ص ۱۲۵.

بنوشد و خمر از کار درآید؛ همان‌طورکه ممکن است به نیت خمر آن را بردارد و معلوم شود که آب است.

در بحث تجری، به‌واسطهٔ اشتباه و خطا در موضوع، نیت تفاوت پیدا نمی‌کند. کسی که این لیوان ماء را خمر می‌پندارد، به‌واسطهٔ خطای آن فرد در این موضوع، در مسئلهٔ عقاب تغییری پیدا نخواهد شد.

بنابراین، مبنای ما در بحث تجری عبارت است از اینکه: تمام ثواب و عقاب، براساس نیت مکلف به آن فعل متحقق در خارج، تعلق می‌گیرد.

با این حساب، ممکن است انسان در روز قیامت ببیند خداوند متعال شخصی را در نار می‌برد، درحالتی‌که آن عمل خارجی خلاف را انجام نداده است؛ و شخصی را در جنت می‌برد، درحالی‌که آن عمل خارجی صلاح را انجام نداده است.[1] زیرا خداوند به نیت این شخص صالح، ثواب می‌دهد، و به نیت آن شخص طالح، عقاب می‌کند.

حال این مطلب بحث تجری در مبحث ارتداد نیز مورد پیدا می‌کند. به این بیان که اگر شخصی به‌واسطهٔ خطای در فکر، ادله، ترتیب قیاسات و قضایا به یک نتیجهٔ مخالفِ با یک ضروری از ضروریات دین یا مخالف با یک مبنای اعتقادی برسد،

---

۱. ***امام‌شناسی***، ج ۱۰، ص ۳۲۰:

«رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود:

"إنّ بِالمدینةِ لأقوامًا ما سِرنا مِن مسیرٍ ولا هبَطنا وادیًا إلّا کانوا معنا، حبَسهم المرَضُ؛ أوَلیس اللهَ تعالی یقولُ فی کتابِه: ﴿مَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً﴾ **فنحن غُزاتُهم و هم قعَدتُنا. و الذی نفسی بیدِه لَدعاؤُهم أنفذُ فی عدوِّنا مِن سلاحِنا!"***

در نبودنِ ما در شهر مدینه، مردمی بوده‌اند که ما هیچ مسیری را نپیمودیم و در هیچ وادی فرود نیامدیم، مگر آنکه ایشان با ما بودند! آنچه آنها را از حرکت باز داشت مرض بود. مگر این‌طور نیست که خداوند تعالی در کتاب خود می‌گوید: "نبایستی همگیِ مؤمنین کوچ کنند." ما از جانب آنها جنگجویانی بوده‌ایم، و ایشان از جانب ما نشستگان. قسم به آنکه جان من در دست اوست، دعای آنها نافذتر و شکافنده‌تر بود در دشمنان ما از اسلحه‌ای که ما به کار می‌بردیم!»

*__المغازی__، واقدی، ج ۳، ص ۱۰۵۶.

مشمولِ «**الخطأ و النّسیان**» در حدیث رفع می‌شود و مرتد محسوب نخواهد شد.

فقرهٔ دوم و سوم در اثبات مدّعا، فقرهٔ «**ما أُکرهوا علیه**» و «**ما اضطرّوا إلیه**» است.

معنای «اکراه» که در کلمات فقهاء بیان شده، اکراه ظاهری و فاعلی است؛ بدین معنا که باید فرد مُکرِه، مُکرَه و مورد اکراهی وجود داشته باشد.

قطعاً اگر شخصی بر افطار صوم یا اجرای یک عقد و قتلی اکراه شود، «**ما أُکرهوا علیه**» و «**ما اضطرّوا إلیه**» صدق کرده، احکام مترتبهٔ بر اختیار بر چنین شخصی بار نمی‌شود؛ اما صحبت در این است که می‌توان «اکراه» را به‌معنایِ «مطلق الزام» دانست و لذا در مبحث ارتداد گفت که اگر مکلف بأیّ‌نحوٍ کان ملزَم به پیمودن طریقی شود، نمی‌توان او را مرتد دانست.

توضیح آنکه: اکراه تنها یک عمل خارجی و جوارحی نیست؛ بلکه اگر شخص به‌نحوی در یک «اکراه اعتقادی» قرار گرفت که اختیار و اراده و جزم از او سلب شد نیز مشمول حدیث رفع خواهد بود. اگر مکلف در شرایطی واقع شد که حالتِ «مکرَه» داشت، به این معنا که مقدمات و مسائل به‌گونه‌ای برای او ترتیب پیدا کرد که او خود را در مخمصه‌ای عجیب و در یک تشکیک فکری و اعتقادی می‌دانست، به‌نحوی که لاجَرَم‌ولامحالة منجر به انتخاب راهی شد، چنین فردی مشمول این فقرهٔ از روایت خواهد بود.

در اینجا بنده قضیه‌ای سراغ دارم که می‌توان گفت مصداق اکراه است:

به یاد دارم در سال‌های اخیر حیات مرحوم والد در مشهد، یک روز یکی از پزشکان مبرّز و معروف و مشهور به منزل آمد. تحصیلات این سید جوان در آمریکا بود و در مهاجرت به آنجا با یک دختر آمریکاییِ مسیحی ازدواج کرده بود. آن دختر مسلمان ولی پدر و مادرش مسیحی می‌مانند و از این خانم مسلمان‌شده، سه پسر و دخترِ سید متولد می‌شود.

پس از سال‌ها زندگی این سید در مراجعت به منزل مشاهده می‌کند که همسرش در منزل نیست و بعد از بررسی متوجه می‌شود که این زن مجدداً نصرانی شده و از دین برگشته است!

خود ایشان در حضور مرحوم والد ـ رضوان‌الله‌علیه ـ این واقعه را با یک تأثر بسیار خاصی شرح و توضیح می‌داد و می‌گفت:

ما سال‌ها با هم زندگی می‌کردیم و با پدر و مادر ایشان هم که در یک شهر دیگری بودند، ارتباط و رفت‌وآمد داشتیم و هیچ مسئلهٔ خاصی نبود. فقط گاهی که وارد منزل می‌شدم احساس می‌کردم عیالم در فکر است. از او سؤال می‌کردم، چیزی نمی‌گفت. یک روز که از بیمارستان برگشتم، درب منزل را که باز کردم، دیدم همسرم نیست. سابقه نداشت، بچه‌ها مدرسه یا جای دیگری بودند ولی خود مادر در منزل نبود. همین که کمد اتاق را باز کردم، دیدم لباس‌ها و اسباب و چمدانش نیست. یک‌مرتبه حالتی برای من دست داد که بی‌اختیار روی زمین نشستم!

بعد از پیگیری متوجه شدم که او به‌طورکلی زندگی را ترک کرده و نزد پدر و مادرش رفته است. تماس گرفتم و این زن با حالت بسیار ناراحت و در عین اینکه واقعاً من را دوست داشت و عجیب گریه می‌کرد، گفت: «من دیگر نمی‌توانم با شما زندگی کنم و در عذاب وجدان به‌جهت مخالفت با امر والدین قرار گرفته‌ام و دوباره مسیحی شده‌ام!»

مطلب به جایی رسیده بود که پدر و مادر به او می‌گفتند: «اگر به مسیحیت برنگردی، ما تو را عاق و از فرزندی خود اخراج می‌کنیم!» او هم به همان لحاظ محبت وتعلق رحمیت دیگر نتوانست این مطلب را تحمل کند و برگشت.

ازطرفی هم والدین و قوم‌وخویش‌ها نیز آن‌چنان او را از عقابِ ارتداد ترسانده و تحت فشار قرار داده بودند که این حالت خوف دیگر خارِج از تحمل و قدرت او بود و موجب شد که دیگر به‌طور کلی من را رها و ترک کند.

این سید در هنگام مراجعت به ایران با مرحوم آقا ارتباط نداشته و لذا واقعه را برای آقایان دیگر شرح داده بود، گفته بودند: «این زن مرتد و شرعاً از تو جداست و

احتیاج به طلاق هم ندارد و شما خواهی‌نخواهی باید از او جدا شوید و دیگر هم نمی‌توانید به او مراجعه کنید!» لذا محکمهٔ ایران حکم به ترک و بطلان انتساب زوجیت کرد، ایشان بالأخره ازدواج مجدد کردند، و به آن زن هم گفته شد که می‌تواند شوهر کند، و ظاهراً او هم که شرایط مناسبی را برای برگشت خود ندید مجدداً ازدواج کرد.

وقتی که ایشان این قضیه را تعریف کرد، یک‌مرتبه مرحوم آقا فرمودند: «نه آقا! لازم نبود شما از ایشان جدا شوید!»

بنده گفتم: «با این خصوصیّاتی که تعریف می‌کنید، اصلاً معلوم نیست که همسر شما نصرانی شده باشد؛ بلکه به نظر ذهن و فکر او در یک محاصره‌ای قرار گرفته که خوف بر او غلبه کرده است. باید صبر کرد تا مقداری زمان بگذرد و جریانات عبور کند و خوف او کم‌کم بریزد، آن‌وقت با او صحبت کرد.»

حال مشاهده می‌کنید که چقدر این دو دیدگاه اختلاف دارد، و چقدر برای ما قابل هضم است که این مسئله همان جهت اکراه در عبارتِ «**ما أُكرهوا عليه**» است.

به‌عبارت‌دیگر چنان افراد با بیانات و خصوصیّات مختلف ذهن شخص را در اشغال خود درمی‌آورند که او مکرَهاً (نه به‌معنایِ عدم اختیار، بلکه به‌معنایِ غلبهٔ وساوس در اثر هجوم کلمات) از دین برمی‌گردد. چنین شخصی گرچه به‌حسبِ ظاهر از دین برگشته، اما قطعاً مصداق مرتد نخواهد بود. در چنین مواردی ـ خصوصاً وقتی که شخص زن باشد ـ باید با نظیر این عبارات که: «نصرانیت هم اشکالی ندارد، و کسی نمی‌گوید حتماً باید مسلمان شوی، و البته می‌توانی بعضی از احکام اسلام را هم بپذیری» آرام‌آرام با فرد صحبت کرد تا کم‌کم بعد از مدت زمانی قضیّه برای او روشن گردد.

باید تصور نمود که اندوختهٔ اعتقادی چنین فردی در چنین محیطی چه مقدار می‌تواند باشد. شاید آن مقداری که او از مسیحیت فهمیده، همان مقداری است که در این چند سال از اسلام ادراک نموده است. در این چند سال چه میزانی از اعتقادات اسلامی به او تزریق شده است؟ چه‌بسا اصلاً مسئله‌ای نبوده و تنها یک نمازی به او یاد داده‌اند.

این اسلامی که امروزه در میان افراد شایع است، اسلامی است که از یک نماز

و حمد و سوره تجاوز نمی‌کند؛ اسلامی است که مردم حتی نام ائمه را هم نمی‌شناسند و فرد نام پدر امام جواد علیه‌السّلام را هم نمی‌داند؛ درحالی‌که این مسئله بدیهی‌ترین چیزی است که یک شیعه باید بداند.

بناءًعلیٰ‌هذا، این‌طور نیست که به‌صرفِ گفتن شهادتین و توانایی خواندن نماز یک شخص مسلمان شود و حکم اسلام بر او مترتب گردد و مسئله تمام باشد. میزان، **اولاً** ظرفیت افراد نسبت به اعتقاداتشان است. و **ثانیاً** رسوخ و نفوذ آن اعتقادات در روح و جان افراد ملاک است؛ و بنابراین میزان پایداری و پایبندی نسبت به آن اعتقادات که این از مسئلهٔ اول بسیار مهم‌تر است. و **ثالثاً** منشأ این اعتقادات ملاک است که از کجا و توسط چه کسی بیان گردیده است؛ به‌عبارت‌دیگر اینکه فرد اعتقاداتش را از زبان امام علیه‌السّلام یا از زبان افراد عادی شنیده باشد، تفاوت بسیاری دارد.

در اینجا باید گفت: این دختر مسیحی که مسلمان شده، نه آن مسیحیتش مسیحیت، و نه این اسلامش اسلام است؛ بلکه او براساس همان تفکرات و اعتقادات و یافته‌های خودش که نباید دل پدر و مادر را رنجاند از اسلام برگشته است. و این مسئله نکتهٔ بسیار مهمی است.

البته ما براساس آیهٔ ﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشۡرِكَ بِي مَا لَيۡسَ لَكَ بِهِۦ عِلۡمٞ فَلَا تُطِعۡهُمَا﴾[1] معتقدیم که اگر پدر و مادری در قبال دستورات و احکام الهی موضع بگیرند و انسان را به خلاف رضای الهی دعوت کنند، نه‌تنها دیگر پیروی از آنها لازم نیست، بلکه اطاعت حرام است.

البته انسان باید با زبان بسیار نرم و ستوده و مؤدبانه در قبال آنها برخورد نماید. عدم اطاعت به‌جای خود، و رعایت مقتضای تکوین نیز به‌جای خود محفوظ است؛ و این است حقیقت توحید و مکتب عرفان که به انسان می‌آموزد آنچه در عالم قابل ستایش است مسئلهٔ توحید است و بس.

---

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۵.

به‌عبارت‌دیگر گرچه در راستای مسئلهٔ توحید هیچ جای گذشت و رأفت و عطوفت و اغماضی وجود ندارد، اما در همین مسئلهٔ توحید، سلسلهٔ مراتب وجود که از جملهٔ آنها پدر و مادر هستند، جایگاهشان را از دست نمی‌دهند. این بزرگ‌ترین اشتباهی است که ما از آن غفلت کرده، تصور می‌کنیم که با صرفِ گرایش به یک جهت صحیح، باید تمامی ارزش‌ها را در جهت دیگر به کناری گذارد.

در مکتب توحید و عرفان هرکسی جای خود را دارد؛ سگ پاسبان و گربهٔ منزل جایگاه خود، و خدمتکار نیز جایگاه خود را دارد. انسان نمی‌تواند نسبت به خدمتکار خود مازاد بر حدّ تکلیفِ او تحکّم نماید و ازروی استحقار نگاه کند، و نباید در دیدگاه و برخوردش بین یک خدمتکار و فرزند خود تفاوتی قائل باشد، و باید اجرتش را با کمال عزت و احترام بپردازد که در غیر این صورت خدا او را بر زمین خواهد زد.

گرچه از آن طرف هم نباید به‌گونه‌ای عمل شود که موجب سوءاستفاده خدمتکار شود، اما برخورد باید منطقی و براساس قوانین و قواعد عقلاییه که مبتنی بر مبانی وحی و شرع است انجام پذیرد، نه ازروی هویٰ‌وهوس. تکلیف‌کردن، تذکردادن، امرنمودن به انضباط و تنظیم و تطبیق با قوانین و مقررات لازمهٔ محیط کار، مطلبی است، و حکم‌کردن و دستوردادن با دیدهٔ استخفاف و استحقار و استصغار و خدمه را در رتبهٔ دوم قراردادن مطلبی دیگر است. اگر انسان این راه باطل را برود، آن‌وقت خداوند هم در روز قیامت جای رتبه اول و دوم را عوض می‌کند و یک‌دفعه انسان را پشت‌سر می‌گذارد و می‌گوید: «شما در دنیا غفلت کردید و خود را در رتبهٔ یک دیدید و اکنون ما شما را در رتبهٔ دو می‌بینیم!» و این دیدگاه اهل عرفان است.

یکی از شاگردان مرحوم والد ـ قدّس‌سرّه ـ خدمت ایشان می‌رسد و عرض می‌کند: «آقا! دربارهٔ پدر من چه دستوری می‌فرمایید؟ پدر من اصلاً کمونیست است و هیچ اعتقادی به مکتب ندارد.»

ایشان فرمودند:

با پدرت باید مانند یک شیعهٔ خالص امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رفتار کنی!

«روزی یکی از دوستان و احبّه به منزل حقیر آمد و از مسائل و گرفتاری‌های خانوادهٔ خویش مطالبی اظهار کرد و در ضمن آنها گفت:

پدرعیال من فردی است که چندان با عقاید و باورهای ما میانه‌ای ندارد، و چه‌بسا آن را مورد تمسخر و استهزاء قرار می‌دهد، و این مسئله در خانوادهٔ ما اثر بسیار بدی به وجود آورده است و همه نسبت به او متنفّر شده‌اند و موجب مشاجره و دعوا و پرخاش شده است.

تا اینکه کم‌کم مسئله اوج گرفته و این فرد نسبت به ائمّه علیهم‌السّلام نیز جسارت و جرئت یافته، از آنان با کلمات و تعبیرهای نامناسب یاد می‌کند، و عیال من دیگر تمایلی به ارتباط با او ندارد و ارتباطش را با او قطع کرده است، و اخیراً طی تماس با دفتر یکی از مراجع دربارهٔ ارتباط با او استفسار کرده و کسب تکلیف نموده است.

در پاسخ به او گفته شده است که: "این فرد مرتد و نجس است، و عیال او بر او حرام است و بین آنها خودبه‌خود طلاق و جدایی برقرار است، و شما نیز ابداً نباید دیگر با او رابطه‌ای داشته باشید، و خانوادهٔ خود را نیز از ارتباط با او منع نمایید، و این مطلب را باید به همهٔ افراد فامیل اعلام رسمی کنید."

پس از اعلام این مطلب و قطع‌رابطهٔ عیالم با پدرش، قضایای ما چند برابر شده، و او که این مسائل را مشاهده کرده دیگر جسارت و تجرّی خود را به اعلیٰ رسانده و هرچه از مطالب ناگفته تاکنون پنهان می‌کرد، اینک بر زبان می‌آورد و هیچ ابایی از طرح این مسائل ندارد.

و اینک من آمده‌ام خدمت شما و از جانب عیال و فرزندانم پیغام دارم که آیا ما می‌توانیم با این مرد برخورد تند و فیزیکی بنماییم و او را سرجایش بنشانیم؟

بنده عرض کردم:

آیا آنچه را که می‌گویم موبه‌مو انجام می‌دهید؟

گفت:

بله، هم من و هم همسرم به مطالب شما متعهد و ملتزم می‌شویم.

بنده گفتم:

اتهام ارتداد به یک مسلمان به این راحتی و سهولت نیست، چه‌بسا اینکه فرد

دچار اوهام و تخیلات شده باشد، و به‌واسطهٔ برخورد با بعضی از مسائل و حوادث و ناگواری‌های اجتماعی و آنچه برخلاف عقل و فطرت خود می‌یابد، در اصل مکتب و عقاید اصیل تشکیک کند و آن را از بیخ‌وبن منکر شود.

خداوند متعال با هرکس به‌مقدار و میزان فهم و سعهٔ وجودی و مدرکاتش برخورد می‌کند، و همه را با یک چوب تأدیب نمی‌کند و حساب هر فرد را با حقایقی که با آن قرین و هم‌صحبت است می‌سنجد.

این شخص که در دوران رژیم گذشته چندان با مسائل شرع و احکام دین آشنایی نداشته است و پس از آن نیز آن‌طور که بایدوشاید حقیقت و واقعیت دین و شریعت و ولایت امام معصوم علیه‌السّلام برای او روشن نشده و جا نیفتاده، و علاوه به‌واسطهٔ رؤیت و مشاهدهٔ امور خلاف که مسلّماً با عقل و فطرت خدادادیِ او در تضاد و تناقض قطعی و غیرقابل توجیه می‌باشد، آن ته‌ماندهٔ باورها و معتقدات سطحی و ابتدایی خود را نیز از دست داده است.

حال چگونه ما می‌توانیم حکم به کفر و ارتداد او بنماییم و او را واجب‌القتل و نجس بپنداریم و حکم به جدایی و بینونیت عیال او از او کنیم؟! این چه حکم و قضاوتی است که ما در حقّ این مسکین روا می‌داریم؟!

علاوه‌بر این، اجرای این دستورات نه‌تنها موجب تنبّه و بیداری و تذکّر او نخواهد شد، بلکه ممکن است حتی او را تا مرحلهٔ جنون و اقدام به امور خطرناک و غیرقابل جبران به پیش ببرد؛ و مسئولیت آنها بر عهدهٔ چه کسی خواهد بود؟

این شخص نه‌تنها مرتد نیست، بلکه به همان ایمان و اعتقاد قبلی و اندوختهٔ ذهنی پابرجاست، و هیچ مسئله‌ای اتفاق نیفتاده، بلکه پوششی بر روی تفکر وعقلانیت او کشیده شده و او را از ادراک صحیح و سنجش مستقیم و تشخیص صحیح از معیب بازداشته است.

شما به عیالتان که دختر اوست، بگویید: باید او را پدری دلسوز و مهربان مانند سابق تصوّر نماید، و دست او را ببوسد و از او عذرخواهی کند، و افراد فامیل محبت و ارتباط خود را با او بیشتر کنند و کاری به حرف‌های او نداشته باشند و امر او را به خدای او واگذار نمایند.

پس از مدتی آن رفیق را زیارت نمودیم و پیش از آنکه حالات و رفتار پدرعیالش را جویا شویم، خود او به صحبت آمد و گفت: "آقا، ما طبق فرمایشات شما با آن شخص

برخورد نمودیم. در ابتدای امر چنان غیرمنتظره بود که تصور کرد ما قصد و غرضی داریم، ولی پس از مدتی که رفتار ما را باور نمود، چنان منفعل و پشیمان و شرمنده شد که از تمامی کارها و گفتار خویش عذرخواهی نمود و توبه کرد و کم‌کم به عبادات و ادای نمازهای یومیه مشغول شده است و دیگر از آن اعمال اثری مشهود نمی‌باشد.»»[1]

متأسفانه جامعهٔ ما به‌جهاتی، از مشی و مبنای اسلام فاصله گرفته است؛ رحمت و عطوفت جای خود را به قساوت و طغیان داده است؛ صداقت و صفا جای خود را به کذب و تملّق سپرده است؛ عدالت و اخلاق به ظلم و ستیز متبدّل شده است؛ و از کتاب مبین ﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ﴾ را فرا گرفته‌ایم، ولی ﴿رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ﴾ را از یاد برده‌ایم.

حال صحبت در این است که این کسی که در باطن قلب خود می‌خواهد بر وفق قوانین و معتقدات و مبانی حرکت کند، منتها ذهن و فکر او بیش از این اجازه نمی‌دهد و بیش از این استعداد ندارد، چگونه خدا از او مؤاخذت کند؟! آیا چنین فردی مشمول آیهٔ استضعاف نیست؟ او فردی است در مرتبهٔ استضعاف که چاره‌ای پیدا نمی‌کند که راه خود را عوض نماید و اگر چاره پیدا کند عوض می‌کند. اگر آن کسانی که به او این دین را عرضه کرده‌اند افراد دیگری بودند، چه‌بسا از دین برنمی‌گشت. اگر در یک محیط دیگری بود، شاید عوض نمی‌شد و تغییر پیدا نمی‌کرد.

اینجاست که مشاهده می‌کنیم دیدگاه اهل معرفت نسبت به هر فردی متفاوت است و با هرکسی مطابق با خصوصیت او برخورد می‌کند و برای هر فرد حکمی مختص به او اجرا می‌کند و همه را یکی نمی‌داند. این هدایت، هدایتی است که توسط خدای متعال برای افراد پیدا می‌شود و در دست خودش است.

تلمیذ: *بنابراین مسلمانانی که در کشورهای غربی زندگی می‌کنند و برای آنها شک و شبهه ایجاد می‌شود، مشمول حدیث رفع هستند؟ و آیا اثبات قضیهٔ ارتداد نیز مانند مسئلهٔ زنا مسئلهٔ مشکلی است؟*

---

۱. ***اسرارملکوت***، ج ۳، ص ٤٦.

استاد: بله؛ آنها نیز همین‌طور هستند و اثبات ارتداد بسیار سخت است.

فقرهٔ چهارم از فقرات این حدیث عبارتِ «**ما لا یعلَمون**» است که به دلالتش عواقب و آثار مترتبهٔ بر علم، از جاهل رفع شده است؛ و بنابراین، سبب ارتداد چه جهل به حکم (شبهات حکمیه) و چه جهل به موضوع (شبهات موضوعیه) باشد، در هر دو صورت، «**ما لا یعلَمون**» شامل خواهد بود.[1]

زیرا اگر این حدیث فقط مربوط به شبهات حکمیه باشد، اگر نگوییم بالکلیه حداقل بسیاری از مسائل منکرین یا از احکام عملی و جوارحی است یا از احکام و مبانی اعتقادی؛ و اگر این حدیث تنها مربوط به شبهات موضوعیه باشد، در همهٔ این مسائل جهل به موضوع ـ **لِعلةٍ مِن أیِّ عللٍ** ـ وجود دارد.

بناءًعلیٰهذا اگر انسان مورد و موضوع را نداند نیز مسئله فرقی نمی‌کند؛ زیرا جهل به یک حکم و تشکیک در آن، چه‌بسا ممکن است که از تشکیک در موضوع باشد. به‌عبارت‌دیگر چون موضوع برای شخص محقق نیست، شک و جهل به حکم پیدا می‌کند؛ والاّ اگر موقعیت آن موضوع در خارج برای فرد محرز باشد و به تمام خصوصیّات و جوانب برسد، در این صورت او جهل به حکم نیز ندارد. حال ممکن است عدم احرازِ یک موضوع به‌واسطهٔ عدم وجود دلیل، یا وجود دلیل مخالف و مقابل، و یا اجمال نص باشد. بنابراین، شبهات موضوعیه نیز مورد خطابِ «**ما لا یَعلَمون**» هستند.

نکتهٔ دیگر آنکه: طبق این حدیث شریف «عقاب» بر «علم» مترتب شده است، الاّماخرج‌بالدلیل.

حال مراد از عقاب، مطلق عواقب و توابع، چه اخروی و چه دنیوی نظیر کفارات، و چه سایر احکام مترتبهٔ بر علم مانند حلیت و طهارت در دو مثال آتی است.

---

۱. *فرائدالأصول*، ج ۲، ص ۲۸.

فرضاً اگر شخصی بداند که این زن در عدّه است و درعین‌حال او را خطبه کند، حرمت مؤبد می‌آورد؛ درصورتی‌که اگر جاهل باشد، حکم عدم حرمت مؤبد است. همچنین علم و جهل به گفتنِ «بسم الله» یا «استقبال قبله» نیز در تزکیه و عدم آن دخالت دارد.

محصّل مطلب آنکه اگر شخصی واقعاً برای استنباط یک حکم ضروری یا اعتقاد به یک مسئلهٔ ضروری علم کافی نداشته باشد، شامل حدیث رفع خواهد بود و عواقب ارتداد و احکام مترتبهٔ بر علم و عناد بر او بار نمی‌گردد. کفر، نجاست، افتراق زوجه، تقسیم میراث و اموال، همهٔ این احکام مترتب بر علم است و این از مفاد رفعِ «**ما لا یَعلَمون**» می‌باشد.

بنابراین، اگر شخصی در دیدگاه خود تحقیقاً ازروی یک اعتقاد صحیح و ترتیب مقدمات تامّ خود حکمی مخالف با حکم ظاهرِ بینَ الناس و العرف دهد، یا حتی اگر مقدمات حکمش در نظرش تمام نباشد ولی در صحتِ این حکم احتمال جدی وجود داشته باشد، در این صورت او مصداق جاهل به حکم واقعی قرار گرفته، فقرهٔ «**ما لا یعلَمون**» بر او صادق خواهد بود.

براین‌اساس ظهورِ «**ما لا یعلَمون**»شامل: عدم العلمِ بدوی (در شبهات بدویه)، عدم العلمِ استمراری (در شبهات مستمرهٔ متعاقبه)، عدم العلمِ حکمی، عدم العلمِ موضوعی، عدم العلم بالأحکام و الشک بعده، و عدم العلم بالإعتقادات و الشک بعدها خواهد بود.

به‌عبارت‌دیگر همان‌طور که لاشکّ‌ولاشبهة در اینکه در شبهات می‌توان قاعدهٔ «برائت اصلیه» و «أصالةعدم‌الحظر» را در موضوعات مختلف (مانند مأکولات و ملبوسات) و در احکام مختلف (مانند طهارات و نجاسات) جاری نمود،[1] در مانحن‌فیه نیز ممکن است که آثار متعاقب بر «شبهه» و «عدم العلم» را در هر دو ناحیهٔ حکم و موضوع بار کرد.[2]

---

۱. البته در بعضی از موارد، احتیاط مستحسن است. (مؤلف)

۲. گرچه در مبحث برائت اصول، به این مطلب خواهیم رسید که در هر موردی نمی‌توان برائت ⇦

مفاد حدیث رفع، رفعِ عقاب و آثار مترتبهٔ بر علم، در صورتِ «عدم العلم» است؛ و این «عدم العلم» با جهل بسیط یا مرکب ـ که عبارت از علم به عدم شیء است ـ منافاتی ندارد. زیرا در قبالِ «**عدم العلم بالشیء**» دو شق می‌توان تصور نمود: «**العلم بعدم الشیء**» یا «**التردید و الشك فی الشیء**» که در هر دو صورت، آثار مترتبهٔ بر علم رفع می‌شود.

بنابراین، اگر فرضاً شخصی متدین و معتقد به دین حقهٔ اسلام بود و بعد به‌واسطهٔ تتبع در مسائل و مراجع، یک مسئلهٔ ضروری را انکار کرد، در این صورت «**العلم بالعدم**» صادق است؛ و لذا گرچه این شخص در این اعتقاد غیرمحق است، اما شامل حدیث رفع خواهد بود.

فرض کنید مجتهدی ابتدا مدعی باشد که وجه و کَفّین واجب‌السّتر است، و بعد به‌واسطهٔ رجوع به ادله، وجه و کفّین را مستثنیٰ بداند؛ یا فرضاً در موضوعی مثلِ «الکل»، ابتدائاً الکل‌های بازاری را نجس بداند، و بعد به‌واسطهٔ رجوع به مراجع و تأملات دیگر مایع بالأصالة بودن را ملاک بگیرد و این الکل‌ها را طاهر بداند؛ یا حکم حرامی را تصور کنید که جزء مسائل متعارف و بدیهی جامعه بوده و نظر فرد متخصص و مجتهد نیز سالیان سال بر همان منوال بوده و بعداً به‌واسطهٔ مراجعه به ادله حکم به حلیت همان موضوع می‌دهد.

از مثال‌های گذشته به این نکته می‌رسیم که گرچه این مجتهد در عالم ثبوت محق نیست اما اعتقادش در عالم اثبات براساس مراجعه به ادله بوده است. و همان‌طور که در اینجا حدیث رفع صادق است و نمی‌توان آثار و عواقبی را بر این مجتهد مترتب دانست، همین‌طور فردی که عقایدش به‌سببِ شبهاتی به یک عقاید مخالف مبانی متبدل شده نیز مشمول حدیث رفع خواهد بود و «**ما لا یعلَمون**» بر او صادق است.

تلمیذ: *با توجه به اینکه فرمود: «**رُفِع عن اُمّتی**» و ما نسبت به مسلمان‌بودن*

⇦ اصلیه را جاری کرد؛ برائت نیاز به دلیل دارد؛ مثلاً در مواردی مانند دماء، فروج و اعراض احتیاط لازم است. (مؤلف)

چنین فردی شک داریم، آیا نباید قیدِ «از امت بودن» محرز باشد؟

استاد: او هنوز مسلمان و جزء امت است و درعین‌حال برای او شک در مسائل یا اعتقاد خلاف پیدا شده است.

تلمیذ: *مرتد یعنی کسی که از دین برگشته و بنابراین او مرتد است.*

استاد: شما او را مرتد می‌دانید، ولی او هنوز از دین برنگشته است و به چنین فردی مرتد نمی‌گویند. این فردی که فقط شکی پیدا کرده یا اعتقادش عوض شده، هنوز مسلمان است و شک او را از اسلام خارج نمی‌کند. آنچه او را از اسلام خارج می‌کند، اعتقاد به خلاف عناداً است، نه اعتقاد ازروی شک و شبهه و جهاتی که او را ملزم به آن کرده است.

این مسئله درست مانندِ قضیهٔ ظهور بدویه و مستمره، و قضیهٔ اطلاق بدوی و محقَّق است.

اطلاق بدوی آن است که انسان ابتدائاً یک کلام را ظاهر در اطلاق بداند، ولی هنوز به آن قرائن و شواهدی که دال بر معنای شمول و اطلاق فی‌نفس‌الأمر و مراد مولاست، دسترسی ندارد.

اما اطلاق مستمره و واقعی به بیان مرحوم شیخ[1] آن است که شخص جوانب را احراز می‌کند و اطلاق برای او مسجّل، مسلّم و محقق می‌گردد.

در مانحن‌فیه نیز احکام مترتبهٔ بر ارتداد نسبت به کسی که با ارتداد بدوی از اسلام و عقایدِ آن دست برداشته است صادق نخواهد بود، و لذا به‌صرفِ پیدایشِ یک شبهه نمی‌توان حکم به افتراق زوجیت، تقسیم اموال و اعدام نمود. کیفیت ثبوت ارتداد چنین فردی باید در محکمه ثابت شود، و در این یک هفته‌ای که هنوز ارتداد او در محکمه ثابت نشده، حکم به انفکاک زوجیت بدون طلاق غلط است.

بله، درصورتی‌که مثلاً زن مشخصاً می‌داند که شوهرش ازروی عناد به‌طورکلی دست از اسلام برداشته و دین را مسخره می‌کند و اصلاً این دین را نمی‌خواهد، صرف

---

۱. ***مطارح‌الأنظار***، ج ۲، ص ۱٦۸.

ثبوت این قضیّه برای این زن و حتی سایر افرادی که این قضیّه را می‌دانند، منجِّز حکم است و می‌توانند احکام متعاقب بر ارتداد را جاری کنند و نیازی به محکمه ندارد.

البتّه این قضیّه مربوط به فردی است که نسبت به خصوصیّات مسئلهٔ ارتداد عالم است و با وجود ادله‌ای متقن می‌داند که شخص خروج عن الإسلام پیدا کرده است؛ نه افرادی که صرفاً یک مطلبی شنیده‌اند و می‌خواهند ترتیب‌اثر دهند.

بسیاری از کسانی که شبهه دارند، اصلاً چیزی از حقیقت نمی‌دانند، و وقتی انسان با آنها صحبت می‌کند از موضع خود برمی‌گردند. کسی که حجاب را امری بیهوده و خارج از دین می‌داند، ولی وقتی با او صحبت می‌شود قبول می‌کند؛ یا کسی که اصلاً نماز را قبول ندارد، اما وقتی دربارهٔ آن جنبهٔ ربط، حقیقت و اصالت انسان، و استناد بقاء و حیات روح به صلاة و و سایر عبادات شرح داده می‌شود همه را می‌پذیرد، نمی‌توان چنین افرادی را مرتد دانست.

شخصی را فرض کنید که اصلاً در محیطی نبوده تا مطالبی را از حقیقت حج ـ که از ضروری‌ترین احکام است ـ بشنود، و لذا مسئلهٔ طواف را صرفاً چرخیدن به دور سنگ می‌داند و بالکل حج را قبول ندارد؛ اما وقتی فلسفهٔ حج برایش شرح داده شود، نه‌تنها قبول می‌کند بلکه با اشتیاق به حج می‌رود. حال آیا شما چنین کسی را به‌صرفِ عدم قبول، فوراً مثل طالبان[1] به مسلسل می‌بندید یا با قدری تأمل و صبر با او صحبت می‌کنید تا مسئله روشن شود؟!

بنابراین، درصورتی‌که جهل فرد عن‌قصورٍ باشد نه عن‌تقصیرٍ، فقرهٔ «**ما لا یعلَمونَ**» از حدیث رفع، شامل جهل و شک بدوی، شک و جهل استمراری، جهل بسیط و مرکب او می‌شود.

فقرهٔ پنجم که در حدیث رفع می‌توان آن را مورد استشهاد قرار داد، عبارتِ «**ما لا یُطیقون**» است.

---

۱. گروهی از اهل‌تسنن تندرو در افغانستان که در سطح بین‌الملل به تروریسم محکوم شده است. (محقق)

«طاقت» به معنای توان و قدرت است. «**ما لا یُطیقون**» یعنی آنچه که در طاقت و توان انسان نیست و شخص برای حصول به آن طاقت ندارد. این عبارت هم در طاقت بدنی و قوهٔ ظاهری و هم در قوهٔ معنوی و طاقت علمی ظهور دارد.

مِن‌باب‌مثال قرآن کریم در مورد طاقت بدنی می‌فرماید:

﴿وَعَلَى ٱلَّذِينَ يُطِيقُونَهُۥ فِدۡيَةٞ طَعَامُ مِسۡكِينٖ﴾.[1]

«کسانی که توان و قدرتشان با صوم برابری می‌کند و موقع افطار دیگر طاقت ندارند، صوم از آنها برداشته شده و باید فدیه (کفاره) بدهند و مساکین را اطعام نمایند. صوم برای افرادی واجب است که می‌توانند آن را انجام دهند و بعد از افطار هنوز طاقت دارند.»

براین‌اساس می‌توان متفرعات کثیره‌ای را بر این قضیّه بار کرد و گفت: کسی هم که از نقطه‌نظر احراز ادله و مبانی به یک مبنایی اعتقاد پیدا کرده، طاقت تحملِ مبنای مخالف با آن اعتقادِ خودش را ندارد. وقتی یک مبنایی برای شخص روشن شده است، نمی‌تواند برخلافِ آن عمل کند، و این توقع خارج از حدود طاقت و قوه و استعداد او است.

فردی که بدون هیچ عنادی دارای یک اعتقاد خلافی است، یا اینکه هنوز اعتقاد خلافی پیدا نکرده ولی برای او در یک امر اعتقادی یا ضروری دین شکی پیدا شده، در اینجا تحمیلِ قبول نظر مخالف با عقیده‌اش، خارج از حدود طاقتِ او و مصداق فقرهٔ «**ما لا یُطیقون**» از حدیث رفع است، و این همان معنای شریفهٔ ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾[2] است.

شک، ذهن شخص را در یک ظرفیتی قرار می‌دهد که خروج از آن ظرفیت به

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۱۸٤. ***انوارالملکوت***، ج ۱، ص ۵۷:
«و بر کسانی که توانایی روزه‌گرفتن را ندارند فدیه واجب گردیده که عبارت از طعام‌دادن به مساکین است.»

۲. سوره بقره (۲) آیه ۲۵٦. ***معادشناسی***، ج ۱۰، ص۱۳۲:
«هیچ اکراهی در دین نیست.»

تقبّل ظرفیت و اعتقادِ دیگر، خروج عن الطاقة است. آیا شما قدرت دارید بر کسی که در ظرف شک است، خلاف آن امر مشکوک را تحمیل کنید؟! فی الواقع و نفسِ الأمر نه شما قدرت تحمیل دارید و نه او قدرت قبول دارد؛ مگر آنکه او به زور تازیانه فقط در مقام اظهار و اثبات آن مسئله را بپذیرد!

بنابراین، می‌توان گفت: شک عارض بر اعتقاد مکلف، طاقت او را سلب می‌کند؛ چه رسد به آنکه به‌واسطهٔ شرایط و مقتضیاتی اعتقاد مخالف نیز پیدا کند که در این صورت بالتبع ابداً نمی‌تواند در نفس خود خلافِ آن اعتقاد را قبول نماید.

مِن‌باب‌مثال الآن که من می‌دانم این کاغذ سفید است، آیا نفساً طاقت دارم که سَواد را بر این قرطاس حمل کنم؟ اینکه بنده در باطن خود معتقد به اسودبودن این کاغذ شوم، اصلاً در طاقت و قدرت من نیست؛ مگر آنکه با شلاق و تازیانه و حِزام[1] بر سر من بزنند تا در مقام اثبات ازروی تقیه و خوف بگویم: «این کاغذ اسود است!»

ارتداد نیز به باطن برمی‌گردد. فقرهٔ «**ما لا یُطیقون**» در حدیث رفع شاهد است بر آنکه اگر مکلفی لِغَرَضٍ من الأغراض و لِجِهةٍ من الجهات و لِداعٍ من الدَواعی نسبت به مسئله‌ای حتی ضروری‌ای از ضروریات دین شبهه یا حتی اعتقاد خلاف پیدا کرد، مشمول این حدیث است و لذا مرتد نیست.

یکی از مسائل بسیار مهم و قابل بحث امروز آن است که بعضی با توجه به بسیاری از آیات متشابه، در حجیّت خود قرآن تشکیک می‌کنند. مثلاً اخیراً یک عالم دینی در مورد مسئلهٔ «حجیّت ظهور قرآن بالنسبةِ إلی المشافهین و غیرِ المشافهین إلیٰ أبدِ الآباد و إلیٰ یومِ القیامة» که یکی از ضروری‌ترین ضروریات دین است، گفته‌اند که قرآن مربوط به مشافهین بوده و لذا دیگر برای ما حجیّت نخواهد داشت.[2]

---

۱. ***فرهنگ ابجدی***: کمربند.

۲. رجوع شود به ***معالم الاصول***، ص ۱۹۳؛ ***معالم الدین و ملاذ المجتهدین***، ص ۱۰۸ و ۱۰۹؛ ***بحوث فی علم الأصول***، ج ۳، ص ۳٦۸.

صحبت در این است که گرچه انکار این مسئلهٔ بسیار مهم[۱] حجیّت ظهورات قرآن را به‌طورکلی از بین می‌برد، اما به‌صرفِ اقامهٔ این دعوا نمی‌توان گفت این فرد عالم مرتد است؛ زیرا شاید این حکم لشبهةٍ مِن الشبهات برای او پیش آمده باشد.

روایت دوم عبارتِ معروف ذیل است:

النّاسُ فی سَعَة ما لا یَعلَمون.[۲]

«مردم تا وقتی علم و یقین به تکلیفی پیدا ننموده‌اند، باکی بر آنان نیست و دلیلی بر انجام امور غیرمعلومه نمی‌باشد.»

این عبارت را به دو صورت می‌توان مطرح نمود:

صورت اول: آنکه «**سعة**» مضاف به «**ما**»ی موصوله باشد. به‌عبارت‌دیگر «**النّاسُ فی سَعَةِ شیءٍ لا یعلَمون.**»

حال این «شیء» یا عبارت از «حکم» در شبهات حکمیه، یا عبارت از «موضوع» در شبهات موضوعیه است؛ و براین‌اساس انسان در هر دو شبهه در «سعة» قرار داده شده است.

همان‌طور که گذشت، شبهات موضوعیه در صورت عدم علم شخص به موضوع است که نمی‌داند این مصداق خارجی داخل در تحتِ چه موضوعی است؛ اعم از اینکه صرفاً موضوع یا حکم و موضوع هر دو نامشخص باشد. مانند اینکه فرد نمی‌داند این حیوان، حرام‌گوشت است یا حلال‌گوشت؛ یا اینکه نمی‌داند این ذبیحهٔ خارجی، ذبیحهٔ مسلم است یا غیرمسلم. یا اینکه یک مایعی در خارج وجود دارد که شخص اصلاً نمی‌داند که آن چیست.

---

۱. رجوع شود به ***رساله‌اجتهادوتقلید***، ص ۷۹ (تعلیقه).

۲. این روایت شریف به‌عینِ این الفاظ در مجامع روایی یافت نشد؛ قریب به این عبارت در ***عوالی‌اللئالی***، ج ۱، ص ٤٢٤ این‌گونه آمده است:

«قال النّبیُّ صلّی‌اللهُ علَیه و آله و سلّم: **"إنّ النّاسَ فی سَعَةٍ ما لم یَعلَموا."**» (محقق)

صورت دوم: آنکه «**ما**» به معنای مادامیهٔ وصفیه باشد؛ به این معنا که در صورتِ **عدم العلم**، «**سعة**» برای «**النّاس**» ثابت است.[1]

حال این **عدم العلم** نیز دو شق است: «عدم العلم بالحکم» و «عدم العلم بالموضوع»؛ و در هر دو صورت «**ما لا یَعلَمون**» بر دو قسم است:

شبهات بدویه: که انسان از ابتدا در مسئله‌ای شک داشته باشد؛

و شبهات استمراریه: که در ابتدا نسبت به یک مسئله علم داشته ولی بعداً برای او شک پیدا شده باشد.

همچنین این عدم‌العلم ازجهتی دیگر نیز بر دو صورت است:

جهل بسیط؛

و جهل‌مرکب که همان علم به عدم یا علم به مخالفِ اصلِ حکمِ فی‌نفس‌الأمر است.

در همهٔ این موارد، درصورتی‌که اصلِ حاکم وجود نداشته باشد، و جهل شخص نه عن‌تقصیرٍ بلکه عن‌قصورٍ باشد، عبارتِ «**النّاس فی سَعة ما لا یعلَمون**» شامل

---

۱. ***مطلع‌انوار***، ج ٤، ص ۱۹۰، به نقل از *معادن‌الجواهرونزهة‌الخواطر*:

«و نحن نذکر بعض الأمثلة لما قلناه، و هو قلیلٌ مِن کثیر:

فهذا الشیخ مرتضی الأنصاری شیخُ المحقِّقین و قُدوَتُهم و فاتحُ باب التحقیق لِمَن بعدَه فی هذا العصر و مبتکرُ التحقیقات الکثیرة و الفوائدِ الجَمّة النافعة فی علم الأصول، الذی کان علی ما یقال یحافِظُ علی معرفةِ علم العربیة أشدَّ المحافظةِ، بل قیل: إنّه کان یواظب علی تلاوة ألفیة ابن مالك، و بعضُهم یبالغ و یقول: کان یتلوها فی أعقاب الصّلوات و یجعلُها من جملة التعقیب.

لمّا کان غیرَ ضلیع مع ذلك بالإستعمالات العربیة ذکر فی تفسیر حدیث: **"الناس فی سَعَةٍ ما لایعلمون"** ثلاثةَ الاحتمالات: أن تکون "ما" مصدریةً ظرفیةً و "سَعَة" منوّنةً غیرَ مضافة، أی: "النّاس فی سعة ما داموا لایعلمون".

مع أنّ العربی العارف بأسالیبِ العرب فی استعمالاتهم، لایشکّ فی أنّ هذا الاستعمال غیرُ صحیح عندهم و أنّه إذا قُصد هذا المعنی یجب أن یقال: الناسُ فی سعةٍ ما لم یعلموا.»

است و «أصالةالحل» و «أصالةالإباحة» جاری می‌گردد. البته از این فروع متفاوته در کتاب *رسائل* و سایر کتب نیز بحث شده است.[۱]

روایت سوم از مجلد اول *کافی*، صفحهٔ ٤٣:

عن زرارةَ بنِ أعيَنَ قال: سألتُ أباجعفرٍ عليه‌السّلام: ما حقُّ اللهِ على العِبادِ؟ قال: «**أن يقولوا ما يعلمونَ و يقِفوا عندَ ما لا يعلمونَ**.»[۲]

«روایت شده از زرارةبن‌اعین که گفت: از امام صادق علیه‌السّلام پرسیدم که: "آن تکلیفی که بر عهدهٔ عباد است و به‌واسطهٔ آن حق به خداوند تعلق می‌گیرد، چیست؟"

فرمود: "آن است که عباد آن مسائلی را که می‌دانند بیان کنند و در مورد آنچه نمی‌دانند توقف نمایند."»

ممکن است شخص عقیده‌ای داشته باشد و آن را حق بداند، و بعداً از آن عقیده برگردد و عقیدهٔ دوم را بر حق بداند؛ در اینجا طبق عبارتِ «**أن يقولوا ما يعلمون**»، باید آنچه را که می‌داند، بگوید. ازآنجاکه در این روایت امام علیه‌السّلام «علم» را منجِّزِ «قول» و «حق الله علی العباد» قرار داده، لذا شخص نباید آنچه را که می‌داند مخفی کند و اخفاء علم، حرام است.

حاصل آنکه: ما از این روایت که خود دلیلی بر همان حدیث رفع است، استفاده می‌کنیم که اگر شخصی ازروی ادله واقعاً نسبت به یک مسئلهٔ خلاف ضروری دین علم پیدا کرد، ازآنجاکه این علم در اختیارش نبوده می‌توان او را از بحث ارتداد مستثنیٰ و جدا دانست.

روایت چهارم وصیت حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام به هشام‌بن‌حکم در *بحار* است که می‌فرماید:

---

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***فرائدالأصول***، ج ۲، المقام الأوّل فی البراءة و الاشتغال و التّخییر.
۲. ***الکافی***، ج ۱، ص ٤٣.

یا هشامُ إنّ اللهَ تبارك و تعالی بَشَّرَ أهلَ العقلِ و الفهمِ فی کتابهِ فقالَ: ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥٓ أُولَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَأُولَٰٓئِكَ هُمْ أُولُوا ٱلْأَلْبَٰبِ﴾.[1]

حضرت در این روایت، عقل و فهم را میزان و معیار متابعت و بشارت می‌داند. بنابراین، عقل و فهم به هر چیزی که تعلق گیرد، همان موجب بشارت و ثواب خواهد بود، و لذا اگر شخصی نسبت به یک موضوعی فهم نداشته باشد، طبیعتاً عقاب و ثواب تنها به همان مقداری که آن موضوع را تعقل می‌کند بر او مترتب خواهد بود.

روایت پنجم که بر همین مسئله تصریح دارد و می‌توان آن را مورد استشهاد قرار داد، در *کافی* است:

علیُّ بنُ محمدِ بنِ عبدِ اللهِ، عن إبراهیمَ بنِ إسحاقَ الأحمَرِ، عن محمدِ بنِ سلَیمانَ الدَّیلَمی، عن أبیهِ قال: قلتُ لأبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام: «فُلانٌ مِن عِبادتِهِ و دینِهِ و فضلِهِ!»

فقالَ: «**کیف عقلُه؟**»

قلتُ: «لا أدری.»

فقالَ: «**إنّ الثّوابَ علیٰ قَدرِ العَقلِ. إنّ رجلًا مِن بنی إسرائیلَ کان یعبُدُ اللهَ فی جزیرةٍ من جزائِرِ البَحرِ، خَضراءَ نَضِرَةٍ کَثیرَةِ الشَّجَرِ ظاهِرَةِ الماءِ. و إنّ مَلَکًا مِنَ المَلائِکَةِ مَرَّ بِه فَقالَ: یا رَبِّ أرِنی ثَوابَ عَبدِکَ هَذا. فأراه اللهُ تَعالی ذلك؛ فاستَقَلَّهُ المَلَکُ. فاوحَی اللهُ تَعالی إلیهِ أنِ اصحَبه.**

فأتاهُ المَلَکُ فی صورةِ إنسیٍّ. فقال له: مَن أنتَ؟ قال: أنا رَجلٌ عابدٌ بَلَغَنی مکانُکَ و عبادتُکَ فی هذا المکانِ فأتَیتُکَ لأعبُدَ اللهَ معکَ. فکان معه یومَه

---

۱. ***بحار الأنوار***، ج ۱، ص ۱۳۲. ترجمه:

«ای هشام! خداوند تبارک‌وتعالی اهل عقل و فهم را در کتاب خود بشارت داده و فرموده است: "ای پیامبر، بندگان مرا بشارت بده؛ آنان که گفتار و سخن را گوش می‌دهند ولیکن از بهترین آن پیروی می‌کنند. آنان کسانی هستند که خداوند ایشان را هدایت فرموده و ایشان‌اند خردمندان."» (محقق)

ذلك؛ فلمّا أصبَحَ قال له الملَكُ: إنّ مكانَكَ لَنَزِهٌ و ما يصلُحُ إلّا لِلعبادةِ. فقال له العابدُ: إنّ لِمَكانِنا هذا عَيبًا. فقال له: و ما هو؟ قال: ليس لِربّنا بَهيمةٌ، فَلَو كان له حمارٌ رعَيناه فی هذا الموضعِ؛ فإنّ هذا الحشيشَ يَضيع! فقال له ذلك الملَكُ: و ما لِربّكَ حمارٌ؟ فقال: لو كان له حمارٌ ما كان يَضيع مِثلُ هذا الحشيشِ فأوحَى اللَهُ إلى الملَكِ: إنّما أُثيبُهُ علىٰ قَدرِ عقلِهِ.»[1]

«سلیمان دیلمی می‌گوید: به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: فلان شخص چه عبادت و دین و فضلی دارد!

فرمود: "عقلش چگونه است؟"

گفتم: نمی‌دانم.

فرمود: "اجر و ثواب به‌اندازهٔ عقل است. مردی از بنی‌اسرائیل در جزیره‌ای سرسبز، شاداب، پردرخت و پرآب خدا را عبادت می‌کرد. فرشته‌ای از فرشتگان بر وی گذشت، گفت: خداوندا، اجر و ثواب این بنده‌ات را به من نشان بده! خداوند نیز مقدار ثواب آن مرد را به او نشان داد و آن مَلَک مقدارش را بسیار اندک و مختصر دانست. پس خداوند به آن فرشته وحی نمود که: برو و با این مرد مصاحبت و هم‌نشینی کن تا دلیلش را بدانی.

پس ملک به صورت یک انسان به نزد آن مرد آمد.

مرد عابد به او گفت: تو کیستی؟

فرشته پاسخ داد: من مردی عابد هستم که از موقعیت و میزان عبادت تو در این مکان آگاه شدم، پس به نزدت آمدم تا با تو خدا را عبادت کنم.

فرشته آن روز را با آن مرد بود. وقتی که صبح شد، فرشته به او گفت: این مکانی که در آن هستی بسیار سرسبز و باطراوت است و سزاوار هیچ کاری جز عبادت نیست.

عابد به او گفت: این مکان ما عیبی دارد.

فرشته گفت: چه عیبی؟

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۱۱.

مرد عابد پاسخ داد: پروردگارمان چهارپایی ندارد؛ اگر او خری داشت، ما آن را در این مکان می‌چراندیم! چراکه این گیاهان در اینجا ضایع می‌شوند و بدون استفاده از بین می‌روند.

فرشته گفت: پروردگار تو خری ندارد؟!

مرد عابد پاسخ داد: اگر خری داشت چنین گیاهانی از بین نمی‌رفت.

خداوند به آن فرشته وحی نمود که: تحقیقاً به‌اندازهٔ عقلش به او جزا و پاداش می‌دهم.»

این روایت بر اینکه این راهب قائل به جسمیت خداوند بوده تصریح دارد. لازمهٔ قائل‌شدن به حمارداشتن خداوند مجسّم و محدودبودن او، و جسمیت موجب ترکیب، و ترکیب موجب احتیاج است، و احتیاج خدا را از واجب‌الوجودی ساقط کرده، ممکن‌الوجود می‌کند و این از بالاترین حدّ شرک است. اما صحبت در این است که خداوند نه‌تنها او را به‌جهتِ عقل و فهمش عقاب و عذاب نکرده، بلکه به‌مقدار فهمش ثواب نیز می‌دهد. به‌عبارت‌دیگر گرچه این راهب خداوند را در یک محدوده‌ای از امکان و مکان قرار داده است، ولی چون عقل و فهم او به همین مقدار است هیچ‌گونه اشکالی متوجه او نمی‌شود.

روایت ششم:

عليُّ بنُ إبراهيمَ، عن محمدِ بنِ عيسى بنِ عُبَيدٍ، عن يونسَ بنِ عبدِ الرّحمنِ، عن عبدِ الرّحمنِ بنِ الحجّاجِ، قال: قال لي أبوعبدِ اللهِ عليه السّلام: «**إيّاك و خَصلتَينِ، ففيهما هلَك من هلَك: إيّاك أن تُفتيَ النّاسَ برأيِكَ أو تَدينَ بما لا تعلَم.**»[1]

«امام صادق علیه‌السّلام فرمودند: از دو خصلت که هلاکت همهٔ هلاک‌شدگان در آن است بر حذر باش: اول اینکه نسبت به مردم فتوای به رأی دهی؛ دوم اینکه به آنچه نمی‌دانی متدین شوی و بر جهلت پافشاری و اقدام نمایی.»

منظور از هلاکت، تباهی و از بین رفتنِ استعدادات و بالتبع ترتب عقاب است.

---

۱. *همان*، ص ٤٢.

از دلیل مفهوم این روایت استفاده می‌شود که اگر فتوا یا دیانت شخص براساس علم بوده باشد، در این صورت دیگر هلاکتی وجود ندارد؛ هرچند ممکن است در علم فرد اشتباه و خطایی رخ داده باشد.

روایت هفتم نیز در *کافی* و بسیار مهم است:

عن سُلَیم بنِ قَیسٍ الهِلالی قال: قُلتُ لِأمیرِ المؤمنینَ علیه‌السّلام: إنّی سمِعتُ من سلمانَ و المقدادِ و أبی‌ذرٍّ شیئًا مِن تفسیرِ القرآنِ و أحادیثَ عن نَبیِّ اللَهِ صلّی‌اللَه علیه‌وآله‌وسلّم غَیرَ ما فی أیدی النّاسِ، ثمّ سَمِعتُ مِنكَ تَصدیقَ ما سمِعتُ منهم و رأیتُ فی أیدی النّاسِ أشیاءَ کثیرةً مِن تفسیرِ القرآنِ و مِنَ الأحادیثِ عن نبیِّ اللَهِ صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم أنتم تُخالِفونهم فیها و تزعُمون أنَّ ذلكَ کلَّهُ باطلٌ. أ فَتَرَی النّاسَ یَکذِبون علی رسول اللَه صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم مُتَعَمِّدین و یُفَسِّرونَ القرآنَ بِآرائِهم؟ قال فأقبَلَ علیٌّ فقال:

«**قد سألتَ فافهَم الجوابَ. إنّ فی أیدی النّاسِ حقًّا و باطلًا، و صدقًا و کَذِبًا، و ناسخًا و منسوخًا، و عامًّا و خاصًّا، و محکمًا و متشابهًا، و حفظًا و وهمًا. و قد کُذِبَ علیٰ رسول اللَه صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم علیٰ عهدِهِ حتّی قامَ خطیبًا فَقالَ: "أیّها النّاسُ قد کثُرت علیَّ الکذّابةُ، فمَن کذَب علیّ متعمّدًا فَلیتَبوَّأ مَقعدَهُ مِنَ النّارِ." ثمّ کُذِب علیهِ مِن بعدِهِ. و إنّما أتاکمُ الحدیثُ مِن أربعةٍ لیس لهم خامسٌ:**

رجُلٍ منافقٍ یُظهِرُ الإیمانَ مُتَصَنِّعٍ بالإسلامِ لا یَتأثَّمُ و لا یَتحرَّجُ أن یَکذِبَ علی رسول اللَه صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم متعمّدًا. فَلَو علِم النّاسُ أنّهُ منافقٌ کذّابٌ لم یَقبَلوا منه و لم یُصَدِّقوه. و لکنّهم قالوا هذا قد صحِب رسول اللَه صلّی‌اللَه‌علیه وآله‌وسلّم و رآه و سمِع منه و أخذوا عنه و هم لا یعرِفونَ حالَه.

... و رجلٍ سمِع مِن رسول اللَه شیئًا لم یَحمِله علی وجهِه و وهِم فیه و لم یتعمّد کذِبًا. فهو فی یدِه یقولُ به و یعمَلُ به و یَرویه فیقولُ أنا سمِعتُه مِن رسول اللَه صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم. فَلَو علِم المسلمونَ أنّه وهِم لم یَقبَلوه و لو علِم هو أنّه وهِم لَرَفَضَه.

و رَجُلٍ ثالثٍ سمِع مِن رسول اللَه صلّی‌اللَه‌علیه‌وآله‌وسلّم شیئًا أمَر به ثمّ نَهی

عنه و هو لا يعلَم أو سمِعه يَنهى عن شيءٍ ثمّ أمَر به و هو لا يعلَم فحفِظ منسوخَه و لم يحفَظِ النّاسخَ و لو علِم أنّه منسوخٌ لَرَفَضَه و لو علِم المسلمونَ إذ سَمِعوه منه أنّه مَنسوخٌ لَرَفَضوه.

و آخَرَ رابعٌ لم يَكذِب على رسول اللّه صلّى اللّه عليه و آله و سلّم مُبغِضٍ لِلكذِبِ خَوفًا مِن اللّهِ و تعظيمًا لِرسولِ اللّهِ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم لم يَنسَه بل حَفِظ ما سَمِع على وجهِه فَجاء به كما سَمِع لم يَزِد فيه و لم يَنقُص منه و عَلِم النّاسخَ مِن المنسوخِ فَعَمِل بالنّاسخِ و رفَض المنسوخَ.»[1]

سلیم‌بن‌قیس هلالی از امیرالمؤمنین علیه‌السّلام سؤال می‌کند: با توجه به اختلاف روایات و احادیثی که در دست مردم وجود دارد، آیا مردم همه دروغ می‌گویند و مفتری بر رسول‌الله هستند؟

حضرت می‌فرمایند: «این‌طور نیست که همهٔ مردم دروغ بگویند، افراد به چهار دسته تقسیم می‌شوند:

دستهٔ اول مردمان منافقی هستند که خود را به زیّ اسلام درآورده در انظار پیرو اسلام و شرع جلوه می‌دهند، از ارتکاب گناه و معاصی هیچ اباء و پروایی ندارند و از وقوع در جرم و جنایت باکی به خود راه نمی‌دهند، به‌راحتی و سهولت متعمّداً بر رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم دروغ و افتراء می‌بندند. اگر مردم می‌دانستند که اینان منافق و دروغ‌گو هستند، طبعاً کلامشان را نمی‌پذیرفتند و از آنها سخنی نمی‌شنیدند، ولی بلیّه در اینجاست که مردم تصور می‌کنند اینان مصاحب و معاشر و همنشین با رسول خدا بوده‌اند، کلماتی از آن حضرت شنیده‌اند و هر روز با چشم خود رسول خدا را دیده‌اند و از دُرَرِ اخبار و حِکَم و مواعظ مترشّحه و صادره از رسول خدا بهره گرفته‌اند، فلذا باید سخنان ایشان را بپذیرند و هر آنچه از دهان آنان بیرون آید به دیدهٔ قبول و اطاعت بنگرند و چون‌وچرایی در آنها ننمایند.

دستهٔ دوم افرادی هستند که تعمّد بر کذب و افتراء بر رسول خدا را ندارند،

---

۱. *همان*، ص ٦٢؛ *کتاب‌سلیم*، ج ۲، ص ٦٢٠، الحدیث العاشر.

ولیکن قدرت کافی بر حفظ مطالب آن‌چنان‌که هست و همان‌طور که از جانب رسول خدا صادر می‌شود را نیز ندارند. اینان افرادی هستند که مطالب را از رسول خدا شنیده‌اند لیکن نه آن‌طور دقیق و روشن و واضح.

بدیهی است در این صورت کلام صادر شده از رسول خدا با بعضی از توهّمات و تخیّلات آنان در هم می‌آمیزد و آنچه که در ذهن و نفس آنان و در قوهٔ ذاکرهٔ آنان قرار می‌گیرد نه آن است که رسول خدا فرموده، بلکه توهمات و تخیلاتی است که با بعضی از کلمات و فرمایشاتِ آن حضرت مخلوط و ترکیب شده است و حجیت و وثاقت در کلام را از بین برده است و دیگر وزان و اعتباری نمی‌توان برای آن قائل شد.

البتّه این گروه قصد افتراء و تعمّد بر کذب ندارند، و تصوّر و تخیّل خود را منسوب به رسول خدا می‌دانند و به‌عنوان کلام رسول خدا روایت می‌کنند و می‌گویند: این مطلب عین گفتار رسول خداست و از او صادر شده است.

اگر مردم می‌دانستند که این کلام از رسول خدا نیست بلکه توهمات و تخیلاتِ خود راوی و ناقل حدیث است از او نمی‌پذیرفتند؛ و اگر خود راوی و گویندهٔ کلام نیز می‌دانست که مطلب این‌چنین است، او نیز آن را رها نموده و بدان عمل نمی‌نمود.

دستهٔ سوم به‌خلافِ گروه دوم، مطلبی را از خود به‌صورتِ وهم و خیال و حدس و گمان داخل در کلام و گفتار رسول خدا نمی‌کنند، و قدرت فهم و ادراک آنان نیز خوب و قابل اعتماد می‌باشد، و همانند دستهٔ دوم تعمّدی نیز بر جعل و کذب و افتراء بر رسول خدا ندارند، ولی مسئلهٔ آنان این‌چنین است که بعضی از مطالب را شنیده و نسبت به بعضی دیگر جاهل‌اند. فقط امر به شیء را شنیده و نهی از آن را هنوز نشنیده است و بدان علم ندارد؛ یا نمی‌داند که این امر، اباحهٔ بعد الحظر است.

دستهٔ چهارم افرادی می‌باشند که هیچ‌گاه نسبت خلافی به خدا و رسول او نداده‌اند، از کذب و دروغ به‌واسطهٔ خوف از خدا دوری می‌کنند و از آن نفرت دارند، و تعظیم رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و کرامت شخصیت و موقعیتِ آن حضرت در نفوس آنها مانع از نسبتِ خلاف دادن به آن

حضرت می‌شود، و مطالب را آن‌چنان‌که بایدوشاید و کماهوهو از رسول خدا می‌شنوند و حفظ می‌کنند، و همان‌طور که شنیده‌اند بدون کم‌وزیاد و دخالت نفس و خیال و وهم و گمان برای مردم بیان می‌کنند.»[1]

حال صحبت در این است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نسبت به گروه دوم می‌فرمایند: ممکن است حتی کسی روایتی را از پیغمبر به‌دروغ نقل کند ولکن باکی و ابایی بر او نباشد؛ زیرا کلامی را به‌اشتباه شنیده، ندانسته و خیال کرده پیغمبر این‌طور فرموده‌اند.

براین‌اساس حتی نسبت به گروه سوم که شخص امر یا نهی اولیه را شنیده ولی نهی یا امر ثانویه را نمی‌داند نیز هیچ اشکالی وجود ندارد؛ زیرا در تمام این موارد گرچه عمل فرد مخالف با واقع بوده اما او به‌مقتضای علم خود ترتیب‌اثر داده، و لذا تنها محل استشهاد در بحث ارتداد همان گروه اول است.

التلمیذ: *سیّدَنا هل هذه الروایة صحیحة السند؟*

الأستاذ: نعم، هی من کتاب سلیم، و کتاب سلیم صحیح.

رجلٌ سمِع من رسول اللَه شیئًا، لم یحمِله علی وجهه و وهِم فیه، یعنی غلَط فی کلام النبی صلّی اللَه علیه و آله و لم یفهَم ما هو المراد من کلامه، و عمِل به، فیقول عنه الإمام: «إن هذا الرجل معذور.»[2]

---

۱. *اسرارملکوت*، ج ۱، ص ۲۲۱.

۲. ترجمه: «**تلمیذ**: *آیا سند این روایت صحیح است؟*

استاد: بله این روایت از کتاب سلیم بن قیس است و [سند] کتاب سلیم صحیح است.*

فردی از رسول خدا مطلبی را شنید، ولیکن آن را بر وجه درستش حمل ننمود و دچار وهم و اشتباه شد و از کلام پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم برداشت غلط و اشتباهی کرد و نفهمید که مراد حضرت از کلامش چیست؟ و براساس همان فهم غلط خویش عمل نمود، امام علیه‌السّلام درباره او می‌فرماید: "این شخص معذور است!"» (محقق)

* رجوع شود به *مأساةالزهراء* علیهاالسّلام، ج ۱، ص ۱٤۳.

التلمیذ: *هذه الروایة دلیل صریح علی المطلوب و أنتم قلتم فی بدایة البحث بأنّ هذه الروایات مؤیدات لما مرّ؛ إذًا لماذا جعَلتموها مؤیدًا، ولم تجعَلوها دلیلًا؟*

الأستاذ: هذه الروایات صریحة بالمطلوب، ونعنی بالمؤیدات مؤیدات للمطلب، و لیس مؤیدات للدلیل؛ نفس هذه الروایات هی دلیل بنفسه.[1]

تلمیذ: *بحث دربارهٔ ارتداد کسی است که می‌خواهد در پیگیری معارف فقط با تکیه به عقل خود راه را سیر کند؛ اما این روایت مربوط به نقل خبر از شخصی است که به‌دنبال رسول خداست.*

استاد: در هر دو مورد به یک ملاک واحد تعمدی بر کذب نیست؛ همان‌طور که در مورد روایت، شخص از رسول خدا مطلبی را اشتباه شنیده، در مسئلهٔ ارتداد نیز ممکن است که شخص اشتباهاً روایاتی را بیان کند و ضروری دین را انکار نماید.

تلمیذ: *اولی مستند به سمع و دومی مستند به عقل است.*

استاد: اولاً بالأخره شخصی که مرتد می‌شود و حکمی را انکار می‌نماید، برای رفع آن حکم از ادله استفاده می‌کند. ثانیاً حتی اگر ادله عقلی باشد نیز ممکن است فرد با همان ادلهٔ عقلی یک روایت را تخصیص بزند. همان‌طور که مجتهدین روایت امام علیه‌السّلام را در صورت مخالفت با یک دلیل عقلیِ حجت در نزد خود تخصیص می‌زنند. چنین تخصیصی حتی ممکن است موجب انکار ضروری‌ای از ضروریات دین شود و موجب ارتداد هم نخواهد بود.

تلمیذ: *پس باید معنای روایت را به سمعیات و عقلیات توسعه داد.*

استاد: روایت مواردی را که در آن تعمدی بر کذب نیست، جایز می‌داند. حال

---

۱. ترجمه: «**تلمیذ**: *این روایت دلیل روشن و صریح بر مطلوب است، و شما در ابتدای بحث فرمودید: "این روایات مؤیّد مطلب هستند"؛ چرا اینها را مؤیّد گرفتید نه دلیل؟*
استاد: این روایات صریح در مطلوب هستند، و منظور ما از مؤیّد، مؤیّد مطلب است نه مؤیّد دلیل؛ این روایات خودش بنفسه دلیل ااست.» (محقق)

صحبت در این است که آیا شخصِ به‌ظاهر مرتد شده تعمدی بر کذب دارد یا ندارد؟ روایت صریحاً عقاب را فقط بر صورت تعمد بار کرده و عقاب را از فرد غیرمتعمد برمی‌دارد.

روایت هشتم در *کافی* و از علی‌بن‌ابراهیم است:

علیُّ بنُ إبراهیمَ، عن أبیهِ، عن ابنِ أبی‌نجرانَ، عن عاصمِ بنِ حُمَیدٍ، عن منصورِ بنِ حازمٍ، قال: قُلتُ لِأبی‌عبدِاللَهِ علیه‌السّلام: «ما بالی أسألُك عن المسألةِ فَتُجیبُنی فیها بالجوابِ ثمّ یَجیئُك غَیری فَتُجیبُه فیها بِجوابٍ آخَرَ؟» فقالَ: «**إنّا نُجیبُ النّاسَ علی الزّیادَةِ و النُّقصانِ.**»

قال: قُلتُ: «فأخبِرنی عن أصحابِ رسول اللَه صلّی‌اللَه علیه و آله و سلّم صَدَقوا علی محمدٍ صلّی‌اللَه علیه و آله و سلّم أم کَذَبوا؟» قال: «**بل صَدَقوا.**»

قال: قُلتُ: «فَما بالُهم اختَلَفوا؟» فقالَ: «**أ ما تَعلَمُ أنّ الرّجلَ کانَ یأتی رسول اللَه صلّی‌اللَه علیه و آله و سلّم فیسألُه عن المسألةِ فیُجیبُه فیها بالجوابِ ثمّ یُجیبُه بعدَ ذلك ما یَنسَخُ ذلكَ الجوابَ فنَسَخَتِ الأحادیثُ بَعضُها بَعضًا.**»[1]

این روایت دال بر آن است که امام علیه‌السّلام با بیانات مختلف براساس زیاده و نقصان عقل با افراد صحبت می‌کنند.

روایت نهم نیز در *کافی*، صحیحه و با سندی بهتر از روایت هفتم می‌فرماید:

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ٦۵. ترجمه:

«منصوربن‌حازم می‌گوید: به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: "چرا این‌گونه است که من از شما یک سؤالی می‌پرسم و به من جواب آن را می‌دهید، و شخصی غیر از من همان سؤال را می‌پرسد و شما به او جواب دیگری می‌دهید؟" فرمود: "ما جواب مردم را با زیادت و نقصان می‌دهیم." عرض کردم: "پس از اصحاب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه و آله و سلّم به من خبر دهید که آیا نسبت به پیغمبر راست می‌گفتند یا به آن حضرت دروغ می‌بستند؟" فرمود: "بلکه راست می‌گفتند." عرض کردم: "پس چرا این‌گونه است که با هم اختلاف دارند؟" فرمود: "آیا نمی‌دانی که شخص به نزد رسول خدا می‌آمد و از ایشان راجع‌به مسئله‌ای سؤال می‌نمود و آن حضرت پاسخ می‌دادند و سپس بعد از آن جوابی می‌دادند که جواب اول را نسخ می‌کرد؟ بنابراین بعضی از احادیث بعضی دیگر را نسخ نمودند."» (محقق)

و بهَذا الإسنادِ عن یونسَ، عن حَمّادٍ، عن عبدِ الأعلی، قال: قلتُ لأبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام: «أصلَحَكَ اللهُ، هل جُعِل فی النّاسِ أداةٌ یَنالون بها المعرفةَ؟» قال فقال: «**لا**». قلتُ: «فهل کُلِّفوا المعرفةَ؟» قال: «**لا علی اللهِ البیانُ**؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ و ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾.» قال: «و سألتُه عن قولِه: ﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًۢا بَعْدَ إِذْ هَدَىٰهُمْ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾.» قال: «**حتّی یُعَرِّفَهم ما یُرضیه و ما یُسخِطُه**.»[1]

براساس این روایت، بر عهدهٔ خداوند است که آنچه موجب رضا یا سخط اوست را بیان نماید؛ والاّ اگر عبدی در مقام رضا و اتیان آنچه مرضیّ خداوند است، اشتباه کرد و حقّ مطلب را ادا ننمود، «عدم‌البیان» نسبت به پروردگار صدق کرده، و با صدقِ عدم‌البیان دیگر عقاب معنا و مفهومی نخواهد داشت.

روایت دهم می‌فرماید:

محمدُ بنُ یحیی، عن محمدِ بنِ الحسینِ، عن أبی‌شُعَیبٍ المَحامِلیِّ، عن دُرُستَ بنِ أبی‌منصورٍ، عن بُرَیدِ بنِ معاویةَ، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام، قال: «**لیس للّهِ علیٰ خلقِه أن یَعرِفوا و لِلخَلقِ علیٰ اللهِ أن یُعرِّفَهم و للّهِ علیٰ الخَلقِ إذا عرَّفهم أن یقبَلوا**.»[2]

---

۱. ***همان***، ص ۱٦۳. ترجمه:
«عبدالأعلی می‌گوید: "به امام صادق علیه‌السّلام عرض کردم: خداوند امر تو را اصلاح نماید، آیا در میان مردم ابزاری قرار داده شده است که با آن به معرفت رسند؟" فرمود: "خیر." گفتم: "پس آیا به معرفت تکلیف شده‌اند؟" فرمود: "خیر، بیان معرفت بر عهدهٔ خداوند است. ﴿خداوند به کسی تکلیف نمی‌کند مگر به‌اندازهٔ سعه و گشایش او﴾ و ﴿خداوند به کسی تکلیف نمی‌کند مگر به‌اندازهٔ آن چیزی که به او داده است.﴾" عبدالأعلی می‌گوید: "راجع‌به این آیهٔ شریفه از امام سؤال کردم: ﴿دأب و عادت خدا این‌طور نیست که قومی را گمراه کند بعد از آنکه آنان را هدایت کرده است تا آن وقتی که برای آنها کیفیّت تقوا و موارد تقوا را بیان کند﴾"، فرمود: "یعنی تا وقتی آنان را آگاه نماید که چه چیزی خدا را راضی و خشنود می‌کند و چه چیزی او را به خشم می‌آورد."» (محقق)

۲. ***همان***، ص ۱٦٤. ترجمه: ⇦

امام صادق علیه‌السّلام می‌فرماید: شناخت حق بر عهدهٔ خلق نیست، بلکه خدا باید آن را بشناساند و معرفی کند. البتّه اگر برای خلق معرفت حاصل شد، بر عهدهٔ آنهاست که آن معرفت را قبول و به آن عمل کنند. پس این روایت نیز دلیل بر آن است که اگر شخص در موردی معرفت واقعی پیدا نکرد، بر عهدهٔ او چیزی نیست، بلکه علی اللهِ أن یُعرِّفَه الحقَّ و السبیل.

روایت یازدهم:

عدّةٌ مِن أصحابِنا عن أحمدَ بنِ محمدِ بنِ عیسی، عن الحَجّالِ، عن ثعلبةَ بنِ مَیمونٍ، عن عبدِ الأعلی بنِ أعیَنَ، قال: سألتُ أباعبدِاللهِ علیه‌السّلام: مَن لم یعرِف شیئًا، هل علیه شیءٌ؟ قال: «**لا**.»[1]

این روایت صریح است بر اینکه اگر کسی به حکمی یا موضوعی از احکام عرفان نداشته باشد، **لیس علیه شیءٌ**.

فقهاء این ادله را در بحث اصالةالبرائة می‌آورند و مرحوم شیخ نیز این ادله را ذکر کرده است.[2و3]

⇦ «بریدبن‌معاویه از امام صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمود: "از برای خداوند بر عهدهٔ مردم نیست که حق را بشناسند و برای مردم بر عهدهٔ خداوند است که حق را به آنان بشناساند و برای خداوند بر عهدهٔ مردم است که وقتی به آنان شناساند بپذیرند."» (محقق)

۱. ***همان***. ترجمه:

«عبدالاعلیٰ‌بن‌اعین می‌گوید که از امام صادق علیه‌السّلام سؤال کردم: "کسی که چیزی را نمی‌شناسد و معرفتی ندارد آیا چیزی بر عهده‌اش است؟" فرمود: "خیر."» (محقق)

۲. ***فرائدالأصول***، ج ۲، ص ۲۷؛ ***همین کتاب***، ص ۲۹۰، تعلیقه.

۳. نکتهٔ قابل توجه جهت تحقیق آنکه: در کتاب شریف *رسائل* روایات ذیل نیز مورد بحث و بررسی قرار گرفته است:

الف. «**أیّما امرءٍ رَکِب أمرًا بجَهالةٍ فلا شیءَ علیه.**» (***وسائل‌الشیعه***، ج ۵، ص ۳٤٤)

ب. «**إنّ اللهَ یحتجُّ علیٰ العبادِ بما آتاهم وعرَّفهم.**» (***الکافی***، ج ۱، ص ۱٦۲) ⇦

روایت دوازدهم:

محمدُ بنُ یحیی، عن أحمدَ بنِ محمدِ بنِ عیسی، عن ابنِ فضّالٍ، عن داودَ بنِ فَرقَدٍ، عن أبی‌الحسنِ زکریّا بنِ یحیی، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام، قال: «**ما حجَب اللهُ عن العبادِ فهوَ موضوعٌ عنهُم.**»[1]

روایتِ *توحید* «**ما حجَب اللهُ علمَه عن العبادِ**» است،[2] اما روایت *کافی* بدون کلمهٔ «**علمَه**» است.

برخی این روایات را تنها حمل بر موضوعات ـ نه احکام ـ کرده‌اند و گفته‌اند: «این روایات فقط دلالت بر جهل در موضوع می‌کند»[3] اما می‌توان «**ما حجَب اللهُ علمَه**» را توسعه داد، و از بابِ اصل عدم حذف و اصالةالاطلاق گفت که کلمهٔ «**علمَه**» به هر چیزی ـ اعم از موضوع و حکم ـ تعلق می‌گیرد. پس این روایت نیز یکی از ادله‌ای است که می‌توان بدان استناد نمود.

روایت سیزدهم روایت چهارمِ بابِ «حجج اللّه علی خلقه» *کافی* است:

عدّةٌ مِن أصحابِنا عن أحمدَ بنِ محمدِ بنِ خالدٍ، عن علیِّ بنِ الحکمِ، عن أبانٍ الأحمَرِ، عن حمزةَ بنِ الطّیّارِ، عن أبی‌عبدِاللهِ علیه السّلام، قال قال لی: «**أُکتُب!**» فأملیٰ علیَّ: «**إنّ مِن قَولِنا إنّ اللهَ یَحتَجُّ علی العبادِ بما آتاهُم و عَرَّفَهم ثمّ أرسَلَ إلیهم رسولًا و**

⇦ ج. «**کلُّ شیءٍ مطلقٌ حتّیٰ یَرِدَ فیه نهیٌ.**» (***من لا یحضره الفقیه***، ج ۱، ص ۳۱۷)

د. صحیحة عبد الرحمن بن الحجاج فی من تزوّج امرأةً فی عدّتِها. (***وسائل الشیعه***، ج ١٤، ص ٣٤٥)

هـ. «**کلُّ شیءٍ یکونُ فیهِ حلالٌ و حرامٌ فَهو لک حلالٌ حتّیٰ تَعرِفَ الحرامَ منه بعینِه فتَدَعَه.**» (***وسائل الشیعه***، ج ۱۲، ص ۵۹)

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ١٦٤. ترجمه:

«زکریابن‌یحیی از امام صادق علیه‌السّلام روایت می‌کند که فرمود: "آنچه را که خداوند از بندگانش پوشانده و پنهان داشته، از عهدهٔ آنان برداشته شده است."» (محقق)

۲. ***التوحید***، شیخ صدوق، ص ٤١٣.

۳. ***فرائدالأصول***، ج ۲، ص ۳۲۸.

أنزَلَ عليهم الكتابَ فأمَر فيه و نَهىٰ؛ أمَر فيه بالصّلاةِ و الصّيامِ. فنامَ رسول اللَه صلّى اللَه عليه وآله وسلّم عن الصّلاةِ، فَقالَ: "أنا أُنيمُكَ و أنا أوقِظُكَ؛ فإذا قُمتَ فصلِّ لِيعلَموا إذا أصابَهم ذلك كيف يَصنَعونَ. ليس كما يقولونَ إذا نامَ عنها هَلَكَ.[1] و كذلكَ الصّيامُ أنا أُمرِضُكَ و أنا أُصِحُّكَ فإذا شَفَيتُكَ فاقضِه."»

ثمّ قال أبوعبدِاللَهِ عليه‌السّلام: «**و كذلك إذا نَظَرتَ فى جميعِ الأشياءِ لَم تَجِد أحدًا فى ضيقٍ و لَم تَجِد أحدًا إلّا و للَّهِ عليه الحجّةُ و للَّهِ فيه المَشيئةُ و لا أقولُ إنّهم ما شاءوا صَنَعوا.**»

ثمّ قال: «**إنّ اللَهَ يَهدى و يُضِلُّ.**» و قال: «**و ما أُمِروا إلّا بدون سَعَتِهم و كلُّ شىءٍ أُمِرَ النّاسُ به فَهُم يَسَعونَ له، و كلُّ شَىءٍ لا يَسَعونَ لهُ فَهو مَوضوعٌ عنهُم، و لكِنّ النّاسَ لا خيرَ فيهِم.**»

ثمّ تَلا عليه‌السّلام: ﴿لَّيْسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ حَرَجٌ﴾ **فوُضِعَ عنهُم**؛ ﴿مَا عَلَى ٱلْمُحْسِنِينَ مِن سَبِيلٍ وَٱللَهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ ﴿وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ﴾. قال: «**فَوُضِعَ عنهم لِأنّهم لا يَجِدونَ.**»[2]

---

۱. ***شرح أصول الكافى***، ملاصدرا، ج ٤، ص ٣٦٣:

«و قوله: "ليس كما يقولون إذا نام عنها هلَك" بدل بتقدير "أن" لجملة "إذا" و ما بعده. أى: يعلموا أن ليس الأمر كما يزعمون أو يتوهّمون أنّه إذا نام أحد عن صلاته فقد هلك و استحقّ المقت و العذاب. أو كلام مستأنف مؤكّد لما قبله. و قوله: "و كذلك الصيام" من تتمّة قول اللَه».

۲. ***الكافى***، ج ۱، ص ١٦٤. ترجمه:

«حمزه‌بن‌طيار از امام صادق عليه‌السّلام روايت می‌كند كه حضرت به من فرمود: "بنويس" و بر من املا نمود: "از كلام ماست كه خداوند بر بندگان حجت می‌آورد به‌مقداری كه به ايشان [ظرفيت] داد و شناساند، و سپس رسولی را به‌سوی ايشان فرستاده و بر آنان كتاب را نازل فرمود و در آن امر و نهی نمود. و در آن كتاب به نماز و روزه امر فرمود. پس رسول خدا صلّى اللَه عليه وآله وسلّم خوابيد و نماز نخواند و خداوند فرمود: من هستم كه تو را می‌خوابانم و بيدار می‌كنم؛ بنابراين هنگامی كه بيدار شدی نمازت را بخوان تا مردم بدانند وقتی چنين مسئله‌ای برايشان پيش آمد بايد چه كنند. اين‌گونه نيست كه می‌گويند اگر كسی خوابيد و از نماز غافل شد هلاک شده است. روزه نيز همين گونه است؛ من مريضت می نمايم و من به تو صحت و سلامتی می‌دهم، پس وقتی شفايت دادم روزه‌ات را قضا بنما." ⇦

این روایت نیز دلالت بر توسعه داشته، تکلیف را به‌مقدارِ وسعت می‌داند؛ لذا آن مقداری که مردم وسعت ندارند، «**فهو موضوعٌ عنهم**.»[1]

دو مصداق روایی در موضوعیت حال انکار، عناد، جحد و استکبار در ترتب حکم

و اما قسم بعدی از روایات، در بیان موارد عناد است که اگر ارائهٔ یک مطلب یا وصول به مطلبی ازروی عناد، قصد و عمد نباشد، شارع عقابی را مترتب بر آن نمی‌کند. از روایاتی که در این رابطه مورد استدلال قرار می‌گیرد، دو روایت ذیل است:

روایت اول داستان ابن‌ابی‌العوجاء با امام صادق علیه‌السّلام است که مرحوم کلینی از صفحهٔ هفتادوچهار به بعد آن را نقل می‌کنند. روایت مفصلی است و ممکن

⇦ سپس امام صادق علیه‌السّلام فرمود: "به همین صورت وقتی در هر چیزی که نظر می‌نمایی احدی را در ضیق و سختی نمی‌یابی و هیچ کسی را پیدا نمی‌کنی مگر آنکه حجت خداوند بر وی تمام گشته و اراده و مشیت الهی نسبت به او جاری شده، و درعین‌حال منظور از این مطلب آن نیست که آنان هرآنچه را که بخواهند می‌توانند انجام دهند."

سپس فرمود: "خداوند هدایت می‌کند و گمراه می‌نماید." و فرمود: "مردم امر نشده‌اند مگر به کمتر از سعه و ظرفیت خود، و بنابراین هرآنچه که افراد بدان امر شده‌اند، آن چیزی است که می‌توانند آن را انجام دهند و هرآنچه که توان انجامش را ندارند از آنان برداشته شده است؛ ولیکن بااین‌وجود خیری در عموم مردم نیست و به تکلیف خود عمل نمی‌نمایند."

سپس امام صادق علیه‌السّلام این آیه را تلاوت فرمود: "﴿بر ضعیفان و مریضان و کسانی که تمکّن از انفاق و مخارج عائله خود را ندارند، حرج و مشقتی نیست﴾ و براساس این آیه تکلیف از آنها برداشته شد؛ و نیز می‌فرماید: ﴿برای نیکوکاران هیچ‌گونه راه مؤاخذه و زحمتی نیست، و خداوند آمرزنده و مهربان است﴾. و اما اینکه می‌فرماید: ﴿بر کسانی که چون به نزد تو می‌آمدند و از تو برای جهاد مرکب سواری می‌خواستند و تو به ایشان گفتی: من متمکّن از دادن مرکب رزمی به شما نیستم تا بر آن سوار شوید، هیچ‌گونه حرَج و مؤاخذه‌ای نیست. ایشان درحالی‌که به‌جهت عدم تمکّن از مصارف و انفاق برای خروج، از شدت غصه اشک از چشمانشان جاری بود، پشت کرده و از نزد تو بیرون شدند﴾، در اینجا نیز چون این عده از افراد مالی برای هزینه‌کردن نداشته‌اند، تکلیف از آنان برداشته شده است."» (محقق)

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***الکافی***، ج ۱، ص ١٦٤، باب حُجج اللّه علیٰ خلقه.

است این داستان در دو روایت بیان شده باشد.[۱]

راجع‌به خصوص ابن‌ابی‌العوجاء با توجه به موقعیتی که او داشته باید مجدداً به روایات مراجعه شود؛ اما اجمالاً آنکه نام او عبدالکریم و از زنادقه[۲] بود.

مطابق این روایت، حضرت با او سه روز محاجه کردند و بعد مختفی شد. سال بعد مجددا با امام علیه‌السّلام در حرم التقا کرد. بعضی از اصحاب به امام صادق عرض کردند: «او اسلام آورده است.» حضرت فرمود: «**لا یُسلِم**؛ او اسلام نمی‌آورد!»

به حضرت نگاهی کرد و گفت: «سیدی و مولای!» حضرت فرمود: «**ما جاءَ بك إلیٰ هذا المَوضع**؛ تو که دین نداری برای چه به مکّه آمده‌ای؟!» خواست حضرت را مسخره کند، گفت: «سنّةالبلد و عادتی است که ما به اینجا می‌آییم تا کارهای جنون‌آمیز مردم در این شهر که سر می‌تراشند و سنگ می‌اندازند را تماشا کنیم!»

حضرت فرمود: «**أنت بعدُ علیٰ عُتوِّك و ضلالِك یا عبدَالکریم**؛ تو هنوز روی عُتوّ و ضلال خود هستی؟!» مجدداً خواست صحبت کند، حضرت فرمودند: «**لا جدالَ فی الحج**؛ دیگر الآن جای تکلم نیست!» منظور آنکه: الآن دیگر تو ختم به کفر کردی و کفر بر تو تمام است؛ بعد از این همه محاجه، باز هم می‌خواهی صحبت کنی؟! عبایشان را از دست او کشیدند و حرف آخر را به او زدند و فرمودند:

إن یَکُنِ الأمرُ کما تقولُ ـ و لیس کما تقولُ ـ نجَونا و نجَوتَ، و إن یکنِ الأمرُ کما نقولُ ـ و هو کما نَقُول ـ نجَونا و هلکت!

«اگر این امر طبق گفتار تو بوده باشد ـ درحالی‌که نیست ـ ما نجات یافته‌ایم و تو هم نجات یافته‌ای؛ و اگر مطلب طبق گفتار ما باشد ـ درحالی‌که طبق گفتار ماست ـ ما نجات یافته‌ایم و تو به هلاکت رسیده‌ای!»

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۷٤؛ ج ٤، ص ۱۹۷.

۲. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ۱۵۲، تعلیقه:

«زندیق کسی است که یا انکار خدا کند و یا دو مبدأ خیر و شر را قائل باشد.»

یک‌دفعه ابن‌ابی‌العوجاء قلب‌درد گرفت و گفت: «مرا برگردانید!» او را از مکّه برگرداندند و در بین راه فوت کرد.[۱]

در این روایت مشاهده می‌کنیم باوجودآنکه امام علیه‌السّلام او را محکوم و ملزَم نمودند، «عناداً» کلام حق را نپذیرفت و لذا حضرت به او لقب «عتوّ» و «ضلال» دادند. پس این روایت بیان می‌کند که ضلال و عتو در جایی صادق است که شخص کلام حق را شنیده و محکوم شده و نتوانسته جوابی بدهد ولی باز به‌دنبال مطلب خود رفته، سرپیچی نموده است.

و البتّه این مسئله که چرا حضرت امر به قتل او نکردند، از اموری است که مترتب بر مقام اثبات است و در مرتبهٔ بعد از اصل ثبوت ارتداد باید از آن بحث شود.

تلمیذ: *آیا ملاک «عناد» صورت کفر را نیز در بر می‌گیرد؟ اگر کافری بدون عناد بمیرد، تعذیبی نخواهد داشت؟*

استاد: هیچ تفاوتی وجود ندارد و کفر را نیز شامل می‌شود. حتی چنین آیاتی که می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِ﴾[۲] انصراف به صورتِ عناد و غرض دارد. والاّ کافری که ازروی اصول فطری خود دارای انفاق، جود، بخشش، صدق و حسن امانت است، گرچه پیغمبر را نمی‌شناسد، جزء مستضعفین محسوب می‌گردد.

تلمیذ: *پس چرا در مورد حاتم طائی در روایت داریم که او وارد جهنم می‌شود (گرچه معذّب نمی‌گردد)؟*[۳]

استاد: اولاًوبالذات دلیلی برای ورود به جهنم وجود ندارد. ما تنها مضمون همین یک روایت را می‌دانیم که او وارد در جهنم می‌شود، ولی دلیل آن را نمی‌دانیم که شاید

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۷٤.

۲. سوره نساء (٤) آیه ٤٨. ***الهشناسی***، ج ۱، ص ۲۰۳:
«خداوند نمی‌آمرزد شرکی را که به او آورده شود.»

۳. ***الاختصاص***، ص ۲۵۳.

او بر دین مسیح هم نبوده و «عناداً» بت‌پرستی را اختیار کرده بوده؛ یا شاید توانایی تحقیق داشته ولی تحقیق نکرده؛ یا شاید نسبت به مسائل مسامحه نموده است. اینها جهاتی است که در این یک روایت مطرح نشده، و تنها به جود و عطای او اشاره شده است.

روایت دوم مربوط به سفیان ثوری است که این نیز در جلد اول *اصول کافی* است. سفیان ثوری از افرادی بود که در مقابل امام علیه‌السّلام ایستاد و مردم را به دور خود مجتمع نمود.[1] عجیب آنکه این افراد کلام را از امام علیه‌السّلام می‌گرفتند و به اسم خود دعوی راه انداخته، برای خود دکان و دستگاه و حجره درست می‌کردند. در هر مباحثه‌ای که به راه انداخت امام علیه‌السّلام او را محکوم کردند[2] تا اینکه در موسم حج با امام صادق علیه‌السّلام در مکّه ملاقات نمود.

حضرت سوار بر مرکب شده، می‌خواستند حرکت کنند که عرض کرد: «یا ابن رسول‌الله، آن خطبهٔ پیغمبر در حجةالوداع در مسجد الخیف را برای من بیان کنید.» حضرت فرمودند: «**دَعنی حتّی أذهبَ فی حاجَتی فإنّی قد رَکِبتُ فإذا جئتُ حَدّثتُك**؛ الآن کار دارم و می‌خواهم بروم، بعد برای تو می‌گویم.» گفت: «تو را به‌حقّ قرابت با جدت، لمّا حدّثتَنی!» حضرت از مرکب پیاده شدند. سفیان عرض کرد: «دستور دهید که اطرافیان قلم و دواتی بیاورند تا من بنویسم.» حضرت فرمودند که بیاورند و به او بدهند. بعد حضرت فرمود:

«**بنویس**:

بسمِ اللَهِ الرّحمنِ الرّحیمِ

خطبةُ رسول اللَه صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فی مسجدِ الخَیف

نَضَّرَ اللَهُ عبدًا سَمِعَ مَقالتی فوَعاها و بلَّغها من لَم تَبلُغهُ. یا أیّها النّاسُ لِیُبَلِّغِ الشّاهِدُ الغائِبَ؛ فربَّ حاملِ فقهٍ لیس بفقیهٍ، و ربَّ حاملِ فقهٍ إلیٰ من هو أفقَهُ منهُ.

---

۱. *الکافی*، ج ۱، ص ۳۹۳.

۲. *الأصول السّتة عشر*، ص ۱٦۷.

ثلاثٌ لا یَغِلُّ علیهنَّ قلبُ امرئٍ مسلمٍ: إخلاصُ العملِ للّهِ، و النّصیحةُ لِأئمّةِ المسلمینَ، و اللُّزومُ لجماعتِهم.»[1]

«خداوند نیکو و خرّم گرداند چهرهٔ بنده‌ای را که گفتار مرا بشنود و آن را حفظ کند و به خاطر بسپارد، و سپس آن را به کسی که نشنیده است برساند. زیرا چه‌بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که خود آنها فقیه و دانشمند نیستند، و چه‌بسا راویان و حاملان فقه و دانشی که آن فقه و دانش را به‌سوی فقیه‌تر و دانشمندتر از خود می‌برند!

سه چیز هستند که هیچ‌وقت دل مرد مسلمان از ارتکاب آنها حقد و غِش و خیانت و سنگینی پیدا نمی‌کند: خالص‌گردانیدنِ عمل از برای خدا و نصیحت‌کردن به زمامداران و حاکمانِ حق، و ملازمت با جماعت مؤمنان.»

سفیان این خطبهٔ پیغمبر در منا را از زبان امام صادق علیهماالسّلام می‌شنود و می‌نویسد و مکتوب را بر امام عرضه و بعد خداحافظی می‌کند و می‌رود. در راه، مصاحب سفیان به او می‌گوید:

اباعبدالله با این دو مطلب تو را ملزَم نمود:

اول آنکه منظور پیغمبر از «**أئمّة المسلمین**» کیست؟ آیا منظور معاویه و یزید و مروان است که خود تو نیز حقانیت آنها را قبول نداری؟!

دوم آنکه نظر پیغمبر از «**جماعتِهم**» کدام‌یک از جماعات است؟ آن جماعت مُرجئه[2] که قائل به عدم وجوب صلاة و امثال آن هستند؛ یا طایفهٔ قدَریه که خدا را در عالم خلق بلااراده می‌دانند؟!

شروع می‌کند طوائف واضح‌البطلانی که در آن زمان وجود داشتند را برای

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۴۰۳.

۲. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ۱۵۲، تعلیقه:

«مُرجئ و جمعش مُرجئه فرقه‌ای از اسلام هستند که می‌گویند: "با ایمان، هیچ معصیتی ضرر ندارد و با کفر هیچ طاعتی فایده ندارد." و آنها را مرجئه می‌گویند چون معتقدند که خدا عذاب آنها را به تأخیر می‌اندازد.»

سفیان بیان می‌کند.

سفیان می‌گوید: «بنابراین، منظور کیست؟»

او می‌گوید: «قسم به خدا، پیشوایی که واجب است خیرخواه او باشیم، علی‌بن‌ابی‌طالب است؛ و مراد از جماعت، اهل‌بیتِ او (و من‌جمله جعفربن‌محمد) است.»

وقتی سفیان ثوری مجاب می‌شود و نمی‌تواند این مطلب را انکار کند، آن کاغذ را پاره می‌کند، دور می‌ریزد و می‌گوید: «**لا تُخبِر بها أحدًا**؛ این مسئله را به کسی نگو!»

از اینجا متوجه می‌شویم که او دیگر در مقام عناد در آمده است؛ لذا امام صادق علیه‌السّلام که از مسجدالحرام عبور می‌کنند و او را با ابی‌حنیفه و جماعتی می‌بینند، به اصحاب خود می‌فرمایند:

هؤلاءِ الصّادّونَ عن دینِ اللَهِ![1]

اینان هستند که مردم را از راه خدا سد می‌کنند!

ابوحنیفه و سفیان از کسانی بودند که حضرت مطلب را برای آنها بیان می‌کرد ولی قبول نمی‌کردند و ازروی عتوّ و عناد، موجب انحراف مردم از راه خدا می‌شدند. بسیاری از زیدیه و افراد منحرف، دور سفیان ثوری جمع شده بودند؛[2] لذا حضرت به آنان عنوانِ «**صادّ عن سبیل اللَه**» می‌دهند.

حال اگر ما باشیم و شخصی همانند سفیان ثوری که این مسائل بدیهی را ازروی عناد انکار می‌کند، دربارهٔ او چه حکمی می‌کنیم؟

از مجموع روایاتی که تابه‌حال منقولاً مطرح شد، چنین استفاده گردید که: بیان شارع بر عدم عقاب اخروی و عدم مواجههٔ تبعات دنیوی منحرف عقیده در مواردی است که شک، قبول شبهه یا القاء آن نسبت به حکمی از ضروریات یا مبنایی از مبانی دین، ازروی عناد تحقق پیدا نکرده باشد.

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۳۹۳.

۲. ***الأعلام***، ج ۲، ص ۱۹۳.

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

فصل هفتم

لزوم عقلی محدودیت‌های اجتماعی فرد مرتد

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

یکی از مهم‌ترین مباحث فطری و فلسفهٔ اخلاق، بحث از هدف خلقت انسان است. اینکه انسان عبث خلق نشده و غایت و هدفی از خلقت او مدّنظر است، یک مسئلهٔ فطری است. به‌عبارت‌دیگر فطرت بشر براساس آن سرمایهٔ عنایت‌شدهٔ خداوندی و برداشتی که از حقیقت و نفس‌الأمر دارد، حکم می‌کند که باید یک منظوری از خلقتش وجود داشته باشد.

البته گرچه این مسئلهٔ فطری قابل مناقشه نیست، اما ضرورت هم ندارد که در همهٔ احوال برای انسان حضور علمی داشته باشد؛ چه‌بسا ممکن است انسان در برهه‌ای، از مسائل فطریِ بسیاری غافل باشد و مثلاً نسبت به قبح ظلم، کذب و غیرذلک حضور علمی نداشته باشد.

مسئلهٔ توحید نیز با اینکه یک مسئله‌ای است که هر شخصی در وجود خود، فطرتش او را به احساسِ یک مبدئی راهنمایی می‌کند، مع‌ذلک ممکن است انسان در مرحله‌ای نسبت به آن حضور علمی نداشته باشد.

از نقطه‌نظر نقل، آیات قرآن نیز بر این مسئلهٔ مغفول فطری دلالت دارد؛ مانند آیهٔ شریفهٔ ﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِي فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ ٱلدِّينُ ٱلْقَيِّمُ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.[1]

---

۱. سوره روم (۳۰) آیه ۳۰. ***رساله‌نوین***، ص ۱٤٤: ⇦

و نیز در قضیهٔ حضرت ابراهیم می‌فرماید:

﴿قَالُوٓاْ ءَأَنتَ فَعَلۡتَ هَٰذَا بِـَٔالِهَتِنَا يَٰٓإِبۡرَٰهِيمُ * قَالَ بَلۡ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمۡ هَٰذَا فَسۡـَٔلُوهُمۡ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ * فَرَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ فَقَالُوٓاْ إِنَّكُمۡ أَنتُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ * ثُمَّ نُكِسُواْ عَلَىٰ رُءُوسِهِمۡ لَقَدۡ عَلِمۡتَ مَا هَٰٓؤُلَآءِ يَنطِقُونَ * قَالَ أَفَتَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُكُمۡ شَيۡـٔٗا وَلَا يَضُرُّكُمۡ * أُفّٖ لَّكُمۡ وَلِمَا تَعۡبُدُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِۖ أَفَلَا تَعۡقِلُونَ﴾.[1]

و نیز داستان احتجاجات حضرت ابراهیم علیه‌السّلام راجع‌به پرستش خورشید و ماه و ستارگان،[2] و همچنین سایر آیات قرآنی که با ادلهٔ فطری مبدأ و صانع را اثبات می‌کند، بر تنبّه به این مسئلهٔ فطری دلالت دارند.[3]

حال در اینجا از سایر ادله تیتروار و مجملاً می‌گذریم تا به بحث‌های مهم‌تر برسیم؛ اما باید آیات مربوط به هدف از خلقت، لزوم رشد و شکوفاشدن و

⇦ «وجههٔ دل و چهرهٔ باطن خود را برای دینی که پیوسته از باطل به‌سوی حق گرایش دارد و میل می‌کند، استوار بدار. این همان فطرتی است که خداوند، مردم را بر آن فطرت سرشته است، و در آفرینش خداوندی تغییر و تبدیلی نیست. این است دین استوار و پابرجا؛ ولیکن اکثر مردم این حقیقت را ادراک ننموده‌اند.»

۱. سوره انبیاء (۲۱) آیات ٦۲ ـ ٦۷. *افق وحی*، ص ۵۸۰:

«مردم گفتند: "ای ابراهیم آیا تو این عمل را با خدایان ما نمودی؟" * ابراهیم گفت: "بنگرید بزرگ آنها این عمل را انجام داد، از آنها بپرسید: چرا این کار را کرده‌اند؟ اگر بتوانند سخن بگویند!" * پس به خود مراجعه کردند و در ضمیر خود به خویش خطاب کردند و گفتند: "شما از ستمکاران می‌باشید." * آنگاه سرهایشان را به زیر انداختند و خطاب به ابراهیم گفتند: "تو می‌دانی که این بت‌ها سخن نمی‌گویند!" * ابراهیم آنگاه فرمود: "آیا به غیر از خدا بت‌ها را عبادت می‌کنید؟! اشیائی که هیچ نفع و صلاحی و یا ضرر و فسادی را برای شما نمی‌آورند! * اف بر شما باد و بر آنچه جز خدا می‌پرستید! آیا ادراک و فهم نمی‌کنید؟!"»

۲. سوره انعام (٦) آیات ۷٦ ـ ۸۳.

۳. سوره ابراهیم (۱٤) آیه ۱۰؛ سوره بقره (۲) آیه ۲۵۸.

به‌فعلیت‌رسیدن استعدادات،[۱] و نیز روایات فراوان مربوط به هدف و غایت از خلقت مأثوره از صادقین علیهما السّلام،[۲] و نیز احتجاجات ائمه با مخالفین‌شان در این باب،[۳] مورد فحص و بررسی بیشتری قرار گیرد.

و اما از نقطه‌نظر عقل، وجدان و شهود نیز مسئلهٔ توحید بدون هیچ‌گونه شک‌وشبهه‌ای بوده، قابل مناقشه نیست.

باری، یکی از احکام فطری، ترتّب و تعاقبِ غایت و هدف بر خلقت انسان، و نیز شوق رسیدن به کمال براساس هدف و غایتی است که خداوند در فطرت او قرار داده و مترتّب نموده است. به‌عبارت‌دیگر یکی از مسائل مورد نظرِ قانون فطرت آن است که با توجه به استعدادات و ملکاتِ انسان، ممکن نیست که او بدون هدف خلق شده باشد.

گرچه ممکن است انسان نسبت به این مسئله نیز مانند مسئلهٔ توحید، در همهٔ مراحل و مراتب حضور علمی نداشته باشد. ادراک این مسئله برای انسان مانند ادراک حضور عینی وجود خودش به علم حضوری نیست؛ بلکه قضیّه‌ای منطوی در وجود اوست که با مختصر عنایت و تأملی، جرقه‌هایی می‌زند و برایش روشن و آشکار می‌شود.

خداوند متعال خلقت انسان را براساس همین مسئلهٔ فطری دانسته، می‌فرماید:

﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾.[٤]

«آیا چنین می‌پنداشتید که ما شما را بیهوده و بدون نتیجه و غایت آفریده‌ایم، و شما به‌سوی ما بازگشت نخواهید نمود؟!»

این آیه دلالت می‌کند که از خلقت انسان هدف و غایتی لحاظ شده است. آیه می‌فرماید: زندگی شما عبث نیست، شما یله و رها نیستید، به ما برمی‌گردید و بالأخره سروکار شما با ما خواهد بود.

---

۱. به‌عنوان نمونه رجوع شود به سوره بقره (۲) آیات ۲۹ ـ ۳۳.
۲. به‌عنوان نمونه رجوع شود به ***بحارالأنوار***، ج ۵، ص ۳۱۲.
۳. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ص ٤۲۹.
٤. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۱۵.

گذران زندگی در این دنیا به هر کیفیتی که انسان بخواهد (هر ظلمی بکند، هرکسی را بکشد و هر تجاوز و غصبی را انجام دهد)، این سبک زندگی با آیهٔ ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا﴾ و با اصل غرض از خلقت انسان منافات دارد.

و نیز از این آیه استفاده می‌شود که رجوع به پرودگار، باید رجوعی منطقی باشد؛ والاّ اگر کافر و مؤمن یکسان رجوع کنند، دیگر ﴿وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ معنایی نخواهد داشت. مراد آیه صرف رجوع انسان نیست؛ غرض، رجوع با عمل صالح و ارائهٔ یک حیات طیبه است؛ لذا ﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾ با گذراندن حیات بأیّ‌نحوکان در تعارض است.

بنابراین، غایت خلقت انسان عبارت از رسیدن به کمال استعداداتی است که فطرت، انسان را برای رسیدن به آن کمالات راهنمایی می‌کند؛ گرچه ممکن است انسان به خلط و اشتباه راه رسیدن به کمال را در رسیدن به علوم ظاهری بداند و بیابد.

بناءً علیٰ هذا از نقطه‌نظر فطری و منطقی، مطلب تمام است که منظور از خلقت بشر رسیدن به یک غایت و هدفی است؛ حال اگر عده‌ای به‌دنبال این حکم فطری نمی‌روند، مسئلهٔ دیگری است.

مِن‌باب‌مثال اصل فطرت، انسان را به وجود یک صانع، یا به حسن صداقت و امانت و عدالت، یا به قبح ظلم و دروغ و خیانت راهنمایی می‌کند؛ حال اگر عده‌ای فطرت خود را در پسِ ستار قرار دهند، انکار صانع کنند و مرام خلاف را در پیش گیرند، این مسئله به منطق و جریان نفس‌الأمریِ بحث و اصالت این قضیهٔ فطری ربطی نخواهد داشت. چنانچه در باب ارتداد نیز بحث در جهات نفس‌الأمریهٔ محدودهٔ آزادی بشر است؛ حال اگر عده‌ای نمی‌خواهند برطبق این آزادیِ فطری حرکت کنند، مطلب دیگری خارج از بحث ماست.

پس در اینکه فطرت، مشوّق ظهور و به‌فعلیت‌رسیدنِ استعدادات انسان است، شکی وجود ندارد و این مسئله نسبت به تمام افراد بشر ـ اعم از کمونیست و ملحد ـ

علی‌السواء است. اگر انسان درس می‌خواند و اختراعی می‌کند، پیوسته می‌خواهد استعدادت خود را به فعلیت درآورده، خود را از مرتبهٔ جهل به مرتبهٔ علم بیرون آورد؛ پس این فطرت است که انسان را به وادی تحصیل کمالات سوق می‌دهد.

آیاتی در قرآن دلالت می‌کنند که غایت خلقت آسمان و زمین عبارت از عرفان و رسیدن به حق است؛ می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يُولِجُ ٱلَّيْلَ فِي ٱلنَّهَارِ وَيُولِجُ ٱلنَّهَارَ فِي ٱلَّيْلِ وَسَخَّرَ ٱلشَّمْسَ وَٱلْقَمَرَ كُلٌّ يَجْرِيٓ إِلَىٰٓ أَجَلٍ مُّسَمًّى وَأَنَّ ٱللَّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرٌ * ذَٰلِكَ بِأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْحَقُّ وَأَنَّ مَا يَدْعُونَ مِن دُونِهِ ٱلْبَٰطِلُ وَأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْعَلِيُّ ٱلْكَبِيرُ﴾.[1]

و نیز آیاتی که غایت از خلقت را عبادت معرفی می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾؛[2]

«من انس و جن را نیافریدم مگر برای اینکه مرا عبادت کنند.»

منظور از عبادت همان عرفان به حق است و مراد از ﴿لِيَعْبُدُونِ﴾ و به مقام عبودیت رسیدن آن است که انسان به مقام معرفت برسد.

اگر ما حتی آن روایات و اقوال اهل‌تسنّن ذیل این آیه[3] را هم قبول نکنیم، نفسِ ﴿لِيَعْبُدُونِ﴾ به معنای نمازخواندن و روزه‌گرفتن نیست، بلکه مقصود عبدبودن است؛ و عنوان «عبد» در صورتی محقق است که انسان معرفت به مولا داشته باشد. بنابراین، مراد از عبادت در ﴿إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ آن است که: «آنها در مقام عبودیت برآیند.»

---

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۹ و ۳۰. ترجمه:
«آیا ندیده‌ای که خداوند شب را در روز و روز را در شب داخل می‌کند و خورشید و ماه را مسخّر نمود که هریک از آنها تا زمان معیّن و مقرّر حرکت و سیر کنند؟! و به‌درستی که حقّاً خداوند به آنچه انجام می‌دهید خبیر است. * این از آنجاست که خداوند حق است و جز او هر معبودی باطل است و همانا خداوند همو برتر و بزرگ است.» (محقق)

۲. سوره ذاریات (۵۱) آیه ٥٦.

۳. ***صحیح البخاری***، ج ۸، ص ۲۸، با قدری اختلاف؛ ***تفسیر مقاتل بن سلیمان***، ج ٤، ص ۱۳۳.

به‌عبارت‌دیگر نماز را بهتر بخوانند، کار خود را در دنیا بهتر کنند و بینش آنها بهتر شود که لازمهٔ این عبادت‌کردن، شناخت پروردگار است.

از مرحوم آیةالله آقا شیخ محمدعلی کاظمی نقل است که:

> علت عدم دنباله‌روی ما از فلسفه و عرفان آن است که وظیفهٔ ما عبودیت است، مولا دارای هر تعریف و حد و صفتی که باشد، بنده در مقام عبودیت باید از وی اطاعت کند و دیگر به اینکه او کیست کاری ندارد.[۱]

این دلیل کاملاً باطل، و از مرحلهٔ عقل و منطق خارج است؛ زیرا عبادت مترتب بر شناخت است و انسان تا مولا را نشناسد، نمی‌تواند او را عبادت کند.

عبادت بدون شناخت، عبادت عبید و تجار است؛[۲] و عبادت مبتنی بر شناخت، عبادتی واقعی است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید: «**إلَهی ما عَبَدتُكَ خوفًا مِن عقابِكَ و لا طَمَعًا فی ثوابِكَ و لكن وجَدتُكَ أهلًا لِلعبادَةِ فَعَبَدتُكَ.**»[۳] لازمهٔ «**وجَدتُكَ أهلًا لِلعبادة**» عرفان و شناخت است.

باری، در آیات و روایات غایت خلقت انسان، معرفةالله و رسیدن به کمالات

---

۱. ***اسرارملکوت***، ج ۲، ص ٤۱۱.

۲. ***نهج‌البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۵۱۰. ***اسرارملکوت***، ج ۲، ص ۷۱:
«**إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَغبةً، فتِلكَ عِبادةُ التُّجّارِ؛ و إنَّ قومًا عَبَدوا اللهَ رَهبةً، فتِلكَ عبادةُ العَبيدِ؛ و إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ شُكرًا، فتِلكَ عِبادةُ الأحرار.**
"گروهی خدا را به امید پاداش و بهشت و نعمات او پرستش می‌نمایند، این عبادت عبادت تجّار و اهل معامله است؛ و قومی خدا را به‌واسطهٔ ترس از آتش و وقوع در عذاب عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان و غلامان است که از ترس تازیانه و قهر صاحبِ خود تن به اطاعت و انقیاد می‌دهند؛ و دستهٔ سوم افرادی هستند که عبادتشان فقط به‌جهتِ شکر از رحمت حق و عنایت حق و اهلیّت برای عبادت است، این عبادت آزادگان است."»

۳. ***بحارالأنوار***، ج ٤۱، ص ۱٤. ***انوارالملکوت***، ج ۲، ص ۳۰۰:
«خدایا من تو را به‌جهت ترس از آتش دوزخت و به‌خاطر طمع به بهشتت عبادت نکردم، لیکن تو را سزاوار عبادت یافتم از این رو عبادت کردم.»

ارزیابی شده است. حال می‌گوییم: بعثت و رسالت انبیاء نیز براساس همین حکم فطری است؛ یعنی چون فطرت بشر اقتضا می‌کند که انسان به کمال مطلوب از خلقت برسد، انبیاء مبعوث شده‌اند.

به‌عبارت‌دیگر به‌مقتضای اصل فطرت، ما این حکم را بر عهدهٔ خدا می‌گذاریم که چون تو ما را خلق کردی و در نهاد ما فطرتی قرار دادی که ما را به کمال می‌کشاند و به مسئلهٔ به‌فعلیت‌رساندنِ مهم‌ترین استعدادات یعنی علمِ مطلق ملزم می‌کند، پس بر تو واجب است که ما را در این مسیر حرکت دهی.

همان‌طور که اگر ما حقیقت وجود و ماهیت را به‌خوبی استنباط و استیعاب کنیم، طبعاً به صرافت وجود و سایر مسائلِ غامضِ آن حکم خواهیم کرد، همین‌طور اگر نفسِ خلقت انسان و حکم فطریِ ترتب یک غایت بر خلقت او در نظر گرفته شود، خودبه‌خود بر گردهٔ خدا گذاشته می‌شود که باید این انسان در مسیر رسیدن به فعلیت حرکت کند، و این مسئله عبارت از مسئلهٔ لزوم هدایت است.

بنابراین، بعثت رسل نه به‌عنوان یک حکم تکلیفی از طرف خداوند متعال به مرتبهٔ نزول است، بلکه به مقام اقتضاء و استدعای ذاتی نسبت به مقام علیت است. بعثت رسل از باب تکلیف علت به معلول و فشار چکشی بر سر افراد بشر نیست، بلکه از باب اقتضاء ذاتی مطالبهٔ یک فرد تشنه نسبت به آب است که او دیگر آب‌دادن شخص به خودش را یک حکم تکلیفی از جانب خود بر او تلقی نمی‌کند.

بناءًعلیٰ‌هذا همان‌طور که لزوم آب و غذا خوراندن به یک فرد تشنه و گرسنه‌ای که اگر نخورد می‌میرد، به معنای تحمیل نیست، همین‌طور بعثت رسل نیز اولاً‌بلااول به‌مقتضای طلب ذاتی بندگان است. خداوند متعال به‌لحاظ استدعای ذاتی انسان، این دعوت فطری را لبیک گفته و رسولانش را منةًعلی‌العباد مبعوث فرموده است.

به‌عبارت‌دیگر استدعای ذاتی و خلقی انسان از مرحلهٔ نزول به صعود است که موجب لطف و نزول باران رحمت پروردگار در قالب بعثت انبیاء و تدوین احکام و شرایع گشته است؛ به‌نحوی که اگر این استدعا، استجلاب و طلب هدایت ذاتی نبود،

خداوند ما را رها می‌کرد و بعثت رسل و احکام و شرایعی هم وجود نداشت؛ و این مسئله درست برخلاف تصور تودهٔ مردم است.

حال صحبت در این است که اگر نفس خلق انسان فطرتاً مقتضی هدایت است، دیگر در این حکم فطری بین مؤمن و کافر تفاوتی وجود نخواهد داشت. زیرا این حکم فطری، قبل از خلقت و بعثت رسل، منبعث از حقیقت انسانیت است.

بنابراین، استدعای ذاتی انسان بما أنّه انسانٌ ـ لا بما أنّه مکلّفٌ أو متدیّنٌ أو مسلمٌ أو مؤمنٌ ـ مقتضی بعثت رسل، تدوین و تشریع قوانین و احکام است. هدایت، یک استدعای ذاتی راجع‌به «بشر» است که بشربودنش هدایت را برای او ضروری می‌کند و لذا دیگر به مسلمان یا یهودی و نصرانی بودن ارتباطی ندارد. انسان قبل از مرحلهٔ ارسال رسل ذاتاً تقاضا دارد که خدایا فردی هدایت‌گر را بفرست، و در مرتبهٔ بعد که یک پیغمبر آمد تازه ایمان و کفر و آیهٔ ﴿إِنَّا هَدَيْنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا﴾[1] معنا پیدا می‌کند؛ و این نکتهٔ بسیار مهمی است که مَفرّی از آن وجود ندارد.

تلمیذ: *می‌گویند: «ما قبول داریم که فطرتِ انسان میل به‌سوی کمال و علم دارد، منتها این اقتضای فطری، او را وادار به سعی و تلاش و فکر خودش بدون اتکاء به پیامبران می‌کند.»*

استاد: **اولاً** این مطلب را فطرتِ «شما» می‌گوید، نه هر فطرتی. شما با فکر، سعی و تلاش خود جلو بروید، اگر سرتان به سنگ نخورد، ما هم از شما متابعت خواهیم کرد!

---

۱. سوره إنسان (۷٦) آیه ۳. ***اسرارملکوت***، ج ۳، ص ۲۳۱:
«ما راه راست و صراط مستقیم را به او نمایاندیم؛ حال انسان یا به‌واسطهٔ اطاعت و انقیاد، شاکر و سپاسگزار این نعمت هدایت و ارشاد است، که از زمرهٔ رستگاران خواهد بود؛ و یا با انکار و استکبار و تمرّد و انانیت در مقام دفع و تقابل با آن برمی‌آید و کفران نعمت می‌کند، که از جملهٔ خاسران و بیچارگان خواهد شد.»

ثانیاً کسی که می‌گوید: «من خودم می‌خواهم استعدادم را به شکوفایی برسانم»، در واقع بر خودش اثبات جهل کرده و خود را جاهل می‌داند. حال صحبت در این است که آیا این شخص در ازبین‌بردنِ تمام جهالت‌هایش، در فاعلیتِ تام است و می‌تواند آنها را از بین ببرد؟! بشری که از میان یک میلیون مسئلهٔ مجهول پزشکی، توانسته تنها چهار مسئله را حل کند چگونه می‌تواند مجهولات نفس خود را حل کند؟!

ثالثاً اینکه در جوامع مختلف عده‌ای قانون جعل می‌کنند و بعد از دو سال عمل‌کردنِ تمام مردم، متوجه اشتباه خود می‌شوند و تازه تبصره می‌گذارند، در اینجا چه کسی پاسخ‌گوی این اشتباهات بزرگ است؟!

حال اگر بگویند: «این مسئله ناشی از یک سیر تکاملی بشر است که باید آن را ادامه دهد»، باید گفت که اگر راهی وجود داشته باشد که بشر از ابتدا بدون این سیر تکاملی در مسیر کمال حرکت کند، عقلاً باید کدام‌یک را ترجیح داد؟

به‌عبارت‌دیگر در قبال اینکه می‌گویند: «اقتضای فطری بشر تلاش فکری در حرکت به‌سوی یک سیر تکاملی و علمی از آغاز خلقت است و این مسیر ادامه خواهد داشت» باید گفت که اولاً آیا کسی هم در این مسیر به کمال حقیقی رسیده است؟ و ثانیاً اینکه آیا تشخیص فطرت شما از کمال، همین حیات دنیاست یا رسیدن به مبدأ اولیهٔ بشری؟

بناءًعلیٰ‌هذا خود فطرت دلالت دارد که انسان برای رفع جهل خود، نیاز به هدایت و یک متخصص دارد؛ و این مسئله نسبت به علوم تجربی و سایر مسائل نیز عمومیت دارد.

آیا انسان فطرتاً از بدو تولد به‌دنبال تجربهٔ شخصیِ تام از فنون مختلفه می‌رود یا از تجربهٔ دیگران استفاده می‌کند؟ آیا کسی که می‌خواهد نجاری یاد بگیرد، از ابتدا خود به جنگل می‌رود و درختی را اره می‌کند یا به یک متبحر مراجعه می‌کند؟

اصولاً بشر به‌دنبال اقرب طرق برای کمال است. هیچ‌کس تجربهٔ دو هزار ساله را خود از ابتدا شروع نمی‌کند بلکه تجربهٔ دیگران را به‌عنوان «راهنما» اخذ می‌کند. حال آیا اگر به صورتی دیگر راهنمایی جامع‌الأفراد وجود داشته باشد، فطرت انسان

نباید او را بپذیرد؟

محصل مطلب آنکه ارسال رسل و انزال کتب، اولاًبلااول به‌مقتضای استدعای فطری بشر است، و چون فطرت انسان ذاتاً استجلاب هدایت و کمال می‌کند، خداوند متعال نیز بعثت انبیا و ارسال رسل را تعیین و تقریر فرموده است که در این زمینه، از نقطه‌نظر عقلی و شرعی، مطالب بسیاری وجود دارد.

اما از آیات قرآن کریمهٔ ﴿قُلْ مَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلًا﴾[1] دربارهٔ بعثت انبیاء است که اجر را بر هدایت شخص مترتب می‌کند، نه نصیبی که متوجه او شود؛ یعنی هدایت خود شخص، مطلوب بعثت رسل است.

و نیز شریفهٔ ﴿وَمَآ أَرْسَلْنَـٰكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَـٰلَمِينَ﴾[2] که مقصد از خلقت و ارسال رسل را هدایت و رحمت بر عالمین و بیرون‌آوردن از جهالت ـ که همان جنبهٔ معرفةالله است ـ مشخص می‌نماید.

در آیهٔ دیگری حضرت موسی علی‌نبیّناوآله‌وعلیه‌السّلام خطاب به فرعون می‌فرماید:

﴿رَبُّنَا ٱلَّذِىٓ أَعْطَىٰ كُلَّ شَىْءٍ خَلْقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾.[3]

«پروردگار ما ذات مقدّسی است که آفرینش و وجود کمالی اولیه را به ماهیت اشیاء افاضه فرمود، آنگاه آن وجوداتِ کمالاتیِ متعاقبه بر جهت خلق را تربیت و هدایت نمود.»

به‌عبارت‌دیگر می‌فرماید که خداوند موجودات را خلق کرد و براساس این

---

۱. سوره فرقان (۲۵) آیه ۵۷. ***رساله‌مودت***، ص ۳۳:

«بگو ای پیغمبر من از شما مزدی طلب نمی‌کنم؛ مزد من همان راهی است که مردم به‌سوی خدای خود بجویند و آن طریقی است که به‌سوی پروردگار خود پیدا کنند.»

۲. سوره انبیاء (۲۱) آیه ۱۰۷. ***رساله‌بدیعه***، ص ۱۲:

«و ما فرو نفرستادیم تو را مگر به‌جهت رحمت برای تمام جهانیان.»

۳. سوره طه (۲۰) آیه ۵۰.

خلق، آنان را هدایت نمود؛ نه‌اینکه پس از خلق، آنها را رها کرد و رَماهم و ترَکهم.

و اما از نقطه‌نظر عقل، اول اینکه: اگر خداوند متعال یک استعداد و قابلیتی را به ذاتی عنایت کند، فطرتاً برای عدم لغویت این اعطاء لازم است که شرایط فعلیت و ظهور این استعداد را نیز فراهم نماید؛ والاّ نفس این استعداد و قابلیت لغو می‌ماند. مثلاً شخصی که سیاره‌ای را می‌سازد، باید در آن بنزین بریزد تا راه برود والاّ ساخت آن لغو خواهد بود.

حال اگر این همه استعدادی که خداوند در وجود بشر قرار داده فقط برای حیات دنیوی بوده باشد، دیگر به این همه کمالات و قوا و مسائلی که در وجود انسان است نیازی نخواهد بود و دیگر انسان با حیوانات تفاوتی نخواهد داشت؛ گاو و الاغ هم می‌خورند و اطفاء شهوت می‌کنند و بعد از مدتی زندگی در همین دنیا از بین می‌روند. غذا، غذاست؛ یک‌وقت صرفاً کاه و یک‌وقت برنج و گندمی که در کاه است طبخ و خورده می‌شود. هر دو برای آن است که شکم پر شود و این مایز حیوان و انسان نخواهد بود.

اگر منظور و غایت از استعدادات و قوای انسان، همین حیات دنیا بود، دیگر احتیاجی به فکر، عقل، نفس ناطقه و این همه استعدادات نبود و انسان نیز می‌بایست مثل یک فیل بر مقتضای فهم و مدرکات خود در انقضاء حیات دنیوی عمل می‌نمود. لذا عدم لحاظ مرتبهٔ کمال در مورد حیوانات، موجب لغویت خلقت آنها نخواهد بود؛ زیرا استعداد آنها در همین رتبه است.

بنابراین ازآنجاکه خداوند این قوای عاقله و ادراک کلّیات و استعداد رسیدن به مقام کلی و مقامات مافوق بشری را به انسان داده است، و از طرف دیگر چون بشر به‌خودی‌خود قادر به وضع قوانینِ فعّال‌کنندهٔ استعدادات نمی‌باشد، لذا نفس اعطاء این قوا و استعدادات کمالی، در صورتِ عدم تحقق شرایط و مقدمات موصله، لغو خواهد بود، و لذا بشر به طلب اولیهٔ خود از پروردگارش استدعا می‌کند که مقدمات و شرایطِ به‌فعلیت‌رسیدنِ این استعدادات را نیز برایش به صورت بعثت یا به هر نحو دیگری محقق سازد. گرچه آن شرایط مناسب برای به‌فعلیت‌رسیدنِ استعدادات بشر، چیزی جز مسئلهٔ بعثت، انزال رسل و ارسال کتب و قوانین نیست، اما می‌توان نام آن

را «محیط مساعد برای به‌فعلیت‌رسیدنِ استعدادات» گذارد و اسمی از بعثت نیاورد.

محصّل آنکه بعثت انبیاء عبارت است از: مقدمهٔ موصلهٔ به‌فعلیت‌رسیدنِ استعدادات و قوای بشر؛ و لذا در آیات مربوط به بعثت، هیچ‌گاه انبیاء در مقام طلب و استدعای ریاسات دنیویه نبوده‌اند.

پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم برای سلطان یمامه نامه نوشتند و فرمودند:

«**أسلِم تسلَم، و أجعَل لك ما تحت یدیك**؛ اسلام بیاور، سلطنت و ملک هم برای تو باشد.»[1]

اسلام در پی لشکرکشی و تصرف ممالک نیست. اسلام بنابر یک وظیفهٔ الهی فقط باید تبلیغ شود تا اینکه این دین در میان افراد گسترش پیدا کند.

به‌عبارت‌دیگر این منت الهی بر افراد بشر است که برای آنها پیامبر می‌فرستد؛ لذا می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ مَنَّ ٱللَّهُ عَلَى ٱلۡمُؤۡمِنِينَ إِذۡ بَعَثَ فِيهِمۡ رَسُولٗا مِّنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾.[2] پس استدعا و استجلاب فطری بشر اقتضا می‌کند که از ناحیهٔ پروردگار این منت نازل شود و خداوند پیغمبری را برای مردم بفرستد، و لذا دین به خواست خود انسان است، نه به‌عنوان احکام فرضیِ تحمیلی.

گذشته از این مطلب، عقلاً اگر روز قیامتی وجود داشته باشد، و ما در مقام عمل نزد پروردگار قرار گیریم و آن‌وقت ببینیم که به‌واسطهٔ عدم فعلیت استعدادات از وصول به آن نعماتی که خداوند آنها را برای ما به وجود آورده محروم هستیم، آیا گله و شکایتی نداریم که خدایا چرا ما را با این استعدادات خلق نمودی ولی شرایطی مناسب پیش نیاوردی و انزال کتب و ارسال رسل نفرمودی؟!

---

۱. ***عیون‌الأثر***، ج ۲، ص ۳۳۸.

۲. سوره آل‌عمران(۳) آیه ١٦٤. ***اسرارملکوت***، ج ۳، ص ۱۵۰:
«به‌تحقیق و حقاً که خداوند بر مؤمنین منت نهاد و پیامبری از میانشان برانگیخت.»

بنابراین، خداوند به‌مقتضای عدل و لطفش، یا باید در همین دنیا عقل بشر را به مرحلهٔ فعلیت تام برساند تا مستغنی از هر هادی و راهنمایی به آن غایت و هدف اسنای از خلقت نائل گردد؛ یا آنکه خداوند در روز قیامت برخلاف نظام عالم که فرمود: «**أبَى اللهُ أن يُجرِيَ الأشياءَ إلّا بِأسبابٍ**»،[1] بدون ارسال کتب و رسل و بدون دلیل و سببی، انسان را به آن مراتب بالا ببرد. یا اینکه اگر خداوند عادل است و از طرف دیگر محال است استعداد و قوای خاصّ انسان بدون سبب و واسطه به فعلیت برسد، باید بنابر استدعا و طلب همین بشر، برای او ارسال رسل و انزال کتب نماید؛ و در غیر این صورت آن خدا ظالم است؛ ﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّٰمٍ لِّلۡعَبِيدِ﴾.[2]

البتّه اگر آن نعمات، در حدّ فعلیت استعدادات نازلهٔ بشر باشد، طبعاً نباید گله و شکایتی وجود داشته باشد؛ اما فرض بر این است که ما در مقابل آن نعمات قیامتی از وصول به عوالم و تجردات قرار می‌گیریم، و در این صورت عدم وصول ما از ناحیهٔ پروردگار خواهد بود و این حجةٌ لنا علی الله است. پس اگر عقل بشر برای وصول به آن عوالم کافی نباشد، و خداوند هم ارسال رسلی نکند، می‌تواند روز قیامت اعتراض کند که خدایا دست ما کوتاه بود و تو رسولی برایمان نفرستادی.

درحالتی‌که حجت همیشه به نفعِ خدا و علیه ماست، و خداوند در مقام تخاطب همیشه دست بالا را دارد و مجالی برای حجت‌آوردن ما نخواهد بود، و لذا می‌فرماید: ﴿فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾.[3]

انسانی که در خود اشتباهات بسیاری می‌بیند و نسبت به مصالح خویش جاهل

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۱۸۳. ***نورملکوت‌قرآن***، ج ۲، ص ۱۱۲، تعلیقه:
«خداوند ابا می‌کند از اینکه امور را به جریان اندازد مگر از راه اسباب مختصّ به خود آن امور.»
۲. سوره فصلت (٤١) آیه ٤٦. ***امام‌شناسی***، ج ۱۷، ص ۵۷۲:
«و پروردگار تو آن‌چنان نیست که به بندگان خود ستم روا دارد.»
۳. سوره أنعام (٦) آیه ١٤٩.

است، و همواره براساس فکر خود ایّام و لیالی را یکنواخت سپری می‌کند درحالی‌که در آن مدت عمرش از اعمال و برنامه‌هایی که می‌تواند او را بالا ببرد محروم مانده، چنین مخلوقی بهرهٔ کافی از عقل ندارد و ناقص است.

همان انسان مغبونی که امروزش را با دیروز یکسان می‌بیند، یا همان ملعونی که امروزش را أسوَء می‌بیند، که می‌فرماید: «**مَنِ استَوَی یَوماهُ فَهُوَ مَغبونٌ، و مَن کانَ آخِرُ یَومَیه شرَّهما فهو ملعونٌ.**»[1] اگر چنین انسانی براساس عقل و فکر خود به انجام این امور و به این منوال رسیده است، معلوم می‌شود که عقل او ناقص و غیرکامل بوده است.

بنابراین، هدایت و کمال یا باید از ناحیهٔ عقل یا نبی یا یک هادی غیر از پیغمبر باشد؛ و چون مشهوداً عقل انسان ناقص است و هادی دیگری هم وجود ندارد، پس وجود نبی ضروری است. البتّه بعد از حیات نبی نیز اگر شخص در مقام اطاعت و بندگی باشد، خداوند حتماً به‌مقتضای عدالتش باید یک هادی اعم از منامات و غیره برای فرد قرار دهد تا راه صحیح و حق را به او نشان دهد.

محصّل آنکه مسئلهٔ الزام وجود نبی با دو بیان مورد بحث قرار گرفت:

اول آنکه: صرف‌نظر از روز قیامت، اگر در همین دنیا شخصی در مقام احتجاج بگوید که خدایا این استعدادات من به چه نحوی باید به فعلیت برسد، ارسال رسول و هادی بر پروردگار لازم می‌آید.

دوم آنکه: براساس مسلّم‌بودن مسئلهٔ معاد، اگر قرار بر این باشد که در روز قیامت افراد بشر در حالی محشور شوند که احساس کنند استعدادات و قوای ملکوتی قرار داده شده در آنها به‌واسطهٔ عدم ارسال رسل و انزال کتب و وجود هادی، به فعلیت نرسیده و به‌تبع از آن نعمات الهی محروم شده‌اند، در این صورت اصلِ ﴿فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾ مورد خدش و قدح واقع می‌شود. بنابراین، از آن نعماتی که خداوند

---

۱. *معانی‌الأخبار*، ص ۳۴۲.

در روز قیامت مهیا کرده کشف می‌کنیم که ارسال رسل در این دنیا لزوم دارد.

به‌عبارت‌دیگر بیان اول با یک قاعدهٔ عقلی در همین دنیا و بیان دوم در عقبات بعد از موت حجت را بر پروردگار تمام می‌کند که عقلاً و فطرتاً ارسال انبیاء و تدوین احکام برای هدایت انسان ضرورت دارد.

حال در اینجا بحث از اقتضای فطری لزوم وجودداشتن زمینه و موقعیت رشد و استدعای ذاتی هدایت را در دو حیطهٔ غیرمتداول در متون فقهی مطرح می‌نماییم:

حیطهٔ اول: مربوط به مکلفِ بالغ و عاقل در مجتمع بشری است.

مِن‌باب‌مثال فرد جاهل بیست‌وپنج‌ساله‌ای را در نظر بگیرید که با انکار اسلام از ابتدا در را به روی خود بسته اما بالأخره وقتی چشم به حقیقت باز می‌کند می‌گوید: «خدایا من جوان بودم و جاهل، اما آیا نباید تو به لطفت زمینه‌ای برای هدایت من فراهم می‌کردی تا در آن صورت حجت بر من تمام گردد؟ اگر در زمان رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم اسلام بر من عرضه می‌شد و آن حکومت اسلام را می‌دیدم، لعل اینکه تبدّل و تغیّر پیدا می‌کردم.» حال صحبت در این است که خدا با چنین شخصی چه می‌کند؟

توجه کنید که امروزه کفر بسیاری از افراد به‌مقتضای عوارض اجتماعی و تربیتی حاکم بر آنهاست، نه آنکه استدعای فطری و ذاتی آنها کفر باشد. کفر در جامعه‌ای که نمی‌خواهد حق را قبول کند، یک عارض است که آن جامعه بر اثر عدم امکانات لازم جهت تربیت و دیانت، بی‌بندوباری و لامذهبی را می‌خواهد و کافر می‌گردد.

اگر دختری در یک محیط سفور و غیرمحجّبه بار بیاید، اصلاً درکی از چادر نخواهد داشت و اصلاً قبح بی‌حجابی را نخواهد فهمید و خیال خواهد کرد که بدون حجاب بیرون آمدن مسئله‌ای عادی و طبیعی است؛ اما چه‌بسا اگر انسان با او صحبت کند و در یک محیط مساعد قرار بگیرد، فوراً خود را در تحتِ حجاب قرار دهد.

بناءً‌علیٰ‌هذا، این شرایطِ لامذهبی که امروزه اهل این مجتمع آن را برای خود می‌پسندند، براساس عوارض طبیعی است اما درصورتی‌که شرایط مناسب در یک حکومت اسلامی برای آنها پدید آید و باز هم قبول نکنند، آن‌وقت دیگر حجت بر

آنها تمام می‌شود.

قابل توجه آنکه خداوند متعال دین و آن شرایط مناسب کمال بشری را نه از باب تحمیل، بلکه صرفاً علی‌رغم میل باطنی چنین شخصی تشریع فرموده است؛ دقیقاً مانند آن بچه‌ای که نمی‌خواهد درس بخواند، ولی پدرش شرایط تحصیل علم را برایش فراهم می‌کند. در اینجا اگر شرایط تحصیل آماده باشد و فرزند درس نخواند، آن‌موقع پدر می‌تواند بگوید که من در حقّ تو کوتاهی نکردم؛ اما درصورتی‌که پدر به‌محض مخالفت فرزندش او را به مدرسه نفرستد، وقتی که بزرگ می‌شود به پدر اعتراض می‌کند که چرا به‌اقتضای نادانی کودکی گذاشتید تمام استعدادهای من از بین برود؟!

باری، اینجاست که لطف بی‌حدّ خداوند آن‌قدر شمول پیدا می‌کند که حتی باوجود عدم علاقهٔ ما نسبت به دیانت، شرایط کمال که همان بعثت رسل است را برای ما فراهم می‌کند، و آن‌وقت که شرایط را فراهم نمود، به افراد رشید و بالغ از این مجتمع می‌گوید: «می‌خواهید قبول کنید، می‌خواهید قبول نکنید؛ ﴿لَآ إِكۡرَاهَ فِي ٱلدِّينِ﴾.[1]»

حیطهٔ دوم: مربوط به اطفال و بچه‌های این مجتمع است.

اگر افراد بالغ و عاقل چنین مجتمعی نخواهند مسلمان شوند، تکلیف اطفال بی‌گناهِ موجود در تحت این شرایط بد چیست؟ آیا اطفال این مجتمع نباید در شرایط صحیح بار بیایند و آیا حقی بر خداوند ندارند؟ اگر حتی والدین آنها نسبت به دیانت، تربیت و ارشاد فرزندانشان اظهار رغبت نکنند، وظیفهٔ خداوند متعال است که اهل این مجتمع را برای رشد آماده کند تا کافر نگردند.

حال که مسئلهٔ ضرورت بعثت انبیاء در یک مجتمع از دو ناحیهٔ مطالبهٔ افراد بالغِ واجدِ شرایط و افراد نابالغ بیان شد، باید گفت:

شرایط مورد مطالبهٔ اهل مجتمع (به‌واسطهٔ ارسال انبیاء) نیز باید به‌نحوی باشد

---

۱. سوره بقره (۲) آیه ۲۵٦. ***معادشناسی***، ج ۱۰، ص ۱۳۲:
«هیچ اکراهی در دین نیست.»

که امنیت افرادی که می‌خواهند زیر بار این حکم فطری بروند تأمین گردد.[۱]

تلمیذ: *منشأ واقعی عدم علاقهٔ افراد بالغ و عاقل به دیانت، پوشانده‌شدن فطرت آنان است، والاّ قوهٔ استدعای به‌فعلیت‌درآمدن دارد. حال اگر محیط و شرایط در زمان طفولیت آنها آماده می‌بود، این عدم علاقه در زمان بزرگسالی پیدا نمی‌شد.*

استاد: رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرمایند:

کلّ مَولودٍ یولَدُ علی الفِطرَة، و إنّما أبَواهُ یُهَوِّدانِه و یُنَصِّرانِه و یُمَجِّسانِه.[۲]

«هیچ نوزادی نیست مگر آنکه بر فطرت اسلام متولد می‌شود، و پس از این پدر و مادرش او را به کیش یهود و نصاریٰ و مجوس می‌کشانند.»

هر مولودی اولاً براساس فطرت صادق است و دروغ نمی‌گوید، اما وقتی از پدر و مادر دروغ و خلاف می‌بیند، کم‌کم نفس او عوض می‌شود. این تغییر و عدم علاقهٔ قهری به‌واسطهٔ همان پوشش روی فطرت است که خداوند پیغمبری را می‌آورد تا او را به دوران فطرتش برگرداند.

این کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که می‌فرماید: «**و یُثیروا لهم دَفائِنَ العُقولِ**»[۳] به معنای آن است که انبیاء آمده‌اند تا پوشش روی آن دفینه‌های عقلیِ موجودی را که هنوز به فعلیت نرسیده، بالا بزنند و آن حقیقت و جوهرهٔ علم و عقل را در انسان به فعلیت برسانند تا به آن کمال نهایی برسد.

چه افرادی که به‌واسطهٔ تربیت سوء، پوششی بر فطرت آنان قرار داده شده، و چه آن کسانی که از زمان صباوت تاکنون صرفاً براساس فطرت خود صادق و بی‌غِل‌وغِش

---

۱. جهت وضوح بیشتر مقدمات و استحصال نتیجه در مبحث ارتداد، رجوع شود به ص ۴۲۰، تعلیقه.

۲. ***إحیاءعلوم‌الدین***، ج ۸، ص ۲۵.

۳. ***نهج‌البلاغة*** (عبده)، ج ۱، ص ۲۳. ***حیات‌جاوید***، ص ۱۸:
«و دفینه‌های عقول مستتر را بگشایند تا حقایق هستی بر آنان مکشوف شود، و به مرتبه عقل فعال متصل شوند و دولت معرفت را به‌دست آورند.»

بوده‌اند و هنوز هم به کمال نرسیده‌اند، باید متوجه آن استعدادات ذاتی خود شوند و بدانند که صرف صداقت و صفای فطری انسان در برابر آن حقایق مخفیِ وجودیِ آنها به‌عنوان گلِ سرسبدِ عالمِ خلق، ذره‌ای در مقابل کهکشان است.

تلمیذ: *آیا عقل و فطرت یکی هستند؟*

استاد: کار عقل آماده‌سازی شرایطی است که انسان را در یک محدودهٔ بدون افراط و تفریط حرکت دهد تا بتواند آن قوانین فطری را در فکر و زندگی روزمرهٔ انسان پیاده سازد. به‌عبارت‌دیگر عقل جنبهٔ ناظم و مدیرِ فطرت را دارد.[۱]

محصل مطلب آنکه مسئلهٔ وجود موقعیت مناسب و ظهور حجت برای هدایت و بروز استعدادات بشر، لزوم عقلی دارد. منطق اقتضا می‌کند که خداوند متعال زمینهٔ تحقق واقعیات و مسائل نفس‌الأمریه را برای افراد مجتمع فراهم کند ولو اینکه خود افراد آن جامعه به‌واسطهٔ جهل، منکر تحقق چنین مسئله‌ای باشند. لذا در آیات مربوط به عقاب در روز قیامت، از خدا سؤال می‌کنند که: ﴿رَبِّ ٱرۡجِعُونِ * لَعَلِّيٓ أَعۡمَلُ صَٰلِحٗا فِيمَا تَرَكۡتُ﴾.[۲]

در آیات مربوط به مجیء اجل و نیز سایر ادله، این معنا آمده است که عمل تنها تا هنگام اجل لحاظ می‌شود و در آن‌وقت دیگر توبه فایده‌ای ندارد.[۳] در سورهٔ مبارکه نحل می‌فرماید: ﴿فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَـٔۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ﴾؛[٤] و یا

---

۱. جهت اطلاع بیشتر بر مبنای مؤلف، رجوع شود به ***رسالهٔ عمره‌مفرده***، ص ۲۵، تعلیقه.

۲. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۹۹ و ۱۰۰. ***افق‌وحی***، ص ۹۸:

«تا اینکه مرگ یکی از ایشان را فرا می‌گیرد، فریادش بلند گشته می‌گوید که: پروردگارا، مرا بازگردان شاید بتوانم جبران گذشته و مافات بنمایم! ابداً این‌طور نخواهد بود و بازگشتی در کار نمی‌باشد! و این سخنی است که از دهان تجاوز نمی‌نماید درحالی‌که در پیشاپیش آنان عالم برزخ تا روز قیامت امتداد یافته است (و آنان در عالم برزخ به نتیجهٔ کردار خود در دنیا خواهند رسید).»

۳. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۰۸؛ سوره یونس (۱۰)، آیه ٤۹؛ ***أعلام‌الدین***، ص ۳٤۵؛ ***غررالحکم***، ص ۲۲۳.

٤. سوره نحل (۱٦) آیه ٦۱. ***معادشناسی***، ج ۸، ص ۲۰٤: ⇦

در سورهٔ یونس نسبت به فرعون می‌فرماید: ﴿ءَآلْـَٰٔنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾.[۱] حال سؤال اینجاست که ملاک قبولی عمل تا قبل از دیدن عذاب چیست و چه اشکالی وجود دارد که خداوند نسبت به فردی که حقیقت برایش منکشف شده و واقعاً توبه کرده فرصت دهد؟ مگر خواست، اراده و رفتار خداوند مانند میل، اراده و کردار ما براساس خواهش‌ها و اهویهٔ نفسانیه است؟

قرآن این مسئله را در آیاتی دیگر روشن می‌کند و می‌فرماید: ﴿لَعَلِّيٓ أَعْمَلُ صَٰلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا﴾؛[۲] ﴿وَلَوْ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنْهُ وَإِنَّهُمْ لَكَٰذِبُونَ﴾؛[۳] «اینکه می‌گوید خدایا مرا برگردان تا شاید در تدارک آنچه ترک کردم و کوتاهی نمودم عمل صالحی انجام دهم، هرگز چنین مطلبی نیست و این فقط یک حرفی است که او می‌گوید.»؛ «و اگر این افراد را به دنیا برگشت دهند، هرآینه به همان کارهایی دست می‌زنند که از آنها نهی شده‌اند، و آنان از دروغ‌گویانند.»

بنابراین، آیات قرآن علت بسته‌شدن باب اعمال را انکشاف واقع نمی‌داند، بلکه می‌فرماید اصولاً طبیعت بشری براساس غفلت است، خواه حقیقت را در دنیا دریابد و خواه آن را در آخرت مشاهده کند.

از مطالب سابق روشن می‌شود که شرط اولی عصیان، انکشاف واقع است؛ حال چه انسان در فرض شهودِ عقاب و عذاب، واقعیت را قبول نکند، و چه در فرض ارسال رسل و بیان حقایق و بروز معجزات عناداً به‌دنبال آن واقعیت نرود، هر دو

⇦ «پس چون اجل آنها فرا رسد یک ساعت نمی‌توانند آن اجل را تأخیر اندازند، و یک ساعت نمی‌توانند مقدم شوند.»

۱. سوره یونس (۱۰) آیه ۹۱. ***معادشناسی***، ج ۲، ص ۲۲:
«حالا ایمان می‌آوری، درحالی‌که گناهان را قبلاً به‌جا آوردی و در روی زمین از زمرهٔ مفسدان بودی؟!»

۲. سوره مؤمنون (۲۳) آیه ۱۰۰.

۳. سوره أنعام (٦) آیه ۲۸.

انکشاف واقع است و تفاوتی وجود ندارد.

اطاعت عبارت است از: کفّ نفس. اگر عقاب و نیران دائماً جلوی چشم انسان باشد تا گناه نکند، دیگر اطاعت و کفّ نفس معنا نخواهد داشت. کفّ نفس در جایی است که انسان اجمالاً بداند نیران وجود دارد و آن را مشاهده نکند.

اگر آتش در مقابل انسان باشد و به او بگویند اگر غیبت کنید، شما را در این آتش می‌اندازیم، محال است کسی غیبت کند و دیگر تربیت و تکلیف معنایی پیدا نخواهد کرد.

درست است که حصول تکلیف فقط در صورت علم و انکشاف واقع است، اما این ضرورت علم، به معنای در مرئیٰ و منظر بودنِ دائمیِ نتیجهٔ اعمال و احساس همیشگی عاقبت آن نیست؛ زیرا در غیر این صورت انسان عاقل خواهی‌نخواهی هیچ معصیتی انجام نخواهد داد.

باری، گذشت که لازمهٔ اولیّهٔ یک نظام تکلیفی صحیح، تحقق علم و واقعیت برای انسان است. بناءًعلیٰهذا اگر شخص جاهلی در روز قیامت ادعا کند که عدم ایمان من به‌واسطهٔ فقدان موقعیت مناسب تربیتی و عدم مصاحبت با افراد صالح و نشنیدن قوانین صحیح بوده است و اگر تو این زمینه‌ها را فراهم می‌کردی من نیز مانند سایر افراد ایمان می‌آوردم، آیا در این صورت لطف و عنایت پروردگار اقتضا نمی‌کند که جواب چنین فردی را بدهد؟!

آیا ممکن است خداوند به‌صرفِ ارسال و دعوت یک رسول در زمان گذشته، به این شخص بگوید که شما با اختیار خود مرتکب هر کاری شدید و لذا امروز تمام این استعدادات شما مختفی است و به‌هیچ‌وجه به فعلیت نخواهد رسید؟!

این مطلب غلط است؛ لازمهٔ لطف و عنایت پروردگار آن است که با وجود چنین جهل و انکاری، باز هم برای بروز و ظهور استعدادات او زمینه و ظرفیت را مهیا کند. ملاک در این مسئله، استجلابِ نفس بشری در وصول به اهداف و غایات از پروردگار متعال است، و به‌مقتضای اینِ ملاک است که لطف خداوند شامل حال بندگان می‌شود و پیغمبران را مبعوث می‌کند.

حال باید گفت که اولین شرط بعثت پیغمبران، تحقیق ظرفیت مناسبِ رشد و تکامل افراد مجتمع است. شرط اولیهٔ رشد، وجود یک ظرفیت مناسب است تا شخص بتواند در آن رشد کند؛ والاّ نقض غرض خواهد بود.

دلیل دیگر، مسئلهٔ عدل است که به‌عنوان شرط اولیّهٔ یک ظرفیت اجتماعی برای رشد و تکامل است.

شکی نیست که تحقق و بلکه تحقیق و ایجادکردنِ عدل ـ چه در زمینهٔ فردی و چه در مسائل اجتماعی ـ یکی از قوانین عقلی و فطری است. جامعه‌ای که در آن به‌جای عدل، ظلم و تعدی باشد، محکوم به زوال است؛ لذا پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در کلامی منسوب می‌فرمایند:

الملكُ يَبقىٰ مع الكُفرِ و لا يَبقىٰ مع الظُّلمِ؛

«ریاست، سلطنت، حکومت و مملکت‌داری، با کفر پایدار می‌ماند ولی با ظلم باقی نخواهد ماند.»[1]

حال معنای این عدلی که شرط اولیّهٔ کمال است و در آیهٔ شریفه نیز می‌فرماید: ﴿لَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا رُسُلَنَا بِٱلۡبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلۡنَا مَعَهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡمِيزَانَ لِيَقُومَ ٱلنَّاسُ بِٱلۡقِسۡطِ﴾[2] چیست؟

در تعریف عدل می‌گویند: «**العدلُ وضعُ كلِّ شيءٍ موضعَه.**»[3] معنای عدل آن

---

۱. ***ولایت‌فقیه‌درحکومت‌اسلام***، ج ۲، ص ۲۱۰، تعلیقه:
«آنچه در ذهن خلجان می‌کرد آن بود که این روایت از روایات مشهوره و معروفه و مضبوطه در کتب حدیث و مجامیع اخبار است، ولی پس از فحص به‌غیر از کتاب *نصیحة‌الملوک* محمد غزّالی و *مرصادالعباد* نجم‌الدین رازی، در کتابی یافت نشد.»

۲. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۵. ***رساله بدیعه***، ص ۲۸:
«همانا انبیاء را با دلایل و نشانه‌های روشن فرستادیم و همراه ایشان کتاب و میزان نازل کردیم تا مردم را بر طریق عدل استوار دارند.»

۳. ***نهج‌البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۵۵۳: «**العدلُ يَضَعُ الأُمورَ مواضعَها.**»

است که در جامعه موقعیتی مهیا شود که افراد قابلیت به‌فعلیت‌درآوردنِ استعدادات خویش را داشته باشند.

بنابراین، **اولاً** باید شرایط معیشتِ شخص در این جامعه مساعد باشد به‌نحوی که مانع و رادعی در تلاش او وجود نداشته باشد و کسی به او تعدّی نکند و خیالش در بیرون منزل از اهل و عیال آسوده باشد.

و **ثانیاً** باید شرایط رشد اخلاقی نیز در این جامعه آماده باشد. جامعه‌ای که وقتی فرد از منزل خود بیرون می‌رود، از نقطه‌نظر فکری و اخلاقی با موانعی برخورد می‌کند، جامعهٔ عادله نیست. جامعه‌ای که اقتضای آن رشد قوا و استعدادات است، با ظهور مناظر و قضایای منافیِ رشد و ظهور، تعارض دارد، و این مسئله، مخالف با عدل است. زیرا فرض در مورد جامعه‌ای بود که می‌خواهد شرایط رسیدن فرد به کمال را آماده کند؛ نه جامعه‌ای ـ مانند حیوانات ـ که فقط می‌خواهد هیکل شخص را بزرگ و قانون اطفاء شهوت را پیاده کند.

اصل و مبنای اولیهٔ ما در تشکّل یک جامعهٔ عادله آن بود که فرد علاوه‌بر ضمانت رشد در مسائل ظاهریِ دنیوی، به تعالی و تکامل در هدف اصلی که همان مسائل اخروی است دست یابد.

حال اگر زنی در این جامعه بگوید که من آزاد هستم و می‌خواهم لخت و عریان در خیابان ظاهر شوم، اختیاردادن به او منافی با عدالت اجتماعی است. زیرا این آزادی با تحقق اصل اولیهٔ رشد فردِ دیگر نسبت به مسائل دینی و عقلی و فطری، در تعارض قرار می‌گیرد. بالأخره جنس مرد کور که نیست؛ یا باید گفت که مردان لزوماً چشم‌بسته بیرون بیایند و به دیوار برخورد کنند، و یا باید بیرون‌آمدنشان را بالکل ممنوع کرد که منافی با آزادی و عدالت برای مردان است.

تلمیذ: *چرا زنان از بابِ آماده‌کردنِ جامعه برای تکامل واقعی و کسب توانایی مقابله با موانعِ کمال، نباید آزادانه از منزل بیرون آیند؟*

استاد: این حرف درست مانند آن است که بگوییم باید اولاً میکروب وبا را در جامعه وارد کنیم، و بعد واکسن آن را بیاوریم! یا مثل آن است که بگوییم مردم باید ابتدائاً با چکش دندانشان را خرد کنند و بعد به دندان‌پزشک مراجعه کنند! این یک منطق بسیار غلطی است،[۱] و به آن سه اشکال وارد است:

اشکال اول آنکه: وقتی یک فسادِ منافی ترقی در جامعه وارد می‌شود، به همان مقدارِ وجود فساد، از رشد و ترقی جامعه کاسته می‌شود.

اشکال دوم آنکه: ممکن است آن فساد در ذهن جا باز کند و موجب اثرات تخریبی عمیقی گردد که دیگر نتوان آن را از بین برد.

اینکه شارع می‌گوید زن‌ها از خانه بیرون نیایند،[۲] به‌جهتِ آن است که هزاران نفر با این زن برخورد می‌کنند. اینکه می‌فرماید: «**النَّظرَةُ سَهمٌ مِن سِهامِ إبلیس**»[۳] و نمی‌گوید به زنان نگاه کنید و بعد با خود مبارزه کنید، بدین علت است که انسان

---

۱. ***حیات‌جاوید***، ص ٤٤:
«و لذا در مواردی که فعل و کردار انسان موجب شود که فرد دیگری به معصیت بیفتد و فعل حرام مرتکب شود، آن عمل نیز بر انسان حرام است.
مثلاً می‌گویند که: "ستر تمام بدن مرد لازم نیست و فقط مواضع حرمت باید پوشیده شود، و انسان می‌تواند در شوارع و بیرون از منزل حتی بدون پوشش تمام بدن ظاهر شود."
این مسئله تمام نیست، بلکه صحت آن در صورتی است که نگاه زن نامحرم بر بدن مرد نیفتد؛ و در غیر این صورت بر مرد واجب است که خود را بپوشاند؛ زیرا زن به‌واسطهٔ نگاه بر بدن مرد، مرتکب فعل حرام می‌شود، و سبب آن، عدم رعایت مرد بوده است.»

۲. سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. ***رساله نکاحیه***، ص ۱۷۸:
«و در خانه‌های خود مستقر باشید و همچون (زنانِ) جاهلیّتِ نخستین به تبرّج و خودنمایی و اظهار زینت (در برابر مردان) نپردازید!»

۳. ***من‌لا یحضره‌الفقیه***، ج ٤، ص ۱۸. ***حیات‌جاوید***، ص ٤۲:
«نظرانداختن بر سیمای زن، همچو تیری است از تیرهای شیطان که بر قلب آدمی فرود می‌آید و آن را از کار می‌اندازد و تباه می‌گرداند.»

نمی‌تواند مبارزه کند؛ لعل اینکه نظره بیاید و در دل جا گیرد و بیرون نرود.

تلمیذ: *اگر جامعهٔ عادله باشد، شخص از این موانع به‌راحتی عبور می‌کند و به‌سرعت به کمال می‌رسد و دیگر امتحان و ابتلا معنایی نخواهد داشت.*

استاد: جامعه باید به‌گونه‌ای آماده باشد که شخص بتواند به‌سرعت به کمال برسد. فرض کنید که شخصی در شرایط آمادهٔ یک دانشگاه درسی را یک‌ساله تمام می‌کند ولی در شرایط نامساعد، همان درس سه سال به طول می‌انجامد؛ کدام بهتر است؟

خداوند به‌اندازهٔ کافی برای بشر مسئله درست می‌کند و شیطان هم به‌اندازهٔ کافی مجال دارد که لازم نباشد خود انسان جریانی را اضافه کند. کار بسیار احمقانه‌ای است که ما با دست خود به جامعه میکروب تزریق کنیم و فساد را در جامعه گسترش دهیم و بعد برای رشد خود با آن فساد مقابله کنیم. درست مانند جریان آن آقایی که اوایل جنگ می‌گفت: ابتدا اجازه دهیم عراق حمله کند و بیاید و مملکت را بگیرد، بعد مانند اشکانیان آنها را محاصره و بیرون کنیم![1]

این منطق، منطق خائنان یا مجانین است که می‌گذارند دشمن وارد مملکت شود تا هر کاری که خواست بکند و بعد بیرونش کنند؛ این کار عقلایی نیست. گرچه مملکت باید استعداد دفع تجاوز اجنبی را داشته باشد، اما کدام کشوری در دنیا با دست خود اجازهٔ ورود و درگیری می‌دهد تا بعد بخواهد از خود دفاع کند؟!

اشکال سوم آنکه: عوارض وجود فساد در یک جامعه، نسبت به تک‌تک افراد آن متفاوت است و آحاد اجتماع در مقابلهٔ با فساد مختلف هستند.

مِن‌باب‌مثال ممکن است فردی نسبت به وبا مصون و شخصی دیگر غیرمصون باشد؛ در اینجا نمی‌توان به این دلیل که عده‌ای واکسن زده‌اند و مصونیت دارند، آن میکروب را در جامعه وارد کرد؛ چراکه نسبت به کسانی که واکسن نزده‌اند ظلم خواهد شد. حال آیا اجازهٔ بروز مفاسد اجتماعی، ظلم در حقّ آن بچهٔ چهارده‌سالهٔ

---

۱. ***همپای‌صاعقه***، ص ٤۲.

مراهق و تازه‌بالغِ ناتوان از معارضهٔ با فساد به حساب نمی‌آید و آیا این مقتضای عدل اجتماعی است؟!

کسانی که امروز قائل به دموکراسی و آزادی جامعه بأیِّ‌نحوٍ‌کان در حکومت اسلامی هستند، می‌خواهند عین ظلم را در جامعه پیاده کنند؛ زیرا این اختیار برای عده‌ای از جامعه با فرض وجود ضرر و خطر برای افراد دیگر، عین تعدّی به حقوق دیگران تلقی می‌شود. اگر این آزادی بخواهد به اعتقاد و موقعیت تربیتی افراد صدمه بزند، این آزادی عین تعدّی است.

اصولاً آزادی حقیقی در اسلام است که می‌گوید همه باید آزاد باشند. ما آزاد هستیم، شما هم آزاد باشید، اما این آزادی شما نباید با آزادی ما مخالف باشد.

آزادی، منبعث از اراده و اختیار انسان است و این یک موهبتی الهی است که بدون آن انسان مانند یک چوب و شیء جامد در خواهد آمد. اما ازآنجاکه انسان یک موجود اجتماعی است، ارادهٔ خود را در اراده و عمل دیگران دخالت می‌دهد، و ازطرفی چون اراده‌ها منبعث از دواعی مختلف است طبعاً یک اراده با اراده‌ای دیگر به تصادم کشیده خواهد شد. و نفس تصادم آراء و افعال، موجب زوال و فناء انسان خواهد شد. پس برای بقاء انسان و بقاء اختیار و ارادهٔ او طبعاً باید قوانینی موجود یا وضع شده باشد که ارادهٔ انسان را محدود و مقید سازد. بنابراین همان طبیعتی که به انسان اراده داده است همان طبیعت او را ملزم به اجرای قوانین کرده است.

خداوند متعال برای تمام اعمال و کردار ما اعم از مسائل شخصی و اجتماعی میزان قرار داده است که این میزان عبارت است از: متابعت از حق. ما باید آن میزان را جستجو و پیدا کنیم؛ و این بنای اسلام است.

از طرف دیگر همان‌طورکه موازین، منافع و مضارّ مسائل مادی با مسائل معنوی تفاوت دارد، در خود مسائل معنوی نیز مصالح و مفاسد متفاوت است. حال عقل و ذهن ما بعضی از این موازین را ادراک می‌کند و به دنبال آن می‌رود و برخی از آنها را ادراک نمی‌کند. مثلاً امروز دست به اقدامی می‌زنیم و یا به‌عکس عملی را

انجام نمی‌دهیم و فردا متوجه می‌شویم اشتباه بوده است؛ و لذا ازآنجاکه در این قسمِ اخیر نمی‌توانیم با این عقل خود ملاک عمل را تشخیص دهیم، پس میزان در عمل راهنما و استاد و دستورات او خواهد بود.

حال در اینجا باید گفت صحیح است که بنای اسلام بر صرف ادارهٔ اجتماع و صرف دموکراسی نیست، اما برخلاف آنچه امروزه مطرح است، مبنای اسلام بر آن است که دموکراسی واقعی از شعب احکام اسلامی است؛ و به‌عبارت‌دیگر دموکراسی و عدالت اجتماعیِ واقعی چیزی جز احکام اسلام نیست. عدالتی که هیچ فرد از افراد جامعه نتواند ضرری به هم‌نوع خود در هیچ مرتبه از مراتب کمالی برساند و شخص برای رسیدن به مراتب کمالی هیچ مانعی در سر راه خود مشاهده نکند. این عدالت، میزان و مراد از «دموکراسی اسلامی» است.

دموکراسی واقعی آن است که بتواند از نقطه‌نظر عقلانی و منطقی، آزادی را به‌معنای واقعی کلمه برای تمام افراد جامعه تأمین کند. اختیار و آزادی مطلق انسان آن‌گونه که در دموکراسی کشورهای غربی رایج است، مانع از رشد و تکامل قوهٔ عاقله و ابعاد وجودی انسان است.

مِن‌باب‌مثال نسبت زنازادگی به شخص، اهانت به اوست و فرد نسبت‌دهنده نمی‌تواند با استناد به آزادی هرچه دلش می‌خواهد بگوید. عقلاء به او می‌گویند: «درِ خانه‌ات را ببند و هرچه می‌خواهی بگو و کسی هم به تو کاری ندارد؛ اما سب و ناسزا در ملأعام حیثیت و آبروی شخص را به خطر می‌اندازد و برای تو چنین حقی وجود ندارد.»

اگر کسی بخواهد می‌تواند در منزل خود آزاد و عریان باشد، ولی عریان از منزل بیرون آمدن سلب حقوق و اختیارِ سایرین است، نه صرفِ استفاده از اختیارات نفسی.

حال در مسئلهٔ ارتداد نیز باید گفت که آن کسی که تظاهر به کفر می‌کند، غرضی از این تظاهر دارد. تظاهر به کفر در ملأعام غیر از تظاهر به کفر در منزل است و شخص می‌تواند برای استفاده‌کردن از آزادی در خانهٔ خود تظاهر به کفر کند و کسی هم به او کاری ندارد؛ نه اعدام و نه هیچ‌کدام از احکام ارتداد بر او جاری نمی‌شود.

حکم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آن روایتی که دو نفر در کوفه به صنم سجده می‌کردند،[۱] به‌جهت تظاهر آنها به کفر در ملأعام بود، نه به‌علتِ وقوع اصل این کفر فی‌حدّنفسِه. لذا اگر این سجدهٔ به صنم در منزل اتفاق می‌افتاد، نه‌تنها امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به آنها کاری نداشتند، بلکه درِ خانهٔ آنها را هم باز نمی‌کردند و به دیگران هم اجازهٔ تحقیق و تجسس و تفحص نمی‌دادند.

بنابراین، تمام اشکالات مسئلهٔ ارتداد به مقام اثبات و اظهار که موجب بروز ظلم و عدم عدل است برمی‌گردد، نه به مقام ثبوت نفس تحقق اعتقاد خلاف.

تلمیذ: *در روایات است که در حکومت امام زمان علیه‌السّلام نسبت به یهود و نصاریٰ بنابر کتاب خودشان حکم می‌شود.*[۲] *آیا در زمان حکومت حضرت، یهود و نصاریٰ آزاد بوده، ملزم به اسلام نیستند؟ و آیا در آن زمان حجت بر آنها تمام نشده است؟*

استاد: ابتدائاً ملزم نیستند و در زمان ظهور مانند زمان خود پیغمبر، مسیحی و یهودی وجود دارد و به احکام خود عمل می‌کنند.

گرچه حجت در بدو امر نیز بر آنها تمام است، اما آنها می‌خواهند طبق دین خود باشند و بنابر حجت عمل نکنند؛ چنانچه در زمان پیغمبر نیز حجت تمام بود و حکم جزیه به همین دلیل است.[۳]

تلمیذ: *آیا این عدم پذیرش، عناد نیست؟*

استاد: عناد است ولی مقام اثبات ندارد و مخالفت با دین به حساب نمی‌آید. حکم خداوند منةً‌علی‌العباد تا وقتی که نصارایِ قائل به الوهیت و زرتشتی‌ها و یهود ابراز عناد در عالم خارج نداشته باشند، مسخره نکنند، کلیسای مجدد نسازند، در ظاهر مشروب نخورند و نفروشند، و خلاصه مقام اثبات را رعایت کنند، متعرض آنها نخواهد شد.

---

۱. ***وسائل‌الشیعه***، ج ۲۸، ص ۳۳۹؛ ***همین کتاب***، ص ۱۴۱، تعلیقهٔ ۱.
۲. ***الغیبة***، نعمانی، ص ۲۳۷؛ ***علل‌الشرائع***، ج ۱، ص ۱۶۱.
۳. ***المزارالکبیر***، ابن مشهدی، ص ۱۳۶.

در زمان سابق ـ حدود بیست سال پیش[1] که تقریباً بیست‌ساله بودم ـ گاهی برای کوه‌پیمایی به دربند می‌رفتیم. حدود دو ساعت قبل از نماز صبح راه می‌افتادیم و تا چشمه و حوض بالا می‌رفتیم و برمی‌گشتیم. مقداری از فجر گذشته نمازصبح را در امامزاده ابراهیم می‌خواندیم و وقتی می‌خواستیم سوار ماشین شویم تازه آفتاب می‌زد.

در آنجا قهوه‌خانه‌های زیادی بود و بعضی از آنها ساواکی بودند. یک قهوه‌خانه‌ای بود به‌نامِ «عبدالله درویش» که ریش زیادی هم داشت، ولی مشخص بود که ساواکی است. مجاهدین و فداییان و مخالفینی را که به آنجا رفت‌وآمد می‌کردند شناسایی می‌کردند. یک دفعه هم ما را به ادعای شباهت قیافه‌ای به مجاهدین گرفتند و بردند؛ البتّه کار به خود سازمان امنیت نکشید و با همان تحقیقات اولیّه ما را رها کردند.

بنده در آن زمان معمم نبودم و گاهی در هنگام برگشت کنار همان قهوه‌خانه می‌نشستم و یک چای می‌خوردم. گاهی اوقات آقایان لاهوتی و ملکوتی را در برگشت از آبشار می‌دیدم که بعضی افراد آنها را که روحانی بودند مسخره می‌کردند و این بندگان خدا هم حرفی نمی‌زدند. چند دفعه بدون اینکه خود را معرفی کنم از آنها دفاع کردم و آنها هم خیلی از ما خوششان آمد. می‌گفتم:

خود شما با این وضعیت به اینجا می‌آیید و اینها به شما اعتراضی نمی‌کنند که چرا با این سرووضع بیرون می‌آیید، آن‌وقت شما اهانت و اعتراض هم می‌کنید؟!

خلاصه آنها هم خجالت می‌کشیدند و می‌رفتند.

---

۱. زمان تدریس بحث ارتداد، سنهٔ ۱٤۱۹ هجری قمری بوده است. (محقق)

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

فصل هشتم

اصل دموکراسی و مسئلهٔ ارتداد در اسلام

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

یکی از مسائل بسیار مهم که از دیرباز در بین متکلمین و خصوصاً امروزه در بین جامعه‌شناسان دایر و رائج بوده، مسئلهٔ حکومت فرد یا اجتماع، ارزش فرد یا اجتماع، و به‌عبارت‌دیگر أصالةالفرد یا أصالةالاجتماع است که نسبت به آن مطالب مختلفی مورد نظر است.

مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ در تفسیر *المیزان* نسبت به این مسئله مطالبی دارند که حتماً باید مطالعه شود.[1]

در بین آثار گذشته نیز این مسئله موردنظر قرار گرفته که وقتی جامعه‌ای در خطر است، فرد باید خود را فدای جامعه کند؛ مثلاً بعضی از مفسرین در ذیل قضیهٔ حضرت یونس و حوت به این مطلب پرداخته‌اند.[2] و در ابواب فقهی نیز موارد بسیاری ذیل همین مسئله مدّنظر قرار گرفته است؛ مثلاً در باب جهاد، هنگامی که اصل حکومت در خطر است و کفار عدهٔ خاصی از مسلمین را به‌عنوان وقایهٔ خود قرار داده‌اند که در این صورت آنها باید کشته شوند تا بعد به کفار حمله شود.[3]

---

۱. ***المیزان***، ج ٤، ص ۹۲.

۲. رجوع شود به ص ۳۸۳.

۳. ***المبسوط***، شیخ طوسی، ج ۲، ص ۱۱؛ ***جواهرالفقه***، ابن‌براج، ص ۵۰؛ ***تذکرةالفقهاء***، ج ۹، ص ۷۳.

امروزه براساس همین مسئله، بنا را بر دموکراسی و اغلبیت و حکومت اجتماع بر فرد قرار داده‌اند. تعریف مصطلح دموکراسی تعریفی کاملاً مادی است؛ می‌گویند: دموکراسی یعنی افراد تنها از نقطه‌نظر فیزیکی و ظاهری کاری با یکدیگر نداشته، شرایط زیست برای همه فراهم باشد و کسی در محدودهٔ اختیار خود به کسی تعدّی نکند و راه را بر کسی نبندد و حقی را از شخصی نگیرد و آسایش دیگران را سلب ننماید.

مِن‌باب‌مثال اگر زنی از منزل خود ولو عاریاً و بدون هیچ‌گونه پوششی بیرون بیاید، چون به کسی سب و تعدّی ظاهری نکرده، از نقطه‌نظر نظام دموکراسیِ فعلی، این زن به‌عنوان یک زن ایده‌آل و متمدّن و بافرهنگ و منطقی تلقی می‌گردد و می‌گویند: هرکسی صلاح کار خود را می‌داند و ما موظف به حساب‌وکتاب امور شخصی او نیستیم.

این نظام عادی و ظاهریِ مورد پسند جوامع غربی و قائلین به ماتریالیست است، و به‌واسطهٔ این پوشش غلط و مجازی، آزادی مطلق را در جامعه رواج داده، به وجدان جوانان پاک و نفوس مستعدهٔ آمادهٔ کمال، خیانت و ظلم می‌کنند.

صدالبته که مسئلهٔ آزادی در محدودهٔ «فراهم‌شدنِ شرایط زیست برای همگان» بسیار خوب و بلااشکال است، ولی صحبت در این است که آن تعریف آزادی مصطلح که قائلین دموکراسی به‌عنوان حریّت و اختیار تام در زندگانی دنیا قائل‌اند، با این دموکراسی و آزادی و انتخاب در نظام حکومتی انبیاء در تعارض است.

مسئله‌ای که فراموش شده و اصلی که در اینجا نسیاً‌منسیّاً قرار گرفته آن است که آیا در چنین نظامی تمام افراد جامعه از هر سطح و مرتبهٔ فرهنگ می‌توانند به مطلوبشان برسند؟! با توجه به اینکه خدای متعال در انسان غرایز و صفاتی را قرار داده که اگر در تحت کنترل قوهٔ عاقله و منطقیِ نفس درنیاید قطعاً مفاسدی را به بار خواهد آورد، چطور ممکن است آن امنیت اخلاقی که هر فرد باید بتواند در سایهٔ آن به مراتب کمالی خود برسد را تأمین نمود؟!

بحمدالله امروزه ـ خصوصاً در سنوات اخیر ـ بسیاری از متفکّرینِ مسائل ایدئولوژی، مِن‌حیث‌لایَشعُر و کنایةً و اشارةً و بلکه صراحتاً نسبت به این نقطه‌ضعف

بسیار مهم در حکومت‌های غربی اعتراف دارند که آنها برای بشر صرفاً یک رفاه ظاهری و زندگی عادی را تأمین کرده و از بُعد دیگر انسان غفلت نموده‌اند. این نحوه از آزادی و دموکراسی خواهی‌نخواهی جوامع را به‌سوی تباهی و فساد می‌کشاند، و اینکه انسان خود را از هر قانونی یله و رها ببیند امری غیرممکن است.

باری، آنچه انبیاء الهی برای آن اقدام کردند و آن را به‌عنوان محور قرار دادند، دموکراسی به‌معنای واقع کلمه است که محوریت آزادی واقعی در آن مبتنی بر اصل توحید است. این معنا از دموکراسی و آزادی است که می‌تواند تمام افراد جامعه را از نقطه‌نظر عقلانی و منطقی تأمین کند.[1]

اساساً مسئلهٔ تأمین امنیت اخلاقی به‌عنوان اصل مهم جهت تربیت افراد به نقاط کمال، نکته‌ای است که در تعریف دموکراسیِ فعلی از قلم افتاده است؛ و در نظام حکومتی اسلام این مسئله باید به‌عنوان مهم‌ترین اصل مورد توجه قرار گیرد.

تأمین امنیت اخلاقی فروع کثیره‌ای دارد که یکی از آن فروع عبارت است از: آزادی بیان. در حکومت اسلامی هر شخصی باید بتواند نظرات خود را آزادانه مطرح نماید؛ البته نه آن نظراتی که برخلاف اصول نظام حکومت اسلامی است.

مِن‌باب‌مثال فرضاً شخص نمی‌تواند بگوید که «باید این نظام به نظام یهودیت یا کمونیستی برگردد» یا مجلس نمی‌تواند قانونی وضع کند که اصل کیان کشور را در تحت سیطرهٔ یک مملکت خارجی قرار دهد و با اصل استقلال مملکتی و عقیدتی منافات داشته باشد. اما صحبت در این است که اگر در چهارچوب نظام حکومت اسلامی افراد نظرات خود را به‌عنوان یک مصلح مطرح کنند، چه مسئله و اشکالی وجود دارد؟

در نظام حکومتی انبیاء اصل مهمّ «آزادی بیان» یکی از فروع تأمین امنیت اخلاقی است. نگرش یک رجل الهی به مردم با نگرش ما متفاوت است. یک مرد

---

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ «دموکراسی اسلامی» رجوع شود به ***عنوان بصری***، ج ٦، جلسهٔ ٦٣.

الهی با هر فردی به‌عنوان یک بندهٔ آزاد خدا نگاه می‌کند، نه با مشخصات شخصیه که مثلاً فرد عمامه و ریش دارد یا ندارد، پانزده‌ساله است یا نودساله، زن است یا مرد، مریض است یا سالم. این اعتبارات در نظام حکومت اسلامی وجود ندارد. در «نظام حکومت انسانی» انسان به‌عنوان انسان مطرح است و به همان میزان توجه به یک فرد موقّرِ دارای خصوصیات علمی و اجتماعی، به سخن یک طفل نیز توجه می‌گردد که شاید او هم مطلبی داشته باشد.

همچنین اکثریتی که در علم اصول از آن تعبیر به «اجماع» یا «شهرت» می‌کنیم نیز به‌نحوی ناظر به همین مسئله است. لذا اجماع به این نحو مطرح در السنهٔ اصولیون از جهاتی محلّ نظر است:

اولاً: چنین اجماعی شاید حتی یک مورد هم نداشته باشد؛

ثانیاً: اجماعی که حکایت از قول معصوم کند، خود مستند روایی و فقهی دارد؛

ثالثاً: همان‌طور که گذشت، منظور شیخ طوسی از موارد اجماع و عبارتِ «اجماع الطائفة» نظر خود ایشان و رأی مشهور است؛ لذا در مواجهه با مخالفین می‌گوید: «**الاّ فلان**».

و **رابعاً**: تمام اجماعات بعد از مرحوم شیخ طوسی نیز مستند به کلام مرحوم شیخ است؛ و حتی بعضی اعتراف کرده‌اند که جرئت مخالفت با فتوای مرحوم شیخ را نداشته‌اند.[1]

این چه اجماعی است که مستند به رأی یک فقیه است؟! فلهذا اجماع از نظر بنده حجت نیست و اصلاً نمی‌توان به موارد آن تکیه نمود.[2] چطور اینکه در مورد ماء بئر ملاقی با نجس اجماع بر نجاست آن بود تا اینکه مرحوم محقق با این اجماع

---

۱. *أعیان‌الشیعة*، ج ۹، ص ۱۶۰.

۲. جهت اطلاع بیشتر راجع به نظر فقهی مؤلف بر عدم حجیت اجماع مطلقاً رجوع شود به ***اجماع از منظر نقد و نظر***.

مخالفت نمود و فرمود: «فیه تردّدٌ، و الأظهرُ التنجیس.»[۱]

براین‌اساس محقق باید در مورد هر مطلب اجماعی به سراغ مستند آن برود و بدون هیچ‌گونه ترسی به نظریهٔ خویش عمل نماید ولو آنکه مخالف با اجماع باشد.

من‌باب‌مثال نسبت به افعالی که مکلف جاهل قصوراً ـ نه تقصیراً ـ از شخصی تقلید کرده و بعداً برای او کشف شده که آن مقلَّد حکم خلاف را استنباط نموده و بنابراین او ماأنزل‌الله را اتیان نکرده است، اجماع بر آن است که تدارک به قضاء و اعاده لازم نیست. روزی در صحبت با مرحوم والد ـ رضوان‌الله‌علیه ـ راجع‌به همین مسئله عرض کردم: «مدارک فقهی دال بر این حکم وجود دارد، نه آنکه صرفاً یک مسئلهٔ اجماعی باشد. روایات در مورد تکالیفی که ازروی قصور و جهل انجام گیرد، قضا را منةً‌علی‌العباد مطرح نمی‌دانند.»

علاوه آنکه این اجماعِ ادعاشده نه به‌جهتِ کشف از قول معصوم، بلکه به جهت عدم تجویز عقلی حکم به قضا توسط فقیه است. چطور ممکن است فقیهی به مقلِّدی که براساس موازین تقلید کرده و عملی را انجام داده و بعد کشف خلاف شده، بگوید دوباره این عمل را انجام بده؟! پس این یک مسئلهٔ عقلی است، نه حکمی مبتنی بر اجماع.

بر همین اساس نسبت به «شهرت» نیز نمی‌توان استناد نمود.

همین روایتی که امروز در مباحثهٔ اصول[۲] خوانده شده که می‌فرماید: «**الإسلامُ یَجُبُّ ما قَبلهُ**»،[۳] به‌جهت ارسال سندی به‌شدت مورد طرد و بطلان عده‌ای از فقهاء و شخصیتی مثل مرحوم آیةالله خویی قرار گرفته است؛[۴] اما با توجه به آن اخلاق و

---

۱. ***شرائع‌الإسلام***، ج ۱، ص ۵؛ ***همین کتاب***، ص ۲۸۲.

۲. سایت ***مکتب‌وحی***، دروس، *اصول*، جلسه ۲۲۱.

۳. ***الجامع‌الصغیر***، ج ۱، ص ٤٧٤؛ ***مستدرک‌الوسائل***، ج ۷، ص ٤٤٨. ***امام‌شناسی***، ج ٤، ص ١٤٧: «اسلام تمام گناهان سابق بر اسلام را محو و نابود می‌کند.»

٤. ***موسوعة‌الخویی***، ج ۲۳، ص ۱۲۸.

رفتاری که ما از پیغمبر سراغ داریم، قطعاً لسان و مضمون آن اقتضای صحت دارد.

حال در مسئلهٔ شهرت صحبت در این است که از کجا معلوم که منشأ شهرتی که یک روایت را گرفته و روایت دیگر را کنار گذاشته، دخل و تصرفات ذهنی خود فقهاء نبوده است؟! از کجا مشخص است که اساس شهرت یک روایت بین متعارضین که یکی اخذ و دیگری طرد می‌شود، عمل‌کردن برطبق عقاید، منویات، قوای فکری و اظهار سلایق نبوده باشد؟!

تلمیذ: *می‌توان گفت که اگر در طول تاریخ سیرهٔ کل مسلمین به روایتی عمل نمی‌شده، آن سیره حجت است؛ زیرا ممکن است که منشأ ترک از خود امام بوده و تنها لفظ آن به ما نرسیده باشد.*

استاد: در اینجا مجتهد باید راجع‌به تحقق و اساس چنین سیره‌ای تحقیق کند و نمی‌تواند صرف یک عنوانِ شهرت را اخذ و بدان عمل نماید؛ گرچه سیرهٔ قدماء باشد.

برخی می‌گویند: «شهرت مربوط به قدماء حجت، و شهرت متأخرین حجت نیست»؛[1] اما همین اشکال نسبت به قدماء نیز صادق است. ممکن است فهم فقیه و حتی خود راوی به یک قضیّه‌ای در روایت نرسد و آن را رد کند، درحالی‌که آن از اصح روایات باشد.

مِن‌باب‌مثال چون شیخ صدوق در *من‌لا یحضر* به روایتی فتوا داده و علمای مَن‌تبَع ایشان نیز آن را اخذ کرده‌اند، نمی‌توان آن روایتِ مخالف را کنار گذاشت؛ زیرا شاید شیخ صدوق براساس ذهنیات خود به آن روایت فتوا داده باشد.

البتّه شهرت می‌تواند به‌عنوانِ یکی از موارد ترجیح، موردنظر قرار بگیرد؛ اما نه به‌عنوانِ آخرالکلام.

باری، مسئلهٔ اصالةالاجتماع یا اصالةالفرد، هر دو از نقطه‌نظر عقلی محل تأمل است. بطلان اصالةالفرد که امری واضح است، و اما نسبت به اصالةالاجتماع نیز باید

---

۱. ***معالم‌الأصول***، ص ۲٤٤.

گفت: دلیلی که به نفس الکثرة و الجمعیة و المدَنیة بماهی‌هی، بدون توجه به مسئلهٔ دیگری ارزش و قیمت داده باشد، عقلاً وجود ندارد. اجتماع عبارت از افرادی است که در یک محیط مخصوص با یکدیگر جمع می‌شوند، و در صورت تعارض با یک مسئلهٔ حق، صرف این تجمع سبب اصالت و حکومت آن نمی‌گردد.

البته در مواردی غیر از مسئلهٔ حق و باطل که تعارض بین اجتماع با یک اختیار ظاهری فردی است، مسلّماً اجتماع ترجیح دارد.

فرض کنید یک نفر از عده‌ای که در مسیر سفری هستند دل‌خواهانه محلی را برای صرف ناهار مطالبه کند و چند نفر دیگر از آنها چشمه‌ای در پنج فرسخ بالاتر را در نظر داشته باشند؛ در این موارد که تعارض صرفاً بین دو پسند و اختیار ظاهری است و هیچ جهت رجحان دیگری وجود ندارد، قطعاً کثرت افراد ترجیح خواهد داشت.

اما صحبت در این است که اگر در همین مثال حتی یک نفر بگوید: «چون من ناراحتی معده دارم، باید در همین‌جا برای صرف ناهار توقف کنیم» در این صورت نمی‌توان اختیار این فرد را به‌دلیل حکومتِ اصالةالاجتماع از او سلب نمود.

تلمیذ: *در این صورت علت اعمال نظر اکثریت در حکم شورا چیست؟*[1]

استاد: چون در آنجا حق مخفی است.

در جریان مشورتی جنگ احد عده‌ای قائل به جنگ در مدینه و افراد دیگری قائل به حرب و دفاع در خارج از مدینه بودند و هرکدام ازطرفین برای آن مَنوی و مدعای خود دلیل می‌آوردند. حال اگر در اینجا ادله تعارض کنند و احدهما بر دیگری ترجیحی نداشته باشد، کثرت مطرح است؛ اما اگر دلیل احدهما ترجیح داشته باشد، در این صورت دیگر کثرت مطرح نخواهد بود.

دلیل حمزه و بعضی دیگر ننگ و عار بودنِ دفاع در بلد و منازل برای عرب

---

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئلهٔ «شورا» رجوع شود به ***عنوان بصری***، ج ٦، جلسهٔ ۵۹ و ٦١؛ ***همین کتاب***، ص ۲۲۵.

است، و دلیل گروه دوم آن است که می‌گویند: «اگر ما در داخل مدینه جنگ دفاعی کنیم اولاً یک قوت قلبی برای اهلمان پیدا می‌شود، و ثانیاً می‌توانیم از خود آنها نیز استفاده کنیم و آنها از پشت‌بام ما را تأیید کنند، و ثالثاً چون ما به شوارع مدینه بیشتر از دشمن آگاهیم، می‌توانیم آنها را در حصر قرار دهیم و در این صورت مقاتله با آنها آسان می‌شود.»[1] صحبت در این است که اگر رسول خدا بدون سایر ملاحظات در چنین موقعیتی باشد، دلایل گروه اول را دعاوی نفسانی می‌داند و لذا اگر تنها یک نفر هم در گروه دوم باشد، جنگ در مدینه را ترجیح می‌دهد.

ناگفته نماند که گروه اول راضی نشدند و غلبه کردند و رسول خدا هم بالأخره به قول آنها عمل نمود. حال اینکه چرا آن حضرت قول این عده را ترجیح دادند، شاید به این دلیل بود که با توجه به آن کیفیتی که آنها خود می‌خواستند فداکاری کنند، و ماندن در مدینه را بسیار مشکل می‌دانستند، لذا حضرت با آنها مماشات کردند و مطابق با ذوق آنها رفتار فرمودند.[2]

البتّه وقتی قضیّه روشن شد و متوجه اشتباه خود شدند، رسول خدا فرمود:

ما ینبغی لنبیٍّ إذا أخذ لأمةَ الحرب و آذَنَ بالخروج إلی العدوّ أن یرجعَ حتّیٰ یُقاتل. و قد دعوتُکم إلیٰ هذا الحدیث فأبیتم إلّا الخروج؛ فعلیکم بتقوی اللّه و الصبر عند البأس إذا لقیتم العدو. أُنظُروا ما آمُرُکم به فافعَلوه![3]

---

۱. ***دلائل النبوة***، ج ۳، ص ۲۰۷؛ ***المغازی***، واقدی، ج ۱، ص ۲۰۹.

۲. ***غررالحکم***، ص ۴۶۵:

قال امیرالمؤمنین علیه السّلام: «**عنوانُ العقلِ مُداراةُ النّاس.**»

ترجمه: «امیرالمؤمنین می‌فرماید: "عنوان و سرلوحهٔ عقل مداراکردن با مردم است."» (محقق)

۳. ***دلائل النبوة***، ج ۳، ص ۲۰۸. ترجمه:

«سزاوار نیست برای یک پیغمبر که وقتی زره جنگ پوشید و اعلام خروج به‌سوی دشمن نمود، بازگردد مگر اینکه با دشمن بجنگد. و من تحقیقاً شما را به این مطلب (خروج‌نکردن و دفاع در مدینه) دعوت کردم اما شما ابا نمودید و جز به خروج رضایت ندادید. پس بر شما باد که تقوای ⇦

تلمیذ: *در این فرض حتی اگر در یک شورا همه از علماء باشند نیز نمی‌توان اکثریت را ملاک قرار داد؟*

استاد: خیر. اگر حاکم اسلامی متوجه شود که حتی قول یک نفر در آن شورا از نظر موازین عقلی و تجربی و مطابقت با علوم و مصالح بر نظر دیگران ارجحیت دارد، شرعاً حرام است که قائل به اکثریت شود.

اصولاً در اسلام این دموکراسی وجود ندارد. دموکراسی یعنی اینکه بعد از پیغمبر همه برخلاف تصریح کلام رسول خدا به سقیفه بروند و دنبال ابوبکر را بگیرند. دموکراسی یعنی حکومت اکثریت درحالی‌که قرآن می‌فرماید: ﴿أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾[1] و ﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾.[2] در اسلام محور و میزان حق است نه دموکراسی.

بنابراین، همان‌طورکه بعد از رسول خدا، عقل حکم به رجوع به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌کرد و آن شورای سقیفهٔ ملعونه در مقابلِ این حکم عقل و نقلِ صریح بر خلافت بلافصل امیرالمؤمنین بود، همین‌طور به حکم عقل، در زمان عدم دسترسی به امام علیه‌السّلام، شورا حجّت می‌گردد.

اشتباه بزرگ امروز در دنیا آن است که به نفس اختیار بشر اصالت می‌دهند، نه به انطباق آن اختیار بر مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه. اسلام می‌گوید: اختیار بماهواختیارٌ ملاک نیست؛ اختیار با توجه به انطباق آن بر مصالح مهم و ملاک ارزش است؛ و لذاست که احکام اسلام از این نقطه‌نظر بر تمام قوانین امروزی حکومت دارد.

⇦ خداوند را پیشه نموده و هنگامی که با دشمن برخورد کردید در سختی‌ها و مشکلات جنگ، صبر نمایید. بنگرید شما را به چه کاری امر می‌کنم پس همان را انجام دهید!»(محقق)

۱. سوره انعام (٦) آیه ۳۷. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ۹٤:
«ولیکن اکثر آنها نمی‌دانند.»

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ٦۳. ***امام‌شناسی***، ج ۲، ص ۹۳:
«بلکه اکثر آنها تعقل نمی‌نمایند.»

براین‌اساس، اهمیت اجتماع در برخی از عبارات از آیات و روایات جنبهٔ مقدّمی آن است. عبارتِ «**یَدُ اللَهِ معَ الجماعةِ**»[1] و «**صلاةُ الجماعة أَفضلُ من صلاةِ الفردِ بخمسٍ و عشرینَ درجةً**»،[2] یا روایات راجع‌به اجتماع در حج[3] و احادیث در مذمت افتراق از جماعت مسلمین،[4] همه برای آن است که در موقعیتِ اجتماع، آن امنیت و ظرفیت مناسب برای تکامل افراد فراهم می‌شود، و در جامعهٔ بدون اجتماع به‌جای امنیت، خوف و تردید و تشکیک حاکم خواهد شد.

بنابراین، ازآنجاکه اُلفَت و امنیت لازم برای وصول به غایات و اهداف فقط در اجتماع مهیا می‌شود و اجتماع مقدمهٔ برای تکامل فرد است، لذا اسلام به آن ارزش و بها داده است، نه آنکه نفس الاجتماع مِن‌حیث‌هوهو ملاک باشد. در اسلام انطباق با مصلحت ارزش دارد، نه اینکه نفس الاجتماع مِن‌حیث‌هواجتماعٌ ملاک باشد.

اگر اجتماع وجود داشته باشد ولی افراد در آن به تکامل نرسند، این اجتماع چه فایده‌ای دارد؟! پس ارزش و بهای اجتماع، قیمتِ مقدّمی است نه قیمت ذی‌المقدّمی و غایی.

فرض کنید یک اجتماعی وجود دارد که نود درصدِ آنان افراد غیرملتزم و غیرمتدین و تنها ده درصد ملتزم و متدین هستند؛ اکثریت آنان در یک رأی‌گیری نسبت به مسائل

---

۱. ***سنن‌الترمذی***، ج ٤، ص ٢٠٤. ترجمه:
«دست خدا با جماعت است.» (محقق)

۲. ***الخصال***، ج ۲، ص ۵۲۱. ترجمه:
«رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود: نماز جماعت بیست‌وپنج درجه از نماز فرادیٰ برتر است.» (محقق)

۳. ***علل‌الشرائع***، ج ۲، ص ٤٠٥.

٤. ***المحاسن***، ج ۱، ص ٨٤؛ ***عوالی‌اللئالی***، ج ۱، ص ۲۸۰. ***امام‌شناسی***، ج ۳، ص ۱۸:
«کسی که از جماعت امام به‌اندازهٔ یک وجب دور شود و سپس بمیرد پس مردن او مردن مردم جاهلیت است.»

اخلاقی چه حکمی می‌کنند؟ آیا نخواهند گفت که حجراتِ مشروبات و سکریات در شوارع باید مفتوح باشد و ما باید شاهد مناظر وقیحه و قبیحه در شواطئ و سواحل باشیم؟!

عقل در اینجا حکم به بطلان تمام آن نود درصد می‌کند؛ زیرا این اختیار اکثریت و این شور اجتماعی، با مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه منطبق نیست. به‌عبارت‌دیگر لا ینطبق هذه الدعاوی و هذه النیات بالمصالح نفس الأمریة؛ درحالی‌که نظر آن ده درصد منطبق و همان رأی مهم است.

بنابراین، یکی از مسائلی که در بحث ارتداد باید مورد توجه قرار بگیرد، مسئلهٔ انطباق اختیارات شخص با مصالح و مفاسد نفس‌الأمریه است، نه انطباق با فرد دیگر و یا اجتماع. آنچه برای اسلام و عقل قابل پذیرش است انطباق یا عدم انطباق اختیارات افراد یک جامعه با مصالح است.

اگر فرضاً افراد یک اجتماعی بخواهند که براساس یک رأی‌گیری سم بخورند، آیا عقل حکم می‌کند که سم در اختیار این اجتماع گذاشته شود؟! اگر رأی یک اجتماع بر این تعلق بگیرد که مثل قانون فروید تجاوز به نوامیس آزاد باشد، آیا عقلاً باید ابزار و آلات این انتخاب را ـ که عیناً بعد از جنگ بین‌الملل دوم در سوئیس اتفاق افتاد و پارلمان آزادی مطلق را تصویب کرد و باعث شد در عرض شش ساعت تمام شهر به هم ریخت و در نهایت با دخالت ارتش مسئله فیصله پیدا کرد ـ در اختیار این جامعه قرار داد؟!

مع‌الأسف همهٔ افراد جامعه عاقل و باتجربه و پخته نیستند و در جامعه جوانان کم‌تأمّل و کم‌تجربه و افراد بی‌فرهنگ و فاقد تربیت و لاابالی فراوانی دیده می‌شود که مقیّد به هیچ قانونی نیستند. حال اگر ما دموکراسی را این‌گونه تعریف کنیم که هرکسی مطلقاً آزاد باشد، طبعاً به نفع یک مشت افراد بی‌بندوبار و بی‌تمدّن خواهد بود. افرادی که هر قسمی که بخواهند خود را در معرض اجتماع قرار می‌دهند. آن‌وقت تکلیف یک مسلمانی که می‌خواهد از فضای جامعه استفاده کند و زن و بچه‌اش را در خیابان بیاورد، چه خواهد شد؟! آیا این صحیح است که آنها الزاماً در کنج منزل رفته، برای ابد در را بر روی همه ببندند؟!

آری، در چنین شرایطی طبعاً کلیهٔ احکام الزامی از ناحیهٔ پروردگار و در ظرفیت وحی باید منسوخ گردد، قوانین و مقررات حقوقی براساس مبانی سازمان حقوق بشر از نو تدوین و بازسازی شود، احکام جزایی و قصاص از صفحات و اوراق کتاب مبین و کتب فقهی به‌طور کلی زدوده شود، آیات ارث و جهاد و قصاص و نکاح و دیه و اشهاد با اصول حقوق بشر از نو نازل گردد، انشاء و کیفیت ترتیب آیات با سبکی جدید و ادبیاتی نوین و آموزه‌هایی فرادینی و فراوحیی مورد ارزیابی و تجدیدنظر قرار گیرد و حذف و سانسور و ترکیب و مزج و مونتاژ در کتاب الهی عقلایی گردد؛ زیرا دیگر بشر امروز این آموزه‌ها را خوش ندارد و با آن سر ناسازگاری برداشته است و از پیش خود راه و رسمی نوین در استمرار حیات ترسیم نموده است و طرحی نو درافکنده است و قانونی به دل‌خواه خود به خداوند آسمان و زمین پیش‌کش نموده، از او تنفیذ و تثبیت آن را مطالبه می‌نماید!

و براین‌اساس کلیهٔ آیات وحیانی که مغایر و معارض با قوانین حقوق بشر است از درجهٔ اعتبار ساقط می‌شود و به دست تاریخ سپرده می‌شود؛ زیرا دیگر قابلیت و انفاذ خود را از دست داده است و صرفاً به‌عنوان تاریخ علم و دین مورد توجه قرار می‌گیرد همچون سایر داستان‌ها و حکایت‌ها و سیر علوم در تاریخ. در این آموزه محور و اساس نه بر تربیت و تزکیه که بر تفویض عنان به دست هوس و شهوت است.

در قرآن کریم به همین منطق و شیوه در زمان‌های گذشته حتی بدون تدوین اعلامیهٔ حقوق بشر تصریح شده است و خواست‌ها و اختیارات افسارگسیخته آنان مورد مذمّت و نکوهش قرار گرفته است و ارادهٔ حیوانی و شهوانی آنها موجب خشم و غضب خدای متعال و طبیعتاً نزول عذاب و اضمحلال آنان گشته است. اگر در اعلامیهٔ حقوق بشر آزادی روابط جنسی در عصر حاضر به‌صرف اراده و خواست بشر به هر صورت و به هر نحو ممدوح و مجاز شمرده شده است، در هزاران سال پیش همین آزادی حیوانی و غیرانسانی و اطفاء غرائز شهوانی به هر صورت و به هر کیفیت در زبان وحی و تشریع، محکوم و مطرود دانسته شده است.

در قرآن کریم آیات به شیوهٔ حیوانی و انحراف شهوانی در قوم لوط چنین اشاره دارند:

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِۦٓ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ ٱلْفَٰحِشَةَ مَا سَبَقَكُم بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِّنَ ٱلْعَٰلَمِينَ * أَئِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ ٱلرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ ٱلسَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِى نَادِيكُمُ ٱلْمُنكَرَ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِۦٓ إِلَّآ أَن قَالُوا۟ ٱئْتِنَا بِعَذَابِ ٱللَّهِ إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾.[1]

«و حضرت لوط، زمانی که به قوم خود گفت: شما به عمل شنیع و فاحشهٔ هم‌جنس‌گرایی اشتغال می‌ورزید درحالی‌که تابه‌حال این عمل در میان ملل و اقوام گذشته سابقه نداشته است، شما با مردان درمی‌آمیزید و راه سعادت و تکامل بشری را مسدود می‌کنید و در میان اجتماع و ملأعام به عمل زشت می‌پردازید! و پاسخی از آنان جز تمسخر و استهزاء نمودن به عذاب الهی چیزی دریافت نمی‌کرد!»

حال به برکت قوانین حقوق بشر دیگر نه‌تنها این عمل شنیع و غیرانسانی ممنوع و خلاف شمرده نمی‌شود بلکه کاملاً مباح و طبیعی و حتی برای اجرا و جواز آن در ملل متمدن و دولت‌های مترقی قانون می‌گذرانند و به منحرفین و حیوانات فاسد و مفسد، جواز تظاهرات و اظهار موجودیت در ملأعام صادر می‌نمایند و اعلانات فساد و فحشا و ترویج و تبلیغ آن را در مجامع عمومی و محل تجمع افراد و خیابان‌های پر تردد نصب می‌نمایند.

عجبا! ترقی و تکامل بشر پس از گذشت هزارها سال به آنجا رسیده است که شرم‌آورترین نوع التذاذ جنسی، حقّ طبیعی و مشروع شمرده می‌شود و کسی را یارای اعتراض و انتقاد در مقابل این حقوق بشر نمی‌باشد و بنابر نظریهٔ تکامل وحی و ترقی دانش دینی[2] چه به‌جا و مناسب است که آیات مربوط به حرمت لواط و هم‌جنس‌گرایی را از قرآن برداشته و به جای آن اعلانات و تبلیغات Gay Village را در سوره‌های قرآن

---

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۲۸ و ۲۹.

۲. رجوع شود به ***افق وحی***، ص ۳۵۹.

کریم بگنجانیم! زیرا دیگر دوران قباحت و وقاحت این‌گونه امور به‌سر آمده است و این آیات در زمان ما لغو و عبث خواهند بود؛ وگرچه محیط رشد و بالندگی رسول خدا حکم به شناعت و وقاحت این اعمال را می‌نمود و بر آن اساس آیات حرمت و عذاب به‌اقتضای شرایط آن روز نازل شده است، اما با توجه به وضعیت موجود و ظهور آزادی و اختیار بر سرنوشت خود در جوامع امروزی دیگر جایی برای طرح این اعمال شنیع و وقیح باقی نمانده است و باید در تغییر و تبدیل آیات تجدید نظر به عمل آید!

در زمان شاه انسان نمی‌توانست برای گردش در خیابان از منزل خود خارج شود؛ چراکه یا با افراد بی‌توجه به مسائل که به هر جایی چشم می‌انداختند مواجه می‌شد و یا ناخودآگاه مناظری نامناسب از سینماها و امثال‌ذلک جلب‌توجه می‌نمود. حال شخصی که می‌خواهد فرزندش با این جامعهٔ دون و پست همگام نباشد و مراتب تهذیب و کمال را طی کند، چطور ممکن است در چنین جامعه‌ای زندگی نماید؟!

از منزل ما تا مسجد قائم که پیاده حدود هشت دقیقه بیشتر راه نبود، دوازده مشروب‌فروشی وجود داشت.[1] در زمان سابق وضعیت مشروب‌فروشی‌ها، سینماها و مراکز تفریحی فاسد، با این دموکراسیِ تعریف‌شده منطبق بود. لذا مرحوم والد ـ رضوان‌الله‌علیه ـ در زمان شاه بارها می‌فرمودند:

> این ایران، ایران نیست؛ ایران، اسلامی نیست؛ ایران، حکومت اسلامی ندارد؛ بلکه یک ظاهری از اسلام دارد.

---

۱. مرحوم والد ـ رضوان‌الله‌علیه ـ وقتی از منزل به‌سمت مسجد حرکت می‌کردند، بعضی از همین مشروب‌فروش‌های مسیحی دست از کار می‌کشیدند و از مغازه بیرون آمده، نسبت به ایشان ادای سلام و به دیدهٔ احترام نگاه می‌کردند و ایشان هم سری تکان داده و بعد از یک پاسخ فی‌الجمله‌ای حرکت می‌کردند.

موقعیت و وضعیت ایشان به‌نحوی آنها را تحت‌تأثیر قرار داده بود که ما بعد از مدت کوتاهی در حرکات آنها تغییر محسوسی را مشاهده می‌کردیم و حتی می‌دیدیم که بعد از تشرّف ایشان به مشهد اظهار تأسّف و گاهی از فقدان این مرد بزرگ گریه می‌کردند. نحوهٔ ارتباط ایشان به‌گونه‌ای بود که همهٔ افراد را تحت‌تأثیر قرار می‌داد.

البته که همین مقدار ظاهر و عنوان حکومت اسلامی شیعه نیز محترم است، ولی صحبت در این است که فقط یک اسمی از اسلام و تشیّع مانده بود و در رادیو نام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در اذان برده می‌شد، ولی صرف‌نظر از این مسئله در کجای ایران نظام اسلامی مطرح بود؟

این افراد می‌گویند: مسجد به جای خود، سایر مراکز لهوولعب هم به جای خود، «گروهی آن گروهی این پسندند.» ولی صحبت در این است که از نقطه‌نظر عقلی و صرف‌نظر از دین، جامعه فقط برای این قسم از افراد نیست و در چنین جامعه‌ای امکان وصول به کمال وجود ندارد و شخص با هزار ناراحتی و گرفتاری اعصاب و مفاسد روبرو خواهد شد.

باری، ماهیت این اجتماع مصطلح دموکراسی این است که به‌دنبال انحراف و ابراز منویات خود می‌گردد، درحالی‌که هیچ دلیلی بر اینکه تمام آن منویات منطبق با مصالح باشد وجود ندارد. بنابراین به حکم عقل، اختیاری در جامعه ممضیٰ است که با موازین عقلی منطبق بوده و مزاحمت و تعارض با حقوق فطری و اولیّهٔ دیگران نداشته باشد. و لذا اگر اختیار اکثر افراد اجتماع با حقوق و اختیارات افراد دیگر تعارض کند، عقل آن را نخواهد پذیرفت.

برخی از مفسرین اهل‌تسنن در جریان حضرت یونس علی‌نبیناوآله‌وعلیه‌السّلام قائل‌اند که فرد فدای اجتماع شده است؛[1] اما باید گفت که در آنجا جان یک فرد با یک مصلحتِ اهم در تعارض قرار گرفت و برای وصول به آن مصلحتِ اهم اِعمال و اقدام گردید، نه اینکه فرد فدای اجتماع مِن‌حیث‌هواجتماعٌ شده باشد.

حضرت یونس که خود را در شکم آن حوت انداخت، **اولاً** براساس حکم سه وهله قرعه بود، و **ثانیاً** حتی اگر از باب حکم قرعه هم نباشد، از باب حفظ جان افراد بیشتر بالأخره یک نفر باید این فداکاری را انجام دهد. منتها این فداکاری نه صرفاً

---

۱. *التبیان*، ج ۸، ص ۵۲۹.

ازبین‌رفتنِ این فرد است، بلکه از باب عمل به وظیفه و تکلیف است. به‌عبارت‌دیگر شخص در اینجا از بین نرفته، بلکه به تکلیف عمل و خود را فدا کرده است، و لذا ثواب شهید را به او خواهند داد.

در منطقِ عقل، هیچ جامعه‌ای بماهوهو بر یک فرد غلبه ندارد؛ عقل همیشه به استناد منطق، یک حکم را مترتب می‌کند. لذا در مسئلهٔ عدل گفته می‌شود که اگر فرضاً در جامعه‌ای دَوَران امر بین این باشد که ده نفر از بین بروند و یک شخص عالِم زنده بماند یا بالعکس، فرد عالم مقدم بر آن جمع است و نباید او را فدا نمود. یا مِن‌باب‌مثال اگر چند نفر آدم بیکار در صف خبّازی ایستاده‌اند، ولی از یک طرف عالِمی است که عاجلاً مشغلهٔ درسی دارد، آن فرد متصدی باید به او زودتر نان بدهد.

تلمیذ: *در این زمینه روایتی نیز وارد شده است. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به شُریح قاضی فرمودند: «هرگاه در محکمه، قاری و حافظ قرآن (عالم) آمدند، یک صف جداگانه بر آنان بگذارید.»*

استاد: بله، این مسائلی که عقلاء رعایت می‌کنند در ادلهٔ شرعی نیز مذکور است. غیر از دستور صریح قرآن در آیهٔ نفْر،[۱و۲و۳] در مورد حرب روایت است که

---

۱. سوره توبه (۹) آیه ۱۲۲: ﴿وَمَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً﴾.
نورملکوت‌قرآن، ج ٤، ص ۲۲٤، تعلیقه:
«همه مؤمنین چنین حقی ندارند که برای جهاد از مدینه کوچ کنند!»

۲. ***مجمع‌البیان***، ج ٥، ص ۱۲٦:
«قال الباقر علیه‌السّلام: **"کان هذا حینَ کثُر النّاسُ فأمرَهم اللهُ أن تنفرَ منهم طائفةٌ و تقیم طائفةٌ للتّفقّه و أن یکونَ الغزوُ نوبًا."**»
ترجمه: «امام باقر علیه‌السّلام فرمود: "این امر وقتی صادر شد که مردم زیاد شده بودند، پس خداوند به ایشان امر نمود که دسته‌ای از آنان برای جهاد کوچ نموده و دستهٔ دیگر برای آموختن علوم و معارف دین باقی بمانند و جهاد به نوبت باشد."» (محقق)

۳. ***ولایت‌فقیه‌درحکومت‌اسلام***، ج ۲، ص ۱۸٤: ⇦

قاریان قرآن به جبهه فرستاده نشوند. در جنگ یمامه صدها نفر از قاریان قرآن کشته شدند؛[1] و لذا حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به عمر فرمودند: «دیگر قاریان را در صف مقدم قرار مده والاّ دیگر برای قرآن قاری نمی‌ماند.»

بنابراین، این مسئلهٔ تقدم و تأخر که در شرع آمده، از مسائلی است که عقلاء نیز در ملاکات عقلائیه آن را رعایت می‌کنند؛ و در واقع دلیل تمام این احکام، حکم عقل بر عدم حجیت کثرت، و ملاک‌بودن واقع و نفس‌الأمر است.

باری، مهم‌ترین مسئلهٔ اساسی در یک حکومت، ضرورت جهات تأمین وصول به کمال در آن اجتماع است و لذا باید حدود اختیارات انسان را براساس این مسئله مدّنظر قرار داد.

اختیارِ غیرمنافی و معارض با اختیار و مصلحت دیگران، از ناحیهٔ عقل و شرع به‌عنوان یک اصل اولیه در حکومت ممضیٰ است. اگر اختیار شخصی باعث تعرض به اختیار فرد دیگر شود، آن اختیار از نظر عقل و شرع ممضیٰ نخواهد بود؛ و لذا باید

⇦ «از آیهٔ ﴿وَمَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً﴾ استفاده می‌شود که **اولاً** طلاب علوم دینیه که مشغول تحصیل هستند حتی در بسیج‌های عمومی که عمومیّت شدید هم دارد، از خدمت به نظام وظیفه و حضور در جبهه و کشته‌شدن معفو می‌باشند. نباید طلاب کشته شوند. بلی، بردن آنان به جبهه جهت تبلیغ و ارشاد و ترویج دین و بیان مسائل و احکام شرعی و رسیدگی به این امور اشکالی ندارد؛ ولیکن باید در سنگر محفوظ باشند. باید خوب درس بخوانند و قرآن و مسائل و احکام را خوب فرا بگیرند. زیرا که اگر اینها از بین بروند، اسلام از بین می‌رود. اسلام قائم به همین قرآن است؛ و اگر پاسداران و حافظین قرآن و سنت کشته شوند، اصل قرآن و سنت به‌کلی از بین می‌رود. لذا با اینکه در این جنگ مهمی که حتی وقتی سه نفر از شرکت‌کردن در آن مضایقه نمودند، آن آیات شدیده نازل شد و پیغمبر و مسلمین، آنها را به خود راه ندادند تا اینکه توبه نمودند، معلمین قرآن و احکام استثناء شدند و پیغمبر در حقّ آنان فرمود: **"اینها باید در مدینه بمانند و به مردم تعلیم قرآن کنند."**
این مسئله که اگر طلاب بروند و کشته شوند و دیگر جای خالی آنها را کسی پر نخواهد نمود، از جملهٔ ﴿وَمَا كَانَ ٱلْمُؤْمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةً﴾ به‌خوبی استفاده می‌شود.»

۱. ***الإتقان***، ج ۱، ص ۱٦۰؛ ***الفتوح***، ج ۱، ص ۳٤؛ ***قرآن در اسلام***، ص ۱٤٦.

مسائل مختلف اجتماعی دسته‌بندی و هرکدام مورد بررسی و دقت قرار گیرند.

مِن‌باب‌مثال یکی از علل فساد در جامعه، فساد اخلاقی فرد است. بلندکردن صدای موسیقی به‌حدّ رسیدن به حریم همسایه، از نظر عقلی و شرعی حرام است؛ زیرا **اولاً** این صدای بلند موسیقی اختیار زندگی آزادانه و بدون مزاحمت را از او سلب کرده است، و **ثانیاً** چه‌بسا به‌دلیل اعتقاد او به حرمت سماع موسیقی، سلب مصلحت نیز شده باشد.

این مسئله شامل صدای ساطع از بلندگوهای مساجد نیز می‌شود؛ زیرا گرچه آن صدای بلند صدای موعظه باشد، اما موجب مضرت یا سلب آسایش دیگران خواهد شد. همین‌طور بیرون‌آمدنِ زنان به‌صورت برهنه در شوارع ـ به‌ادعای عدم ضرورت یک حفاظت زائد ـ نیز موجب سلب اختیار دیگران و سبب تعرض به مصالح سایرین است.

«به‌عنوان مقدمه در "مسئلهٔ حجاب" باید گفت: اعمال و رفتار انسان به دو جنبهٔ شخصی و اجتماعی تقسیم می‌شود. در امور شخصی نفع و زیان به خود آدمی باز می‌گردد، ولی در مسائل اجتماعی دیگر منحصر به او نخواهد بود و در انجام یا عدم آن نمی‌تواند خودسر و آزاد باشد.

مثلاً شخص می‌تواند هر نوع غذایی برای خود انتخاب کند، حتی سم بخورد و خود را هلاک کند، و دولت هم با او کاری ندارد، ولی اگر بخواهد رستوران و هتل بسازد دیگر نمی‌تواند هر نوع غذایی به مردم عرضه بدارد و در صورت ضرر مورد تعقیب حکومت قرار می‌گیرد.

همین‌طور اعمال و تکالیف دینی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

دستهٔ اول: تکالیف شخصی؛ مانند نماز و روزه و حج و غیره که شخص در انجام و عدم انجام آن مختار است و فقط باید به خدا حساب پس دهد و در صورت عدم انجام مورد تعقیب قرار نمی‌گیرد.

دستهٔ دوم: رفتاری است که با حقوق دیگران در ارتباط است و فقط به شخص او تعلق ندارد؛ مانند امر به معروف، نهی از منکر، معاملات و حرمت ایذاء دیگران که در این‌گونه موارد انسان در انجام و عدم انجام عمل اختیار ندارد و باید طبق قانون و تکلیف الهی عمل نماید.

مسئلهٔ حجاب از قسم دوم است، نه از قسم اول؛ زیرا پوشش یک زن مسئله‌ای نیست که تنها به خود او و شخص او مربوط باشد. زن می‌تواند در زمستان لباس تابستان را بپوشد و سرما بخورد و بمیرد و اشکالی هم ندارد؛ و یا اگر در منزل اصلاً لباس نپوشد کسی با او کاری ندارد؛ ولی اگر بخواهد بدون پوشش در وضعی محرّک به خیابان آید، آن‌وقت این قضیه با حقوق شهروندی سایرین تضاد پیدا می‌کند؛ زیرا به شهروندان نمی‌توان گفت که چشمتان را ببندید و به جایی نگاه نکنید و این حقّ آنها است.

و ازطرفی فضا در یک جامعه باید فضای سالم و به دور از تحریک و آثار شهوانی باشد. اگر در شهر مردی رفت‌وآمد نکند، زن می‌تواند بدون حجاب از خانه بیرون آید و اشکالی هم ندارد؛ یا اینکه اگر قرار باشد مردها چشم‌های خود را ببندند، باز حجاب برای زن اجباری نخواهد بود، گرچه این فرض‌ها فقط در عالم تصور است؛ یا اگر روزی فرا رسد که شهوت در آدمی نابود شود، در آن صورت دیگر حجاب الزامی نخواهد بود؛ ولی تا زمانی که این انسان همین است که ما می‌بینیم و غرائز و تمایلات آدمی این‌گونه است، مسئلهٔ حجاب دیگر به‌صورت شخصی و فردی نخواهد بود.

علاوه‌بر این، باید متوجه این نکته بود که ضرر نگاه نامحرم به زن متوجه نفس زن خواهد شد، و چه او بخواهد یا نخواهد از این نگاه‌های شهوت‌آلود متضرر و متکدّر خواهد شد.

تذکر به چند نکته:

اول اینکه: حجاب فقط چادر نیست، بلکه پوششی است که بدن زن و حجم آن را مخفی کند. بنابراین، اگر زن لباسی بپوشد که بدن او را بپوشاند ولی نسبت به

حجم بدن تحریک‌کننده باشد جایز نیست.

دوم اینکه: در زمان رسول خدا حجاب الزامی بوده و افراد بی‌نزاکت مورد خطاب قرار می‌گرفتند؛ اما نه به این نحو که زندان و شلاق و غیره باشد. در زمان خلافت ابی‌بکر مالک‌بن‌نویره به‌واسطهٔ اینکه خالدبن‌ولید چهرهٔ زن او را که بسیار زیبا بود دید، تصمیم به قتل او گرفت و او خود به زنش گفت که چهرهٔ تو باعث ریختن خون من خواهد شد، و همین‌طور هم واقع شد.[1]

سوم اینکه: اطلاعات مردم و غنای فرهنگی در رعایت مسئلهٔ حجاب نقشی اساسی دارد. باور مردم و اعتقاد آنها به مبانی اسلام و شریعت را نباید نادیده گرفت. ممکن نیست در اجتماع همه‌گونه امری جاری باشد و آن‌وقت رعایت مسئلهٔ حجاب را نیز به‌صورت صحیح توقع داشت؛ این دو مطلب به‌هم‌پیوسته و مرتبط می‌باشند.

چهارم اینکه: همان‌طور که برای زن رعایت حجاب الزامی است، برای مرد نیز واجب است. مرد نمی‌تواند به‌صورتی در اجتماع ظاهر شود که موجب تحریک زن گردد؛ یعنی نوع پوشش مرد و کیفیت آراستن او نباید به‌نحوی باشد که زنان ـ به‌خصوص دختران ـ را مورد تحریک قرار دهد. عکس و تصویرهای برهنه از مرد، همه و همه حرام است و فرقی با زن ندارد. سخن‌گفتن زن با مرد جز در موارد ضروری، و همچنین خندیدن و شوخی‌کردن جایز نیست.»[2]

بنابراین اصل کلی نسبت به آزادی اختیارات فردی در یک جامعه، ممضیٰ‌بودن آن است مادامی که آن اختیارات **اولاً** موجب سلب اختیار فردی دیگر نباشد؛ و **ثانیاً** موجب سلب مصلحتی از مصالح دیگران یا توجه مفسده‌ای از مفاسد به سایرین نگردد، و در غیر این صورت چنین اختیاری از نقطه‌نظر عقل و شرع مردود است.

---

۱. ***الإصابة***، ج ۵، ص ٥٦١.

۲. پایان مقاله‌ای موجز از خامهٔ حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی قدّس سرّه الشریف. (محقق)

مسئلهٔ امنیت نیز ازجمله مسائلی است که می‌توان آن را در همین حیطه مورد بحث قرار داد. اختیار یک فرد در طرح قضایایی که ممکن است اسرار یک جامعه را فاش و مفاسدی را متوجه کند، موجب اخلال به امنیت اجتماع است؛ لذا در اینجا عقل و شرع جلوی اختیار چنین فردی را می‌گیرد.

چطور آنکه در تاریخ اسلام از این‌گونه موارد وجود دارد. در جریان فتح مکّه، حاطِب‌بن‌ابی‌بَلتَعه که می‌خواست قضیّه را زودتر به قریش گزارش دهد، زنی را برای خبربردن به اهل مکه مأمور کرد که فوراً آیه نازل شد.[۱] پیغمبر امیرالمؤمنین را مأمور فرمود که فلان زن در راه مدینه به مکه چنین کاغذی دارد؛ اما نامه را پیدا نکردند و زبیر گفت برگردیم. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی ممانعت آن زن را دیدند، شمشیر کشیده فرمودند: «اگر نامه را تحویل ندهی، گردنت را خواهم زد!»[۲]

گرچه در خبر چیزی از سرانجام آن زن نیامده است اما چون مطلب راجع‌به مصلحتی سرّی و مهم از احکام خاص و اسرار اسلام است، لذا امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شخص را حتی تهدید به قتل می‌کنند تا نامه را از او بگیرند؛ زیرا فاش‌کردنِ اسرار یک مملکت، خیانت تلقی می‌شود؛ که البته نظایر دیگر این قضیه در زمان پیغمبر وجود دارد.[۳]

حال صحبت در اینجاست که در مسئلهٔ ارتداد نیز باید دید که آیا ابراز اشکال نسبت به یک مبنای اعتقادی نیز در این قضیّه داخل است یا خیر.

در پاسخ باید گفت که اگر این ابراز عقیدهٔ شخص براساسِ ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ

---

۱. سوره ممتحنه (٦٠) آیه ۱. ***امام‌شناسی***، ج ۵، ص ٢٥٦:
«در آیهٔ ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ﴾ "ای کسانی که ایمان آورده‌اید دشمن مرا و دشمن خودتان را ولیّ خود قرار ندهید"، مخاطب به این خطاب فقط حاطب‌بن‌ابی‌بلتعه می‌باشد که برای کفار مکه جاسوسی کرد.»
۲. ***الإرشاد***، ج ۱، ص ۵۷.
۳. ***تفسیرالقمی***، ج ۱، ص ۳۰۳.

نَفْسِهِۦ بَصِيرَةٌ * وَلَوْ أَلْقَىٰ مَعَاذِيرَهُۥ﴾[1] در مقام افساد است و فسادی را متوجه جامعه می‌کند، قطعاً مورد اشکال است؛ اما اگر در مقام اصلاح است، گرچه مسئلهٔ خطیری باشد، در این صورت اشکالی وجود ندارد.

این مسئله درست مانند عِرض و آبروی افراد را بردن، اشاعهٔ دروغ و تهمت‌زدن، ایجاد خوف و ترساندن در جامعه است که شخص در این‌گونه موارد مشخصاً در مقام افساد است؛ و لذا نمی‌توان همین‌طور به منوال عادی از کنار این موارد گذشت.[2]

---

۱. سوره قیامت (۷۵) آیه ۱٤ و ۱۵. ***معادشناسی***، ج ٤، ص ۲۹۵:
«آری، و اگرچه انسان عذرتراشی‌های خود را کنار نگذارد، باز بر نفس خود بصیر و داناست و از اعمالی که انجام داده مطلع است.»

۲. ابراز و اظهار عقیده‌ای که باعث افساد اعتقاد اجتماع گردد، مصداق بارز «فتنه» محسوب می‌شود. در آیهٔ ﴿وَإِن كَادُواْ لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ ٱلَّذِىٓ أَوْحَيْنَآ إِلَيْكَ لِتَفْتَرِىَ عَلَيْنَا غَيْرَهُۥ وَإِذًا لَّٱتَّخَذُوكَ خَلِيلًا﴾[1] می‌فرماید که مشرکین با وسوسه و اغوای خود درصدد به‌فتنه‌انداختن حتی شخص پیغمبر هستند. حال با توجه به شریفهٔ ﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ ٱللَّهِ وَكُفْرٌۢ بِهِۦ وَٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِۦ مِنْهُ أَكْبَرُ عِندَ ٱللَّهِ وَٱلْفِتْنَةُ أَكْبَرُ مِنَ ٱلْقَتْلِ وَلَا يَزَالُونَ يُقَـٰتِلُونَكُمْ حَتَّىٰ يَرُدُّوكُمْ عَن دِينِكُمْ إِنِ ٱسْتَطَـٰعُواْ وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُوْلَـٰٓئِكَ حَبِطَتْ أَعْمَـٰلُهُمْ فِى ٱلدُّنْيَا وَٱلْـَٔاخِرَةِ وَأُوْلَـٰٓئِكَ أَصْحَـٰبُ ٱلنَّارِ هُمْ فِيهَا خَـٰلِدُونَ﴾[2] که «فتنه» را از «قتل» بالاتر و شدیدتر می‌داند، به این نتیجه خواهیم رسید که جنایت فتنه‌انگیزانی که مفسد عقیدهٔ جامعه می‌گردند، از قتل شدیدتر و بزرگتر است. بنابراین، حکم آنان نیز درصورت اتمام حجت و عدم خفاء دلیل و حقیقت، و اصرار و ابراز و اظهار معاندانهٔ عقیدهٔ فاسد خود، قتل خواهد بود؛ ﴿وَٱقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُم مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَٱلْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ ٱلْقَتْلِ وَلَا تُقَـٰتِلُوهُمْ عِندَ ٱلْمَسْجِدِ ٱلْحَرَامِ حَتَّىٰ يُقَـٰتِلُوكُمْ فِيهِ فَإِن قَـٰتَلُوكُمْ فَٱقْتُلُوهُمْ كَذَٰلِكَ جَزَآءُ ٱلْكَـٰفِرِينَ * فَإِنِ ٱنتَهَوْاْ فَإِنَّ ٱللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ * وَقَـٰتِلُوهُمْ حَتَّىٰ لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ ٱلدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ ٱنتَهَوْاْ فَلَا عُدْوَٰنَ إِلَّا عَلَى ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾.[3]
اشاعهٔ فساد اعتقادی در جامعه به‌قدری مفسده‌برانگیز است که در بیان حضرت امام حسن عسکری علیه‌السّلام ضرر آن بر پیکرهٔ اجتماع مسلمین بیشتر و شدیدتر از ضرری است که لشکر یزید در روز عاشورا بر سیدالشهداء علیه‌السّلام و اصحاب آن حضرت وارد نمود:

و هُم أضَرُّ عَلَى ضُعَفاءِ شيعَتِنا مِن جَيشِ يزيدَ عَلَى الحسينِ بنِ عليٍّ عليهما‌السّلام و ⇦

البته ممکن است مثلاً قصد شخصی که خبری را پخش می‌کند و آبروی کسی را می‌برد نیز اصلاح باشد. مِن‌باب‌مثال شخص احساس کرده که اگر این کار را نکند، آن فرد باز هم دست به کار خلاف می‌زند؛ یا اینکه ممکن است فردی واقعاً و مشخصاً در مقام عناد باشد و هیچ راهی برای تضعیف او در انظار عموم، جز نقل یک عملی از او وجود نداشته باشد؛ در این‌گونه موارد انسان می‌تواند با توجه به خصوصیت مورد فرد را در بیان مطلب آزاد بگذارد. البته باید توجه داشت که نقل قضایای خصوصی اشخاص مطلقاً حرام است.

بنابراین، این مسئله در تحت قانون کلیِ «رعایت افساد و اصلاح» دور می‌زند که آیا گوینده در مقام اصلاح است تا آزاد باشد یا در مقام افساد است تا از او

⇦ **أصحابِهِ؛ فَإنّهم یسلُبونَهم الأرواحَ و الأموالَ، و هَؤُلاءِ عُلَماءُ السُّوءِ النّاصِبونَ المُتَشَبِّهونَ بِأنّهم لنا مُوالونَ و لِأعدائِنا مُعادونَ، و یدخِلونَ الشّکَّ و الشّبهَةَ عَلَی ضُعَفاءِ شیعَتِنا، فَیُضِلّونَهم و یمنَعونَهم عَن قَصدِ الحقِّ المُصیبِ.**[٤]

«و ضرر این دسته از علماء برای ضعفای شیعیان ما از لشکر یزید بر حسین‌بن‌علی علیهماالسّلام و اصحاب آن حضرت بیشتر است. زیرا لشکریان یزید اموال را غارت کردند و جان‌ها را از بدن‌ها بیرون کشیدند، اما این علماء سوء با جان‌ها و روح‌های مردم بازی می‌کنند؛ اینها با عدالت و شخصیت و شرف و انسانیت انسان بازی می‌کنند؛ اینها ایمان و ایقان را از مردم می‌گیرند؛ اینها رابطهٔ بین خلق و خدا را از بین می‌برند.
این علماء سوء که دشمنان ما هستند، خودشان را به صورتِ موالیان و نزدیکان ما در می‌آورند و به مردم جلوه می‌دهند که آنها با ما موالی هستند و با دشمنان ما دشمن‌اند، آن‌وقت شک و شبهه بر ضعفای شیعیان ما وارد می‌کنند و قلوب شیعیان ما را دچار شک و شبهه کرده، آنها را گمراه می‌کنند، و از پیمودن راه حقی که انسان را به مقصد و کمال می‌رساند باز می‌دارند.» (محقق)

۱) سوره اسراء (۱۷) آیه ۷۳.
۲) سوره بقره (۲) آیه ۲۱۷.
۳) سوره بقره (۲) آیات ۱۹۱ ـ ۱۹۳.
٤) ***التفسیر المنسوب إلی الإمام الحسن العسکری***، ص ۲۹۹.

جلوگیری شود؛ و صدالبته حقیقت قصد اشخاص از نقل چنین مطالبی به‌واسطهٔ اهل حل‌وعقد و اهل تشخیص، تمییز داده خواهد شد.

اینجاست که در مسئلهٔ آزادی بیان و عقیده باید گفت که مکتب اسلام به‌شکل جدّ مکتب آزادی ارائهٔ فکر و بحث است. در زمان ائمه علیهم‌السّلام شخص آزادانه برخلاف حکومت حرف می‌زد و او را کافر و مرتد نمی‌دانستند. در زمان امام صادق علیه‌السّلام مخالفین، حوزه‌های درسی و علمی داشتند، و لذا هشام‌بن‌حکم به بصره می‌رود و با شاگردان حسن بصری بحث می‌کند.[۱]

تلمیذ: *تمسّک به سیرهٔ ائمه در مقابله با زنادقه و امثالهم صحیح نیست؛ زیرا در آن زمان حکومت در دست ائمه نبوده است؛ لذا چون نسبت به قتل بسط ید نداشته‌اند، تنها با آنان بحث و محاجّه نموده‌اند.*

استاد: **اولاً** ملاک آن است که طرح یک قضیّه موجب اضطراب افکار پایین و دَنی و بسیط شود.

ثانیاً امام علیه‌السّلام نمی‌فرمود که بروید این فرد را مخفیانه ترور و اغتیال کنید، بلکه می‌فرمود: بروید با این افراد بحث کنید.[۲]

ثالثاً مگر مخالفین در زمان حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به مسجد کوفه نمی‌آمدند و به حاکم مسلمین اعتراض نمی‌کردند؟![۳] برخورد آن حضرت با آنها چگونه بود؟

ما می‌بینیم بااینکه حکومت در دست آن حضرت بود و ازطرفی چه‌بسا طرحِ آن مطالب مخالف موجب تجمع عده‌ای نیز می‌شد، ولی شخص آزادانه می‌ایستاد و می‌گفت: «یا علی تو در مورد فلان کار اشتباه کردی» و آن حضرت هم با دلیل جواب او را می‌داد.

---

۱. ***الکافی***، ج ۱، ص ۱٦۹؛ ***الأمالی***، شیخ صدوق، ص ۵۸۹.

۲. ***الاحتجاج***، ج ۱، ص ۷۵.

۳. ***بحارالأنوار***، ج ۳٤، ص ۲۸۸. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***معادشناسی***، ج۳، ص ۲۸۷.

در مکتب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با روی گشاده و سعهٔ صدر و فراغ بال به سؤالات و ابهامات پاسخ داده می‌شود، تا جایی که آن حضرت به یک فرد یهودی خطاب: «**یا أخا الیهودِ**؛ ای برادر یهودی»[۱] می‌کند و به تمام سؤالات با روی باز و بدون هیچ تشویش، نگرانی، تندی و ترش‌رویی جواب می‌گوید. و نه‌تنها جواب می‌دهد بلکه تمام افراد را به ایراد سؤال و بیان اشکال و ابهام وامی‌دارد و تقاضای طرح سؤال می‌نماید، و خود را برای رفع هرگونه اجمال و اشکالی در هر حال و زمان و موقعیتی آماده می‌سازد.

گذشت که در زمان امام صادق علیه‌السّلام مکاتب بسیاری بودند که می‌آمدند و آن حضرت مطالب آنها را و آنها نیز بالتبع مطالب حضرت را رد می‌کردند؛ مثلاً ابن ابی‌العوجاء در مقابل تمام جمعیت با آن حضرت دربارهٔ بی‌دینی و الحاد مباحثه می‌کرد.[۲]

مأمون، خلیفهٔ عباسی، ملل مختلف را جمع می‌کرد تا با حضرت امام رضا علیه‌السّلام در مسائل مختلفه بحث و آن حضرت را محکوم کنند؛[۳] اما هیچ‌وقت حضرت نفرمود که من با نصاریٰ بحث نمی‌کنم. حتی راجع‌به مهم‌ترین موضوعات که ابحاث مربوط به ولایت خود امام علیه‌السّلام است نیز بحث می‌شد، و مع‌هذا حتی در یک مورد نیامده که بروید عاملان این مباحث را که باعث فساد جامعه می‌شوند و مرا محکوم می‌کنند بکشید و اغتیال نمایید.

در حکومت اسلامی ترسی از طرح سؤال و اشکال وجود ندارد، و ازطرفی چه‌بسا جلوگیری از امکان ابراز این‌گونه مطالب خود نقطه‌ضعفی است که وضعیت را نامناسب و حکومت را از پایه خراب می‌کند.

حال مسئلهٔ قابل طرح در اینجا آن است که آیا می‌توان دربارهٔ اصل وجود ولایت فقیه در اسلام که در قانون اساسی کشور بنای نظام بر آن قرار داده شده، بحث

---

۱. ***الاختصاص***، ص ١٦٤.
۲. ***الکافی***، ج ۱، ص ٧٤. رجوع شود به ***همین کتاب***، ص ۳۳۱.
۳. ***الاحتجاج***، ج ۲، ص ٤١٥.

نمود؟[1] بنده نه‌تنها خود تابع ولایت فقیه و معتقد بدان هستم، بلکه حکومت ولایت فقیه را نه‌فقط از نقطه‌نظر شرعی بلکه از نقطه‌نظر عقلی نیز لازم و واجب می‌دانم؛ اما آیا فرضاً برای بنده این آزادی وجود دارد که بحثی را از نقطه‌نظر فقهی و علمی نسبت به بنای اسلام نسبت به این مسئله مطرح نمایم؟

مسئلهٔ ولایت فقیه یکی از فروعات فقهیهٔ مختلف‌ٌفیه است.[2] حال شخصی که می‌گوید از مجموع ادله برای من این‌طور روشن شده که مسئلهٔ ولایت فقیه اختصاص به زمان ظهور و حضور امام علیه‌السّلام دارد و حکومت در زمان غیبت نباید متکی بر ولایت فقیه باشد و باید مانند سوئیس و سوئد مبتنی بر نظر اهل خبره باشد، و ازطرفی هم می‌گوید: «اگر غیر از این است مرا قانع کنید»، و براساسِ ﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ﴾ واقعاً هم این مسئله را به‌عنوان اصلاح جامعه مطرح می‌کند، در این صورت آیا طرح این مسئله موجب افساد جامعه است یا اصلاح، و آیا اشکالی بر ابراز آن وجود دارد؟

آیا ممکن نیست همان‌طور که مرحوم آیةالله خمینی قانون اساسی زمان سلطنت را به‌قصد اصلاح و به‌دلیل عدم وجود مرجع تشخیص‌دهندهٔ صلاح و فساد مردود دانستند،[3] امروز نیز شخصی با همان قصد، اصلاح قانون اساسی مبتنی بر ولایت فقیه را نافذ ندانسته، مثلاً رأی مردم را ملاک بداند؟ آیا این نظر مخالف باید به معنای فساد در جامعه تلقی گردد؟ آیا باید تمام مطالب فقط از یک خطّ مخصوص عرضه شود تا موجب صلاح باشد و دیگران ابداً حقّ اظهارنظر ندارند؟ در اینجا

---

۱. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ***ولایت‌فقیه‌درحکومت‌اسلام***.

۲. ***المکاسب***، ج ۳، ص ۵۵۳:
«فإقامةُ الدليل علىٰ وجوبِ طاعة الفقيه كالإمام عليه‌السّلام إلّا ما خرَج بالدليل دونَه خرطُ القتاد!»
جامع‌المدارک، ج ۳، ص ۱۰۰:
«و أمّا ما اشتهر مِن أنّ السلطانَ وليُّ من لا وليَّ له فلعلّ المرادَ من السلطان، المنصوبُ بالخصوص مِن قبل المعصوم صلوات اللَه عليه.»

۳. ***صحیفهٔ‌نور***، ج ٤، ص ٤٢٩.

مسئلهٔ ولایت فقیه به‌عنوان مهم‌ترین اصل نظام مطرح شد تا حکم سایر مسائل و قوانین موضوعه در دولت و جامعه بالتبع روشن گردد.

تلمیذ: *در این مسئله قصد و نیت شخص منتقد مطرح نیست، بلکه مسئلهٔ مهم میزان تأثیر آن کلام انتقادی در جامعه است؛ مانند احکام وضعیهٔ مبتنی بر واقعیت اشیاء در خارج.*

استاد: صحبت ما در وهلهٔ اول این بود که آن آزادی‌ای در جامعه ممضیٰ است که مخالف با اختیارات سایرین و در تعارض با مصالح و مفاسد دیگران نباشد؛ لذا اگر کسی حتی قرآن را به غرض افساد سر نیزه کرد، باید آن قرآن را زد. در اینجاست کلام امیرالمؤمنین علیه‌السّلام که می‌فرماید:

إنّها کلمةُ حقٍّ یُرادُ بها باطلٌ. إنّهم و اللهِ ما رَفعوها أنّهم یَعرِفونَها و یَعملونَ بها و لکنّها الخَدیعةُ و الوهنُ و المکیدَةُ أعیرونی سَواعدَکم و جماجمَکم ساعةً واحدةً فقد بَلَغَ الحقُّ مقطعَهُ و لم یَبقَ إلّا أن یَقطعَ دابرَ الّذین ظَلموا.[1]

بنابراین اگر شخصی به‌غرض افساد مطلبی را مطرح کرد، سواءٌ اینکه موسیقی از مکسبه یا قرآن از مأذنه پخش کند، تفاوتی وجود ندارد و هر دو باطل است.

فارغ از مسئلهٔ گذشته، حال صحبت در این است که اگر شخصی بدون غرض افساد مطلب خلافی را در جامعه مطرح کند، چه ملاکی برای تشخیص صلاح و فساد از طرح آن وجود دارد؟

---

۱. ***وقعة‌صفین***، ص ٤٨٩. ترجمه:

«امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در جنگ صفین هنگامی که اهل شام قرآن‌ها را بر سر نیزه نمودند، فرمود: "اینکه شما را دعوت می‌نمایند که کتاب خدا بین ما و آنان حکم نماید، کلام حقی است که از آن باطل اراده شده است. قسم به خدا آنان قرآن را بر سر نیزه‌ها بالا نبردند به‌جهت آنکه آنان کتاب خدا را می‌شناسند و بدان عمل می‌نمایند، بلکه این کارشان خدعه و نیرنگ و سستی و مکر است. بازوهایتان و جمجمه‌هایتان را یک ساعت به من عاریه دهید؛ چراکه حق به مقطع خود رسیده است و چیزی نمانده است که اصل و ریشهٔ کسانی که ظلم کردند قطع شود."» (محقق)

در این رابطه می‌توان گفت به‌طورکلی مرجعِ خاصی از فرد یا افراد وجود ندارد؛ زیرا چه‌بسا خود آنها متکی به همان نفع و صلاح باشند؛ بلکه مرجع عبارت است از: عقل و فطرت سلیم که به‌عنوان مایز بین حق و باطل فی‌حدّنفسِه خود اقتضا می‌کند که آیا مجال ابراز عقیده به فلان شخص داده شود یا خیر.

مِن‌باب‌مثال اگر شخصی در یک نشر عمومی بحثی را در عدم استناد حجاب فعلیِ مورد نظر فقهاء به راه انداخت، تا وقتی که طرح آن مطالب مخرّب و موجب سوءاستفاده نباشد، دلیلی بر افساد ابراز آن وجود ندارد.

بنابراین، می‌توان گفت فطرت و فهم و عقل سلیم حاکم بر تشخیص اهل حل‌وعقد و حتی خود حاکم است و لذا اگر حتی فردی راجع‌به اصلی از اصول نظام صحبت کند، مرجع مشخصی برای تشخیصِ مفسد یا مصلح بودن آن برای جامعه وجود ندارد.

تلمیذ: *در ارجاع به ملاک عقل و فطرت سلیم، بالأخره نیاز به یک ظرف خارجیِ شخصی وجود دارد که آن باید مرجع تشخیص باشد.*

استاد: ظرف، مرجع نیست؛ بلکه فطرت انسان و عقل سلیم، مرجع است.

فرض کنید که طرح یک اشکال به اصلی از اصول اسلام را حتی به فردی خارج از مسلک و دین اسلام به‌عنوان قضاوت او در مفسده‌داشتن آن در یک جامعهٔ اسلامی عرضه داشته‌اید و او هم نه‌تنها طرح آن را مخل نمی‌داند بلکه مصلح جامعه تلقی می‌کند. این مسئله است مراد ما از معیاربودن فطرت و عقل سلیم، نه اینکه صرفاً تشخیص یک فردِ به‌خصوص ملاک باشد.

البتّه در یک نظام و جامعهٔ اسلامی باید افرادی مهذّب، متّقی، عالم و از هوی گذشته وجود داشته باشند تا بتوانند در مقام اثبات و بروز، مرجع تشخیص صلاح باشند؛ نه آن اشخاصی که براساس منافعی امروز یک حرف و فردا صدوهشتاد درجه خلاف آن را مطرح می‌کنند.

بنابراین، اگر شخصی بخواهد اسرار نظامی مملکت را پخش کند، یا در بحبوحهٔ

جنگ و جهاد ـ نه در زمان صلح و امنیت ـ قضایایی را نسبت به اصل حکومت مطرح نماید، یا به حاکم مسلمین اهانت نماید، دیگر نیازی به تشخیص مفسدبودن بروز این مطالب، آن هم مثلاً توسط یک حضرت آیةالله وجود ندارد. اینها مسائلی است که یک بچهٔ دبیرستانی نیز با عقل سلیم خود می‌گوید: پخش اسرار نظامی مملکت موجب زوال امنیت کشور است، و اهانت و تضعیف فردی که جامعه او را به‌عنوان رهبر و حاکم پذیرفته است، تضعیف اصل نظام به حساب می‌آید.

پس فارغ از مقام ثبوت و صحت‌وسقم قضیّه در نفس‌الأمر، ممکن است مسئلهٔ اجتهاد یا لیاقت زعامت فردی واقعاً برای یک شخصی ثابت نشده باشد و براین‌اساس مطالب خود را در یک جلسهٔ خصوصی بیان کند و بالطبع از این نقطه‌نظر اشکالی بر او وارد نگردد؛ اما یک‌وقت این مطالب را بر بالای منبر مسجد اعظم انتشار می‌دهد و موجب تنش و به‌راه‌افتادن یک جریان خلاف و دگرگونی اجتماع و ازبین‌رفتن امنیت جامعه می‌گردد.

صحبت در این است که همهٔ افراد سالم (اعم از نویسنده، خواننده، عقلای قوم و اهل حل‌وعقد) می‌توانند این مسئلهٔ مهم را تشخیص دهند و دیگر نیازی به قاضی یا تشکیل دادگاه وجود ندارد.

بنابراین، آزادی فکر و اندیشه در اسلام در حدودی است که به امنیت اخلاقی و غیر آن صدمه وارد نشود و طرح یک مسئله برای جامعه منوِّر باشد نه مخرّب.[۱]

---

۱. در حکومت اسلام آزادی بیان و عقیده اگر ازروی استفهام و برای یافتن حقیقت باشد، نه‌تنها مذموم و ناپسند نیست، بلکه پسندیده و ممدوح و بلکه واجب و لازم است. در تضارب آراء و پرسش‌وپاسخ است که نقاب از چهرهٔ حقیقت برداشته می‌شود.

در روایتی حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرمایند:

اضرِبوا بعضَ الرّأيِ ببعضٍ يتولّدُ منه الصّوابُ.[۱]

«بعضی از آراء و نظرات گوناگون را با بعضی دیگر بسنجید و در برابر هم قرار دهید تا امر صحیح و صواب از آن متولد گردد.» ⇦

⇦ و نیز از آن حضرت منقول است که می‌فرمایند:

این‌طور نبود که همیشه اصحاب رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از آن حضرت سؤال کنند و نقاط ضعف و جهل و نقصان خود را با پاسخ آن حضرت ترمیم و تکمیل نمایند. آنان چنان‌که باید، اعتنا و توجهی به ادراک مسائل و رفع جهل و نادانی خود نداشتند (و از این منبع وحی و سرچشمهٔ زلال حقایق ربانی به‌آسانی می‌گذشتند و این سرمایهٔ ابدی و مایهٔ حیات و سعادت سرمدی را مفت و رایگان از دست می‌دادند).

آنها این‌طور خوش داشتند که روزگاری یک اعرابی و بادیه‌نشین یا مسافری از راه برسد و از رسول خدا سؤالی کند و آنان پاسخ رسول خدا را بشنوند؛ درحالی‌که من هرگاه در چنین موقعیتی قرار می‌گرفتم حتماً از رسول خدا سؤال می‌کردم و پاسخ نقاط مجهول و خلأ خود را از آن حضرت دریافت می‌کردم، و جواب رسول خدا را چون گوهر نایاب در وجود خویش حفظ و به آن عمل می‌نمودم.[۲]

بنابراین، براساس ادله‌ای نظیر: ﴿وَسْـَٔلُوٓاْ أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾،[۳] «**إنّما یهلِك الناسُ لأنّهم لا یَسألون**»،[۴] «**سَلونی قبلَ أن تَفقِدونی**»[۵] و امثال آن، انسان باید پیوسته سؤال و اشکال خویش را مطرح نموده، به‌دنبال تحصیل حجت بوده باشد تا جاهل از دنیا نرفته، در پیشگاه الهی مسئول و معاقب نگردد.

ازاین‌گذشته، بیان اشکالات و نظرات مخالف چه‌بسا موجب جلوگیری از بروز خطایا، خطرات و انحرافات و بالأخره سبب ترقی و رشد اجتماعی گردد. زیرا حرکت جامعه‌ای که در آن حقّ آزادی بیانِ نظر و عقیده وجود دارد، به‌واسطهٔ تضارب عقول و تولد راه صواب، در جهت رشد و رقاء خواهد بود.

البته بیان نظر مخالف نباید ازروی اهانت، تمسخر و ایجاد شک‌وشبهه و افساد قلوب باشد، که در این صورت باید مانع اظهار و انتشار آن گردید. هم‌چنین کسی که توان اثبات نظر و برداشت مخالف خود را از مسائل عمیق دینی ندارد، باید در بیان آن رعایت شرایط و آداب نموده، پیش از اقامهٔ برهان بر نظر خود اصرار و ابرام نورزد. روش عقلایی آن است که انسان در چنین مسائل خطیره‌ای راه احتیاط را در پیش گرفته، قائل به قطعیت و حتمیت نظر خویش نباشد.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌فرماید:

من ترَكَ قولَ «لا أدری» أُصیبَت مَقاتلُه.[۶]

«کسی که کلامِ "نمی‌دانم" را ترک نماید، خود را به هلاکت انداخته است.» ⇦

⇦ در روایتی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام علت ارتداد هفتادودو از هفتادوسه فرقهٔ مسلمین را همین اصرار بر عقیدهٔ غلط و جمود بر اعتقاد نادرست می‌دانند.

سلیم‌بن‌قیس می‌گوید:

به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام گفتند: «حال کسانی که توقف نموده، دشمنی و خصومت با شما نکرده‌اند، مرتکب جرم و گناهی دربارهٔ شما نشده‌اند، کینه و عداوت شما را در دل نگرفته‌اند، ولی در تحت ولایت شما در نیامده از دشمنان شما نیز بیزاری نجسته‌اند و گفتارشان این است که: "ما نمی‌دانیم و حقیقت بر ما مکشوف نشده است" و در این گفتار خود نیز صادق هستند، چیست؟»

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در پاسخ فرمودند:

«این فرقه‌ای را که شما توصیف کردید جزء آن هفتادوسه فرقه نیستند؛ بلکه خارج از آنان‌اند. مراد رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله از آن هفتادوسه فرقه، گروه‌هایی هستند که هرکدام علَمِ خود را برافراشته، خود را مشهور و مردم را به دین و آیین خود دعوت کرده، دارای شخصیت و ارادهٔ استقلالی هستند.

یک فرقه از آنان متدیّن به دین خدا، و هفتادودو گروه دیگر متدیّن به دین شیطان‌اند، و دوستی و ولایت شیطان و پیروان او را در سر می‌پرورند، و از مخالفین او برائت و بیزاری می‌جویند. اینها افرادی هستند که یا در بهشت بدون حساب و یا در دوزخ بدون حساب داخل می‌شوند.

اما کسانی که خداوند را به یگانگی بشناسند و به رسول‌الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم ایمان آورند و درعین‌حال به گمراهیِ دشمنان ما معرفت پیدا نکرده و نیز به عداوت با ما دست نیازیده، در شریعت بدعتی نگذارده، حرامی را حلال و حلالی را حرام نکرده، به تمام آنچه تمام امت اتفاق کرده اختلافی ننموده، آنچه را که خداوند عزوجل به آن امر فرموده اخذ نموده و از تمام آنچه جمیع امت اتفاق کرده‌اند که خداوند نهی فرموده خودداری کرده است، و به‌طورکلی دخالتی در شریعت خدا نکرده و چیزی را از جای خود تغییر نداده و حلال و حرام نکرده و درعین‌حال حق و ولایت دستگیر او نشده و هر چیزی را که نمی‌دانسته علمش را به خدا واگذار کرده و از خود فتوا و رأیی برخلاف واقع نداشته، پس این‌چنین شخصی از اهل نجات است.

این طبقه در میان جماعت مؤمنان و مشرکان اکثریت مردم را تشکیل می‌دهند، و اعظم طبقات خلق‌اند، و حساب در روز پاداش و میزان و اعراف از آنان است. و نیز ⇦

این مسئله در زمان ائمه علیهم‌السّلام نیز وجود داشته است که در موارد اخلال به امنیت جامعه وقتی که می‌خواست افساد و آشوبی به‌پا شود و اجتماعاتی شکل بگیرد، با شخص برخورد می‌شده است.

در زمان پیغمبر و امیرالمؤمنین از چنین مسائلی جلوگیری می‌شده است[1] که البتّه برگشت تمام آنها به مسئلهٔ عناد و افساد در جامعه است. اما درصورتی‌که طرح اشکال و انتقاد با امنیت جامعه برخوردی نداشت، باوجودآنکه حکومت در دست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بود و شخص صریحاً اعتراض به اشتباه‌کردنِ آن حضرت

⇦ **جهنمی‌هایی که به برکت شفاعت پیمبران و فرشتگان و مؤمنان از دوزخ خارج شده نجات می‌یابند، این کسان‌اند و لذا آنها را "جهنمی" گویند.**

اما مؤمنینی که نجات پیدا نموده بدون حساب وارد در بهشت برین می‌شوند، حساب ندارند.

ولیکن حساب، اختصاص به همین طبقه‌ای دارد که ذکر شد؛ خواه از مؤمنان یا مشرکان یا کفاری باشند که اسلام تألیف دل آنها را نموده، یا از گناهکاران یا کسانی که عمل صالح و زشت را در هم آمیخته و با هم به‌جا آورده‌اند، یا از مستضعفینی که توان حیله و چاره از ورود در ملت کفر را ندارند و راهی هم برای هدایت نیافته‌اند که از مؤمنان عارفان گردند.

اصحاب اعراف اینان‌اند که مورد مشیّت حضرت احدیّت هستند؛ اگر آنان را در آتش داخل کند، در اثر تجاوز و گناه آنها بوده، و اگر از گناهشان درگذرد، براساس مقام رحمت خود بوده است.»[7] (محقق)

۱) ***عیون الحکم‌والمواعظ***، ص ۹۱.

۲) ***نهج‌البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۳۲۶؛ ***اسرارملکوت***، ج ۱، ص ۲۲۶.

۳) سوره نحل (۱۶)، آیه ۴۳.

۴) ***الکافی***، ج ۱، ص ۴۰.

۵) ***کتاب‌سلیم***، ج ۲، ص ۸۰۲.

۶) ***نهج‌البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۴۸۲.

۷) ***کتاب‌سلیم***، ج ۲، ص ۶۰۷.

۱. ***تاریخ الإسلام***، ذهبی، ج ۳، ص ۱۱۶؛ ***مروج الذهب***، ج ۲، ص ۴۰۷.

می‌کرد، به‌خوبی پاسخ او را می‌دادند؛ این‌طور نبود که به‌محض اهانت‌کردن، فوراً گردن زده شود.[۱]

در اینجا نمی‌توان گفت که این قضایا معیار صحیحی برای مسئلهٔ ارتداد نیست و حقّ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آن بوده که آن شخص را به قتل برساند و اغماض فرموده است؛ زیرا اصولاً روش و برنامهٔ آن حضرت بر این بود که اگر نمی‌خواهید مرا قبول داشته باشید، قبول نداشته باشید.[۲]

ملاحظهٔ تاریخ پیغمبر و ائمه علیهم‌السّلام مِن‌حیث‌المجموع گواه بر آن است که روش و دَیدنِ آنها حکم به ارتداد مخالفین نبوده است. قبایل و فئات مختلفی حتی در مخالفت با مسئلهٔ ولایت جلساتی تشکیل می‌دادند، و برطبق آن نحوهٔ تفکر باطل خود، با مردم صحبت و آنها را گمراه می‌کردند، اما در هیچ روایتی از روایات نیامده که ائمه علیهم‌السّلام حکم به قتل آنان کرده یا فرموده باشند که گرچه این افراد واجب‌القتل هستند اما چون الآن زمان تقیه است باید رعایت آنها را نمود.

در زمان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌بینیم که مردم آزادانه نسبت به جریانات مختلف به آن حضرت اعتراض می‌کردند. روزی مغیرةبن‌شعبه نزد آن حضرت آمد و گفت: یا علی به نظر من این راهی که در پیش گرفته‌ای اشتباه است؛ چرا اعلان جنگ با معاویه می‌کنی؟ باید فعلاً تا زمانی که حکومتت مستقر شود و مردم تو را به‌عنوان خلیفه بپذیرند، با معاویه کنار بیایی. الآن حکومت تو نوپاست ولی معاویه از زمان عمر در شام استقرار دارد؛ بنابراین اگر بعداً معاویه را از سر راه برداری همه از تو خواهند پذیرفت.

---

۱. در مکتب اسلام همیشه از طرح سؤال با هدف رسیدن به فهم بالاتر و پاسخ‌گویی به شبهات و اشکالات استقبال شده است. در قضیهٔ خروج طلحه و زبیر و عایشه که منجر به جنگ جمل، و خروج خوارج که منجر به جنگ نهروان شد، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به‌نحوی تمامی اشکالات و شبهات را پاسخ فرمود که حجت بر همگان تمام گشت و آنگاه دست بر قبضهٔ شمشیر برده عملاً کلمهٔ حقهٔ توحید را به ظهور و بروز رسانید. (محقق)

۲. ***الاحتجاج***، ج ۱، ص ۱۸۵.

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمودند: من نمی‌توانم ببینم که حتی یک روز این انسان واژگون بر سر قدرت است و بر عِرض و مال و ناموس مردم حکومت می‌کند؛ «**و اللّه لا کان هذا ابدًا.**»[1]

مغیره رفت و فردا آمد و گفت:

إنّی أشرتُ علیك بالأمس برأی و تعقّبتُه و إنّما الرأی أن تعاجَهم بالنزع فتعرِفَ السامعَ من غیره و یستقِلّ أمرُك؛ یا علی من راجع‌به مطالب تو فکر کردم و دیدم حق با توست! من دیروز به نظر و رأیی اشاره نمودم ولی امروز در مورد آن تأمل کردم و نظرم امروز بر این است که با برکناری عمّال خود، آنان را علاج نمایی تا ببینی که چه کسی فرمان تو را گوش می‌دهد و چه کسی تسلیم نمی‌شود، و با این کار امرت مستقل گردد.

ابن‌عباس در مواجهه با این جریان به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام عرضه داشت:

امّا أمس فقد نصحَك، و امّا الیوم فقد غشَّك؛ دیروز مغیره راست می‌گفت و به‌عنوان نصیحت آمده بود ولی امروز دروغ می‌گوید و برای چاپلوسی آمده است.[2]

به‌طورکلی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در معرض انظار مورد بازخواست قرار می‌گرفتند و حتی زنان نیز از پشت پرده آن حضرت را به محاکمه می‌کشاندند.[3] امیرالمؤمنین علیه‌السّلام جنگ می‌کردند، می‌گفتند: «چرا جنگ کردی؟» و آن حضرت دلیل می‌آورد؛ صلح می‌کردند، می‌گفتند: «یا علی چرا صلح کردی؟» و حضرت مردم را قانع می‌فرمود.[4]

---

۱. مأخوذ از: ***نهج‌البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۱۴۸ و ۴۱۹؛ ***تاریخ‌الطبری***، ج ۴، ص ۴۴۰.

۲. ***تاریخ‌الطبری***، ج ۴، ص ۴۳۸.

۳. رجوع شود به ***شرح‌نهج‌البلاغة***، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۶.

۴. رجوع شود به ***تاریخ‌الطبری***، ج ۵، ص ۸۰ ـ ۹۲؛ ***الهدایة‌الکبری***، ص ۱۴۶؛ ***الاحتجاج***، ج ۱، ص ۱۸۷؛ ***ولایت‌فقیه‌درحکومت‌اسلام***، ج ۴، ص ۲۳۰.

براین‌اساس تمام افراد، حکومت را از آنِ خود می‌دیدند و لذا از نقطه‌نظر سعهٔ صدر، نسبت به دستگاه حکومتی امیرالمؤمنین علیه‌السّلام باطناً احساس ضیق و ترس نمی‌کردند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام مطلب را برای مردم باز کرده و سفره را گسترانیده و مجال اظهارنظر داده و هیچ‌وقت نفرمود من امام شما هستم و باید به تمام آنچه می‌گویم گوش دهید تا با شلاق بر سرتان نکوبم و شما را به زندان نیفکنم.

در روایتی نسبت به شخصی ناصبی که حضرت امام موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام را در مدینه سب می‌کند و اصحاب می‌خواهند معترض او شوند، چنین آمده است:

«مردی از فرزندان عمربن‌خطاب در مدینه حضرت ابوالحسن موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام را اذیت می‌نمود و هرگاه آن حضرت را می‌دید به ایشان ناسزا می‌گفت و امیرالمؤمنین علیه‌السّلام را دشنام می‌داد.

بعضی از هم‌نشینان آن حضرت عرض کردند: "اجازه دهید که ما این فاجر را بکشیم!" اما "**فنهَاهم عن ذلك أشدَّ النّهيِ و زجَرهم أشدَّ الزّجرِ**؛ امام کاظم علیه‌السّلام آنان را به شدیدترین وجهی از این کار نهی و منع فرمود."

روزی آن حضرت از احوال آن مرد عمَری سؤال نمود؛ گفته شد که او در ناحیه‌ای در اطراف مدینه زراعت می‌کند. حضرت سوار بر مرکب شده او را در مزرعه‌ای یافتند و با همان حمار خود وارد آن مزرعه شدند.

مرد عمَری فریاد زد: "زراعت ما را له نکن!" اما حضرت موسی‌بن‌جعفر علیهماالسّلام همان‌طور سواره بر زراعتش قدم گذاشته تا به او رسیدند. از مرکب پیاده شده، نزدش نشستند و با حالت بسط و گشاده‌رویی با او برخورد نموده، خندیده و فرمودند: "**چقدر در این زراعتت هزینه کرده‌ای؟**"

گفت: "صد دینار."

فرمود: "**چقدر امید داری که از آن به دست بیاوری؟**"

گفت: "من علم به غیب ندارم."

فرمود: "**اما من گفتم که امید تو از منفعت حاصله به چه مقدار است؟**"

گفت: "امید دارم که از آن دویست دینار به دست آورم."

حضرت ابوالحسن علیه‌السّلام کیسهٔ زری که در آن سیصد دینار بود را به او

داده، فرمود: **"علاوه بر این مبلغ، این زراعت تو هم که بر جای خود باقی است، و خداوند آنچه را که امید داری روزیت خواهد نمود."**

مرد عمَری بلند شد و روی حضرت را بوسید و از آن حضرت خواست که از خطایش چشم‌پوشی کنند. حضرت تبسمی فرمود و به‌سوی مسجد بازگشت و در مسجد مجدداً او را دیدند؛ اما وقتی نگاه آن مرد به امام علیه‌السّلام افتاد، گفت: ﴿خداوند بهتر می‌داند که رسالتش را در کجا قرار دهد.﴾

دوستانش باشتاب به‌سویش آمده، گفتند: **"داستان تو چیست؟ تاکنون برخلاف این تعابیر سخن می‌گفتی؟!"**

گفت: **"شنیدید که الآن چه گفتم!"** و شروع کرد برای آن حضرت دعاکردن. رفقایش با او نزاع و او نیز با آنان نزاع نمود.

وقتی حضرت به منزل بازگشتند، به همان جلساء و هم‌نشینانی که راجع‌به قتل عمَری سؤال نموده بودند، فرمودند:

"حال کدام عمل بهتر بود؟ آنچه شما می‌خواستید انجام دهید یا آنچه من اراده نمودم؟ من با آن مقدار مبلغ که دانستید امرش را اصلاح نموده و شرّش را کفایت کردم."»[1]

در کدام روایت تاریخی نسبت به حکومت الهیِ امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمده که حقّ صحبت‌نداشتن و چماق‌کشیدن و کتک‌زدن وجود داشته است؟! در حکومت الهی با چهارچوب نظام اسلامی برای هرکسی با کمترین نصیب از فهم و ادراک و شعور، حقّ انتخاب و اختیار وجود دارد؛ لذا در تاریخ مشاهده می‌کنیم که از بچهٔ هفت‌ساله تا فرد هفتادساله به آن حضرت اشکال و آن حضرت آنها را متقاعد می‌نماید.

حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حتی با دوازده هزار نفر خوارجِ هم‌پیمان‌شده بر برچیدن حکومتش نیز در جنگ نهروان صحبت و محاجّه می‌کند و می‌فرماید که چرا به جان و مال و ناموس مسلمانان تعرّض می‌کنید و با دستگاه خلافت و حکومت

---

۱. *الارشاد*، ج ۲، ص ۲۳۳.

می‌جنگید؟ آیا همین شما نبودید که وقتی قرآن‌ها بر سر نیزه شد شمشیر خود را بر سر من قرار دادید و گفتید اگر الآن مالک برنگردد، آن را فرود خواهیم آورد؟! در اینجا بود که سر خود را پایین انداختند و هشت هزار نفر از آنان برگشتند.[1]

ازاین‌گذشته، حتی نسبت به مردی سابّ از خوارج آمده است که:

فقال رجلٌ منَ الخوارجِ: «قاتَله اللّهُ کافرًا ما أفقَهَه!» قال: فوثَب القومُ لیَقتلوه، فقال علیه‌السّلام: «**روَیدًا إنّما هو سَبٌّ بسبٍّ أو عفوٌ عن ذنبٍ**.»[2]

---

۱. ***الخرائج والجرائح***، ج ۱، ص ۲۲۷.

۲. ***نهج البلاغة*** (صبحی صالح)، ص ۵۵۰؛ ***نورملکوت‌قرآن***، ج ۱، ص ۳٤:

«سید رضی، جامع *نهج‌البلاغه* گوید:

و رُوِی أنّه علیه‌السّلام کان جالسًا فی أصحابه، فمَرَّت بهم امرأةٌ جمیلةٌ، فرمَقها القوم بأبصارِهم.

"و در روایت است که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در میان اصحاب خود نشسته بود که زنی زیبا و جمیل از آنجا عبور کرد، و این گروه چشم‌های خود را با نگاهی طولانی به او دوختند."

فقال علیه‌السّلام: **إنّ أبصارَ هذه الفُحول طوامحُ، و إنّ ذلك سببُ هِیابِها. فإذا نظَر أحدُکم إلی امرأةٍ تُعجِبه، فلیُلامِس أهلَه؛ فإنّما هی امرأةٌ کامرأة.**

"در این حال حضرت فرمود: چشم‌های این مردان، گشاده و تیزبین و دنبال‌کنندهٔ مطلوب از راه دور است، و همین چشم‌چرانی سبب هیجان نفوس آنها برای آمیزش و لمس‌نمودن زنان است. بنابراین اگر احیاناً چشم شما به زن زیبایی افتاد که برای شما شگفت‌آور و دلپسند بود، فوراً بروید و با عیال خودتان در منزل آمیزش نموده و هم‌بستر شوید؛ زیرا زوجهٔ شما هم زنی است مانند سایر زنان (و به‌واسطهٔ آمیزش، هیجان شهوت فرو می‌ریزد و سکون و آرامش برای شما پیدا می‌شود، و خیال و خاطره آن زن زیبا و جمیل از فکرتان بیرون می‌رود)."

فقالَ رَجلٌ من الخوارج: قَاتَلَه اللّهُ کافرًا؛ ما أفقَهَه!

"مردی از خوارج که سخن حضرت را شنید، گفت: خدا این مرد کافر را بکشد؛ چقدر دانا و بینا و فقیه و عاقبت‌اندیش و به اسرار احکام آشنا و بصیر است!"

فوثَب القومُ لیقتُلوه. فقال: **رُوَیدًا؛ إنّما هو سَبٌّ بِسَبٍّ أو عفوٌ عن ذنبٍ**. ⇦

و نیز نسبت به امام مجتبی علیه‌السّلام هنگام صلح با معاویه این عبارت مضبوط است:

کفَر و اللهِ الرّجلُ کما کفَر أبُوه![1]

حال با توجه به اینکه سبّ موجب ارتداد است، چرا در زمان حکومت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام وقتی افراد به آن حضرت اعتراض می‌کردند و حتی نسبت کفر می‌دادند، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام هیچ اقدامی نمی‌کردند؟[2]

⇦ "اصحاب آن حضرت از جا برجستند، تا او را بکشند. حضرت فرمود: آرام باشید؛ جزای او نیست مگر دشنامی در مقابل دشنامی که داده است، و یا عفو و گذشت از گناهی که مرتکب گردیده است."

در این قضیه می‌بینیم آن حضرت در زمان خلافت خود که ازجهت قدرت ظاهری به حدّ اعلا بود، در اثر دشنام مردی که از خوارج بود، از قانون قرآن به‌قدر سر مویی تجاوز ننموده و همان عینِ برگرداندن دشنام را جزای وی می‌داند، و عفو و اغماض را نیز در درجهٔ بهتر و عالی‌تر قرار می‌دهد.

در قضیهٔ ضربت ابن‌ملجم مرادی بر فرقش که بالأخره منتهی به شهادتش شد، عیناً همین حکم قرآنی را اِعمال نموده است.»

۱. ***مناقب آل أبی طالب*** علیهم‌السّلام، ج ٤، ص ٣٣. ترجمه:

«قسم به خدا این مرد کافر شده است، همان‌طور که پدرش کافر شد.» (محقق)

۲. ***المحاسن***، ج ۱، ص ۲٦۰:

«عنه، عن النَّضرِ بنِ سُوَیدٍ، عن یحییٰ الحلبیِّ، عن ابنِ مُسکانَ، قال قال لی أبوعبدِ اللهِ علیه السّلام: **"إنّی لأحسَبك إذا شُتِمَ علیٌّ بینَ یدیكَ لو تستطیعُ أن تأکُلَ أنفَ شاتمِهِ لفعَلت!"** فقلت: **"إی و اللهِ جُعِلت** فداك إنّی لهکذا و أهلُ بیتی.**"** فقال لی: **"فلا تفعَل، فو اللهِ لربّما سمِعت من یشتِم علیًّا و ما بینی و بینَه إلّا أُسطوانةٌ فأسْتتر بها فإذا فرَغتُ من صلاتی فأمُرُّ به فأُسلِّم علیه و أُصافحه."**»

ترجمه: «ابن‌مسکان می‌گوید که امام صادق علیه‌السّلام به من فرمود: "چنین گمان می‌کنم که وقتی در مقابل تو به علی دشنام و ناسزا گفته می‌شود اگر بتوانی بینی دشنام‌دهنده را بخوری این کار را انجام می‌دهی!" گفتم: "بله، قسم به خدا فدایت شوم من این‌طور هستم و اهل‌بیتم هم این‌گونه هستند." فرمود: "این کار را نکن. قسم به خدا چه‌بسا می‌شنوم کسی به علی علیه‌السّلام دشنام می‌دهد و بین من و او غیر از یک ستون نیست، ولی در پشت آن پنهان می‌شوم تا هنگامی که از نماز خود فارغ می‌شوم و به او می‌رسم، سلام کرده، با او مصافحه و روبوسی می‌نمایم."» (محقق)

شش نتیجهٔ قابل تأمل در مبحث ارتداد

از مجموع مطالب گذشته، چند مسئلهٔ قابل دقتِ ذیل، نتیجه‌گیری می‌شود:

مطلب اول آنکه: نفس اعتقاد یا بیان یک حکم مخالف با ضروری دین، موجب ارتداد نیست؛ زیرا اولاً ممکن است یک مسئله از باب استدلال و فتوای خاص، کم‌کم از ضروریات دین شده باشد؛ و ثانیاً لعلّ اینکه شخص واقعاً براساس نظر فقهی و اجتهادی خود منکر آن ضروری گشته است، و لذا نمی‌توان کسی را به‌صرف مخالفت با یک ضروری‌ای از ضروریات دین مرتد دانست.

مطلب دوم آنکه: ممکن است فرد ازروی جهالت، بدون عناد و قصدوغرض منکر ضروری‌ای از ضروریات دین شود و در این صورت حکم به ارتداد چنین فردی خطاست.

براساس ادلهٔ ارتداد به شخصی مرتد اطلاق می‌شود که از عقاید خود برگشته است، حال آنکه ممکن است شخص قصد برگشت نداشته و مثلاً چون در تحتِ تعلیم و تربیت غیرصحیح استادی قرار گرفته، اعتقادش برطبق دلیل و شبهه‌ای از شبهات متحول شده و از دین برگشته است.

چطور اینکه بعضی نسبت به قرآن قائل‌اند که گذشته از متشابهات، خود ظهورات و محکمات مربوط به زمان مخاطبین و مشافهین بالتخاطب است، و لذا برای ما حجیّت ندارد.[1] این یکی از مسائلی است که امروزه نسبت به قرآن مطرح است و در این مخالفت غرضی هم وجود ندارد.

بعضی با بیانی دیگر مطرح می‌کنند که معجزه باید پایدار و برای همهٔ افراد بشر اعجاز داشته باشد، درحالی‌که امروز دیگر قرآن برای ما فارسی یا انگلیسی‌زبانان معجزه به حساب نمی‌آید. اگر این قرآن مثلاً انگلیسی بود ما نیز می‌توانستیم مثل آن را بیاوریم.[2]

---

۱. رجوع شود به ص ۳۱٤.

۲. مجله ***کیهان‌فرهنگی***، شماره ۵۰، ص ۱٦: بسط و قبض تئوریک شریعت ۱.

در اینجا باید برای این اشخاصی که اعجاز قرآن از این نقطه‌نظر برای آنها مشتبه شده، توضیح داد که:

اولاً معجزه به این معناست که تمام شعراء و ادباء در زمان نزول قرآن نتوانستند مثل آن را بیاورند؛

ثانیاً در این زمان نیز نه‌تنها از نقطه‌نظر ادبی، بلکه به‌واسطهٔ مراتب آیات قرآن، کسی نمی‌تواند مثل آن را بیاورد.

بنابراین، ممکن است انکار مطلب به‌واسطهٔ عناد نباشد، و لذا شخص مرتد محسوب نشده و تنها باید متنبه و متذکر گردد. شخصی که بنای عناد ندارد، از کیفیت حال او پیدا است، و لذا به‌صرف بیان یک مسئلهٔ خلاف نمی‌توان حکم به عناد کسی نمود.

مطلب سوم آنکه: اختیار انسان در بیان مسائل در محدوده‌ای است که منافی با اختیار و مصالح سایر افراد نباشد؛ در غیر این صورت عقل و شرع این آزادی را از انسان مسلوب و دایرهٔ ابراز مطالب مخالف را به عدم عناد و غرض محدود می‌نماید.

مطلب چهارم آنکه: اگر ما صرفِ طرح یک حکم مخالف را موجب فساد و افساد جامعه بدانیم، لازمه‌اش آن است که از طرح هر مسئلهٔ فقهی و اعتقادی جلوگیری شود؛ درحالی‌که این مسئله مخالف با نظر اسلام است.

اسلام امکان طرح بحث نسبت به قضایا و مسائل مختلف را باز گذاشته بلکه در ضمن آیاتی از قرآن کریم در لزوم تدبر، تفکر و مذمت تقلید می‌فرماید:

﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥٓ﴾.[1]

«بنابراین ای پیغمبر، بشارت بده بندگان مرا * آنان که گفتار را می‌شنوند و گوش می‌دهند، اما از بهترین و نیکوترینِ آن پیروی می‌نمایند.»

﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغۡنِي مِنَ ٱلۡحَقِّ شَيۡـٔٗا﴾.[2]

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸.

۲. سوره نجم (۵۳) آیه ۲۸.

«آنان فقط از مجرّد گمان پیروی می‌کنند، و معلوم است که پندارْ انسان را از حق بی‌نیاز نمی‌کند.»

﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ ءَابَآءَنَآ أَوَلَوْ كَانَ ٱلشَّيْطَٰنُ يَدْعُوهُمْ إِلَىٰ عَذَابِ ٱلسَّعِيرِ﴾.[1]

«و آنگاه که به آنان گفته می‌شود از آنچه خدا نازل نموده پیروی کنید، در جواب می‌گویند بلکه از آنچه که پدرانمان را بر آن یافتیم تبعیت می‌کنیم. آیا اگر شیطان پدرانشان را به عذاب سعیر جهنم دعوت کرده باشد باز هم از آنان تبعیت می‌کنند؟»

﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَّهِ لَوَجَدُواْ فِيهِ ٱخْتِلَٰفًا كَثِيرًا﴾.[2]

«آیا این مردم در قرآن تدبر نمی‌کنند، درحالی‌که اگر این کتاب از نزد غیر خدا بود هرآینه در آن اختلاف بسیاری را می‌یافتند.»

﴿وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا لَٰعِبِينَ * لَوْ أَرَدْنَآ أَن نَّتَّخِذَ لَهْوًا لَّٱتَّخَذْنَٰهُ مِن لَّدُنَّآ إِن كُنَّا فَٰعِلِينَ * بَلْ نَقْذِفُ بِٱلْحَقِّ عَلَى ٱلْبَٰطِلِ فَيَدْمَغُهُۥ فَإِذَا هُوَ زَاهِقٌ وَلَكُمُ ٱلْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾.[3]

«و ما در خلقت آسمان و زمین و آنچه که در بین آنهاست، بازیگر نبوده‌ایم و آنها را به بازیچه نیافریده‌ایم. * اگر می‌خواستیم جهان هستی را بازیچه گرفته، کار بیهوده و عبثی کرده باشیم، می‌کردیم (و هیچ‌کس را بر ما حقّ اعتراضی نبود؛ ولیکن آنچه آفریده‌ایم عین مصلحت و حکمت است.) * و ما علاوه بر اینکه کار باطل نمی‌کنیم، همیشه حق را بر باطل می‌زنیم و غلبه می‌دهیم به‌طوری‌که باطل را نابود و نیست می‌گرداند؛ پس باطل از بین می‌رود. و وای بر شما که خداوند را به کار باطل و بازیچه توصیف می‌کنید!»

---

۱. سوره لقمان (۳۱) آیه ۲۱.
۲. سوره نساء (٤) آیه ۸۲.
۳. سوره انبیاء (۲۱) آیات ۱٦ ـ ۱۸.

﴿قُلۡ هَلۡ يَسۡتَوِي ٱلَّذِينَ يَعۡلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعۡلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُواْ ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾.[1]
«ای پیامبر بگو: آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند با یکدیگر یکسان هستند؟! فقط صاحبان عقل و اندیشه می‌باشند که به ذکر خدا متذکر می‌گردند.»

در تمام این قبیل آیات، امر به فحص، دقت و بحث نسبت به کلیهٔ مسائل شده است، و لذا نمی‌توان ابراز هر مطلبِ مخالف با عقیدهٔ دیگری را مخالفت با امنیت اجتماعی دانست و از بحث و نظر صرف‌نظر نمود.

مطلب پنجم آنکه: صحیح است که حقیقت ارتداد بنابر آنچه گذشت عبارت از برگشت توأم با عناد و بالمَآل انکار دین و رسالت پیغمبر است، اما احکام مترتب بر ارتداد، دارای دو جنبهٔ ثبوتی و اثباتی است:

از نقطه‌نظر **مقام ثبوت**، تمام احکام مرتد نسبت به مرتدّ ثبوتی بار می‌شود. اگر دانسته شود که شخصی عملاً ازروی عناد و عن‌غرضٍ از دین برگشته و منکر خدا و پیغمبر شده است، در مقام ثبوت بین زوج و زوجه افتراق حاصل، اموال او تقسیم و قتل او واجب می‌شود؛ و در این مسئله اشکالی وجود ندارد.

اما در **مقام اثبات** و از نقطه‌نظر حکومت اسلامی زمانی احکام بر او مترتب و مستوجب قتل می‌شود که فرد عناداًوجِهاراً اعلان ارتداد کند و مرتکب عملی شود که در یک نقطهٔ به‌خصوصی قرار گرفته جنبهٔ افساد به خود بگیرد، نه به‌صرفِ آنکه شخص مرتد گردد.

مِن‌باب‌مثال اگر شخصی در منزل خود خمر بخورد در مقام اثبات بر او حد بار نمی‌شود، اما اگر شرب خمر اظهار شود حد جاری می‌گردد.[2]

اگر کسی در منزل خود روزه‌خواری کند بر او حد بار نمی‌شود و خدا خود

---

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۹.
۲. رجوع شود به ***تهذیب‌الأحکام***، ج ۱۰، ص ۹۱، حدیث ۱۱ و ۱۲ و ۱۶.

می‌داند با او چه کند، اما اگر این افطار صوم در ملأعام باشد، حد جاری می‌گردد.

اگر شخصی به قتل برسد، حکم قصاص ثبوتاً علیه قاتل ثابت است، اما از نظر اجرایی این حکم مترتب بر اثبات است، و باید قتل اثبات شود تا حکومت قاتل را به قتل برساند.

اگر شخصی مال کسی را ببرد، بینَه‌وبین‌الله او سارق است، و صاحب مال در صورت علم و اطلاع حق دارد که مالش را از او بگیرد، گرچه حکومت نتواند این سرقت را اثبات کند، اما از نظر اجرایی وقتی حاکم قطع ید می‌کند که سرقت اثبات شود.

اگر متداعیین[1] هر دو به محکمه مراجعه کنند و یکی از آن دو علیه دیگری دروغی را ادعا کند درحالی‌که می‌داند که بینَه‌وبین‌الله حق با طرف مقابل است، در اینجا گرچه طرف مقابل خود می‌تواند حقش را استیفا نماید، اما حاکم شرع تنها در صورتی حکم می‌کند که این مسئله اثبات گردد.

بنابراین در بحث ارتداد دو مقام وجود دارد:

اول: حکمی که ثبوتاً متعلق بر ارتداد است؛

دوم: حکمی که به‌واسطهٔ اثبات در نزد حاکم، مترتب می‌شود.

اگر کسی بداند شخصی عن‌عنادٍ و با شرایطی که گذشت مرتد شده، می‌تواند او را به قتل برساند و در این صورت باید ارتدادش را در نزد حاکم ثابت کند، والاّ حاکم خودش را به قتل می‌رساند. و اما خود حاکمی که برای او ارتداد آن شخص اثبات نشده، نمی‌تواند حد را جاری کند و در اینجا از نقطه‌نظر احکام اجتماعی دست حاکم بسته است.

یکی از روایاتی که دلالت بر لزوم رعایت جنبهٔ اثباتی می‌کند، روایت ذیل از امام صادق علیه‌السّلام است:

---

١. هر دو طرف دعوا؛ مدّعی و مدّعیٰ‌علیه. (محقق)

أنّ رجلَينِ منَ المسلمينَ كانا بالكوفةِ؛ فأتَى رجلٌ أميرَالمؤمنينَ عليه‌السّلام فشَهِدَ أنّه رَآهما يُصَلّيانِ للصَنَم. فقالَ لَه: «**ويحكَ لَعلّه بَعضُ مَن تَشَبّهَ عليك.**» فأرسَلَ رَجُلًا فنَظَرَ إلَيهِما و هُما يُصَلّيانِ إلى الصَنَم فأتى بِهِما فقالَ لَهما: «**ارجِعا!**» فأبَيا فخَدَّ لَهما فى الأرضِ خَدًّا فأجّجَ نارًا فَطَرَحَهما فيه.[1]

این روایت دلالت می‌کند که این عملکرد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مقام اثبات بوده است؛ زیرا اگر آن دو نفر در خانهٔ خود للصنم نماز می‌خواندند، کسی حق نداشت چنین چیزی را بازگو کند، و لذا از این ابراز روشن است که آنها در مقام اثبات درآمده بودند.[2]

---

۱. ***وسائل‌الشیعة***، ج ۲۸، ص ۳۳۹؛ ***همین کتاب***، ص ۱۴۱، تعلیقهٔ ۱.

۲. اجرای حکم ارتداد در مقام اثبات منوط به احراز شرایط و قیودی است که از مجموع مطالب گذشته مؤلفه‌های لازمهٔ آتی به دست می‌آید:

اول: احراز کفر و ارتداد ظاهری.

اعتقاد هر انسانی که به کمال نرسیده، در هر مرتبه‌ای از مراتب ایمان، همراه با شرک است؛ اما این شرک خفیِ مورد اشاره در بسیاری از روایات، دلیل بر کفر ظاهری فرد نمی‌گردد. ملاک کفر ظاهری آن است که لازمهٔ عملکرد شخص تکذیب توحید یا رسالت باشد؛ لذا اگر حتی فرد منافقی در باطن خود هزار عقیدهٔ کفرآمیز داشته باشد، ولی در ظاهر شهادتین را اظهار نماید، مرتد محسوب نمی‌گردد.

دوم: احراز عناد.

شخصی که در ظاهر عقیدهٔ کفرآلودی را ابراز می‌کند، به‌صرفِ این اظهار و بدون احراز عناد مرتد به حساب نمی‌آید؛ زیرا ممکن است منشأ این عقیدهٔ خلاف میزان فهم آن فرد از دین بوده باشد. در داستان حضرت موسی علی‌نبیناوآله‌وعلیه‌السّلام و شبان نیز چون عقیدهٔ تجسیم آن شخص ازروی عناد و دشمنی نبوده، با او مدارا شده است.

علت انکار بسیاری از مردم که هنوز حقیقت دین را لمس نکرده و در فضای جهالت رشد نموده‌اند، همانا مشاهدهٔ دین‌دارانی است که عمل آنان برخلاف مدعایشان است. در این رابطه مرحوم علامه طباطبایی ـ رضوان‌الله‌علیه ـ می‌فرمایند:

فالاختلافاتُ الدينية و الانحرافُ عن جادةِ الصوابِ معلولُ بغيِ العلماءِ بالإخفاءِ و ⇦

⇦ التأویلِ و التحریفِ و ظلمِهم.[۱]

اختلافات دینی و انحراف از جادهٔ صواب، معلول تعدی و سرکشی برخی علماء به‌واسطهٔ اخفاء، تأویل، تحریف و ظلم آنها است.

اما در فضای حکومت ائمه علیهم‌السّلام نفس این حکومتِ عدل و صدق یک حجت ظاهری برای آشکارشدنِ بی‌پردهٔ حقیقت است؛ و لذا دیگر نسبت به دین برای عامهٔ مردم شبهه و اشکالی پیش نخواهد آمد.

آری، ممکن است برای عدهٔ قلیلی به‌جهت عناد و اعراض از حقیقت شبهاتی پیش آید که باید در مورد آنها با اتمام حجت و استتابه، نقاب از چهرهٔ حقیقت کشید؛ لذاست که حضرات معصومین علیهم‌السّلام در برخی موارد به این مهم اقدام می‌نموده‌اند.

در جنگ نهروان امیرالمؤمنین علیه‌السّلام پس از اتمام ارشاد اولیهٔ ابن‌عباس، به‌نحوی با خوارج اتمام حجت فرمود که احدی را یارای پاسخ به حجج قاطعه و براهین ساطعهٔ آن حضرت باقی نماند.

در جنگ جمل اولاً حضرت از ابتداکردن به جنگ نهی می‌فرماید و از طرف دیگر لشکر دشمن شروع به تیراندازی شدید و عمومی می‌کند و منجر به شهادت فردی می‌شود. در اینجا حضرت در طی سه روز، سه نفر از لشکریان خویش را امر به ارشاد و اتمام حجت با قرآن می‌نماید که در این جریان هر سه نفر متتابعاً شهید می‌شوند. در این موقعیت امیرالمؤمنین زره رسول خدا را به تن کرده، ذوالفقار جبرائیل را به دوش گذارده، نوجوانی را به‌همراه مصحف شریف برای دعوت به کتاب خدا به نزد آنان می‌فرستد؛ اما ابتدا دست راست و سپس دست چپش را قطع می‌نمایند و نهایتاً بعد از آنکه مصحف را به دندان گرفت، او را به قتل می‌رسانند. در این مرتبهٔ حساس است که دیگر حضرت می‌فرماید: «**الآنَ طابَ الضراب**»[۲] و آتش جنگ شعله‌ور می‌گردد.

عبارت خود آن حضرت در اینجا بسیار حائز اهمیت و دقت است:

و لم أهجِم علَی الأمرِ إلّا بعدَ ما قدّمتُ و أخّرتُ و تأنّیتُ و راجعتُ و أرسلتُ و سافرتُ و أعذرتُ و أنذرتُ و أعطیتُ القومَ کلَّ شیءٍ یلتمسوهُ بعدَ أن عرَضتُ علیهم کلَّ شیءٍ لم یلتمسوه.[۳]

«و من به مسئلهٔ جمل اقدام ننمودم مگر بعد از آنکه هرآنچه لازم بود برای جلوگیری از جنگ را مقدم داشتم، و هرآنچه که باعث کارزار می‌شد را به عقب انداختم، و تأمل و درنگ کرده، برای موعظه و پند و اندرز به آنان رجوع نمودم، و افرادی را به سویشان فرستادم تا با آنان صحبت کرده و ایشان را از این امر منصرف نمایند، و شخصاً به سفر ⇦

⇦ مبادرت ورزیده، عذر آنان را برطرف کرده، حجت را بر ایشان تمام نمودم، و آنان را نسبت به عواقب این جریان برحذر داشتم، و هرآنچه از حجت و دلیل و مهلت و فرصت از من خواستند به آنان دادم، بعد از آنکه هرآنچه نخواسته بودند نیز بدیشان داده بودم.»

سوم: احراز تجاهر به کفر.

اگر کسی علاوه‌بر حال کفر مبادرت به انجام عمل خلاف ولی در خلوت خود کرد، نه‌تنها نباید در حکومت اسلام مجازات گردد، بلکه به‌حسب روایات متعدد و شدید، نباید در زندگی شخصی او تجسس و تفتیش نمود. رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌فرماید:

یا معشرَ من أسلمَ بِلسانِه و لَم یَخلُصِ الإیمانُ إلی قلبِه، لا تَذُمّوا المسلمینَ و لا تَتبّعوا عَوراتِهم؛ فإنّه من تَتبّع عوراتِهم تَتبّع اللَهُ عورتَه، و من تَتبّع اللَهُ تعالی عورتَه یَفضَحه و لو فی بیتِه.[٤]

«ای گروه کسانی که به زبان خویش اسلام آوردند ولی ایمان به قلبشان نرسیده است، مسلمین را مذمت نکنید و به دنبال عیوب و زشتی‌هایشان نباشید؛ چراکه هرکس به دنبال عیوب و قبایح آنها باشد، خداوند به دنبال عیوب او خواهد بود؛ و هرکه خداوند به دنبال عیوبش باشد، وی را مفتضح می‌نماید اگرچه در خانه‌اش باشد.»

اما اگر شخصی اقدام به ابراز عقیدهٔ منحرف خود در ملأعام نمود و با عمل خود باعث ایجاد شک و شبهه در قلوب ضعفاء از مسلمین شد و نصیحت و محاجه را نیز نپذیرفت، در این صورت باید حکومت اسلام با او برخورد نماید. چنانچه گذشت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام دو فردی را که علناً در معرض مسلمین کوفه به بت سجده می‌کردند، به آتشِ برافروخته سوزاند، و یا نسبت به افرادی که جهاراً در ماه مبارک رمضان اقدام به روزه‌خواری نموده بودند، برخورد مشابهی فرمود.

حکومت اسلام باید نسبت به شخصی که جرئت ابراز و تبلیغ و ترویج علنی عقیدهٔ باطل خویش را پیدا کرده، ممانعت نماید. پیغمبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم پس از پیمان صلح با یهود و نصاریٰ و دریافت جزیه، با آنان عهد بست که در صورت ارتکاب جرائم و امور محرّمهٔ شرعی، مجازات‌های سنگینی اعمال شود.

چهارم: حضور مرتد در دارالاسلام.

اجرای حکم مرتد منوط به تأمین امنیت مجری حکم است؛ لذا در روایات از اجرای این حکم در دارالحرب و دارالتقیه نهی شده است. امام رضا علیه‌السّلام در ضمن روایتی مفصّل به مأمون می‌نویسند:

و ذلك إذا لم تَخَف علی نفسِك و علی أصحابِك؛ و التّقیّةُ فی دارِ التّقیّةِ واجبةٌ.[٥]

«و قتل این افراد هم وقتی جایز است که بر جان خود و اصحابت ترسی نداشته باشی.»

و نیز در روایتی امام صادق علیه‌السّلام اصحاب خود را از اجرای حکم مهدورالدم نهی نموده ⇦

⇦ می‌فرماید: «**و ما ألفُ رجلٍ منهم بِرجلٍ منکم، دَعْه**؛ قسم به خدا در نزد من خونش حلال است؛ اما هزار مرد از آنان با یک مرد شما برابری نمی کند، رهایش کن!»[۶]

همچنین در دو روایت دیگر با تعبیر: «**إن أمِنوا علیٰ أنفسِهم**»[۷] و عبارت: «**إن لم تَخَف علی نفسِك**»[۸] لزوم تأمین امنیت مجری حد ملاحظه شده است.

از اینجا روشن می‌شود که اجرای احکام و حدود شرعیه توسط مجتهد جامع‌الشرایط و حاکم شرع منوط به مبسوط‌الید بودن اوست. پیغمبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم باوجود تهمت علنی و ناسزای بیّن به ناموس پاک خویش، از این حقّ مسلّم و اجرای حدّ افتراء صرف‌نظر نمود تا از تفرقهٔ شدید بین مسلمین جلوگیری شود.

پنجم: صلاحیت از حیث خبرویت و رعایت تحقیق حکم.

از آنجایی که اجرای احکام مربوط به دماء، فروج و أعراض متوقف بر احراز تام و احتیاط کامل است، لذا عدالت و خبرویت مجری حکم لازم و ضروری است. امام صادق علیه‌السّلام در روایتی می‌فرمایند:

در زمان امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه مردی مذبوح در خرابه‌ای یافت شد و در آنجا مرد دیگری بود که چاقویی خون‌آلود در دست داشت. آن مرد دستگیر شده، نزد امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آورده شد و در آنجا اقرار کرد که او آن مرد را کشته است.

در این هنگام مرد دیگری آمد و گفت: «این مرد را رها کنید؛ چراکه من قاتل آن مرد هستم.» پس او نیز همراه با شخص اول دستگیر شد.

حضرت به نفر اول فرمود: «چه چیزی باعث شد که اقرار نمایی؟»

گفت: «یا امیرالمؤمنین، من مردی قصاب هستم و گوسفندی را در کنار خرابه ذبح نموده بودم؛ فشار ادرار مرا با عجله به خرابه کشاند. وارد خرابه شدم و چاقویی خون‌آلود در دستم بود که این مردم مرا گرفتند و گفتند: "رفیق ما را تو کشتی!" با خود گفتم: انکارکردن سودی برایم ندارد؛ چراکه مردی در اینجا ذبح شده است و به دست من چاقویی خون‌آلود است. پس به نزد آنان اقرار کردم که من آن مرد را کشته‌ام!»

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به دیگری فرمود: «تو چه می‌گویی؟»

گفت: «من آن مرد را کشتم ای امیرالمؤمنین.»

حضرت فرمود: «به نزد حسن فرزندم بروید تا بین شما حکم نماید.»

به خدمت امام حسن علیه‌السّلام آمدند و قصه را برای آن حضرت بازگو نمودند.

حضرت فرمود: «اما این مرد، اگرچه مردی را کشته است ولی این مرد را (با اقرار ⇦

⇦ **خود) زنده کرد، و خداوند در قرآن می‌فرماید**: ﴿وَمَنْ أَحْيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحْيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعًا﴾؛ **"و کسی که کسی دیگر را زنده کند و جانی و نفسی را حیات بخشد، پس گویا مثل آن است که تمام مردم را زنده کرده است." بر هیچ‌کدام از این دو نفر مجازاتی نیست و دیه از بیت‌المال خارج شده و به ورثهٔ مقتول پرداخت می‌شود.**»[۹]

در اینجا ملاحظه می‌شود که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با وجود رؤیت جسد مقتول، حضور متهم، مشاهدهٔ آلت قتالهٔ خونین و از همه مهم‌تر اقرار خود متهم، باز هم در اجرای حکم تعجیل نفرموده، اقدام به فحص و تحقیق مجدد می‌نماید. در بحث ارتداد نیز مجری باید پیش از اجرای حکم، تحقیق و تفحص کافی را در اثبات جرم به عمل آورده، با اتمام حجت فرد مرتد را کاملاً به اشتباهش متوجه نموده، از عمل جهاری منع نماید.

مرحوم سید بحرالعلوم ـ قدس‌الله‌نفسه ـ وقتی عده‌ای در کوس انکار، تفسیق و بلکه تکفیر نورعلی‌شاه دمیده اصرار می‌نمایند، می‌فرماید:

> اگر مرا در مسائل دینیه مقلّد دانسته‌اید، از من چه امضای حکم خود می‌طلبید؟! و اگر مرا مجتهد می‌دانید تا بر من چیزی معلوم نشود حکمی نتوانم نمود. من در نجفم و شما در کربلا، و این شخصی که نام می‌برید، ندیده‌ام و نمی‌شناسم و معرفتی به کفر و ایمانش ندارم. عمّاقریب به عزم زیارت مخصوصه به کربلا خواهم آمد و تحقیق امر او خواهم کرد.

آخرالأمر جناب بحرالعلوم به عالمی امین که ظاهراً مرحوم ملاّ عبدالصّمد همدانی باشد می‌فرماید: «می‌خواهم این مرد را که جمعی تکفیر می‌کنند و مستعدّ هلاکت او هستند در یک مجلس ببینم و از او عقایدش را جویا شوم. و خواهش دارم که شبی به طریق اختفا او را در خانهٔ خود دعوت نمایی و من نیز در ظلمت لیل به‌تنهایی به آنجا آمده او را ملاقات نمایم.» و دستورالعملی به شخص مُضیف می‌دهد که: جلوس، قریب به یکدیگر نباشد، قلیان جداگانه و غذا در ظرف علی‌حده باشد، و اگر نورعلی‌شاه قلیان سید را بکشد، بیرون برده تطهیر نماید.

الحاصل مرحوم سید خطاب به نورعلی‌شاه می‌فرماید: «آقا درویش، این چه همهمه‌ای است که در میان مسلمانان راه انداخته‌ای؟!»

در جواب می‌گوید: من «آقا درویش» نیستم، نام من نورعلی‌شاه است!

سید می‌فرماید: «شاهی شما از کجا رسیده؟!»

جواب می‌دهد: ازجهت سلطنت و غلبه و قدرت بر نفس خود و سایر نفوس!

سید می‌فرماید: «بر سایر نفوس از کجا؟!» ⇦

مطلب ششم اینکه: در روایات بسیاری دلالت بر شرک و کفر خفی شده است؛ مثلاً می‌فرماید:

القائلُ بِالجبرِ کافرٌ و القائلُ بِالتّفویضِ مشرکٌ؛[1]

من قال بِالتّشبیه و الجبرِ فهو کافرٌ مشرکٌ و نحن منه بُرَءآءُ فی الدّنیا و الآخرةِ؛[2]

من قال بِالتّناسخِ فهو کافرٌ بِاللهِ العظیمِ؛[3]

⇦ مُضیف می‌گوید: «تصرّفی به ظهور رسید و تغییری پیدا شد که از وصف آن عاجزم! جناب سید به من فرمودند: قدری بیرون در باشید که مرا سخنی است. بیرون خانه نشستم تا وقتی که مرا خواندند. قلیان دیگر که آوردم، سید بزرگوار به دست خود به ایشان دادند، و در یک ظرف غذا خوردند.» آن شب چنین می‌گذرد، و بالأخره کار ایشان به جایی می‌رسد که بعضی از شب‌ها در خلوتی کوچه عبا بر سر کشیده به منزل شاه می‌رود.[10] (محقق)

١) ***المیزان***، ج ١، ص ٣٨٩.

٢) ***أنساب‌الأشراف***، ج ٢، ص ٢٤٠.

٣) ***الخصال***، ج ٢، ص ٣٧٨.

٤) ***الکافی***، ج ٢، ص ٣٥٤.

٥) ***همین کتاب***، ص ١٣١.

٦) ***همین کتاب***، ص ١٢٨ و ٤١٥.

٧) ***همین کتاب***، ص ١٢٧ و ٤١٥.

٨) ***همین کتاب***، ص ١٢٧.

٩) ***من لا یحضره‌الفقیه***، ج ٣، ص ٢٣.

١٠) ***مطلع‌انوار***، ج ١، ص ٢٣٤.

١. ***وسائل‌الشیعة***، ج ٢٨، ص ٣٤٠. ترجمه:
«کسی که قائل به جبر باشد کافر، و کسی که قائل به تفویض باشد، مشرک است.» (محقق)

٢. ***همان***، ص ٣٤١. ترجمه:
«کسی که قائل به تشبیه و جبر باشد، کافر و مشرک است و ما از وی در دنیا و آخرت بیزار و بریء هستیم.» (محقق)

٣. ***همان***. ترجمه:
«کسی که به تناسخ اعتقاد دارد به خدای عظیم کافر شده است.» (محقق)

حبُّنا إیمانٌ و بغضُنا کُفرٌ؛[1]

المُقِرُّ بهم مؤمنٌ و المُنکرُ لهم کافرٌ؛[2]

من زعَم أنّه یَعرِفُ النّبیَّ و لا یَعرِفُ الوَصیَّ فقد کفَر؛[3]

من أبغضنا و رَدّنا أو رَدّ واحدًا منّا فهو کافرٌ بِاللهِ و بِآیاتِه.[4]

گرچه مرحوم شیخ حر این روایات را در ابواب ارتداد مطرح فرموده، اما این روایات به این مبحث مربوط نیست؛[5] زیرا این روایات در مقام بیان شرک و کفر خفی مخالفین بالعقیده (مانند قائلین به تناسخ و تشبیه و امثال‌ذلک) و طرز تفکر آنان است. به‌عبارت‌دیگر این روایات در مقام بیان شرک ظاهر و جلی نیست و نمی‌خواهد بگوید چنین کسانی کافر اصطلاحی هستند و چون کافرند، از ذمه و حدود و جزیهٔ اسلام بیرون می‌آیند و باید بر آنان حد جاری نمود؛ بلکه این روایات مانند این روایت است که می‌فرماید: «**إن الشِّرکَ أخفی من دَبیبِ النَّملِ علی صَفاةٍ سوداءَ فی لیلَةٍ ظلماءَ.**»[6]

این قبیل روایات شرک را به‌معنای عدم انطباق اعتقاد شخص با حقایق توحیدی

---

۱. ***همان***، ص ۳٤٦. ترجمه:
«محبت به ما ایمان و بغض و کینه نسبت به ما کفر است.» (محقق)

۲. ***همان***، ص ۳٤۷. ترجمه:
«کسی که اقرار به امامت و ولایت ائمه علیهم‌السّلام داشته باشد مؤمن است و منکر ایشان کافر است.» (محقق)

۳. ***همان***. ترجمه:
«کسی که گمان کند پیامبر را می‌شناسد اما وصیِ او را نمی‌شناسد، تحقیقاً کافر شده است.» (محقق)

٤. ***همان***، ص ۳٤۸. ترجمه:
«کسی که نسبت به ما بغض و کینه داشته باشد و ما اهل‌بیت یا یکی از ما را انکار نماید، به خداوند و آیاتش کافر شده است.» (محقق)

۵. رجوع شود به ص ۱٤۲.

٦. ***تفسیرالقمی***، ج ۱، ص ۲۱۳. ترجمه:
«شرک از حرکت مورچه بر تخته‌سنگی سیاه در شبی ظلمانی مخفی‌تر است.» (محقق)

مطرح می‌کند. اگر قائلین به این مطالب مشرک اصطلاحی باشند باید گفت که همهٔ مردم حتی این آقایانِ قائل به بینونت بین خلق و خالق نیز کافر و مشرک هستند. درحالتی‌که به‌عکس، آنها قائلین به وحدت‌وجود را کافر و نجس می‌دانند! قول به بینونیت بین ممکن و واجب از هر شرکی بدتر است ولی کسی آنها را نجس و کافر نمی‌داند.

اگر درب خانهٔ یک‌به‌یک از افرادی که راجع‌به جبر و تفویض و قضاوقدر کتاب نوشته‌اند را بزنید و از آنها سؤال کنید، می‌بینید که بالأخره یا از مفوّضه شده‌اند یا جبریه. اگر از آقایانی که الآن در مدرسهٔ فیضیه حضور دارند و حتی از معمّرین آنها در مورد کیفیت ارتباط اختیار انسان با قدرت پروردگار سؤال شود، خواهند گفت که خداوند به انسان قدرت عطا کرده و او براساس آن قدرت عمل می‌کند ولی این قدرت انسان عین قدرت پروردگار نیست؛ بلکه خداوند قدرت را به او واگذار کرده است.

صحبت در این است که این همان حرف مفوّضه است که امام رضا علیه‌السّلام در مورد آنها می‌فرماید: «**مفوضه مشرک و کافر هستند**.» اما این شرک به معنای شرک اصطلاحیِ عابد اصنام و اوثان نیست؛ بلکه از این باب است که این نحوهٔ تفکر از نقطه‌نظر جهل، منطبق با واقع نیست.

براین‌اساس، این روایات در مقام شرک اصطلاحی نبوده، بر چنین شرکی حدّ ارتداد و احکام مربوط به آن تعلق نخواهد گرفت. درست است که این روایات فرد منکرِ ضروری‌ای از ضروریات دین که مثلاً قائل به تشبیه یا تجسیم یا تناسخ شده را کافر می‌شمرد، ولی دلالتی بر حکم قتل و امثال‌ذلک نمی‌کند.

به‌عبارت‌دیگر لازم و ضروری جهت اثبات، آن روایاتِ داله بر وجوب قتل مرتد در مقام بیان حدّ ارتداد است، نه این روایاتِ مربوط به صرفِ شرک و کفر. براساس این قبیل روایات نهایتاً می‌توان حکم به کفر و شرک نمود و دیگر دلالتی بر قتل و اعدامِ این‌گونه افراد وجود ندارد.

بناءًعلی‌ماذُکر، ماحصل بحث در باب ارتداد عبارت است از اینکه:

اولاً: بر مشرک و کافر بماهومشرکٌ‌وکافرٌ حدّ قتل و اعدام تعلق نمی‌گیرد.

ثانیاً: اگر شخص تنها در مقام ثبوتْ مرتد باشد، ممکن است در مقام اثبات و نظر حاکم حد به او تعلق نگیرد.

ثالثاً: اعدام و سایر احکام ارتداد در صورتی ثابت است که فرد در مقام افساد، اثبات، عناد و اهانت به اسلام باشد؛ اما اگر شخص حتی در فرض عنادداشتن در مقام اثبات نباشد و مثلاً در منزل خود مانده و هنوز با کسی صحبتی نکرده است، به‌حسب روایات حدی بر او جاری نخواهد شد.

رابعاً: در حکومت اسلامی ابراز نظر مخالف در فرض عدم عناد جایز و بلکه واجب است؛ لذا در زمان ائمه علیهم‌السّلام نه‌تنها از ابراز نظر مخالف منع نمی‌نمودند، بلکه از آن با آغوش باز استقبال می‌کردند.

خامساً: ابراز نظر حتی اگر مخالف با ضروریات دین باشد، درصورتی‌که ازروی جهل و عدم غرض و عناد باشد، موجب ارتداد نخواهد شد؛ ولو آنکه شخص بر آن مسلک خلاف باقی بماند. به‌عبارت‌دیگر عنوانِ مرتد تنها در صورتی صدق می‌کند که شخص عن‌علمٍ از حکم اولیهٔ اسلام برگردد و اعتقادش متبدّل به یکی از ادیان دیگر شود؛ اما اگر فرد ازروی جهل و تربیت غیرصحیح و شبهه و خطا، منکر ضروری‌ای از ضروریات دین شود، حکم مرتد بر او بار نمی‌گردد.[1]

---

۱. از شبهات و اشکالاتی که نسبت به حکم ارتداد مطرح می‌شود، تعارض ادلهٔ ارتداد و آیهٔ ﴿وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلَٰمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِى ٱلْءَاخِرَةِ مِنَ ٱلْخَٰسِرِينَ﴾[1] با ادلهٔ آزادی اندیشه در انتخاب دین است؛ مانند شریفهٔ ﴿لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ﴾[2] یا کریمهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلنَّصَٰرَىٰ وَٱلصَّٰبِـِٔينَ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْءَاخِرِ وَعَمِلَ صَٰلِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ﴾[3] که «صابئیان» را نیز مانند سایر اهل کتاب محترم می‌شمارد.

پاسخ آنکه: **اولاً**: با توجه به مفاد آیهٔ شریفه تنها صابئیانی که موحد بوده و به پروردگار و روز قیامت ایمان داشته و عمل صالح انجام می‌دهند، مانند سایر اهل کتاب محترم شمرده شده‌اند؛ نه صابئیانی که یقین در مشرک‌بودن آنها وجود دارد.

ثانیاً: همان‌طور که مشروحاً گذشت، حکم ارتداد به‌صرف تغییر عقیده نبوده، منوط به احراز قیودی ⇦

⇦ مانندِ علم و عناد است.

ثالثاً: آیهٔ ﴿وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلَٰمِ دِينًا﴾ ناظر به افرادی است که حقیقت اسلام به آنان عرضه شده و حجت بر آنان تمام گشته و بااین‌وجود استکبار ورزیده، بر دین دیگری اصرار دارند؛ ولی آیهٔ ﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلنَّصَٰرَىٰ وَٱلصَّٰبِـِٔينَ﴾ در مورد کسانی است که چون هنوز اسلام به آنان عرضه نشده، به آنچه از دین خود می‌دانند عمل می‌نمایند، و لذا اگر حقیقت دین برای آنان بازگو شود قطعاً ایمان خواهند آورد. در اینجاست که می‌فرماید:

﴿وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعْيُنَهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ مِمَّا عَرَفُواْ مِنَ ٱلْحَقِّ يَقُولُونَ رَبَّنَآ ءَامَنَّا فَٱكْتُبْنَا مَعَ ٱلشَّٰهِدِينَ﴾.[۴]

«و چون علماء و تارکین دنیای مسیحیان (قسّیسین و رهبان) که دارای نخوت و استکبار نیستند، بشنوند آنچه را که به پیغمبر اسلام از آیات قرآن فرود آمده است، می‌بینی به‌واسطهٔ آنچه از حق شناخته‌اند چشم‌هایشان از اشک ریزان می‌شود و می‌گویند: بار پروردگارا، ما ایمان آوردیم؛ بنابراین تو نام ما را در زمرهٔ معترفان و مقرّان و گواهان بر حقانیت رسول خدا و قرآن ثبت کن.»[۵]

رابعاً: ادلهٔ فوق ناظر به آزادی فکر و عقیدهٔ شخصی است، نه اجتماعی؛ لذا اساساً تعارضی مستقر نیست. به‌عبارت‌دیگر در حکومت اسلامی هر شخصی می‌تواند آزادانه هر دین و عقیده‌ای را منوط به عدم تجاهر برای خود اختیار نماید. زیرا تجاهر به یک «عقیده» منجر به «تبلیغ» و لاجرم سبب ایجاد شک در افراد ضعیف‌النفس یا قلیل‌العلم و بالأخره موجب تشتّت و ازهم‌گسیختگی اجتماع مسلمین خواهد شد. مضافاً آنکه مکتب اسلام بالاترین مرتبهٔ از توحید را عرضه می‌دارد و پیروان خود را به عالی‌ترین مراتب فعلیت دعوت می‌کند و حجت را بر تمام مکاتب دیگر تمام می‌نماید؛ لذا پیوسته افراد معاندی وجود خواهند داشت که بدون مراجعه به پیغمبر و عالمی خبیر و یا پس از مراجعه و اتمام حجت، بدون هیچ‌گونه دلیل علمی درصدد تضعیف این مکتب و تشویش اذهان عموم برمی‌آیند. آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ ءَامِنُواْ بِٱلَّذِىٓ أُنزِلَ عَلَى ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَجْهَ ٱلنَّهَارِ وَٱكْفُرُوٓاْ ءَاخِرَهُۥ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ * وَلَا تُؤْمِنُوٓاْ إِلَّا لِمَن تَبِعَ دِينَكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْهُدَىٰ هُدَى ٱللَّهِ أَن يُؤْتَىٰٓ أَحَدٌ مِّثْلَ مَآ أُوتِيتُمْ أَوْ يُحَآجُّوكُمْ عِندَ رَبِّكُمْ قُلْ إِنَّ ٱلْفَضْلَ بِيَدِ ٱللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَآءُ وَٱللَّهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾.[۶]

«گروهی از اهل‌کتاب گفتند: "در اول روز به آنچه بر ایمان‌آورندگان نازل شده ایمان ⇦

⇦ آورید و در آخرِ روز بدان کافر شوید؛ شاید که از اعتقاد خویش بازگردند. * و نیز گفتند که ایمان نیاورید مگر به کسی که از دین شما پیروی کند.» بگو: «تحقیقاً هدایت، هدایتِ خداوند است (و چه مانعی وجود دارد) که او به امتی دیگر نیز مثل آنچه (از کتاب و شریعت) به شما داده عنایت کند؛ یا اینکه مؤمنان می‌توانند در نزد پروردگارتان با شما محاجه نمایند.» بگو: «فضل به دست خداست، به هرکه بخواهد می‌دهد و خداوند واسع و دارای مواهب گسترده و عالم به موارد آن است.»»

لذا بر حاکم اسلامی است که ابتدا با این افراد اتمام حجت نموده، در صورت اصرار، با برخورد قاطعانه مانع از رشد و تبلیغ این عقاید فاسده گردد.

اما در باب حکمت تشریع نوع مجازات و تأدیبات مرتدین باید گفت: همان‌طور که گذشت احکام تشریعیه متناسب و منطبق با موازین تکوینیه است.

مِن‌باب‌مثال در روایت آمده است که عمر نسبت به پنج نفر زانی امر کرد تا آنها را رجم و سنگسار کنند؛ اما امیرالمؤمنین علیه‌السّلام حکم او را تخطئه کردند. اولی را طلبیدند و گردن زدند، دومی را رجم کردند، سومی را صد، و چهارمی را پنجاه تازیانه زدند، و پنجمی را به چند تازیانه تعزیر نمودند. عمر گفت: این اختلاف در حکم چگونه ممکن می‌شود؟ حضرت فرمودند:

آن فرد اول یک کافر ذِمّی بود که با زنی مسلمان زنا کرده بود، و به‌واسطهٔ زنا از ذمهٔ اسلام خارج شد. اما آن شخص دوم مردی محصِن بود که باید او را رجم کرد. اما آن نفر سوم مردی غیرمحصن بود که باید او را حد زد. اما آن مرد چهارم بنده و غلامی زناکار بود که باید نصف مقدار حد را بر او جاری نمود. و اما آن نفر پنجم دیوانه‌ای بی‌عقل بود که با چند تازیانه‌ای او را ادب کردیم و ترسانیدیم.

عمر گفت: «لا عِشتُ فی أُمّةٍ لستَ فیها یا أباالحسنِ؛ من زنده نمانم در امتی که تو در آن نبوده باشی ای ابوالحسن!»[۷]

براین‌اساس اسلام در مورد مرتد نیز مراتب مختلفی از مجازات را در نظر گرفته است:

اول: اطفال و مجانین که به‌علت عدم احراز عقل، حدی بر آنان مترتب نبوده، تنها تنبیه و تعزیر می‌شوند.

دوم: زنان که به‌جهت غلبهٔ احساسات بر قوای عاقله، حکم خاص به خود را دارند.[۸]

سوم: مردان بالغ و عاقلی که اولاً از دین برگشته‌اند و ثانیاً حاضر به پذیرش ظاهری شرایط اجتماعی حکومت اسلام نگردیده‌اند و ثالثاً بعد از اتمام حجت و برهان قانع‌کننده، اصرار بر ابراز عقیدهٔ کفرآمیز خود داشته، سبب تشویش و اغواء اذهان مستضعفین از مسلمین می‌گردند؛ تنها این عده از افراد به سبب عناد و استکبار خویش محکوم به حکم اشدّ مجازات خواهند بود. ⇦

⇦ ابوسفیان با وجود عداوت آشکار و پی‌ریزی آتش جنگ‌های متعدد علیه مسلمین، هنگام محاصرهٔ مکه توسط مسلمین و یقین به قتل در صورت عدم پذیرش اسلام، تنها در ظاهر با گفتن شهادتین جان خود را حفظ می‌کند؛ و رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فقط به‌جهت اظهار این دو کلمهٔ ظاهری در عین علم به کفر و دشمنی باطنی، او را بخشیده، خانه‌اش را مأمن اهل مکه قرار داده، صد شتر به او هبه فرموده، مبلغی را نیز به‌عنوان مقرری سالانه ملحوظ می‌دارند.

در شریعت اسلام جان، مال و ناموس انسان محترم است؛ لذا اگر به‌قدر سر سوزنی امید به هدایت فرد باقی باشد، جان او محفوظ می‌ماند.

در کتاب *امالی* صدوق حکایت آموزنده‌ای از رسول اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم نقل شده است:

سه نفر از مشرکین به لات و عُزّیٰ قسم خوردند که پیامبر اکرم را به قتل برسانند. پیغمبر امیرالمؤمنین را برای مقابله با آنان فرستاد. در نبردی که درگرفت، حضرت یکی از آنان را که برابرِ هزار جنگاور سواره شمرده می‌شد، به قتل رسانید و دو نفر دیگر را اسیر نمود و به نزد پیغمبر آورد.

رسول خدا رو به یکی از آنان فرمود: «**بگو پروردگاری جز الله نیست، و شهادت بده که من رسول خدا هستم.**»

وی پاسخ داد: «حرکت‌دادنِ کوه ابوقُبیس برای من محبوب‌تر از گفتنِ این کلمه است!»

حضرت فرمود: «**یا علی این مرد را ببر و گردنش را بزن!**»

سپس به دیگری نیز فرمود: «**بگو پروردگاری جز الله نیست و شهادت بده که من رسول خدا هستم.**»

وی پاسخ داد: «مرا به دوست و مصاحبِ خود ملحق نما.»

حضرت فرمود: «**یا علی او را نیز ببر و گَردن بزن!**»

جبرئیل بر حضرت نازل شد و عرض کرد: «**ای محمد، پروردگارت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: "او را نکش چراکه مردی خوش‌اخلاق و باسخاوت است."**»

حضرت فرمود: «**یا علی، دست نگه دار؛ این فرستادهٔ پروردگارم عزّوجل است که به من خبر می‌دهد که او مردی خوش‌اخلاق و باسخاوت در میان قومش است.**»

او که زیر شمشیر امیرالمؤمنین بود، گفت: «فرستادهٔ پروردگارت این خبر را به تو داده است؟»

فرمود: «**بله.**»

گفت: «قسم به خدا وقتی با برادری از برادرانم بودم، مالک یک درهم از اموالم نبوده، همه را در طبق اخلاص می‌گذاشتم، و در جنگ حتی اخم به چهره نمی‌آوردم. و من ⇦

⇦ شهادت می‌دهم که پروردگاری جز الله نیست و تو رسول خدا هستی.»
رسول خدا فرمود: «**این مرد از کسانی است که اخلاق خوب و سخاوتش وی را به بهشت‌های سرشار از نعمت کشانید.**»[۹]

نکتهٔ قابل دقت آن است که در عین محاربه‌بودن و قسم‌خوردن به قتل پیامبر خدا و اینکه شخص حتی بعد از اسارت نیز حاضر به ابراز اسلام ظاهری و توبه نمی‌شود، اما رسول خدا به‌جهتِ حسن خلق و سخاوت از قتل او صرف‌نظر و رسالت خود را اثبات نموده و بالأخره این نحوهٔ برخورد باعث هدایت وی می‌گردد.

و صد البته که در مقابل، در قضیهٔ غزوهٔ بنی‌قریظه مشاهده می‌کنیم که شدت جهل، عناد، عداوت و لجاجت یهود تا جایی پیش می‌رود که آنها باوجود معاهدهٔ صلح با پیغمبر اکرم، با مشرکین مکه متحد گشته، کمر به هدم دیار مسلمین می‌بندند.

کعب‌بن‌أُسَید و حُیَیّ‌بن‌أخطَب با شهود عیانی حق و شناخت تفصیلی پیغمبر به‌میزان شناختی که از فرزندان خود داشتند، مع‌هذا حاضر به تسلیم و ایمان نمی‌شوند و لذا حضرت حکم قتل آنان را صادر می‌فرماید.[۱۰] این استکبار تا جایی پیش می‌رود که حتی هنگام مشاهدهٔ شمشیر از نیام برکشیده و مرگ حتمی و اسارت زن و فرزند خود، باز هم حاضر به قبول حق نمی‌شوند.

حیات و زنده‌ماندنِ چنین افرادی هیچ نتیجه‌ای جز نکبت، وبال و ضرر برای خود و اجتماع نداشته، حاصل این عمر خسارت بیشتر و سنگین‌ترشدنِ بار گناهان خواهد بود؛ «این‌چنین بدزندگانی، مرده به». هلاکت چنین افرادی برای خود و جامعه از زنده‌ماندن سودمندتر است.

و چقدر خوب این معنی را ملاّی رومی بیان کرده است:

من نمی‌کردم غزا از بهر آن — تا ظفر یابم فرا گیرم جهان
کاین جهان جیفه است و مردار و رخیص — بر چنین مردار چون باشم حریص؟
سگ نی‌ام تا پرچم مرده کنم — عیسی‌ام آیم که تا زنده‌اش کنم
زان همی‌کرده صفوف جنگ چاک — تا رهانم مر شما را از هلاک
زان نمی‌برّم گلوهای بشر — تا مرا باشد کر و فرّ و حشر
زان همی‌برّم گلوی چند تا — زان گلوها عالمی یابد رها
که شما پروانه‌وار از جهل خویش — پیش آتش می‌کنید این جمله کیش
من همی‌دانم شما را همچو مست — از در افتادن در آتش با دو دست
دست‌کوتاهی ز کفار لعین — فرض شد بهر خلاص مؤمنین[۱۱]

چنین فردی به‌مثابهٔ شاخهٔ خشکِ آفت‌زدهٔ درختی است که وجودش نه‌تنها منفعتی ندارد، بلکه ⇦

در اینجا این بحث بسیار مهم و عام‌البلوا حول مسئلهٔ ارتداد با طرح امهاتی از آن پایان می‌پذیرد؛ زیرا مطرح‌نمودن ضمائم و سایر نوشتجات حقیر این مبحث را ازجهت درسی بیرون می‌آورد. در این مباحث باید حتی‌المقدور به کلمات بزرگان، عبارات قوم و نظرات صاحبان مکاتب مختلف دنیا نیز استناد نمود.

این بندهٔ امیدوار به توفیق روزافزون برای محقّقان و اندیشمندان فقه اسلام و

⇦ باعث اضرار به سایر شاخه‌ها و درنهایت خشک‌شدنِ خود درخت می‌گردد؛ نه‌تنها از نور استفاده نمی‌کند که مانع رسیدن نور به درختان دیگر می‌شود؛ نه‌تنها ثمری ندارد که از رشد و ثمردهی سایرین جلوگیری می‌کند. میوهٔ گندیدهٔ درون سبد را به این جهت بیرون می‌اندازند که سلامت سایر میوه‌ها را به خطر نیندازد.

در جریان اسرای جنگ بدر پروردگار متعال می‌فرماید:

﴿إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ أُخِذَ مِنكُمۡ وَيَغۡفِرۡ لَكُمۡ﴾.[۱۲]

«اگر خدا در دل‌های شما ذره‌ای خیر یابد، بهتر از آنچه از شما گرفت به شما اعطا می‌کند و گناهانتان را می‌آمرزد.»

وحی نازل شد که اگر اکنون این هفتاد نفر را نکشید، سال دیگر در چنین روزی به تعداد آنان از شما کشته خواهند شد. (محقق)

۱) سوره آل‌عمران (۳) آیه ۸۵.

۲) سوره بقره (۲) آیه ۲۵۶.

۳) سوره بقره (۲) آیه ۶۲.

۴) سوره مائده (۵) آیه ۸۳.

۵) ***نورملکوت‌قرآن***، ج ۳، ص ۲۱۶.

۶) سوره آل‌عمران (۳) آیه ۷۲ و ۷۳.

۷) ***مناقب‌آل‌أبی‌طالب*** علیهم‌السّلام، ج ۲، ص ۳۶۱.

۸) رجوع شود به ص ۱۰۸ و ۲۳۸.

۹) ***الأمالی***، شیخ صدوق، ص ۱۰۵.

۱۰) ***تفسیرالصافی***، ج ۴، ص ۱۸۴.

۱۱) ***مثنوی‌معنوی*** (آذریزدی)، دفتر سوم، ص ۵۴۲.

۱۲) سوره انفال (۸) آیه ۷۰.

علوم اهل‌بیت عصمت و طهارت علیهم‌السّلام، همگی آنان را به بحث و تحقیق و نقد در این مقاله فرا می‌خواند، و از نظرات سودمند و بیانات ناقدانهٔ آنان به‌گرمی استقبال می‌نماید، و آن را به‌عنوان هدیه‌ای درخور تأمّل و تعمّق به پیشگاه علم و فقاهت عرضه می‌دارد.

خداوند متعال مسیر همهٔ ما را متقن و روش ما را ممضیٰ و منطبق با طریق اولیای گرام و ائمهٔ هدیٰ صلوات‌الله‌وسلامه‌علیهم بگرداند؛ بمنّهِ و کَرمِه.

اللَهمّ صلّ علیٰ محمّدٍ و آل‌محمّدٍ

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

فصل نهم

ملحقات، تطبیقات و استثنائات

ملحقات

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم[1]

فهرسُ الاحتجاجاتِ التى وقعت مع الأئمةِ المعصومينَ عليهمُ السّلام
فى مسجدِ النبى صلّى اللّه عليه وآله وسلّم و غيرِها من المساجدِ الشريفةِ
من أهلِ الكتابِ و المشركينَ و الزنادقةِ[2]

منها ما فى كتاب *بحار الأنوار*، ج ١٠، ص ٩، حديث ٤:

«أبى، عن سعدٍ، عن ابنِ أبى‌الخطّابِ عن الحكمِ بنِ مسكينٍ الثَّقَفى، عن صالحِ بنِ عقبةَ، عن جعفرِ بنِ محمدٍ عليهما السّلام، قال: لمّا هلَكَ أبوبَكرٍ و استَخلَفَ عمرَ رجَعَ عمرُ إلى المسجدِ فقعَدَ فدخلَ عليهِ رجلٌ فقالَ: "يا أميرَالمؤمنينَ، إنّى رجلٌ منَ اليهودِ و أنا علاّمتُهم و قد أرَدتُ أن أسألَكَ عن مسائلَ إن أجَبتَنى فيها أسلَمتُ." قالَ: "ما هى؟" قالَ: "ثلاثٌ و ثلاثٌ و واحدةٌ، فإن شئتَ سألتُكَ و إن كان فى القومِ أحَدٌ أعلمَ منكَ أرشِدنى إليهِ." قالَ: "عليكَ بذلك الشّابِّ." يعنى على بنَ أبى‌طالبٍ عليه‌السّلام. فأتىٰ عليًّا

---

١. متن فوق ضمن برخى از نوشتجات حضرت آيةالله حاج سيد محمدمحسن حسينى طهرانى ـ رضوان‌الله‌عليه ـ معنون به «فهرستى از احتجاجات ائمه عليهم‌السّلام با مخالفين» يافت شد كه تحت عنوان «ملحقات» تقديم مى‌گردد. (محقق)

٢. ترجمه: «فهرست احتجاجات ائمه معصوم عليهم‌السّلام در مسجد النبى صلّى الله عليه وآله وسلّم و غير آن از مساجد شريفه با اهل كتاب و مشركين و ملحدين.» (محقق)

عليه‌السّلام فسأله فقالَ له: "**لِمَ قُلتَ ثلاثاً و ثلاثاً و واحدةً ألّا قُلتَ سبعًا؟**" قالَ: "إنّی إذاً لَجاهلٌ إن لم تُجِبنی فی الثّلاثِ اکتَفَیتُ." قال: "**فإن أجَبتُكَ تُسلِم؟**" قال: "نعم." قال: "**سَل.**"

قال: "أسألُكَ عن أوّلِ حَجَرٍ وُضِعَ علی وجه الأرضِ، و أوّلِ عَینٍ نَبَعَت، و أوّلِ شجرةٍ نَبَتَت." قالَ: "**یا یهودیُّ أنتم تقولونَ إنّ أوّلَ حجرٍ وُضِع علی وجهِ الأرضِ الحجرُ الّذی فی البیتِ المَقدَسِ و کذَبتم، هو الحجَرُ الّذی نَزَلَ به آدمُ علیه‌السّلام من الجنّةِ.**" قالَ: "صدقتَ و اللهِ إنّهُ لَبخطِّ هارونَ و إملاءِ موسیٰ." قالَ: "**و أنتم تقولونَ إنّ أوّلَ عَینٍ نَبَعَت علیٰ وجهِ الأرضِ العینُ التی بِبَیتِ المَقدِسِ و کذَبتم، هی عَینُ الحیاةِ التی غَسَلَ فیها یوشعُ بنُ نونٍ السَّمَکةَ، و هی العینُ الّتی شَرِبَ منها الخضرُ و لیس یَشرَبُ منها أحدٌ إلّا حَیِی.**" قالَ: "صَدَقتَ و اللهِ إنّهُ لَبِخَطِّ هارونَ و إملاءِ موسی." قال: "**و أنتم تقولونَ إنّ أوّلَ شجرةٍ نَبَتَت علیٰ وجه الأرضِ الزّیتونُ و کذَبتم، هی العَجوَةُ الّتی نزَل بها آدمُ علیه‌السّلام من الجنّةِ معهُ.**" قالَ: "صدَقتَ و اللهِ إنّهُ لَبِخطِّ هارونَ و إملاءِ موسَی علیهما السّلام."

قال: "و الثّلاثُ الأخرَی: کم لهذِهِ الأمّةِ من إمامٍ هدًی لا یَضُرّهم مَن خَذَلَهم؟" قال: "**اثنا عشرَ إماماً.**" قال: "صدقتَ و اللهِ إنّهُ لَبخطِّ هارونَ و إملاءِ موسی." قالَ: "فأینَ یسکُنُ نبیُّکم منَ الجنّةِ." قال: "**فی أعلاها درجةً و أشرَفها مکاناً فی جنّاتِ عدنٍ.**" قال: "صدقتَ و اللهِ إنهُ لبخطِّ هارونَ و إملاءِ موسَی." ثمّ قال: "فَمن یَنزِلُ معه فی منزلِهِ؟" قال: "**اثنا عشر إماماً.**" قال: "صدقتَ و اللهِ إنّهُ لبخطِّ هارونَ و إملاءِ موسَی علیهما السّلام."

ثمّ قال السّابعةَ فأسلمَ: "کم یَعیشُ وصیُّهُ بعده؟" قال: "**ثلاثینَ سنةً.**" قال: "ثمّ مَه یَموتُ أو یقتلُ؟" قال: "**یُقتَلُ یُضرَبُ علیٰ قَرنِهِ و تُخضَبُ لِحیتُهُ.**" قال: "صدَقتَ و اللهِ إنّهُ لبخطِّ هارونَ و إملاءِ موسَی علیهما السّلام."»[1و2]

---

١. ***الاحتجاج***، ج ١، ص ٢٢٦، نشر المرتضیٰ مع التعلیقات و الملاحظات للسید محمدباقر الموسوی الخرسان.

٢. ترجمه: «امام صادق جعفر بن محمد علیهما السّلام فرمود: ⇦

⇦ چون ابوبکر به هلاکت رسید و عمر را به عنوان جانشین خویش برگزید، عمر در مسجد نشست؛ پس مردی بر او داخل شد و گفت: "ای امیرمؤمنان، همانا من مردی از یهود و علامه و دانای ایشان هستم و خواستم دربارهٔ مسائلی از تو پرسش نمایم و اگر پاسخ سؤالات مرا بدهی اسلام می‌آورم."
عمر گفت: "سؤالاتت چیست؟" گفت: "سه و سه و یک سؤال است؛ اگر می‌خواهی از تو بپرسم و اگر در میان قوم کسی داناتر از توست مرا به‌سوی او راهنمایی کن."
عمر گفت: "بر تو باد به آن جوان!" و منظورش علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام بود. پس آن مرد به نزد علی علیه‌السّلام آمد و از او پرسش نمود.
حضرت به او فرمودند: **"چرا گفتی سه و سه و یک سؤال، چرا نگفتی هفت سؤال؟"**
یهودی گفت: "اگر چنین می‌گفتم نادان می‌بودم؛ اگر پاسخ سه سؤال اوّلم را ندهی بسنده می‌کنم!"
حضرت فرمود: **"اگر پاسخ دهم اسلام می‌آوری؟"**
گفت: "آری."
فرمود: **"بپرس!"**
آن مرد گفت: "از تو سؤال می‌کنم درباره اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شد و اولین چشمه‌ای که جوشید و اولین درختی که رویید."
حضرت فرمود: **"ای مرد یهودی، شما می‌گویید که اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شد سنگی است که در بیت‌المقدس است، ولی دروغ می‌گویید؛ اولین سنگ همان سنگی است که آدم علیه‌السّلام با خود از بهشت آورد."**
گفت: "راست گفتی، قسم به خدا همانا این مطلب به خط هارون و املای موسی علیهماالسّلام نوشته شده است."
حضرت فرمود: **"و شما می‌گویید که اولین چشمه‌ای که از زمین جوشید همان چشمه‌ای است که در بیت‌المقدس است، ولی دروغ می‌گویید؛ بلکه آن همان چشمهٔ آب حیات است که یوشع بن نون آن ماهی را در آن شستشو داد و آن همان چشمه‌ای است که خضر از آن آب حیات نوشید و کسی از آن چشمه نمی‌نوشد مگر آنکه زنده می‌ماند."**
او گفت: "راست گفتی به خدا قسم همانا این مطلب به خط هارون و املای موسی است."
فرمود: **"و شما می‌گویید اولین درختی که بر روی زمین رویید درخت زیتون است، ولی دروغ می‌گویید؛ بلکه آن درخت خرمای عَجوه است که آدم علیه‌السّلام با خود از بهشت آورد."**
گفت: "راست گفتی به خدا قسم همانا این مطلب به خط هارون و املای موسی است."
آن یهودی گفت: "اما سه سؤال دیگر اینکه: برای این امّت چند امام هدایت است که هرکسی ایشان ⇦

* * *

منها ما فی کتاب *بحار الأنوار*، ج ۱۰، ص ۲۰، حدیث ۱۰:

«كـ، إكمال الدين[1] محمدُ بنُ الفضيلِ عن زكريا بنِ يحيى، عن عبدِاللَهِ بنِ مسلمٍ، عن إبراهيمَ بنِ يحيى الأسلَمى،[2] عن عمّارِ بنِ جوينٍ،[3] عن أبى‌الطّفَيلِ عامرِ بنِ واثلةَ،[4]

⇦ را تنها بگذارد بدیشان زیانی نمی‌رسد [زیرا ایشان بر حق و بر هدایتند]؟"

حضرت فرمود: "**دوازده امام**."

گفت: "راست گفتی به خدا قسم همانا این مطلب به خط هارون و املای موسی است." سپس پرسید: "منزلگاه پیغمبر شما در کجای بهشت است؟"

حضرت فرمود: "**در بالاترین درجه و شریف‌ترین موقعیت در بهشت‌های جاویدان**."

گفت: "راست گفتی به خدا قسم همانا این مطلب به خط هارون و املای موسی است." سپس گفت: "و چه کسی در منزلگاهش با او خواهد بود؟"

حضرت فرمود: "**دوازده امام با او هستند**."

گفت: "راست گفتی به خدا قسم همانا این مطلب به خط هارون و املای موسی علیهماالسّلام است." سپس آن یهودی سؤال هفتم را پرسید و مسلمان شد: "وصی او بعد از او چقدر زنده می‌ماند؟"

حضرت فرمود: "**سی سال**."

او گفت: "سپس چه می‌شود؟ آیا به مرگ طبیعی می‌میرد یا او را می‌کشند؟"

فرمود: "**او را می‌کشند؛ [با شمشیر] بر فرق سرش زده می‌شود و محاسنش [با خون سرش] خضاب می‌شود**."» (محقق)

۱. ***کمال الدین***، ج ۱، ص ۲۹۴ ـ ۲۹۶.

۲. فی الإسنادِ اختصارٌ. و التفصيلُ علىٰ ما فی المصدر هكذا: أخبرنا أبوسعيد محمّد بن الفضل بن محمّد بن إسحاق المذكر بنيسابور قال: حدّثنا أبويحيىٰ زكريا بن الحارث البزاز قال حدّثنا عبدالله بن مسلم الدمشقی، قال: حدّثنا إبراهيمُ بن يحيىٰ الأسلمی المدنیّ الدمشقیّ. (تعلیقه *بحار الأنوار*)

۳. هكذا فی الكتاب و مصدرُه، و الصحيح عمارة بن جوين الذی ترجمه ابن حجر فی التقريب ص ۳۷۸ بما حاصله: عمارة بن جوين بجيم مصغر أبوهارون العبدی مشهور بكنيته شيعی من الرابعة مات سنة أربع و ثلاثين. قلت: يعنی بعد المائة. (تعلیقه *بحار الأنوار*)

۴. هو عامر بن واثلة بن عبدالله بن عمرو بن جحش الليثی أبوالطفيل، وُلد عام أحد و رأى النبیَّ صلّى‌الله عليه‌وآله و عمرَ إلىٰ أن مات سنةَ عشر و مائة، و هو آخر من مات من الصحابة. (تعلیقه *بحار الأنوار*)

قالَ: شَهِدنا الصّلاةَ علىٰ أبی‌بکرٍ ثمّ اجتَمَعنا إلىٰ عمرَ بنِ الخطّابِ فبایعناهُ و أقمنا أیّاماً نختلفُ إلی المسجدِ إلیهِ حتّی سمَّوهُ أمیرَالمؤمنینَ فبینا نحن جلوسٌ عنده یومًا إذ جاء یهودیٌّ من یهودِ المدینةِ و هو یَزعُمُ أنّهُ من وُلدِ هارونَ أخی موسَی علیه‌السّلام حتّی وقَفَ علیٰ عمرَ. فقالَ له الیهودی: "یا أمیرَالمؤمنینَ أیُّکم أعلَمُ بِعلمِ نبیکُم و کتابِ ربِّکُم حتّی أسألَه عمّا أُریدُ؟" فأشارَ عمرُ إلیٰ علیِّ بنِ أبی‌طالبٍ علیه‌السّلام. فقال له الیهودیُّ: "أ کذلكَ أنت یا علی؟" قال علیه‌السّلام: "**نعم سَل عَمّا تُریدُ.**" قَالَ: "إنّی أسألكَ عن ثلاثٍ و عن ثلاثٍ و واحدةٍ." فقال له علیٌّ علیه‌السّلام: "**لِمَ لا تقولُ إنّی أسألكَ عن سبعٍ؟**" قال له الیهودیُّ: "أسألكَ عن ثلاثٍ فإن أصبتَ فیهِنَّ سألتُكَ عن الثّلاثِ الأُخریٰ فإن أصبتَ سألتُكَ عن الواحدةِ و إن أخطأتَ فی الثّلاثِ الأُولیٰ لم أسألكَ عن شیءٍ." فقال له علیٌّ علیه‌السّلام: "**و ما یدریكَ إذا سألتنی فأجبتُكَ أصبتُ أم أخطأتُ؟**" فضرَبَ بیدهِ إلیٰ کُمِّهِ فاستخرجَ کتاباً عتیقًا فقال: "هذا ورِثتُه عن آبائی و أجدادی إملاءُ موسی بنِ عمرانَ و خطُّ هارونَ و فیه هذهِ الخصالُ الّتی أریدُ أن أسألَكَ عنها." فقال علیٌّ علیه‌السّلام: "**إنَّ علیكَ إن أجبتكَ فیهنَّ بالصَّوابِ أن تُسلِمَ.**" فقال الیهودیُّ: "و اللهِ إن أجبتَنی فیهنَّ بالصَّوابِ لأُسلمنَّ السّاعةَ علیٰ یدیكَ." قال لهُ علیٌّ علیه‌السّلام: "**سَل.**"

قال: "أخبرنی عن أوَّلِ حَجَرٍ وُضِعَ علیٰ وجه الأرضِ و أخبرنی عن أوّلِ شجرةٍ نبَتَت علیٰ وجهِ الأرضِ و أخبرنی عن أوّلِ عینٍ نبَعت علیٰ وجهِ الأرضِ." فقالَ علیٌّ علیه‌السّلام: "**یا یهودیُّ أمّا أوّلُ حجرٍ وُضِعَ علی وجهِ الأرضِ فإنّ الیهودَ یزعُمونَ أنّها صَخرُ بیتِ المَقدِسِ و کذَبوا و لکنّه الحجرُ الأسودُ نَزَلَ بهِ آدمُ علیه‌السّلامُ منَ الجنّةِ؛ فوضعَهُ فی رُکنِ البیتِ و النّاسُ یَتَمَسَّحونَ به و یُقبِّلونهُ و یجدِّدونَ العَهدَ و المیثاقَ فیما بینهم و بینَ اللهِ عزَّ و جلَّ.**" قال الیهودیُّ: "أشهَدُ باللهِ لقد صدَقتَ." قالَ لهُ علیٌّ علیه‌السّلام: "**و أمّا أوّلُ شجرةٍ نبَتت علیٰ وجهِ الأرضِ فإنّ الیهودَ یزعُمونَ أنّها الزّیتونُ**

و كذَبوا و لكنّها النّخلةُ منَ العَجوَةِ نَزَل بها آدمُ عليه السّلام معهُ من الجنّةِ فأصلُ النّخلِ كلِّهِ منَ العجوة." قال له اليهوديُّ: "أشهَدُ باللهِ لقد صدَقتَ." قالَ له عليٌّ عليه السّلام: "**و أمّا أوّلُ عينٍ نبَعت علىٰ وجهِ الأرضِ فإنّ اليهودَ يزعُمونَ أنّها العينُ الّتى نبَعت تحتَ صخرة بيتِ المقدسِ و كذَبوا و لكنّها عينُ الحياةِ الّتى نَسِى عندها صاحبُ موسىٰ السّمكةَ المالحةَ فلمّا أصابها ماءُ العَينِ عاشت و سَرَبت فاتّبعها موسىٰ و صاحبُه فلَقِيا الخضر.**" قال له اليهوديُّ: "أشهَد باللهِ لقد صدَقتَ." قال لهُ عليٌّ عليه السّلام: "**سَل.**"

قال: "أخبرنى عن هذهِ الأُمّةِ كم لها بعد نبيِّها من إمامٍ عادلٍ و أخبرنى عن منزلِ محمّدٍ أينَ هو منَ الجنّةِ و من يسكُنُ معه فى منزلهِ؟" قال له عليٌّ عليه السّلام: "**يا يهوديُّ يكون لهذهِ الأُمّةِ بعدَ نبيّها اثنا عشرَ إماماً عدلًا لا يضُرُّهم خلافُ من خالف عليهم.**" قال له اليهوديُّ: "أشهَد باللهِ لقد صدقتَ." قال لهُ عليٌّ عليه السّلام: "**و أمّا مَنزِلُ محمَّدٍ صلّى اللهُ عليه وآله وسلّم منَ الجنَّةِ فى جنّةِ عدنٍ و هى وسطُ الجنان و أقربُها إلى عرشِ الرَحمنِ جلَ جلالُهُ.**" قالَ له: "أشهدُ باللهِ لقد صَدقتَ." قال له عليٌّ عليه السّلام: "**و الّذين يسكُنون معهُ فى الجنّةِ هؤلاءِ الاثنا عشرَ إماماً.**" قال له اليهوديُّ: "أشهَدُ باللهِ لقد صدَقتَ." قال لهُ عليٌّ عليه السّلام: "**سل.**"

قال: "أخبِرنى عن وصيِّ محمّدٍ صلّى اللهُ عليه وآله وسلّم من أهله كم يعيش من بعده و هل يموتُ موتًا أو يُقتَل قتلًا؟" فقال له عليٌّ عليه السّلام: "**يا يهوديُّ يَعيشُ بعدَهُ ثلاثينَ سَنةً و يُخضَبُ منهُ هذهِ من هذا و أشارَ إلىٰ رأسهِ.**" قال فوثَب إليهِ اليهوديُّ فقال: "أشهدُ أن لا إله إلّا اللهُ و أنّ محمّداً رسول اللهِ صلّى اللهُ عليه وآله وسلّم و أنّكَ وصيُّ رسولِ اللهِ."»[1]

---

١. ترجمه: «عامر بن واثله گويد: ما در نماز ميّت بر ابوبكر حضور يافتيم سپس نزد عمربن‌الخطاب جمع شديم و با او بيعت نموديم و چند روز پيوسته به مسجد رفت‌وآمد مى‌كرديم تا اينكه او را ⇦

⇦ امیرمؤمنان نامیدند. در همین ایام، روزی در نزد او نشسته بودیم که یک یهودی از یهود مدینه که گمان داشت از فرزندان هارون برادر موسی علیه‌السّلام است، آمد تا اینکه در مقابل عمر ایستاد. به او گفت: "کدام‌یک از شما به علم پیامبرتان و کتاب پروردگارتان آگاه‌تر است تا از او آنچه را می‌خواهم پرسش نمایم؟" عمر به علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام اشاره نمود.

یهودی به علی علیه‌السّلام عرض کرد: "ای علی، آیا تو چنین هستی؟"

حضرت فرمود: **"آری، هرچه می‌خواهی بپرس!"**

گفت: "از تو دربارهٔ سه چیز و سه چیز و یک چیز پرسش می‌کنم."

علی علیه‌السّلام فرمود: **"چرا نمی‌گویی هفت چیز؟"**

یهودی پاسخ دارد: "از تو سه پرسش می‌کنم اگر درست پاسخ دادی، سه پرسش دیگر می‌کنم و اگر درست پاسخ دادی سؤال آخر را می‌پرسم و اگر در سه پرسش اول اشتباه پاسخ دادی دیگر پرسشی نمی‌کنم."

علی علیه‌السّلام فرمود: **"چون پرسش نمایی و جواب دهم از کجا می‌فهمی که درست پاسخ داده‌ام یا اشتباه کرده‌ام؟"**

پس آن یهودی دست در آستین خود کرد و کتابی قدیمی از آن بیرون آورد و گفت: "این را از پدران و نیاکان خود به ارث برده‌ام و به املای موسی بن عمران و خط هارون است و پاسخ آنچه می‌خواهم از تو بپرسم در آن آمده است."

علی علیه‌السّلام فرمود: **"بر توست که اگر درست پاسخ دادم اسلام بیاوری!"**

یهودی پاسخ داد: "به خدا سوگند که اگر پاسخ مرا درست بدهی الساعه به دست تو مسلمان می‌شوم."

فرمود: **"بپرس!"**

گفت: "به من خبر بده از اولین سنگی که بر روی زمین نهاده شد و خبر دِه از اولین درختی که بر زمین رویید و خبر دِه از اولین چشمه‌ای که از زمین جوشید."

حضرت فرمود: **"ای مرد یهودی، امّا اولین سنگی که بر زمین نهاده شد، پس یهود گمان می‌کنند که صخرهٔ بیت‌المقدس است، ولی دروغ می‌گویند؛ بلکه حجرالأسود است که آدم علیه‌السّلام با خود از بهشت آورد و آن را در رکن بیت الله قرار داد و مردم بدان دست می‌کشند و مسح می‌نمایند و می‌بوسند و عهد و میثاق بین خود و خداوند عزّوجلّ را تجدید می‌نمایند."**

مرد یهودی گفت: "به خدا سوگند که راست گفتی!"

پس علی فرمود: **"امّا اولین درختی که بر روی زمین رویید پس یهود گمان می‌کنند که درخت** ⇦

⇦ **زیتون است، ولی دروغ می‌گویند؛ بلکه درخت خرمای عَجوه است که آدم علیه‌السّلام با خود از بهشت آورد و اصل و ریشه تمام خرماها از همان عجوه است.**"

مرد یهودی گفت: "به خدا سوگند که راست گفتی."

پس علی علیه‌السّلام فرمود: "**امّا اولین چشمه‌ای که از زمین جوشید پس یهود می‌پندارند همان چشمه‌ای است که از زیر صخره بیت‌المقدس جوشید ولی دروغ می‌گویند؛ بلکه آن همان چشمهٔ حیات است که رفیق و همسفر موسی ماهی نمک‌زده را نزد آن فراموش کرد پس چون آب حیات به آن ماهی رسید زنده شد و راه خویش را در دریا پیش گرفت و موسی و همسفر او به‌دنبال آن چشمه رفتند تا به ملاقات خضر رسیدند.**"

یهودی گفت: "به خدا سوگند راست گفتی."

پس علی علیه‌السّلام فرمود: "**بپرس!**"

مرد یهودی گفت: "خبر بده به من از این امّت که پس از پیغمبر چند امام عادل دارد؟ و خبر بده که جایگاه محمد در بهشت کجاست و چه کسی با او در آن منزل است."

علی علیه‌السّلام فرمود: "**ای مرد یهودی، برای این امّت پس از پیامبرش دوازده امام عادل می‌باشند که مخالفت مخالفان، ایشان را زیانی نمی‌رساند.**"

مرد یهودی گفت: "شهادت می‌دهم که راست گفتی."

علی علیه‌السّلام فرمود: "**و امّا جایگاه محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از بهشت در بهشت عدن است که در وسط بهشت و نزدیک‌ترین موقعیت به عرش خداوند رحمان جلّ‌جلالُه است.**"

پس گفت: "به خدا قسم راست می‌گویی!"

علی علیه‌السّلام فرمود: "**و امّا کسانی که همراه او در بهشت سُکنیٰ می‌گزینند همان دوازده امام هستند.**"

مرد یهودی گفت: "به خدا قسم راست گفتی."

علی علیه‌السّلام فرمود: "**بپرس!**"

یهودی پرسید: "به من خبر بده از وصیّ محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم که چه مدتی پس از او زنده می‌ماند و آیا به مرگ طبیعی می‌میرد یا کشته می‌شود؟"

پس علیّ علیه‌السّلام فرمود: "**ای مرد یهودی، سی سال پس از او زندگی می‌کند سپس این را به خون این خضاب می‌کنند.**" و حضرت به سر [و محاسن] خویش اشاره نمود.

در این حال آن یهودی برجست و گفت: "گواهی می‌دهم به اینکه هیچ معبودی جز الله نیست و اینکه محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم رسول خداست و اینکه تو وصیّ رسول خدایی!"» (محقّق)

* * *

منها ما فی کتاب *بحار الأنوار*، ج ١٠، ص ٢٢، حدیث ١١:

«نی، (*الغیبة للنعمانی*) ابنُ عُقدةَ عن محمدِ [بنِ] الفضلِ، عن إبراهیمَ بنِ مِهزمٍ، عن خاقانَ بنِ سلیمانَ، عن إبراهیمَ بنِ أبی‌یحیی المدنی، عن أبی‌هارونَ العَبدی، عن عمرَ بنِ أبی‌سلمةَ ربیبِ رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و عن أبی‌الطّفیلِ قالا: شَهِدنا الصَلاةَ علیٰ أبی‌بَکرٍ و ساقا الحدیثَ إلیٰ آخِرِهِ.[١]

ك، *إکمال الدین* ماجیلویه عن محمد بن الهیثم عن البرقی عن أبیه عن عبداللَه بن القاسم عن حیان السراج عن داود بن سلیمان عن أبی‌الطفیل مثله.»[٢]

* * *

منها ما فی کتاب *بحار الأنوار*، ج ١٠، ص ٢٣، حدیث ١٢:

«ك، *إکمال الدین* أبی و ابنُ الولیدِ معًا عن سعدٍ و محمدٍ العطّارِ و أحمدَ بنِ إدریسَ جمیعاً، عن البرقی و ابنِ یزیدَ و ابنِ هاشمٍ جمیعًا، عن ابنِ فضّالٍ، عن أیمنَ بنِ مُحرِزٍ، عن محمدِ بنِ سماعةَ، عن إبراهیمَ بنِ أبی‌یحیی المدنی، عن أبی‌عبدِاللَهِ علیه السّلام مثله.»[٣]

* * *

منها ما فی کتاب *بحار الأنوار*، ج ١٠، ص ٢٣، حدیث ١٣:

«نی، *الغیبة* للنعمانی ابنُ عُقدَةَ عن حُمَیدِ بنِ زیادٍ عن جعفَرِ بنِ إسماعیلَ، عن ابنِ أبی‌نَجرانَ، عن إسماعیلَ بنِ عَلی البَصری، عن أبی‌أیّوبَ المؤَدِّبِ، عن أبیهِ و کان مؤدِّبًا لِبعضِ وُلدِ جعفرِ بنِ محمدٍ علیهما السّلام، قالَ: لمّا توفّی رسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم دخل المدینةَ رجلٌ من وُلدِ داودَ علی دینِ الیهودیةِ فرأی السّکَکَ خالیةً فقالَ لبعضِ أهلِ المدینةِ: "ما حالُکُم؟" فقیلَ له: "توفّی رسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله." فقال الدّاودی: "أما

---

١. ***الغیبة***، نعمانی، ص ٩٧.

٢. ***کمال الدین***، ج ١، ص ٢٩٩.

٣. ***همان***، ص ٢٩٧.

أنّهُ توفّى اليومَ الّذى هو فى كتابِنا." ثمّ قالَ: "فأينَ النّاسُ؟" فقيل له: "فى المسجدِ." فأتَى المسجدَ فإذا أبوبكرٍ و عمرُ و عثمانُ و عبدالرّحمنِ بنُ عوفٍ و أبوعبيدةَ بنُ الجرّاحِ و النّاسُ قد غصَّ المسجدُ بهِم. فقالَ: "أوسِعوا حتّى أدخُلَ و أرشِدونى إلى الّذى خلّفهُ نبيُّكُم." فأرشدوهُ إلىٰ أبىبكرٍ. فقال له: "إنّنى من وُلدِ داودَ علىٰ دينِ اليهوديةِ و قد جِئتُ لأسألَ عن أربعةِ أحرُفٍ فإن خُبِّرتُ بها أسلمتُ." فقالوا له: "انتَظِر قليلًا" و أقبل أميرُالمؤمنينَ علىُّ بنُ أبىطالبٍ عليه السّلام من بعضِ أبوابِ المسجدِ. فقالوا له: "عليك بالفتَىٰ." فقامَ إليهِ، فَلمّا دنا منهُ قال له: "أنت علىُّ بنُ أبىطالبٍ؟" فقال له علىٌّ عليه السّلام: "**أنت فلانُ بنُ داودَ؟**" قال: "نعم." فأخذَ علىٌّ يدَه و جاء به إلىٰ أبىبكرٍ. فقال له اليهودى: "إنّى سألتُ هؤلاءِ عن أربعةِ أحرُفٍ فأرشَدونى إليكَ لِأسألك." قال: "**إسأل.**"

قال: "ما أوّلُ حرفٍ كلّمَ اللهُ تعالى به نبيَّكم لمّا أسرىٰ به و رجَع من عندِ ربّه، و خبِّرنى عن المَلكِ الّذى زَحَم نبيَّكم و لم يُسَلِّم عليه، و خبِّرنى عن الأربعةِ الّذينَ كَشفَ عنهم مالكٌ طبَقًا من النّارِ و كلَّموا نبيَّكم، و خبِّرنى عن مِنبرِ نبيِّكم أىُّ موضعٍ هى من الجنّةِ؟" قال علىٌّ عليه السّلام: "**أوَّلُ ما كلَّم اللهُ به نبيَّنا صلّى اللهُ عليه وآله وسلّم قولُ اللهِ تعالَى:** ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ﴾.[1]" قال: "ليس هذا أردتُ." قَالَ: "**فقول رسولِ اللهِ صلّى اللهُ عليه وآله وسلّم:** ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ﴾.[2]" قال: "ليس هذا أردتُ." قال: "**أُترُكِ الأمرَ مستورًا.**" قال: "لَتُخبِرنى أ و لستَ أنت هو؟" قال: "**أمّا إذا أبيتَ فإنّ رسولَ اللهِ صلّى اللهُ عليه وآله وسلّم لمّا رجَعَ من عندِ ربِّهِ و الحُجبُ تُرفَعُ له قبلَ أن يَصيرَ إلىٰ موضعِ جَبرَئيلَ عليه السّلام، ناداه ملكٌ: يا أحمدُ! قال: لبّيك! قال: إنّ اللهَ تعالى يَقرأ عليك السّلامَ و يَقولُ لكَ اِقرَأ على السّيّدِ الولىِّ منّا السّلامَ. فقالَ رسولُ اللهِ صلّى اللهُ عليه وآله وسلّم: منِ السّيّدُ الولىُّ؟ فقال المَلَكُ: علىُّ بنُ أبىطالبٍ عليه السّلام.**" قال اليَهودىُّ: "صَدَقتَ و اللهِ إنّى لأجدُ ذلكَ فى كتابِ أبى."

---

١ و ٢. سوره بقره (٢) آيه ٢٨٥.

فقال علیٌّ علیه‌السّلام: "و أمّا المَلكُ الّذی زَحَمَ رسولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فملك الموتِ جاءَ من عندِ جبّارٍ من أهلِ الدّنیا قد تکلّم بکلامٍ عظیمٍ فغضِبَ للَّه فزحَم رسولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و لم یَعرِفهُ فقال جبرئیلُ علیه‌السّلام: یا ملك الموتِ هذا رسولُ اللَهِ أحمدُ حبیبُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم. فرجَع إلیه فلصقَ به و اعتذر و قال: یا رسول اللَهِ إنّی أتیتُ مَلِکًا جبّاراً قد تکلّمَ بکلامٍ عظیمٍ فغضِبتُ للَهِ و لم أعرِفكَ فعذِّرهُ.

و أمّا الأربعةُ الَذین کشَفَ عنهُم مالكٌ طبقًا من النّارِ فإنّ رسولَ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم مرَّ بمالكٍ و لم یضحَك قطُّ، فقالَ جبرئیلُ علیه‌السّلام: یا مالكُ هذا نبیُّ الرّحمةِ. فتبسَّمَ فی وجهِه. فقالَ رسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم: مُره یَکشِف طبقًا منَ النّارِ. فکشَفَ طبقًا فإذا قابیلُ و نمرودُ و فرعونُ و هامانُ، فقالوا: یا محمّدُ اِسأل ربَّك أن یرُدّنا إلیٰ دارِ الدّنیا حتّی نعملَ صالحًا. فغضِبَ جبرَئیلُ و قال بریشةٍ من ریشِ جناحهِ فردَّ علیهم طبَقَ النّار.

و أمّا منبرُ رسولِ اللَهِ فإنّ مسکنَ رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم جنّةُ عدنٍ هی جنّةٌ خلقها اللَهُ تعالی بیدهِ و معهُ فیها اثنا عشرَ وصیًّا و فوقه قبَّةٌ یقالُ لها الرّضوانُ و فوق الرّضوانِ منزلٌ یُقالُ لها الوسیلةُ و لیس فی الجنَّةِ منزلٌ یُشبهُه هو منبرُ رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم."

قال الیهودیُّ: "صدقتَ و اللَهِ إنّهُ لفی کتابِ أبیداودَ یتوارَثونه واحدٌ بعد واحدٍ حتّی صارَ إلیَّ و أنا أشهد أن لا إله إلا اللَه و أنّ محمّداً رسول اللَهِ و أنّه الذی بشَّر به موسی علیه‌السّلام، و أشهد أنّك عالمُ هذه الأمّة و وصیُّ رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم." قال: فعلَّمه أمیرُالمؤمنینَ شرائعَ الدّینِ.»[1و2]

---

۱. *الغیبة*، نعمانی، ص ۹۹ ـ ۱۰۱.

۲. ترجمه: «ابوأیوب مؤدِّب از پدرش که معلم و مربی بعضی از فرزندان امام صادق علیه‌السّلام ⇦

⇦ بود نقل می‌کند که گفت: چون رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم وفات نمود، مردی از فرزندان حضرت داوود علیه‌السّلام که بر دین یهودیت بود، وارد مدینه شد و کوچه‌ها را خالی از مردم یافت، به بعضی از اهل مدینه گفت: حال و روزتان چگونه است؟ گفتند: "رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم وفات نموده است!" آن مرد داوودی گفت: "به خدا سوگند همان روزی وفات نمود که در کتاب ما ذکر شده است." سپس پرسید: "مردم کجا هستند؟" گفتند: "در مسجد." به مسجد آمد درحالی‌که ابوبکر و عمر و عثمان و عبدالرحمان‌بن‌عوف و ابوعبیده جرّاح و مردم همه در مسجد تجمع کرده بودند به‌طوری که مسجد مملوّ از جمعیت بود.

به مردم گفت: "راه را باز نموده و مرا راهنمایی کنید به آن کسی که پیامبرتان خلیفه و جانشین خود قرار داده است!" او را به ابوبکر راهنمایی کردند. به او گفت: "من مردی از فرزندان داوود علیه‌السّلام و بر دین یهودیّتم و آمده‌ام از چهار چیز سؤال نمایم و اگر پاسخم را بیابم اسلام می‌آورم."

به او گفتند: "کمی منتظر باش!" در این هنگام امیرالمؤمنین علیّ علیه‌السّلام از یکی از درهای مسجد داخل شد. پس به آن یهودی گفتند: "بر تو باد که به نزد آن جوان بروی!" چون نزد او رفت عرض کرد: "آیا تو علی‌بن‌أبی‌طالب هستی؟"

حضرت فرمودند: "**آیا تو فلانی از فرزندان داوود هستی؟**"

عرض کرد: "آری!" حضرت دست او را گرفتند و نزد ابوبکر آوردند.

یهودی عرض کرد: "من از اینان پاسخ چهار مسئله را خواستم، و مرا به‌سوی تو راهنمایی کردند تا از تو بپرسم."

حضرت فرمود: "**بپرس!**"

گفت: " هنگامی که پیامبرتان را به معراج بردند و از نزد پروردگارش بازگشت، اولین سخنی که خدا با او گفت چه بود؟ و نیز مرا خبر بده از آن فرشته‌ای که با او برخورد کرد و به او سلام ننمود، و خبر بده از آن چهار نفری که مالکْ فرشتهٔ دوزخ سرپوشی از آتش را از روی آنان برداشت و با پیامبرتان سخن گفتند، و مرا خبر بده از منبر پیامبرتان که در کجای بهشت است!"

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: "**اولین کلامی که خداوند با پیامبر ما سخن گفت همان قول خداوند متعال است**: ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيۡهِ مِن رَّبِّهِۦ﴾؛ (رسول خدا به آنچه از جانب پروردگارش بر او نازل شد، ایمان آورد)."

مرد یهودی گفت: "این منظورم نبود."

حضرت فرمود: " **پس قول رسول خداست صلّی‌الله‌علیه‌وآله**: ﴿وَٱلۡمُؤۡمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَّهِ﴾؛ (و ⇦

⇦ مؤمنان همگی به خدا ایمان آوردند).»

گفت: «این منظورم نبود»

حضرت فرمود: «**بگذار مسئله پوشیده و مخفی بماند!**»

یهودی گفت: «به خدا قسم باید مرا خبر دهی، آیا تو همان شخص(علی بن ابیطالب) نیستی؟»

حضرت فرمود: «**حال که اصرار داری، هنگامی که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از نزد پروردگارش بازمی‌گشت و حجاب‌ها برای او کنار می‌رفت پیش از آنکه به جایگاه جبرئیل علیه‌السّلام برسد، فرشته‌ای او را ندا داد : ای احمد! حضرت فرمود: لبیک! عرض کرد: خداوند متعال به تو سلام می‌رساند و می‌گوید به سیّدِ ولیّ سلام ما را برسان! رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم فرمود: سیّد ولیّ کیست؟ آن فرشته گفت: علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام!**»

مرد یهودی گفت: «به‌خدا راست گفتی همانا من این مطلب را در کتاب پدرم دیده‌ام.»

پس علیّ علیه‌السّلام فرمود: «**أمّا آن فرشته‌ای که با رسول الله صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم برخورد کرد و به او سلام نکرد ملک‌الموت بود که از نزد ستمکاری از اهل دنیا بازمی‌گشت که سخنی عظیم بر زبان رانده بود پس چون با حضرت برخورد کرد، حضرت را نشناخت؛ جبرئیل بدو گفت: ای ملک‌الموت، این رسول خدا احمد، حبیب خداست! پس ملک‌الموت نزد حضرت بازگشت و او را در آغوش گرفت وعذرخواهی نمود و گفت: ای رسول خدا من نزد پادشاهی ستمکار بودم که سخنی عظیم بر زبان راند و من برای خدا غضبناک شدم و تو را نشناختم! پس حضرت عذر او را پذیرفت.**»

[سپس حضرت ادامه داد و فرمود:] «**امّا آن چهار نفری که مالک خازن دوزخ طبقی از آتش را از روی ایشان برداشت؛ پس جریان چنین بود که رسول خدا بر مالک دوزخ که هرگز نمی‌خندید عبور نمود. جبرائیل گفت: ای مالک، این پیامبر رحمت است! مالک نگاهی به حضرت انداخت و تبسّمی کرد. رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرمود: به او امر کن که طبقی از آتش را کنار زند. پس مالک طبقی را کنار زد. در این هنگام قابیل و نمرود و فرعون و هامان آشکار شدند. آنها به رسول خدا گفتند: ای محمد، از پروردگارت بخواه ما را به دنیا بازگرداند تا عمل صالح انجام دهیم! جبرئیل غضبناک شد با پری از بال‌های خود اشاره کرد و مالک آن طبق آتش را بر روی آنان گذاشت.**

امّا منبر رسول خدا؛ پس بدان که منزلگاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در بهشت عدن است و آن بهشتی است که خداوند آن را به دست خود آفریده است، و همراه حضرت دوازده وصی و جانشین با او در آن بهشتند و بر فراز ایشان قبّه‌ای است که رضوان نام دارد و بر فراز رضوان منزلی است که وسیله نامیده می‌شود که در بهشت هیچ جایی مانند آن نیست و آن همان منبر رسول ⇦

* * *

منها ما فی کتاب *بحار الأنوار*، ج ١٠، ص ٢٦، حدیث ١٤:

«یل، *الفضائل* لابن شاذان فض، کتاب الروضة بالإسنادِ یَرفَعهُ إلیٰ أنَسِ بنِ مالكٍ قال: دخَل یهودیٌّ فی خلافةِ أبی‌بکرٍ و قالَ: أُریدُ خلیفةَ رسول اللهِ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم. فَجاءُوا به إلیٰ أبی‌بکرٍ. فقال له الیَهودیّ: "أنتَ خلیفةُ رسولِ اللهِ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم؟" فقال: "نعم، أ ما تَنظُرنی فی مقامهِ و محرابهِ؟" فقال له: "إن کُنتَ کما تَقولُ یا أبابکرٍ أُریدُ أن أسألَكَ عن أشیاءَ." قالَ: "اِسأل عَمّا بَدا لك و ما تُریدُ." فقالَ الیَهودیُّ: "أخبِرنی عَمّا لیس للّهِ و عمّا لیس عِندَ اللهِ و عمّا لا یَعلَمُهُ اللهَ." فقالَ عِندَ ذلك أبوبکرٍ: "هذهِ مسائلُ الزّنادِقةِ یا یهودیّ!" فعندَ ذلك همَّ المسلمونَ بقتلهِ و کان فیمَن حضَر ابنُ عبّاسٍ رَضی اللهَ عنهُ فزعَقَ بالنّاسِ و قال: "یا أبابکرٍ أمهِل فی قتلِهِ." قالَ له: "أ ما سَمِعتَ ما قد تکلّمَ به؟" فقالَ ابنُ عبّاسٍ: "فإن کان جوابهُ عندَکُم و إلّا فأخرِجوهُ حیثُ شاءَ من الأرضِ." قال فأخرَجوهُ و هو یقولُ: "لعنَ اللهَ قومًا جَلَسوا فی غیرِ مراتبِهم یُریدونَ قتلَ النّفسِ الّتی قد حرّمَ اللهُ بغیرِ علمٍ." قال فَخَرَجَ و هو یقولُ: "أیّها النّاسُ ذهب الإسلامُ حتّی لا یُجیبونَ أین رسولُ اللهِ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم و أین خلیفةُ رسولِ اللهِ." قال فتبِعَهُ ابنُ عبّاسٍ و قال له: "اِذهب إلیٰ عَیبةِ علمِ النّبوّةِ إلیٰ منزلِ علیِّ بنِ أبی‌طالبٍ علیه السّلام." قال فعند ذلك أقبل أبوبکرٍ و المسلمونَ فی طلب الیهودیِّ فلحِقوه فی بعضِ الطّریقِ فأخذوهُ و جاءُوا به إلیٰ أمیرِ المؤمنینَ علیِّ بنِ أبی‌طالبٍ علیه السّلام، فاستأذنوا علیهِ ثمّ دخلوا علیهِ و قد ازدحمَ النّاسُ قومٌ یَبکونَ و قومٌ یَضحکونَ.

⇦ **خداست صلّی الله علیه و آله و سلّم!"**

مرد یهودی گفت: "به خدا سوگند راست گفتی و همانا این در کتاب پدرم داوود که از او دست به دست به من رسیده آمده است، و من شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز الله نیست و محمد رسول خداوند و همان کسی است که موسی علیه‌السّلام بشارت او را داده و شهادت می‌دهم که تو عالم این امت و وصیّ رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم هستی!" پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام شریعت و احکام دین را به او آموخت.» (محقّق)

قال فقال أبوبكرٍ: "يا أباالحسنِ إنَّ هذا اليهوديَّ سألَني عن مسألةٍ من مسائِلِ الزّنادقةِ." فقال الإمام عليه‌السّلام: "**ما تقولُ يا يهوديُّ؟**" فقال اليهوديُّ: "أسأل و تفعلُ بي مثلَ ما فعلَ بي هؤلاءِ؟!" قال: "**و أيُّ شيءٍ أرادوا أن يفعَلوا بكَ؟**" قال: "أرادوا أن يذهبوا بدمي!" فقال الإمامُ عليه‌السّلام: "**دَع هذا و اسأل عمّا شئتَ.**" فقال: "سؤالي لا يَعلَمه إلّا نبيٌّ أو وصيُّ نبيٍّ." قال: "**إسأل عمّا بدا لكَ.**" فقال اليهوديُّ: "أخبِرني عمّا ليس للَّهِ و عمّا ليس عند اللَه و عمّا لا يعلمهُ اللَهُ." فقال له عليٌّ عليه‌السّلام: "**علىٰ شرطٍ يا أخا اليهودِ.**" قال: "و ما الشَرطُ؟" قال: "**تقولُ معي قولًا عدلًا مُخلصاً لا إلهَ إلّا اللَهُ محمَّدٌ رسولُ اللَهِ.**" فقال: "نعم يا مولايَ." فقال عليه‌السّلام: "**يا أخا اليهودِ، أمّا قولُكَ ما ليس للَّهِ فليسَ للَّهِ صاحبَةٌ و لا ولدٌ.**" قال: "صدَقتَ يا مولايَ." [قال عليه‌السّلام:] "**و أمّا قولُكَ ما ليس عند اللَهِ فليس عند اللَهِ الظّلمُ.**" قال: "صدقتَ يا مولايَ." [قال عليه‌السّلام:] "**و أمّا قولكَ ما ليس يعلَمهُ اللَهُ فإنّ اللَهَ لا يعلَمُ أنّ له شريكًا و لا وزيرًا و هو على كلِّ شيءٍ قديرٌ.**"

فعند ذلك قال: "مُدَّ يدك، فأنا أشهد أن لا إله إلَا اللَهُ و أنّ محمّدًا صلّى اللَه عليه و آله رسول اللَهِ و أنّكَ خليفتُه حقًّا و وصيُّه و وارثُ علمِه؛ فجزاكَ اللَهُ عن الإسلام خَيرًا." قال فضجَّ النّاسُ عند ذلك. فقال أبوبكرٍ: "يا كاشفَ الكرباتِ يا عليُّ أنتَ فارجُ الهمِّ." قال فعند ذلك خرَج أبوبكرٍ و رقى المِنبرَ و قال: "أقيلوني أقيلوني لستُ بخيركُم و عليٌّ فيكم!" قال فخرَج إليهِ عمرُ و قال: "أمسِك يا أبابكرٍ عن هذا الكلامِ فقدِ ارتضيناكَ لأنفسنا." ثمّ أنزلهُ عن المنبرِ فأُخبرَ بذلك أميرُالمؤمنينَ عليه‌السّلام.»[1و2]

---

١. ***الفضائل***، ابن شاذان، ص ١٣٢.

٢. ترجمه: «روزی مردی یهودی در ایام خلافت ابوبکر به مدینه وارد شد و از خلیفهٔ پیامبر سراغ گرفت؛ او را نزد ابوبکر آوردند. یهودی رو به ابوبکر کرد و گفت: "آیا تو خلیفه رسول‌الله هستی؟" ابوبکر پاسخ داد: "آری! آیا مرا در مقام و محراب آن حضرت مشاهده نمی‌کنی؟!"
یهودی گفت: "اگر آن‌چنان هستی که می‌گویی ای ابابکر می‌خواهم چیزهایی از تو بپرسم." ⇦

⇦ ابوبکر گفت: "هر چه می‌خواهی بپرس!"
یهودی سؤال نمود: "به من خبر بده از آن چیزی که خدا ندارد، و از آن چیزی که نزد خدا نیست، و از آن چیزی که خدا بدان علم ندارد؟"
در این هنگام ابوبکر گفت: "این سؤالات مربوط به عقاید زنادقه و کفّار است، ای یهودی!"
در این وقت مسلمانان که در مسجد حضور داشتند حمله آوردند تا او را به قتل برسانند. ابن‌عباس که در میان جمعیت حاضر بود مانع گردید و خطاب به ابوبکر گفت: "ای ابابکر در کشتن او درنگ کن و مهلت بده!"
ابوبکر به او گفت: "نشنیدی که چه گفت؟" ابن‌عباس پاسخ داد: "اگر جوابش را می‌دانید بگویید و اگر نمی‌دانید او را رها کنید هر جا می‌خواهد برود." ابوبکر گفت: "او را از مسجد اخراج کنید!"
یهودی درحالی‌که از مسجد بیرون می‌رفت می‌گفت: "خدا لعنت کند قومی را که در مکانی که جای آنها نیست قرار گرفتند، و می‌خواهند از روی جهالت فردی را به قتل برسانند که خداوند قتل او را حرام کرده است!"
در این حال از مسجد بیرون رفت و می‌گفت: "ای مردم، اسلام از میان رفت! حتّی پاسخ سؤالی را نمی‌دهند! کجاست رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و کجاست خلیفهٔ رسول خدا؟" ابن‌عباس در پی او رفت و به او گفت: "برو به منزل علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام نزد خزانهٔ علم نبوّت!"
در این هنگام ابوبکر و مسلمانان در طلب مرد یهودی به راه افتادند، چون در میانهٔ راه به او رسیدند، او را گرفته نزد امیرالمؤمنین علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام آوردند، سپس اجازه طلبیدند و بر حضرت وارد شدند؛ و این درحالی بود که مردم نیز در آنجا ازدحام نموده و گروهی گریه می‌کردند و گروهی می‌خندیدند.
ابوبکر گفت: "ای اباالحسن، این مرد یهودی از من دربارهٔ مسئله‌ای از مسائل کفرآمیز سؤال کرد!"
امام علیه‌السّلام فرمود: "**چه می‌گویی ای یهودی؟**"
مرد یهودی عرض کرد: "آیا سؤال کنم تا همان کاری را بکنی که اینها با من نمودند؟!"
فرمود: "**مگر می‌خواستند با تو چه کنند؟**"
گفت: "می‌خواستند خون مرا بریزند!"
حضرت فرمود: "**از این بگذر، و هر چه می‌خواهی بپرس!**"
عرض کرد: "پاسخ سؤال مرا نمی‌داند مگر یک پیامبر یا وصی پیامبر!"
حضرت فرمود: "**هر سؤالی داری بپرس!**"
مرد یهودی گفت: "به من خبر بده از آن چیزی که خدا ندارد، و از آن چیزی که نزد خدا نیست، و ⇦

* * *

منها ما فی کتاب *بحارالأنوار*، ج ١٠، ص ٥٢، باب ٣، حدیث ١:

«ج، *الاحتجاج* روی أنّهُ وفد وفدٌ من بلادِ الرّومِ إلی المدینةِ علیٰ عهدِ أبی‌بکرٍ و فیهم راهبٌ من رُهبانِ النّصارَی، فأتَیٰ مسجدَ رسولِ اللهِ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم و معه بُختیٌّ موقرٌ ذهبًا و فضةً و کان أبوبکرٍ حاضِرًا و عنده جماعةٌ من المهاجرینَ و الأنصارِ؛ فدخَلَ علیهِم و حیّاهُم و رحَّبَ بهم و تصفَّحَ وجوههم ثمّ قال: "أیُّکُم خلیفةُ رسول اللهِ

⇦ از آن چیزی که خدا بدان علم ندارد!"

علی علیه‌السّلام فرمود: "**با یک شرط ای برادر یهودی!**"

گفت: "چه شرطی؟"

فرمود: "**همراه من با کلامی استوار و با اخلاص بگویی لا إلهَ إلّا اللهُ محمّدٌ رسولُ اللهِ!**"

عرض کرد: "آری ای مولای من!"

حضرت فرمود: "**ای برادر یهودی، امّا آن چیزی که گفتی خداوند ندارد، پس خداوند نه همسری دارد و نه فرزندی!**"

گفت: "راست گفتی ای مولای من!"

حضرت فرمود: "**امّا آن چیزی که گفتی نزد خدا نیست پس نزد خدا ظلمی نیست!**"

عرض کرد: "راست گفتی ای مولای من!"

فرمود: "**امّا آنچه گفتی که خدا بدان علم ندارد، پس بدان‌که خداوند شریک و وزیری برای خود نمی‌شناسد و او بر هر امری تواناست.**"

مرد یهودی عرض کرد: "دستت را به من بده، که من شهادت می‌دهم که معبودی جز خدا نیست و محمد صلّی‌الله‌علیه و آله و سلّم رسول خداست و تو حقّاً خلیفه و جانشین او و وصیّ و وارث علم او هستی؛ پس خدا از سوی اسلام به تو جزای خیر دهد!"

در این حال مردم صدا به گریه بلند کردند. ابوبکر گفت: "ای علی، ای زدایندهٔ غم و اندوه‌ها، تو برطرف‌کنندهٔ حزن و اندوهی!" در این‌هنگام ابوبکر خارج شد، بر فراز منبر رفت و گفت: "مرا برکنار کنید و بار خلافت را از گردن من بردارید. من بهترین شما نیستم در حالی‌که علی در میان شماست!" عمر به سوی او بیرون آمد و گفت: "ای ابوبکر، دست از این سخن بردار که ما تو را به عنوان امیر خود پسندیده‌ایم!" و او را از منبر پایین آورد و خبر واقعه به گوش امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رسید.» (محقق)

صلّى اللَه عليه و آله و سلّم نبيكُم و أمينِ دينكُم؟" فأُومئ إلىٰ أبى‌بكرٍ فأقبلَ عليهِ بوجهِهِ. ثمّ قال: "أيّها الشّيخُ ما اسمُك؟" قال: "اسمى عتيقٌ." قال: "ثمّ ما ذا؟" قال: "صِدّيقٌ." قال: "ثمّ ما ذا؟" قال: "ما أعرِفُ لِنَفسى اسمًا غيرَهُ." قال: "لستَ بصاحبى." فقال له: "و ما حاجَتُكَ؟" قال: "أنا من بلادِ الرّومِ، جِئتُ منها ببُختىٍّ موقرًا ذهبًا و فضَّةً لأسألَ أمينَ هذه الأُمّةِ عن مسألةٍ إن أجابَنى عنها أسلَمتُ و بما أمَرَنى أطَعتُ و هذا المالَ بينَكُم فرَّقتُ و إن عجَزَ عنها رجَعتُ إلى الوراءِ بما معى و لم أُسلِم". فقال له أبوبكرٍ: "سل عمّا بدا لَك." فقال الرّاهبُ: "و اللَهِ لا أفتحُ الكلامَ ما لم تؤمنِّى من سطوتَكَ و سطوةَ أصحابكَ." فقال أبوبكرٍ: "أنتَ آمنٌ و ليس عليك بأسٌ، قل ما شئتَ." فقال الرّاهبُ: "أخبِرنى عن شىءٍ ليس للَّهِ و لا من عند اللَهِ و لا يعلَمهُ اللَهُ." فارتعشَ أبوبكرٍ و لم يُحِر جواباً. فلمّا كان بعد هُنيئةٍ قال لبعضِ أصحابهِ: "ائتِنى بأبى حفصٍ." فجاءَ به فجلسَ عنده ثمّ قال: "أيها الرّاهبُ اسألهُ." فاقبلَ الرّاهِبُ بوجهِهِ إلىٰ عمرَ و قال له مثلَ ما قال لأبى بكرٍ فلم يُحِر جواباً. ثمّ أُتىَ بعثمانَ فَجرىٰ بينَ الرّاهبِ و بينَ عثمانَ ما جرى بينهُ و بينَ أبى‌بكرٍ و عمرَ فلم يُحِر جواباً. فقال الرّاهِبُ: "أشياخٌ كرامٌ ذوو رتاجٍ لإسلامٍ." ثمّ نهَضَ ليخرجَ. فقال أبوبكرٍ: "يا عدوَّ اللَهِ لو لا العهدُ لخضَبتُ الأرضَ بدمك."

فقامَ سلمانُ الفارِسى ـ رضى اللَه عنهُ ـ و أتىٰ على بنَ أبى‌طالبٍ عليه‌السّلام و هو جالسٌ فى صحنِ دارِه مع الحسنِ و الحسينِ عليهما‌السّلام و قصّ عليهِ القصّةَ. فقامَ علىٌّ عليه‌السّلام فخرَجَ و معهُ الحسنُ و الحسينُ عليهما‌السّلام حتّى أتَى المسجد. فلمّا رأى القومُ عليًا عليه‌السّلام كبَّروا اللَهَ و حمّدوا اللَهَ و قاموا إليهِ بأجمعِهم فدخَل على عليه‌السّلام و جلَسَ، فقال أبوبكر: "أيُها الرّاهِبُ سائِله فأنّهُ صاحِبُكَ و بُغيتُك." فأقبلَ الرّاهِبُ بِوجهِه إلىٰ علىٍّ عليه‌السّلام ثمّ قال: "يا فتىٰ ما اسمُك؟" فقال: "**اسمى عند اليهودِ إليا و عندَ النّصارى إيليا و عند والدى علىٌّ و عند أمّى حَيدرَة.**" فقال: "ما محلُّك من نبيِّكم؟" قال: "**أخى و صهرى و ابنُ عمّى.**" قال الرّاهِبُ: "أنت صاحبى و ربِّ عيسَى؛ أخبرنى عن شىءٍ ليس للَّه و لا من عند اللَهِ و لا يعلَمه اللَهُ." قال علىٌّ عليه‌السّلام: "**على الخبيرِ سقطتَ! أمّا**

قولُكَ ما ليس للّه فإنّ اللهَ تعالَى أحدٌ ليس له صاحبةٌ و لا ولدٌ؛ و أمّا قولُكَ و لا من عند اللهِ فليس من عند اللهِ ظلمٌ لِأحَدٍ؛ و أمّا قولُك لا يعلمهُ اللهُ لا يعلمُ له شريكًا فى المُلكِ." فقامَ الرّاهِبُ و قطعَ زُنّارَه و أخذَ رأسَه و قبّل ما بينَ عينيهِ و قال: "أشهدُ أن لا إلهَ إلّا اللهُ و أشهدُ أنّ محمّدًا رسولُ اللهِ و أشهَدُ أنّك الخليفةُ و أمينُ هذه الأمّةِ و مَعدِنُ الدّينِ و الحكمةِ و منبعُ عينِ الحُجّةِ لقد قرأتُ اسمَك فى التّوراةِ إليا و فى الإنجيلِ إيليا و فى القرآنِ عليًّا و فى الكتُبِ السّالفةِ حيدرَة و وجَدتكَ بعد النّبيِّ صلّى اللهعليه‌وآله‌وسلّم وصيًّا و للإمارةِ وليًّا و أنت أحقُّ بهذا المجلسِ من غيرِك؛ فأخبِرنى ما شأنُك و شأنُ القومِ؟" فأجابهُ بشيءٍ. فقامَ الرّاهِبُ و سلَّمَ المالَ إليهِ بأجمَعِه فما بَرِحَ علىٌّ عليه‌السّلام من مكانِه حتّى فرّقه فى مساكينِ أهلِ المدينةِ و محاويجِهم و انصَرَفَ الرّاهِبُ إلىٰ قومِه مسلِمًا.»[1و2]

---

١. ***الاحتجاج*** (الطبرسی)، ج ١، ص ٢٠٥، نشر المرتضی مع تعلیقات و ملاحظات للسید محمدباقر الخرسان.

٢. ترجمه: «در عهد خلافت ابوبکر جماعتی از بلاد روم به مدینه آمدند که در میان ایشان راهبی از راهبان مسیحی بود. مرد راهب با شتری که بار آن طلا و نقره بود به مسجد رسول خدا صلّی‌الله علیه‌وآله‌وسلّم آمد. ابوبکر با جماعتی از مهاجر و انصار در مسجد بود. راهب بر ایشان وارد شد؛ بر ایشان سلام و تکریم کرد. سپس به یک‌یک چهره‌ها نگاه نمود و گفت: "کدام‌یک از شما خلیفه پیامبرتان رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و امین دین شماست؟"

افراد به ابوبکر اشاره کردند. راهب به ابوبکر رو کرد و گفت: "ای شیخ، اسم تو چیست؟" ابوبکر پاسخ داد: "اسم من عتیق است." گفت: "نام دیگرت چیست؟" گفت: "صِدّیق." گفت: "دیگر چه؟" گفت: "غیر از این نامی برای خود نمی‌دانم." راهب گفت: "تو شخص مورد نظر من نیستی!" ابوبکر گفت: "مگر حاجت تو چیست؟"

گفت: "من از بلاد روم هستم با این شتر و بار آن که طلا و نقره است از آنجا آمده‌ام تا از امین این امّت پرسشی کنم؛ اگر جواب مرا داد اسلام می‌آورم و هر چه مرا امر نماید اطاعت می‌کنم و این طلا و نقره‌ها را میان شما تقسیم خواهم نمود، و اگر پاسخ مرا ندهد از همان راهی که آمدم با این اموال بازمی‌گردم و اسلام نمی‌آورم."

ابوبکر گفت: "از هرچه می‌خواهی بپرس!" ⇦

⇦ راهب گفت: "به خدا سوگند دهان به سخن نمی‌گشایم تا آنکه مرا از تعرّض خود و اصحاب خود امان دهی!"
ابوبکر پاسخ داد: "تو در امانی و تعرضی نسبت به تو نیست؛ هرچه می‌خواهی بگو!"
راهب گفت: "مرا خبر بده از آنچه خدا آن را ندارد و از آنچه نزد خدا نیست و آنچه خدا نمی‌داند."
ابوبکر بر خود لرزید و جوابی نداد. بعد از مدتی به بعض یارانش گفت: "برو ابوحفص را نزد من بیاور!" عمر را آورد، عمر نزد او نشست. ابوبکر گفت: "ای راهب، از این مرد بپرس!" راهب رو به عمر کرد و سخن خود را با عمر تکرار کرد، او نیز پاسخی نداد. سپس عثمان را آوردند و آنچه میان او و ابوبکر و عمر گذشت با عثمان نیز همان اتفاق افتاد او نیز پاسخی نداد. راهب گفت: "شیوخی بزرگوار که درهای بزرگ و بسته‌ای برای اسلام دارند (و مانع هدایت افراد به سوی اسلامند)!" سپس برخاست تا بیرون رود؛ ابوبکر گفت: "ای دشمن خدا، اگر عهدی نبسته بودیم خونت را بر زمین می‌ریختم!"
سلمان فارسی ـ رضی الله عنه ـ برخاسته نزد علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام رفت درحالی‌که حضرت در صحن خانه با حسن و حسین نشسته بود. داستان را به حضرت عرض نمود.
حضرت با حسن و حسین علیهماالسّلام بیرون آمده، به مسجد رفت. چون جماعت علی علیه‌السّلام را دیدند تکبیر گفتند و حمد خدا نمودند و همگی به سمت او آمدند. حضرت وارد شد و نشست. ابوبکر گفت: "ای راهب از این مرد بپرس که او همان مقصود و مطلوب توست!"
راهب رو به علی علیه‌السّلام نمود و گفت: "ای جوان، نام تو چیست؟"
حضرت فرمود: "**نام من نزد یهود إلیا و نزد نصاریٰ ایلیا و نزد پدرم علی و نزد مادرم حیدره است.**"
راهب گفت: "نسبت تو با پیامبرتان چیست؟"
فرمود: "**پیامبر برادر من و پدر همسر و پسر عموی من است.**"
راهب گفت: "قسم به خدای عیسی که به دنبال تو بودم؛ مرا خبر بده از آن چیزی که خدا ندارد، و آنچه نزد خدا نیست، و آن چیزی که خدا بدان علمی ندارد."
علی علیه‌السّلام فرمود: "**بر شخصی خبیر و آگاه دست یافتی. امّا پرسش تو از آنچه خدا ندارد، پس خداوند متعال را همسر و فرزندی نیست. امّا آن چیزی که نزد خدا نیست پس نزد خدا ظلمی نیست. و آنچه خدا بدان علمی ندارد پس خدا برای خود شریکی در سرای سلطنتش نمی‌شناسد.**"
راهب برخاست و زُنّار از میان برید، سر حضرت را گرفت و میان دو چشم حضرت را بوسید و گفت: "شهادت می‌دهم که هیچ معبودی جز الله نیست، و شهادت می‌دهم که محمد رسول خداست و شهادت می‌دهم که تو خلیفهٔ رسول خدا و امین بر این امّت و معدن دین و حکمت و سرچشمهٔ بُرهان و دلیل هستی. همانا نامت را در تورات به اسم إلیا خوانده‌ام و در انجیل إیلیا و در قرآن به اسم ⇦

* * *

منها ما فی کتاب *بحار الأنوار*، ج ١٠، ص ٥٨، باب ٣، حدیث ٣:

«یل، *الفضائل* لابن شاذان فض، کتاب الروضة بالإسنادِ یرفَعه إلیٰ أنسِ بنِ مالكٍ أنّه قال: وفَد الأُسقُفُّ النّجرانی علیٰ عمرَ بنَ الخطّابِ لأجلِ أدائِه الجزیةَ، فدَعاهُ إلی الإسلامِ فقال له الأسقُفُّ: "أنتم تقولونَ إنّ للّهِ جنّةٌ عرضها السّماواتُ و الأرضُ فأین تکونُ النّارُ؟" قال فسکَتَ عمرُ و لم یرُدَّ جوابًا. قال فقال له الجماعةُ الحاضرونَ: "أجِبهُ یا أمیرَالمؤمنینَ حتّیٰ لا یُطعِنَ فی الإسلامِ." قال فأطرقَ خجلًا من الجماعةِ الحاضرینَ ساعةً لا یرُدُّ جواباً، فاذا بباب المسجدِ رجلٌ قد سدَّهُ بمَنکِبَیه فتأمَّلوه و إذا به عَیبةُ علمِ النّبوةِ علیُّ بنُ أبی‌طالبٍ علیه‌السّلام قد دخَل. قال فضجَّ النّاسُ عند رؤیتِه. قال فقامَ عمرُ بن الخطّابِ و الجماعةُ علیٰ أقدامِهم و قال: "یا مولای أین کنتَ عن هذا الأسقفِّ الّذی قد علانا منهُ الکلامُ؟ أخبِرهُ یا مولایَ بالعجلِ إنّهُ یریدُ الإسلامَ فأنتَ البدرُ التّمامُ و مصباحُ الظّلامِ و ابنُ عمِّ رسولِ الأنامِ." فقال الإمامُ علیه‌السّلام: "**ما تقولُ یا أُسقفُّ؟**" قال: "یا فتیٰ أنتم تقولونَ إنّ الجنّةَ عرضُها السّماواتُ و الأرضُ، فأین تکونُ النّارُ؟" قال له الإمامُ علیه‌السّلام: "**إذا جاءَ اللّیلُ أین یکونُ النّهارُ؟**" فقال له الأُسقفُّ: "مَن أنتَ یا فتَیٰ؟ دعْنی حتّیٰ أسأَل هذا الفظَّ الغلیظَ؛ أنبِئنی یا عمرُ عن أرضٍ طَلَعَت علیها الشّمسُ ساعةً و لَم تَطلُع مرّةً أُخریٰ." قال عمرُ: "أُعفنی عن هذا و اسأل علیَّ بنَ أبی‌طالبٍ علیه‌السّلام." ثمّ قال: "أخبِره یا أباالحسنِ." فقال علیٌّ علیه‌السّلام: "**هی أرضُ البحرِ الّذی فلَقهُ اللّهُ تعالیٰ لموسیٰ، حتّی عبَر هو و جنودُه فوقَعَتِ الشّمسُ علیها تلك السّاعةَ و لم تَطلُع علیها قبلُ و لا بعدُ و انطَبَقَ البحرُ علیٰ فرعونَ**

⇦ علی و در کتب پیشین به اسم حیدره دیده‌ام و نیز تو را در کتب پیشین وصی و جانشین پیامبر یافتم و ولیّ او برای حکومت، و تو در این جایگاه از غیر خودت مستحق‌تری؛ پس مرا خبره بده داستان تو با این قوم چیست؟" حضرت به او پاسخی دادند پس راهب برخاست و تمام اموال را به حضرت علی علیه‌السّلام تسلیم نمود، حضرت از جای خود برنخاست تا اینکه آنها را میان تهی‌دستان مدینه و حاجتمندان تقسیم نمود و راهب، مسلمان به سوی قوم خویش بازگشت.»(محقق)

و جنودِه." فقال الأُسقفُّ: "صدَقتَ يا فتىٰ قومِه و سَيّدَ عشيرتِه؛ أخبِرنى عن شيءٍ هو فى أهلِ الدّنيا تأخذُ النّاسُ منه مهما أخَذوا فلا يَنقُصُ بل يزدادُ." قال عليه‌السّلام: "**هو القرآنُ و العلومُ.**" فقال: "صدَقتَ؛ أخبِرنى عن أولِ رسولٍ أرسَله اللَهُ تعالىٰ لا مِن الجنِّ و لا مِن الإنسِ." فقال عليه‌السّلام: "**ذلك الغرابُ الّذى بعَثهُ اللَهُ تَعالىٰ لمّا قتَل قابيلُ أخاهُ هابيلَ، فبقى متحيّرًا لا يعلَم ما يصنَع به فعند ذلك بعَث** ﴿ٱللَّهُ غُرَابًا يَبۡحَثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُرِيَهُۥ كَيۡفَ يُوَٰرِي سَوۡءَةَ أَخِيهِ﴾.[1]" قال: "صدقتَ يا فتىٰ؛ فقد بَقِى لى مسألةٌ واحدةٌ أريدُ أن تُخبِرَنى عنها هذا." و أومأ بيده إلىٰ عمرَ. فقال له: "يا عمرُ أخبِرنى أين هو اللَهُ؟" قال فغَضِبَ عند ذلكَ عمرُ و أمسكَ و لم يرُدَّ جواباً. قال فالتَفتَ الإمامُ علىٌّ عليه‌السّلام و قال: "**لا تَغضَب يا أباحفصٍ حتّىٰ لا يقولَ إنّكَ قد عَجَزتَ.**" فقال: "فأخبِرهُ أنتَ يا أباالحسنِ." فعند ذلك قال الإمامُ عليه‌السّلام: "**كنتُ يومًا عند رسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم إذ أقبَل إليه ملَكٌ فسلّم عليه فرَدَّ عليه‌السّلامَ فقال له: أين كُنتَ؟ قال: عند ربّى فوقَ سبعِ سماواتٍ. قال ثمّ أقبَلَ ملَكٌ آخرُ فقال: أين كُنتَ؟ قال عند ربّى فى تُخومِ الأرضِ السّابعةِ السُّفلىٰ. ثمّ أقبل ملَكٌ آخرُ ثالثٌ فقال له: أين كنتَ؟ قال: عند ربّى فى مَطلعِ الشّمسِ. ثمّ جاءَ ملَكٌ آخرُ فقال أين كنتَ؟ قال: كنتُ عند ربّى فى مغربِ الشّمسِ. لِأنّ اللَهَ لا يَخلُو منه مكانٌ و لا هو فى شيءٍ و لا على شيءٍ و لا من شيءٍ** ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾،[2] ﴿لَيۡسَ كَمِثۡلِهِۦ شَيۡءٞۖ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾،[3] ﴿لَا يَعۡزُبُ عَنۡهُ مِثۡقَالُ ذَرَّةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَآ أَصۡغَرُ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكۡبَرُ﴾،[4] ﴿يَعۡلَمُ مَا فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِي ٱلۡأَرۡضِ مَا يَكُونُ مِن نَّجۡوَىٰ ثَلَٰثَةٍ إِلَّا هُوَ

---

١. سوره مائده (٥) آيه ٣١.
٢. سوره بقره (٢) آيه ٢٥٥.
٣. سوره شورى (٤٢) آيه ١١.
٤. سوره سبأ (٣٤) آيه ٣.

رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ وَلَآ أَدْنَىٰ مِن ذَٰلِكَ وَلَآ أَكْثَرَ إِلَّا هُوَ مَعَهُمْ أَيْنَ مَا كَانُوا[1]."

قال فلمّا سَمِع الأُسقفُّ قولَه قال له: "مُدَّ يدَك فإنّي أشهَدُ أن لا إله إلّا اللهُ و أنّ محمّدًا رسولُ اللهِ و أنّك خليفةُ اللهِ فی أرضِه و وصيُّ رسولِه و أنّ هذا الجالسَ الغليظَ الكَفل المُحبَنطئَ ليس هو لهذا المكانِ بأهلٍ و إنّما أنتَ أهلُه." فتبسّم الإمامُ عليه‌السّلام.»[2و3]

---

۱. سوره مجادله (۵۸) آیه ۷.

۲. ***الفضائل***، ابن شاذان، ص ۱۴۹ ـ ۱۵۱.

۳. ترجمه: «انس‌بن‌مالک نقل می‌کند که اسقف نجران برای پرداخت جزیه نزد عمربن‌خطاب آمد، عمر او را به اسلام دعوت کرد. اسقف به عمر گفت: "شما می‌گویید خداوند بهشتی دارد که وسعتش به اندازهٔ آسمان‌ها و زمین است، بنابراین دوزخ کجا خواهد بود؟" عمر ساکت شد و پاسخی نداد.
جماعت حاضر به عمر گفتند: "ای امیر مؤمنان، پاسخش را بده تا به اسلام طعنه زده نشود و بر آن خرده نگیرند!" عمر مدّتی از خجالت سر به زیر انداخته پاسخی نداد. تا اینکه مردی را بر در مسجد دیدند که عرض شانه‌اش به‌اندازهٔ در مسجد بود؛ چون نیک نگریستند دیدند گنجینه علم نبوت، علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام است که داخل مسجد می‌شود. مردم با دیدن او فریاد برداشتند.
عمر همراه با جماعت از جای برخاست و گفت: "کجا بودی ای مولای من که جواب این اسقف را بدهی، پرسشی نموده که ما را درمانده ساخته است. زود پاسخش را بده که او طالب اسلام است. همانا تو ماه شب چهارده و روشنی‌بخش تاریکی‌ها و پسرعمّ رسول خدایی."
حضرت فرمود: **"چه می‌گویی ای اسقف؟"**
گفت: "ای جوان، شما می‌گویید وسعت بهشت به‌اندازهٔ آسمان‌ها و زمین است؛ پس جهنم کجا خواهد بود؟"
امام علیه‌السّلام فرمود: **"اگر شب بیاید روز کجا می‌رود؟"**
اسقف گفت: "تو کیستی ای جوان؟ بگذار از این شخص درشت‌خوی سنگین‌دل بپرسم؛ ای عمر، به من خبر بده از زمینی که خورشید ساعتی بر آن تابید و دیگر هرگز بر آن نتابید."
عمر گفت: "مرا از این پرسش مُعاف بدار، و از علی‌بن‌أبی‌طالب علیه‌السّلام بپرس!" سپس رو به امیرالمؤمنین کرده گفت: "ای أباالحسن، پاسخ او را بده!"
حضرت فرمود: **"آن زمین دریایی است که خداوند متعال برای موسی شکافت تا او با سپاهیانش از میان آن عبور نمود؛ خورشید ساعتی بر آن تابید و پیش از آن و بعد آن دیگر هرگز بر آن نتابید و سپس دریا بر فرعون و سپاهیانش به‌هم آمد و آنان را غرق نمود."** ⇦

⇦ اسقف گفت: "راست گفتی ای جوانمرد قوم خویش، و ای سرور عشیرهٔ خود؛ مرا خبر بده از آن چیزی که در میان اهل دنیاست و مردم هرچه می‌خواهند از آن توشه می‌گیرند ولی کم نمی‌شود بلکه زیاد می‌شود!"

حضرت فرمود: **"آن چیز قرآن و علوم است!"**

گفت: "راست گفتی؛ مرا خبر بده از اولین فرستادهٔ خدا که نه از جنّ بود و نه از انس!"

فرمود: **"آن رسول، کلاغ بود که در آن زمان که قابیل برادرش هابیل را کشت و متحیّر مانده بود و نمی‌دانست چه کند، خداوند آن کلاغ را فرستاد که زمین را می‌کاوید تا به او نشان دهد که چگونه جسد برادرش را بپوشاند."**

اسقف گفت: "راست گفتی ای جوان، ولی برای من یک سؤال باقی مانده و می‌خواهم این مرد پاسخم بدهد" و به‌سوی عمر اشاره کرد و گفت: "ای عمر، مرا خبر بده که خدا کجاست؟" عمر عصبانی شد و پاسخی نداد.

امام علیه‌السّلام فرمود: **"ای أباحفص، غضبناک نشو تا او نگوید که عاجز گشته‌ای!"**

عمر گفت: "پس ای أبوالحسن تو پاسخ او را بده!"

حضرت فرمود: **روزی نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بودم که فرشته‌ای نزد حضرت آمد و بر او سلام کرد، حضرت جواب سلام او را داد و فرمود: "ای فرشته، تو در کجا بودی؟" گفت: "نزد پروردگارم بر فراز هفت آسمان." سپس فرشته‌ای دیگر آمد و حضرت از او پرسید: "پیش از این در کجا بودی؟" پاسخ داد: "نزد پروردگارم در زیر زمین هفتم." سپس فرشتهٔ سومی آمد، حضرت از او پرسید: "پیش از این در کجا بودی؟" پاسخ داد: "نزد پروردگارم در محل طلوع خورشید." سپس فرشتهٔ دیگری آمد، حضرت از او پرسید: "پیش از این در کجا بودی؟" پاسخ داد: "نزد پروردگارم در محل غروب خورشید." و این جز بدین دلیل نیست که هیچ مکانی از خدا خالی نیست و او در هیچ چیزی نیست و نه بر چیزی است و نه از چیزی. ﴿کرسی و تخت فرمانروایی خداوند تمام آسمان‌ها و زمین را فرا گرفته است﴾، ﴿هیچ چیزی مانند او نیست و اوست سمیع و بصیر﴾، ﴿به اندازه سنگینی یک ذرّه از نزد خدا چیزی پنهان نخواهد شد، نه در آسمان‌ها و نه در زمین، و نه کوچکتر از آن و نه بزرگتر﴾، ﴿به هر چیزی در آسمان‌ها و زمین آگاه است و هیچ سه نفری آهسته به سخن نمی‌پردازند مگر اینکه خدای متعال چهارمی آنها خواهد بود، و هیچ پنج نفری به نجوا نمی‌نشینند مگر اینکه او ششمی آنان می‌باشد و نه کمتر از این و نه بیشتر نمی‌باشند الاّ اینکه خدا با آنها است در هر جا و هر زمان﴾.**

چون اسقف پاسخ حضرت را شنید عرض کرد: "دست خود را پیش بیاور که من شهادت می‌دهم ⇦

* * *

منها ما فی کتاب *بحار الأنوار*، ج ١٠، ص ١٢٦، حدیث ٦، باب ٨:

من *إرشاد القلوب*، بحذفِ الإسنادِ روی أنّ قومًا حضَروا عند أمیرِالمؤمنینَ علیه‌السّلام و هو یخطُبُ بالکوفةِ و یقولُ: "**سَلونی قبلَ أن تفقَدونی؛ فأنا لا أُسألُ عن شیءٍ دون العرشِ إلاّ أجبتُ فیه لا یقولها بعدی إلاّ مُدّعٍ أو کذّابٌ مفترٍ.**" فقام إلیه رجلٌ من جنبِ مجلسِه و فی عنقِه کتابٌ کالمصحفِ و هو رجلٌ آدمُ ظُرُبٌّ طوالٌ جعدُ الشَّعرِ کأنّهُ من یهودِ العربِ، فقال رافعًا صوتَه لِعَلیٍّ علیه‌السّلام: "یا أیّها المُدّعی لما لا یعلَمُ و المتَقدمُ لما لا یَفهَم، أنا سائلُك فأجِب!" قال فوثَبَ إلیه أصحابُه و شیعتُه من کلِّ ناحیةٍ و همُّوا به فنهَرهم علیٌّ علیه‌السّلام و قال: "**دعوه و لا تعجَلوه فإنّ العجلَ و الطَّیشَ لا یقومُ به حججُ اللهِ و لا بإعجالِ السّائلِ تَظهَرُ براهینُ اللهِ تعالی.**" ثمّ التَفتَ إلی السّائِلِ فقال: "**سَل بکلِّ لسانِك و مَبلَغِ علمِك أُجِبْك إن شاء اللهُ تعالی بعلمٍ لا تختلِجُ فیه الشّکوکُ و لا تُهیِّجُه دنسُ ریبِ الزّیغِ و لا حولَ و لا قوةَ إلّا باللهِ العلیِّ العظیمِ.**" ثمّ قال الرّجلُ: "کم بینَ المشرقِ و المغربِ؟" قال علیٌّ علیه‌السّلامُ: "**مسافةُ الهواءِ.**" قال الرّجلُ: "و ما مسافةُ الهواءِ؟" قال علیه‌السّلام: "**دورانُ الفلَكِ.** " قال الرّجلُ: "و ما دورانُ الفلكِ؟" قال علیه‌السّلام: "**مسیرُ یومٍ لِلشّمسِ.** " قال: "صدَقتَ؛ فمتی القیامةُ؟" قال علیه‌السّلام: "**عند حضورِ المنیةِ و بلوغِ الأجَلِ.**" قال الرّجلُ: "صدقتَ، فکم عمرُ الدّنیا؟" قال علیه‌السّلام: "**یُقالُ سبعةُ آلافٍ، ثمّ لا تحدیدَ.**" قال الرّجل: "صدقتَ؛ فأین بَکّةُ من مکّةَ؟" قال علیٌّ علیه‌السّلام: "**مکّةُ أکنافُ الحرمِ و بَکّةُ موضعُ البیتِ.**" قال الرّجل: "صدقت؛ فلِم سُمّیت مکّةَ؟" قال علیه‌السّلام: "**لأنّ اللهَ تعالیٰ مَکَّ الأرضَ من تحتِها.**" قال: "فلِم سُمّیت بَکّةَ؟" قال علیٌّ

⇦ که هیچ معبودی جز الله نیست و محمد رسول خداست و اینکه تو خلیفهٔ خدا در زمینی و وصیّ رسول او هستی، و این شخص سنگین‌دل و غضبناک که بار خویش بر دوش مردمان گذاشته سزاوار این جایگاه نیست بلکه تو سزاوار آن هستی." پس حضرت تبسّمی نمودند.» (محقق)

عليه‌السّلام: **"لأنّها بكّت رقابَ الجبّارينَ و أعناقَ المُذنبينَ."** قال: "صدَقتَ." قال: "فأين كان اللهُ قبل أن يخلُقَ عرشَه؟" فقال عليه‌السّلام: **"سبحان مَن لا تدركُ كُنهَ صفتِه حملةُ العرشِ علىٰ قربِ ربوابِهم مِن كرسيِّ كرامتِه و لا الملائكةُ المقرّبونَ من أنوارِ سبُحاتِ جلالِه ويحكَ لا يُقالُ اللهُ أين و لا فيمَ و لا أيٌّ و لا كيف."** قال الرّجلُ: "صدقتَ؛ فكم مقدارُ ما لبثَ عرشُه على الماءِ مِن قبلِ أن يخلُقَ الأرضَ و السّماءَ؟" قال عليٌّ عليه‌السّلام: **"أ تُحسِنُ أن تَحسُبَ؟"** قال الرّجلُ: "نعم." قال للرّجلِ: **"لَعلّك لا تُحسِنُ أن تَحسُبَ."** قال الرّجل: "بلىٰ إنّي أُحسِنُ أن أحسُبَ." قال عليٌّ عليه‌السّلام: **"أ رايتَ إن صُبَّ خَردلٌ فى الأرضِ حتّى يَسُدَّ الهواءَ و ما بينَ الأرضِ و السّماءِ ثمّ أُذِنَ لكَ علىٰ ضعفِك أن تنقُلَه حبّةً حبّةً مِن مقدارِ المشرقِ إلى المغربِ و مُدَّ فى عمُرِك و أُعطيتَ القوّةَ على ذلك حتّى نقَلتَه و أحصَيتَه لكان ذلك أيسَرَ مِن إحصاءِ عددِ أعوامِ ما لَبِثَ عَرشُه على الماءِ مِن قبلِ أن يخلُقَ اللهُ الأرضَ و السّماءَ، و إنّما وصَفتُ لكَ عُشرَ عُشرِ العَشيرِ من جزءٍ مِن مائةِ ألفِ جزءٍ، و أستغفرُ اللهَ عنِ التّقليلِ و التّحديدِ."** فحرَّك الرّجل رأسَه و أنشأ يقولُ:

أنتَ أهلُ العلمِ يا هادىَ الهُدى
تَجلو مِنَ الشَّكِّ الغَياهيبا
حُزتَ أقاصىَ العلومِ فما
تُبصِرُ أن غولِبتَ مغلوبا
لا تَنثَنى عن كُلِّ أُشكولَةٍ
تُبدى إذا حَلَّت أعاجيبا
للهِ دَرّ العِلمِ من صاحبٍ
يَطلبُ إنساناً و مطلوبًا»[1و2]

---

١. *إرشاد القلوب*، ج ٢، ص ٣٧٦ ـ ٣٧٨.

٢. ترجمه: «گروهی خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السّلام آمدند هنگامی که ایشان در کوفه خطبه می‌خواند و می‌فرمود: **"از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید؛ زیرا از هرچه زیر عرش** ⇦

⇦ **خداوند است از من بپرسند، جوابش را می‌گویم. و این سخن را پس از من کسی نمی‌گوید مگر آن که یا مُدّعی نابجاست و یا دروغگو و مُفتَری!"**

مردی که پهلوی آن حضرت نشسته بود و در گردن کتابی چون مُصحَف داشت از جای برخاست؛ مردی بود گندمگون و چاق و بلندقامت با موهای مجعّد که به یهودیان عرب شباهت داشت. با صدای بلند گفت: "ای کسی که ادعا می‌کنی چیزی را که نمی‌دانی و پیشی می‌گیری در مورد مسائلی که نمی‌فهمی من از تو می‌پرسم پس جوابم را بده!"

شیعیان و یاران علی علیه‌السّلام از هر طرف به‌سوی او یورش بردند. امیرالمؤمنین علیه‌السّلام صدا بلند کرد و ایشان را توبیخ نمود؛ فرمود: "**رهایش کنید و عجله نکنید. حجّت‌های الهی را نمی‌توان با عجله و شتابزدگی به‌پا داشت، و با عجله‌کردنِ پرسش‌کننده براهین خدا آشکار نمی‌گردد.**" سپس روی به جانب او نموده فرمود: "**به راحتی و حُرّیّت تمام و با هر آنچه علم داری بپرس، إن‌شاءالله جوابت را با علمی خواهم داد که شکّی بدان راه نیابد و آلودگی تردید و کژی از استقامت و مِتانتش نکاهد، و حول و قوّه‌ای نیست مگر از خداوند علی و عظیم.**"

آن مرد گفت: "فاصله میان مشرق و مغرب چقدر است؟"

فرمود: "**به‌اندازهٔ مسافت هوا.**"

گفت: "مسافت هوا چقدر است؟"

فرمود: "**به میزان چرخش فلک.**"

گفت: "میزان چرخش فلک چقدر است؟"

فرمود: "**به اندازه یک روز حرکت خورشید.**"

گفت: "راست گفتی. پس بگو قیامت چه هنگام است؟"

فرمود: "**هنگام مرگ و رسیدن اجل.**"

گفت: "راست گفتی. پس بگو عمر دنیا چقدر است؟"

فرمود: "**می‌گویند هفت هزار؛ سپس دیگرْ آن را نهایتی نیست.**"

آن مرد گفت: "راست گفتی. پس بگو بَکه کجای مکه است؟"

فرمود: "**مکه اطراف حرم است و بَکه محل خانهٔ خدا است.**"

مرد گفت: "راست گفتی. بگو چرا مکه را مکه نامیدند؟"

فرمود: "**زیرا خداوند زمین را از زیر آن کشیده و گستراند**" (مَکّ: یعنی کشیدن).

پرسید: "پس چرا [موضع بیت‌الله] بکه نام گرفته؟" ⇦

* * *

و منها ما فی کتاب *الاحتجاج* (طبرسی)، ج ۲، ص ۳۷۷:

⇦ فرمود: **"زیرا این خانه گردن ستمگران و تبهکاران را در هم شکسته است"** (بَکّ: یعنی کوبیدن و شکستن گردن‌ها).

گفت: "راست گفتی. بگو خدا قبل از اینکه عرش را بیافریند کجا بود؟"

فرمود: **"منزّه است آن خدایی که نه حاملین عرش باوجود داشتن مقام بلند و رفیعی که نزدیک به کرسیّ کرامتش است، کنه صفتش را ادراک می‌نمایند و نه ملائک نزدیک به انوار جلالش. وای بر تو، نمی‌توان دربارهٔ خدا گفت که کجاست؟ در چیست؟ کدام است؟ و یا چگونه است؟!"**

آن مرد گفت: "راست گفتی. پس بگو عرش خدا پیش از آفرینش زمین و آسمان چه مدّتی بر روی آب بود؟"

فرمود: **"می‌توانی حساب کنی؟"**

گفت: "آری."

فرمود: **"شاید نتوانی حساب این عدد را بنمایی."**

جواب داد: "چنین نیست. من خوب می‌توانم حساب کنم."

فرمود: **"اگر دانهٔ خردل بر روی زمین بریزند تا جایی‌که فاصله بین زمین و آسمان را پر نماید سپس به تو اجازه دهند که با این ناتوانی‌ای که داری یک‌دانه یک‌دانه آنها را از مشرق به مغرب زمین حمل نمایی و عمرت را طولانی کنند و به تو نیروی چنین کاری بدهند تا همه را منتقل نمایی و همه را برشماری، این کار آسان‌تر است از برشمردن تعداد سال‌هایی که عرش خداوند بر روی آب بود پیش از آفرینش زمین و آسمان! و من تنها یک‌دهم از یک‌دهم از یک‌صدم از یک جزء از صد هزار جزء را برای تو توصیف نمودم، و استغفار می‌کنم از اینکه کم گفتم و برای آن حدّی معین نمودم!"**

مرد سرش را تکان داد و شروع کرد به خواندن این اشعار:

"تو صاحب و شایستهٔ علم هستی ای هدایت‌کنندهٔ هدایت، که ظلمت و تاریکی‌ها را از شک می‌زدایی. دورترین تمام علوم را حیازت نمودی، پس هرگز کسی تو را در منازعات علمی مقهور نخواهد یافت.

هیچ مسئلهٔ صعب و مشکلی تو را به زانو درنمی‌آورد و چنانچه معضله‌ای پیش آید آنگاه است که از بیان خویش شگفتی‌ها را به ظهور می‌رسانی.

و چه نیکوست علم از آن کسی که هم خود انسان‌طلب و هم مطلوب هر انسانی است."» (محقق)

«و عن هشامِ بنِ الحكمِ قال: اجتمع ابنُ أبی‌العوجاءِ و أبوشاكرٍ الدَّيصانی الزّنديقُ و عبدُ الملكِ البصری و ابنُ المُقَفعِ عند بيتِ اللهِ الحرامِ يَستهزِءونَ بالحاجِّ و يطعَنونَ بالقرآنِ. فقال ابنُ أبی‌العوجاءِ: "تعالوا ننقُض كُلُّ واحدٍ منّا رُبُعَ القرآنِ و ميعادُنا من قابلٍ فی هذا الموضعِ نَجتَمِعُ فيه و قد نَقَضنا القرآنَ كلَّه. فإنّ فی نَقضِ القرآنِ إبطالَ نبوّةِ محمّدٍ و فی إبطالِ نبوّتِه إبطالُ الإسلامِ و إثباتُ ما نحن فيه." فاتّفقوا على ذلك و افتَرَقوا.

فلمّا كان مِن قابلٍ اجتَمَعوا عند بيتِ اللهِ الحرامِ فقال ابنُ أبی‌العوجاءِ: "أمّا أنا فمفكِّرٌ منذ افترقنا فی هذه الآيةِ: ﴿فَلَمَّا ٱسْتَيْـَٔسُواْ مِنْهُ خَلَصُواْ نَجِيًّا﴾[1] فما أقدِر أن أضُمَّ إليها فی فصاحتِها و جميعِ معانيها شيئًا فشَغَلَتنی هذه الآيةُ عن التّفكّرِ فيما سِواها."

فقال عبدُ الملكِ: "و أنا منذ فارقتُكم مفكِّرٌ فی هذه الآيةِ: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَٱسْتَمِعُواْ لَهُۥٓ إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخْلُقُواْ ذُبَابًا وَلَوِ ٱجْتَمَعُواْ لَهُۥ وَإِن يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيْـًٔا لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلْمَطْلُوبُ﴾[2] و لم أقدِر على الإتيانِ بمِثلِها."

فقال أبوشاكرٍ: "و أنا منذ فارقتكم مفكِّرٌ فی هذه الآيةِ: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[3] لم أقدِر على الإتيانِ بمثلِها."

فقال ابنُ المقفعِ: "يا قومِ إنّ هذا القرآنَ ليس من جنس كلامِ البشرِ و أنا منذ فارقتكم مفكّرٌ فی هذه الآية: ﴿وَقِيلَ يَـٰٓأَرْضُ ٱبْلَعِى مَآءَكِ وَيَـٰسَمَآءُ أَقْلِعِى وَغِيضَ ٱلْمَآءُ وَقُضِىَ ٱلْأَمْرُ وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِىِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾[4] و لم أبلُغ غايةَ المعرفةِ بها و لم أقدِر على الإتيانِ بمثلها."

---

١. سوره يوسف (١٢) آيه ٨٠.
٢. سوره حج (٢٢) آيه ٧٣.
٣. سوره انبياء (٢١) آيه ٢٢.
٤. سوره هود (١١) آيه ٤٤.

قال هشامُ بنُ الحكم: فبينما هم فی ذلك إذ مرَّ بهم جعفرُ بنُ محمّدٍ الصّادقُ علیه السّلام، فقال: " ﴿قُل لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾[1]. " فنظر القومُ بعضُهم إلیٰ بعضٍ و قالوا لئن كان للإسلام حقیقةٌ لما انتَهت أمرُ وصیةِ محمّدٍ إلّا إلیٰ جعفرِ بنِ محمّدٍ و اللهِ ما رأیناهُ قطُّ إلّا هِبناهُ و اقشَعَرَّت جلودُنا لهَیبتِه ثمّ تفرَّقوا مقرّینَ بالعجزِ.»[2و3]

---

١. سوره إسراء (١٧) آیه ٨٨.

٢. *الاحتجاج*، ٢، ص ٣٧٧.

٣. ترجمه: «شیخ ابومنصور احمد بن علی‌بن‌أبی‌طالب طَبَرسی روایت می‌کند از هشام بن حکم که گفت: ابن‌أبی‌العَوجاء و ابوشاکر دیصانی زندیق و عبدالمَلِک بصری و ابن‌مُقَفَّع در بیت الله الحرام اجتماع نمودند و حُجَّاج را مسخره می‌کردند و به قرآن طعنه می‌زدند.

ابن أبی‌العَوجاء گفت: "بیایید تا هر کدام از ما رُبْعی از قرآن را نقض کند. و میعاد ما سال آینده در همین موضع باشد؛ در اینجا با هم گرد می‌آییم درحالی‌که همهٔ قرآن را نقض کرده‌ایم. زیرا در نقض قرآن، ابطال نبوت محمد است، و در ابطال نبوت او ابطال اسلام، و بنابراین اثبات مدّعای ما خواهد بود."

همه با هم پیمان نهادند و بر این مهمّ اتّفاق کردند و از یکدیگر متفرّق گردیدند. و چون سال دیگر به‌هم رسید در بیت الله الحرام مجتمع گشتند، ابن أبی‌العَوجاء گفت: از روزی که ما از هم جدا شدیم من در این آیه فکر کرده‌ام: ﴿فَلَمَّا ٱسْتَيْـَٔسُواْ مِنْهُ خَلَصُواْ نَجِيًّا﴾؛ "و چون برادران یوسف از بازگرداندن بنیامین به کنعان ناامید گشتند به کناری رفته به نجوا پرداختند" و در فصاحت آن و جمیع معانی مستفاده از آن نتوانستم از نزد خود چیزی ضمیمه کنم تا با آن برابری کند؛ بنابراین فکر و مشغولیت در این آیه، مرا از تفکر در ماسوای آن بازداشت.

عبدالمَلِک گفت: و من از زمانی که از شما جدا شدم، در این آیه فکر کرده‌ام: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَٱسْتَمِعُواْ لَهُۥٓ إِنَّ ٱلَّذِينَ تَدْعُونَ مِن دُونِ ٱللَّهِ لَن يَخْلُقُواْ ذُبَابًا وَلَوِ ٱجْتَمَعُواْ لَهُۥ وَإِن يَسْلُبْهُمُ ٱلذُّبَابُ شَيْـًٔا لَّا يَسْتَنقِذُوهُ مِنْهُ ضَعُفَ ٱلطَّالِبُ وَٱلْمَطْلُوبُ﴾؛ "ای مردم! مثلی زده شده است؛ گوش خود را برای استماع آن فرا دارید؛ تحقیقاً آن کسانی را که شما از غیر خداوند پرستش می‌کنید و برای قضاء حوائجتان می‌خوانید، هیچ‌گاه نمی‌توانند مگسی را بیافرینند اگرچه همه با هم برای آفرینش آن گرد هم برآیند. و اگر مگس از ایشان چیزی را برباید، نمی‌توانند آن را از آن مگس برای خود برگردانند! در این صورت هم طالب و عبادت‌کنندگان غیر خدا و هم مطلوب و آن کسان مورد پرستش، ضعیف و ناتوان خواهند بود!" و نتوانستم همانند آن را بیاورم! ⇦

* * *

و منها ما فی کتاب *الاحتجاج* (طبرسی)، ج ٢، ص ٣٥٤:

«و عن حفصِ بنِ غیاثٍ قال: شهِدتُ المسجدَ الحرامَ و ابنُ أبی‌العوجاءِ یسألُ أباعبدِاللهِ علیه‌السّلام عن قوله تعالی: " ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ ٱلْعَذَابَ﴾[1] ما ذَنبُ الغَیرِ؟" قال: **"ویحكَ هی هی و هی غیرُها."** قال: **"فمَثِّل لی ذلك شیئاً من أمرِ الدّنیا."** قال: **"نعم أ رایتَ لو أنّ رجلًا أخَذَ لبنةً فكسَرها ثمّ ردَّها فی مَلبَنِها فهی هی و هی غیرُها."**»[2]

⇦ ابوشاکر گفت: من نیز از هنگام مفارقت شما غرق در این آیه بودم: ﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾؛ "اگر در آسمان و زمین خدایانی غیر از الله بودند تحقیقاً آن دو فاسد می‌شدند" و دیگر نتوانستم آیه‌ای مانند آن بیاورم!

ابن‌مقفّع گفت: ای قوم، این قرآن از جنس سخن بشر نیست، و من نیز از زمان جدایی غرق این آیه شدم: ﴿وَقِيلَ يَـٰٓأَرْضُ ٱبْلَعِى مَآءَكِ وَيَـٰسَمَآءُ أَقْلِعِى وَغِيضَ ٱلْمَآءُ وَقُضِىَ ٱلْأَمْرُ وَٱسْتَوَتْ عَلَى ٱلْجُودِىِّ وَقِيلَ بُعْدًا لِّلْقَوْمِ ٱلظَّـٰلِمِينَ﴾؛ "و گفته شد: ای زمین، آبت را فروبکِش! و ای آسمان از باریدن دست بردار! و آب‌ها فروکش کردند و امر خدا به انجام پیوست و سفینه نوح بر فراز کوه جودی آرام نشست. و گفته شد: لعنت و دورباش برای گروه ستمگران است." و به کنه معرفت آن دست نیافتم، و نتوانستم مانندش را بیاورم!

هشام‌بن‌حکم گوید: این گروه در همین کلام بودند که ناگاه امام صادق جعفربن‌محمّد علیهما‌السّلام از کنارشان عبور کرد و این آیه را تلاوت فرمود: ﴿قُل لَّئِنِ ٱجْتَمَعَتِ ٱلْإِنسُ وَٱلْجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأْتُواْ بِمِثْلِ هَـٰذَا ٱلْقُرْءَانِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِۦ وَلَوْ كَانَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا﴾؛ "بگو: اگر هر آینه انس و جن با هم گرد آیند برای این که مثل این قرآن را بیاورند، نمی‌توانند مثل آن را بیاورند گرچه بعضی پشت و کمک‌کار یکدگر گردند!" در این هنگام آنان نگاهی به یکدیگر انداخته گفتند: "اگر اسلام را حقیقتی باشد امر وصیت محمد جز به جعفر بن محمّد نرسد، به خدا هرگاه به او نگریستیم هیبتش ما را گرفته و پوستمان از لرز منقبض شده است!" سپس با اقرار به ناتوانی و عجز پراکنده شدند.» (محقق)

١. سوره نساء (٤) آیه ٥٦.

٢. ترجمه: «حفص بن غیاث گوید: وارد مسجد الحرام شدم درحالی‌که ابن‌ابی‌العوجاء از امام صادق علیه‌السّلام درباره این آیه می‌پرسید: ﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ ٱلْعَذَابَ﴾؛ ⇦

* * *

و منها ما فی کتاب *الاحتجاج* (طبرسی)، ج ۲، ص ۳۳٤:

«عن هشام بنِ الحکمِ قال: کان زندیقٌ بمصرَ یبلُغه عن أبی‌عبدِاللَهِ علیه‌السّلام علمٌ فخَرَجَ إلی المدینةِ لیناظرَه فلم یصادفه بها. و قیل هو بمکّةَ فخرج إلیٰ مکّةَ و نحن مع أبی‌عبدِاللَهِ علیه‌السّلام فانتهیٰ إلیه و هو فی الطّوافِ فدَنا منه و سلّم فقال له أبوعبدِاللَهِ: **"ما اسمُكَ؟"** قال: "عبد الملكِ." قال: **"فما کُنیَتُك؟"** قال: "أبو عبدِ اللَهِ." قال أبوعبدِاللَهِ علیه‌السّلام: **"فمن ذا الملكُ الّذی أنتَ عبدُه؟ أ مِن ملوكِ الأرضِ أم مِن ملوكِ السّماءِ؟ و أخبرنی عن ابنِكَ أ عبدُ إلهِ السّماءِ أم عبدُ إله الأرضِ؟"** فسکَت. فقال أبوعبدِاللَهِ علیه‌السّلام: **"قُل."** فسکَت. فقال: "إذا فرَغتُ مِنَ الطّوافِ فأتِنا." فلمّا فرَغ أبوعبدِاللَهِ علیه‌السّلام من الطّوافِ أتاهُ الزِّندیقُ فقعَد بین یدیه و نحن مجتمعونَ عنده فقال أبوعبدِاللَهِ علیه‌السّلام: **"أ تعلَمُ أنّ للأرضِ تحتًا و فوقًا؟"** فقال: "نعم." قال: **"فدخَلتَ تحتَها؟"** قال: "لا." قال: **"فهل تَدری ما تحتَها؟"** قال: "لا أدری إلّا أنّی أظُنّ أن لیس تحتَها شیءٌ." فقال أبوعبدِاللَهِ: **"فالظّنُّ عجزٌ ما لم تستیقِن."** ثمّ قال له: **"صَعِدتَ إلی السّماءِ؟"** قال: "لا." قال: **"أ فتَدری ما فیها؟"** قال: "لا." قال: **"فأتیتَ المشرقَ و المغربَ فنظرتَ ما خلفهُما؟"** قال: "لا." قال: **"فالعجبُ لكَ لم تبلغِ المشرقَ و لم تبلغِ**

⇦ "هر وقت که پوست آنان در اثر آتش گداخته گردد و پخته شود، ما آن پوست‌ها را به پوست‌های دیگر مبدّل می‌گردانیم تا اینکه عذاب را خوب بچشند." که آن پوست‌های دیگر چه گناهی مرتکب شده‌اند؟

امام علیه‌السّلام فرمود: **"وای بر تو، آن پوست‌های جدید هم همان پوست سابق است و هم غیر آن!"**

ابن‌ابی‌العوجاء گفت: "پس در این‌باره برای من مثالی از امور دنیا بزنید!"

فرمود: **"آری، آیا ندیده‌ای که اگر مردی خِشتی گِلی را بشکند سپس بر روی آن آب بریزد و در کوره گذارد سپس آن را به همان شکل اول بازگرداند؟ مگر نه این است که آن هم همان است و هم غیر آن؟!"**» (محقق)

المغربَ و لم تنزِل تحتَ الأرضِ و لم تصعَد إلى السّماءِ و لم تخبر ما هناكَ فتعرِف ما خلفهنّ و أنتَ جاحدٌ بما فيهنَّ و هل يَجحَدُ العاقلُ ما لا يعرفُ؟" فقال الزّنديقُ: "ما كلَّمنى بهذا غيرُكَ." قال أبوعبدِاللَهِ عليه السّلام: **"فأنتَ من ذلك فى شكٍّ فلعلّ هو و لعلّ ليس هو."** قال: "و لعلّ ذلك." فقال أبوعبدِاللَهِ عليه السّلام: **"أيّها الرّجلُ ليس لِمَن لا يعلَمُ حجّةٌ علىٰ من يعلَمُ و لا حجّةَ للجاهلِ على العالِمِ. يا أخا أهلِ مصرَ تَفهَّم عنّى أ ما تَرىٰ الشّمسَ و القمرَ و اللّيلَ و النّهارَ يلِجانِ و لا يستَبقانِ يذهبانِ و يرجِعانِ قدِ اضطُرّا ليس لهما مكانٌ إلّا مكانُهما؟ فإن كانا يَقدرانِ على أن يذهبا فلِمَ يرجعانِ و إن كانا غيرَ مضطرّينِ فلِمَ لا يصيرُ اللّيلُ نهاراً و النّهارُ ليلًا اُضطُرّا؟ و اللَهِ يا أخا أهلِ مصرَ إنّ الّذى تذهبونَ إليه و تظنّونَ منَ الدّهرِ فإن كان هو يُذهِبهم فلِمَ يرُدُّهم و إن كان يرُدّهم فلمَ يُذهِب بهم؟ أ ما تَرى السّماءَ مرفوعةً و الأرضَ موضوعةً لا تَسقطُ السّماءُ على الأرضِ و لا تَنحَدِرُ الأرضُ فوق ما تحتها أمسكها و اللَهُ خالقُها و مدبرُها؟"** قال: فآمنَ الزّنديقُ على يدَى أبىعبدِاللَهِ؛ فقال: **"هشام [لِهشامٍ] خُذهُ إليكَ و عَلِّمه."**»[1]

---

١. ترجمه: «هِشام‌بن‌حَکَم گوید: زندیقی در مصر بود، چون آوازهٔ علم امام صادق علیه‌السّلام به وی رسید، از مصر به سوی مدینه حرکت کرد تا با وی ملاقات و مناظره کند. حضرت را در مدینه نیافت. به وی گفتند: "امام در مکه می‌باشد." زندیق به سمت مکه رهسپار شد. ما با حضرت صادق علیه‌السّلام بودیم که آن زندیق به ما نزدیک شد و درحالی‌که ما با امام علیه‌السّلام در طواف بودیم، به حضرت نزدیک شد و سلام نمود.

حضرت به وی گفتند: **"اسمت چیست؟"**

گفت: "اسم من عبدالمَلِک است." (یعنی بندهٔ مَلِک و سلطان)

حضرت گفتند: **"کنیه‌ات چیست؟"**

گفت: "کنیه‌ام أبوعبدالله است." (یعنی پدر بندهٔ خدا)

حضرت به او گفتند: **"آن مَلِک و سلطانی که تو بنده او هستی کیست؟ آیا از پادشاهان آسمان می‌باشد یا از پادشاهان زمین؟ و همچنین به من خبر بده از پسرت، آیا وی بنده خدای آسمان می‌باشد یا بنده** ⇦

⇦ **خدای زمین؟"** وی ساکت شد.

حضرت به او گفتند: **"پاسخ بده!"** پاسخی نداد و ساکت ماند.

حضرت فرمود: **"چون از طواف فارغ گشتم به سوی ما بیا!"** چون حضرت از طواف فارغ شد، زندیق به حضورش شتافت و در مقابلش نشست و ما همگی در نزد امام اجتماع کرده بودیم که حضرت به زندیق فرمود: **"آیا می‌دانی که زمین زیری دارد و زِبَری؟!"**

گفت: "آری!"

حضرت فرمود: **"آیا در زیر آن رفته‌ای؟"**

گفت: "نه!"

فرمود: **"آیا می‌دانی که در زیر زمین چیست؟"**

گفت: "نمی‌دانم مگر آنکه گمان دارم در زیر زمین چیزی وجود ندارد."

فرمود: **"گمان عجز و ناتوانی است تا مادامی‌که به حدِّ یقین نرسی!"**

سپس حضرت فرمود: **"آیا به بالای آسمان رفته‌ای؟!"**

گفت: "نه."

فرمود: **"آیا می‌دانی که در بالای آسمان چیست؟"**

گفت: "نه!"

حضرت فرمود: **"پس آیا به مشرق و مغرب رفته‌ای و دیده‌ای که از پس آن چیست؟"**

گفت: "نه."

حضرت فرمود: **"بسیار عجیب است از تو که به مشرق عالم نرسیده‌ای، و به مغرب عالم نرسیده‌ای، و در زیر زمین پایین نرفته‌ای، و به سوی آسمان بالا نرفته‌ای، و از آنجا تجاوز ننموده‌ای که بشناسی مخلوقات آنجا را و معذلک انکار می‌کنی آنچه را که در آنجا می‌باشد! و آیا معقول است که مرد عاقل چیزی را که نمی‌داند انکار نماید؟!"**

زندیق گفت: "مانند این دلیل هیچ‌کس غیر از تو برای من اقامه نکرده است!"

حضرت گفتند: **"بنابراین تو در شک و تردیدی که شاید مطلب چنین باشد و شاید چنین نباشد!"**

زندیق گفت: "شاید چنین باشد!"

حضرت فرمود: **"ای مرد، کسی که نمی‌داند، نمی‌تواند بر کسی که می‌داند حُجّتی را اقامه کند، و جاهل را بر عالم حجّتی نیست. ای برادر مصری من، سخنم را بفهم! آیا نمی‌بینی که خورشید و ماه، و شب و روز پیوسته داخل می‌گردند و به‌اجبار می‌روند و می‌آیند و آنها محلّی ندارند مگر مکان ⇦**

* * *

و منها ما فی کتاب *الإرشاد* للشیخ المفید رحمه اللّه، ج ٢، ص ١٩٩:

«أخبرنی أبوالقاسمِ جعفرُ بنُ محمّدٍ القمّی، عن محمّدِ بنِ یعقوبَ الکلینی، عن علیِّ بن إبراهیمَ بن هاشمٍ، عن أبیهِ، عن العبّاسِ بن عمروٍ الفُقَیمی أنّ ابنَ أبی‌العوجاءِ و ابنَ طالوتَ و ابنَ الأعمیٰ و ابنَ المُقَفعِ فی نفرٍ من الزّنادقةِ کانوا مجتمعینَ فی الموسمِ بالمسجدِ الحرامِ و أبوعبدِاللّهِ جعفرُ بنُ محمّدٍ علیهما السّلام فیه إذ ذاکَ یُفتی النّاسَ و یُفسِّرُ لهمُ القرآنَ و یُجیبُ عن المسائلِ بالحججِ و البیّناتِ. فقال القومُ لابنِ أبی‌العوجاءِ: "هل لکَ فی تَغلیطِ هذا الجالِسِ و سؤالِه عمّا یَفضَحُه عند هؤلاءِ المُحیطینَ به؟ فقد تریٰ فتنةَ النّاسِ به و هو علّامةُ زمانِه." فقال لهم ابنُ أبی‌العوجاءِ: "نعم." ثمّ تَقَدَّمَ ففرَّقَ النّاسَ فقال یا أباعبداللّهِ: "إنّ المَجالِسَ أماناتٌ و لا بُدَّ لِکلِّ مَن کان بهِ سُعالٌ أن یَسعُلَ فتأذنُ فی السّؤالِ؟" فقال له أبوعبدِاللّهِ علیه السّلام: "**سَل إن شئتَ.**" فقال له ابنُ أبی‌العوجاءِ: "إلی کم تدوسونَ هذا البیدَرَ و تلوذونَ بهذا الحجرِ و تعبدونَ هذا البیتَ المرفوعَ بالطّوبِ و المَدَرِ و تُهرولون حولَه هَروَلةَ البَعیر؟! إذا نفَر مَن فکّر فی ذلك و قدّر عَلِم أنّه فِعلُ غیرِ حکیمٍ و لا ذی نظرٍ فقل فإنّکَ رأسُ هذا الأمرِ و سَنامُه و أبوکَ أُسُّه و نظامُه!" فقال له الصّادق علیه و آبائه السّلامُ: "**إنّ مَن أضلّه اللّهُ و أعمیٰ قلبَه استوخَم الحقَّ فلم یستَعذِبهُ و صار الشّیطانُ ولیَّه و ربَّه یوردُه مناهِلَ الهلکةِ. و هذا بیتٌ استَعبد اللّهُ به خلقَه لیختبرَ**

⇦ **خودشان را؟ اگر قدرت داشتند بروند و برنگردند پس چرا بر می‌گردند؟! و اگر آنها مُضطَرّ و مجبور نبودند پس به چه علت شب، روز نمی‌شود و روز شب نمی‌گردد؟! سوگند به خداوند ای برادر مصری من، که مضطرند به دوامشان! و آنچه دنبالش می‌روید و در خیال و پندار خود دهرش می‌دانید، اگر آن دهر مردم را می‌برد چرا برنمی‌گرداند؟! و اگر مردم را برمی‌گرداند چرا آنها را نمی‌برد؟! آیا نمی‌بینی که آسمان برافراشته است و زمین فروهشته، چرا آسمان بر زمین نمی‌افتد؟ و چرا زمین بر بالای طبقاتش فرو نمی‌ریزد؟! آنها را پروردگار و تدبیرکنندهٔ آنها نگه داشته است!"**

در این حال زندیق به دست حضرت ابوعبدالله علیه‌السّلام ایمان آورد. سپس حضرت امام جعفر صادق علیه‌السّلام به هِشام بن حَکم فرمود: "او را به‌سوی خود برگیر و تعلیم بده!"» (محقق)

طاعتَهم فی إتیانِه فحثّهُم علیٰ تعظیمِه و زیارتِه و جعلَه قبلةً لِلمصلّینَ له فهو شعبةٌ من رضوانِه، و طریقٌ یؤَدّی إلیٰ غفرانِه، منصوبٌ علی استواءِ الکمالِ، و مجمعِ العظمةِ و الجلالِ، خلَقه قبلَ دحوِ الأرضِ بألفَی عامٍ، فأحقُّ من أُطیعَ فیما أمرَ و انتُهی عمّا زجَر اللَهُ عزّ و جلّ المُنشئُ للأرواحِ و الصّورِ." فقال له ابنُ أبی‌العوجاءِ: "ذکرتَ أباعبدِاللَهِ فأَحلتَ علیٰ غائبٍ." فقال الصّادقُ علیه‌السّلام: "**کیف یکونُ یا ویلكَ عنّا غائبًا من هو مع خلقِه شاهدٌ و إلیهم أقرَبُ مِن حبلِ الورید، یسمَع کلامَهم و یعلَمُ أسرارَهم، لا یخلو منه مکانٌ و لا یشتغِلُ به مکانٌ و لا یکون إلیٰ مکانٍ أقربَ من مکانٍ، تشهد له بذلك آثارُه و تدُلُّ علیهِ أفعالُه، و الّذی بعثَه بالآیاتِ المُحکمةِ و البراهینِ الواضحةِ محمّدٌ صلّی اللَه علیه‌وآله‌وسلّم جاءنا بهذه العبادةِ. فإن شککتَ فی شیءٍ من أمرِه فاسأل عنه أوضِحْه لَك.**" قال فأبلسَ ابنُ أبی‌العوجاءِ و لم یدرِ ما یقول فانصرفَ مِن بینِ یدیهِ، فقال لأصحابه: "سألتُکم أن تلتَمِسوا لی خُمرَةً فألقَیتمونی علیٰ جَمرَةٍ!" قالوا له: "اُسکُت فواللَهِ لقد فضحتَنا بِحیرتِكَ و انقطاعكَ و ما رأینا أحقرَ منك الیومَ فی مجلسِه!" فقال: "أ لی تقولونَ هذا إنّه ابنُ مَن حلَق رُءوسَ من ترون!" و أومأ بیدِه إلی أهلِ المَوسمِ.»[1]

---

۱. ترجمه: «عباس‌بن‌عمرو فُقَیمی نقل می‌کند که: ابن‌ابی‌العَوجاء و ابن‌طالوت و ابن‌الأعمیٰ و ابن‌مُقَفَّع با چند نفر از مُلحدین و مُنکرین خدا در ایام حج در مسجدالحرام جمع بودند. امام صادق علیه‌السّلام نیز در مسجد برای من احکام می‌گفت و تفسیر قرآن می‌نمود و سؤال‌های آنها را با دلیل و برهان پاسخ می‌داد.

برخی به ابن‌ابی‌العوجاء گفتند: "آیا می‌توانی این شخصی را که نشسته تخطئه کرده از او سؤالاتی کنی تا او را در برابر این مردم که او را احاطه کرده‌اند مُفتَضَح نمایی؟ می‌بینی که چقدر مردم فریبش را خورده‌اند که او علامهٔ زمان خویش است!"

ابن ابی‌العَوجاء گفت: "بسیار خوب. جلو رفت و مردم را متفرق کرد و صدا زد یا اباعبدالله، مجالس به امان هستند و هر کس را که عقده‌ای گلوگیر گشته، باید که بگُشاید؛ به من اجازه می‌دهی سؤال کنم؟" فرمود: "**اگر می‌خواهی بپرس!**"

ابن ابی‌العَوجاء گفت: "چقدر این خرمن را به پا می‌کوبید و خود را به این سنگ می‌چسبانید و این ⇦

⇦ خانه را که با سنگ و آجر برافراشته است می‌پرستید و به گِرد آن مانند شتر جست‌وخیز می‌کنید؟! هر کس برود و نیک بیندیشد و تأمّل نماید می‌فهمد که این کار شخص حکیم و صاحب نظر و اندیشه نیست، پس تو رمز این کار را بیان کن؛ زیرا که تو در رأس این امر هستی، و پدرت ریشه و نظام آن بود!"

حضرت صادق علیه‌السّلام فرمود: "**همانا کسی که خداوند گمراهش نموده و چشم دلش را کور ساخته، حق را سنگین و ناگوار می‌یابد و شیطان ولی و صاحب‌اختیار و پروردگار او می‌گردد، و او را به منزلگاه‌های هلاکت وارد می‌سازد. و این خانه خانه‌ای است که خدا بدین‌وسیله بندگانش را به پرستش واداشته تا با آمدن بدین‌جا اندازهٔ طاعتشان را بیازماید. ازاین‌رو ایشان را به احترام و تعظیم آن و زیارتش ترغیب نموده، آن را قبله‌گاه نمازخوانانش قرار داده است. پس این خانه مرکزی برای تحصیل رضوان الهی و راهی است که مردم را به سرمنزل مغفرتش می‌رساند، و بر میزان اعتدال و کمال نهاده شده و عظمت و جلال در آن جمع آمده است. خدای تعالی این خانه را دو هزار سال پیش از گستردنِ زمین آفرید؛ پس سزاوارترین کسی که باید از دستورش پیروی و از آنچه منع نموده خودداری شود، آن خدایی است که ارواح را به‌وجود آورد و صوَر و اشباح را آفرید!**"

ابن‌أبی‌العوجاء گفت: "ای اباعبدالله سخنی گفتی و حواله به غایب کردی (و پای خدای نادیده را به‌میان آوردی و او را پایهٔ استدلال خود قرار دادی)."

حضرت فرمود: "**وای بر تو، چگونه غایب است آن‌که همراه خلق خود شاهد و گواه است و از رگ گردن به آنان نزدیک‌تر است؛ سخن آنان را می‌شنود و راز دلشان را می‌داند؛ جایی از او خالی نیست و جایی نیز با او اِشغال نشده و به جایی نزدیک‌تر از جای دیگر نیست؛ آثار و نشانه‌هایش به وجود او گواهی می‌دهند و کارها و افعالش بر او دلالت می‌نمایند. و آن کس که خداوند او را به آیات و معجزات محکم و دلایل آشکار برانگیخت، یعنی حضرت محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، این نوع پرستش را برای ما آورد. و اگر درباره چیزی از کار او شک و تردیدی داری بپرس تا برایت روشن کنم!**"

چون سخن به اینجا رسید ابن‌ابی‌العوجاء از سخن گفتن بازماند و ندانست چه بگوید؛ پس از نزد آن حضرت بیرون آمد وبه دوستان خود گفت: "من خواستم برایم شرابی گوارا فراهم کنید شما مرا بر اخگری سوزان انداختید و کباب کردید!"

دوستانش گفتند: "ساکت شو که به خدا سوگند با حیرت و سکوتت ما را مُفتَضَح کردی و امروز ما کسی را در مجلس او خوارتر از تو ندیدیم!"

ابن‌ابی‌العوجاء گفت: "آیا به من چنین می‌گویید، همانا او فرزند کسی است که سر این مردمی را که در اینجا می‌بینید تراشیده (و برای حج به اینجا کشانده است)!" و به سوی حجّاج اشاره کرد.» (محقق)

و مثله فی *الاحتجاج* (الطبرسی)، ج ۲، ص ۳۳۵.

* * *

منها ما فی کتاب *الخصال* (الصدوق)، ج ۲، ص ۳٦٤، حدیث ۵۸:

«حدّثنا أبی و محمّدُ بنُ الحَسَنِ ـ رضِی اللَهُ عنهما ـ قالا حدّثنا سعدُ بنُ عبداللَهِ، قال حدّثنا أحمدُ بنُ الحسینِ بنِ سعیدٍ، قال حدّثنی جعفرُ بنُ محمّدٍ النّوفلی، عن یعقوبَ بنِ یزیدَ، قال قال أبوعبدِاللَهِ جعفرُ بنُ أحمدَ بنِ محمّدِ بنِ عیسَی بنِ محمّدِ بنِ علی بنِ عبداللَهِ بن جعفرِ بن أبی‌طالبٍ، قال حدّثنا یعقوبُ بن عبداللَهِ الکوفی، قال حدّثنا موسَی بنُ عبَیدةَ، عن عَمرِو بنِ أبی‌المِقدام، عن أبی‌إسحاقَ، عن الحارثِ، عن محمّدِ بنِ الحنفیةِ ـ رضی اللَهُ عنه ـ و عَمرو بنُ أبی‌المِقدام، عن جابرٍ الجعفی، عن أبی‌جعفرٍ قال: أتیٰ رأسُ الیهودِ علیَّ بنَ أبی‌طالبٍ علیه‌السّلام عند مُنصرفِه عن وقعةِ النّهروانِ و هو جالسٌ فی مسجدِ الکوفةِ فقال: "یا أمیرَالمؤمنینَ، إنّی أُریدُ أن أسألك عن أشیاءَ لا یَعلَمها إلّا نبیٌّ أو وصیُّ نبیٍّ." قال: **"سَل عمّا بدا لكَ یا أخا الیهودِ."**

قال: "إنّا نجدُ فی الکتابِ أنّ اللَهَ عزّ و جلّ إذا بعث نبیًّا أوحیٰ إلیه أن یتّخذَ مِن أهلِ بیتِه مَن یقوم بأمرِ أُمّتِه مِن بعدِه، و أن یعهَدَ إلیهم فیه عهدًا یحتَذی علیه و یعملُ به فی أُمّتِه مِن بعدِه، و أنّ اللَهَ عزّ و جلّ یمتحِن الأوصیاءَ فی حیاةِ الأنبیاءِ و یمتحنُهم بعد وفاتِهم. فأخبِرنی کم یمتحِن اللَهُ الأوصیاءَ فی حیاةِ الأنبیاءِ و کم یمتحنهم بعد وفاتِهم مِن مرّةٍ و إلیٰ ما یصیرُ آخِرُ أمرِ الأوصیاءِ إذا رضِیَ مِحنتَهم؟" فقال له علیٌّ علیه‌السّلام: **"و اللَهِ الّذی لا إلهَ غیرُه الّذی فلَق البحرَ لبنی إسرائیلَ و أنزل التّوراةَ علیٰ موسیٰ علیه‌السّلام لئن أخبَرتُكَ بحقٍّ عمّا تسألُ عنه لَتُقِرَّنَّ به؟"** قال: "نعم." قال: **"و الّذی فلَق البحرَ لبنی إسرائیلَ و أنزلَ التّوراةَ علیٰ موسیٰ علیه‌السّلام لَئن أجبتُكَ لَتُسلِمَنَّ؟"** قال: "نعم." فقال له علیٌّ علیه‌السّلام: **"إنّ اللَهَ عزّ و جلّ یَمتحنُ الأوصیاءَ فی حیاةِ الأنبیاءِ فی سبعةِ مواطنَ لیبتلی طاعتَهم؛ فإذا رضیَ طاعتَهم و مِحنتَهم أمَر الأنبیاءَ أن یَتّخذوهم أولیاءَ فی حیاتِهم و أوصیاءَ بعدَ وفاتهم، و یصیرَ طاعةُ الأوصیاءِ فی أعناقِ الأُممِ مِمَّن یقولُ بطاعةِ الأنبیاءِ. ثمّ**

يَمتحِنُ الأوصياءَ بعدَ وفاةِ الأنبياءِ عليهم السّلام فى سبعةِ مواطنَ ليبلوَ صبرَهم فإذا رضىَ مِحنتَهم ختَمَ لهم بالسّعادَةِ ليلحِقَهم بالأنبياءِ و قد أكمَلَ لهمُ السّعادةَ."

قال له رأسُ اليهودِ: "صدَقتَ يا أميرَالمؤمنينَ؛ فأخبِرنى كم امتحنكَ اللَهُ فى حياةِ محمّدٍ مِن مرّةٍ و كم امتحنكَ بعدَ وفاتِه مِن مرّةٍ و إلىٰ ما يصيرُ آخِرُ أمرِك؟" فأخَذَ علىٌّ عليه السّلام بيدِه و قال: "**اِنهَض بنا أُنَبِّئك بذلك.**" فقامَ إليه جماعةٌ مِن أصحابِه فقالوا: "يا أميرَالمؤمنينَ أنبئنا بذلك معهُ." فقال: "**إنّى أخافُ أن لا تحتَمِلَه قلوبكم.**" قالوا: "و لِمَ ذاكَ يا أميرَالمؤمنينَ؟" قال: "**لِأُمورٍ بدَت لى مِن كثيرٍ منكُم.**" فقامَ إليه الأشترُ فقال: "يا أميرَالمؤمنينَ أنبِئنا بذلك، فواللَهِ إنّا لَنعلمُ أنّه ما علىٰ ظهرِ الأرضِ وصىُّ نبىٍّ سواك، و إنّا لنعلَمُ أنّ اللَهَ لا يبعَثُ بعدَ نبيِّنا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم نبيًّا سواه و أنّ طاعتَك لفى أعناقِنا موصولةٌ بطاعة نبيِّنا." فجَلَس علىٌّ عليه السّلام و أقبَلَ على اليهودىِّ فقال: "**يا أخا اليهودِ إنّ اللَهَ عزّ و جلّ امتحَنَنى فى حياةِ نبيِّنا محمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فى سبعةِ مواطنَ، فوجدَنى فيهنّ من غيرِ تزكيةٍ لنفسى بنعمةِ اللَهِ له مطيعًا.**" قال: "و فيمَ و فيمَ يا أميرَ المؤمنين؟"

قال: "**أمّا أولُهنَّ، فإنّ اللَهَ عزّ و جلّ أوحىٰ إلىٰ نبيِّنا صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و حمَّلَه الرّسالةَ و أنا أحدثُ أهلِ بَيتى سنًّا أخدُمُه فى بيتِه و أسعَىٰ فى قضاءٍ بين يديهِ فى أمرِه فدَعا صغيرَ بنى عبدِ المطَّلبِ و كبيرَهم إلىٰ شَهادةِ أن لا إله إلّا اللَهُ و أنّه رسولُ اللَهِ فامتَنَعوا مِن ذلك و أنكَروه عليهِ و هجَروهُ و نابذوه و اعتَزَلوه و اجتَنَبوه و سائرُ النّاسِ مُقصينَ له و مخالفينَ عليه قد استَعظَموا ما أورَدَه عليهم ممّا لم تحتَمِله قلوبُهم و تُدركه عقولُهم فأجبتُ رسولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم وحدى إلىٰ ما دَعا إليه مُسرِعًا مُطيعًا موقِنًا لم يَتَخالَجنى فى ذلك شكٌّ. فمكَثنا بذلك ثلاثَ حِجَجٍ و ما علىٰ وجهِ الأرضِ خلقٌ يُصَلّى أو يَشهدُ لرسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم بما آتاهُ اللَهُ غيرى و غيرُ ابنَةِ خويلدٍ رحمها اللَهُ و قد فعَلَ.**" ثمّ أقبَل عليه السّلام علىٰ أصحابِه فقال: "**أ ليس كَذلك؟**" قالوا: "بلىٰ يا أميرَالمؤمنينَ."

فقال عليه السّلام: "و أمّا الثّانيةُ يا أخا اليَهودِ، فإنّ قريشًا لم تَزَل تخيَّلَ الآراءَ و تعمَّلَ الحيلَ فى قتلِ النّبىِّ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم حتّى كان آخِرُ ما اجتَمعت فى ذلك يومَ الدّارِ دارَ النَّدوةِ و إبليسُ الملعونُ حاضرٌ فى صورةِ أعورِ ثقيفٍ، فلم تَزَل تضرِب أمرَها ظَهرَ البطنِ حتّى اجتمعت آراؤُها علىٰ أن ينتدِب مِن كلِّ فَخِذٍ مِن قريشٍ رجلٌ، ثمّ يأخُذَ كلُّ رجلٍ منهم سيفَه، ثمّ يأتى النّبىَّ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم و هو نائِمٌ علىٰ فراشِه فيضرِبونه [فيضرِبوهُ] جميعًا بأسيافهم ضربةَ رجلٍ واحدٍ فيقتُلوه و إذا قَتَلوه منَعت قريشٌ رجالَها و لم تُسَلِّمها فيَمضى دمُه هدرًا. فهبَط جبرئيلُ عليه السّلام على النّبىِّ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم فأنبأهُ بذلك و أخبَرَه باللّيلَةِ الّتى يجتمِعونَ فيها و السّاعَةِ الّتى يأتونَ فراشَه فيها و أمرَه بالخروجِ فى الوقتِ الّذى خرَج فيه إلى الغارِ؛ فأخبرنى رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم بالخبَرِ و أمرَنى أن أضطَجِعَ فى مَضجعِه و أقيه بنفسى فأسرَعتُ إلىٰ ذلك مطيعًا له مسرورًا لِنفسى بأن أُقتَلَ دونه. فمضىٰ عليه السّلام لوجهِه و اضطَجعتُ فى مضجعِه، و أقبَلت رجالاتُ قريشٍ موقنةً فى أنفُسِها أن تَقتُلَ النّبىَّ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم. فلمّا استَوىٰ بى و بِهِمُ البيتُ الّذى أنا فيه ناهَضتُهم بسَيفى فدَفعتُهم عن نفسى بما قد عَلِمَهُ اللَهُ و النّاسُ." ثمّ أقبَل عليه السّلام علىٰ أصحابِه فقال: "أ ليس كَذلك؟" قالوا: "بلىٰ يا أميرَ المؤمنين."

فقال عليه السّلام: "و أمّا الثّالثةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ ابنَى ربيعةَ و ابنَ عتبةَ كانوا فُرسانَ قريشٍ دَعوا إلى البرازِ يوم بدرٍ فلَم يَبرُز لهم خلقٌ مِن قريشٍ، فأنهضنى رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم مع صاحبىَّ ـ رضى اللَهُ عنهما ـ و قد فعَلَ، و أنا أحدثُ أصحابى سنًّا و أقلُّهم لِلحَربِ تجرِبةً، فقَتَل اللَهُ عزّ و جلّ بيدى وليدًا و شَيبةَ سوىٰ مَن قتَلتُ مِن جَحاجِحَةِ قريشٍ فى ذلك اليومِ و سوىٰ مَن أسرتُ، و كان منّى أكثر ممّا كان مِن أصحابى، و استُشهِدَ ابنُ عمّى فى ذلك رحمةُ اللَهِ عليهِ." ثمّ التفتَ إلىٰ أصحابه فقال: "أ ليس كذلك؟" قالوا: "بلىٰ يا أميرالمؤمنين."

فقال علی علیه السّلام: "و أمّا الرّابعةُ یا أخا الیهودِ، فإنّ أهلَ مکّةَ أقبَلوا إلینا علیٰ بَکرَةِ أبیهم قد استَحاشوا مَن یَلیهِم مِن قبائلِ العرَبِ و قریشٍ طالبینَ بثارِ مشرکی قریشٍ فی یومِ بدرٍ فهَبَط جبرئیلُ علیه السّلام علی النّبیِّ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم فأنبأهُ بذلك فذَهَب النّبیُّ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم و عسکَرَ بأصحابه فی سدِّ أُحدٍ، و أقبَل المشرکونَ إلینا، فحَمَلوا إلینا حملةَ رجلٍ واحدٍ، و استُشهِدَ مِن المسلمینَ مَن استُشهِدَ، و کان ممَّن بقی منَ الهزیمةِ، و بقیتُ مع رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم و مضَی المهاجرونَ و الأنصارُ إلیٰ منازلِهم منَ المدینةِ کلٌّ یقولُ قُتِل النّبیُّ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم و قُتِل أصحابُه. ثمّ ضَرَب اللَهُ عَزّ و جَلّ وُجوهَ المُشرِکینَ، و قَد جُرِحتُ بین یَدَی رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم نَیِّفًا و سَبعینَ جَرحَةً مِنها هذه و هذه." ثمّ ألقَی علیه السّلام رِداءَهُ و أمرَّ یدَه علی جراحاتِه. "و کان منّی فی ذلك ما علی اللَهِ عزّ و جلّ ثوابُه إن شاء اللَه." ثمّ التفتَ علیه السّلام إلی أصحابِه فقال: "أ لیس کذلك؟" قالوا: "بلیٰ یا أمیرَ المؤمنین."

فقال علیه السّلام: "و أمّا الخامسةُ یا أخا الیهودِ، فإنّ قریشًا و العرَب تَجَمَّعت و عَقَدت بینها عقدًا و میثاقاً لا تَرجِع مِن وجهِها حتّی تَقتُلَ رسولَ اللَهِ و تَقتُلَنا معه معاشِر بنی عبدِ المطّلِب. ثمّ أقبَلَت بحدِّها و حدیدِها حتّی أناخَت علینا بالمدینةِ واثقةً بأنفسِها فیما توجَّهت له. فهَبَط جبرئیلُ علیه السّلام علی النّبیِّ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم فأنبأه بذلك فخندَقَ علیٰ نفسِه و مَن معه مِن المهاجرینَ و الأنصارِ. فقَدِمَت قریشٌ فأقامَت علی الخندقِ محاصرةً لنا تری فی أنفسِها القوةَ و فینا الضّعف تُرعِد و تُبرِق و رسولُ اللَهِ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم یدعوها إلی اللَهِ عزّ و جلّ و یُناشِدها بالقرابةِ و الرَّحِمِ فتأبیٰ و لا یَزیدُها ذلك إلّا عُتوًّا. و فارسُها و فارسُ العرَب یومئذٍ عَمروُ بنُ عَبدِ وُدٍّ یَهدِر کالبعیرِ المُختلِمِ یدعو إلی البرازِ و یَرتَجِزُ و یخطُر برُمحِه مرّةً و بسیفِه مرّةً لا یُقدمُ علیه مُقدِمٌ و لا یَطمَعُ فیه طامعٌ و لا حمیّةٌ تُهیِّجُه و لا بصیرةٌ تُشَجِّعُه فأنهضنی إلیه رسولُ اللَهِ

صلّى اللَه عليه وآله وسلّم و عمَّمنى بيدِه و أعطانى سيفَه هذا ـ و ضرَب بيدِه إلى ذى الفقارِ ـ فخَرَجتُ إليه و نساءُ أهلِ المدينةِ بَواكٍ إشفاقاً علىَّ مِن ابنِ عبد ودٍّ فقتَله اللَه عزّ و جلّ بيدى و العرَبُ لا تعدِلها فارِسًا غيرَه و ضرَبَنى هذه الضّربةَ ـ و أومأ بيده إلى هامتِه ـ فهزَم اللَهُ قريشًا و العربَ بذلك و بما كان منّى فيهم مِنَ النّكاية." ثمّ التفتَ عليه السّلام إلى أصحابِه فقال: "أ ليس كذلك؟" قالوا: "بلىٰ يا أمير المؤمنينَ."

فقال عليه السّلام: "و أمّا السّادسةُ يا أخا اليَهودِ، فإنّا ورَدنا مع رسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم مدينةَ أصحابِكَ خيبرَ علىٰ رجالٍ مِنَ اليهودِ و فُرسانِها مِن قريشٍ و غيرِها. فتلقَّونا بأمثالِ الجبالِ منَ الخيلِ و الرّجالِ و السّلاحِ و هم فى أمنعِ دارٍ و أكثرِ عددٍ كلٌّ يُنادى و يَدعو و يُبادِرُ إلى القتالِ فلَم يَبرُز إليهم مِن أصحابى أحدٌ إلّا قتَلوه. حتّى إذا احمرّتِ الحدَقُ و دُعيتُ إلى النِّزالِ و أهمّت كلَّ امرئٍ نفسُه و التفتَ بعضُ أصحابى إلىٰ بعضٍ و كلٌّ يقول: يا أباالحسنِ انهَض؛ فأنهضنى رسول اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم إلىٰ دارِهم فلم يَبرُز إلىّ منهم أحدٌ إلّا قتلتُه، و لا يَثبُت لى فارِسٌ إلّا طحَنتُه ثمّ شددتُ عليهم شدّةَ اللّيثِ علىٰ فريستِه حتّىٰ أدخلتُهم جوف مدينَتِهم مُسدِّدًا عليهم. فاقتلعتُ بابَ حِصنِهم بيدىَّ حتّىٰ دخلتُ عليهم مدينتَهم وحدى أقتُل مَن يظهَر فيها مِن رجالِها و أسبى مَن أجدُ من نسائِها حتّى أفتَتِحَها [افتَتحتُها] وحدى و لم يكن لى فيها معاونٌ إلّا اللَهُ وحدَه." ثمّ التَفتَ عليه السّلام إلىٰ أصحابه فقال: "أ ليس كذلك؟" قالوا: "بلىٰ يا أميرَالمُؤمِنينَ."

فقال عليه السّلام: "و أمّا السّابعةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ رسولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم لمّا توجّهَ لفتحِ مكّةَ أحبَّ أن يُعذِرَ إليهم و يدعوَهم إلى اللَهِ عزّ و جلّ آخِرًا كما دعاهم أولًا، فكتَب إليهم كتابًا يُحذّرهم فيه و ينذِرُهم عذابَ اللَهِ و يَعِدهم الصّفحَ و يُمنّيهم مغفرةَ ربهم و نسَخ لهم فى آخِره سورةَ براءةَ ليقرأها عليهم. ثمّ عرَض علىٰ جميعِ أصحابِهِ المُضى به فكلُّهم يَرَى التّثاقلَ فيه؛ فلمّا رأى ذلك نَدَب منهم رجلًا فوجّهه

به فأتاه جبرئيلُ فقال: يا محمّد لا يؤَدّى عنكَ إلّا أنتَ أو رجلٌ منكَ فأنبأنى رسولُ اللهِ صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم بذلك، و وجّهنى بكتابهِ و رسالتِه إلىٰ أهلِ مكّةَ. فأتَيتُ مكّةَ و أهلُها مَن قد عرفتم ليس منهم أحدٌ إلّا و لو قَدَر أن يَضَع علىٰ كلِّ جبلٍ منّى إربًا لفعَل، و لو أن يَبذُلَ فى ذلك نفسَه و أهلَه و وُلدَه و مالَه. فبَلّغتُهم رسالةَ النّبىِّ صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم و قرأتُ عليهِم كتابَه فكلُّهم يَلقانى بالتَّهدُّدِ و الوعيدِ و يُبدى لى البغضاءَ و يُظهِر الشّحناءَ مِن رجالهم و نسائهم، فكان منّى فى ذلك ما قد رأيتم." ثم التفتَ إلىٰ أصحابِه فقال: "**أ ليس كَذلك؟**" قالوا: "بلىٰ يا أميرَ المؤمنين."

فقال عليه السّلام: "**يا أخا اليهودِ هذه المواطِنُ الّتى امتَحنَنى فيه ربى عزّ و جلّ مع نبيِّه صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم فوجَدَنى فيها كلِّها بمنِّه مطيعًا ليس لأحَدٍ فيها مثلُ الّذى لى و لو شئتُ لوصَفتُ ذلك و لكنّ اللهَ عزّ و جلّ نهىٰ عنِ التّزكية.**"

فقالوا: "يا أميرَالمؤمنينَ صدَقتَ و اللهِ لقد أعطاكَ اللهَ عزّ و جلّ الفضيلةَ بالقرابةِ مِن نبيِّنا صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم، و أسعدكَ بأن جعلكَ أخاه تَنزِلُ منه بمنزلةِ هارونَ من موسىٰ، و فضَّلكَ بالمواقفِ الّتى باشَرتَها و الأهوالِ الّتى رَكِبتَها و ذخَرَ لكَ الّذى ذكرتَ و أكثَرَ منه مِمّا لم تَذكُره و ممّا ليس لأحَدٍ منَ المسلمينَ مثلُه. يقولُ ذلك مَن شهِدَك منّا مع نبيّنا صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم و مَن شهدك بعدَه. فأخبِرنا يا أميرَالمؤمنينَ ما امتحنَك اللهَ عزّ و جلّ به بعدَ نبيِّنا صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم فاحتمَلتَه و صبَرتَ فلو شئنا أن نصِفَ ذلك لوصفناه علمًا منّا به و ظهورًا منّا عليه إلّا أنّا نُحِبُّ أن نَسمَعَ منك ذلك كما سَمِعنا منك ما امتحنك اللهَ به فى حياتِه فأطعتَه فيه."

فقال عليه السّلام: "**يا أخا اليهودِ إنّ اللهَ عزّ و جلّ امتَحننى بعدَ وفاةِ نبيِّه صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم فى سبعةِ مواطنَ فوجَدَنى فيهنّ مِن غيرِ تزكيةٍ لنفسى بمَنِّه و نعمتِه صبورًا.**

و أمّا أولهنّ يا أخا اليهودِ، فإنّه لم يكن لى خاصّةً دون المسلمينَ عامّةً أحدٌ آنسُ به أو أعتمدُ عليه أو أستَنيمُ إليه أو أتقرّبُ به غيرُ رسولِ اللهِ صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم؛ هو

ربّانى صغيرًا و بوّأنى كبيرًا و كفانى العَيلةَ و جبَرنى مِن اليُتمِ و أغنانى عن الطّلبِ و وقانى المَكسبَ و عال لى النّفسَ و الولدَ و الأهل. هذا فى تصاريفِ أمرِ الدّنيا مع ما خصَّنى به من الدّرجاتِ الّتى قادَتنى إلىٰ معالى الحقِّ عند اللَهِ عزّ و جلّ. فنزَلَ بى من وفاةِ رسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم ما لم أكُن أظنُّ الجبالَ لو حُمِّلَته عَنوَةً كانت تنهَضُ به؛ فرأيتُ النّاسَ مِن أهلِ بيتى ما بينَ جازِعٍ لا يملِكُ جزَعَه و لا يَضبِطُ نفسَه و لا يَقوىٰ علىٰ حملِ فادحِ ما نَزَل به قد أذهَب الجزَعُ صبرَه و أذهَل عقلَه و حالَ بينه و بين الفهمِ و الإفهامِ و القولِ و الإسماعِ. و سائرُ النّاسِ مِن غير بنى عبدِ المطّلبِ بين معزٍّ يأمُر بالصّبرِ و بين مساعدٍ باكٍ لبكائِهم جازِعٍ لِجزعهم. و حمَلتُ نفسى علىٰ الصّبرِ عند وفاتِه بلزومِ الصَّمتِ و الاشتِغالِ بما أمَرنى به من تجهيزِه و تغسيلِه و تحنيطِه و تكفينِه و الصّلاةِ عليه و وضعِه فى حفرتِه و جمعِ كتابِ اللَهِ و عهدِه إلىٰ خلقِه. لا يشغلُنى عن ذلك بادرُ دمعةٍ و لا هائجُ زفرةٍ و لا لاذعُ حُرقةٍ و لا جزيلُ مصيبةٍ حتّى أدّيتُ فى ذلك الحقَّ الواجبَ للَّهِ عزّ و جلّ و لرسولِه صلّى اللَه عليه و آله و سلّم علىَّ؛ و بلَّغتُ منه الّذى أمَرَنى به و احتملتُه صابرًا محتسبًا." ثمّ التفتَ عليه السّلام إلى أصحابِه فقال: "أ ليس كذلك؟" قالوا: "بلىٰ يا أميرَالمؤمنينَ."

فقال عليه السّلام: "و أمّا الثّانيةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ رسولَ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أمّرنى فى حياتِه على جميعِ أُمّتِه و أخَذ علىٰ جميعِ من حضَره منهمُ البيعةَ و السّمعَ و الطّاعةَ لأمرى و أمَرَهم أن يبلّغَ الشّاهدُ الغائبَ ذلك. فكنتُ المؤدّى إليهم عن رسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أمرَه إذا حضَرتُه و الأميرَ علىٰ مَن حضرَنى منهم إذا فارقتُه. لا تختلِجُ فى نفسى منازعةُ أحدٍ منَ الخلقِ لى فى شيءٍ منَ الأمرِ فى حياةِ النّبىِّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و لا بعد وفاتِه. ثمّ أمَر رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم بتوجيه الجيشِ الّذى وجّهَه مع أُسامةَ بنِ زيدٍ عند الّذى أحدَث اللَهُ به منَ المرضِ الّذى توفّاه فيه. فلم يدَعِ النّبىُّ أحدًا مِن أفناءِ العربِ و لا منَ الأوسِ و الخزرجِ و غيرِهم من سائرِ النّاسِ

ممّن يخافُ علىٰ نقضِه و منازعتِه و لا أحدًا ممّن يرانى بعينِ البَغضاءِ ممّن قد وتَرتُه بقتلِ أبيه أو أخيهِ أو حميمِه إلّا وجَّهَه فى ذلك الجيشِ و لا من المهاجرينَ و الأنصارِ و المسلمينَ و غيرِهم و المؤلّفةِ قلوبُهم و المنافقينَ، لِتَصفُوَ قلوبُ من يَبقىٰ معى بحضرتِه، و لئلّا يقولَ قائلٌ شيئًا ممّا أكرَهُه، و لا يَدفعُنى دافعٌ من الولايةِ و القيامِ بأمرِ رعيّتِه من بعدِه. ثمّ كان آخِرُ ما تكلّمَ به فى شيءٍ من أمرِ أُمّتِه أن يَمضىَ جيشُ أُسامةَ، و لا يتخَلّف عنه أحدٌ ممّن أُنهضَ معه و تقدّم فى ذلك أشدَّ التّقدّمِ و أوعزَ فيه أبلغَ الإيعازِ و أكّد فيه أكثر التّاكيدِ. فلم أشعُر بعدَ أن قُبِض النّبى صلّى اللَه عليه وآله وسلّم إلّا برجالٍ من بعثِ أُسامةَ بنِ زيدٍ و أهلِ عسكرِه قد تَرَكوا مراكزَهم و أخلّوا مواضعَهم و خالفوا أمرَ رسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله و سلّم فيما أنهَضهم له و أمَرهم به و تقدّمَ إليهم مِن ملازمةِ أميرِهم و السّيرِ معه تحتَ لوائِه حتّى ينفُذَ لوجهِه الّذى أنفذَه إليه.

فخلَّفوا أميرَهم مقيمًا فى عسكرِه و أقبلوا يتبادرون على الخيلِ رَكضًا إلىٰ حلِّ عقدةٍ عقَدَها اللَه عزّ و جلّ لى و لرسولِه صلّى اللَه عليه وآله وسلّم فى أعناقِهم فحلُّوها و عهدٍ عاهدوا اللَهَ و رسولَه فنكثوه و عَقَدوا لأنفسهم عقدًا ضَجَّت به أصواتُهم و اختصَّت به آراؤُهم مِن غيرِ مناظرةٍ لأحدٍ منّا بنى عبدِ المطّلبِ أو مشاركةٍ فى رأيٍ أو استِقالةٍ لما فى أعناقِهم من بيعَتى. فعَلوا ذلك و أنا برسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم مشغولٌ و بتجهيزِه عن سائرِ الأشياءِ مصدودٌ، فإنّه كان أهمَّها و أحقَّ ما بُدِئَ به منها. فكان هذا يا أخا اليهودِ أقرحُ ما ورَدَ علىٰ قلبى مع الّذى أنا فيه مِن عظيمِ الرّزيةِ و فاجعِ المصيبةِ و فقدِ مَن لا خلَفَ منه إلّا اللَه تبارك و تعالى. فصبَرتُ عليها إذا أتَت بعد أُختِها علىٰ تقاربِها و سرعةِ اتّصالِها.“

ثمّ التفت عليه السّلام إلى أصحابِه فقال: ”أ ليس كذلك؟“ قالوا: ”بلىٰ يا أميرَ المؤمنين.“

فقال عليه السّلام: ”و أمّا الثّالثةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ القائمَ بعد النّبىّ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم كان يلقانى مُعتذِرًا فى كلِّ أيّامِه و يلومُ غيرَه ما ارتكبَه مِن أخذِ حقّى و نقضِ

بيعتى و يَسألنى تحليلَه فكنتُ أقولُ تَنقضى أيّامُه. ثمّ يرجِعُ إلىّ حقّى الّذى جعَلَه اللَه لى عفوًا هنيئًا مِن غيرِ أن أُحدِثَ فى الإسلامِ مع حدوثِه و قربِ عهدِه بالجاهليةِ حدثًا فى طلبِ حقّى بمنازعةٍ لعلّ فلاناً يقول فيها نعم و فلاناً يقولُ لا فيئولُ ذلك مِنَ القولِ إلى الفعلِ. و جماعةٍ مِن خواصِّ أصحابِ محمّدٍ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم أعرِفُهم بالنّصحِ للَّهِ و لرسولِه و لكتابِه و دينِه الإسلامِ يأتونّى عودًا و بدءًا و علانيةً و سرًّا فيدعونّى إلى أخذِ حقّى و يَبذُلونَ أنفسَهم فى نُصرتى ليؤدّوا إلىّ بذلك بيعتى فى أعناقِهم. فأقولُ رويدًا و صبرًا قليلًا لعلّ اللَهَ يأتينى بذلك عفوًا بلا منازعةٍ و لا إراقةِ الدّماءِ.

فقَدِ ارتابَ كثيرٌ منَ النّاسِ بعدَ وفاةِ النّبىّ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم و طَمِعَ فى الأمرِ بعدَه مَن ليس له بأهلٍ فقال كلُّ قومٍ منّا أميرٌ. و ما طَمِعَ القائلونَ فى ذلك إلّا لِتناولِ غيرى الأمرَ فلمّا دنَت وفاةُ القائمِ و انقضَت أيّامُه صيَّر الأمرَ بعدَه لصاحبِه. فكانت هذه أُختَ أُختِها و محلُّها منّى مثلَ محلِّها و أخَذ منّى ما جعلَه اللَه لى. فاجتَمع إلىّ مِن أصحابِ محمّدٍ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم ممّن مضَىٰ و ممّن بقِىَ ممّن أخّرَه اللَهُ مَن اجتَمع، فقالوا لى فيها مثلَ الّذى قالوا فى أُختِها فلَم يَعدُ قولىَ الثّانى قولىَ الأولَ صبرًا و احتِساباً و يقينًا و إشفاقاً مِن أن تفنىٰ عصبَةٌ تألّفهم رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم باللّينِ مرّةً و بالشّدّةِ أُخرىٰ و بالنُّذرِ مرّةً و بالسّيفِ أُخرىٰ. حتّى لقد كان مِن تألُّفِه لهم أن كان النّاسُ فى الكرِّ و الفِرارِ و الشِّبَعِ و الرّىِّ و اللّباسِ و الوطاءِ و الدِّثارِ و نحن أهلُ بيتِ محمّدٍ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم لا سُقوفَ لبيوتِنا و لا أبوابَ و لا سُتورَ إلّا الجرائِدُ و ما أشبهَها و لا وِطاءَ لنا و لا دِثارَ علينا يَتَداولُ الثَّوبَ الواحدَ فى الصّلاةِ أكثرُنا و نطوى اللّيالى و الأيّامَ عامّتُنا. و ربّما أتانا الشَىءُ ممّا أفاءَه اللَهُ علينا و صيَّره لنا خاصّةً دون غيرِنا و نحن علىٰ ما وصَفتُ مِن حالِنا فيؤثِرُ به رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم أربابَ النِّعمِ و الأموالِ تألُّفًا منه لهم. فكنتُ أحقَّ مَن لم يُفرِّق هذه العُصبةَ الّتى ألّفها رسولُ اللَهِ صلّى اللَه عليه وآله وسلّم و لم يَحمِلها

على الخطّةِ الّتى لا خلاصَ لها منها دون بلوغِها أو فناءِ آجالِها لأنّى لو نصَبتُ نفسى فدَعَوتُهم إلىٰ نُصرَتى كانوا مِنّى و فى أمرى علىٰ إحدىٰ منزلتينِ: إمّا مُتّبِعٍ مُقاتلٍ و إمّا [أو] مقتولٍ إن لم يَتّبِعِ الجميعُ، و إمّا خاذِلٍ يكفُرُ بخِذلانِه إن قصَّر فى نُصرَتى أو أمسكَ عن طاعتى. و قد عَلِمَ اللهَ أنّى منه بمنزلةِ هارونَ مِن موسىٰ يحِلّ به فى مخالفتى و الإمساكِ عن نُصرتى ما أحَلَّ قومَ موسىٰ بأنفسِهم فى مخالفةِ هارونَ و تركِ طاعتِه و رأيتُ تجرُّعَ الغُصَصِ و رَدَّ أنفاسِ الصُّعَداءِ و لزومَ الصّبرِ حتّى يَفتَحَ اللهُ أو يقضى بما أحَبَّ أزيَدَ لى فى حظّى و أرفقَ بالعِصابةِ الّتى وصفتُ أمرَهُم ﴿وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾.[1] و لو لم أتّقِ هذه الحالةَ يا أخا اليهودِ ثمّ طلبتُ حقّى لكنتُ أولىٰ ممّن طلبَه لعلمِ مَن مضىٰ مِن أصحابِ رسولِ اللهِ و مَن بحضرتكَ منهم، بأنّى كنتُ أكثرَ عددًا و أعزَّ عشيرةً و أمنعَ رجالًا و أطوَعَ أمرًا و أوضحَ حجّةً و أكثرَ فى هذا الدّينِ مناقبَ و آثاراً لسوابقى و قَرابتى و وراثتى فضلًا عنِ استحقاقى ذلك بالوصيةِ الّتى لا مَخرج للعبادِ منها و البيعَةِ المتقدِّمةِ فى أعناقِهم ممّن تناولَها و قد قُبِضَ محمّدٌ صلّى اللهَ عليه و آله و سلّم و إنّ ولايةَ الأُمّةِ فى يدِه و فى بيتِه لا فى يدِ الأُولىٰ تَناولوها و لا فى بيوتِهم و لأهلُ بيتِه الّذينَ أذهبَ اللهَ عنهمُ الرِّجسَ و طهَّرهم تطهيرًا أولىٰ بالأمرِ مِن بعدِه مِن غيرِه فى جميعِ الخصالِ.» ثمّ التفتَ عليه السّلام إلى أصحابِه فقال: «أ ليس كذلك؟» قالوا: «بلىٰ يا أميرَالمؤمنينَ.»

فقال عليه السّلام: «و أمّا الرّابعةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ القائمَ بعدَ صاحبِه كان يُشاورنى فى مواردِ الأُمورِ فيُصدرُها عن أمرى و يُناظرنى فى غوامضِها فيُمضيها عن رأيى لا أعلَمُ أحدًا و لا يعلَمه أصحابى يُناظره فى ذلك غيرى و لا يَطمَعُ فى الأمرِ بعده سواىَ. فلمّا أن أتته منيّتُه علىٰ فجأةٍ بلا مرضٍ كان قبلَه و لا أمرٍ كان أمضاه فى صحّةٍ مِن بدنِه لم أشُكَّ أنّى

---

١. سوره احزاب (٣٣) آیه ٣٨.

قدِ استُرجِعتُ حقّی فی عافیةٍ بالمنزلةِ الّتی کنتُ أطلبُها و العاقبةِ الّتی کنتُ ألتمِسُها و أنّ اللَهَ سیأتی بذلك علیٰ أحسنِ ما رجوتُ و أفضلِ ما أمّلتُ و کان مِن فعلِه أن ختَم أمرَه بأن سَمّیٰ قومًا أنا سادسُهم و لم یَستَوِنی بواحدٍ منهم و لا ذَکَر لی حالاً فی وراثةِ الرسولِ و لا قَرابةٍ و لا صهرٍ و لا نسَبٍ و لا لواحدٍ منهم مثلُ سابقةٍ مِن سوابقی و لا أثرٍ مِن آثاری و صیّرَها شوریٰ بیننا و صیّر ابنَه فیها حاکمًا علینا و أمَره أن یَضرِبَ أعناقَ النّفرِ السّتّةِ الّذینَ صیّرَ الأمرَ فیهم إن لم یُنفِذوا أمرَه؛ و کفیٰ بالصّبرِ علی هذا یا أخا الیهودِ صبرًا.

فمکَثَ القومُ أیّامَهم کلَّها کلٌّ یَخطُبُ لنفسِه و أنا ممسکٌ عن أن سألونی عن أمری فناظرتُهم فی أیّامی و أیّامِهم و آثاری و آثارِهم و أوضحتُ لهم ما لم یَجهلوه من وجوهِ استِحقاقی لها دونَهم و ذَکَرتُهم عهدَ رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم إلیهم و تأکیدَ ما أکّده منَ البیعةِ لی فی أعناقِهم دعاهم حبُّ الإمارةِ و بسطُ الأیدی و الألسنِ فی الأمرِ و النّهیِ و الرّکونِ إلی الدّنیا و الاِقتداءِ بالماضینَ قبلهم إلیٰ تناوُلِ ما لم یجعَلِ اللَهُ لهم. فإذا خَلوتُ بالواحدِ ذکّرتُه أیّامَ اللَهِ و حذَّرتُه ما هو قادِمٌ علیه و صائرٌ إلیه التمسَ منّی شرطًا أن أُصیّرَها له بعدی فلمّا لم یَجدوا عندی إلّا المَحجّةَ البیضاءَ و الحملَ علیٰ کتابِ اللَهِ عزّ و جلّ و وصیةِ الرسولِ و إعطاءَ کلِّ امرِئٍ منهم ما جعَله اللَهُ له و منعَه ما لم یَجعلِ اللَهُ له أزالها عنّی إلی ابنِ عَفّانَ طمَعًا فی الشَحیحِ معه فیها. و ابنُ عفّانَ رجلٌ لم یَستَوِ به و بواحدٍ ممّن حضَره حالٌ قطُّ فضلًا عمّن دونَهم لا ببَدرٍ الّتی هی سَنامُ فخرِهم و لا غیرِها منَ المآثِرِ الّتی أکرم اللَهُ بها رسولَه و مَن اختصّه معه من أهلِ بیتِه علیه السّلام. ثمّ لم أعلَمِ القومَ أمسَوا مِن یومِهم ذلك حتّی ظهَرت ندامتُهم و نکَصوا علیٰ أعقابِهم و أحالَ بعضُهم علیٰ بعضٍ، کلٌّ یلومُ نفسَه و یلومُ أصحابَه.

ثمّ لم تَطُلِ الأیّامُ بالمستبِدِّ بالأمرِ ابنِ عفّانَ حتّی أکفَروه و تبرّءُوا منه و مشیٰ إلیٰ أصحابِه خاصّةً و سائرِ أصحابِ رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه وآله وسلّم عامّةً یَستقیلُهم مِن

بیعتِه و یتوبُ إلی اللهِ مِن فَلتَتِه. فکانت هذه یا أخا الیهودِ أکبرَ من أُختِها و أفظعَ و أحریٰ أن لا یُصبَرَ علیها. فنالَنی منها الّذی لا یُبلَغ وصفُه و لا یُحَدُّ وقتُه و لم یکن عندی فیها إلّا الصَبرُ علیٰ ما أمَضُّ و أبلغُ منها. و لقد أتانی الباقونَ منَ السّتّةِ من یومِهم کلٌّ راجعٌ عمّا کان رَکِبَ منّی یسألنی خلعَ ابنِ عفّانَ و الوُثوبَ علیه و أخذَ حقّی و یُؤتینی صَفقَتَه و بیعتَه علی الموتِ تحتَ رایَتی أو یرُدَّ اللهَ عزّ و جلّ علیَّ حقّی. فواللهِ یا أخا الیهودِ ما منَعَنی منها إلّا الّذی منعنی مِن أُختَیها قبلَها و رأیتُ الإبقاءَ علیٰ مَن بقِیَ منَ الطّائفةِ أبهَجَ لی و آنسَ لقلبی مِن فنائِها، و عَلِمتُ أنّی إن حَمَلتُها علی دعوةِ الموتِ رکِبتُه. فأمّا نفسی فقد عَلِم مَن حَضَر ممّن تریٰ و مَن غابَ مِن أصحابِ محمّدٍ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم أنّ الموتَ عندی بمنزلةِ الشَّربةِ الباردةِ فی الیومِ الشّدیدِ الحرِّ من ذی العطشِ الصَّدیٰ. و لقد کنتُ عاهدتُ اللهَ عزّ و جلّ و رَسولَه صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم أنا و عمّی حمزةُ و أخی جعفرٌ و ابنُ عمّی عُبیدةُ علیٰ أمرٍ وفَینا به للّهِ عزّ و جلّ و لِرسولِه. فتَقدّمنی أصحابی و تخلّفتُ بعدَهم لما أراد اللهُ عزّ و جلّ فأنزَل اللهُ فینا ﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُۖ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا﴾[1]، حمزةُ و جعفرٌ و عُبیدَةُ و أنا و اللهِ المنتَظِرُ یا أخا الیهودِ و ما بدَّلتُ تَبدیلًا.

و ما سَکَّتَنی عن ابنِ عفّانَ و حثّنی علی الإمساکِ عنه إلّا أنّی عرَفتُ من أخلاقِه فیما اختَبَرتُ منه بما لن یدَعَه حتّی یَستدعی الأباعدَ إلیٰ قتلِه و خلعِه فضلًا عنِ الأقاربِ و أنا فی عُزلةٍ. فصَبَرتُ حتّی کان ذلك لم أنطِق فیه بحرفٍ من لا و لا نعم. ثمّ أتانی القومُ و أنا علِم اللهَ کارهٌ، لمعرِفتی بما تطاعموا به من اعتقالِ الأموالِ و المَرَحِ فی الأرضِ و عِلمِهم بأنّ تلك لیست لهم عندی و شدیدُ عادةٍ مُنتَزَعةٌ. فلمّا لم یجِدوا عندی تعَلَّلوا الأعالیلَ. " ثمّ التفتَ علیه السّلام إلی أصحابِه فقال: "أ لیس کذلك؟" فقالوا: "بلیٰ یا أمیرَالمؤمنینَ."

---

١. سوره احزاب (٣٣) آیه ٢٣.

فقال عليه السّلام: "و أمّا الخامسَةُ يا أخا اليهودِ فإنّ المتابعينَ لى لمّا لم يَطمعوا فى تلك منّى وثَبوا بالمرأةِ علىّ، و أنا ولىُّ أمرِها و الوصىُّ عليها فحَمَلوها على الجملِ و شدّوها على الرِّحالِ و أقبلوا بها تَخبِطُ الفَيافىَ و تقطَعُ البرارىَ و تَنبَح عليها كلابُ الحَوأبِ و تَظهَر لهم علاماتُ النّدَم فى كلِّ ساعةٍ و عند كلِّ حالٍ فى عُصبَةٍ قد بايَعونى ثانيةً بعدَ بيعتِهمُ الأولىٰ فى حياةِ النّبىِّ صلّى اللّه عليه و آله و سلّم؛ حتّى أتت أهلَ بلدَةٍ قصيرَةٍ أيديهم طويلةٍ لِحاهُم قليلةٍ عقولُهم عازبةٍ آراؤُهم و هم جيرانُ بَدوٍ و وُرّادُ بحرٍ فأخرجَتهم يَخبِطونَ بسيوفِهم من غيرِ علمٍ و يَرمُونَ بسهامِهم بغيرِ فهمٍ. فوقَفتُ من أمرِهم على اثنتينِ كلتاهما فى محلِّه المكروهِ ممّن إن كَففتُ لم يَرجِع و لم يعقِل و إن أقمتُ كنتُ قد صرتُ إلى الّتى كرِهتُ؛ فقدَّمتُ الحجّةَ بالإعذارِ و الإنذارِ و دعوتُ المرأةَ إلى الرّجوعِ إلىٰ بيتِها و القومَ الّذين حمَلوها على الوفاءِ ببَيعتِهم لى و التّركِ لِنقضِهم عهدَ اللّهِ عزّ و جلّ فىَّ و أعطَيتُهم مِن نفسى كلَّ الّذى قدَرتُ عليهِ و ناظرتُ بعضَهم فرَجَعَ و ذكَرتُ فذكَر. ثمّ أقبَلتُ على النّاسِ بمثلِ ذلك فلم يزدادوا إلّا جهلًا و تَماديًا و غَيًّا فلمّا أبَوا إلّا هى ركِبتُها منهم فكانت عليهمُ الدَّبرَةُ و بهمُ الهزيمةُ و لهمُ الحسرَةُ و فيهمُ الفناءُ و القتلُ و حَمَلتُ نفسى على الّتى لم أجِد منها بُدًّا و لم يَسَعنى إذ فعَلتُ ذلك و أظهَرتُه آخِرًا مثلَ الّذى وسِعَنى منه أولًا منَ الإغضاءِ و الإمساكِ و رأيتُنى إن أمسكتُ كنتُ مُعينًا لهم علىّ بإمساكى علىٰ ما صاروا إليه و طَمِعوا فيه من تناولِ الأطرافِ و سفكِ الدِّماءِ و قتلِ الرّعيةِ و تحكيمِ النّساءِ النّواقصِ العقولِ و الحظوظِ على كلِّ حالٍ كعادَةِ بنى الأصفرِ و من مضىٰ من ملوكِ سَبأٍ و الأُممِ الخاليةِ، فأصيرُ إلىٰ ما كرِهتُ أولًا و آخِرًا و قَد أهمَلتُ المرأةَ و جندَها يفعلونَ ما وصَفتُ بين الفريقينِ مِنَ النّاسِ و لم أهجِم على الأمرِ إلّا بعدَ ما قَدَّمتُ و أخَّرتُ و تأنّيتُ و راجَعتُ و أرسَلتُ و سافرتُ و أعذَرتُ و أنذَرتُ و أعطَيتُ القومَ كلَّ شىءٍ يَلتَمِسوه بعدَ أن عرَضتُ عليهم كلَّ شىءٍ لم يَلتَمِسوه. فلمّا أبَوا إلّا

تلك أقدَمتُ عليها فبَلَغ اللَهُ بی و بهم ما أرادَ و كان لی عليهم بما كان منّی إليهم شهيدًا.“ ثمّ التفتَ عليه السّلام إلىٰ أصحابِه فقال: ”أ ليس كذلك؟“ قالوا: ”بلىٰ يا أميرالمؤمنينَ.“

فقال عليه السّلام: ”و أمّا السّادسَةُ يا أخا اليهودِ، فتحكيمُهم الحكمينِ و محاربةُ ابنِ آكلةِ الأكبادِ و هو طليقٌ معاندٌ للَهِ عزّ و جلّ و لرسولِه و المؤمنينَ منذُ بعَث اللَهُ محمّدًا إلىٰ أن فتَحَ اللَهُ عليه مكّةَ عَنوَةً. فأخذتُ بيعتَه و بيعةَ أبيه لی معه فی ذلك اليومِ و فی ثلاثةِ مواطِنَ بعدَه و أبَوه بالأمسِ أولُ من سلّم علیَّ بإمرَةِ المؤمنينَ و جَعَل يحُثُّنی علی النّهوضِ فی أخذِ حقّی من الماضينَ قبلی و يجدِّدُ لی بيعتَه كلّما أتانی. و أعجبُ العجبِ أنّه لمّا رأیٰ ربّی تبارك و تعالی قد ردَّ إلیّ حقّی و أقرَّ فی معدِنِه و انقطَع طمَعُه أن يصيرَ فی دينِ اللَهِ رابعًا و فی أمانةٍ حُمِّلناها حاكمًا كرَّ علی العاصی بنِ العاصِ؛ فاستمالَه فمالَ إليه. ثمّ أقبَلَ به بعدَ أن أطمَعَهُ مصرَ و حرامٌ عليه أن يأخذَ من الفَیءِ دون قِسمِه درهمًا و حرامٌ علی الرّاعی إيصالُ درهمٍ إليه فوق حقِّه. فأقبَل يَخبِطُ البلادَ بالظّلمِ و يَطَؤها بالغَشمِ فمَن بايعهُ أرضاه و مَن خالَفهُ ناواهُ. ثمّ توجَّهَ إلیّ ناكثًا علينا مُغيرًا فی البلادِ شرقًا و غربًا و يمينًا و شِمالًا، و الأنباءُ تأتينی و الأخبارُ تَردُ علیّ بذلك. فأتانی أعورُ ثقيفٍ فأشارَ علیّ أن أُوَلّيه البلادَ الّتی هو بها لأُداريَه بما أُوَلّيهِ منها و فی الّذی أشار به الرّأیُ فی أمرِ الدّنيا لو وَجَدتُ عند اللَهِ عزّ و جلّ فی تَوليتِه لی مَخرَجًا و أصَبتُ لنفسی فی ذلك عذرًا؛ فأعلَمتُ الرّأیَ فی ذلك و شاورتُ من أثِقُ بنصيحتِه للَهِ عزّ و جلّ و لرسولِه صلّی اللَه عليه و آله و سلّم و لی و للمؤمنين. فكان رأيُه فی ابنِ آكلَةِ الأكبادِ كَرأيی يَنهانی عن توليتِه و يُحذّرنی أن أُدخِلَ فی أمرِ المسلمينَ يدَه و لم يكنِ اللَهُ ليرانی أتّخِذُ المضِلّينَ عضُدًا فوجّهتُ إليه أخا بَجيلةَ مرّةً و أخا الأشعريّينَ مرّةً كلاهما رَكَن إلی الدّنيا و تابَع هواه فيما أرضاهُ.

فلمّا لم أره أن يزدادَ فيما انتَهَك من محارمِ اللَهِ إلّا تماديًا شاورتُ من معی من أصحابِ محمّدٍ صلّی اللَه عليه و آله و سلّم البدريينَ و الّذين ارتضی اللَهُ عزّ و جلّ أمرَهم

و رضيَ عنهم بعد بيعتِهم و غيرَهم من صلحاءِ المسلمينَ و التّابعينَ، فكلٌّ يوافقُ رأيُه رأيى فى غزوِه و محاربَتِه و منعِه ممّا نالت يدُه. و إنّى نهضتُ إليه بأصحابى أُنفِذُ إليه مِن كُلِّ موضعٍ كتبى و أوَجّهُ إليه رُسلى أدعوه إلى الرّجوعِ عمّا هو فيه و الدّخولِ فيما فيه النّاسُ معى فكتَب يَتحكّمُ علىّ و يَتمنّىٰ علىَّ الأمانَّ و يشترِطُ علىّ شروطًا لا يرضاها اللَهُ عزّ و جلّ و رسولُه و لا المسلمونَ. و يشترِط فى بعضِها أن أدفعَ إليه أقواماً مِن أصحابِ محمّدٍ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم أبراراً، فيهم عمّارُ بنُ ياسرٍ، و أين مثلُ عمّارٍ؟! و اللَهِ لقد رأيتُنا مع النّبىِّ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم و ما يُعَدُّ منّا خمسةٌ إلّا كان سادسَهم و لا أربَعةٌ إلّا كان خامسَهم. اشترط دفعَهم إليه ليقتلَهم و يُصلِّبَهم و انتَحَل دمَ عثمانَ و لعمرُو اللَهِ ما ألبَّ علىٰ عثمانَ و لا جمَع النّاسَ علىٰ قتلِه إلّا هو و أشباهُه من أهلِ بيتِه، أغصانِ الشّجرةِ الملعونةِ فى القرآنِ. فلمّا لم أُجِب إلىٰ ما اشتَرط من ذلك كرَّ مُستعليًا فى نفسِه بطُغيانِه و بَغيِه بحَميرٍ لا عقولَ لهم و لا بصائرَ فمَوَّهَ لهم أمرًا فاتّبعوه و أعطاهم منَ الدّنيا ما أمالَهم به إليه، فناجَزناهم و حاكَمناهم إلى اللَهِ عزّ و جلّ بعدَ الإعذارِ و الإنذارِ. فلمّا لم يَزِده ذلك إلّا تَماديًا و بَغيا لقيناهُ بعادةِ اللَهِ الّتى عوَّدَناهُ منَ النّصرِ علىٰ أعدائِه و عدوِّنا، و رايةُ رسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم بأيدينا لم يَزَلِ اللَهُ تباركَ و تعالى يفُلُّ حزبَ الشّيطانِ بها حتّى يَقضِيَ الموتَ عليه، و هو معلم راياتِ أبيه الّتى لم أزَل أُقاتِلُها مع رسولِ اللَهِ صلّى اللَه عليه و آله و سلّم فى كلِّ المواطنِ فلم يَجِد من الموتِ مَنجًى إلّا الهرَبَ. فركِبَ فرسَه و قلَّب رايتَه لا يَدرى كيف يَحتالُ فاستعانَ برأيِ ابنِ العاصِ فأشار عليه بإظهارِ المصاحفِ و رفعِها على الأعلامِ و الدّعاءِ إلىٰ ما فيها؛ و قال: إنّ ابن أبىطالبٍ و حزبَه أهلُ بصائرَ و رحمةٍ و تُقيًا و قد دعوك إلى كتابِ اللَهِ أولًا و هم مجيبوكَ إليه آخِرًا. فأطاعه فيما أشار به عليه إذ رأىٰ أنّه لا مَنجىٰ له منَ القتلِ أو الهرَبِ غيرُه.

فرَفعَ المصاحِف يَدعو إلىٰ ما فيها بزعمِه فمالَت إلى المَصاحِفِ قلوبُ مَن بقِىَ

من أصحابی بعدَ فناءِ أخیارِهِم و جَهدِهِم فی جهادِ أعداءِ اللهِ و أعدائِهم علیٰ بصائرِهم و ظنّوا أنّ ابنَ آکلةِ الأکبادِ له الوفاءُ بما دَعا إلیه. فأصغَوا إلیٰ دعوتِه و أقبلوا بأجمَعِهم فی إجابتِه. فأعلَمتُهم أنّ ذلك منه مکرٌ و مِن ابنِ العاصِ معه و أنّهما إلی النّکثِ أقرَبُ منهما إلی الوفاءِ. فلم یَقبَلوا قولی و لم یُطیعوا أمری و أبَوا إلّا إجابَتَه کرِهتُ أم هوَیتُ شئتُ أو أبیتُ حتّیٰ أخَذ بعضُهم یقولُ لبعضٍ إن لم یفعَل فألحِقوه بابنِ عفّانَ أو ادفعوه إلی ابنِ هندٍ برُمّتِه فجهَدتُ عَلِمَ اللهُ جَهدی و لم أدَع غَلّةً فی نفسی إلّا بلّغتُها فی أن یُخَلّونی و رأیی فلم یفعَلوا و راودتُهم علی الصّبرِ علی مقدارِ فُواقِ النّاقةِ أو رَکضةِ الفرسِ.

فلَم یُجیبوا ما خلا هذا الشّیخَ ـ و أومأ بیدِه إلی الأشتر ـ و عُصبةً مِن أهل بیتی. فواللهِ ما منَعَنی أن أمضیَ علیٰ بصیرتی إلّا مخافةَ أن یُقتَل هذان ـ و أومأ بیدِه إلی الحسنِ و الحسینِ علیهما السّلام ـ فینقَطِعَ نسلُ رسولِ اللهِ صلّی اللهُ علیه وآله وسلّم و ذرّیتُه مِن أُمّتِه و مخافةَ أن یُقتلَ هذا و هذا ـ و أومأ بیدِه إلی عبداللهِ بنِ جعفرٍ و محمّدِ بنِ الحنفیةِ رضی اللهُ عنهما ـ فإنّی أعلمُ لو لا مکانی لم یقِفا ذلك الموقِف. فلذلك صبَرتُ علیٰ ما أراد القومُ مع ما سَبَق فیه من علمِ اللهِ عزّ و جلّ. فلمّا رفَعنا عنِ القومِ سیوفَنا تَحکّموا فی الأُمورِ و تخیّروا الأحکامَ و الآراءَ و ترَکوا المصاحفَ و ما دعَوا إلیه من حکمِ القرآنِ؛ و ما کنتُ أُحکّمُ فی دینِ اللهِ أحدًا إذ کان التّحکیمُ فی ذلك الخطأَ الّذی لا شکَّ فیه و لا امتراءَ. فلمّا أبَوا إلّا ذلك أردتُ أن أُحکّمَ رجلًا من أهلِ بیتی أو رجلًا ممّن أرضیٰ رأیَه و عقلَه و أثِقُ بنصیحتِه و موَدّتِه و دینِه و أقبَلتُ لا أُسمّی أحدًا إلّا امتَنَع منه ابنُ هندٍ و لا أدعوهُ إلی شیءٍ منَ الحقِّ إلّا أدبرَ عنه. و أقبَلَ ابنُ هندٍ یَسومُنا عَسفًا و ما ذاك إلّا باتّباعِ أصحابی له علیٰ ذلك. فلمّا أبَوا إلّا غلبَتی علی التّحَکُّمِ تَبرّأتُ إلی اللهِ عزّ و جلّ منهم و فوّضتُ ذلك إلیهم. فقلّدوه اِمرأً فخدَعَه ابنُ العاصِ خدیعةً ظهَرَت فی شرقِ الأرضِ و غربِها و أظهَرَ المخدوعُ علیها نَدَمًا." ثمّ أقبل علیه السّلام علیٰ أصحابِه فقال: "**أ لیس کذلك؟**" قالوا: "بلیٰ یا أمیرَالمؤمنینَ."

فقال عليه السّلام: "و أمّا السّابعةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ رَسولَ اللهِ صلّى اللهُ عليه و آله و سلّم كان عَهِد إلىّ أن أُقاتِلَ فى آخرِ الزّمانِ من أيّامى قومًا من أصحابى يصومونَ النّهارَ و يقومونَ اللّيلَ و يتلُونَ الكتابَ يَمرُقونَ بخلافِهم علىّ و محاربتِهم إيّاىَ من الدّينِ مُروقَ السّهمِ منَ الرَّميّةِ، فيهم ذو الثُّدَيّةِ يُختَمُ لى بقتلِهم بالسّعادةِ. فلمّا انصرفتُ إلىٰ موضعى هذا يعنى بعدَ الحكمَينِ أقبَل بعضُ القومِ علىٰ بعضٍ باللّائِمةِ فيما صاروا إليه مِن تحكيمِ الحكمَينِ، فلَم يجِدوا لأنفُسِهم من ذلك مخرَجًا إلّا أن قالوا: كان يَنبَغى لأميرِنا أن لا يُبايعَ من أخطأ و أن يَقضىَ بحقيقَةِ رأيِه علىٰ قتلِ نفسِه و قَتلِ من خالَفه منّا، فقَد كَفَرَ بمُتابعَتِه إيانا و طاعَتِه لنا فى الخطأ و أحلَّ لَنا بذلك قَتلَه و سَفكَ دمِه. فتجمّعوا علىٰ ذلك و خرَجوا راكبينَ رءوسُهم يُنادونَ بأعلىٰ أصواتِهم: لا حكمَ إلّا للهِ. ثمّ تفرّقوا فرقةٌ بالنُّخَيلةِ و أُخرىٰ بحَروراءَ و أُخرىٰ راكِبَةٌ رأسُها تَخبِطُ الأرضَ شَرقًا حتّىٰ عبَرَت دجلَةَ. فلَم تمرَّ بمسلمٍ إلّا امتحَنَته فمَن تابَعَها استَحيَته و من خالفها قتَلَته. فخَرَجتُ إلى الأُولَيَينِ واحدةً بعدَ أُخرىٰ أدعوهم إلىٰ طاعةِ اللهِ عزّ و جلّ و الرّجوعِ إليه. فأبَيا إلّا السّيفَ لا يَقنَعُهما غيرُ ذلك. فلمّا أعيَتِ الحيلةُ فيهما حاكمتُهما إلى اللهِ عزّ و جلّ فقَتَل اللهُ هذه و هذه؛ و كانوا يا أخا اليهودِ لو لا ما فعلوا لكانوا ركنًا قويًا و سدًّا منيعًا. فأبَى اللهُ إلّا ما صاروا إليه. ثمّ كتَبتُ إلى الفرقةِ الثّالثةِ و وجَّهتُ رسلى تَترىٰ و كانوا مِن جِلَّةِ أصحابى و أهلِ التّعبّدِ منهم و الزّهدِ فى الدّنيا. فأبت إلّا اتّباعَ أُختَيها و الإحتذاءَ على مثالهما و أسرعَت فى قتلِ من خالفَها منَ المسلمينَ و تَتابعَت إلىّ الأخبارُ بفعلِهم. فخَرَجتُ حتّى قطَعتُ إليهم دجلةَ أوجِّه السُّفراءَ و النُّصَحاءَ و أطلُبُ العُتبىٰ بجَهدى بهذا مرّةً و بهذا مرّةً ـ و أومأ بيدِه إلى الأشترِ و الأحنفِ بنِ قَيسٍ و سعيدِ بنِ قيسٍ الأرحَبىّ و الأشعثِ بنِ قَيسٍ الكِندىّ ـ فلمّا أبَوا إلّا تلك رَكِبتُها منهم فقتلَهمُ اللهُ يا أخا اليهودِ عن آخِرِهم و هم أربعَةُ آلافٍ أو يزيدونَ حتّى لم يُفلِت منهم مُخبِرٌ فاستَخرَجتُ

ذا الثّديّةِ مِن قَتلاهُم بحضرَةِ من ترىٰ له ثَديٌ كثَدي المرأةِ." ثمّ التفتَ عليه السّلام إلى أصحابِه فقال: "**أ ليس كَذلك؟**" قالوا: "بلىٰ يا أميرَالمؤمنينَ."

فقال عليه السّلام: "**قد وفَيتُ سبعًا و سبعًا يا أخا اليهودِ، و بقيتِ الأُخرىٰ و أوشِكُ بها فكأن قد.**" فبكىٰ أصحابُ علىٍّ عليه السّلام و بكىٰ رأسُ اليهودِ و قالوا: "يا أميرَالمؤمنينَ أخبِرنا بالأُخرىٰ." فقال: "**الأُخرىٰ أن تُخضَبَ هذه** ـ و أومأ بيدِه إلىٰ لحيتِه ـ **مِن هذه** ـ و أومأ بيَدِه إلى هامَتِه ـ" قال: و ارتَفعَت أصواتُ النّاسِ فى المسجدِ الجامعِ بالضّجّةِ و البكاءِ حتّى لم يبقَ بالكوفةِ دارٌ إلّا خَرَج أهلُها فزِعًا. و أسلَم رأسُ اليهودِ على يدى علىٍّ عليه السّلام من ساعتِه، و لم يزَل مقيمًا حتّىٰ قُتِلَ أميرُالمؤمنينَ عليه السّلام و أُخذَ ابنُ ملجمٍ لعنه اللَهُ. فأقبَل رأسُ اليهودِ حتّى وقَف على الحسنِ عليه السّلام و النّاسُ حولَه و ابنُ ملجمٍ لعنه اللَهُ بين يديه، فقال له: "يا أبامحمّدٍ اقتُلهُ قَتَلَه اللَهُ فإنّى رأيتُ فى الكتبِ الّتى أُنزِلَت علىٰ موسىٰ عليه السّلام أنّ هذا أعظمُ عند اللَهِ عزّ و جلّ جُرمًا منِ ابنِ آدمَ قاتلِ أخيه و منَ القُدارِ عاقرِ ناقةِ ثمودَ."»[1]

---

۱. ترجمه: «امام باقر علیه السّلام فرمود: چون امیرالمؤمنین علیه السّلام از جنگ نهروان بازگشت، در مسجد کوفه نشسته بود که رئیس یهودیان به حضورش آمد و عرض کرد: "ای امیرالمؤمنین مطالبی را می‌خواهم از شما بپرسم که جز پیامبر و یا وصی پیامبر کسی از آنها اطلاعی ندارد."
فرمود: "**برادر یهودی، هر چه می‌خواهی بپرس!**"
عرض کرد: "ما در کتاب خود چنین یافته‌ایم که خدای عزّوجلّ چون پیامبری برانگیزد به او وحی می‌فرماید که از میان افراد خاندان خود کسی را که بتواند پس از وی امر امت را به‌دست گیرد اختیار کند، و از امت خود عهد و پیمان بگیرد که پس از او بر سر پیمان باشند و طبق عهدی که بسته‌اند رفتار کنند، و خدای عزّوجلّ اوصیای پیامبران را در زمان حیات پیامبران آزمایش می‌فرماید و پس از وفات پیامبران نیز آزمایش می‌فرماید."
سؤال کرد: "مرا آگاه کن که آزمایش اوصیای پیامبران در زمان حیاتشان و پس از وفاتشان چند بار است؟ و اگر اوصیا در آن آزمایش‌ها مورد رضایت خداوند واقع شوند، سرانجام کارشان به کجا خواهد کشید؟" ⇦

⇦ حضرت فرمود: **"به حق خداوندی که خدایی جز او نیست و دریا را برای بنی‌اسراییل شکافت و تورات را بر موسی علیه‌السّلام فروفرستاد آیا اگر جواب سؤال تو را بدهم اقرار می‌کنی؟"**
عرض کرد: "آری."
فرمود: **"به حق خدایی که دریا را برای بنی‌اسراییل شکافت و تورات را بر موسی فروفرستاد اگر پاسخ پرسش تو را گفتم اسلام را خواهی پذیرفت؟"**
عرض کرد: "بلی."
پس فرمود: **"همانا خداوند عزّوجلّ جانشینان پیامبران را در حیات انبیا در هفت مقام آزمایش می‌فرماید تا طاعت و فرمانبرداری آنان را بیازماید، و چون در طاعت و امتحان سربلند بیرون آمدند و مورد رضایت الهی واقع شدند به انبیا دستور می‌دهد که تا زنده‌اند آنان را ولی و دوست خود گیرند و پس از مرگ نیز وصی و جانشین خود قرار دهند و همهٔ امت‌هایی را که اطاعت پیامبر را فرض می‌دانند، اطاعت اوصیا نیز بر ایشان واجب می‌گردد.**
سپس جانشینان را پس از وفات پیامبران در هفت موطن مورد آزمایش قرار می‌دهد تا صبر و شکیبایی آنان را بیازماید و چون در آزمایش سربلند گشته و مورد رضایت حق واقع گشتند امرشان را ختم به سعادت می‌نماید تا آنان را با کمال خوشبختی و سعادت به پیامبران ملحق گرداند."
رئیس یهودیان گفت: "ای امیر مؤمنان درست فرمودی، اکنون مرا خبر ده که خداوند تو را در زمان حیات پیامبر چند بار آزمایش فرمود و پس از وفات آن حضرت چند بار و سرانجام کار تو چه خواهد شد؟"
علی علیه‌السّلام دست یهودی را گرفته، فرمود: **"برخیز با هم برویم تا تو را از این موضوع آگاه کنم!"**
جمعی از یاران حضرت نیز برخاستند و عرض کردند: "یا امیرالمؤمنین ما را نیز به همراه او خبر بده!"
فرمود: **"می‌ترسم که دل‌های شما تاب تحمل آن را نداشته باشد."**
عرض کردند: "برای چه یا امیرالمؤمنین؟"
فرمود: **"به‌خاطر کارهایی که از بیشتر شماها دیده‌ام."**
مالک اشتر برخاست و عرض کرد: "یا امیرالمؤمنین ما را نیز آگاه کن که به خدا قسم ما به‌طور حتم می‌دانیم که در روی زمین جز تو وصی پیامبری وجود ندارد و ما را مسلم است که خداوند پس از پیامبر، پیامبری دیگر نخواهد فرستاد و طاعت تو بر گردن ما مفروض و به طاعت پیغمبرمان پیوسته است!"
پس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام نشست و رو به یهودی کرده فرمود: **"ای برادر یهودی، همانا خدای عزّوجلّ در زمان حیات پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مرا در هفت مورد آزمایش فرمود؛ نه از باب خودستایی می‌گویم بلکه نعمتی از خداوند بود که در همه این موارد مرا فرمانبردار یافت."** ⇦

⇦ عرض کرد: "در کدام و کدام مورد یا امیرالمؤمنین؟"

فرمود: "**اما نخستینِ آنها این بود که خدای عزّوجل به پیامبر ما حضرت محمد صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم وحی فرستاد و او را به رسالت خویش برانگیخت. در آن هنگام من کم‌سال‌ترینِ خاندانم بودم؛ در خانه‌اش خدمتش می‌کردم و در انجام کارهایش پیش‌قدم بودم و در امورش یاری‌اش می‌نمودم. پس پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم خُرد و کلانِ بنی‌عبدالمطلب را فراخواند تا به یگانگی خداوند متعال و رسالت او شهادت دهند؛ اما همگی از پذیرش آن سر باززدند و رسالتش را انکار کردند و از وی روی برتافتند و او را تنها گذاشتند و با او دشمنی کردند و از او کناره گرفتند. و دیگر مردم نیز همه از او دوری گزیدند و با او مخالفت ورزیدند و آنچه را بر ایشان عرضه داشت امری عظیم و ادعایی بزرگ قلمداد نمودند؛ زیرا دل‌هایشان تاب آن را نداشت و عقولشان ادراکی از آن نداشت.**

پس من تنها کسی بودم که دعوت رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم را بی‌درنگ و با فرمانبری و از روی یقین پذیرفتم، و هیچ‌گونه تردیدی در دلم راه نیافت. سه سال بر این حال بودیم درحالی‌که بر روی زمین هیچ آفریده‌ای جز من و دختر خویلد (حضرت خدیجه سلام‌الله‌علیها) **نبود که برای خدا نماز گزارد یا به آنچه خداوند به پیامبرش عطا فرموده بود، گواهی دهد. پس خداوند مرا چنین مورد امتحان قرار داد.**"

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رو به یاران خود کرد و فرمود: "**آیا این‌گونه نیست؟**"

گفتند: "آری، ای امیرالمؤمنین!"

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: "**و اما دومین آزمایش ــ ای برادر یهودی ــ این بود که قریش پیوسته در اندیشهٔ چاره‌جویی‌ها و نیرنگ‌ها برای کشتن پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم بود، تا آنگاه که سرانجام در روزی که در دارالندوه گرد آمدند، تصمیم نهایی خود را گرفتند. در آن مجلس، ابلیسِ ملعون به‌صورت پیرمردی از قبیلهٔ ثقیف، یعنی همان أعورِ ثَقیف، حاضر بود. آنان پیوسته در این کار به گفت‌وگو و مشورت پرداختند و رأی‌ها را بر هم زدند تا سرانجام نظرشان بر این قرار گرفت که از هر شاخه و تیره‌ای از قریش، مردی برگزینند؛ آنگاه هر یک شمشیر خود را بردارد و همگی شبانه نزد پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم روند درحالی‌که آن حضرت در بستر خویش آرمیده است، و همگی یک‌باره با شمشیرهای خود ضربتی واحد بر او فرود آورند و او را به قتل رسانند، و قریش پس از کشتن پیامبر مردان خویش را که در کشتن پیامبر شریک بودند تسلیم ننماید تا خونش به هدر رود و کسی در برابر خونش قصاص نشود.** ⇦

⇦ پس جبرئیل علیه‌السّلام بر پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرود آمد و او را از آن توطئه آگاه ساخت و شب و ساعت دقیق آمدن آنان بر بسترش را به وی خبر داد، و به او فرمان داد تا در آن وقت معیّن که می‌دانید به سمت غار رفت.

آنگاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مرا از آن ماجرا آگاه ساخت و به من دستور داد تا در بستر او بخوابم و جان خویش را سپر او سازم. من بی‌درنگ و با شوق و اطاعت پذیرفتم و در دل خرسند بودم که جانم در راه او فدا شود.

پس آن حضرت صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم راه خود را در پیش گرفت و من در بستر او آرمیدم. مردان قریش آمدند، درحالی‌که در دل خود یقین داشتند که اکنون پیامبر خدا را خواهند کشت. ولی آنگاه که من با ایشان در خانه مجتمع شدیم، از جا برخاستم و با شمشیر خود بر آنان یورش بردم و به دفاع از جان خویش پرداختم، چنان‌که خداوند و مردم از آن آگاهند.»

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رو به یاران خود کرد و فرمود: **«آیا چنین نبود؟»**

گفتند: «آری، ای امیرالمؤمنین.»

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: **«و اما سومین امتحان ــ ای برادر یهودی ــ آن بود که دو پسر ربیعه و دو پسر عُتبه، از سواران نامدار قریش بودند. آنان در روز بدر به میدان درآمدند و برای مبارزه تن‌به‌تن، هماورد طلبیدند؛ اما هیچ‌یک از مردان قریش به رویارویی با آنان برنخاست. آنگاه رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مرا با دو تن از یارانم برانگیخت تا به میدان رویم. در آن هنگام من از میان اصحاب خود جوان‌ترین بودم و در کارزار از آنان کم‌تجربه‌تر؛ اما خدای عزّوجل به‌دست من ولید و شیبه را به هلاکت رسانید. افزون بر آن، کسان دیگر از گردنکشان و سران قریش در آن روز به‌دست من کشته شدند، و نیز سوای آن، کسانی به اسارت گرفتم درحالی‌که اسیران و کشتگان توسط من در آن روز بیش از یارانم بود. و علاوه پسرعمویم نیز در آن نبرد به شهادت رسید؛ رحمة‌الله‌علیه.»**

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: **«آیا چنین نیست؟»**

گفتند: «آری، ای امیرالمؤمنین.»

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: **«و اما چهارمین امتحان ــ ای برادر یهودی ــ آن بود که مردم مکه همگی بر ما تاختند، و همهٔ قبایل عرب و طوایف قریش را که در پیرامونشان بودند، برانگیختند تا برای خون‌خواهی کشته‌شدگان مشرکین قریش در روز بدر، با ما بجنگند.**

پس جبرئیل علیه‌السّلام بر پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم فرود آمد و او را از آن آگاه ساخت. ⇦

⇦ آنگاه پیامبر خدا صلّی الله‌علیه و آله و سلّم به همراه یارانش حرکت کرد و در دامنهٔ کوه اُحد اردو زد. مشرکان به‌سوی ما آمدند و یکباره و یک‌پارچه بر ما تاختند. گروهی از مسلمانان در آن پیکار به شهادت رسیدند، و گروهی نیز که مانده بودند از میدان گریختند. اما من در کنار رسول خدا صلّی الله‌علیه و آله و سلّم پایدار ماندم، درحالی‌که مهاجر و انصار به خانه‌های خود در مدینه بازمی‌گشتند و هر یک از آنها می‌گفتند: پیامبر خدا کشته شد و یارانش نیز کشته شدند.

در همان هنگام، خداوند عزّوجل بر چهرهٔ مشرکان ضربتی زد و آنان را در هم شکست. من در پیشگاه رسول خدا صلّی الله‌علیه و آله و سلّم بیش از هفتاد زخم برداشتم، از جمله این و این"؛ سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام ردای خود را افکند و دست مبارک را بر زخم‌هایش کشید و فرمود: **"و از من در آن روز کارهایی سر زد، که پاداشش نزد خدای عزّوجل است إن‌شاءالله."**

آنگاه به یارانش رو نمود و فرمود: **"آیا چنین نبود؟"**

گفتند: "آری، ای امیرالمؤمنین."

سپس امیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: **"و اما پنجمین امتحان ــ ای برادر یهودی ــ آن بود که قریش و قبایل عرب گرد آمدند و با یکدیگر پیمان و میثاق بستند که از جنگ خود بازنگردند تا آنگاه که پیامبر خدا صلّی الله‌علیه و آله و سلّم را بکشند و ما خاندان بنی‌عبدالمطلب را نیز همراه او نابود کنند. سپس با همهٔ نیرو و سلاح خود به‌سوی ما آمدند تا بر مدینه فرود آمدند، درحالی‌که در دل به پیروزی خویش اطمینان داشتند.**

در این هنگام جبرئیل علیه السّلام بر پیامبر خدا صلّی الله‌علیه و آله و سلّم فرود آمد و او را از آن آگاه ساخت. پس رسول خدا صلّی الله‌علیه و آله و سلّم برای دفاع از خود و یاران مهاجر و انصار، خندقی پیرامون مدینه حفر کرد. قریش فرا رسیدند و ما را در کنار خندق محاصره کردند. خود را نیرومند و ما را ناتوان می‌پنداشتند. با غرور می‌غریدند و می‌درخشیدند؛ درحالی‌که پیامبر خدا صلّی الله‌علیه و آله و سلّم آنان را به‌سوی خدای عزّوجل فرا می‌خواند و به حق خویشاوندی و پیوند رحم یادآور می‌شد، اما آنان سر بازمی‌زدند و هرچه بیشتر در گردن‌کشی پافشاری می‌کردند.

پهلوان آنان و دلاور عرب در آن روز، عمرو بن عبدودّ بود که چون شتر مست می‌خروشید؛ هماورد می‌طلبید و رجز می‌خواند. گاه نیزه‌اش را می‌گرداند و گاه شمشیرش را، و هیچ کس جرأت نزدیک شدن به او را نداشت. نه غیرتْ کسی را به هیجان می‌آورد و نه بینشی دلیرش می‌ساخت.

آنگاه رسول خدا صلّی الله‌علیه و آله و سلّم مرا به‌سوی او روانه کرد و با دست خود عمامه بر سرم ⇦

⇦ **نهاد و شمشیرش، همین شمشیر را،** (و با دست به ذوالفقار اشاره فرمود) **به من داد. من به سوی او حرکت کردم درحالی‌که زنان مدینه از بیم کشته شدن من در برابر ابن‌عبدود می‌گریستند. پس خدای عزّوجل او را به دست من به هلاکت رسانید، درحالی‌که عرب، پهلوانی را هم‌سنگ او نمی‌دانست. او نیز با این ضربت** (و حضرت با دست به سر مبارکش اشاره فرمود) **مرا زخمی کرد، و خداوند به سبب آن نبرد و به آنچه از من بر آنان وارد شد، قریش و عرب را در هم شکست.**"

سپس امیرالمؤمنین علیه‌السّلام رو به یاران خود کرد و فرمود: "**آیا چنین نیست؟**"

گفتند: "آری، ای امیرالمؤمنین."

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام فرمود: "**و اما ششمین امتحان ـ ای برادر یهودی ـ این بود که ما همراه پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم وارد شهر هم‌کیشان تو از یهودیان ـ خیبر ـ شدیم که مردانی از یهود و سوارانشان از قریش و دیگران در آن بودند. ایشان همانند کوه‌هایی از سواره و پیاده و سلاح به استقبال ما آمدند؛ در محکم‌ترین دژها و با بیشترین شمار. هر یک فریاد می‌زد و به جنگ می‌شتافت، و از میان یاران من هیچ‌کس به میدان نرفت مگر آنکه او را کشتند.**

تا آنجا که وقتی نگاه‌ها سرخ گشت و مرا به مبارزه خواندند و هر کس به فکر جان خویشتن بود، برخی از یاران به یکدیگر روی آوردند و هر کس می‌گفت: ای اباالحسن برخیز! پیامبر خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مرا به‌سوی خانه‌های دشمن فرستاد؛ و هیچ‌کس از آنان در برابر من برنخاست مگر آنکه او را کشتم، و هیچ سوار و پهلوانی بر من یورش نیاورد مگر آنکه او را له کردم و زمین‌گیر ساختم. سپس بر آنان به‌مانند شیری که بر طعمه‌اش حمله‌ور می‌شود، یورش بردم تا آنان را به درونِ شهرشان باز راندم در حالی‌که درها را بر خود بستند.

پس درِ قلعهٔ ایشان را با دست خود کندم و تنها وارد شهرشان شدم، و هر مردی را که از آنان پدیدار می‌شد می‌کشتم و هر زنی را که می‌یافتم اسیر می‌ساختم، تا آنکه من تنها آن شهر را فتح کردم؛ و در این کار یاوری نداشتم مگر خداوند یکتا."

سپس حضرت به اصحاب خود روی آورد و فرمود: "**آیا چنین نیست؟**"

گفتند: "آری، ای امیرالمؤمنین."

سپس فرمود: "**و اما هفتمین امتحان ـ ای برادر یهودی ـ آنکه چون رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم تصمیم به فتح مکه گرفت، خواست بار دیگر حجت را بر آنان تمام کند و عذری باقی نگذارد و همان‌گونه که ابتدا ایشان را به‌سوی خداوند خواند، برای آخرین بار نیز آنان را به‌سوی خداوند عزّوجل دعوت نماید. از این‌رو نامه‌ای به‌سویشان نوشت که در آن ایشان را پند و از** ⇦

⇦ عذاب الهی بیم می‌داد و به آنها وعدهٔ بخشش و امید مغفرت پروردگار را می‌داد، و در پایانِ آن نامه سورهٔ برائت را قرار داد تا بر آنان بخواند. سپس نامه را به همهٔ یاران خود عرضه کرد تا کسی برای ابلاغ آن به‌سوی مشرکین برود، و همهٔ ایشان در خود از انجام آن سنگینی دیدند؛ پس پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از میان آنان مردی را برگزید و او برای ابلاغ آن نامه پیش‌فرستاد. در همان حال جبرئیل آمد و گفت: ای محمد، امر تو را جز تو یا مردی از خاندان تو ادا نخواهد کرد! پس رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مرا از این ماجرا آگاه ساخت و مرا با نامه و پیام خود به‌سوی اهل مکه فرستاد. چون وارد مکه شدم، حالِ اهلش بر شما شناخته است: هیچ‌کس از آنان نبود جز اینکه اگر می‌توانست، هر تکّه‌ای از من را بر کوهی می‌نهاد؛ هرچند در این راه جان و خانواده و فرزند و مال خود را بذل می‌نمود!

من نامهٔ پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را به آنان ابلاغ کردم و آن را بر ایشان خواندم. هر کدام از ایشان از مردان و زنانشان با تهدید و وعید به‌سوی من آمدند و کینه و عداوت نشان می‌دادند. و من کارهایی کردم که شما همگی دیده‌اید.“

آنگاه به اصحابش رو نمود و فرمود: **”آیا چنین نیست؟“**

گفتند: ”بلی، ای امیرالمؤمنین.“

سپس فرمود: **”ای برادر یهودی، اینها همان مواضعی است که پروردگارم عزّوجلّ مرا در کنار پیامبرش صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در آنها آزمود و در همهٔ آنها به فضل خود مرا مُطیع یافت. در هیچ‌یک از آن مواضع کسی را فضیلتی مانند من نبود، و اگر می‌خواستم آن را بیان می‌کردم، ولی خداوند عزّوجلّ از خودستایی نهی فرموده است.“**

گفتند: ”ای امیرالمؤمنین، به خدا که راست گفتی. خداوند عزّوجلّ به سبب قرابتت از پیامبرمان صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم به تو فضیلت عطا کرده و به تو سعادت برادری با او را عطا نموده که منزلت تو نسبت به او همانند هارون نسبت به موسی است، و تو را در مواضعی که در آنها حضور یافتی و بر سختی‌ها و فتنه‌هایی که در آنها قرار گرفتی فضیلت داد، و اجر آنچه تو ذکر کردی و افزون‌تر از آن را برایت ذخیره کرده، از آن فضائلی که هیچ‌یک از مسلمانان همانند آن را ندارند. و این را کسانی از ما می‌گویند که در زمان پیامبر تو را دیده‌اند و نیز کسانی که پس از او تو را دیده‌اند. اکنون ما را آگاه ساز ای امیرالمؤمنین، که پس از پیامبر ما صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم چه‌آزمایش‌هایی را خداوند عزّوجلّ بر تو وارد ساخت که تو آنها را تحمل کردی و در برابرش صبر نمودی؟ و اگر ما می‌خواستیم آنها را بیان می‌کردیم از روی علمی که داریم و خود بر آن گواهیم؛ اما ما میل داریم آن را از ⇦

⇦ زبان تو بشنویم، همان‌گونه که شنیدیم آنچه را که خداوند در زمان حیات پیامبر تو را بدان آزمود و تو در آن اطاعت نمودی."

حضرت فرمود: **"ای برادر یهودی، همانا خدای عزّوجلّ مرا پس از وفات پیامبرش صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم در هفت موضع مورد آزمایش قرار داد، و مرا ــ بی‌آنکه خود را بستایم ــ به فضل و نعمت خویش در همهٔ آنها شکیبا یافت.**

اما نخستینِ آن آزمون‌ها ــ ای برادر یهودی ــ این بود که برای من در میان مسلمانان هیچ‌کس نبود که بخصوصه به او انس گیرم، یا بر او تکیه کنم، یا به او آرام گیرم، یا به او نزدیک شوم، جز رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم. او بود که مرا در کودکی پرورد، و در بزرگی جایگاه داد؛ نیازم را برطرف ساخت، یتیمی‌ام را جبران کرد، از درخواست بی‌نیازم ساخت، از کسب و تلاش نگاه داشت، و هزینهٔ خود و فرزند و خانواده‌ام را کفایت کرد. این در امور دنیوی من بود، علاوه بر آنچه که مرا بدان اختصاص داد از مراتب و درجاتی که مرا به بلندای حقیقت نزد خدای عزّوجلّ رسانید. بنابراین با وفات رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، بر من مصیبتی فرود آمد که گمان نمی‌کنم اگر بر دوش کوه‌ها گذاشته شود بتواند آن را تحمّل نماید. پس افراد را از خاندانم دیدم اندوهناک بوده و بر اندوه خویش مسلّط نیستند، عنان از کف داده، توان حمل آن مصیبت سنگین را نداشتند، صبرشان را جزع ربوده بود و عقلشان را زایل ساخته، چنان‌که از درک و سخن و شنواندن مانع گشته بود.

و دیگر مردم از غیر بنی‌عبدالمطلب، گروهی دلداری می‌دادند و به صبر توصیه می‌نمودند، و گروهی دیگر هم‌دردی می‌کردند و از گریهٔ ایشان در گریه و از جزعشان در جزع بودند. و من خویشتن را در مصیبتِ وفات او بر صبر واداشتم، با التزام به خاموشی و اشتغال به آنچه مرا بدان فرمان داده بود: از تجهیز و غسل و حنوط و کفن و نماز بر او و نهادنش در حفرهٔ لَحَدش، و جمع‌آوری کتابِ خدا و واسپاری آن به خلقش. هیچ اشکِ جاری یا آهِ سوزان یا سوزِ جانکاه یا اندوهِ سنگینی مرا از انجام آن بازنداشت، تا آنگاه که حقِ واجبِ خداوند عزّوجلّ و رسولش صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را ادا کردم و آنچه را مأمور بودم، به‌درستی به‌انجام رساندم و آن را با صبر و امید به پاداش الهی تحمل نمودم."

سپس حضرت علیه‌السّلام به یاران خود رو کرد و فرمود: **"آیا چنین نبود؟"**

گفتند: "آری، ای امیرالمؤمنین."

سپس فرمود: **"و اما دومینِ آن آزمون‌ها ــ ای برادر یهودی ــ این بود که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم مرا در زمان حیاتِ خود بر همهٔ امت خویش امیر و سرپرست قرار داد، و از همهٔ آنان که ⇦**

⇦ در حضورش بودند برای من بیعت گرفت بر شنیدن و فرمان‌بردن از من، و ایشان را فرمود تا این پیمان را کسانی که حاضرند به غایبان برسانند؛ چراکه من در زمان حضور نزد رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم رسانندهٔ فرمان او به مردم بودم، و هرگاه از او جدا می‌شدم، امیر آنان بودم. در دوران زندگی پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم و پس از وفاتش، هرگز در دلم اندیشهٔ منازعه و تردید در امری که بر عهدهٔ من نهاده شده بود، خطور نمی‌نمود.

سپس آنگاه که خداوند بیماری‌ای را بر پیامبرش پدید آورد که به‌سبب آن از دنیا رفت، آن حضرت فرمان داد تا سپاهی را که با اسامةبن‌زید روانه کرده بود، آماده حرکت شود. و هیچ‌کس را از میان تیره‌های مختلف عرب، یا از اوس و خزرج، یا دیگر مردمان، از آنان که بیم آن می‌رفت در کار امت خللی پدید آورند یا در حقّ من ستیزه کنند، و نیز هیچ‌یک از کسانی را که نسبت به من ازروی کینه می‌نگریستند ـ از آن‌رو که در راه خدا پدر یا برادر یا خویشاوندشان را کشته بودم ـ وانگذاشت، بلکه همگی را در آن سپاه گسیل داشت. و نیز از مهاجر و انصار و مسلمانان و غیر ایشان و آنان که از مؤلّفة‌قلوبهم بودند (که با درهم و دینار آنان را به اسلام متمایل ساخته بودند) و منافقان، همه را با او روانه کرد؛ تا دل‌های آنان که با من نزد پیامبر در مدینه می‌مانند، صاف و بدون هیچ غلّ‌وغشی باشد، و کسی نگوید آنچه را من ناخوش دارم، و هیچ‌کس نتواند مرا از ولایت و ادارهٔ کار امت پس از پیامبر بازدارد.

و آخرین سخن رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در کار امت خود این بود که سپاه اسامه باید روانه شود، و هیچ‌کس از آنان که بدان مأمور گشته‌اند، از او تخلّف نکند و از همراهی او باز نایستد. و در این امر به شدیدترین شکل اقدام نمود و به بلیغ‌ترین وجه سفارش نمود و چنان تأکید کرد که هرگز در چیزی به آن اندازه پافشاری نکرده بود.

امّا هنوز از فوت پیامبر اکرم صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم چیزی نگذشته بود که متوجّه شدم گروهی از لشکر اسامه و سپاهیان او، قرارگاه و جایگاه‌های خود را ترک کردند و از آنچه رسول خدا آنان را به‌سوی آن گسیل داشته بود و بدان امر نموده بود که ملازم امیر خود باشند و همراه او و تحت لِوای او حرکت کنند تا مقصودی که برای آن فرستاده شده بود به انجام رساند، سرپیچی نمودند. آنان امیر خویش را در اردوگاه رها کردند و با شتاب بر اسبان خود تاختند، تا عقد و پیمانی را که خداوند عزّوجلّ برای من و رسولش بر گردن آنان بسته بود بگشایند، و پیمانی را که با خدا و رسولش بسته بودند بشکنند. و به‌جایش بین خودشان عقد و پیمانی دیگر بستند و فریادشان بدان ⇦

⇦ بلند شد؛ پیمانی که فقط رأی و نظر خودشان بود بدون آنکه نظر احدی از ما بنی‌عبدالمطلب را جویا شوند یا اینکه رأی احدی از ما در آن مشارکت داشته باشد، و بدون اینکه درخواست کنند که بیعتی که با من نموده بودند از گردنشان برداشته شود.

و این کار را کردند درحالی‌که من به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مشغول بودم و سرگرم تجهیز و غسل و کفن او بودم، که از هر کار دیگری شایسته‌تر و مقدم‌تر بود.

ای برادر یهودی، این سخت‌ترین مصیبتی بود که بر دل من فرود آمد، به‌همراه آن اندوه بزرگ و مصیبت عُظمایی که از رحلت ایشان بر من رسید، ازدست‌دادن کسی که جز خدای تبارک و تعالی برای او جانشینی نیست. پس بر آن صبر ورزیدم، که این مصیبت دوم، به فاصله‌ای اندک پس از نخستین بر من رسید و زود با آن پیوست."

سپس حضرت رو به یاران خود کرد و فرمود: "**آیا چنین نبود؟**" گفتند: "آری، ای امیرالمؤمنین"

سپس فرمود: و اما سومین آزمایش ــ ای برادر یهودی ــ آن بود که آن کسی که پس از پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم قیام کرد، در تمام ایام خلافتش به پوزش‌خواهی نزد من می‌آمد و بر آنچه از حقّ من گرفته بود و بیعتم را شکسته بود دیگری را ملامت می‌کرد، و از من حلالیّت می‌خواست، و من [با خود] می‌گفتم: روزگارش به پایان خواهد رسید سپس حقی را که خداوند برای من قرار داده است به‌آسانی و بی‌رنج به من باز خواهد گشت، بی‌آنکه من در اسلام ــ با تازه بودنش و نزدیکی عهدش به جاهلیّت ــ حادثه‌ای پدید آورم و در طلبِ حقّ خویش نزاعی برپا کنم که شاید فلان کس در آن بگوید آری و فلان کس بگوید نه، و سرانجام گفتار به کار و عمل بینجامد.

و [این در حالی بود که] گروهی از یاران خاصّ محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم که آنان را به خیرخواهی برای خدا و پیامبرش و کتاب و دین اسلامش می‌شناختم، پیوسته و ابتدائاً و کِراراً و آشکار و نهان نزد من می‌آمدند و مرا به گرفتنِ حقم فرا می‌خواندند و جان‌های خود را در یاری من پیش می‌نهادند تا حق بیعتی را که از من بر گردن داشتند ادا کنند. ولی من به آنان می‌گفتم: اندکی درنگ کنید و صبر پیشه نمایید، باشد که خداوند آن را به‌آسانی و بدون نزاع و خون‌ریزی به من بازگرداند.

به تحقیق که پس از وفات پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بسیاری از مردم دچار تردید شدند و در امر خلافت کسانی طمع ورزیدند که بدان شایسته نبودند، و هر گروهی گفت: امیر باید از ما باشد! و آنان طمعی نداشتند مگر آنکه غیر من آن را به چنگ گیرد [و من به خلافت نرسم].

و چون مرگِ آن قیام‌کننده نزدیک شد و روزگارش سپری گشت، امر را پس از خود به یار خویش ⇦

⇦ سپرد. پس این مصیبت همانند مصیبت پیشین خود بود و جایگاهش نزد من، همچون جایگاه آن مصیبت بود، و او نیز از من آنچه را خدا برایم قرار داده بود بازگرفت.

پس گروهی از یاران پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم، از آنان که [اکنون] درگذشته‌اند و از آنان که باقی‌اند که خدا عمرشان را دراز داشت، گرد من آمدند و دربارهٔ او همان گفتند که در مورد مصیبت پیشین گفتند، و سخنِ من همان بود که در نخست گفتم؛ صبر پیشه نمودم و اجر خویش را نزد خداوند سپردم و یقین به امر خویش داشتم و بیم داشتم که مبادا جماعتی که پیامبر ایشان را گاه به نرمی و گاه به سختی، زمانی با هشدار و زمانی با شمشیر گرد آورده بود، نابود شوند. تا آنجا که در تألیف دل‌هایشان چنین کرده بود که مردم در تاخت و گریز و سیری و سیرابی و دارای جامه و بستر و رواناز و در آسودگی بودند، و ما خاندان محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم نه سقفی بر سر داشتیم و نه دری بر خانه و نه پرده‌ای جز شاخه‌های خرما و مانند آن، و نه بستری زیر تن و نه پوششی بر تن؛ و یک جامه برای نماز میان بیشتر ما دست‌به‌دست می‌گشت، و بیشترِ ما شب‌ها و روزها را با گرسنگی می‌گذراندیم. [درحالتی‌که در زمان رسول خدا] چه‌بسا چیزی از فَیء و آنچه خداوند بر پیامبرش غنیمت داده بود و ویژهٔ ما قرار داده بود، به دستمان می‌رسید، و ما با همان حالی که وصف کردم بودیم، ولی پیامبر آن را در میان توانگران و صاحبان مال تقسیم می‌کرد تا دل‌هایشان را [به اسلام] الفت بخشد. و من سزاوارترین فرد بودم که جمعیت و گروهی را که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم جمع نموده و الفت بخشیده بود، متفرّق نسازم و ایشان را در مسیری که راه نجاتی از آن نبود تا یا به مقصد رسند یا اجل‌شان سرآید، درگیر نسازم.

زیرا اگر خود را عَلَم قرار می‌دادم و آنان را به یاری خویش می‌خواندم، نسبت به من و دربارهٔ امر من دو گروه می‌شدند: عدّه‌ای از من تبعیت می‌نمودند که یا می‌کشتند و یا کشته می‌شدند چرا که جمیع امت از من پیروی نمی‌کردند و عدّه‌ای دیگر که مرا تنها گذاشته و یاری نمی‌نمودند که به جهت ترک یاری من و کوتاهی در نصرت و دست کشیدن از اطاعت من کافر می‌شدند.

و همانا خدا می‌داند که من نسبت به پیامبر همچون هارون نسبت به موسی هستم، و مخالفت و ترک یاری من همان بلایی را در پی می‌داشت که قوم موسی با مخالفت هارون و ترک طاعتش بر خود روا داشتند. پس دیدم که جرعه‌جرعه نوشیدن مصیبت و فروخوردنِ نفَس‌های حسرت و چنگ‌زدن به دامنِ صبر تا آنکه خداوند دری بگشاید یا آنچه خواهد مقدّر فرماید، بهرهٔ مرا افزون‌تر می‌گرداند و برای رعایت حال آن جماعتی که وصفشان را گفتم مناسب‌تر خواهد بود؛ ﴿وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾؛ "و امر خداوند بر پایه اندازه‌گیری و میزانی خاص مقدّر است." ⇦

⇦ و اگر در این حال تقوای خداوند را در پیش نمی‌گرفتم ای برادر یهودی و حق خویش را طلب می‌کردم حقیقتاً از آنان‌که این حق را طلب نمودند سزاوارتر بودم، چراکه آنان که از اصحاب پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم درگذشتند و آنان‌که در حضورت هستند همگی می‌دانستند که من از همه کس افرادم بیشتر و مردانم نیرومندتر و فرمانم پذیرفته‌تر و مطاع‌تر و دلیل و حجتم آشکارتر و مناقب و فضائل و آثارم در این دین بیشتر است، به جهت سوابق و خویشاوندی و وراثتی که نسب به رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم داشتم؛ چه رسد به استحقاقی که من نسبت به این امر داشتم و فضیلت و برتری من نسبت به کسانی که آن را گرفته و غصب نمودند به جهت وصیّتی که بندگان را از آن گریزی نبود و بیعتی که پیش از آن بر گردنشان بود. و محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم درحالی درگذشت که ولایت امت در دستش و در خانه‌اش بود نه در دست آنان‌که آن را گرفتند و نه در خانه‌هایشان. و اهل بیتش که خداوند آنان را از هر رجس و پلیدی پاک نموده و به طهارت مطلقه رسانده است در امر ولایت و حکومت بعد از وی، نسبت به دیگران در همهٔ خصلت‌ها سزاوارترند.

سپس رو به یارانش کرد و فرمود: **"آیا چنین نیست؟"** گفتند: "آری، ای امیرالمؤمنین."

سپس حضرت فرمود: **ای برادر یهودی، و اما چهارمین امتحان، آن بود که آن کسی که پس از یار خویش بر مسند نشسته بود** (عمر) **در امور پیش‌آمده با من مشورت می‌کرد و کارها را طبق رأی من صادر می‌کرد و در مسائل پیچیده از من نظر می‌خواست و طبق رأی و نظر من به انجام می‌رساند؛ و نه من کسی غیر از خود را می‌شناختم و نه اصحابم کسی غیر از مرا می‌شناختند که با او در امور مشورت نموده باشد و کسی غیر از من در امر ولایت و حکومت بعد از او طمع و امیدی نداشت.**

ولی آنگاه که مرگ ناگهانی او را فرا رسید ــ بدون اینکه سابقهٔ مریضی داشته باشد که امری را بخواهد در حال صحّت بدنی تصمیم بگیرد ــ من شکّی نداشتم که به‌راحتی حقّم به من بازگردانده شده و به همان شکلی که در انتظار آن بودم و فرجامی که برای آن مترصّد بودم به‌سوی من خواهد آمد، بلکه خداوند آن را به بهترین وجه که امید داشتم و والاتر از آنچه آرزو داشتم بازخواهد آورد.

ولیکن فرجام و نهایت کار او (عمر) **آن بود که گروهی را تعیین کرد که من ششمین آنها بودم، و حتی مرا در عِداد یکی از آنها برابر نساخت، و حتی فضیلتی برای من از وراثتِ پیامبر و قرابت و دامادی و نسبت با حضرت و نیز هیچ‌یک از سوابق و آثار و بروزات من برای آنان بیان ننمود. خلافت را میانِ ما شورایی قرار داد و فرزندش را بر ما حاکم ساخت و او را مأمور کرد تا اگر امر او را اجرا نکنند، گردنِ هر شش نفر را بزند؛ ای برادر یهودی، و صبر بر این مصیبت خود بسی بزرگ و عظیم است! ⇦**

⇦ پس این قوم تمام روزهای خویش را گذرانیدند درحالی‌که هریک برای دعوت افراد به‌سوی خود سخنرانی می‌کرد ولی من [از سخن] خودداری نمودم تا اینکه ایشان دربارهٔ امر من پرسش نمودند. پس دربارهٔ گذشتهٔ خویش و گذشتهٔ ایشان و آثار خود و ایشان با آنان مناظره کردم و برایشان روشن ساختم آنچه را که خود نیز بِدان جاهل نبودند که به چه دلایلی من استحقاق خلافت را دارم نه ایشان، و عهد رسول خدا را به یاد ایشان آوردم و تأکید حضرت بر التزام بیعت با من که بر گردن ایشان بود گوشزد نمودم. [ولی با این وجود که سخنان مرا شنیدند] حبّ ریاست و تحصیل قدرت و تسلّط بر امر و نهی و دنیاطلبی و اقتدا به گذشتگانشان آنان را بر اقدام بر امری واداشت که خداوند برای آنان در آن حقی قرار نداده بود.

و آنگاه که با یکی از آنان خلوت کردم، روزهای خدا را به یادش آوردم و از آینده‌ای که در پیش دارد و سرانجام کردارش بیم دادم؛ اما در جواب از من خواست تا ملتزم گردم که پس از خود خلافت را برای او قرار دهم!

سپس چون دید که من جز در مسیر مستقیم و شاهراه روشن هدایت حرکت نمی‌کنم و جز به عمل برطبق کتابِ خداوند عزّوجلّ و وصیّتِ پیامبر نمی‌اندیشم و به هیچ کس حقی نمی‌دهم مگر آنچه را که خداوند برای او قرار داده و از کسی نمی‌ستانم مگر آنچه خداوند او را از آن منع نموده است، این حقّ مسلّم را از من گرفت و به طمع بهره‌کشی از خلافت آن را به عثمان بن عفّان واگذار نمود.

و این در حالی بود که عثمان مردی بود که با حاضران [در فضیلت] مساوی نبود چه برسد به غیر ایشان؛ نه در بدر که سرآمد افتخارات آنان بود [فضیلتی داشت] و نه در دیگر فضائل که خداوند پیغمبر خویش و اهل‌بیتش را بدان‌ها مخصوص گردانیده و گرامی داشت.

گمان نمی‌کنم آن قوم شورا روز را به شب رسانیده باشند مگر آنکه آثار ندامت بر ایشان ظاهر گشت و از کردهٔ خویش پشیمان شدند و هر یک تقصیر را بر گردن دیگری می‌انداخت و خود و یارانش را ملامت می‌کرد.

سپس از خلافت عثمان بن‌عفّان مستبد مدتی نگذشت که او را کافر دانستند و از او برائت جستند؛ آنگاه عثمان نزد یاران خود و سپس نزد دیگر اصحابِ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله رفت و از ایشان خواست تا پیمان بیعتش بگشایند [و او را از خلافت خلع نمایند] و به درگاهِ خدا از لغزشِ خود توبه می‌کرد!

پس ای برادر یهودی، این مصیبت از پیشین خود بزرگتر و هولناک‌تر بود و سزاوارتر بود که بر ⇦

⇦ آن صبر ننمایم. و از آن بر من اندوهی رسید که قابل توصیف نیست و اندازهٔ آن را بیان نتوان کرد؛ و در آن جز صبر و تحمل تلخی‌اش چاره‌ای نداشتم.

و همانا در همان روز، باقیِ شش نفر نزد من آمدند و هریک از ایشان از کاری که نسبت به من انجام داد عذر می‌طلبید، و از من می‌خواست که ابن عفان را خلع کنم و بر او یورش برم و حقّ خویش از او بازستانم و در این راه با من دست می‌داد و بیعتی تا پای جان زیر پرچم من وعده می‌داد که از پای ننشیند تا خداوند حقّ مرا به من بازگرداند.

ای برادر یهودی، سوگند به خدا، مرا از پذیرش کلام ایشان بازنداشت مگر همان چیزی که مرا پیش از آن بازداشته بود: دیدم اگر همین عده‌ای را که [از مسلمانان] باقی مانده‌اند حفظ نمایم، رضایت‌بخش‌تر است و آرامش خاطرم را بیشتر فراهم خواهد نمود؛ با اینکه می‌دانستم اگر آنان را به مرگ دعوت می‌کردم [دعوتم پذیرفته می‌شد و] بر مراد خویش فائق می‌آمدم.

اما دربارهٔ خویش، پس حاضران و غایبان از اصحابِ محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله می‌دانند که مرگ نزد من مانند جرعهٔ آب سرد و گواراست در روز بسیار گرم در کام تشنه‌کامی جگرسوخته. و من با خدا و رسولِ او پیمان بسته بودم ــ من و عمویم حمزه و برادرم جعفر و پسرعمویم عبیده ــ بر امری که در آن برای خدا و رسولش بدان وفادار بودیم؛ یارانم از من پیشی گرفته و به‌سوی آن شتافتند و من پس از ایشان ماندم تا آنچه خدا خواست واقع شود. و خداوند دربارهٔ ما فرمود: ﴿مِّنَ ٱلۡمُؤۡمِنِينَ رِجَالٞ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيۡهِۖ فَمِنۡهُم مَّن قَضَىٰ نَحۡبَهُۥ وَمِنۡهُم مَّن يَنتَظِرُ وَمَا بَدَّلُواْ تَبۡدِيلٗا﴾؛ "از مؤمنان مردانی هستند که به آنچه با خدا بر آن پیمان بستند صادقانه وفا کردند، برخی از آنان پیمانشان را به انجام رساندند و برخی دیگر نیز منتظرند و هیچ تغییر و تبدیلی [در پیمانشان] نداده‌اند؛" اینان حمزه و جعفر و عبیده بودند و به‌خدا سوگند ای برادر یهودی من همان منتظرم که [در پیمانم] هیچ تغییر و تبدیلی ندادم.

و هیچ‌کس مرا در مقابل ابن‌عفّان خاموش نساخت و مرا به پرهیز از او تشویق نکرد مگر اینکه من از اخلاق او در آنچه تجربه کرده بودم دریافتم که مَنشی که او اتخاذ نموده او را رها نمی‌کند تا اینکه موجِب شود حتی افراد دور عزم نمایند تا او را بکشند و برکنارش سازند، چه رسد به خویشاوندانش، درحالی‌که من در انزوا بودم.

پس من صبر کردم تا جایی که پیش‌بینی من واقع شد درحالی‌که من در آن موضوع (قتل) هیچ سخنی نگفتم و زبان به نه یا بله نگشودم. سپس مردم [پس از کشتن عثمان] نزد من آمدند، درحالی‌که خدا گواه است که [به خلافت میلی نداشتم و] از آن اکراه داشتم؛ زیرا می‌دانستم که ⇦

⇦ آنها [به‌مانند کبوتران که دانه از منقار دیگری می‌ربایند] در طلب ضبط اموال و خوش‌گذرانی در زمین بودند، و البته می‌دانستند که هدفشان نزد من تأمین نخواهد شد و این عادت و خوی شدید از ایشان کَنده خواهد شد. پس چون مطلوب خویش را نزد من نیافتند شروع به بهانه‌گیری و اشکال‌تراشی نمودند!

سپس حضرت رو به‌سوی یارانش نمود و فرمود: **"آیا چنین نیست؟"**

آنها پاسخ دادند: "بله، ای امیر مؤمنان."

سپس حضرت فرمود: **"ای برادر یهود، و اما پنجمین آن امتحانات آنکه پیروانم چون دیدند مقصودشان توسط من محقق نمی‌شود، با آن زن (عایشه) بر من شوریدند، درحالی‌که من سرپرست و ولیّ امر آن زن بودم و وصیّ رسول خدا بر او بودم. پس او را بر شتر سوار کردند و بر آن جهاز بستند و حرکت دادند و در بیابان‌ها گرداندند درحالی‌که سگ‌های حَوأب بر او پارس می‌کردند و نشانه‌های پشیمانی در هر ساعت و در هر قدمی بر او ظاهر می‌شد، و گروهی او را احاطه نمودند که پس از بیعت نخستین در زمان حیات پیامبر صلّی‌الله‌علیه‌وآله دوباره با من بیعت کرده بودند.**

تا اینکه به سرزمینی رسیدند که مردمانش دستانی کوتاه و ریش‌هایی بلند و عقولشان ناقص و رأیشان فاسد و نارَس، و آنها همسایگان بادیه و نیز اهل دریا بودند. آنان را از مسکن خود بیرون کشیده با خویش علیه من همراه نمود تا ازروی جهالت شمشیر بزنند و بدون فهم تیر اندازند!

من در امر ایشان بین دو مسئله قرار گرفتم که هر دو مکروه و ناپسند بود اگر دست نگه می‌داشتم برنمی‌گشتند و با عقل خویش بر حقیقت مسائل واقف نمی‌گشتند، و اگر می‌ایستادم کار به جایی می‌انجامید که ناپسند می‌داشتم؛ بنابراین حجت بر ایشان اقامه نمودم و آن را با برطرف نمودن عذر و بهانه‌شان و انذارشان همراه ساختم و آن زن را به بازگشت به خانه‌اش دعوت نمودم. و مردمانی که او را آورده بودند، به وفاداری به بیعتشان با من و ترک نقض عهد خداوند عزّوجلّ دربارهٔ من فراخواندم، و هر آنچه در توان داشتم برای ایشان تلاش نمودم و با برخی مذاکره کردم، پس برخی از آنان بازگشتند و آنچه فراموش کرده بودند به یادشان آوردم و متذکر شدند.

سپس بر مردم به همان نحو روی آوردم، اما جز جهالت و سرکشی و گمراهی چیزی بر آنان نیفزود. پس چون دیدم از پذیرش هر مطلبی ابا نموده و جز به جنگ نمی‌اندیشند، بدان اقدام کردم و نتیجهٔ آن هزیمت و شکست و پشیمانی بود و موجب نابودی و هلاکتشان. پس من خویشتن را مجبور به کاری کردم که چاره‌ای از آن نداشتم؛ زیرا آنچه در آخر امر انجام دادم و آشکار کردم در اول امر نمی‌توانستم ⇦

⇦ انجام دهم که عفو و اغماض نمایم. زیرا دیدم اگر از مقابلهٔ با آنان خودداری نمایم آنان به مسیر دیگری می‌روند و برای چیرگی بر اکناف و ریختن خون‌ها و کشتن رعیّت اقدام می‌کنند و مانند سنّت و منش رومیان و فرمانروایان یمن (سبأ) **و امت‌های منقرض‌شدهٔ پیشین، زنان کم‌بهره از عقل و دین را حاکم می‌سازند؛ بنابراین من خود در جرم ایشان یار و مُعین می‌بودم. سپس در نهایت بدان‌چه که از اوّل تا آخر امر نسبت بدان کراهت داشتم اقدام نمودم. درحالی‌که پیش از آن، آن زن و لشکرش را رها کرده بودم و آنان اعمال و کارهایی که وصف نمودم بین دو گروه از مردم انجام می‌دادند.**

بااین‌حال من به‌سوی جنگ اقدام نکردم مگر بعد از اینکه حجت را تمام کردم و کار جنگ را به تأخیر انداختم و درنگ نمودم و مراجعه نمودم و نامه‌ها و فرستادگانی پیش فرستادم و عذر را تمام کردم و بیم دادم و هرچه قوم می‌خواستند بدیشان دادم و هرچه نمی‌خواستند خود به آنان پیشنهاد دادم؛ پس چون امتناع ورزیدند و جز جنگ نمی‌خواستند بدان اقدام کردم. پس خداوند آنچه می‌خواست سرانجام کار ما و ایشان قرار داد و خداوند برای من بر آنچه نسبت به آنان انجام دادم گواه است.“

سپس حضرت به یارانش روی آورد و فرمود: **”آیا چنین نبود؟“**

پاسخ دادند: ”بله، ای امیر مؤمنان.“

سپس فرمود: **ای برادر یهود، اما ششمین آن امتحانات جریان حکَمیّت و جنگ** (صفّین) **است با فرزند هند جگرخوار** (معاویه) **که اسیر آزادشدهٔ پیامبر بود. این مرد از روزی که خدا محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم را به پیامبری برانگیخت با خدا و پیامبر و مؤمنان ستیزه می‌کرد تا آنکه خداوند شهر مکه را به زور شمشیر مسلمانان فتح نمود. و من در همان روز و سه جای دیگر از او و پدرش ابوسفیان برای خویش بیعت گرفتم، و پدرش دیروز نخستین کسی بود که با عنوان امیرالمؤمنین بر من سلام کرد، و مرا به دریافت حق خود از خلفاء گذشته ترغیب می‌کرد و هر وقت نزد من می‌آمد بیعت خود را تازه می‌کرد.**

و از همه عجیب‌تر چون معاویه دید خدا حق مرا به من برگردانید و حق در مرکز خویش قرار گرفت و از اینکه خلیفهٔ چهارم شود و در امانتی که خدا آن را بر دوش ما قرار داده حکومتی بیابد ناامید گشت، به نافرمان پسر نافرمان عمروبن‌عاص روی آورد و او را به‌سوی خویش خواند و او نیز دعوتش را پذیرفت. معاویه با کمک او جلو آمد درحالی‌که وعدهٔ مصر بدو داد؛ درصورتی‌که بر او حرام است بیش از سهم خویش درهمی از خراج مصر را تصرف کند و بر والی نیز حرام است بیش از حق او درهمی به وی دهد. آنگاه بلاد [اسلامی] را به باد ستم گرفت و حقوق را ⇦

⇦ غصب می‌نمود. هرکه با وی بیعت کرد او را خوشنود ساخت و هرکه سرپیچی کرد با او دشمنی نمود. سپس پیمان خویش را با من شکسته، متوجه من شد و به یغماگری بلاد [اسلام] پرداخت؛ شرق و غرب و چپ و راست را غارت کرد، و اخبار و گزارشات آن به من می‌رسید.
تا آنکه [مغیرة بن شعبه] کورِ ثَقَفی نزد من آمد و پیشنهاد کرد که معاویه را به فرمانداری شهرهایی که در دست دارد بگمارم تا در حدود حکومتش با او مدارا کنم. در پیشنهاد وی نظر به امر دنیا [و سیاسات و مصالح اعتباری دنیا] بود، البته اگر می‌توانستم نزد خدا در ولایت‌دادن به او جوابی بدهم و نزد خویش دربارهٔ آن عذری بیابم. پس من با کسی که مورد اعتمادم بود و به خیرخواهی او برای دین خدا و رسولش صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم اطمینان داشتم، مشورت کردم و رأی مغیره را مطرح نمودم. نظر او نیز دربارهٔ زادهٔ هند جگرخوار مانند من بود و مرا از ولایت‌بخشیدن به او بازداشت و از سپردن امر مسلمین به دست او برحذر داشت، و مباد روزی که خداوند مرا در حالی ببیند که گمراه‌کنندگان را یار و بازوی خود بگیرم.
پس من برادر بَجَلیّ (جَریر) را و بار دیگر برادر أشعریّین را نزد معاویه فرستادم، اما هر دو به دنیا مایل گشتند و متابعت هوای خویش نمودند در آنچه موجب خوشنودی معاویه بود [و به من خیانت کردند].
پس هنگامی که دیدم هر روز بیش از پیش در ارتکاب معصیت خداوند جلوتر می‌رود، با یاران خویش که از اصحاب محمد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم که [پیشگامان در اسلام بودند و] در جنگ بدر شرکت کرده بودند و خداوند عزّوجلّ امر ایشان را پسندیده و پس از بیعت، از حسنِ رفتارشان خوشنود گشته و نیز با غیر ایشان از مسلمانان صالح و تابعین (که پیامبر را درک نکرده بودند) مشورت کردم؛ نظر همهٔ آنها موافق نظر من بود که باید با او نبرد کنم و دست او را از تصرّف در آنچه از امر مسلمین به‌دست گرفته کوتاه سازم. پس من با اصحاب خویش در کار او شدم، از هر سو نامه‌ها و فرستادگان خویش را به‌سوی او فرستادم و او را به رجوع از کار و تجاوزش دعوت کردم و به پایبندی با من مانند سایر مردم [و التزام به بیعت] فراخواندم.
اما او به من نامه نوشت و بر من از موضع بالا و تحکّم سخن راند و از من انتظارات و آرزوهای بی‌جا داشت و برای من شروطی مطرح نمود که نه خداوند عزّوجلّ و نه رسولش و نه مسلمانان بدان رضایت داشتند. در یکی از نوشته‌ها شرط کرده بود که گروهی از اصحاب نیک و بزرگ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم مانند عمّار بن یاسر را تسلیم او کنم و کجاست مانند عمّار؟! ⇦

⇦ به خدا سوگند ما با رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم بودیم و ما پنج نفر نبودیم مگر آنکه عمّار ششمین ما بود و چهار نفر نبودیم الاّ آنکه او پنجمین ما بود!

بر من شرط کرده بود که اینان را تسلیم او سازم تا ایشان را بکشد و به صلیب بکشد! و او داعیه‌دار خون عثمان شد در حالی‌که افراد را جز او و اشباه او از خاندانش بر علیه عثمان تحریض نکرد، کسانی که شاخه‌های شجرهٔ مَلعونه در قرآن بودند!

پس چون شرایط او را نپذیرفتم از روی استکبار در نفس و بلندمنشی و سرکشی، با عدّه‌ای الاغ که نه عقلی دارند و نه بصیرتی به جنگ من آمد، امری را بر ایشان مشتبه ساخت و ایشان از او تبعیت نمودند و آنان را با عطای دنیوی به سوی خویش متمایل ساخت.

پس به جنگ ایشان رفتیم و پس از آنکه حجت را بر ایشان تمام کردیم و بیمشان دادیم، حکمشان را به خدا واگذار کردیم. پس چون [نصیحت و انذار ما] جز بر سرکشی و گمراهی او نیفزود با یاری خداوند در برابر دشمنان خدا و دشمن ما که همواره به یاری او عادت داریم به پیشواز او رفتیم. پرچم رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم در دستمان بود، و خداوند تبارک و تعالیٰ همواره حزب شیطان را با این پرچم مُنهَزِم می‌کرد و فراری می‌داد تا آنگاه که قضای او به مرگ ایشان تعلق گیرد.

معاویه پرچم‌های پدرش را برافراشه بود پرچم‌هایی که من همراه با رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌و آله‌وسلّم همواره و در همهٔ معرکه‌ها در مقابلشان در جنگ بودم.

پس [سرانجام] بر اسب خویش سوار شد و پرچمش را برگرداند و نمی‌دانست چه چاره کند، پس از رأی و نظر عمرو بن عاص مدد گرفت و پسر عاص گفت قرآن‌ها را بر سر نیزه کنید و ایشان را به حکم قرآن دعوت کنید! و به او گفت: پسر أبی‌طالب و یاران او اهل بصیرت و رحمت و تقوا هستند، در اول کار ایشان تو را به سوی کتاب خدا خواندند پس اکنون در آخِر امر نیز دعوت تو را به سوی قرآن اجابت می‌کنند!

معاویه پیشنهاد او را پذیرفت زیرا دید که هیچ چیزی غیر از این او را از مرگ و فرار نجات نمی‌دهد. پس قرآن‌ها را بر نیزه کرد و به‌گمان خویش ما را به حکم قرآن دعوت می‌کند! امّا یاران من که خوبانشان کشته شده بودند و در راه جهاد دشمنان خدا و دشمنانشان با بصیرت تلاش می‌کردند، باقیماندهٔ آنان قلوبشان به سمت قرآن‌های بالای نیزه متمایل شد و گمان کردند که پسر هند جگرخوار به وعدهٔ خویش وفا می‌کند و قرآن را حَکَم قرار می‌دهد، پس به دعوت او گوش فرا دادند و همگی به سوی اجابت او گرویدند. من به آنان گفتم که این فریب و نیرنگی است از پسر عاص که همراه اوست و اینان به نقض میثاق نزدیک‌ترند از وفای به آن! ⇦

⇦ امّا قول مرا نپذیرفتند و امر مرا اطاعت نکردند و اصرار بر پذیرش کلام او داشتند چه من کراهت داشته باشم چه میل، چه بخواهم یا نخواهم! تا جایی که بعضی به بعض دیگر می‌گفتند: "اگر إبا کند و نپذیرد او را [بکشید و] به عثمان بن عفّان ملحق کنید یا او و خاندانش را به پسر هند تحویل دهید!" و خداوند گواه است که تمام تلاش خود را کردم و هیچ فروگذار نکردم تا بگذارند من بر اساس رأی خویش عمل کنم نگذاشتند، به ایشان گفتم به اندازه فاصلهٔ دو بار دوشیدن شیر شتر درنگ کنید یا به اندازهٔ دویدن اسب مهلتم دهید، اما سخنم را نپذیرفتند مگر این شیخ ــ و به مالک اشتر اشاره کرد ــ و گروهی از اهل‌بیتم. پس به خدا سوگند چیزی مانع من نشد که طبق بصیرت خویش عمل کنم مگر اینکه ترسیدم این دو را بکشند ــ و با دست خود به حسن و حسین علیهماالسّلام اشاره کرد ــ که نسل و ذریّهٔ رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم از این امّت قطع شود و ترسیدم این و این را بکشند ــ و به عبدالله بن جعفر و محمد بن حنفیّه رضی الله عنهما اشاره کرد ــ زیرا به‌تحقیق می‌دانم که اگر من نبودم این دو در آن موقعیت نمی‌بودند!

پس بدین‌جهت بر خواستهٔ قوم صبر نمودم و البته به جهت آنکه علم [و ارادهٔ] خداوند عزّوجلّ بر تحقق این امر سبقت گرفته بود.

پس چون شمشیر خود را از سر ایشان برداشتیم خود داوری کردند و حکم و رأی را به انتخاب خویش برگزیدند و قرآن و حکم قرآن را که بدان دعوت می‌کردند کنار گذاشتند. و اگر من بودم خود کسی را در دین خدا حَکَم قرار نمی‌دادم زیرا بدون هیچ شک و شبهه‌ای تحکیم در این امر اشتباه بود، امّا وقتی اصرار کردند که کسی را حَکَم سازم می‌خواستم کسی از اهل‌بیتم را حَکَم قرار دهم یا کسی را که رأی و نظرش را می‌پسندم و به خیرخواهی و مودّت و دین او وثوق دارم. امّا هر کسی را که اسم می‌بردم پسر هند قبول نمی‌کرد، و هر چه او را به حق دعوت می‌کردم نپذیرفته و به حق پشت می‌کرد، و همین‌طور پسر هند ما را بر اساس اهواء ضالّه خویش سوق می‌داد و این نبود مگر به‌سبب تبعیّت اصحاب من از او در این مسئله!

سرانجام چون می‌خواستند مرا بر حکمیّت مجبور سازند از ایشان به‌سوی خداوند عزّوجل تَبَرّی جستم و امر را بدیشان واگذار کردم، آنها نیز امر را به مردی واگذار کردند و پسر عاص او را فریب داد و با او حیله‌ای ساخت که خبرش در شرق و غرب عالم پیچید و آن شخص فریب‌خورده پشیمانی خویش را بر آن ابراز کرد!

سپس حضرت رو به اصحاب خویش نموده فرمود: **"آیا چنین نبود؟"** ⇦

⇦ عرضه داشتند: "آری ای امیرالمؤمنین!"
سپس فرمود: **امّا هفتمین آن امتحانات ـ ای برادر یهود ـ آن بود که رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله وسلّم بر عهدهٔ من گذاشت که به نبرد قومی از اصحابم بروم که روزها را روزه می‌گیرند و شب‌ها را به عبادت سپری می‌کنند و کتاب خدا را [همواره] تلاوت می‌نمایند و به‌واسطهٔ مخالفت و جنگیدن با من مانند تیری که از کمان می‌جهد از دین خارج می‌شوند، و ذوالثدیه نیز در میان ایشان است، و با کشتن آنان فرجام امر من سعادت و نیک‌بختی خواهد بود.**
بنابراین چون پس از جریان حکمیّت به همین مکان برگشتم، این قوم به سرزنش یکدیگر پرداختند که چرا آن دو نفر را حَکَم قرار دادند! ولیکن هیچ عذر و بهانه‌ای برای خویش نیافتند جز اینکه بگویند: امیر ما نباید با کسی که به خطا رفته بیعت می‌نمود بلکه باید به نظر و رأی واقعی خویش عمل می‌کرد هرچند به کشته‌شدن او یا مخالفینش از میان ما منجر می‌شد! پس او با متابعت و اطاعت از رأی اشتباه ما کافر گشته و کشتن و ریختن خونش را بر ما حلال نموده است!
سپس بر این قول اتفاق نموده و درحالی‌که سران ایشان سواره بودند از لشکر من بیرون رفتند و با صدای بلند فریاد می‌کشیدند: "لا حُکمَ إلّا للّه؛ حکم از آنِ خداوند است و بس!" سپس متفرّق گشتند و گروهی به نُخَیله و گروهی به حَروراء و گروهی سواره که رئیسشان ایشان را به جانب مشرق کشید تا از دجله عبور نمودند. بر هیچ مسلمانی نگذشتند مگر آنکه او را می‌آزمودند و هرکس از ایشان متابعت می‌کرد زنده می‌گذاشتند و اگر مخالفت می‌نمود می‌کشتند. پس من به سمت دو دستهٔ اول یکی پس از دیگری خروج نمودم و به طاعت خداوند عزّوجل و بازگشت به‌سوی حق دعوت نمودم ولیکن جز منطق شمشیر را نپذیرفتند و غیر شمشیر ایشان را مجاب ننمود. پس چون هیچ راه چاره‌ای در ایشان کارگر نیفتاد هر دو دسته را تسلیم امر خدای عزّوجل نمودم و خداوند این دو گروه را به هلاکت رساند.
و ای برادر یهودی، اگر این‌چنین عمل نمی‌کردند هرآینه پشتیبانی نیرومند و دژ محکمی [برای اسلام] بودند ولیکن خداوند سرنوشت ایشان را جز این قرار نداده بود.
سپس به گروه سوم نامه نوشتم و نمایندگان خویش را پی‌درپی به‌سوی آنان گسیل نمودم و افرادی را از اصحابم به‌سوی ایشان فرستادم که جلیل‌القدر و از عابدان و زاهدان نسبت به دنیا بودند. اما این قوم نیز راهی جز راه دو گروه پیشین نپیمودند و مانند ایشان عمل نموده، شتابان مخالفین خود را از مسلمانان می‌کشتند و گزارشات آنان پیاپی به من می‌رسید. من نیز خروج نمودم و برای رسیدن به آنان از دجله گذشتم" باز هم نمایندگان و افراد خیرخواه و ناصح را نزد ایشان فرستادم ⇦

تطبیقات

امام‌شناسی، ج ٦، ص ۷۵، تعلیقه:

«ارتداد عمروبن‌معدی‌کرب به‌جهت آن بود که در مدینه نظرش بر ابوعَثعث

⇦ **و تمام تلاشم را کردم تا راه عذر و چاره‌ای برای آنان بگشایم، یک بار این و بار دیگر این را به‌سوی آنان فرستادم ـ و با دست مبارک خود به مالک اشتر و احنف‌بن‌قیس و سعیدبن‌قیس أرحَبیّ و أشعث‌بن‌قیس کِندیّ اشاره فرمود ـ. ولیکن ای برادر یهود چون تسلیم حق نگشتند و جز همان راه را نپذیرفتند پای در رکاب جنگ نهادم و خداوند همهٔ آنان را که چهار هزار تن یا بیشتر بودند [به دست من] هلاک نمود تا جایی‌که حتی یک نفر از آنان باقی نماند تا خبری از ایشان ببرد. سپس من ذوالثَدیه را در حضور همین افراد از میان کشتگانشان بیرون کشیدم درحالی‌که او را پستانی مانند پستان زنان بود!**

سپس حضرت رو به اصحاب خویش نمود و فرمود: **"آیا چنین نبود؟"** گفتند: "آری چنین بود ای امیر مؤمنان!"

سپس حضرت فرمود: **"ای برادر یهودی، من در بیان هفت امتحان** [در زمان رسول خدا صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم] **و هفت امتحان** [پس از او] **به وعدهٔ خویش وفا کردم و یکی از آنها باقی ماند و گمان می‌کنم که زمانش رسیده باشد!"**

اصحاب از شنیدن سخن حضرت گریستند و آن رئیس یهودیان نیز گریست و گفتند: "ای امیر مؤمنان، از آن دیگری نیز ما را آگاه ساز!"

پس فرمود: **"دیگری آن است که این از این خضاب شود."** و به دست مبارک خویش به محاسن و فرق سر خویش اشاره کرد.

صدای مردم در مسجد جامع به فریاد و گریه بلند شد تا جایی که در کوفه هیچ خانه‌ای نماند مگر آنکه اهل آن از ترس بیرون آمدند. رئیس یهودیان در همان دم بر دست امیرالمؤمنین علیه‌السّلام اسلام آورد، و همواره در آنجا بود تا آنگاه که امیرالمؤمنین علیه‌السّلام به شهادت رسید و ابن‌ملجم را دستگیر کردند. پس نزد امام حسن علیه‌السّلام رفت درحالی‌که مردم به دور او جمع شده بودند و ابن‌ملجم در مقابل او بود. به حضرت عرض کرد: "ای ابامحمّد، او را بکش که خدا او را بکشد که من در کتاب‌هایی که بر موسی علیه‌السّلام نازل شده بود دیده‌ام که جرم این شخص از [قابیل] فرزند آدم که برادرش را کشت و از قِدار پی‌کننده و کشندهٔ ناقهٔ ثمود عظیم‌تر است!"» (محقق)

خَثعمی افتاد که قاتل پدرش بود. او را گرفته و به نزد رسول خدا آورد که حضرت حکم قصاص صادر کنند. حضرت فرمودند: **"أهدرَ الإسلام ما كان فی الجاهليّة**؛ اسلام برای خون‌هایی که در جاهلیت ریخته شده است ارزشی قائل نیست." و چون ابوعثعث مسلمان شده است، لذا نمی‌توان از او به‌عنوان تقاصّ خون معدی‌کرب که در شرک و جاهلیت بوده است انتقام گرفت. عمروبن‌معدی‌کرب از این گفتار رسول‌الله از اسلام برگشت!»

* * *

امام‌شناسی، ج ۱۸، ص ۲۹۵:

«از جمله کتّاب وحی، ابن‌ابی‌سَرح بوده است که مرتد شد و شرک آورد و دربارهٔ او این آیه نازل گشت:

﴿وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِٱلْكُفْرِ صَدْرًا فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِّنَ ٱللَّهِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾؛[1] ولیکن کسی که سینه‌اش برای کفر باز است، پس برای این چنین کسانی غضبی است از جانب خداوند، و از برای ایشان است عذابی عظیم.»

* * *

سایت *مکتب‌وحی*، دروس، اسفار، جلسه ٦٢١، ص ۲ (منقّح):

«از جمله افراد قطعیِ مستحق‌الاعدام و حرام‌زاده‌های درجه‌یک که بعد از انقلاب هم اعدام شد، همین علی دشتی بود. او که در ابتدا طلبه و معمم بود و بعد دیگر عمامهٔ خود را هم برداشت، در نوشته‌هایش با قلمی بسیار شیرین و موذیانه نسبت به پیغمبر هتاکی‌های بسیاری داشت.»

* * *

سایت *مکتب‌وحی*، دروس، اسفار، جلسه ۷۵۳، ص ١٦ (منقّح):

«مگر سید ضیاء طباطبایی عالم نبود؟! مگر سید نصرالله تقوی رئیس دیوان

---

۱. سوره نحل (١٦) آیه ١٠٦.

رضا شاه، عالم و دارای اجازهٔ اجتهاد نبود و در همین مدرسهٔ فیضیه حجره نداشت؟! مگر علامه وحیدی، همان آدم عوضی کثیف مرتدّ بی‌دین، با هجده اجازه اجتهاد از مرحوم نائینی و سایرین، حکم حجاب را برنداشت و زنش را در مجلس کشف حجاب کرمانشاه سربرهنه بیرون نیاورد؟! از کسانی که بعد از انقلاب به‌حق کشته شد، همین سناتور وحیدی بود که می‌بایست هزار بار اعدام می‌شد و یک اعدام برای او بسیار کم بود.

روزی مرحوم والد ـ رضوان‌الله‌علیه ـ در یک مجلسی بودند که عده‌ای از علمای قم نسبت به اعدام و کشته‌شدنِ همین علامه وحیدی که موجب کشف حجاب شد اعتراض داشته و می‌گفتند: مگر او چه گناهی کرده است؟! که مرحوم آقا با صدایی بلند فرمودند: **"لعنةالله‌علیه!"** و دیگر همه ساکت شدند.»

استفتائات

پرسش: *با سلام، چرا وقتی کسی از دین اسلام خارج می‌شود و به دین دیگر می‌رود حکمش اعدام است، درصورتی‌که در ادیان دیگر چنین نیست؟*

پاسخ: هو العالم. خروج از دین و انکار آن در شریعت اسلام موجب ارتداد است؛ و این مسئله به‌عنوان یک اصلی از اصول روابط اجتماعی که بنای نظام اجتماع بر آن استوار است مورد نظر و توجه است.

دین در نظام اجتماعی به‌عنوان اصیل‌ترین اصل و اساسی‌ترین محور و حیاتی‌ترین روش و منش قرار دارد که کلّ مبانی و قوانین اجتماعی مجتمع بر آن محور قرار گرفته و از آن منشعب می‌شود. دین ناموس یک مسلمان است و او هم‌چنان‌که از زن و فرزندش در مقابل تعدّی و اضرار باید محافظت و مراقبت نماید، از دین خود این‌چنین و بلکه بسیار بیشتر و حسّاس‌تر باید اقدام کند.

خروج یک مسلمان از دین فقط یک خروج نیست، بلکه به‌عنوان اهانت و بی‌اعتنایی و مسخره‌کردن آن تلقّی می‌شود، و این نکته‌ای است که نزد خداوند قابل پذیرش نیست.

اگر یک فرد بدون اینکه کسی مطلع شود از دین خارج شد باکی بر او نیست و کسی او را تعقیب نمی‌کند ـ مثل اینکه بدون اطلاع افراد شرب خمر کند ـ اما اگر این شرب خمر را در ملأعام انجام داد و یا آثار آن در ملأعام مشهود شد، او را حد می‌زنند. اینجا هم همین‌طور است. کسی که بین خود و خدای خود این قضیه برایش اتفاق افتاد کسی کاری به او ندارد، اما اگر آمد و این خروج از دین را به سایر افراد بازگو کرد و یا مقاله نوشت یا سخنرانی کرد معلوم می‌شود این فرد غیر از خروج از دین قصد و غرضی دیگر دارد؛ در اینجاست که با او برخورد می‌شود.

البته باید توجه داشت که خروج از دین صرفاً موجب ارتداد نیست، بلکه باید ریشه و علل آن روشن گردد؛ چه‌بسا افرادی از روی جهالت و اغواء به این مسئله دچار می‌شوند.

* * *

پرسش: *با سلام. آیا کسانی که در ابتدای انقلاب به خارج رفته‌اند و همان‌جا مانده‌اند و تقیّدی به احکام اسلام ندارند و نام اینها حسن و حسین و تقی و نقی است، آیا اینها مرتد هستند؟*

پاسخ: هوالعلیم. خیر، ارتداد به این راحتی و سهولت عارض بر شخص نمی‌گردد.

* * *

پرسش: *حکم جهاد در جایگاهی که اسلام در آستانهٔ تحریف به‌جهت حفظ حکومت است، چگونه است؟ در زمانی که اسلام ملعبهٔ حکام است. آیا روایتی از پیامبر و ائمه در این خصوص وجود دارد؟*

پاسخ: هوالعلیم. این مسئله إن‌شاءالله در کتاب ارتداد در اسلام به قلم حقیر خواهد آمد. جهاد به معنای بسط وگسترش آیین اسلام مختص به امام معصوم علیه‌السّلام یا فرد نائب و مجاز از طرف اوست؛ و اما مسئلهٔ دفاع از کیان اسلام در صورت هجوم دشمنان، اختصاص به امام معصوم ندارد.

* * *

پرسش: *آیا سربازان آمریکایی که به عراق حمله کرده‌اند، حکم کافر حربی را دارند؟ در صورت مثبت‌بودنِ پاسخ، آیا می‌توان آنها را اسیر کرده و مثلاً به‌عنوان کفارهٔ افطار عمدی روزهٔ ماه رمضان آزاد نمود؟*

پاسخ: هو العلیم. حملهٔ آمریکا به عراق به‌عنوان ازبین‌بردنِ صدّام بوده است و حکم اسیر و امثال آن را ندارد.

* * *

پرسش: *بسم الله الرّحمن الرّحیم. حضرت آیةالله تهرانی، سلام علیکم. همان‌طورکه می‌دانید یک کشیش مسیحی در کشور آمریکا اقدام به آتش‌زدن قرآن کرده است. او با این کار خود به اسلام و پیامبر اسلام توهین و جسارت وقیحانه‌ای نموده است.*

نظر حضرتعالی دربارهٔ این اقدامات چیست و وظیفهٔ مسلمانان دنیا و شیعیان چه می‌باشد؟ آیا صرف اعتراض و تظاهرات کافی است؟ آیا آن شخص مهدورالدم می‌باشد؟

پاسخ: هو العلیم. بسیار بعید، بلکه غیرمحتمل است که او این کار را از پیش خود انجام داده باشد و در این صورت باید با هوشیاری و زیرکی به‌نحوی عمل نمود که در راستای منویّات شیطانی و تحقق آمال دنیوی آنها گام برنداریم. چنانچه همین مسئله در مورد سلمان رشدی هم اتفاق افتاد.

* * *

پرسش: *چند وقتی است توهین به امام مظلوم ما حضرت هادی علیه‌السّلام در سایت‌ها و وبلاگ‌ها و فضای مجازی افزایش یافته است. اخیراً خواننده‌ای فراری آهنگی اجرا کرده که سراسر توهین و هتاکی به ائمهٔ معصومین از جمله امام هادی و حضرت بقیةالله‌الأعظم و حضرت امام رضا علیهم‌السّلام می‌باشد. خواهشمندیم بفرمایید حکم این فرد چیست؟*

پاسخ: هوالعلیم. به نظر می‌رسد که این فرد، معاند و لامذهب و مغرض است

که در این صورت از او باید تحقیق شود و غرض و مقصودش مشخص گردد که در صورت خباثت نیّت قطعاً مرتد می‌باشد.

* * *

پرسش:

بسمه تعالی

محضر مبارک حضرت آیةالله‌العظمی حاج سید محمدمحسن تهرانی، دام‌ظله. با عرض سلام و تحیّات، بدین‌وسیله استدعا داریم که پاسخ سؤال زیر را مرقوم فرمایید:

«اگر فردی شیعهٔ امامی عقیده‌اش این باشد که امیرالمؤمنین صلوات‌الله‌علیه‌و سلامه‌علیه با ابوبکر بیعت ننمود، امّا در مجله‌ای که مدیریت آن را به عهده دارد از قلم نویسنده‌ای سنّی نقل شده باشد که: "علی علیه‌السّلام با ترس اختلاف کلمهٔ بین مسلمانان با ابوبکر بیعت نمود" آیا بنابر شریعت مطهر، چاپ چنین مطلبی باعث سلب عدالت او می‌شود؟ به‌علاوه آیا چنین عملی باعث مجازات و یا کفاره می‌باشد؟ نیز چنانچه شخص مذکور پیروی انتشار این مطلب عذرخواهی هم نموده باشد آیا عذر او مقبول است؟»

والسّلام علیکم رحمة اللّه و برکاته
جمعی از طلاّب و شیعیان حیدرآباد

بسمه تعالی

محضر مبارک حضرت آیةالله حاج سید محمدمحسن تهرانی، دام‌ظله.

با عرض سلام و تحیات، به استحضار می‌رساند که شهر حیدرآباد هند یکی از شهرهای مهم شیعه‌نشین در شبه‌قاره و دارای سوابقی چهارصد ساله در تاریخ شیعه در هند می‌باشد. مع‌الأسف جامعهٔ شیعیان حیدرآباد از سالیان دراز از رقابت‌های ناسالم و درگیری‌های شدید بین روحانیون رنج می‌برد که جامعهٔ تشیع را متشنج می‌سازد و بعضاً باعث ضایعاتی جبران‌ناپذیر می‌شود.

قضیه از این قرار است که فاضلی به نام آقای «سید ابوطالب» مدتی است بعد از وفات پدرشان مرحوم «سید تقی حسن‌وفا» ادارهٔ نزدیک به هفتاد مدرسه دینی در شهر و حومهٔ حیدرآباد را به عهده دارد. این مدارس، معروف به «مدارس جعفریه» متکفل آموزش قرآن، احکام شرعی و عقاید دینی به کودکان و نوجوانان شیعه در شهر و روستاهای اطراف حیدرآباد می‌باشد.

فعالیت‌های دیگر ایشان عبارت است از: انتشار مجلهٔ ماهیانه به نام «صدای جعفریه» که تحت مدیریت ایشان منتشر می‌شود. علاوه بر ادارهٔ مدارس و انتشار مجله، کتابخانه‌ای که دارای مجموعهٔ خوبی از کتب اسلامی است تحت نظارت ایشان اداره می‌شود. علاوه بر کارهای مذکور، ایشان متکفل انجام فرایض متعارف و سنتی یک روحانی، مثل امامت جماعت و جمعه، روضه‌خوانی، اجراء صیغهٔ عقد نکاح و طلاق و غیره نیز می‌باشد، و به‌عنوان شخصیتی دلسوز، متعهد و فعال، و خطیبی توانا و روشنگر مسائل دینی، مورد احترام و عنایت خاص اقشار مختلف شیعه می‌باشد.

مشکل فعلی از آنجا پیش آمد که در شمارهٔ اخیر مجلهٔ «صدای جعفریه» (شماره ماه محرم امسال، مطابق با مارس ۲۰۰۳) مطلبی به چاپ رسید که دستاویز مخالفین ایشان قرار گرفته است. در آخرین مقاله از سلسله مقالاتی که از کتابی درباره ابوذر غفاری، تألیف «عبدالله علائلی» به‌وسیلهٔ شخصی به نام «سید عباس حسین» به زبان اردو ترجمه شده بود، آمده است:

> *ابوذر با ابوبکر بیعت نمود؛ هم‌چنان‌که علی علیه‌السّلام نیز به علت ترسی که از اختلاف کلمهٔ بین مسلمین داشت با ابوبکر بیعت نموده بود.*

به‌دنبال چاپ این مطلب، آقای سید ابوطالب که متوجه درج آن در مجله شده بود، اعلامیه‌ای با عنوانِ «اعتذار» صادر نمود و ضمن پوزش از ملت شیعه اعلام نمود که این مطلب و بعضی مطالب دیگر که در مقاله آمده است خلاف عقیده ایشان و عقاید شیعه می‌باشد، و وعده نمود که در شمارهٔ بعدی مجله این اشتباه را تصحیح و عقیده شیعه را دراین‌باره به‌طور روشن و کامل بیان و چاپ خواهد نمود.

به‌علاوه ایشان عذر آورد که این شماره در زمان مسافرت‌های دوره‌ای ایشان برای بازدید از مدارس جعفریه خارج از شهر به‌وسیلهٔ کارمندان تهیه و برای چاپ ارسال گردیده است، و در نتیجه ایشان فرصت بررسی کافی مطالب شمارهٔ اخیر را نداشته است.

این معذرت‌خواهی و پوزش‌طلبیِ ایشان مورد قبول «مجلس علماء و ذاکرین شیعه» حیدرآباد قرار نگرفته است. انجمن مذکور گروهی است که یکی از روحانیون سرشناس حیدرآباد به نامِ «سید غلام‌حسین رضا آقا» (ایشان خویش را سلطان‌العلماء می‌خواند، و اسم کامل ایشان در مُهری که به آن حکم مذکور را امضا نموده است آمده است) آن را تشکیل داده و خودِ وی ریاست آن را به عهده دارد. ایشان طی اعلامیه‌ای که به نامِ «مجلس علماء و ذاکرین شیعه» صادر نمود، اعلام داشته است:

> من به‌عنوان نمایندهٔ مراجع کرام ـ حفظهم‌الله‌تعالی ـ و با تأییدات علماء شیعه و روضه‌خوانان براساس شرع امامیه به تمام مؤمنین کرام حکم می‌نمایم که با سید حسن محمود ابوطالب و رفقای هم‌فکر او دربارهٔ مسائل مذهبی و مربوط به جامعهٔ شیعه (از قبیل امامت جماعت و جمعه، روضه‌خوانی و منبر، اجرای صیغه‌های عقد نکاح و طلاق و ادارهٔ مکتب‌خانه‌های دینیه و اخذ وجوهات شرعیه و غیره) به‌هیچ‌وجه مشاوره و همکاری ننمایند.

صدور چنین حکمی علیه شخصی که دارای نقشی بارز و غیرقابل‌انکار در ارشاد و اصلاح جامعه می‌باشد، وی را به‌طورکلی از حیات و حیثیت اجتماعی ساقط می‌نماید، و جوسازی که علیه او در نتیجهٔ این حرکت انجام گرفته حتی جان او را نیز تهدید می‌کند.

با توجه به مطالب مذکور، و اصل مدارک پیوست همراه با ترجمهٔ آن، و اضطرار و فوریت مسئله، استدعا داریم که پاسخ به سؤالات زیر را مرقوم فرمایید:

۱. آیا روحانی مذکور «سلطان‌العلماء سید غلام‌حسین رضا آقا» دارای سمت نمایندگی از طرف حضرت‌عالی می‌باشد؟

۲. آیا عذر آقای ابوطالب از نظر شرعی پذیرفتنی می‌باشد؟

۳. آیا حکم مذکور دربارهٔ آقای سید ابوطالب دارای جواز شرعی می‌باشد؟

و السّلام علیکم و رحمة اللّه و برکاته

جمعی از شیعیان حیدرآباد

پیوست‌ها: فتوکپی حکم صادره علیه سید ابوطالب و ترجمهٔ فارسی آن؛
فتوکپی اعتذارنامه آقای سید ابوطالب و ترجمهٔ فارسی آن؛
فتوکپی صفحهٔ مربوط از مجلهٔ ماهانهٔ «صدای جعفریه».

پاسخ:

بسم اللّه تعالی شأنه العزیز

به عرض می‌رساند: به‌مقتضای شواهد و مستندات تاریخی بیعت حضرت مولی‌الموالی علی‌بن‌ابی‌طالب امیرالمؤمنین علیه‌السّلام با حکومت جائره و ظالمهٔ ابی‌بکر جَبراً و کَرهاً بوده است، و آن نیز به‌حسب ظاهر در اختیار خود نبوده است، او را به دست ابوبکر تماس داده‌اند و این کیفیت را بیعت محسوب نموده‌اند. و آن حضرت به‌جهت تحفّظ بر وحدت مسلمین مخالفتی علنی نمی‌نمود و در جماعات و جمعهٔ آنان حاضر می‌گشت.

بدیهی است انتشار چنین مطلبی بیان یک حقیقت تاریخی و افشاء مظلومیت و ستمی است که بر خاندان عصمت علیهم‌السّلام رفته است، و هیچ‌گونه ردع و نقدی بر آن مترتب نمی‌باشد.

این‌جانب جناب مستطاب عمادالأخیار آقای سید حسن محمود ابوطالب ـ حفظه‌الله‌تعالی ـ را ملاقات و آثار صلاح و سداد را در ایشان مشاهده نمودم، و از واقعهٔ بسیار اسفناک که افرادی ناآگاه بر ایشان روا داشتند شدیداً متأثر و متألم گشتم. بازی‌کردن با حیثیت و آبروی مؤمن شرعاً حرام و موجب هلاکت دنیوی و عقاب اخروی خواهد بود. توفیق ایشان را در احیاء شعائر مکتب حق و دین حنیف از خدای متعال خواستارم.

قم، روز اربعین ۱٤۲٤

السید محمدمحسن الحسینی الطهرانی

فهارس عامّه

برای شنیدن صوت
درس‌ها اسکن کنید.

آیات

روایات

اشعار و کلمات مشهوره

اشخاص

کُتُب

اماکن، قبائل و فرق

اصطلاحات و موضوعات

منابع و مصادر

فهرست آیات[1]

البقرة (۲)

آیه	رقم آیه	صفحه
﴿وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِۦ يَٰقَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنفُسَكُم ...﴾	٥٤	١٥٦.
﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلنَّصَٰرَىٰ وَٱلصَّٰبِـِٔينَ مَنْ ...﴾	٦٢	*٤٢٠، *٤٢١.
﴿أَفَتَطْمَعُونَ أَن يُؤْمِنُواْ لَكُمْ وَقَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِّنْهُمْ يَسْمَعُونَ ...﴾	٧٥	*٢٦٤.
﴿لَّيْسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلْمَرْضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ لَا يَجِدُونَ ...﴾	٩١	٢٤٧.
﴿مَّا يَوَدُّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ وَلَا ٱلْمُشْرِكِينَ ...﴾	١٠٥	١٨٢.
﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾[2]	١٠٤	٢٣٧.
﴿وَدَّ كَثِيرٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَٰبِ لَوْ يَرُدُّونَكُم مِّنۢ بَعْدِ إِيمَٰنِكُمْ ...﴾	١٠٩	*٥٩.
﴿وَلَكُمْ فِى ٱلْقِصَاصِ حَيَوٰةٌ يَٰٓأُوْلِى ٱلْأَلْبَٰبِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾	١٧٩	٢٦٩.
﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيْنَٰهُمُ ٱلْكِتَٰبَ يَعْرِفُونَهُۥ كَمَا يَعْرِفُونَ أَبْنَآءَهُمْ ...﴾	١٤٦	١٨٥، *٢٦٤.
﴿وَعَلَى ٱلَّذِينَ يُطِيقُونَهُۥ فِدْيَةٌ طَعَامُ مِسْكِينٍ﴾	١٨٤	٣١٣.
﴿يُرِيدُ ٱللَّهُ بِكُمُ ٱلْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ ٱلْعُسْرَ﴾	١٨٥	*٢٤٠.
﴿وَٱقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُم مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ ...﴾	١٩١ـ١٩٣	*٣٩٠.
﴿يَسْـَٔلُونَكَ عَنِ ٱلشَّهْرِ ٱلْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ ...﴾	٢١٧	*٣٩٠.
﴿وَمَن يَرْتَدِدْ مِنكُمْ عَن دِينِهِۦ فَيَمُتْ وَهُوَ كَافِرٌ فَأُوْلَٰٓئِكَ حَبِطَتْ ...﴾	٢١٧	*٥٩، ٨٥.

---

١. علامت: «*» برای مواردی که در پاورقی آمده لحاظ گردیده است.

٢. عبارت شریفه ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ﴾ ٨٩ مرتبه در آیات قرآن ذکر شده است.

﴿إِنَّ ٱللَهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ وَلَـٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ ۲۴۳ *۲۴۰.
﴿وَلَـٰكِنَّ ٱللَهَ ذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلْعَـٰلَمِينَ﴾ ۲۵۱ *۲۴۰.
﴿وَسِعَ كُرْسِيُّهُ ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضَ﴾ ۲۵۵ ۴۵۰.
﴿لَآ إِكْرَاهَ فِى ٱلدِّينِ﴾ ۲۵۶ ۳۱۳، ۳۵۴، *۴۲۰.
﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ بِمَآ أُنزِلَ إِلَيْهِ مِن رَّبِّهِۦ وَٱلْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ ءَامَنَ بِٱللَهِ﴾ ۲۸۵ ۴۳۸، *۴۴۰.
﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا لَهَا مَا كَسَبَتْ ...﴾ ۲۸۶ *۲۴۰.
﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ ۲۸۶ ۴۶، ۲۴۱، ۳۲۷.

آل‌عمران (۳)

﴿إِنَّ ٱلدِّينَ عِندَ ٱللَهِ ٱلْإِسْلَـٰمُ وَمَا ٱخْتَلَفَ ٱلَّذِينَ ...﴾ ۱۹ *۲۶۴.
﴿فَمَنْ حَآجَّكَ فِيهِ مِنۢ بَعْدِ مَا جَآءَكَ مِنَ ٱلْعِلْمِ ...﴾ ۶۱ *۲۹۱.
﴿وَقَالَت طَّآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ ٱلْكِتَـٰبِ ... وَٱللَهُ وَٰسِعٌ عَلِيمٌ﴾ ۷۲ و ۷۳ *۴۲۱.
﴿وَمَن يَبْتَغِ غَيْرَ ٱلْإِسْلَـٰمِ دِينًا فَلَن يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِى ٱلْـَٔاخِرَةِ...﴾ ۸۵ *۴۲۰، *۴۲۱.
﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ فَرِيقًا مِّنَ ٱلَّذِينَ أُوتُواْ ٱلْكِتَـٰبَ ...﴾ ۱۰۰ *۵۹.
﴿وَلِلَّهِ مَا فِى ٱلسَّمَـٰوَٰتِ وَمَا فِى ٱلْأَرْضِ وَإِلَى ٱللَهِ تُرْجَعُ ٱلْأُمُورُ﴾ ۱۰۹ ۲۳.
﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن تُطِيعُواْ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ يَرُدُّوكُمْ ...﴾ ۱۴۹ *۶۰.
﴿وَلَقَدْ عَفَا عَنكُمْ وَٱللَهُ ذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ﴾ ۱۵۲ *۲۳۹.
﴿لَقَدْ مَنَّ ٱللَهُ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ إِذْ بَعَثَ فِيهِمْ رَسُولًا مِّنْ أَنفُسِهِمْ﴾ ۱۶۴ ۳۵۰.

النسآء (۴)

﴿إِنَّ ٱللَهَ لَا يَغْفِرُ أَن يُشْرَكَ بِهِۦ﴾ ۴۸ ۳۳۳.
﴿كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُم بَدَّلْنَـٰهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُواْ ٱلْعَذَابَ﴾ ۵۶ ۴۵۹.
﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِندِ غَيْرِ ٱللَهِ ...﴾ ۸۲ ۴۰۹.
﴿إِلَّا ٱلْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ ٱلرِّجَالِ وَٱلنِّسَآءِ وَٱلْوِلْدَنِ ...﴾ ۹۸ *۲۴۶.
﴿مَا لَهُم بِهِۦ مِنْ عِلْمٍ إِلَّا ٱتِّبَاعَ ٱلظَّنِّ﴾ ۱۵۷ *۲۶۳.

المآئدة (۵)

﴿ٱلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى﴾ ۳ ۲۶۲.

﴿وَمَن يَكۡفُرۡ بِٱلۡإِيمَٰنِ فَقَدۡ حَبِطَ عَمَلُهُۥ﴾ ۵ .۲۱۲*
﴿مَا يُرِيدُ ٱللَّهُ لِيَجۡعَلَ عَلَيۡكُم مِّنۡ حَرَجٖ وَلَٰكِن ...﴾ ۶ .۲۴۰*
﴿يَٰقَوۡمِ ٱدۡخُلُواْ ٱلۡأَرۡضَ ٱلۡمُقَدَّسَةَ ٱلَّتِي كَتَبَ ٱللَّهُ لَكُمۡ ...﴾ ۲۱ .۵۹*
﴿ٱللَّهُ غُرَابٗا يَبۡحَثُ فِي ٱلۡأَرۡضِ لِيُرِيَهُۥ كَيۡفَ يُوَٰرِي سَوۡءَةَ أَخِيهِ﴾ ۳۱ .۴۵۰
﴿وَمَنۡ أَحۡيَاهَا فَكَأَنَّمَآ أَحۡيَا ٱلنَّاسَ جَمِيعٗا﴾ ۳۲ .۴۱۶*
﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ ۴۴ .۷۹
﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ﴾ ۴۵ .۷۹
﴿وَمَن لَّمۡ يَحۡكُم بِمَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ فَأُوْلَٰٓئِكَ هُمُ ٱلۡفَٰسِقُونَ﴾ ۴۷ .۷۹
﴿بَلۡ يَدَاهُ مَبۡسُوطَتَانِ﴾ ۶۴ .۱۴۶
﴿وَإِذَا سَمِعُواْ مَآ أُنزِلَ إِلَى ٱلرَّسُولِ تَرَىٰٓ أَعۡيُنَهُمۡ تَفِيضُ مِنَ ...﴾ ۸۳ .۴۲۱*
﴿وَكُنتُ عَلَيۡهِمۡ شَهِيدٗا ... فَإِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَزِيزُ ٱلۡحَكِيمُ﴾ ۱۱۷ـ۱۱۸ .۶۲*
﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِۦ ...﴾ ۱۴۹ .۶۰، ۶۶، ۷۲
﴿مَن يَرۡتَدَّ مِنكُمۡ عَن دِينِهِ﴾ ۱۴۹ .۶۹، ۷۳

الأنعام (۶)

﴿ٱلَّذِينَ ءَاتَيۡنَٰهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُمُ ٱلَّذِينَ ...﴾ ۲۰ .۲۶۳
﴿يَعۡرِفُونَهُۥ كَمَا يَعۡرِفُونَ أَبۡنَآءَهُم﴾ ۲۰ .۲۶۴
﴿ٱلَّذِينَ خَسِرُوٓاْ أَنفُسَهُمۡ﴾ ۲۰ .۲۶۵
﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَوۡ كَذَّبَ بِـَٔايَٰتِهِۦٓ ...﴾ ۲۱ .۲۶۳، ۲۶۵
﴿ٱنظُرۡ كَيۡفَ كَذَبُواْ عَلَىٰٓ أَنفُسِهِمۡ وَضَلَّ عَنۡهُم مَّا كَانُواْ يَفۡتَرُونَ﴾ ۲۴ .۲۶۴، ۲۶۶، ۲۸۴
﴿وَلَوۡ رُدُّواْ لَعَادُواْ لِمَا نُهُواْ عَنۡهُ وَإِنَّهُمۡ لَكَٰذِبُونَ﴾ ۲۸ .۳۵۷
﴿أَكۡثَرَهُمۡ لَا يَعۡلَمُونَ﴾ ۳۷ .۳۷۷
﴿قُلۡ أَنَدۡعُواْ مِن دُونِ ٱللَّهِ مَا لَا يَنفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا ...﴾ ۷۱ .۵۹*
﴿وَكَذَٰلِكَ نُرِيٓ إِبۡرَٰهِيمَ مَلَكُوتَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ ... وَمَآ أَنَا۠ مِنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ﴾ ۷۵ـ۷۹ .۱۸۲
﴿وَمَا لَكُمۡ أَلَّا تَأۡكُلُواْ مِمَّا ذُكِرَ ٱسۡمُ ٱللَّهِ عَلَيۡهِ وَقَدۡ فَصَّلَ ...﴾ ۱۱۹ .۲۹۰*
﴿قُل لَّآ أَجِدُ فِي مَآ أُوحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَىٰ طَاعِمٖ يَطۡعَمُهُۥٓ ...﴾ ۱۴۵ .۲۹۰*
﴿قُلۡ فَلِلَّهِ ٱلۡحُجَّةُ ٱلۡبَٰلِغَةُ﴾ ۱۴۹ ۴۶، ۲۵۵، *۲۹۲، ۳۵۱، ۳۵۲.

الاعراف (۷)

﴿خُذِ ٱلۡعَفۡوَ وَأۡمُرۡ بِٱلۡعُرۡفِ وَأَعۡرِضۡ عَنِ ٱلۡجَٰهِلِينَ﴾ ۱۹۹ .۲۶۹

الأنفال (۸)

﴿لِّيَهۡلِكَ مَنۡ هَلَكَ عَنۢ بَيِّنَةٖ وَيَحۡيَىٰ مَنۡ حَيَّ عَنۢ بَيِّنَةٖ﴾ ۴۲ .*۲۵۷
﴿إِن يَعۡلَمِ ٱللَّهُ فِي قُلُوبِكُمۡ خَيۡرٗا يُؤۡتِكُمۡ خَيۡرٗا مِّمَّآ ...﴾ ۷۰ .*۴۲۵

التوبة (۹)

﴿وَإِنۡ أَحَدٞ مِّنَ ٱلۡمُشۡرِكِينَ ٱسۡتَجَارَكَ فَأَجِرۡهُ حَتَّىٰ يَسۡمَعَ ...﴾ ۶ .*۲۵۶
﴿لَّيۡسَ عَلَى ٱلضُّعَفَآءِ وَلَا عَلَى ٱلۡمَرۡضَىٰ وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ ...﴾ ۹۱ *۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۲، ۳۳۰.
﴿وَلَا عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَآ أَتَوۡكَ لِتَحۡمِلَهُمۡ﴾ ۹۲ .۳۳۰
﴿إِنَّمَا ٱلسَّبِيلُ عَلَى ٱلَّذِينَ يَسۡتَـٔۡذِنُونَكَ وَهُمۡ أَغۡنِيَآءُ رَضُواْ ...﴾ ۹۳ ۲۴۸، ۲۵۲.
﴿خُذۡ مِنۡ أَمۡوَٰلِهِمۡ صَدَقَةٗ﴾ ۱۰۳ .*۶۲
﴿وَمَا كَانَ ٱللَّهُ لِيُضِلَّ قَوۡمَۢا بَعۡدَ إِذۡ هَدَىٰهُمۡ حَتَّىٰ يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ﴾ ۱۱۵ *۲۵۶، ۳۲۷.
﴿وَمَا كَانَ ٱلۡمُؤۡمِنُونَ لِيَنفِرُواْ كَآفَّةٗ﴾ ۱۲۲ *۲۹۹، *۳۸۴، *۳۸۵.

یونس (۱۰)

﴿ءَآلۡـَٰٔنَ وَقَدۡ عَصَيۡتَ قَبۡلُ وَكُنتَ مِنَ ٱلۡمُفۡسِدِينَ﴾ ۹۱ .۳۵۷
﴿أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ ...﴾ ۳۵ .*۱۹۴

هود (۱۱)

﴿وَقِيلَ يَٰٓأَرۡضُ ٱبۡلَعِي مَآءَكِ وَيَٰسَمَآءُ أَقۡلِعِي ...﴾ ۴۴ ۴۵۷، *۴۵۹.
﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ لِيُهۡلِكَ ٱلۡقُرَىٰ بِظُلۡمٖ وَأَهۡلُهَا مُصۡلِحُونَ﴾ ۱۱۷ .*۲۹۰

یوسف (۱۲)

﴿فَلَمَّا ٱسۡتَيۡـَٔسُواْ مِنۡهُ خَلَصُواْ نَجِيّٗا﴾ ۸۰ ۴۵۷، *۴۵۸.

إبراهيم (١٤)

﴿وَمَآ أَرۡسَلۡنَا مِن رَّسُولٍ إِلَّا بِلِسَانِ قَوۡمِهِۦ لِيُبَيِّنَ لَهُمۡ فَيُضِلُّ ...﴾ ٤ *۲۵۷.

النحل (١٦)

﴿وَسۡـَٔلُوٓاْ أَهۡلَ ٱلذِّكۡرِ إِن كُنتُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ﴾ ٤٣ *۳۹۸.
﴿فَإِذَا جَآءَ أَجَلُهُمۡ لَا يَسۡتَـٔۡخِرُونَ سَاعَةٗ وَلَا يَسۡتَقۡدِمُونَ﴾ ٦١ ۳۵۶.
﴿يَعۡرِفُونَ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ ثُمَّ يُنكِرُونَهَا وَأَكۡثَرُهُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ ٨٣ ۲۶۲.
﴿يَعۡرِفُونَ نِعۡمَتَ ٱللَّهِ﴾ ٨٣ ۲۶۳.
﴿أَكۡثَرُهُمُ ٱلۡكَٰفِرُونَ﴾ ٨٣ ۲۶۳.
﴿وَلَٰكِن مَّن شَرَحَ بِٱلۡكُفۡرِ صَدۡرٗا فَعَلَيۡهِمۡ غَضَبٞ مِّنَ ٱللَّهِ ...﴾ ١٠٦ ۵۰۴.

الإسراء (١٧)

﴿وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّىٰ نَبۡعَثَ رَسُولٗا﴾ ١٥ *۲۵۶.
﴿أَفَأَصۡفَىٰكُمۡ رَبُّكُم بِٱلۡبَنِينَ وَٱتَّخَذَ مِنَ ٱلۡمَلَٰٓئِكَةِ إِنَٰثًا ...﴾ ٤٠ ۲۸۸.
﴿وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمۡدِهِۦ وَلَٰكِن لَّا تَفۡقَهُونَ تَسۡبِيحَهُمۡ﴾ ٤٤ ۲۳.
﴿وَلَقَدۡ كَرَّمۡنَا بَنِيٓ ءَادَمَ وَحَمَلۡنَٰهُمۡ فِي ٱلۡبَرِّ وَٱلۡبَحۡرِ وَرَزَقۡنَٰهُم ...﴾ ٧٠ *۲۴.
﴿وَإِن كَادُواْ لَيَفۡتِنُونَكَ عَنِ ٱلَّذِيٓ أَوۡحَيۡنَآ إِلَيۡكَ لِتَفۡتَرِيَ عَلَيۡنَا ...﴾ ٧٣ *۳۹۰.
﴿قُل لَّئِنِ ٱجۡتَمَعَتِ ٱلۡإِنسُ وَٱلۡجِنُّ عَلَىٰٓ أَن يَأۡتُواْ بِمِثۡلِ ...﴾ ٨٨ ۴۵۸، *۴۵۹.

الكهف (١٨)

﴿فَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا﴾ ١٥ ۲۸۷.

طه (٢٠)

﴿ٱذۡهَبَآ إِلَىٰ فِرۡعَوۡنَ إِنَّهُۥ طَغَىٰ * فَقُولَا لَهُۥ قَوۡلٗا لَّيِّنٗا ...﴾ ۴۳و۴۴ *۲۷.
﴿رَبُّنَا ٱلَّذِيٓ أَعۡطَىٰ كُلَّ شَيۡءٍ خَلۡقَهُۥ ثُمَّ هَدَىٰ﴾ ٥٠ ۳۴۸.
﴿وَلَوۡ أَنَّآ أَهۡلَكۡنَٰهُم بِعَذَابٖ مِّن قَبۡلِهِۦ لَقَالُواْ رَبَّنَا ...﴾ ١٣٤ *۲۵۷.

الأنبياء (۲۱)

﴿وَمَا خَلَقْنَا ٱلسَّمَآءَ وَٱلْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا ... وَلَكُمُ ٱلْوَيْلُ مِمَّا تَصِفُونَ﴾	۱۶ـ۱۸	۴۰۹.
﴿لَوْ كَانَ فِيهِمَآ ءَالِهَةٌ إِلَّا ٱللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾	۲۲	۴۵۷، *۴۵۹.
﴿لَا يُسْـَٔلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْـَٔلُونَ﴾	۲۳	۲۳.
﴿وَلَقَدْ ءَاتَيْنَآ إِبْرَٰهِيمَ رُشْدَهُۥ ... بَعْدَ أَن تُوَلُّواْ مُدْبِرِينَ﴾	۵۱ـ۵۷	۴۳.
﴿قَالُوٓاْ ءَأَنتَ فَعَلْتَ هَٰذَا ... دُونِ ٱللَّهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ﴾	۶۲ـ۶۷	۳۴۰.
﴿قَالَ بَلْ فَعَلَهُۥ كَبِيرُهُمْ هَٰذَا فَسْـَٔلُوهُمْ إِن كَانُواْ يَنطِقُونَ﴾	۶۳	۲۸۸.
﴿فَرَجَعُوٓاْ إِلَىٰٓ أَنفُسِهِمْ فَقَالُوٓاْ إِنَّكُمْ أَنتُمُ ٱلظَّٰلِمُونَ ... وَسَلَٰمًا عَلَىٰٓ إِبْرَٰهِيمَ﴾	۶۵ـ۶۹	۳۰.
﴿وَمَآ أَرْسَلْنَٰكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَٰلَمِينَ﴾	۱۰۷	۳۴۸.

الحج (۲۲)

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ ضُرِبَ مَثَلٌ فَٱسْتَمِعُواْ لَهُۥٓ ...﴾	۷۳	۴۵۷، *۴۵۸.
﴿هُوَ ٱجْتَبَىٰكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِى ٱلدِّينِ مِنْ حَرَجٍ ...﴾	۷۸	*۲۴۰.

المؤمنون (۲۳)

﴿رَبِّ ٱرْجِعُونِ * لَعَلِّىٓ أَعْمَلُ صَٰلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ﴾	۹۹ و ۱۰۰	۳۵۶.
﴿لَعَلِّىٓ أَعْمَلُ صَٰلِحًا فِيمَا تَرَكْتُ كَلَّآ إِنَّهَا كَلِمَةٌ هُوَ قَآئِلُهَا﴾	۱۰۰	۳۵۷.
﴿أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَٰكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ﴾	۱۱۵	۳۴۱، ۳۴۲.

النور (۲۴)

﴿قُل لِّلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّواْ مِنْ أَبْصَٰرِهِمْ﴾	۳۰	۲۳۴.

الفرقان (۲۵)

﴿قُلْ مَآ أَسْـَٔلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِلَّا مَن شَآءَ أَن يَتَّخِذَ إِلَىٰ رَبِّهِۦ سَبِيلًا﴾	۵۷	۳۴۸.

النّمل (۲۷)

﴿فَلَمَّا جَآءَتْهُمْ ءَايَٰتُنَا مُبْصِرَةً قَالُواْ ... كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلْمُفْسِدِينَ﴾	۱۳ و ۱۴	۲۶۱.
﴿وَجَحَدُواْ بِهَا وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا﴾	۱۴	۲۶۲.

﴿وَٱسْتَيْقَنَتْهَآ أَنفُسُهُمْ﴾ ١٤ .٢٦٤

القصص (٢٨)

﴿وَلَوْلَآ أَن تُصِيبَهُم مُّصِيبَةٌۢ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُواْ رَبَّنَا ...﴾ ٤٧ .*٢٥٦
﴿وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ ٱلْقُرَىٰ حَتَّىٰ يَبْعَثَ فِيٓ أُمِّهَا رَسُولًا ...﴾ ٥٩ .*٢٥٦

العنكبوت (٢٩)

﴿وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِۦٓ إِنَّكُمْ ... إِن كُنتَ مِنَ ٱلصَّٰدِقِينَ﴾ ٢٨و٢٩ .٣٨١
﴿وَتِلْكَ ٱلْأَمْثَٰلُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ وَمَا يَعْقِلُهَآ إِلَّا ٱلْعَٰلِمُونَ﴾ ٤٣ .*٢٤٥
﴿أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ ٦٣ .٣٧٧
﴿فَإِذَا رَكِبُواْ فِى ٱلْفُلْكِ دَعَوُاْ ٱللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ ٱلدِّينَ ...﴾ ٦٥ .١٨٣

الروم (٣٠)

﴿فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِى فَطَرَ ٱلنَّاسَ ...﴾ ٣٠ .٣٣٩
﴿فِطْرَتَ ٱللَّهِ ٱلَّتِى فَطَرَ ٱلنَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ ٱللَّهِ ...﴾ ٣٠ .٣٢

لقمان (٣١)

﴿وَإِن جَٰهَدَاكَ عَلَىٰٓ أَن تُشْرِكَ بِى مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا﴾ ١٥ .٣٠٣
﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمُ ٱتَّبِعُواْ مَآ أَنزَلَ ٱللَّهُ قَالُواْ بَلْ نَتَّبِعُ مَا وَجَدْنَا ...﴾ ٢١ .٤٠٩
﴿أَلَمْ تَرَ أَنَّ ٱللَّهَ يُولِجُ ٱلَّيْلَ فِى ٱلنَّهَارِ ... وَأَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلْعَلِىُّ ٱلْكَبِيرُ﴾ ٢٩و٣٠ .٣٤٣

الأحزاب (٣٣)

﴿مِّنَ ٱلْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُواْ مَا عَٰهَدُواْ ٱللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُم ...﴾ ٢٣ .٤٧٧، *٤٩٦
﴿وَكَانَ أَمْرُ ٱللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا﴾ ٣٨ .٤٧٥، *٤٩٣

سبأ (٣٤)

﴿لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَلَا فِى ٱلْأَرْضِ ...﴾ ٣ .٤٥٠
﴿أَفْتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ كَذِبًا أَم بِهِۦ جِنَّةٌۢ﴾ ٨ .٢٨٧، ٢٨٩
﴿ذَٰلِكَ جَزَيْنَٰهُم بِمَا كَفَرُواْ وَهَلْ نُجَٰزِىٓ إِلَّا ٱلْكَفُورَ﴾ ١٧ .*٢٦٦، ٢٩٠

الأحزاب (۳۳)

﴿فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِّنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَٰكَهَا﴾ ۳۷ .٤٦

صافات (۳۷)

﴿قَالَ أَتَعْبُدُونَ مَا تَنْحِتُونَ * وَٱللَّهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ﴾ ۹۵ و ۹۶ .۳۰

ص (۳۸)

﴿كِتَٰبٌ أَنزَلْنَٰهُ إِلَيْكَ مُبَٰرَكٌ لِّيَدَّبَّرُوٓاْ ءَايَٰتِهِۦ وَلِيَتَذَكَّرَ أُوْلُواْ ٱلْأَلْبَٰبِ﴾ ۲۹ *.۲٤٥
﴿فَإِذَا سَوَّيْتُهُۥ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِى ... فَٱخْرُجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِيمٌ﴾ ۷۲ـ۷۷ .۲۵۷
﴿أَسْتَكْبَرْتَ﴾ ۷۵ .۲۵۹
﴿ٱلْعَالِينَ﴾ ۷۵ .۲۵۸، ۲۵۹
﴿أَنَا۠ خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِى مِن نَّارٍ وَخَلَقْتَهُۥ مِن طِينٍ﴾ ۷۶ .۲۵۹
﴿فَٱخْرُجْ مِنْهَا﴾ ۷۷ .۲۶۰

الزّمر (۳۹)

﴿قُلْ هَلْ يَسْتَوِى ٱلَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَٱلَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ...﴾ ۹ ۲٤، ۲٤٥، .٤١٠
﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ﴾ ۱۷و۱۸ ٤٦، ۲۶۶، ۲۷۶، ۳۱۸، .٤٠٨
﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ﴾ ۱۷ ۲۶۹، ۲۷۱، .۲۷۶
﴿يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ﴾ ۱۸ ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، .۲۸۰
﴿ٱلْقَوْلَ﴾ ۱۸ ۲۷۲، .۲۷۶
﴿ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ أُوْلَٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ هَدَىٰهُمُ ...﴾ ۱۸ .٤٩
﴿يَٰحَسْرَتَىٰ عَلَىٰ مَا فَرَّطتُ فِى جَنۢبِ ٱللَّهِ﴾ ۵۶ .٤٢

غافر (٤٠)

﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَشْكُرُونَ﴾ ۶۱ *.۲٤۰

فصلت (٤١)

﴿وَمَا رَبُّكَ بِظَلَّٰمٍ لِّلْعَبِيدِ﴾ ٤٦ .٣٥١

الشّورىٰ (٤٢)

﴿لَيْسَ كَمِثْلِهِۦ شَىْءٌ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلْبَصِيرُ﴾ ١١ .٤٥٠

الجاثية (٤٥)

﴿أَفَرَءَيْتَ مَنِ ٱتَّخَذَ إِلَٰهَهُۥ هَوَىٰهُ وَأَضَلَّهُ ٱللَّهُ عَلَىٰ عِلْمٍ﴾ ٢٣ .٢٦٣*

محمد (٤٧)

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ٱرْتَدُّوا۟ عَلَىٰٓ أَدْبَٰرِهِم مِّنۢ بَعْدِ ... فَأَحْبَطَ أَعْمَٰلَهُمْ﴾ ٢٥ـ ٢٨ .٥٩*

الفتح (٤٨)

﴿أَشِدَّآءُ عَلَى ٱلْكُفَّارِ رُحَمَآءُ بَيْنَهُمْ﴾ ٢٩ .٣٠٧

الذّاريات (٥١)

﴿وَٱلسَّمَآءَ بَنَيْنَٰهَا بِأَيْىٍ۟ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾ ٤٧ .١٤٦

﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾ ٥٦ .٣٤٣

النّجم (٥٣)

﴿إِن يَتَّبِعُونَ إِلَّا ٱلظَّنَّ وَإِنَّ ٱلظَّنَّ لَا يُغْنِى مِنَ ٱلْحَقِّ شَيْـًٔا﴾ ٢٨ .٤٠٨

القمر (٥٤)

﴿فِى مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٍ﴾ ٥٥ .٤٤*، ٢٥٨*

الحديد (٥٧)

﴿كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ ٱلْكُفَّارَ نَبَاتُهُۥ ...﴾ ٢٠ .١٨٥*

﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِٱلْبَيِّنَٰتِ وَأَنزَلْنَا مَعَهُمُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْمِيزَانَ ...﴾ ٢٥ .٣٥٩

المجادلة (٥٨)

﴿يَعْلَمُ مَا فِى ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَمَا فِى ٱلْأَرْضِ مَا يَكُونُ مِن نَّجْوَىٰ ثَلَٰثَةٍ ...﴾ ٧ .٤٥٠

﴿كَمَثَلِ غَيۡثٍ أَعۡجَبَ ٱلۡكُفَّارَ نَبَاتُهُۥ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَىٰهُ ...﴾	۲۰	*۱۸۵.
﴿كَتَبَ ٱللَّهُ لَأَغۡلِبَنَّ أَنَا۠ وَرُسُلِيٓۚ إِنَّ ٱللَّهَ قَوِيٌّ عَزِيزٞ﴾	۲۱	*۱٤۰.

الممتحنة (٦٠)

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ لَا تَتَّخِذُواْ عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمۡ أَوۡلِيَآءَ﴾	۱	*۳۸۹.

الصف (٦١)

﴿وَإِذۡ قَالَ عِيسَى ٱبۡنُ مَرۡيَمَ يَٰبَنِيٓ إِسۡرَٰٓءِيلَ ... ٱلۡقَوۡمَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾	٦ و ۷	۲٦٤.
﴿قَالُواْ هَٰذَا سِحۡرٞ مُّبِينٞ﴾	٦	۲٦٥.
﴿وَمَنۡ أَظۡلَمُ مِمَّنِ ٱفۡتَرَىٰ عَلَى ٱللَّهِ ٱلۡكَذِبَ﴾	۷	۲٦٥.

المنافقون (٦٣)

﴿إِذَا جَآءَكَ ٱلۡمُنَٰفِقُونَ قَالُواْ نَشۡهَدُ إِنَّكَ لَرَسُولُ ٱللَّهِ ...﴾	۱	۲۸۳.
﴿وَٱللَّهُ يَشۡهَدُ إِنَّ ٱلۡمُنَٰفِقِينَ لَكَٰذِبُونَ﴾	۱	۲۸۵.

التغابن (٦٤)

﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِنَّ مِنۡ أَزۡوَٰجِكُمۡ وَأَوۡلَٰدِكُمۡ ...﴾	١٤	۲٦۹.

الطلاق (٦٥)

﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفۡسًا إِلَّا مَآ ءَاتَىٰهَا﴾	۷	٤٦، *۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤۳، ۲٤٤، ۳۲۷.

الملك (٦٧)

﴿وَقَالُواْ لَوۡ كُنَّا نَسۡمَعُ أَوۡ نَعۡقِلُ مَا كُنَّا فِيٓ أَصۡحَٰبِ ٱلسَّعِيرِ﴾	۱۰	۲٤۷.

الحاقة (٦٩)

﴿وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ * ... * ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ﴾	٤٤ـ٤٦	۲۸۹.

القيامة (٧٥)

﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ * وَلَوۡ أَلۡقَىٰ مَعَاذِيرَهُۥ﴾	١٤و١٥	۳۸۹.

﴿بَلِ ٱلۡإِنسَٰنُ عَلَىٰ نَفۡسِهِۦ بَصِيرَةٞ﴾	١٤	*١٣٤، ٣٩٤.

الإنسان (٧٦)

﴿إِنَّا هَدَيۡنَٰهُ ٱلسَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرٗا وَإِمَّا كَفُورًا﴾	٣	٣٤٦.
﴿وَسَقَىٰهُمۡ رَبُّهُمۡ شَرَابٗا طَهُورًا﴾	٢١	*٤٤.

النازعات (٧٩)

﴿أَنَا رَبُّكُمُ ٱلۡأَعۡلَىٰ﴾	٢٤	*٢٨.

الفجر (٨٩)

﴿ٱرۡجِعِيٓ﴾	٢٨	*٤٤.

التين (٩٥)

﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾	٤	*٢٤.

العلق (٩٦)

﴿كَلَّآ إِنَّ ٱلۡإِنسَٰنَ لَيَطۡغَىٰٓ * أَن رَّءَاهُ ٱسۡتَغۡنَىٰٓ﴾	٦و٧	١١٠.

فهرست روايات

الف) روايات پيرامون ارتداد

ابعَث معهُ مَن يَدورُ بهِ علىٰ مجالسِ المهاجرينَ و ... (امام صادق عليه‌السلام) *١٩٤.
أدنىٰ ما يكونُ به العبدُ كافرًا مَن زعَم أنّ شيئًا نَهَى ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٢١٢.
إذا ارتَدَّتِ المرأةُ عن الإسلامِ لم تُقتَل و لكن تُحبَس ... (امام صادق عليه‌السلام) ١١٠.
إذا حكَم بحُكمِنا (امام صادق عليه‌السلام) ١٢٢.
ارتدَ النّاس علىٰ أعقابِهم كُفّارًا (امام صادق عليه‌السلام) ١٤٦.
ارتددتَ؟ ... لعلك أردتَ أن تصيبَ مالًا ثم ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) *٩٠.
ارجعوا فلا حاجةَ لى فيكم أنتم لم تطيعونى فى حَلقِ ... (امام صادق عليه‌السلام) ١٤٦.
استُتيبَت فإن تابت و إلّا خُلِّدت فى السّجنِ و ضُيِّق ... (امام صادق عليه‌السلام) *١١٣.
أكَلتم و أنتم مفطرون؟ (امام صادق عليه‌السلام) *١٣٤.
إلّا أن يرجعَ و يتوبَ إلى اللَه (امام باقر عليه‌السلام) ٨٧، ٨٨.
ألا إنّه سَيُجاءُ برجالٍ من أمّتى فَيؤخَذُ بِهم ذاتَ ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *٦٢.
إلّا ثلاثًا: سلمانُ و المقدادُ و أبوذرٍّ الغِفاريُّ (امام صادق عليه‌السلام) ١٤٣.
أمّا مَن كان مِن المسلمينَ وُلِدَ على الفطرةِ ثمّ تَزَندَقَ ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) *١٣١.
أما و اللَهِ لو أُذِنَ لى بما ليس لكم بهِ علمٌ، لَحَصَدت ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *١١٧.
امرأتُه بائنةٌ منه يومَ ارتدَّ (امام صادق عليه‌السلام) ٨٨.
إن أقررتم و إلّا لأقتُلَنَّكم (امام صادق عليه‌السلام) *١٣٥.
إنّ الشّيطانَ استَهواهُ فكان يَأتيه و يُلقى فى رُوعِه ذلك (امام باقر عليه‌السلام) *١٣٦.
إنّ النّبىَّ لمّا قُبِضَ ارتَدَّ النّاسُ على أعقابِهم كُفّارًا إلّا ... (امام صادق عليه‌السلام) ١٤٢.
إنّ رجلًا من هُذَيلٍ كانَ يَسُبُّ رسولَ اللَهِ فَبَلَغَ ... (امام باقر عليه‌السلام) *١٢٧.

أنّ رجلَينِ منَ المسلمينَ كانا بالكوفةِ فأتَىٰ رجلٌ ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۴۱.
إن سمِعتَه يقول ذلك فاقتُلْه (امام صادق عليه‌السلام) *۱۲۵، *۱۴۰.
إن لم تَخَف علَى نفسِك فاقتُلْه (امام باقر عليه‌السلام) *۱۲۷، *۴۱۵.
إن يَكُنِ الأمرُ كما تقولُ ـ و ليس كما تقولُ ـ نجَونا ... (امام صادق عليه‌السلام) ۳۳۲.
أنت بعدُ علىٰ عُتوِّك و ضلالِك يا عبدَ الكريم (امام صادق عليه‌السلام) ۳۳۲.
أُنظُروا إلىٰ من كان منكُم قد روىٰ حديثَنا و نظَر فى ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۲۱.
إنّما أرَدتُ أن أُجَدِّدَ تأكيدَ هذهِ الآيةِ فىَّ و فيهِم ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۹۴.
إنّه لا يَنبَغى لنبى أن تكونَ لهُ خائِنةُ الأعيُنِ (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *۱۶۰.
إنّه لمّا ادَّعىٰ ذلك فيه، استَتابه أميرُالمؤمنين، فَأبىٰ ... (امام صادق عليه‌السلام) ۱۳۳.
إنّها كلمةُ حقٍّ يُرادُ بها باطلٌ إنّهم و اللهِ ما رَفعوها ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ۳۹۵.
إنّهم لم يزالوا مرتدّينَ علىٰ أعقابِهم (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ۶۲، ۶۳.
إنّى واضِعُكم فى إحدىٰ هذين القليبين و أُوقِد فى ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۳۵.
أهدرَ الإسلام ما كان فى الجاهليّة (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ۵۰۴.
أيُّما أميرٍ أمَّرتُه عليكم فأمَرَكم بِغَيرِ طاعةِ اللهِ فَلا ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *۱۲۳.
أيّها النّاسُ إنّه لا نبىَّ بعدى و لا سنّةَ بعدَ سنّتى ... (امام باقر عليه‌السلام) *۱۲۴، *۱۴۰.
تُستخدَم خدمةً شديدةً و تُمنَع الطعامَ و الشرابَ ... (امام صادق عليه‌السلام) ۱۰۹.
ثلاثةٌ لا يُكلِّمهمُ اللهُ يومَ القيامةِ و لا ينظُرُ إليهم و ... (امام صادق عليه‌السلام) ۱۵۰.
ثمّ لم تَطُلِ الأيّامُ بالمستبِدِّ بالأمرِ ابنِ عفّانَ حتّى ... (امام باقر عليه‌السلام) ۴۷۶.
جحودُ نعمةِ اللهِ كفرٌ و جحودُ نبوّتى كفرٌ و جحودُ ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *۸۶.
حبُّنا إيمانٌ و بغضُنا كُفرٌ (امام باقر عليه‌السلام) ۴۱۸.
خطبةُ رسول اللهِ فى مسجدِ الخَيف نَضَّرَ اللهُ عبدًا ... (امام صادق عليه‌السلام) ۳۳۴.
دَعنى حتّى أذهبَ فى حاجَتى فإنّى قد رَكِبتُ فإذا ... (امام صادق عليه‌السلام) ۳۳۴.
رحمَ اللهُ مُعلًّى قد كنتُ أتوقّعُ ذلكَ لأنّهُ أذاعَ سِرّنا ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۹۰.
روَيدًا إنّما هو سَبٌّ بسببٍ أو عفوٌ عن ذنبٍ (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ۴۰۵.
طَئُوا يا عبادَ اللهِ (امام صادق عليه‌السلام) ۸۸.
العبدُ إذا أبَقَ من مواليهِ لم يُقطَع و هو آبقٌ لأنّه مرتدٌّ ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۴۱.
عليك لكلِّ رجُلٍ كَبشٌ تذبَحه بمنًى؛ لأنّك قتَلتَهم ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۲۹.

فالإسلامُ قبلَ الإيمانِ و هو يشارك الإيمانَ فإذا ... (امام صادق عليه‌السلام) ۲۰۸.
فإنّ دَمَه مباحٌ لِمن سمِع ذلك منه و امرأتُه بائنةٌ ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۲٤.
فأين فرائِضُ اللّه (امام صادق عليه‌السلام) ۲۱۵.
فَبِمَ تستَحِلّونَ دَمی (امام حسين عليه‌السلام) ۱۸۱.
فدمُه مباحٌ (امام باقر عليه‌السلام) *۱۲٤.
فدَمُه هَدرٌ (امام صادق عليه‌السلام) ۲۷٤، ۲۷۵.
فزعَم أنّها حلالٌ (امام صادق عليه‌السلام) ۲۱۰.
فضحِك أميرُالمؤمنين ثمّ قال:تشهَدون أن محمدًا ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۳٤.
فلا توبةَ له (امام باقر عليه‌السلام) ۸۷، ۹۰.
فَلِمَ يُضرَبون الحُدودَ؟ و لِمَ تُقطَعُ أيديهِم؟ و ما خلَق ... (امام باقر عليه‌السلام) ۲۰۷.
فمَنِ ادّعَىٰ بعدَه نُبُوّةً أو أتیٰ بعدَ القرآنِ بِكتابٍ فَدَمُه ... (امام باقر عليه‌السلام) *۱۲۷.
فهاتُوا سِهامكم و أقرِعوا علیٰ عائشةَ فهی رأسُ ... (امیرالمؤمنين عليه‌السلام) *۱۷۷.
هل تعلمُ أنّ يوشعَ بنَ نونٍ أُتیَ بِقومٍ بعدَ وفاةِ موسی ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱۵۵.
قيل لأميرِالمؤمنين: «من شَهِدَ أن لا إلهَ إلّا اللّهُ و أنّ ... (امام باقر عليه‌السلام) ۲۰۷.
كلُّ مسلمٍ بَين المسلمين إرتدَّ عن الإسلامِ و جحَد ... (امام صادق عليه‌السلام) ۸۷.
كلّ مَولودٍ يولَدُ على الفِطرَة و إنّما أبَواهُ يُهَوِّدانِه و ... (رسول‌الله صلی الله عليه وآله و سلم) ۳۵۵.
لا تُقتَل و تُستخدَم خدمةً شديدةً و تُمنَع الطعامَ ... (امام صادق عليه‌السلام) ۱۰۸.
لا جدالَ فی الحج (امام صادق عليه‌السلام) ۳۳۲.
لا يُترَك ولكن يُضرَب على الإسلام (امام صادق عليه‌السلام) ۹۳.
لا يُترَكُ و ذاك إذا كان أحدُ الأبوين نصرانيًّا (امام صادق عليه‌السلام) ۹۲.
لا يَحِلُّ دمُ امرِئٍ مسلمٍ إلا بإحدَیٰ ثلاث: بكفرٍ ... (رسول‌الله صلی الله عليه وآله و سلم) *۱۲۵.
لا يَحِلُّ دمُ رجلٍ يشهَد أن لا إله إلّا اللّه و أنّی ... (امام كاظم عليه‌السلام) *۱۲۵.
لا يُخلَّد فی السّجنِ إلّا ثلاثة: الذی يُمسِك علی ... (امام صادق عليه‌السلام) ۱۱۱.
لا يَصلُحُ الحُكمُ و لا الحدودُ و لا الجُمُعةُ إلّا بإمام (امیرالمؤمنين عليه‌السلام) *۱۲۸.
لا يكونُ العبدُ مُشركًا حتّی يُصَلّیَ لغيرِ اللّهِ أو ... (امام صادق عليه‌السلام) ۱٤۷، ۱۵۰.
لا و لكن كان يَقتُله إنّه لو قَبِلَ ذلك ما أسلَمَ ... (امام صادق عليه‌السلام) ۱۳۰.
لأنّ الإمامَ مِن اللّهِ و دينه مِن دينِ اللّه (امام صادق عليه‌السلام) ۸۷.
لأنّ الحقَّ إذا كانَ للّهِ فالواجبُ على الإمامِ ... (امام صادق عليه‌السلام) *۱٦۸.

لو أنّ رجلًا دخَلَ فی الإسلامِ فَأقَرّ بهِ ثمّ شَرِبَ ... (امام صادق علیه‌السلام) *۱۹۵.
لو کذَّبتَ الشهودَ لَضربتُ عنقَك (امام صادق علیه‌السلام) ۱۰۵.
لو مَیّزتُ شیعتی لم أجدهم إلّا واصفةً و لو ... (امام کاظم علیه‌السلام) *۱٤٤.
لولا أنّی أکرَه أن یُقالَ إنّ محمدًا استعانَ بِقومٍ ... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۱۷.
لوُلدِه و لورثتِه و لزوجتِه (امام صادق علیه‌السلام) ۱۱۵.
لی حلالُ الدّمِ و اللهِ لو لا أن یَغمزَ بریئًا (امام صادق علیه‌السلام) *۱۲۸.
لی هو و اللهِ حلالُ الدّمِ و ما ألفُ رجلٍ منهم بِرجلٍ ... (امام صادق علیه‌السلام) *۱۲۸.
ما لكَ أن تستیقِظَ مِن نومةِ الغَفلةِ (امام صادق علیه‌السلام) ۱٤۳.
ما ولَدت من ولَدٍ نصرانیًا فهُم عبیدٌ لأخیهم الّذی ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۱۱۱.
ما یقول هؤلاء الشهودُ؟ ... أما أنّك لو کذَّبتَ ... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۰٤.
مالُه لوُلدِه المسلمینَ (امام صادق علیه‌السلام) *۹۲.
من أبغضنا و رَدّنا أو رَدّ واحدًا منّا فهو کافرٌ باللهِ ... (امام سجاد علیه‌السلام) ٤۱۸.
من ارتکبَ کبیرةً مِن الکبائرِ فزعَم أنّها حلالٌ أخرَجَه ... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۰۹.
مَن تَحاکمَ إلی الطّاغوتِ فحَکَمَ له فإنّما یَأخُذ سُحتًا و ... (امام صادق علیه‌السلام) *۱۲۱.
من جحَد الفرائضَ کان کافِرًا (امام صادق علیه‌السلام) ۲۱۵.
مَن جحدَ إمامًا مِن اللهِ و برِئ منه و مِن دینه فهو ... (امام باقر علیه‌السلام) ۸٦، ۸۸.
مَن رَغِبَ عن الإسلامِ و کفَر بما أُنزل علیٰ محمدٍ بَعدَ ... (امام باقر علیه‌السلام) ۸۷.
من زعَم أنّ الحسینَ لم یُقتَل فقد کَذّبَ رسولَ اللهِ و ... (امام صادق علیه‌السلام) *۱۲۷، *۱٦۷.
من زعَم أنّه یَعرِفُ النّبیَّ و لا یَعرِفُ الوَصیَّ فقد کفَر (امام حسین علیه‌السلام) ٤۱۸.
مَن سَبَّ النّبیَّ قُتِلَ و لم یُستَتَب *۱۲۷.
مَن شَبَّه اللهَ بخلقِه فَهوَ مُشرکٌ و مَن نَسَبَ إلیهِ ... (رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم) ۱٤۲.
من غیَّر دینَه فاضربوا عنقَه (رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم) *۱۲٤.
من قال بِالتّشبیه و الجبرِ فهو کافرٌ مشرکٌ و نحن ... (امام رضا علیه‌السلام) ٤۱۷.
من قال بِالتّناسخِ فهو کافرٌ باللهِ العظیمِ مُکذِّبٌ ... (امام رضا علیه‌السلام) ۱٤۹، ٤۱۷.
من قال لِلنَّواةِ إنّها حَصاةٌ و لِلحَصاةِ إنّها نَواةٌ ثم ... (امام باقر علیه‌السلام) ۲۱۲.
مَن کذّبَ بالمعراجِ فقد کذّبَ رسولَ اللهِ (امام رضا علیه‌السلام) *۱٦۷.
مَن وصَف اللهَ بوجهٍ کالوجوهِ فقد کفَر (رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم) ۱٤۲.

نعم حِلٌّ و اللهِ دَمُه و أباحَهُ لك و لِمَن سَمِعَ ... (امام کاظم علیه‌السلام) *۱۲۶.
نعم يَفعَلُ ذلك المسلمون إن أمِنوا علىٰ أنفسِهم ... (امام صادق علیه‌السلام) *۱۲۷.
نَمُنُّ عليهم بشَهادة أن لا إلَه إلّا اللهُ؛ و نُوَرِّثُ ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) *۱۷۷.
هذا سابٌّ لِلَّهِ و سابٌّ لِرسولِ اللهِ و سابٌّ لآبائی ... (امام کاظم علیه‌السلام) *۱۲۶.
هؤلاءِ الصّادّونَ عن دينِ اللهِ (امام صادق علیه‌السلام) ۳۳۶.
و آخَرَ رابعٍ لم يَكذِب على رسول اللهِ مُبغِضٍ ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۳۲۲.
و إن وجَدتَ مِن أحَدٍ منهم خلوةً فاشدَخ رأسَهُ ... (امام عسکری علیه‌السلام) *۱۲۴، ۱۳۶.
و ذلك إذا لم تَخَف على نفسِك و على أصحابِك ... (امام رضا علیه‌السلام) *۴۱۴.
و شريعةُ محمّدٍ لا تُنسخُ إلى يومِ القيامةِ و لا نبيَّ ... (امام رضا علیه‌السلام) *۱۴۰.
و ما ألفُ رجلٍ منهم بِرجلٍ منكم، دَعْه (امام صادق علیه‌السلام) *۴۱۵.
و من جحَد نبيًّا مرسلًا نبوّتَه و كذّبَه فدمُه مباحٌ (امام باقر علیه‌السلام) ۸۶.
الواجبُ على الإمامِ إذا نظَر إلىٰ رجلٍ يَزنی أو ... (امام صادق علیه‌السلام) *۱۶۸.
ولايجوز قَتلُ أحدٍ من النُّصّابِ و الكُفّارِ فی دارِ ... (رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم) ۱۳۱.
ويلك قد سَخِرَ منكَ الشّيطانُ فَارجِع عن هذا ... (امام باقر علیه‌السلام) *۱۳۶.
يا رَبِّ اصحابی (رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم) ۶۳.
يُستَتابُ فَإن تابَ و إلّا قُتل (امام کاظم علیه‌السلام) ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، *۱۱۳.
يُقتَل و لا يستتاب ... يُستتاب، فإن رجَع، و إلّا قُتِلَ (امام کاظم علیه‌السلام) ۸۹، *۹۴.
يقتُله الأدنىٰ فالأدنىٰ قبلَ أن يُرفَعَ إلى الإمامِ (امام صادق علیه‌السلام) *۱۲۴، ۱۳۹.
يكونُ عليك وِزرُه أضعافًا مُضاعَفَةً مِن غيرِ أن ... (امام کاظم علیه‌السلام) *۱۲۶.
المرتدُّ عن الإسلام تُعزَل عنه إمرأتُه و لا تُؤكَل ... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۰۶.
المرتدُّ يُستَتاب فإن تابَ و إلّا قُتل، و المرأةُ ... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۱۱.

ب) سایر روایات

أ رايتَ إن صُبَّ خَردلٌ فی الأرضِ حتّى يَسُدَّ ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۴۵۴.
أ ما تَعلَمُ أنّ الرّجلَ كانَ يأتی رسول اللهِ فيسألُه ... (امام صادق علیه‌السلام) ۳۲۶.
أُبايعُكنّ علىٰ أن لا تُشركنَ باللهِ شيئًا و لا تَسرقنَ ... (رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم) ۲۱۱.
أبَى اللهُ أن يُجرىَ الأشياءَ إلّا بِأسبابٍ (امام صادق علیه‌السلام) ۳۵۱.

أجرؤُكم على الفتيا أجرؤُكم على اللهِ عزّ و جلّ ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *۹۸.
إجعَلونا مَخلوقينَ و قولوا فينا ما شِئتُم، فلَن تَبلُغوا (امام صادق عليه‌السلام) *۱۳۲.
اجلِس فى مسجدِ المدينةِ و أفتِ النّاسَ فإنّى أُحِبُّ ... (امام باقر عليه‌السلام) ۹۹.
أدنىٰ ما يخرُج به الرجل من الإسلام أن يرى الرأىَ ... (امام صادق عليه‌السلام) *۲۱۲.
إذا أسلمَ الأبُ جَرَّ الولدَ إلى الإسلامِ فمَن أدرَك ... (امیرالمؤمنین عليه‌السلام) ۱۰۸.
إذا كانَ يومُ القيامةِ قالَ اللهُ تعالىٰ لِلعبد: أ كنتَ عالمًا ... (امام صادق عليه‌السلام) *۲۹۲.
استُرضعت فى بنى سَعدِ بن بكر (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ۲۰۳.
الإسلامُ يَجُبُّ ما قَبلهُ (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ۳۷۳.
أسلِم تسلَم، و أجعَل لك ما تحت يديك (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ۳۵۰.
اسمى عند اليهودِ إليا و عندَ النّصارى إيليا و عند ... (امیرالمؤمنین عليه‌السلام) ٤٤٦.
اضرِبوا بعضَ الرّأيِ ببعضٍ يتولّدُ منه الصّوابُ (امیرالمؤمنین عليه‌السلام) *۳۹۷.
أُفٌّ لِكلِّ مسلمٍ لا يَجعلُ فى كلِّ جمعةٍ يومًا يَتَفقّهُ فيه ... (امام صادق عليه‌السلام) *۲۹۲.
اللَهمّ إنّى أسألك بمعانى جميعِ ما يَدعوك به وُلاةُ ... (امام زمان عليه‌السلام) ۲۵.
إلَهى ما عَبَدتُكَ خوفًا مِن عقابِكَ و لا طَمَعًا فى ... (امیرالمؤمنین عليه‌السلام) ۳٤٤.
أمّا إذا أبيتَ فإنّ رسولَ اللهِ لمّا رجَعَ من عندِ ربِّهِ ... (امیرالمؤمنین عليه‌السلام) ٤۳۸.
أمّا أولُهُنَّ، فإنّ اللهَ أوحىٰ إلىٰ نبيِّنا و حمَّلَه الرّسالةَ و ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٦۷.
أمّا فلانةُ، فَأدرَكها رَأىُ النساءِ، و ضِغنٌ غَلا فى ... (امیرالمؤمنین عليه‌السلام) ۲۳۸.
أما كان فيكُم رجلٌ رشيدٌ يقومُ إلىٰ هذا حيث رآنى ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ۱٦۰.
إنّ أبصارَ هذه الفُحول طوامحُ، و إنّ ذلك سببُ ... (امیرالمؤمنین عليه‌السلام) *٤۰۵.
إنّ الثّوابَ علىٰ قدرِ العقل (امام صادق عليه‌السلام) *۲۳۳.
إن الشِّركَ أخفى من دَبيبِ النَّملِ على صَفاةٍ ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *۱۱۵، ٤۱۸.
إنّ الشركَ لأخفىٰ من نملةٍ سوداءَ فى حَجَرٍ أسودَ ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ۱۱۵.
إنّ اللهَ يحتجُّ علىٰ العبادِ بما آتاهم وعرَّفهم (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ۳۲۸.
إنّ اللهَ يَهدى و يُضِلُّ ... و ما أُمِروا إلّا بدون ... (امام صادق عليه‌السلام) ۳۳۰.
إنّ النّاسَ فى سَعَةٍ ما لم يَعلَموا (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *۳۱۵.
إن أمِنوا علىٰ أنفسِهم (امام صادق عليه‌السلام) *٤۱۵.
إنّ بِالمدينةِ لأقوامًا ما سِرنا مِن مسيرٍ ولا هبَطنا ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *۲۹۹.

الآنَ طابَ الضراب (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) *۴۱۳.
إنَّ علیكَ إن أجبتكَ فیهنَّ بالصَّوابِ أن تُسلِمَ ... (امام صادق علیه‌السلام) ۴۳۳.
إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَغبةً، فتِلكَ عِبادةُ التُّجّارِ ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) *۳۴۴.
إنّ مَن أضلّه اللهُ و أعمىٰ قلبَه استوخَم الحقَّ فلم ... (امام صادق علیه‌السلام) ۴۶۳.
إنّ مِن قَولِنا إنّ اللهَ یَحتَجُّ علی العبادِ بما آتاهُم و ... (امام صادق علیه‌السلام) ۳۳۰.
أن یقولوا ما یعلمونَ و یقِفوا عندَ ما لا یعلمون (امام باقر علیه‌السلام) ۳۱۷.
أنا أُؤاخذ عبادی علىٰ قدرِ ما أعطیتُهم من العقل (امام باقر علیه‌السلام) *۲۳۳.
إنّا نُجیبُ النّاسَ علی الزّیادَةِ و النُّقصانِ (امام صادق علیه‌السلام) ۳۲۶.
إنّما سُمّیت الشّبهةُ شبهةً لأنّها تُشبِه الحقَّ (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۱۹۹.
إنّما یهلِك الناسُ لأنّهم لا یَسألون (امام صادق علیه‌السلام) *۳۹۸.
إنّی أخافُ أن لا تحتَمِلَه قلوبكم (امام باقر علیه‌السلام) ۴۶۷.
إنّی لأحسَبك إذا شُتِمَ علیٌّ بینَ یدیكَ لو تستطیعُ أن ... (امام صادق علیه‌السلام) *۴۰۶.
أوَّلُ ما كلَّم اللهُ به نبیَّنا قولُ اللهِ تعالَی: ﴿ءَامَنَ ٱلرَّسُولُ ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۴۳۸.
إیّاك و خَصلتَینِ، ففیهما هلَك من هلَك: إیّاك أن ... (امام صادق علیه‌السلام) ۳۲۰.
أیّما امرءٍ رَكِب أمرًا بجَهالةٍ فلا شیءَ علیه (امام صادق علیه‌السلام) *۳۲۸.
الإیمانُ هو الإقرارُ باللسانِ و عقدٌ فی القلبِ و ... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۳۷.
أیّها الرّجلُ لیس لِمَن لا یعلَمُ حجّةٌ علىٰ من یعلَمُ ... (امام صادق علیه‌السلام) ۴۶۱.
بُنیَ الإسلامُ علی خمس: علی الصلاةِ و الزكاةِ و ... (امام باقر علیه‌السلام) ۲۰۱.
دعوه و لا تعجَلوه فإنّ العجلَ و الطَّیشَ لا یقومُ ... (امام صادق علیه‌السلام) ۴۵۳.
ذلك الغرابُ الّذی بعَثهُ اللهُ تَعالىٰ لمّا قتَل قابیلُ ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۴۵۰.
رجُلٍ منافقٍ یُظهِرُ الإیمانَ مُتَصَنِّعٍ بالإسلامِ لا ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۳۲۱.
رُفع عن أمّتی تسعة: الخَطأُ، و النّسیانُ، و ما ... (امام صادق علیه‌السلام) *۲۹۳، ۲۹۴.
رُفِع عن أُمّتی (امام صادق علیه‌السلام) ۳۱۰.
سبحان مَن لا تدركُ كُنهَ صفتِه حملةُ العرشِ علىٰ ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۴۵۴.
سَل عمّا بدا لكَ یا أخا الیهودِ (امام باقر علیه‌السلام) ۴۶۶.
سَلونی قبلَ أن تفقَدونی؛ فأنا لا أُسألُ عن شیءٍ ... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) *۳۹۸، ۴۵۳.
صلاةُ الجماعة أَفضلُ من صلاةِ الفردِ بخمسٍ و ... (رسول‌الله صلی الله علیه وآله و سلم) ۳۷۸.

صُوموا تصِحّوا	(رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٦٨.
العدلُ يَضَعُ الأُمورَ مواضعَها	(امیرالمؤمنین علیه‌السلام) *٣٥٩.
على الخبيرِ سقطتَ أمّا قولُكَ ما ليس للّه فإنّ اللهَ ...	(امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ٤٤٧.
علىٰ شرطٍ يا أخا اليهودِ	(امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ٤٤٣.
عنوانُ العقلِ مُداراةُ النّاس	(امیرالمؤمنین علیه‌السلام) *٣٧٦.
فالعجبُ لكَ لم تبلغِ المشرقَ و لم تبلغِ المغربَ و ...	(امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ٤٦١.
فإن أجَبتُكَ تُسلِم؟	(امام صادق علیه‌السلام) ٤٣٠.
فخلَّفوا أميرَهم مقيمًا فى عسكرِه و أقبلوا يتبادرون ...	(امام باقر علیه‌السلام) ٤٧٣.
فرَفعَ المصاحِف يَدعو إلىٰ ما فيها بزعمِه فمالَت إلى ...	(امام باقر علیه‌السلام) ٤٨٠.
فقَدِ ارتابَ كثيرٌ منَ النّاسِ بعدَ وفاةِ النّبىّ و طَمِعَ ...	(امام باقر علیه‌السلام) ٤٧٤.
فلَم يُجيبوا ما خلا هذا الشّيخَ و عُصبةً مِن أهل بيتى ...	(امام باقر علیه‌السلام) ٤٨١.
فلمّا لم أره أن يزدادَ فيما انتَهَك من محارمِ اللهِ إلّا تماديًا ...	(امام باقر علیه‌السلام) ٤٧٩.
فمكَثَ القومُ أيّامَهم كلَّها كلٌّ يَخطُبُ لنفسِه و أنا ...	(امام باقر علیه‌السلام) ٤٧٦.
فمن ذا الملكُ الّذى أنتَ عبدُه؟ أ مِن ملوكِ الأرضِ ...	(امام صادق علیه‌السلام) ٤٦٠.
فهو موضوعٌ عنهم	(امام صادق علیه‌السلام) ٣٣١.
القائلُ بِالجبرِ كافرٌ و القائلُ بِالتّفويضِ مشركٌ	(امام رضا علیه‌السلام) ٤١٧.
قد سألتَ فافهَمِ الجوابَ. إنّ فى أيدى النّاسِ حقًّا و ...	(امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ٣٢١.
كالميلِ فى المُكحُلة	(امام صادق علیه‌السلام) ١٢٤.
كان هذا حينَ كثُر النّاسُ فأمرَهم اللهُ أن تنفرَ منهم ...	(امام باقر علیه‌السلام) *٣٨٤.
كأنّهم أهلُ بيتٍ من الدّيلَم و الخَزَر ...	(امام سجاد علیه‌السلام) ١٩٨.
كلُّ شىءٍ مطلقٌ حتّىٰ يَرِدَ فيه نهىٌ	(امام صادق علیه‌السلام) *٣٢٩.
كلُّ شىءٍ يكونُ فيهِ حلالٌ و حرامٌ فَهو لك حلالٌ ...	(امام صادق علیه‌السلام) *٣٢٩.
كنتُ يومًا عند رسولِ اللهِ إذ أقبَل إليه ملَكٌ فسلّم ...	(امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ٤٥٠.
كيف عقلُه	(امام صادق علیه‌السلام) ٣١٨.
كيف يكونُ يا ويلكَ عنّا غائبًا من هو مع خلقِه شاهد ...	(امام صادق علیه‌السلام) ٤٦٤.
لا تَغضَب يا أباحفصٍ حتّىٰ لا يقولَ إنّكَ قد عَجَزتَ	(امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ٤٥٠.
لا على اللهِ البيانُ؛ ﴿لَا يُكَلِّفُ ٱللَّهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا﴾ ...	(امام صادق علیه‌السلام) ٣٢٧.

لا فَضلَ لِعربيٍّ علىٰ عَجَميٍّ و لا لِعجميٍّ علىٰ عربيٍّ ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٢٣٧.
لا يحِلّ الفُتيا لِمن لا يَستفتى من اللهِ بصفاءِ سرِّه ... (امام صادق عليه‌السلام) *٩٨.
لا يَسَعُ النّاسُ حتّىٰ يَسألوا أو يَتفقّهوا (امام صادق عليه‌السلام) *٢٩١.
لَعَنَهُ اللهُ ثلاثًا أذاقَهُ اللهُ حَرَّ الحَديدِ قَتَلَهُ اللهُ أخبَثَ ... (امام كاظم عليه‌السلام) *١٢٥.
للمخطئ أجرٌ و للمصيب أجران (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٩٨.
لِمَ قُلتَ ثلاثاً و ثلاثاً و واحدةً ألّا قُلتَ سبعًا؟ (امام صادق عليه‌السلام) ٤٣٠.
لمّا خلق اللهُ العقلَ إستَنطَقه، ثم قال له: أقبِل ... (امام باقر عليه‌السلام) ٢٩.
ليس قدامةُ مِن أهلِ هذه الآيةِ، و لا مَن سلَك ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) *١٩٣.
ليس للّهِ علىٰ خلقِه أن يَعرِفوا و لِلخَلقِ علىٰ اللهِ ... (امام صادق عليه‌السلام) ٣٢٧.
ما اضطرّوا إليه (امام صادق عليه‌السلام) ٣٠٠.
ما أُكرهوا عليه (امام صادق عليه‌السلام) ٣٠٠، ٣٠٢.
ما جاءَ بك إلىٰ هذا المَوضع (امام صادق عليه‌السلام) ٣٣٢.
ما حجَب اللهُ عن العبادِ فهوَ موضوعٌ عنهُم (امام صادق عليه‌السلام) ٣٢٩.
ما لا يُطيقون (امام صادق عليه‌السلام) ٣١٢، ٣١٣، ٣١٤.
ما لا يعلَمون (امام صادق عليه‌السلام) ٣٠٨، ٣٠٩، ٣١٠، ٣١٢، ٣١٦.
ما ينبغى لنبيٍّ إذا أخذ لأمةَ الحرب و آذَنَ بالخروج ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٣٧٦.
مَعاشِرَ النّاسِ إنّ النساءَ نواقصُ الإيمانِ، نواقصُ ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٢٣٨.
الملكُ يَبقىٰ مع الكُفرِ و لا يَبقىٰ مع الظُّلمِ (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٣٥٩.
مَن أراد أن يَنظُرَ إلى رَجُلٍ مِن أهلِ الجنّةِ فَليَنظر ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ١٥٨.
مَنِ استَوَى يَوماهُ فَهُوَ مَغبونٌ، و مَن كانَ آخِرُ ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٣٥٢.
مَن بَدَّلَ دينَه فَاقتُلوه (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *١٢٤.
مَن بَرِئَ مِن دينِ اللهِ فهو كافرٌ و دمُهُ مُباحٌ فى ... (امام باقر عليه‌السلام) *١٢٥.
من ترَك قولَ «لا أدرى» أُصيبَت مَقاتلُه (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٣٩٨.
مَن تَناوَلَ النّبيَّ فَليَقتُله الأدنىٰ فَالأدنىٰ (امام صادق عليه‌السلام) *١٢٧.
النّاسُ فى سَعَة ما لا يَعلَمون (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٣١٥، ٣٢٦.
نحن معاشرَ الأنبياء أُمِرنا أن نُكلّمَ النّاسَ علىٰ ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ١٨٩.
النَّظرَةُ سَهمٌ مِن سِهامِ إبليس (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٣٦١.

نعم أ رايتَ لو أنّ رجلًا أخَذَ لبنةً فكسَرها ثمّ ... (امام صادق عليه‌السلام) ٤٥٩.
هَجَم بِهِمُ العِلمُ على حقيقةِ البَصيرَةِ و باشَروا ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٢٦٨.
هشام خُذهُ إليكَ و عَلِّمه (امام صادق عليه‌السلام) ٤٦١.
هل لا تَعلّمتَ (امام صادق عليه‌السلام) ٢٩١.
هى أرضُ البحرِ الّذى فلَقهُ اللَهُ تعالىٰ لموسىٰ ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٤٩.
و اللَهِ الّذى لا إلهَ غيرُه الّذى فلَق البحرَ لبنى ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٦٦.
و الله لا كان هذا ابدًا (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٠٢.
و أمّا الأربعةُ الّذين كشَفَ عنهُم مالكٌ طبقًا ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٣٩.
و أمّا الثّالثةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ ابنَى ربيعةَ و ابنَ ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٦٨.
و أمّا الثّالثةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ القائمَ بعد النّبىّ ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧٣.
و أمّا الثّانيةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ رسولَ اللَهِ أمّرنى ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧٢.
و أمّا الثّانيةُ يا أخا اليَهودِ، فإنّ قريشًا لم تَزَل تخيَّلَ ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٦٨.
و أمّا الخامسَةُ يا أخا اليهودِ فإنّ المتابعينَ لى لمّا لم ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧٨.
و أمّا الخامسةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ قريشًا و العرَب ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٦٩.
و أمّا الرّابعةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ القائمَ بعدَ صاحبِه ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧٥.
و أمّا الرّابعةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ أهلَ مكّةَ أقبَلوا ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٦٩.
و أمّا السّابعةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ رسولَ اللَهِ لمّا ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧٠.
و أمّا السّابعةُ يا أخا اليهودِ، فإنّ رَسولَ اللَهِ كان ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٨٢.
و أمّا السّادسةُ يا أخا اليَهودِ، فإنّا ورَدنا مع رسولِ ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧٠.
و أمّا السّادسَةُ يا أخا اليهودِ، فتحكيمُهم الحكمينِ ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧٩.
و أمّا المَلكُ الّذى زَحَمَ رسولَ اللَهِ فملك الموتِ ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٣٩.
و أمّا أوّلُ عينٍ نبَعت علىٰ وجهِ الأرضِ فإنّ اليهود ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٣٤.
و أمّا أولهنّ يا أخا اليهودِ، فإنّه لم يكن لى خاصّةً ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧١.
و أمّا منبرُ رسولِ اللَهِ فإنّ مسكنَ رسولِ اللَهِ ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٣٩.
و أمّا مَنزِلُ محمَّدٍ منَ الجنَّةِ فى جنّةِ عدنٍ و هى ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٣٤.
و رَجُلٍ ثالثٍ سمِع مِن رسول الله شيئًا أمَر به ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٣٢٢.
و رجلٍ سمِع مِن رسول الله شيئًا لم يَحمِله على وجهِه ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٣٢١.

و قد اشتهر أنَّ للمصيب أجرين و للمخطئ أجرًا ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *٩٨.
و قولوا فينا ما شِئتُم (امام صادق عليه‌السلام) ١٣٢.
و كذلك إذا نَظَرتَ فى جميعِ الأشياءِ لَم تَجِد أحدًا فى ... (امام صادق عليه‌السلام) ٣٣٠.
و لم أهجِم علَى الأمرِ إلّا بعدَ ما قدّمتُ و أخّرتُ و ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) *٤١٣.
و ما سَكَّتَنى عن ابنِ عفّانَ و حثّنى على الإمساكِ ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧٧.
و ما يدريكَ إذا سألتنى فأجبتُكَ أصبتُ أم أخطأتُ؟ (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٣٣.
و هُم أضَرُّ عَلَى ضُعَفاءِ شيعَتِنا مِن جَيشِ يزيدَ عَلَى ... (امام عسكرى عليه‌السلام) *٣٩١.
و يُثيروا لهم دَفائِنَ العُقولِ (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٣٥٥.
وُضِعَ عن أُمّتى تِسعُ خِصال: الخطأُ، و النّسيانُ، و ... (امام صادق عليه‌السلام) ٢٩٥.
ويحكَ لَعلّه بَعضُ مَن تَشَبّهَ عليك (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤١٢.
يا أخا اليهودِ إنّ اللَهَ امتَحننى بعدَ وفاةِ نبيِّه فى سبعةِ ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧١.
يا أخا اليهودِ إنّ اللَهَ عزّ و جلّ امتحَنَنى فى حياةِ نبيِّنا ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٦٧.
يا أخا اليهودِ هذه المواطِنُ الّتى امتَحنَنى فيه ربى مع ... (امام باقر عليه‌السلام) ٤٧١.
يا أخا اليهودِ (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٣٩٣.
يا أخا اليهودِ، أمّا قولُكَ ما ليس للَّهِ فليسَ للَّهِ ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٤٣.
يا معشرَ من أسلمَ بِلسانِه و لَم يَخلُصِ الإيمانُ إلى ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) *٤١٤.
يا مَن انقادت له الأُمورُ بِأزمّتِها طَوعًا لأمرِه، يا مَن ... (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٢٤.
يا هشامُ إنّ اللَهَ تبارك و تعالى بَثَّرَ أهلَ العقلِ و ... (امام كاظم عليه‌السلام) ٣١٨.
يا يهودىُّ أمّا أوّلُ حجرٍ وُضِعَ على وجهِ الأرضِ ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٣٣.
يا يهودىُّ أنتم تقولونَ إنّ أوّلَ حجرٍ وُضِع على ... (امام صادق عليه‌السلام) ٤٣٠.
يا يهودىُّ يكون لهذهِ الأُمّةِ بعدَ نبيّها اثنا عشرَ إماماً ... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٤٣٤.
يَدُ اللَهِ معَ الجماعةِ (رسول‌الله صلى الله عليه وآله و سلم) ٣٧٨.
يقينًا تُباشِرُ به قلبى ٢٥.
يُلزَم ثُلُثَى إثمِ زنىٰ هذا الرجلِ ذلك الوصىُّ؛ لأنّه ... (امام صادق عليه‌السلام) *٢٥٤.

فهرست اشعار

اگر گویی علی عینِ خدا نیست (میرزا حبیب خراسانی) ۱۳۲.
أنتَ أهلُ العلمِ یا هادیَ الهُدی ٤٥٤.
حُزتَ أقاصیَ العلومِ فما ٤٥٤.
خلق را تقلیدشان بر باد داد (مولوی) ۳٤.
دست‌کوتاهی ز کفار لعین (مولوی) *٤٢٤.
زان نمی‌برّم گلوهای بشر (مولوی) *٤٢٤.
زان همی‌برّم گلوی چند تا (مولوی) *٤٢٤.
زان همی‌کرده صفوف جنگ چاک (مولوی) *٤٢٤.
سگ نیم تا پرچم مرده کنم (مولوی) *٤٢٤.
شروح *الکافی* کثیرة جلیلة قدرا *۱۸۰.
فلا تَعذلوه علی فعلِه *۷۰.
کاین جهان جیفه است و مردار و رخیص (مولوی) *٤٢٤.
که شما پروانه‌وار از جهل خویش (مولوی) *٤٢٤.
گفت: آن یار کزو گشت سرِ دار بلند (حافظ) *۱۸۷.
لا تَنثَنی عن کُلِّ أُشکولَةٍ ٤٥٤.
للهِ دَرّ العِلمِ من صاحبٍ ٤٥٤.
مر مرا تقلیدشان بر باد داد (مولوی) *۳٤.
من نمی‌کردم غزا از بهر آن (مولوی) *٤٢٤.
من همی‌دانم شما را همچو مست (مولوی) *٤٢٤.
و إنّی و إن کنتُ ابنَ آدمَ صورةً (ابن‌فارض) ۲٥۹.

کلمات مشهوره و ضرب المثل‌ها

آب دریا را اگر نتوان کشید، هم به قدر تشنگی باید چشید *٤٤.
از دور دستی بر آتش داریم ١٩٢.
أظهَرُ منَ الشمس ٢٠٠.
أقیلونی أقیلونی أقیلونی لستُ بخیرکُم و علیٌّ فیکم ٤٤٣.
إنّ الرجلَ لَیَهجُر ٢٠٤.
این‌چنین بدزندگانی، مرده به *٤٢٤.
دوات و قلم را بیاورید تا چیزی بنویسم ٢٠٤.
دونه خرطُ القتاد *٣٩٤.
سرتان به سنگ نخورد ٣٤٦.
شما اُمُّل‌ها مثل کلاغ به زمین نوک می‌زنید ١١٨.
کاه را کوهی کرده ٧٨.
گروهی آن گروهی این پسندند ٣٨٣.
لا أبقانیَ اللهَ بعدَکَ یا علی ٢٠٥.
لا حُکمَ إلّا للّه ٤٨٢، *٥٠٢.
لولا علیٌّ لَهَلَکَ عمر ٢٠٥.
مانند میل در سرمه‌دان *١٦٩.
المیسور، لایترك بالمعسور ٣٨.
و کلُّنا ندّعی وصلاً بلیلیٰ ١٦٤.
وعلی‌الإسلام السّلام ١٦٣.

فهرست اشخاص

الف) اسماء انبیا و اولیا صلوات الله علیهم اجمعین

حضرت محمد، رسول الله، رسول خدا، النبی، پیغمبر، پیغمبر اکرم، پیامبر خدا، پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم: اغلب صفحات.

حضرت امام علی، علی‌بن‌ابی‌طالب، أبوالحسن، امیرالمؤمنین علیه‌السلام: اغلب صفحات.

حضرت امام حسن، مجتبی علیه‌السلام: ٤٠٦، *٤١٥، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٨١، ٤٨٣، *٥٠١، *٥٠٣.

حضرت امام حسین، سیدالشهداء علیه‌السلام: ٧٨، *١٢٧، *١٦٦، ١٨١، ١٩٨، ١٩٩، *٣٩٠، *٣٩١، ٤٤٦، ٤٤٨، ٤٨١، *٥٠١.

حضرت امام سجّاد علیه‌السلام: ١٩٨.

حضرت امام باقر، محمد بن علیّ بن الحسین، ابی‌جعفر، صادقین علیهماالسلام: ٢٨، ٢٩، ٣٥، ٨٦، ٨٧، ٩٤، ٩٩، ١٠٨، *١١٣، *١١٧، *١٢٥، *١٢٧، *١٢٨، *١٣٦، ١٤٥، ٢٠٧، ٢١٢، ٣٤١، *٣٨٤، ٤٦٦، *٤٨٣.

حضرت امام صادق، جعفر بن محمد، أبی‌عبدالله، صادقین علیهماالسلام: اغلب صفحات.

حضرت امام کاظم، موسی‌بن‌جعفر، أبوالحسن علیه‌السلام: ٨٩، ٩٠، *٩٣، ٩٤، *١٢٥، *١٢٦، *١٤٤، ١٥٠، *٢٩١، ٣١٧، ٤٠٣.

حضرت امام رضا، أبی‌الحسن علیّ بن موسی الرّضا علیه‌السلام: *٩٢، ١٣١، *١٤٠، *١٤١، ١٤٢، ١٤٩، *١٦٧، ٢١٩، ٣٩٣، *٤١٤، ٤١٩، ٥٠٧.

حضرت امام هادی علیه‌السلام: ٥٠٧.

حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام: ٨٣، ١٣٦، *٣٩٠.

حضرت امام زمان، حجة ابن الحسن العسکری، حضرت بقیةالله‌الأعظم علیه‌السلام: ٢٥، ١٤٩، ٢٢٧، ٣٦٥، ٥٠٧.

حضرات اهل‌بیت، ائمه، معصومین، خاندان عصمت علیهم‌السلام: اغلب صفحات.

* * *

حضرت آدم علیه‌السلام: ٢٥٩، ٤٣٠، *٤٣١، ٤٣٣، ٤٣٤، *٤٣٥، *٤٣٦، *٥٠٣.

حضرت ابراهیم علیه‌السلام: ٣٠، ٤٣، ٢٨٨، ٣٤٠، ٣١، ١٨٢.

حضرت خضر علیه‌السلام: ٤٣٠، *٤٣١، ٤٣٤، *٤٣٦.

حضرت داوود علیه‌السلام: ٤٣٨، *٤٤٠.
حضرت عیسی، عیسی‌بن‌مریم، مسیح علیه‌السلام: *٩٠، ٢٦٤، *٢٦٥، *٤٢٤، *٤٤٨.
حضرت لوط علیه‌السلام: ٣٨١.
حضرت موسی علیه‌السلام: *٢٧، *٤٣، *١٥٥، ١٥٦، ١٥٧، ٢٦١، ٣٤٨، *٤١٢، ٤٣٠، *٤٣١، *٤٣٢، ٤٣٣، ٤٣٤، *٤٣٥، *٤٣٦، *٤٤٢، ٤٥١، ٤٦٦، ٤٧١، ٤٧٥، ٤٨٣، *٤٨٤، *٤٨٩، *٤٩٣، *٥٠٣.
حضرت هارون علیه‌السلام: *٢٧، ٤٣٠، *٤٣١، *٤٣٢، ٤٣٣، *٤٣٥، ٤٧٥، *٤٨٩، *٤٩٣.
حضرت یوسف علیه‌السلام: *٤٥٨.
حضرت یوشع بن نون علیه‌السلام: *١٥٥، *١٥٦، ٤٣٠، *٤٣١.
حضرت یونس علیه‌السلام: ٣٦٩، ٣٨٣.
حضرات انبیاء، پیامبران، پیغمبران، رسل **علیهم السلام**: ٢٥، ٢٨، ٢٩، ٣٢، ١٨٩، ٢٦١، ٣٤٥ـ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٨، ٣٥٩، ٣٧٠، ٣٧١، ٤٦٦، ٤٦٧، *٤٨٣، *٤٨٤.

ب) سایر اشخاص

ابان‌بن‌تغلب: ٩٩.
ابن أبی‌العوجاء: ٣٣١، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٩٣، ٤٥٧، *٤٥٨، ٤٥٩، *٤٦٠، ٤٦٣، ٤٦٤، *٤٦٥.
ابن الأعمیٰ: ٤٦٣.
ابن المُقَفَّع: ٤٥٧، *٤٥٨، *٤٥٩، ٤٦٣، *٤٦٤.
ابن عبّاس: ٤٠٢، *٤١٣، ٤٤٢، *٤٤٤.
ابن عبدود: ٤٧٠.
ابن ملجم: ٤٨٣.
ابن‌ابی‌سَرح: *١٦٠، ٥٠٤.
ابن‌ابی‌عقیل: ٢٨١.
ابن‌ابی‌یعفور: *١٢٥، *١٤٠.
ابن‌الأعمی: *٤٦٤.
ابن‌جنید: ٢٨١.
ابن‌زهره: ٢٨١.
ابن‌زیاد: ١٩٩.
ابن‌شهرآشوب: *١٩٣.
ابن‌طالوت: ٤٦٣، *٤٦٤.
ابن‌قبه: ٢٨١.
ابن‌مسکان: *٤٠٦.
ابن‌ملجم مرادی: *٤٠٦، *٥٠٣.
ابن‌منظور: ٦٤.
أبواللّیث: *١٦٠.
ابوأیوب مؤدِّب: ٤٣٧، *٤٣٩.
ابوبکر، أبی‌بکر، الشّیخین: ٦١، *٦٢، ١٤٤، ١٥٨، *١٥٩، *١٦٠، *١٩٤، *١٩٥، ٣٧٧، ٣٨٨، ٤٢٩، *٤٣١، ٤٣٣، *٤٣٤، ٤٣٧، ٤٣٨، *٤٤٠، ٤٤٢ـ٤٤٧، *٤٤٨، ٥٠٨، ٥٠٩، ٥١١.
ابوجهل: *٢٨.
أبوذرٍّ الغِفاری، ابی‌ذر: *٢٨، ١٤٢، ١٤٣، ٣٢١، ٥٠٩.
ابوسفیان: *٢٨، *٤٢٣، *٤٩٨.
أبوشاکر الدّیصانی، ابوشاکر: ٤٥٧، *٤٥٨، *٤٥٩.
ابوطالب (سید حسن محمود): ٥١٠، ٥١١.
أبوعبیدة بن الجرّاح: *٤٤٠، ٤٣٨.
ابوعَثعث خثعمی: ٥٠٣، ٥٠٤.
ابوقتاده: ١٥٨.
ابی‌الصباح کنانی: *٢٠٧.
ابی‌حنیفه: ٣٣٦.
احسایی [شیخ احمد]: ١١٥.
احمد امین: ٤٥.
احمد بن محمد اردبیلی، مقدس اردبیلی، صاحب مجمع‌البرهان: ١٧٠، *١٧١، ١٧٣، ١٧٤، ٢٠٣.
الأحنف بن قیس: ٤٨٢، *٥٠٣.
اراکی [شیخ محمدعلی]: *١٧١.
ازهاری [غلامرضا]: *١٤٨.
أُسامة بن زید: ٤٧٢، ٤٧٣، *٤٩١.
الأشعث بن قَیس الکِندی: ١٥٧، ٤٨٢، *٥٠٣.
أنس بن مالک: ٤٤٩.
الأنصاری (الشیخ مرتضی)، شیخ: ٢٩٥، ٣١١، *٣١٦، ٣٢٨.
انصاری [آیةالله شیخ محمدجواد]: ١٤٥.
بحرالعلوم (سید [مهدی])، سید: ٢٢٥، *٤١٦، *٤١٧.

بحرانی [شیخ یوسف]: ۱۱۵.
برغانی قزوینی (شیخ محمدتقی)]، شهید ثالث: ۱۱۵.
برقعی (سید ابوالفضل): *۱۳۸.
بروجردی [سید حسین]: ۸۰، ۱۷۹، ۲۱۶.
برید [**بن معاویه**] **عجلی**: ۱۶۶.
بکر بن وائل: ۱۵۷.
بلخی (جلال الدین محمد): ۴۹.
بنیامین [فرزند یعقوب]: *۴۵۸.
بهاءالدینی (سید رضا): *۱۲۴.
تقوی (سید نصرالله): ۵۰۴.
جابربن‌یزید جعفی: ۱۰۴.
جبرئیل، جبرائیل: *۴۱۳، *۴۲۳، ۴۳۸، ۴۳۹، *۴۴۱، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۱، *۴۸۶، *۴۸۷، *۴۸۹.
جعفر [**بن ابی‌طالب**]: ۴۷۷، *۴۹۶.
جعفر بن حسن حلی: ۲۸۲.
جمیل بن درّاج، جمیل: ۹۴، ۹۶، ۹۷.
جنید [بغدادی]: *۱۸۹، *۱۹۰.
حاتم طائی: ۳۳۳.
حاطِب‌بن‌ابی‌بَلتَعه: ۳۸۹.
حائری (شیخ عبدالکریم): ۲۴۹.
حائری (شیخ مرتضی): ۲۴۸.
حداد [سید هاشم]: ۱۴۵، ۱۴۷.
حسن بصری: ۳۹۲.
حسن بن یوسف حلی: ۲۸۲.
حسن‌وفا (سید تقی): ۵۰۹.
حسین بن منصور حلاّج: *۱۸۷، ۱۸۹.
حسینی طباطبایی (مصطفی): *۱۳۸.
[**حسینی طهرانی** (آیةالله سید محمدحسین)]، مرحوم والد، مرحوم آقا: ۳۷، ۶۲، ۸۱، ۱۰۲، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۶۴، ۱۷۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۷۳، ۳۸۲، ۵۰۵.
حسینی طهرانی (آیةالله سید محمدمحسن): *۵۲.
[**حسینی عاملی** (سیدمحمدجواد)]، صاحب مفتاح الکرامة: ۱۹۰.
حفص بن غیاث: ۴۵۹.
حلی (شیخ حسین): ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۰۶، ۲۱۳ ـ ۲۱۶.
حمزه [**بن عبدالمطلب**]: ۴۷۷، *۴۹۶.
حُیَیّ بن أخطَب: *۴۲۴.
خالد بن ولید: ۶۳، ۱۵۸، *۱۵۹، ۳۸۸.
خامنه‌ای (آیةالله [سیدعلی]): ۷۹.
حضرت خدیجه: *۴۸۵.
[**خراسانی** (ملامحمدکاظم)]، آخوند: ۸۰، ۲۹۷.
خراسانی (میرزا حبیب‌الله): ۱۳۲.
خمینی (آیةالله [سید روح‌الله]): ۴۵، *۱۷۱، ۳۹۴.
[**خمینی**] (سید مصطفی): *۱۷۱.
خوانساری (سید احمد): *۱۷۱.
[**خوانساری** (سید محمدباقر)]، صاحب روضات: ۱۸۰.
خویی [سید ابوالقاسم]: ۳۷۳.
درچه‌ای (سیّد محمّدباقر): *۱۳۸.
دشتی (علی): ۵۰۴.
ذوالثدیه: *۵۰۲، *۵۰۳.
ذوالقرنین: ۲۰۳.
رشیدرضا: ۴۵.
رضا آقا (سید غلام‌حسین): ۵۱۰.
رضا شاه: ۵۰۵.
زبیر [**بن عوام**]: ۳۸۹، *۴۰۱.

زرارة بن اعین: ۳۱۷.
زکریا بن یحیی: *۳۲۹.
زیاد [ابن ابیه]: *۷۰.
زید بن حارثه: *۲۸، ٤٦.
زید بن أرقم: ۳۹۷.
زید بن اسلم: *۱۲٤.
زید بن علی: ۱٤٥.
زینب [بنت جحش]: ٤٥٤٦.
سروش [عبدالکریم]: ٤٥، ٤٨، ٤٩، ٥٠، ٥٤، ١٦٤.
سعید بن قیس الأرحَبی: ٤٨٢، *٥٠٣.
سعیدی (شیخ صادق): ٤٨.
سفیان ثوری: ٣٣٤، ٣٣٥، ٣٣٦.
سلمان رشدی: ٤٦، ٥٠٧.
سلمان فارسی، سلمان: *۲۸، ۱٤۲، ۱٤۳، *۱۹٤، *۱۹٥، ۲۲٥، ۳۲۱، ٤٤٦، *٤٤٨.
سُلیم بن قیس هلالی کوفی، سلیم‌بن‌قیس: *۱۳۳، ۲۱۲، ۳۲۱، ۳۲۲، *۳۹۹.
شربیانی (شیخ عبدالحمید): ۲۸۱.
شریح بن حارث، شریح قاضی: ۱۹۱، ۳۸٤.
شریعتی [علی]: ٤٥.
شیبه [بن ابی‌سفیان]: *۲۸، *٤٨٦.
شیخ حر: ١٤٦، ٤١٨.
شیخ صدوق ⇦ **محمد بن علی بن بابویه**.
شیخ طوسی ⇦ **محمد بن الحسن الطوسی**.
شیخ کلینی ⇦ **محمد بن یعقوب کلینی**.
شیخ مفید ⇦ **محمد بن محمد بن نعمان**.
شیرازی (سید عبدالهادی): *۲۸۲.
شیطان، إبلیس: *٥٩، ۲۱۲، *۲۱۳، ۲٥۷ ـ ۲٦۰، ۳٦۱، ۳٦۲، *۳۹۹، ٤۰۹، ٤٦۸، ٤۸۰، *٤۸٥، *٥۰۰.
طباطبایی (سید ضیاء): ٥۰٤.
طباطبایی (علامه [سیدمحمد حسین]): ۷۲، ۳٦۹، *٤۱۲.
طلحه [بن عبیدالله]: *٤۰۱.
طُلیحه [بن خویلد]: *٦۱.
طنطاوی [محمد]: ٤٥.
عامر بن واثله: *٤۳٤.
عایشه: *۱۷۷، ۲۳۸، *٤۰۱، *٤۹۷.
عباس بن یزید: *۱٥۱.
عبدُ الملک البصری: ٤٥۷.
عبدالاعلیٰ بن اعین: *۳۲۸.
عبدالرحمان بن عوف: ٤۳۸، *٤٤۰.
عبدالرحیم قصیر: *۲۰۹.
عبدالله بن جعفر: ٤۸۱، *٥۰۱.
عبدالله بن سبأ: *۱۳۳، ۱۳٤، *۱۳٥، ۱۳٦.
عبدالله نجاشی [ابوالحسین]: *۱۲۹.
عبدالله بن‌سلیمان: *۱۲۸.
عبدالله بن سنان: ۲۰۹.
عبدالله بن عمر: ۱٥۸، *۱٥۹.
عبدالمَلِک بصری: *٤٥۸.
عُبیدة [بن حارث]: ٤۷۷، *٤۹٦.
عُتبه [بن ابی‌سفیان]: *۲۸.
عثمان بن عفّان، عثمان: *۱٦۰، ٤۳۸، *٤٤۰، ٤٤٦، *٤٤۸، ٤۸۰، *٤۹٥، *٤۹٦، *٥۰۰، *٥۰۱.
عثمان بن عیسی: *۱۳۱.
علامه حلی ⇦ **حسن بن یوسف حلی**.
علامه وحیدی [محمدعلی]: ۲۱۱، ٥۰٥.
علقمة بن علاثة: ۱٥۷.
علی بن جعفر: *۸۹، *۹۳، ۹٤.

علی‌بن‌حدید مدائنی: *١٢٦.
علی بن فضّال: *١٤١.
عمّار بن یاسر: ١٤٢، ١٤٣، ٤٨٠، *٤٩٩، *٥٠٠.
عمر بن الخطّاب، عمر، الشیخین: ٨٣، ١١١، ١٥٨، *١٦٠، *١٦٨، ١٨٩، *١٩٣، *١٩٤، *١٩٥، ٢٠٤، ٢٠٥، ٢٠٦، ٣٨٥، ٤٠١، ٤٠٣، *٤٢٢، ٤٢٩، *٤٣١، ٤٣٣، *٤٣٤، *٤٣٥، ٤٣٨، *٤٤٠، ٤٤٣، *٤٤٥، ٤٤٦، *٤٤٨، ٤٤٩، ٤٥٠، *٤٥١، *٤٥٢، *٤٩٤.
عمر بن حنظله: *١٢١.
عمرو بن عاص: *٤٩٨، *٥٠٠.
عمرو بن عبدود: *٤٨٧، *٤٨٨، ٤٦٩.
عمرو بن معدی کرب: ٥٠٣، ٥٠٤.
عنسی کذّاب: *٦١.
غزالی (محمد): *١٦٨.
[**فاضل الهندی**]، صاحب کشف‌اللثام: ١٧٠.
حضرت فاطمهٔ معصومه: ٢٦.
فرعون: *٢٧، *٢٨، ٣٤٨، ٣٥٧، ٤٣٩، *٤٥١.
فرویذ: ٣٧٩.
فضل بن شاذان: ١٣١.
فضل بن یحیی برمکی: ٨١، ٨٢.
قابیل: ٤٣٩، ٤٥٠، *٤٥٢، *٥٠٣.
قتاده [بن دعامه]: *١٥٩.
قُدامَة بن مظعون: *١٩٣.
قلمداران (حیدرعلی): *١٣٨.
کاظمی (شیخ محمدعلی): ٣٤٤.
کربن (هانری): ٢٢٦، ٢٢٧.
کعب بن أُسَید: *٤٢٤.
مالک اشتر، مالک، الأشتر: ٤٠٥، ٤٨٢، *٤٨٤، *٥٠١، *٥٠٣.
مالک بن نویرة الیربوعی: ١٥٧، ١٥٨، *١٥٩، ٣٨٨.
مأمون [عباسی]: *٤١٤، ٣٩٣.
المأمون: ١٣١، ١٤٩.
مجلسی [ملامحمدباقر]: ١٥٧.
محقق حلی ⇦ **جعفر بن حسن حلی**.
محقق داماد [سید مصطفی]: ٢٢٦.
محمد بن ابراهیم شیرازی، ملاصدرا: ١٧٩، ١٨٠.
محمد بن الحسن الطوسی، شیخ طوسی: ١٠٨، *١١٢، ١٧٥، ١٧٩، ١٨٠، ٢٨١، ٣٧٢.
محمد بن حنفیّة: *٦٢، ٤٨١، *٥٠١.
محمد بن علی بن بابویه، محمد بن علی بن حسین، شیخ صدوق: ١٣١، ٣٧٤.
محمد بن محمد بن نعمان، شیخ مفید: *١٩٣، *٢٩٢.
محمّد بن مسلم: *١٢٧.
محمد بن یعقوب کلینی، شیخ کلینی: ٢٩، ٣٣١.
محمد بن بشیر: *١٢٦.
محمد بن عمربن عبدالعزیز کشّی: ١٣٣.
محمّد بن مسلم: *١٢٥، *١٢٨.
محمد بن نعمان، مؤمن‌الطّاق: *٢٩١.
محیی‌الدّین [عربی]: ٢٢٥.
مروان [**بن حکم**]: ٣٣٥.
مسیلمه کذّاب: *٦١، ١٥٧، ١٥٩.
مَصقَلة بن هُبَیرة: ١٠٧.
معاویة [**بن ابی‌سفیان**]: ١٠٧، ١٩٩، ٢٠٤، ٢٠٥، ٣٣٥، ٤٠١، ٤٠٦، *٤٩٨، *٤٩٩، *٥٠٠.
مَعقِل بن قیس التّمیمی: ١٠٦.
معلّیٰ [**بن خنیس**]: *١٩٠.
مغیرة بن شعبه: *٤٩٩، ٤٠١، ٤٠٢.
المقداد: ١٤٢، ١٤٣، ٣٢١.

مقدّس اردبیلی ⇦ **احمد بن محمد اردبیلی**.
ملاّصدرا ⇦ **محمد بن ابراهیم شیرازی**.
ملک الموت: ٤٣٩، *٤٤١.
موسی‌بن‌بکر: *١٤٤.
مولوی ⇦ **بلخی** (جلال الدین محمد).
نائینی [شیخ محمدحسین]: ٥٠٥.
[**نجفی** (شیخ محمدحسن)]، صاحب جواهر: ١٦٦، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٣، ١٩٢، ١٩٦، ٢٠٠، ٢١٣.
نمرود: ٤٣٩.
نورعلی‌شاه، شاه: *١٤٨، ٣٨٢، *٤١٦، *٤١٧.
نوری (میرزا حسین): ١٨٠.
هابیل: ٤٥٠، *٤٥٢.
هارون‌الرشید: ٨١، ٨٢، ٤٧١.
هامان: ٤٣٩.
هشام بن الحکم: ٣١٧، ٣١٨، ٣٩٢، ٤٥٧، ٤٥٨، *٤٥٩، ٤٦٠، *٤٦١، *٤٦٣.
هشام بن سالم: *١٢٨، *١٣٣.
همدانی (آخوند ملاحسینقلی): ١٠٢.
همدانی (ملاّ عبدالصّمد): *٤١٦.
هویدا [امیرعباس]: *١٤٨.
وزیری (قمرالملوک): ٢١١.
یزید [**بن معاویه**]: ٣٣٥، *٣٩٠، *٣٩١.

فهرست کتب

قرآن کریم، قرآن، کتاب خدا: اغلب صفحات.
نهج البلاغة: ۱۹۹، ۲۳۸، ۲٦۸، ۳٤٤، ۳۵۵، ۳۵۹، ٤۰۰، ٤۰۲، ٤۰۵.

* * *

الإتقان: ۳۸۵.
اجماع از منظر نقد و نظر: ۱۷۵، ۱۷۹، ۳۷۲.
الاحتجاج: ۳۵، ۱۱۷، ۲۰۵، ۳۹۲، ۳۹۳، ٤۰۱، ٤۰۲، ٤۳۰، ٤٤۷، ٤۵٦، ٤۵۸، ٤۵۹، ٤٦۰، ٤٦٦.
احیاءالعلوم، إحیاءعلوم‌الدین: ۱٦۸، ۳۵۵.
الاختصاص: ۱٤۲، ۱٤۳، ۲۰۰، ۳۳۳، ۳۹۳.
إرشاد القلوب: ٤۵۳، ٤۵٤.
الإرشاد: ۱٦۹، ۱۹۳، ۱۹٦، ۱۹۷، ۳۸۹، ٤۰٤، ٤٦۳.
أسدالغابة: ۲۱۸.
اسرار ملکوت: ۲٤، ۱۳۸، ۱۷۲، ۳۰۷، ۳۲٤، ۳٤٤، ۳٤٦، ۳۵۰، ٤۰۰.
الإصابة: ۳۸۸.
الأصول‌السّتّةعشر: ۳۳٤.
أصول‌الفقه (حلّی): ۲۳۲.
الأعلام: ۳۳٦.
أعلام‌الدین: ۳۵٦.
أعیان الشیعة: ۳۷۲.
افق وحی: ۲۳، ٤۳، ۵٤، ۱۸۳، ۲۳٤، ۳٤۰، ۳۵٦، ۳۸۱.
الإقبال: ۲۵.
الله شناسی: ۲۳، ۲٤، ٦۰، ۱۷۹، ۱۸۰، ۲٤٤، ۲٤۵، ۳۳۳.
الأمالی (شیخ صدوق): ۱۸۱، ۳۹۲، ٤۲۳، ٤۲۵.
الأمالی (شیخ مفید)، المجالس: ۱۲۹، ۲۹۱، ۲۹۲.
امام شناسی: ۲٤، ٤۵، ٤٦، ٦۱، ٦۲، ۷۹، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۷٦، ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۰٤، ۲۰۵، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲٤۷، ۲۵۵، ۲۵٦، ۲٦۲، ۲٦۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۹، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۵۱، ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۹، ۵۰۳، ۵۰٤.
امیدها و ناامیدی‌ها: ٤۵.
الإنتصار: ۲۸۱.
أنساب‌الأشراف: ٤۱۷.
انوارالملکوت: ۳۱۳، ۳٤٤.
الأنوارالنعمانیة: ۱۷۲.
آیات شیطانی: ٤۵.
بحار الأنوار: ٦۸، ۱٤۳، ۱۵۷، ۱۵۹، ۲۰٤، ۲۱۹، ۲٦۷، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳٤۱، ۳٤٤، ۳۹۲، ٤۲۹، ٤۳۲، ٤۳۷، ٤٤۲، ٤٤۵، ٤٤۹.
بحوث‌فی‌علم‌الأصول: ۳۱٤.

البدایةوالنهایة: ١٩١.
بررسی و نقد آرای مصطفی حسینی طباطبایی: ١٣٨.
البرهانفی تفسیرالقرآن: ٢٦٧.
بسط و قبض تئوریک شریعت: ٥١، ٥٥، ١٦٤، ٢١٨، ٢٢١، ٤٠٧.
بسط تجربه‌نبوی: ٢١٨.
بصائرالدرجات: ٢٥٩.
البلدالأمین: ٢٤.
پروندهٔوحی‌وقرآن: ٢١٨.
التاج‌الجامع‌للأُصول: ٧٩.
تاریخ ابن شحنه: ١٥٩.
تاریخ الإسلام (ذهبی): ٤٠٠.
تاریخ الطبری: ١٥٨، ١٦٠، ٤٠٢.
تاریخ عباس‌بن‌عبدالرحیم المروزی: ١٥٧.
تاریخ‌الیعقوبی: ١٧٨.
التبیان: ٣٨٣.
تحف‌العقول: ١٨٩.
تذکرةالأولیاء: ١٨٩.
تذکرةالفقهاء: ٣٦٩.
ترجمه عقائد اسلامیه محمّد بن عبدالوهّاب: ١٣٨.
ترجمهٔ فارسی تورات: ١٥٥.
تفسیر العیاشی: ٢١٢، ٢٤١.
تفسیر القمی، تفسیر علی‌بن‌ابراهیم‌قمی: ١١٥، ١٥٧، ٢٤١، ٢٦٢، ٣٨٩، ٤١٨.
تفسیر الصافی: ٤٢٥.
التفسیرالمنسوب‌إلی‌الإمام‌الحسن‌العسکری: ٣٩١.
تفسیرمقاتل‌بن‌سلیمان: ٣٤٣.
تمهیدالقواعد: ١٦٥.
تهذیب‌الأحکام: ٨٣، ١١٢، ١٢٣، ١٢٩، ١٩٢، ٢٧٢، ٤١٠.
التوحید (شیخ صدوق): ٣٢٩.
توضیح‌المسائل (اراکی): ١٧٢.
ثواب الأعمال: ٢٥٣.
جامع الاخبار: ١٠٣.
جامع البیان: ٤٦.
جامع المدارک: ١٧٢، ٣٩٤.
الجامع الصغیر: ٣٧٣.
جمع بین الصّحیحین: ٦٢.
جواهر الکلام: ٧١، ١٦٣، ١٦٤، ١٦٥، ١٦٦، ١٦٩، ١٧٠، ١٧٢، ١٩٠ ـ ١٩٤، ١٩٦، ١٩٧، ٢٠٣، ٢١٧.
جواهر الفقه (ابن‌براج): ٣٦٩.
[الحکمة المتعالیة]، اسفار: ١٨٠.
حیات جاوید: ٢٣٨، ٣٥٥، ٣٦١.
خرافات وفور در زیارات قبور: ١٣٨.
الخرائج‌والجرائح: ٤٠٥.
خزائن: ٧٠.
الخصال: ١٤٧، ٢١٩، ٢٩٣، ٢٩٤، ٣٧٨، ٤١٧، ٤٦٦.
الخلاف: ١٨٠، ٢٨١.
الدرّالمختارفی‌الفقه‌الحنفی: ١٦٠.
الدرالمنثور: ٤٦.
الدروس: ١٢٣، ١٦٨، ١٦٩، ١٩٧، ١٩٦.
دعائم‌الإسلام: ٧٨، ١٢٩، ٢٧٤.
دلائل‌النبوة: ٣٧٦.
دلیل‌العروة: ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٧، ٢٠٩، ٢١٢، ٢١٣، ٢١٤، ٢١٧.
[مقاله] دین‌در‌دوران‌مدرن‌به‌کجامی‌رود: ٢١٨.
دیوان‌ابن‌فارض: ٢٥٩.
دیوان‌حاج‌میرزاحبیب‌خراسانی: ١٣٢.

الذریعة: ۸۰.
ذکریٰ: ۱۶۹، ۱۹۶، ۱۹۷.
رجال الکشی: ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۹۰.
رساله اجتهاد و تقلید: ۳۱۵.
رساله بدیعه: ۲۴۱، ۳۴۸، ۳۵۹.
رساله توضیح‌المسائل (شیرازی): ۲۸۲.
رساله طهارت‌انسان: ۱۸۲.
رساله مودت: ۱۱۷، ۳۴۸.
رساله نکاحیه: ۳۶۱.
رساله نوین: ۲۱۱، ۳۳۹.
رسالهٔ عمره‌مفرده: ۳۵۶.
الرسائل الفقهیة (بلاغی): ۲۹۳.
روایت اِمیدِ اَشوَهیشْتان: ۱۵۵.
روح مجرد: ۲۵، ۴۶، ۱۳۲، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۷.
روضات الجنّات: ۱۷۹، ۱۸۰.
الروضة [البهیة]: ۱۹۶، ۱۹۷.
الزبدة الفقهیة: ۱۲۳.
سرّالفتوح: ۱۸۵.
سنن ابن‌ماجة: ۲۹۳.
سنن أبی‌داود: ۱۶۰، ۷۹.
سنن‌الترمذی: ۳۷۸.
سنن‌الدارمی: ۷۹، ۱۲۹.
سیره‌صالحان: ۱۲۳.
شاهراه اتحاد بررسی نصوص امامت: ۱۳۸.
شرائع الإسلام: ۲۸۲، ۳۷۳.
شرح أصول‌الکافی (ملاصدرا): ۳۳۰.
شرح المنظومة (حاجی سبزواری): ۱۸۰.
شرح صحیح مسلم (نووی): ۱۹۲.
شرح نهج‌البلاغة [ابن ابی‌الحدید]: ۴۰۲.
صحیح البخاری: ۲۰۴، ۳۴۳.
صحیفه نور: ۴۵، ۲۲۱، ۳۹۴.
صفات‌الشّیعة: ۱۶۷.
الطبقات الکبری: ۲۰۴.
عدل الهی: ۲۴۳.
العروة الوثقیٰ، عروة: ۷۱، ۸۳.
علل الشرائع: ۱۲۹، ۱۶۶، ۳۶۵، ۳۷۸.
عنوان بصری: ۲۷، ۱۴۸، ۳۷۱، ۳۷۵.
عوالی اللئالی: ۳۱۵، ۳۷۸.
عیون أخبار الرضا: ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۱.
عیون الحکم و المواعظ: ۴۰۰.
عیون الأثر: ۳۵۰.
الغدیر: ۱۳۵، ۱۵۹.
غررالحکم: ۳۵۶، ۳۷۶.
الغیبة (نعمانی): ۳۶۵، ۴۳۷، ۴۳۹.
الفائق فی غریب الحدیث: ۲۰۳.
الفتوح: ۳۸۵.
الفتوحات المکیة، فتوحات: ۲۲۵.
فرائدالأصول، رسائل: ۹۸، ۲۹۵، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۲۸، ۳۲۹.
الفردوس‌الأعلیٰ: ۱۸۷.
فرهنگ‌ابجدی: ۲۴، ۳۱۴.
فصلنامهٔ تحقیقات حقوق خصوصی و کیفری: ۱۵۶.
الفضائل (ابن شاذان): ۱۵۸، ۲۰۵، ۴۴۳، ۴۵۱.
فضائل‌الشیعة: ۲۵۸.
الفقه‌علی‌المذاهب‌الأربعة: ۱۶۰.
قرآن‌دراسلام: ۳۸۵.
قصص العلماء (تنکابنی): ۱۱۵.

الکافی: اغلب صفحات.
کامل‌الزیارات: ۱۹۸.
کتاب سلیم: ۲۱۲، ۳۲۲، ۴۰۰.
کشف المحجة: ۱۵۷.
کشف اللثام: ۱۷۰.
کفایة الأصول: ۲۹۷.
کمال الدین: ۴۳۲، ۴۳۷.
کنزالعُمّال: ۱۷۷، ۱۷۸.
الکواکب‌الزاهرة: ۱۸۷.
کیهان‌فرهنگی: ۵۱، ۵۵، ۱۸۶، ۲۲۱، ۴۰۷.
لسان‌العرب: ۶۱، ۶۲، ۶۴.
لغت‌نامهٔ دهخدا: ۲۴، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۳۸.
مأساة‌الزهراء: ۳۲۴.
المبسوط: ۹۰، ۱۰۱، ۳۶۹.
مثنوی‌معنوی: ۳۴، ۴۲۵.
مجله حوزه: ۸۰، ۱۷۹.
مجمع‌البحرین: ۲۸۴.
مجمع‌البیان: ۸۰، ۳۸۴.
مجمع‌الفائدة‌والبرهان، مجمع‌البرهان: ۱۷۰، ۱۷۲، ۲۰۳.
مجموعه آثار شهید مطهّری: ۸۰، ۱۳۸.
المحاسن، محاسن: ۲۳۳، ۲۹۱، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۷۸، ۴۰۶.
مختلف‌الشیعة: ۸۲، ۲۸۲.
المراسم‌العلویة‌فی‌الأحکام‌النبویة: ۲۱۹.
مرصادالعباد: ۳۵۹.
مروج الذهب: ۴۰۰.
المزارالکبیر: ۳۶۵.
مسائل علی‌بن‌جعفر: ۹۴.
مستدرک‌الوسائل، مستدرک: ۷۸، ۸۰، ۹۹، ۱۲۹، ۱۷۲، ۱۸۰، ۳۷۳.
مسند أحمد: ۹۸.
مشارق‌أنوارالیقین: ۸۶.
المصباح (کفعمی): ۲۴.
مصباح‌الشریعة: ۹۸، ۹۹.
مصباح‌المتهجد: ۲۶.
المصباح‌المنیر: ۶۵، ۲۴۳.
المصنف (صنعانی): ۱۲۳.
مطارح‌الأنظار: ۲۹۵، ۳۱۱.
مطالعات فقه معاصر (صرامی): ۱۶۵.
مطلع انوار: ۶۸، ۸۰، ۱۰۳، ۱۶۷، ۲۰۶، ۲۳۶، ۳۱۶، ۴۱۷.
المطول: ۲۸۵.
معادشناسی: ۲۳، ۲۶، ۸۴، ۱۴۶، ۲۳۹، ۲۴۵، ۲۵۶ ـ ۲۵۹، ۲۶۴، ۲۸۴، ۲۸۷، ۲۹۱، ۲۹۳، ۳۱۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۹۰، ۳۹۲.
معادن‌الجواهر‌ونزهة‌الخواطر: ۳۱۶.
معالم‌الاصول: ۳۱۴، ۳۷۴.
معالم‌الدین‌وملاذ‌المجتهدین: ۳۱۴.
معانی‌الأخبار: ۳۵۲.
معجم‌مقاییس‌اللغة: ۱۸۴.
معدن‌الجواهر‌ورياضة‌الخواطر: ۲۳۷.
المغازی: ۲۹۹، ۳۷۶.
مفتاح‌الکرامة: ۱۹۰.
مفردات‌ألفاظ‌القرآن: ۱۸۵.
مکارم‌الأخلاق: ۲۱۹.
المکاسب: ۲۵۰، ۳۹۴.
المناقب (خوارزمی): ۲۰۵.

مناقب آل أبی طالب: ۱۹۳، ٤٠٦، ٤٢٥.
منتهی المطلب: ۲۸۲.
من لا یحضره الفقیه، من لایحضر: ۱۲۹، ۱۹۵، ۲۱۰، ۲۳۸، ۳۲۹، ۳٦۱، ۳۷٤، ٤۱۷.
مهج الدّعوات: ۲٤.
مهرتابان: ۲۲٦.
موارد السجن فی النصوص و الفتاوی: ۱۸۷.
موسوعة الخویی: ۳۷۳.
الموطّأ: ۱۲۹.
المیزان: ۷۲، ۸۰، ۲٦۳، ۳٦۹، ٤۱۷.
میشناتلمود: ۱۵۵.
نتائج الأفکار (گلپایگانی): ۱۸۵.
نزهة الناظر: ۱۲۹.
نشریه پیام جبهۀ ملی: ٤۵.
نصیحة الملوک: ۳۵۹.
نفس الرحمن: ۱۷۲.
نقد مراجعات: ۱۳۸.
نقش کلیسا در ممالک اسلامی: ۱٦۳.
نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت: ۵٤.
النهایة: ٦۱، ۱۵۸، ۱۹۱.
نور ملکوت قرآن: ٤٦، ۹۸، ۲۵٦، ۲٦۷، ۲٦۹، ۲۹۳، ۳۵۱، ۳۸٤، ٤۰۵، ٤۲۵.
الهدایة الکبری: ٤۰۲.
هرمنوتیک، کتاب و سنت: ۵۲.
همپای صاعقه: ۳٦۲.
وسائل الشیعه: اغلب صفحات.
وظیفۀ فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: ۱٤۸.
وقعة صفین: ۱۹۹، ۳۹۵.
ولایت فقیه در حکومت اسلام: ۱٦۸، ۳۵۹، ۳۸٤، ۳۹٤، ٤۰۲.
یادداشت‌های استاد مطهّری: ۱۳۸.

فهرست اماکن، قبایل و فرق

اسرائیل: ۱۵۶.

اسلام، دین، شریعت: اغلب صفحات.

. مسلمان، مسلم، مسلمانان، مسلمین: اغلب صفحات.

اشاعره: *۲۴۳، *۲۴۴.

اشکانیان: ۳۶۲.

اوس: ۴۷۲، *۴۹۱.

ایران: ۸۳، ۱۳۱، ۱۷۶، ۳۰۱، ۳۸۲.

آفریقا: ۱۳۵.

آمریکا: ۲۷۳، ۳۰۰، ۵۰۷.

بصره: ۳۹۲.

قبیلهٔ بکر بن وائل: ۱۵۷.

بنوشَیبان: ۱۵۷.

بنوعامر: ۱۵۷.

بنی إسرائیل: ۱۵۶، ۲۶۴، *۲۶۵، ۳۱۸، ۴۶۶، *۴۸۴.

بنی‌تمیم: ۱۵۷، ۲۰۴.

بنی‌ثعلبة: ۱۰۴.

بنی‌سعد: *۲۰۳.

[**بنی‌عباس**]

. خلفای عباسی: ۳۵.

بنی‌عبدِالمطّلب: ۴۷۲، ۴۷۳، *۴۸۵، *۴۸۷، *۴۹۰، *۴۹۲.

بنی‌قریظه: *۴۲۴.

بنی‌ناجیة: ۱۰۶، *۱۰۷.

بیت‌المقدس: ۴۳۰، *۴۳۱، ۴۳۳، ۴۳۴، *۴۳۵، *۴۳۶.

[**تسنن**]

. سنی، عامه، اهل‌تسنن، اهل‌سنت: ۴۵، ۶۲، ۶۳، ۷۰، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۹۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۹۲، ۲۲۶، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۴۳، ۵۰۸.

تشیّع، امامیّه: ۲۲۶، ۲۲۷، *۲۴۴، ۳۸۳.

. شیعه، شیعیان: ۳۶، ۷۰، ۸۰، ۸۱، ۹۱، *۱۲۱، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۳۹، *۱۴۴، ۱۴۸، ۳۰۳، ۳۰۴، *۳۹۱، *۴۵۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰.

ثقیف: *۴۸۵.

جبریه: ۴۱۹.

حجاز: ۸۳.

حروراء: *۵۰۲.

حنابله: *۲۴۴.

حیدرآباد: ۵۰۸، ۵۱۰.

خزرج: ۴۷۲، *۴۹۱.

خوارج: ۱۹۱، ۱۹۶، *۱۹۷، *۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، *۴۰۶، *۴۱۳.

دجله: *۵۰۲، *۵۰۳.
الرِّباب: ۱۵۷.
ربیعة: ۱۵۷.
زنج: ۱۳۵.
زندیق، زنادقه: ۱۱۵، *۱۳۰، ۳۳۲، ۴۲۹، ۴۴۲، ۴۴۳، *۴۴۴، ۴۶۰، ۴۶۱، *۴۶۲، ۴۶۳.
زیدیه: ۳۳۶.
سودان: ۱۳۵.
سوئد: ۳۹۴.
سوئیس: ۳۷۹، ۳۹۴.
شام: ۱۹۹، ۴۰۱.
الصابئین: *۴۲۰، *۴۲۱.
طهران: ۷۹.
. امامزاده ابراهیم: ۳۶۶.
. مسجد قائم: ۳۸۲.
. دربند: ۳۶۶.
. رودهن: ۱۳۱.
عراق: ۱۷۶، ۳۶۲، ۵۰۷.
غلاة، غلوکنندگان: ۷۷، ۱۳۱، ۱۹۱، ۱۹۶، *۱۹۷.
قدریه: ۷۷، ۱۱۴، ۱۳۱.
قریش: ۱۰۶، *۱۰۷، ۳۸۹، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، *۴۸۵، *۴۸۶، *۴۸۷، *۴۸۸.
قم: ۲۶.
. مدرسهٔ دارالشفاء: ۲۶، ۳۸.
. مدرسهٔ فیضیه: *۳۸، *۴۴، ۴۱۹، ۵۰۵.
کربلا: *۴۱۶.
کمونیست: ۳۰۴، ۳۴۲.
. کمونیستی: ۳۷۱.
کِندة: ۱۵۷.
کنعان: *۴۵۸.
کوفه: *۱۳۵، *۱۴۱، ۱۶۷، ۳۶۵، ۴۱۲، ۴۵۳، ۴۸۳، *۵۰۳.
. مسجد کوفه: ۱۰۳، *۱۳۴، ۳۹۲، ۴۶۶، *۴۸۳.
ماتریالیست: ۳۷۰.
مازندران: ۸۳.
مجوس، زرتشتی‌ها: ۱۸۱، ۳۵۵، ۳۶۵.
مدینه: ۸۳، ۱۳۵، ۱۵۸، *۱۶۸، ۲۰۵، ۲۰۶، *۲۴۷، *۲۹۹، ۳۷۵، ۳۷۶، *۳۸۵، ۳۸۹، ۴۰۳، ۴۳۷، *۴۴۰، *۴۴۳، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۶۰، *۴۶۱، ۴۶۹، ۴۷۰، *۴۸۷، *۴۹۱، ۵۰۳.
. مسجد مدینه، مسجد النبی، مسجد رسول خدا: ۹۷، ۹۹، ۴۲۹، ۴۴۵، *۴۴۷.
. منزلِ علیّ بن أبی‌طالب: ۴۴۲، *۴۴۴.
. سقیفه: ۳۷۷.
مُرجئه: ۳۳۵.
مسیحیت، نصرانیّت، دین مسیح: ۳۶، ۵۰، ۹۲، ۱۰۴، ۱۱۱، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۰۳، ۳۳۴.
. مسیحی، مسیحیان، نصرانی، نصاری: ۶۵، ۷۲، *۸۹، *۹۰، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۶، *۱۰۷، *۱۱۲، ۱۱۴، *۱۳۰، *۱۳۱، ۱۳۳، *۱۳۴، ۲۰۲، ۲۶۴، ۲۷۸، *۲۷۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۴۶، ۳۵۵، ۳۶۵، *۳۸۲، ۳۹۳، *۴۱۴، *۴۲۰، *۴۲۱، ۴۴۵، ۴۴۶، *۴۴۷، *۴۴۸، ۵۰۷.
. قسّیسین: *۴۲۱.
. کاتولیک‌ها: ۵۰.
. پروتستان: ۵۰.
مشهد: ۴۷، ۴۸، ۱۷۶، ۳۰۰، *۳۸۲.
. عتبهٔ مقدّسهٔ حضرت علی‌بن‌موسی الرضا: *۴۴.

مصر: *٤٦١.
معتزله: *٢٤٣، *٢٤٤.
مفوّضه: ٤١٩.
مکه: ٨٣، *١٦٠، ٢٠٥، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٣٤، ٣٨٩، ٤٥٣، *٤٥٥، ٤٦٠، *٤٦١، ٤٧٠، ٤٧١، ٤٧٩، *٤٨٨، *٤٨٩، *٤٩٨.
. الکعبة، بیت الله الحرام: *١٦٠، ٤٥٧، *٤٥٨.
. مسجد الحرام: ٣٣٦، *٣٩٠، ٤٥٩، ٤٦٣، *٤٦٤.
. منا: ١٢٩، *١٧٤، ٣٣٥.
. مسجد الخیف: ٣٣٤.
. دار النّدوة: ٤٦٨، *٤٨٥.
ناصب، ناصبی، نواصب: ١١٣، ١١٥، *١٣١، ١٥٥، ٤٠٣.
نجف: *٤١٦.
نُخَیله: *٥٠٢.
هذیل: *١٢٨.
هند، هندوستان: ١٣٥، ٥٠٨.
یهودیت: *٤٤٠، ٣٧١.
. یهود، یهودی: اغلب صفحات.
. علمای یهود: ٢٠٥.

فهرست اصطلاحات و موضوعات

آزادی: ٤١، ٤٩، *١٧٠، ٢٨٠، ٣٤٢، ٣٦٣، ٣٨٢، ٣٨٨، ٣٩٥، ٤٠٨.
. ادلهٔ آزادی اندیشه: *٤٢٠.
. آزادی بیان: ٣٥ ـ ٣٨، ٢٧١، *٣٩٨.
. آزادی حقیقی: ٣٦٣.
. آزادی در تفکر و اندیشه، آزادی فکر: ٣٦، ٤٦، ٤٧، ٢٣٦، ٣٩٧.
. آزادی روابط جنسی: ٣٨٠.
. آزادی عقیده: ٣٩٢، *٣٩٧.
. آزادیِ فطری: ٣٤٢.
. آزادیِ مطلق: ٣٧٠، ٣٧٩.
. آزادی واقعی: ٣٧١.
. تجاوز به نوامیس: ٣٧٩.
. تعریف آزادی: ٣٧٠.
اجماع / اتفاق همهٔ علماء، شهرت: ٣٤، ١٧٥، ١٧٩، ١٨٠، ٢٨١، ٣٧٢، ٣٧٣، ٣٧٤.
. اجماع خاصهٔ شیعه: ٢٨١.
. اجماعات منقول: ١٧٥.
. حجیّت اجماع: ٢٨١.
. منشأ شهرت: ٣٧٤.
احتیاط: *١٠١، *١٧١، *١٧٢، *٣٠٩، *٣١٠، *٣٩٨، *٤١٥.
. احتیاطات فقهاء: *١٧١.
. اهل احتیاط: *١٧١.
. عدم جواز احتیاط: *٢٩١.
احساسات: ٧٨، ٢٣٦.
. احساسات زنانه: ١٠٨، ١٠٩، *١١٢، ٢٣٥.
. حربهٔ احساسات: ٣١.
. غلبهٔ احساسات: *١١٢، ٢٣٨، *٤٢٢.
احصان: *١٢٥.
. مرد محصَن: *٤٢٢.
اختیار: ٤١، ٤٦، ٢٤٣، ٢٤٤، *٢٧٧، ٢٩٧، ٣٦٣، ٣٧٠، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٨٥، ٤٠٤، ٤٠٨.
. احکام مترتبهٔ بر اختیار: ٣٠٠.
. اختیار نصرانیت: ٩٣.
. امور غیراختیاری: ٢٩٨.
. فاعل غیرمختار: ٢٩٦.
. فاعل مختار: ٢٩٦.
اخذ غنائم: ١٧٦.
إخلاص: *٩٨، *٢٥٨، ٣٣٥، *٤٢٣، *٤٤٥.
. درجات اخلاص: *٢٥٨.
اخلاق: *٢٥٧، ٣٠٧، ٣٧٣، *٤٢٤، *٤٩٦.
. تعهد اخلاقی: ٢٥١.
. رشد اخلاقی: ٣٦٠.
. فساد اخلاقی: ٣٨٦.

. فلسفهٔ اخلاق: ۳۳۹.
. مماشات با خلق: ۲۸۹.
ارتداد، رجوع از دین: اغلب صفحات.
. اتهام ارتداد: ۳۰۵.
. ادلهٔ ارتداد: ۲۹۳.
. ارتداد بدوی: ۱۰۲، ۱۰۳، ۳۱۱.
. ارتداد ثانوی: ۱۰۳.
. ارتداد منکر خمس: ۷۱.
. اصحاب ردّه، اهل الرّدّة: ۶۱، *۶۲، ۱۵۸.
. انکار ارتداد: ۱۰۴.
. تعارض ادلهٔ ارتداد: *۴۲۰.
. تعریف ارتداد: ۱۶۴.
. جنگ‌های رده: *۶۱.
. حد ارتداد: ۱۲۹، ۴۱۹.
. حکم / احکام ارتداد: ۴۷، ۸۴، ۸۸، ۹۷، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، *۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۶۵، ۱۹۸، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۳۱، ۲۴۴، ۲۴۷، *۲۸۰، ۳۰۶، ۳۱۲، ۴۱۰، *۴۱۲، *۴۲۰.
. حکم ارتدادِ جبههٔ ملی: ۴۴.
. حکم ارتدادِ منکرِ رسالت: ۲۶۲.
. حکم شخص ناصبی: ۱۱۳.
. روایات ارتداد: ۲۳۲، ۲۶۰.
. سبب ارتداد: ۱۶۶، ۳۰۸.
. شخصِ به‌ظاهر مرتد شده: ۳۲۶.
. شرط در ثبوت ارتداد: ۱۶۴.
. مرتد فطری ⇦ **اقسام ارتداد**.
. مرتد ملی ⇦ **اقسام ارتداد**.
. مرتدین از متجاهرین به روزه‌خواری: *۱۳۴.
. معنای ارتداد: ۶۰، ۶۴، ۷۲.
. مقام ثبوت ارتداد: ۱۷۸، ۳۳۳.
. ملاک ارتداد: ۱۷۴، ۱۷۶.
ارتکاب گناه: *۱۹۳، *۲۰۹، ۲۱۰، ۳۲۲، *۴۱۴، *۴۴۹.
. گناهان صغیره: *۲۰۹.
. گناهان کبیره: *۲۰۹.
ارث: ۵۴، *۱۰۸، *۱۷۷.
. احکام / مسائل ارث: ۴۷، ۱۱۹.
. ارث مرد و زن: ۵۴.
ارسال رسول / رسُل: ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۴۸ـ۳۵۳، ۳۵۷.
ازدواج مجدد، نکاح مجدد: ۴۵، ۶۹، ۸۸، ۳۰۲.
اسارت: *۱۰۷، ۱۷۶، *۴۲۴، *۴۸۶.
. اسارت زن‌ها: *۱۷۷.
استحباب: ۲۱۰، ۲۲۱.
استحلال: ۱۸۱، ۲۰۹.
[**استصحاب**]
. استصحاب قهقریٰ: ۸۲.
استضعاف: ۱۳۲، ۱۷۶، ۲۴۵، ۳۰۷.
. ادلهٔ استضعاف: ۲۴۵.
. استضعاف بدوی: ۲۴۶.
. استضعاف ثانوی: ۲۴۶.
. استضعاف فکری: ۲۴۶، ۲۴۷.
. آیات مربوط به استضعاف: ۲۴۶.
. ضعفای شیعیان: *۳۹۱.
. مستضعف، مستضعفین، ضعفاء ازمسلمین: ۱۳۲، ۱۳۹، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۳۳، *۴۰۰، *۴۱۴، *۴۲۲.
استعدادات: ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۵۶.
. از بین رفتنِ استعدادات: ۳۲۰.
. به‌فعلیت‌رسیدنِ استعدادات: ۳۴۲.
. شرایطِ به‌فعلیت‌رسیدنِ استعدادات: ۳۴۹.
استعمار: ۳۱.
. آلت استعمار: ۴۶.
استکبار: ۲۰۵، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱.

. تبعات استکبار: ۲٦۰.
. استکبار شیطان: ۲۵۷.
أصالةالإباحة: ۳۱۷.
أصالةالاجتماع: ۳٦۹، ۳۷٤.
. اجتماع مسلمین: *۳۹۰، *٤۲۱.
. حکومت اصالةالاجتماع /اجتماع بر فرد: ۳۷۰، ۳۷۵.
اصالةالبرائة، قاعدهٔ برائت: *۸٦، ۱۰۰، *۱۱٦، *۱۲۵، ۳۰۹، ۳۲۸.
[**اصالةالطهارة**]، حمل بر طهارت: ۱۰۰.
أصالةالفرد: ۳٦۹، ۳۷٤.
أصالةعدم‌الحظر: ۳۰۹.
اصول/ مبانی/ مبنای دین: ۳۲، ۹۱، ۱۳۷، ۲۱٤، ۳۰۷.
. عدم اعتقاد به مبانی دینی: ٤۱.
اصول مذهب: ٤۲.
مبانی / مبنای اعتقادی: ۲٤۳، ۲۹۹، ۳۰۸، ۳۸۹.
. تشکیک فکری و اعتقادی: ۳۰۰.
. جمود بر اعتقاد نادرست: *۳۹۹.
. حصول اعتقاد: ٦۵.
اعجاز: ۲۰٦، ۲٦۱، ٤۰۷.
. اعجاز قرآن: ٤۰۸.
افراط و تفریط: ٤۷، ۲٤۹، ۳۵٦.
افشای سر: ۱۸۸.
. [پخش] اسرار نظامی: ۳۹٦، ۳۹۷.
. فاش‌کردنِ اسرار یک مملکت: ۱۸۸، ۳۸۹.
. کشف اسرار الهی: *۱۸۷.
اقدام بر تهلکه: ۲۷٤، ۲۷۵.
اقسام / شقوق ارتداد: ۹٤، ۹۷، ۱۰۲.
. ارتداد فطری: ۸٤.
. ارتداد ملی: ۸٤.
. مرتد فطری: *۸٤، ۹۰، ۹۵، ۹٦، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۵، *۱۱۲.
. مرتد ملی: *۸٤، *۸۵، ۹۰، ۹۵، ۹٦، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۰۵.
امانت‌داری: ۲٤۸.
امر و نهی، اوامر و نواهی: ۲۳۳، ۲۳٤، ۲۳۵، ۲٦۲، *۳۳۰.
. امر به سجدهٔ بر آدم: ۲۵۸.
. تعلق اوامر و نواهی بر عاجز: ۲۳۳.
. کفّ نفس از نواهی: ۲۳٤، ۳۵۸.
. نهی یا امر ثانویه: ۳۲٤.
امربه‌معروف و نهی‌ازمنکر: ۱۳۷.
. امر به معروف: ۳۸۷.
. نهی از منکر: ۸۱، ۳۸۷.
امنیت: ۳۷۸، ۳۵۵.
. امنیت اخلاقی: ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۷.
. زوال امنیت، اخلال به امنیت جامعه / اجتماع: ۳۸۹، ۳۹۷، ٤۰۰.
انزال کتب: ۲٦۲، ۳٤۸ ـ ۳۵۱.
انسانیت: ۳۳، ٤۱، ۲٤٦.
. نوع دوستی: ۲٤٦.
انسداد: ۹۷.
انکار دین ⇦ **مقام انکار**
اهداء دم: ۲۱۹، ۲۲۰.
. اخراج دم: ۲۱۹.
. حرمت اهداء دم: ۲۱۹.
. حکم اهداء دم: ۲۲۲.
اهل حل‌وعقد: ۲۲۵، ۳۹۲، ۳۹٤، ۳۹٦، ۳۹۷.
ایمان و کفر: اغلب صفحات.
. تعریف ایمان: ۲۳۷.
. کفران نعمت: *۳٤٦.

. مدارِ ثبوت کفر: ۱۷۵.
. مراتبِ ایمان: ۱٤٦، *۱۵۱، ۱٦٦، ۲۱۲، *٤۱۲.
. مراتب باطنی کفر: ۱۵۱.
بت‌پرستی: ۳۳٤.
. عبادت اوثان / اصنام: *۱۸۲، ۱۸۳، ۲۸۸، ۲۸۹.
بدعت: *۱۲٤، *۱٤۰، *۳۹۹.
برهان صدیقین: ۱٤۸.
بسط زمان و مکان: ۲۲۱.
بعثت رسل، بعثت انبیاء: ۳٤۵، ۳٤٦، ۳٤۸، ۳٤۹، ۳۵۰، ۳۵٤.
. بعثت پیغمبر: ۲۲۲.
. شرط بعثت پیغمبران: ۳۵۹.
. ضرورت بعثت انبیاء: ۳۵٤.
بیع، تبادل عینین: ۲۵۰.
. اختلاف ثمن عوضین: ۲۵۰.
. [بیع] معاطاة: *۲۳۷.
تاریخ: ۸۱، ۸۲، ۲۰۵.
. تاریخ اسلام: ۳۸۹.
. تاریخ پیغمبر و ائمه/ زعمای دین حنیف: ۳۳، ٤۰۱.
. تاریخ سیرهٔ مسلمین: ۳۷٤، ۳۸۰، ٤۰٤.
. تاریخ شیعه در هند: ۵۰۸.
. تدبّر در تاریخ معصومین: ۳٤.
. فتح مکّه: ۳۸۹.
تألیف دل: *٤۰۰، *٤۹۳.
. مؤلّفة قلوبهم: *٤۹۱.
تبعید: ۳۵.
تجری: ۱۷٤، ۱۷۹، ۲۹٦، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۵.
. متجرّی: ۲۹۸.
تجسیم: ۲٤٤، *٤۱۲، ٤۱۹.
. جسمانیتِ خدا: *۲٤٤.
. قائل به جسمیت خداوند: ۳۲۰.
تربیت و تزکیه: ٤۲، ۳۰۹، ۳۸۰.
ترور، اغتیال: ۳۹۲، ۳۹۳.
تشبیه: *۱٤۲، ۱٤٦، ٤۱۷، ٤۱۸، ٤۱۹.
تشریع: ۳۲، ۷۰، ۱۰۵.
. احکام اسلام / شرع، احکام شرعی / تشریعی، مسائل شرعی: ٤٤، ٤۷، ٦۸، ۹۷، ۹۹، ۱۹۸، ۲۰٤، ۲۲۲، ۲۳۷، ۲٤۳، ۳۰۲، ۳۷۷، *۳۸۵، *٤٤۲، *٤٦٤، ۵۰٦، ۵۰۹.
. احکام الزامی: ۳۸۰.
. احکام ثانویه: ۲۵۳.
. احکام خمسه: ۲۲۱.
. احکام ضروری: ۲۱۱.
. احکام عملی و جوارحی: ۳۰۸.
. استیجارِ صلاة و صوم: ۲۵۱.
. اسرار احکام: *٤۰۵.
. التزام / تمسک به شرع: ۳٦، ٤۱.
. التزامات شرعیه: ۲۱٦.
. تشریع صوم: ٦۸.
. حدود شرعیه: *٤۱۵.
. حکم به قضای نماز و روزه: ۱۷٦.
. حکم خمس: ۷۱.
. حکم زکات: ۸۲.
. حکم صوم: ٦۷.
. حکم کافر حربی: ۵۰۷.
. قدرت شرعی: *۲۳۹.
. قوت غالب [در زکات فطره]: ۸۳.
. نقد احکام بدیهی شرع: ۳۷.
. وجوب تکلیفی: ۲۵۱.
. وجوب حج: ۱۷۵.
. وجوب حفظ نفس: ۲۲۲.

. وجوب صلاة: ۱۷۵.
. وجوب صوم: ٦٨، ۱۷۵.
. [وجوب] نماز: ۱۳۹.
. وجوب وضعی: ۲۵۱.
. وظیفهٔ شرعی: ۱۲۳.
تظلّم: ۱۲۲.
تعارض: ۲۳۷، ۳٤۲، ۳٦۰، ۳۷۰، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۹۵.
. ادله تعارض: ۳۷۵.
. تعارض روایات و اقوال فقهاء: ٦٤.
تعدّی: ۳٦۰، ۳٦۳، ۳۷۰.
. تعدّی مستکبرین: *۲٤۵.
تَعَرُّب‌بعدالهجرة: ٦۰.
. مهاجرت [از دارالکفر]: ۲٤۵.
تعقیب [مجرم]: ۱۷٦، ۲۷۳، ۳۸٦، ۵۰٦.
تفسیر قرآن: ۳۲۱، *٤٦٤.
. تفسیر به رأی: ۳۲۱.
تفکر و تدبر: ۳۲، *۱۷۲، ۲٤۵، ۲٤٦، ۲۷۰، ۲۸۸، ۳۰٦، ٤۰۸، *٤۵۸.
. تفکر باطل: *٤۵، ٤۰۱، ٤۱۸، ٤۱۹.
. حریت در فکر: ۱٦۳.
تقدم و تأخر: ۳۸۵.
تقلید کورکورانه: ۳۱، ٤۳.
تقیه: *٤۵، ۸۰، ۱۳۱، ۳۱٤، ٤۰۱، *٤۱٤.
. دار تقیه: ۱۳۱.
تکامل، رشد و تکامل: ۳۵۹، ۳٦۰، ۳۷۸.
. تربیت وتکامل: ۳۲.
. تکامل افراد: ۳۵۹، ۳۷۸.
. تکامل بشری / فرد: ۲۷۸، ۳۸۱.
. تکامل شخصی و اجتماعی: ٤۱.
. تکامل و فعلیت: ۲۹.
. سیر تکاملی بشر / خود: *۲۵۸، ۳٤۷.
. شرایط کمال / رسیدن به کمال: ۳۵٤، ۳٦۰.
. شرط اولیهٔ رشد / کمال: ۳۵۹.
. کمال: ۳٤۱، ۳٤۲، ۳٤۵ ـ ۳٤۸، ۳۵٤، ۳۵۵، ۳۵٦، ۳٦۲، *۳۹۱، *٤۱۲.
. مدارج / مراتب کمال: ۲۹، ٤۱، ۳۷۰، ۳۸۲.
. مراتب تکاملی: ٤۲.
. مرتبه کمال / مراتب تهذیب و کمال: ۳٤۹، ۳۸۲.
. وصول به کمال: ۳۸۲، ۳۸۵.
. هدایت و کمال: ۳۵۲.
تناسخ: *۱٤۹، ۱۵۰، ٤۱۷، ٤۱۸، ٤۱۹.
تنجس: ۲۸۲.
. تنجس ماء بئر: ۲۸۲.
. حکم تنجس ماء کر: ۲۸۲.
. روایات و ادلهٔ نزح ماء بئر: ۲۸۲.
. متنجس: ۱۰۰، ۱۸٦.
. وجوب نزح: ۲۸۲.
توبه: ۷۸، *۸٤ ـ ۹۰، *۹۲، *۹۳، *۹٤، *۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰٤، *۱۰٦، *۱۱۱، *۱۱۳، *۱۲۷، *۱۳۱، *۱۳۳، *۱۳٦، *۱٤۱، ۱٦۷، *۱۹۳، *۲۰۹، ۲۷٤، ۳۰۷، ۳۵٦، ۳۵۷، *۳۸۵، *٤۲٤، *٤۹۵.
. استتابة، طلب توبه: *۸۹، ۹۰، ۹٦، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰٤، ۱۰۵.
. استتابهٔ بدوی: ۱۰۲، ۱۰۳.
. استتابهٔ ثانوی: ۱۰۳.
. توبهٔ مطابَق، حبس / استتابهٔ ثلاثة ایّام: ۱۰۱، ۱۰۳ ـ ۱۰۷، *۱۳٦.
[توحید]
. ارتباط انسان با مبدأ: ۲۳۵.
. آیات پروردگار: ۲٦۲.
. توحید ظاهری: ۱۳۰.
. خوف از خدا: ۳۲۳.

. سلسلهٔ مراتب وجود: ۳۰٤.
. فانی در اسماء و صفات کلیّه الهیّه: *۲۵۸.
. فناء مطلق در ذات خداوند: *۲۵۸.
. مباحث توحیدی، مسائل توحیدی: ٦۹، ۱۳۷، ۲٤۳، ۲٤٤.
. معارف توحیدی: ۳۲.
. وحدت وجود: ۱۳۲، ۱۸۸.
. وصول به حقیقت توحید: ٤۲.
. هدایت ذاتی: ۳٤۵.
ثواب و عقاب: ۵٤، ۲۳۳، ۲۳٤، ۲۳۵، ۲۵۵، ۲۹۳، ۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۸.
. ترتب عقاب: ۲۱٦، ۳۲۰.
. عدم عقاب اخروی: ۳۳٦، *۲۹۱.
. عقاب / عواقب اخروی: ۷۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲٦۱.
. عقاب / عواقب دنیوی: ۲۵۳، ۲٦۱، ۲٦۲.
جامعهٔ اسلامی: ۳۹٦.
. جامعهٔ اسلامی سمحه‌وسهله: ٤۸.
. جماعت مسلمین: *۱۲۵، ۳۷۸.
. رشد و ترقی جامعه: ۳٦۱.
. ظرفیت افراد جامعه: *٤۵.
. ظلم بر آحاد افراد جامعه: ۲۷۰.
. مصالح کلی مملکت: ۱۸۸.
. نیاز امروز جامعه: ٤۵.
جاهلیت: ۳۱، *٦۲، *۳٦۱، *۳۷۸، *٤۹۲، ۵۰٤.
. سنن و عادات ملّی: ۳۱.
. عادات و سنن مطرودهٔ جاهلی: ۳٤.
[جبر و تفویض]
. قائلین به جبر و تفویض: ۷۷، ۱۱٤، ٤۱۷، ٤۱۹.
جزیه: ۳٦۵، *٤۱٤، ٤۱۸، ٤٤۹، *٤۵۱.
جنون: ۲۵۳، ۲۷٤، ۲۸۷، ۳۰٦.
. خطاب به مجنون: ۲۳٤.
حبس، تسجین: ۳۵، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۳۱، ۲٦۲.
حبط [عمل]: *۵۹، *۸۵، *۲۱۲.
حجاب: ۵٤، ۲۱۰، ۲۳۳، ۲٤۳، ۲۷۸، ۳۱۲، ۳۸٦، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹٦.
. حکم حجاب: ۲۱۱، *۲۷۹.
. بی‌حجابی، سفور: ۲٤۳، ۲۷۸، *۲۷۹.
. محیط سفور: ۳۵۳.
حجت ظاهری: ۲۵، *٤۱۳.
. اتمام حجت: *٤۱۳.
. تحصیل حجت: *۳۹۸.
حد [شرعی]: ٤٤، ۹۲، ۹۳، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۲٤، *۱٦۸، *۱۹۵، ۲۰۸، ٤۱۰، ٤۱۱، ٤۱۸، ٤۲۰، *٤۲۲، ۵۰٦.
. اجرای حد: *۸۵.
. اقامهٔ حد: *۱٦۸.
. اقامهٔ حد: *۱۹۳.
. ثبوت حد: *۱۲٤.
. حد [صبی]: ۹۳.
. حد ارتداد ⇦ **ارتداد**.
. حدّ زنا: *۱۲۰، *۱۵۹، ۲۰٦.
. حدّ شرب خمر: *۱۹۳.
. حد قذف: *۱٦۸.
. حدّ مفتری: *۱۵۹، *۱۹۳، *٤۱۵.
. مجری حد: *۱۲۹، *٤۱۵.
. مقدار حد: *٤۲۲.
[حد] اعدام، قتل: ۳۱، ٦۵، ۷۸، ۹۲، ۱۰۹، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲٦۲، *۲۷۹، ٤۱۹، ۵۰٤، ۵۰۵.
. تهدید به قتل: ۳۸۹.

. حکم اعدام / به قتل: ۴۷، ۱۳۱، ۱۵۸، ۱۶۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۳۱، ۲۳۹.
. علت صدور حکم قتل: *۸۹.
. قتل با دود: *۱۵۶.
حدیث حوض: ۶۲.
حدیث رفع: ۲۵۴، ۲۹۳، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷.
حرمت: ۸۳، ۱۲۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۱.
. استفادهٔ محرّمه / محلّله: ۸۱، ۸۲.
. مواضع حرمت [در پوشش]: *۳۶۱.
حسن و قبح: ۲۹۶.
. حسن و قبحِ فاعلی: ۲۹۶.
. فعل قبیح: *۲۴۴.
حق و باطل: ۲۹، ۳۲۱، ۳۷۵.
. مایز بین حق و باطل: ۵۰، ۲۶۹، ۳۹۶.
حقوق: *۴۹۸.
. تعارض با حقوق فطری: ۳۸۳.
. حقوق انسانی: ۲۷۲.
. حقوق دیگران: ۳۸۳، ۳۸۷.
. حقوق شهروندی: ۳۸۷.
. حقوق کیفری: ۱۶۷.
. سلب حقوق و اختیارِ سایرین /افراد: ۳۶۴، ۳۸۳.
. مقررات حقوقی: ۳۸۰
حقوق بشر: ۳۸۰، ۳۸۱.
. جوامع حقوق بشر: ۲۷۲.
. سازمان حقوق بشر: ۳۸۰.
. قوانین حقوق بشر: ۳۸۰، ۳۸۱.
حکم مرتد: *۱۲۴، *۴۱۴، ۴۲۰.
. حکم مرتد ملی: ۹۳، ۹۶، ۱۰۳.
. حکم مرتد فطری: ۹۶.
حکومت اسلام، حکومت اسلامی، حکومت الهی: ۶۱، *۱۱۲، ۱۲۳، ۱۵۹، ۳۵۳، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۹۳، *۳۹۷، ۴۰۴، ۴۱۰، *۴۱۴، ۴۲۰.
. تبعیت از حکومت اسلام: ۲۲۳.
. نظام حکومت انسانی: ۳۷۲.
. نظام حکومتی اسلام: ۳۷، ۳۷۱.
. نظام حکومتی انبیاء: ۳۷۰، ۳۷۱.
. وظیفهٔ حکومت اسلام: ۴۸، ۱۳۰.
حلیت: ۶۹، ۹۱، ۱۶۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۱، ۳۰۸، ۳۱۰.
. أصالةالحل: ۳۱۷.
. منفعت / استفادهٔ محلّله: ۸۱، ۸۲، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۲۲.
حیات دنیا / دنیوی: ۳۴۷، ۳۴۹.
خدعه و نیرنگ: *۳۹۵.
[خروج]
. خروج از اسلام: *۱۹۷، ۲۱۶.
. خروج از مذهب / دین: ۱۵۵، ۱۶۵، ۵۰۵، ۵۰۶.
. خروج بر امام عادل: ۱۹۱، ۱۹۲.
. خروج بر خلیفةالمسلمین: ۱۹۲.
. محارب امام زمان: *۱۷۱.
. محاربه با خدا و رسول: ۷۹.
خطا، اشتباه: *۱۰۱، *۱۴۱، ۱۹۷، *۲۴۱، *۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶، ۳۲۱، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۶۴، ۳۷۶.
. جائزالخطاء: ۳۴.
. حکم خاطی: ۱۶۷.
. خطای در حکم: ۲۹۵.
. خطای در فکر: ۲۹۹.
خلقت انسان: ۳۴۵.

. غایت خلقت انسان، هدف خلقت انسان: ٣٣٩، ٣٤١، ٣٤٢.
خیال / وهم / گمان: *٥٢، *١٢٥، *١٤٠، *١٥١، ٢١٠، *٢١٢، *٢١٣، ٢٤٩، ٣٢١، ٣٢٣، ٣٢٤، *٤٠٦، ٤٠٩، *٤١٨، *٤٣٥، *٤٦٢، *٥٠٠، *٥٠٣.
. سوء ظن: ١٧٩.
خیر و شر: *٢٨.
. تعدّد آلهه خیر و شر: ١٨١.
. مبدأ خیر و شر: *٣٣٢.
[**درایةالحدیث**]
. ارسال سند: ٣٧٣.
. حدیث مقطوع: ٩٤.
. روایت صحیح‌السند: ٨٧، ١٤٢، *٣٢٤.
. سند حدیث: *٩٤.
دلالت التزامیه: ١٩٧، ١٩٨.
. مدلول التزامی: *٢٣٦.
. معنای التزامی مترتب بر فعل: *٢٣٦.
. معنای التزامی مترتب بر منطوق جمله: *٢٣٦.
[**دلیل**، ادله]
. ادله عقلی، ادلهٔ عقلیّه: ٣٥، ٤٦، ٣٢٥.
. ادلهٔ احکام: ١٨٦.
. ادلهٔ مقام عصمت: ٢٨٩.
. دلیل مخالف: ٣٠٨.
. مراجعه به ادله: ٣١٠.
. مقام فحص / تفحّص از دلیل: ١٦٤، ٢٠٦، *٢٩١، *٢٩١، ٣٤١، *٣٥٩، ٤١٠، *٤١٦.
دموکراسی: ٣٦٣، ٣٦٤، ٣٧٠، ٣٧١، ٣٧٧، ٣٧٩، ٣٨٢، ٣٨٣.
. اکثریت: ٢٦٣، ٣٧٢، ٣٧٥، ٣٧٧، ٣٧٩.
. دموکراسی اسلامی: ٣٦٤.
. دموکراسی کشورهای غربی: ٣٦٤.
. دموکراسی واقعی: ٣٦٤.
. رأی‌گیری: ٣٧٨، ٣٧٩.
دین شمشیر: ١٦٣.
دیه: *١٢٩، ٣٨٠، *٤١٦.
ربا: *١٩٥.
رجم، سنگسار: ٧١، *٤٢٢.
رضایت خداوند / الهی، رضوان الهی: *٤٦٥، *٤٨٣، *٤٨٤.
. خلاف رضای الهی، مخالف با رضای خدا: ٢٥٤، ٣٠٣.
. مقام رضا: ٣٢٧.
رنسانس دینی: ٥٠.
زنا: ٦٣، ١١٢، ١١٩، ١٢٣، *١٢٥، ١٥٨، *١٥٩، *١٦٨، *١٦٩، *١٩٥، ٢٠٦، ٢٥٤، ٣٠٧، *٤٢٢.
. حد زنا: *١١٩، *١٢٠.
. حرمت زنا: ٦٩، ٢١١، ٢٥٤.
. خلط میاه: ٧٠.
. زنای به عنف: ١٢٤، ٢٥٣.
. نسبت زنازادگی: ٣٦٤.
سب و ناسزا: ١١٣، ٢٣٥، ٣٦٤، ٤٠٥، ٤٠٦.
. سب / دشنام / توهین / هتاکی به رسول خدا: *١٢٦، *١٢٧، *١٢٨، *١٣٩، ٢٠٤، ٥٠٤، ٥٠٧.
. سبّ / ناسزا به امیرالمؤمنین: ١١٣، *١٢٨، *١٢٩، ٤٠٣، *٤٠٦.
. سب به امام کاظم: ٤٠٣.
. سبّ به ائمه: ١١٣.
. توهین به حضرت هادی: ٥٠٧.
. هتاکی به ائمهٔ معصومین: ٥٠٧.
سِحر: ٢٦١، *٢٦٥.

. نسبت سحر به رسول‌الله: ۲۰٤.
سرقت، دزدی: ۷۱، *۱۱٦، *۱۱۷، *۱٤۱، ۲۰٦.
. شهادت به سرقت: *۱۱٦.
. قطع ید سارق: ۲۷۲.
سعادت: ۳۰، ۱۰۰، *٤۸٤.
. ختم به سعادت: *٤۸٤.
. راه سعادت: ۳٦، ۳۸۱.
. سعادت سرمدی: *۳۹۸.
. سعادت و فلاح / نیک‌بختی: ۲۸، *۵۰۲.
[سیر و سلوک]
. اهل عرفان و سلوک: ۱۳۵.
. سیره و روش سلوکی: ۳۵.
. مسائل سلوکی، سلوک: ۹۷، ۱۱۰.
سنّ بلوغ: *۸۵، *۲۵٤.
[سیاست]
. جدایی دین از سیاست: ۳٦.
. مسائل سیاسی: ۱٤۸.
سیرهٔ اصحاب: *۸۰.
سیرهٔ ائمهٔ اطهار: ۹۸.
. تمسّک به سیرهٔ ائمه: ۳۹۲.
. فحص وتدقیق در سیره: ۳۳.
سیرهٔ متشرعه: ۲۸۱.
[شبهه]: اغلب صفحات.
. شبهات استمراریه: ۳۱٦.
. شبهات بدویه: ۳۰۹، ۳۱٦.
. شبهات حکمیه: ۳۰۸، ۳۱۵.
. شبهات مستمرهٔ متعاقبه: ۳۰۹.
شرب خمر: ۷۱، *۱۹٤، *۱۹۵.
. حرمت شُرب خمر: ۲۱۰، ۲۲۰، ۲۲۲.
. شرب خمر بدون منفعت محلله: ۲۲۰.
. لزوم شرب خمر: ۲۲۳.
شرک: اغلب صفحات.
. شرک خفی: ۷۳، ۱٤٦.
. مصادیق شرک: ۱۸۱.
. [معنای] شرک در لغت: ۱۸۱.
شقاوت: *٦۲، ۱۰۰.
شهادت ⇦ قضاوت
شهادتین: ۳۰۳، *٤۱۲، *٤۲۳.
. شهادت به توحید و رسالت: ۱۱٦، ۲۰۸، ۲۱٤، ۲۱۵.
. شهادت لفظی منافقین: ۲۸۳.
شهوت ⇦ قوه شهوت
صحت بدن: ٦۸.
. توان / قدرت / قوهٔ ظاهری: ۲۳۹، ۲٤۱، ۲٤۲، ۳۱۳.
. ضعف قوای درونی: ۲۵۳.
. ضعف قوای دماغی و جسمانی: ۲۳۸.
صدق و کذب: ۲۸٦، ۳۲۱.
. اتصاف وصف صدق و کذب: ۲۸٦.
. صدق راوی: ۲۸٦.
. کلام کذب: ۲۸۵، ۲۸۷.
ضرب و جَرح: ۲۱۹، ۲۲۰.
ضروریات دین، ضروری: اغلب صفحات.
ضمان، ضمانت: ۲٤۹، ۲۵۱.
. اُجرةالمثل: ۲۵۱.
. پرداخت غرامت: ۲۷۵، ۲۷٦.
. عاریهٔ مضمونه و غیرمضمونه: ۲٤۹.
طلاق، افتراق زوجه / زوجیت: ٤٦، ٦۹، ۷۰، ۲۲۳، ۲۳۱، ۲٦۲، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۰۹، ۳۱۱، ۵۰۹، ۵۱۰.
طیره: ۲۹۳، ۲۹٤.

. فال‌بدگرفتن: *۲۹٤.
[**ظاهر و باطن**]
. اعتقاد باطنی: ۲۱۳.
. حکم / احکام ظاهری: ۱۳٦، ۲۲۳.
. خلط بین حکم ظاهر و باطن: ۱۸۹.
. محکوم به ظواهر: ۹۸.
. نور باطن: *۱۷۲.
عالم برزخ: *۳۵٦.
عالم تکوین، عالم واقع و نفس‌الأمر: ۳۲، ۱۲۳، ۱۷۸، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲٤۲، ۲٤۹، *۲۷۷، ۲۸٤، ۲۸۵، ۳۳۹، ۳۸۵، ۳۹۷.
. انکشاف واقع: ۳۳، ۳۵۷، ۳۵۸.
. حکم واقعی: ۲۲۳، ۲۸۹.
. رعایت مقتضای تکوین: ۳۰۳.
. کلام فی‌الواقع: ۲۸٦.
. مسئلهٔ تکوینی، مسائل نفس‌الأمریه: ۲۱٤، ۳۵٦.
. مصالح نفس‌الأمریه، صلاحیت نفس‌الأمریه: ۲۲٤، ۲٤۹، ۳۷۷، ۳۷۹.
. مفاسد نفس‌الأمریه: ۲۲٤، ۳۷۷، ۳۷۹.
. موازین تکوینیه: ٤٤.
عام و خاص: ۳۲۱.
. عموم: *۹۵، *۹٦.
. الفاظ دالهٔ بر عموم: *۹۵.
عدل: ۱۰٤.
. جامعهٔ عادله: ۳٦۰، ۳٦۲.
. عدل خدا: ۲٤۳.
[**عدم الطاقة**]، ما لا یُطیقون: ۲۹٤، ۳۱۲، ۳۱۳.
. ظرفیت، سعة: *٤٦، *۲۳۹، *۲٤۰، *۲٤۱، ۲٤۲، ۲۸۰، ۳۰۳، ۳۱۳ ـ ۳۱٦، *۳۲۷، *۳۳۰، *۳۳۱، ۳۵۸.
عدم العلم، ما لا یَعلَمون: ۲۹٤، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۲، ۳۱٦.
. عدم العلمِ بدوی: ۳۰۹.
. عدم العلم حکمی / بالحکم: ۳۱٦، ۳۰۹.
. عدم العلم موضوعی / بالموضوع: ۳۰۹، ۳۱٦.
عدم و ملکه: ۲۳٤.
. اطلاق بدوی: ۳۱۱.
. اطلاق مستمره: ۳۱۱.
. حجیّت ظهور / ظهورات قرآن: ۳۱٤، ۳۱۵.
. ظهور، ظهورات: *۵۲، *۱۲٤، ٤۰۷.
عده: ٦۹، ۷۰، ۳۰۹.
. عدهٔ وفات: ۸۸، *۱۷۷.
عرف: ٦۹، ۱۸٦، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۸٦، ۳۰۹.
. استعمالات عرفی: ۲۸٦.
. ضروری عرفی: ۱۷٦.
. فهم عرفی: ۸۱.
. مسائل متعارف: ۳۱۰.
. موضوع عرفی: ۲۷٦.
عسر و حرج، ضیق، سختی: ۱۰۹، *۲۳۹، *۲٤۰، *۲٤۷، *۳۳۱.
. رفع حرج از فاعل: ۲۹٦.
عفو و اغماض: *۲٦۹، ۲۷۰، *٤۰٦، *٤۹۸.
عقاید دینی: ۵۰۹.
. عقاید اسلامی، اعتقادات اسلامی: ۳۵، ۳۰۲.
. عقاید اولیّه: ۹۰.
. عقاید ثانویه: ۹۰.
. عقاید مسیحیت: ۳٦، ۵۰.
علم اصول فقه: *۵۰، ۵۲، ۱٦٤، ۳۷۲، ۳۷۳.
. اعتباریّت مولویّه: ٤٤.
. تشکیک در موضوع: ۳۰۸.

. حجیّت خبر واحد: *٨٠.
. شبهات موضوعیه: ٣٠٨، ٣١٥.
. فعل امام: ٢٣٦.
. قول و تقریر [امام]: *٢٣٦.
. مباحث علم لغت و اصول: *٥٢.
. مفاهیم نوعیه و شخصیه: *٥٢.
. مفهوم موافق و مخالف: *٥٠، *٢٣٦.
. مفهوم: ٥٠، ٥١، *٢٣٦.
[**علم رجال**]، معرفةالرجال: ٢١٦.
[**علم صرف**]
. افعل تفضیل: ٢٦٩.
علم لغت: *٥٢.
. استعمالات مختلف لغت: ١٨١.
. مباحث علم لغت: *٥٢.
. [معنای] رَدّ در لغت: ٦١.
. [معنای] جحد در لغت: ٦٥.
[**علم منطق**]
. اصول موضوعه: ١٨٧، ٢٠٢، ٢١٣.
. تابع اخسّ مقدمات: ٢٤٣.
. حجج منطقیّه: ٣٥.
. قضایای بدیهیّه و اولیّه: ٤٣.
. مای حقیقیه: ٩٥.
. مای شارحه: ٩٥.
علم و جهل: ٢٣٩، ٢٦٠، ٣٠٩.
. اثبات جهل: ٣٤٧.
. جهل استمراری: ٣١٢.
. جهل بسیط: ٣١٢، ٣١٦.
. جهل به حکم: ٣٠٨.
. جهل و شک بدوی: ٣١٢.
. جهل‌مرکب: ٢٦٠، ٣١٦.
. حکم جاهل: ١٦٧.
. علم حضوری: ٣٤١.
. علم خداوند: *٥٠١.
. علم ربوبی: ٢٨٣.
. علم غیب: ٤٩.
[**علم نحو**]
. استثناء منقطع: ٢٦٣.
. لام اختصاص: ٢٥٥.
. مادامیهٔ وصفیه: ٣١٦.
علوم امروزی: ٥٥، ٢٠٢.
علوم تجربی: ٣٤٧.
غیبت صغری: ٨٣.
فتنه: *٣٩٠.
فرهنگ غرب: ٤٤.
. جوامع روشن‌فکری: ٤٤.
. جوامع غربی: ٣٧٠.
فروع [دین]: ١٣٧.
فروع مذهب: ٤٢.
فطرت: ٢٧، ٣٠، ٣١، ٤٢، *٨٤، *١٣١، ٣٠٦، *٣٤٠ ـ ٣٤٣، ٣٤٥ ـ ٣٤٨، ٣٥٥، ٣٩٦، ٣٩٦.
. ادراک قضایای فطریّه: ٣١.
. ادلهٔ فطری: ٣٤٠.
. اصول فطری: ٤٢، ٤١، ٣٣٣.
. حقوق فطری: ٣٨٣.
. حکم / احکام / مسائل فطری: ٣٣٩ ـ ٣٤٢، ٣٤٥، ٣٤٦، ٣٤٧، ٣٥٣، ٣٥٥.
. دعوت فطری: ٣٤٥.
. رعایت / اتباع موازین فطری: ٤١، ٤٢.
. سرپیچی از قوانین فطری: ٤٢.
. قضایای اولیّهٔ فطری: ٤٢.

. مسلمان فطری: ۹۰.
فعلیت: ۳۱، ٤۲، ۲۳۲، ۳٤۳، ۳٤٥، ۳٥۱، ۳٥۲، ۳٥٥، ۳٥۸، ۳٦۰.
. محیط مساعد برای به‌فعلیت‌رسیدن: ۳٥۰.
فقه: ۲٦، *۸۰، ۸۱، ۱٦٤، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۷٦، ۳۳٤، ۳۳٥.
. اختلاف آراء: ۲۱۷.
. ادلهٔ فدَمُه هَدر: ۲۷٤.
. استقبال قبله: ۳۰۹.
. بطلان صوم: ٦۹.
. تفقّه در علوم و معارف: *۲۹۲.
. تقسیم میراث: ۲۳۱، ۲٦۲، ۳۰۹.
. جمع روایی: *٦۳، ۸۸، ۹۸، *۱۲۸.
. شم‌الفقاهه: ۲۱٦.
. فتوا بر ظاهر: *۱۹۰.
. فتوای اهل‌سنت، فتاوای اهل‌تسنّن: ۱٥۹، ۱۹۲، ۲۸۱، ۲۸۲.
. فتوای به رأی: ۳۲۰.
. فقهِ اهل‌تسنّن، فقه اهل‌سنت: ۸۰، ۲۸۱.
. فقه شیعه: ۸۱.
. فهم از شریعت: *۱۷۱.
. فهم روایات: ۸۳.
. قاعده فقهی: ٤۸.
. لسان روایات: ۳٥، ۷۰، ۱۰۰، ۱٦٦.
. لسان فقها: ۱٦۹، ۲۱۷.
. مسائل مستحدثه: ۳۸.
. مهدورالدّم: ۱۱۹، ٤۱٥، ٥۰٦.
. نیت مکلف: ۲۹۹.
. هبهٔ معوّضه: ۲٥۰.
فلسفه: ۳٤٤.
. امکان خاص: ۲٥٥.
. امکان عام: ۲٥٥.
[**قاعدهٔ امتنان**]، منّةً‌علی‌العباد، منت الهی، موهبتی الهی: ۱۰۳، ۱۰٥، ۳٥۰، ۳٦۳، ۳٦٥، ۳۷۳.
قاعدهٔ غرور: ۲٤۸.
قاعدهٔ لطف، لطف خداوند: ٦۸، ۳٥۸.
. لازمهٔ لطف: ۳٥۸.
[**قدرت**] / **قوهٔ معنوی**: ۳۱۳.
. قدرت فهم و ادراک: ۳۲۳.
قرعه: *۱۷۷.
. حکم قرعه: ۳۸۳.
قصاص: ٤٤، ٦٤، ۷۰، *۱۲٥، *۱۲۹، *۱٤۰، ۱٥٦، *۲٦۹، ۲۷۰.
. احکام جزایی و قصاص: ۳۸۰.
. حکم قصاص: ٤۱۱.
قضا و قدر: *۲۹۷، ٤۱۹.
. تقدیر الهی: ۳۸، *۱٤۰، *۲٤۱.
. عالم مقادیر: ۳۳.
. مباحث قضاوقدر: *۲۹۷.
قضاوت / قضاء: ٤۹، *۱۲۸، *۱۷۱، ۳۹٦.
. پذیرفته‌شدن قول منکر: *۱۱٦.
. تصدیق شهود: ۱۰٥.
. تکذیب شهود: ۱۰٤، ۱۰٥.
. رد حلف به منکر: *۱۱۷.
. سلب عدالت: ٥۰۸.
. شهادت [شهود]: ۱۱٦، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲٤، ۱٦۷، ۲۸٤.
. شهادت [منافقین]: ۲۸٤.
. شهادت أربعة عدول: ۱۲۳.
. شهادت بر زنا ۲۸٤.
. شهادت بر قتل: ۲۸٤.

. عدم پذیرش بینهٔ منکر: *۱۱۷.
. قسم‌خوردنِ مدعی: *۱۱٦، *۱۱۷.
. قسم‌خوردنِ منکر: *۱۱٦، *۱۱۷.
. قضاوت فوری: ۱٤٦.
. قضاوت مرأة: ۷۹.
. قضاوت‌های اختصاصی امیرالمؤمنین: *۱۱۱، ۱۱۲، *۱۹٤.
قوهٔ / قوای عاقله، عقل، رسول باطن: اغلب صفحات.
. اجر و ثواب به‌اندازهٔ عقل: ۳۱۹، ۳۲۰.
. ارشاد به سیرهٔ عقلائیه: ۲۸۱.
. بداهت عقلیّه: ۳۱.
. تعقّل: ۳۲.
. تکامل قوهٔ عاقله: ۳٦٤.
. حجت عقلانی: ۳۰.
. حکم عقل بر عدم حجیت کثرت: ۳۸۵.
. سیرهٔ عقلائیه: ۲۸۰.
. عقل سلیم: ۳۹۷.
. عقل فعال: ۲۹، *۳۵۵.
. عقل متصل: ۲۵.
. عقل منفصل: ۲۵.
. عقل هیولانی: ۲۹.
. عقلای قوم: ۳۹۷.
. فعلیت عقل: ۲۳۳، ۲۳٤.
. قاعدهٔ عقلی، قواعد عقلاییه: ۲۱۵، ۳۵۳، ۳۰٤، ۳۵۹.
. متابعت از عقل: ۳۱.
. میزان عقل و فهم: ۲۹۲.
. نقصان عقل زن: ۱۰۸.
قوهٔ ذاکره: ۳۲۳.
[قوهٔ] شهوت: ٤۵، ۳۸۰، ۳۸۷، *٤۰۵.
. ارادهٔ شهوانی: ۳۸۰.
. تحریک و آثار شهوانی: ۳۸۷.
. التذاذ جنسی: ۳۸۱.
. شهوت‌رانی، اطفاء شهوت: ٤۵، ۳٤۹، ۳٦۰، ۳۸۰.
. ضرر نگاه نامحرم به زن: ۳۸۷.
. نگاه‌های شهوت‌آلود: ۳۸۷.
کفر: تغلب صفحات.
. اندیشهٔ الحادی: ۲۷.
. بی‌دینی و الحاد: ۳۹۳.
. دارالکفر: ۱۷٦.
. شرط کفر: *۲۰۳.
. کفر اهل‌سنت: ۹۱.
. کفر باطنی: ۱٤۷.
. کفر در ملأعام: ۳٦۵.
. کفر ظاهری، تظاهر به کفر: ۱٤۷، ۳٦٤، *٤۱۲.
. کفرِ قائلین به تناسخ: ۱٤۹.
. کفر مُجبِّره: ۲۳۱.
. کفر مفوِّضه: ۲۳۱.
. کفر منکر فرائض و ضروریات: ۲۳۱.
. **تکفیر**، حکم به کفر: ۳۱، ۳۵، ۳۷، ۱۰٦، ۱۷۹، ۱۸۰، *۱۹۰، ۱۹٤، *۱۹۷، *۲٤٤.
. تکفیر نورعلی‌شاه: ٤۱٦.
. حکم به کفر غلاة: ۲۳۱.
. حکم تکفیر شیخ احسایی: ۱۱۵.
. متهم به کفر: ۲۸۰.
. نسبت به کفر ملاّصدرا: ۱۷۹.
لوح محفوظ: ۳۳.
ماده‌گرایی: ٤۱.
. قائلین به ماتریالیست: ۳۷۰.

محکم و متشابه: ٣٢١، ٤٠٧.
مقام / عالم اثبات: ١١٨، *١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٤، ١٣٠، ١٣٩، *٢٧٧، ٢٨٤، ٣١٤، ٣٣٣، ٣٦٥، ٣٩٦، ٤١٠، *٤١٢، ٤٢٠.
. اثبات کفر: *١٩٧، *٢٠٢.
. اثبات مبدأ و صانع: ٣٤٠.
. حکم اثباتی: *١٨٩.
. مثبت ارتداد: ٦٣، ١٧٣، ٢١٥، ٢١٧، ٣٠٧.
مقام / عالم ثبوت: ١١٩، ١٢٠، ١٢٢، ١٢٣، ١٢٤، ١٣٠، ١٣٧، ٢٥٥، *٢٧٧، ٢٨٤، ٣٦٥، ٤١٠، ٤٢٠.
. حکم ثبوتی: *١٨٩.
مقام / قاعدهٔ احسان: ٢٤٧، ٢٤٨، ٢٥٠، ٢٥٢، ٢٥٣، ٢٥٤.
مقام اجتهاد / استنباط: *٥٢، ٩٩، ٩٩، ١٠٠، *١٢٨، ١٨٦، ٢٠٢، ٢١٠، ٢٣٦، ٢٣٧، *٢٩١، ٣٧٣، ٣٩٧.
. اجازهٔ اجتهاد: ٥٠٥.
. تبعیت از مجتهد: ١٠٠.
. دخالت زمان و مکان در اجتهاد: ٢٢٠.
مقام اجمالِ نص / ادله: ٩٥، ٩٧، ٣٠٨.
. اِخبار اجمالی: ٩٥.
مقام احتجاج: ٣٥٢.
. احتجاجات ائمه با مخالفین: ٣٤١.
. احتجاجات حضرت ابراهیم: ٨٥.
مقام اصلاح: ٣٩١.
. اصلاح جامعه: ٥١٠.
. امتیاز / تشخیص صلاح و فساد: ٣٢، ٣٩٥.
. ظنّ به صلاح: ٢٤٩.
مقام اضطرار، ما اضطُرّوا إلیه: ١٢٢، ٢٥٤، *٢٩٠، ٢٩٤.
. أکل میته: ٢٢٠، ٢٥٥.
مقام اطلاق: ٩٥، *٩٦.
. اطلاق فی‌نفس‌الأمر: ٣١١.
. تمسک به اطلاقات: ١٣٣.
مقام افتاء: ٥٢، ٩٨، ٩٩، ١٠٠.
مقام افساد: ١٠٤، ١٢٠، ٢٧١، ٣٩٠، ٣٩١، ٤٠٠.
. اشاعهٔ دروغ و تهمت‌زدن: ٣٩٠.
. اشاعهٔ فساد اعتقادی: *٣٩٠.
. اغتشاش فکری: ١٨٨.
. افساد جامعه: *٣٩٠، ٣٩٤، ٤٠٨، ٤١٠، ٤٢٠.
. افساد قلوب: ٣٧، *٣٩٨.
. انحراف فکری: ١٣٢.
. ترویج افکار باطل: ٤٨.
. تشویش اذهان: ١٨٨.
. نیت افساد: ٢٧١.
مقام انکار / جحود: ٦٥، *٧٧، ٨٦، ٨٨، ١٠٥، ١٦٦، ١٨١، *١٨٤، ١٩٠، ١٩١، ٢٠٩، ٢١٦، ٢٦٠، ٢٦٣.
. انکار ازروی علم، انکار ما عَلِم أنّه مِن الدین: ٢١٣، ٢١٦، ١٦٥، ٢١٨.
. انکار امام / امامت / ولایت: ٩٠، ٩١، ١٣٧، ١٣٩، *١٥٠، ١٥٥، ٢١٣، ٢٦٦.
. انکار توحید: ٦٦، ٩١، ١١٤، ٢٠٨، ٢١٥، ٢١٦.
. انکار حرامی از محرّمات: ١٦٦.
. انکار حکمی از احکام / فرعی از فروعات، انکار احکام دین: ٦٧، ٦٩، ١٣٩، ٢٠٣، ٣٢٥.
. انکار حلالی از محللات، حلال را حرام کردن: ١٦٦، ٢١١.
. انکار خمس: ٧١.
. انکار دین اسلام، انکار شریعت: ٦٦، ٦٧، ٦٩، ٧١، ٧٢، ٧٣، ١٦٣، ١٧٢، ١٧٤، ١٧٥، ١٧٨، ١٩٧، ٣٥٣، ٤١٠.
. انکار صانع: ٣٤٢.

. إنکارُ صدق النبی: ۱۷۲، ۱۷۵.
. انکار صلاة و صوم عن‌غیرِعلم: ۲۱۵.
. انکار صلاة: ۱۷٤.
. انکار ضروری دین: اغلب صفحات.
. انکار مسئلهٔ مُجمعٌ‌علیه: ۱۷۵.
. انکار نبی / پیامبر / نبوت / رسالت، تکذیب رسالت، جحود نبوت، .کذب و افتراء بر رسول خدا: ٦٦، ٦٧، ٦٩، *٨٦، ۹۰، ۹۱، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۵۵، ۱٦۵، ۱٦٦، ۱٦۹، ۱۷۰، *۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹٦، ۱۹۸، ۲۰۱ ـ ۲۰٤، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۵۳، ۳۲۲، ۳۲۳، ٤۱۰، *٤۵۸.
. انکار واجبی از واجبات، انکار فرائض: ۱٦٦، ۲۱٦، ۲۱۷، ۲۱۸.
. تکذیب آیات: ۲٦۵.
. صادّ عن سبیل الله: ۳۳٦.
. کذب بر غیر: ۲٦٦.
. کذب بر نفس: ۲٦٦، ۲۸٤.
مقام تخاطب: ۲۳۳، ۲۸٤، ۳۵۱.
. استماع و تبعیت احسن: ۲۷۱.
. خطاب هل لا تَعلّمت: ۲۹۱.
. خطاب به مجنون: ۲۳٤.
. خطابِ غضّ بصر: ۲۳٤.
. زمان مخاطبین و مشافهین بالتخاطب: ۳۱٤، ٤۰۷.
. شرط برای تحققِ خطاب: ۲۳٤.
. قول احسن: ۲۷۲.
. کلام پسندیده و حسن: ۲٦۷، ۲۷۰.
. کلام لفظی: ۲۸٤.
. کلام نفسی: ۲۸٤، ۲۸٦.
. لحن کلام: ۹٤.
مقام تکلیف: ٤۱، ۲۳۳، ۲۷۲.
. حجَر اساسی برای مسئلهٔ تکلیف: ۲۳۵.
. حکم تکلیفی: ۳٤۵.
. شرط اساسی تکلیف: ۲۳٤.
. عدم تکلیف تنجیزی: *۲۹۱.
. مدار تکلیف و عدم تکلیف: ۲٤۲.
مقام عبودیت: ۲۳۳، ۳٤۳.
. تعبّد: ۳۲.
مقام عناد: ۸٦، ۱۳۸، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸٤، ۱۸۵، ۱۸٦، ۳۳٦، ۳۹۱.
. احکام مترتبهٔ بر علم و عناد: ۳۰۸، ۳۰۹.
. حکم معاند: ۲۸۸.
. ملاک عناد: ۳۳۳.
[**مقام**] **اکراه**، ما أُکرِهوا علیه: *۲۹۳، ۲۹٤، ۳۰۰.
. اکراه اعتقادی: ۳۰۰.
. اکراه ظاهری: ۳۰۰.
. اکراه فاعلی: ۳۰۰.
مقامره: *۱۷۱.
. ادوات قمار: *۱۷۱.
. قرآن‌خواندنِ قماری: *۱۷۱.
ملاکات: ۲۷، ۲۲۲، ۲۲٦، ۲٦۰.
. اشتهار فتوایی مبتنی بر ملاک: ۷۰.
. جعل ملاک: ۲۲۲.
. حجیّت ملاکات: ۲۸.
. کشف ملاک: ۲۲۲.
. ملاک برای عمل و انقیاد: *۲۳٦.
. ملاک حرمت: ۲۲۳.
. ملاک حسن و قبح: ۲۷، ۲۹٦.
. ملاک قبولی عمل: ۳۵۷.
. ملاکات حقیقت توحید: ۳۱.

. ملاکات روحانی و تقرب‌إلی‌الله: ٦٨.
. ملاکات ظاهری: ٦٨.
. ملاکات عقلائیه: ٣٨٥.
. ملاکات نفس‌الأمریه: ٢٢٤.
موسیقی: ١٨٦، ٢٢٣، ٣٨٦، ٣٩٥.
. ادلهٔ حرمت موسیقی: ١٨٦.
. آلت موسیقی: ٨١، ٨٢.
مهدور الدم ⇦ **فقه**
نسخ: *١٤١، ١٥٧، ٢١١، *٣٢٦، ٤٧٠.
. ناسخ و منسوخ: ٣٢١، ٣٢٢.
نسیان: ٢٠٤، *٢٤١، *٢٩٣، ٢٩٤، ٢٩٥.
. جائز النّسیان: ٣٤.
. حکم ناسی: ١٦٧.
نظام اجتماعی: ٣٦.
. بینش اجتماعی: ٤٦.
. عدالت اجتماعی: ٣٦٠.
. عقل اجتماعی: ٢٧.
. مفاسد اجتماعی: ٣٦٢.
نظام بشریت: ٢٢٧.
. تمدّن بشری: ٤١.
. طبیعت بشری: ٣٥٧.
. قانون اساسی: ٣٩٣، ٣٩٤.
. قوانین و مقرّرات بشری: ٤١.
. مبانی فکری بشری: ٤٢.
نفس امّاره: ٤١.
. دعاوی نفسانی: ٣٧٦.
. روح توحش: *٤٥.
وسواس: *١٧٢.
وحی: ٣٣، ٣٤، ٢٠٥، *٢١٨، ٢٢٦، *٢٩٠، ٣١٩، ٣٢٠، ٣٨٠، *٤٨٣، *٤٨٥.
. اداء و القاء وحی: ٦٨.
. تدبّر در آیات وحیانی قرآن کریم: ٣٣.
. تلقی وحی: ٦٨.
. حفظ وحی: ٦٨.
. نظریهٔ تکامل وحی: ٣٨١.
. وحی مستمر: ٢٢٦.
ولایت: اغلب صفحات.
. نعمت ولایت: ٢٦٢.
. ولایت ائمه: ١٣٦.
. ولایت شیطان: *٣٩٩.
. ولایت فقیه: ٣٧، ١٢٣، ٣٩٣، ٣٩٤، ٣٩٥.
الوهیت: ١٣٣، ١٩١، ١٨١، ٣٦٥.
. الوهیتِ امیرالمؤمنین، ادعای ربوبیتِ امیرالمؤمنین: ١٣١، *١٣٣.
هرمنوتیک فلسفی: *٥٣.
هم‌جنس‌گرایی: ٣٨١.
یقین: ٤٢، ٦٥، ١٤٥.

فهرست منابع و مصادر

القرآن الکریم: المدینة المنوّرة (خط عثمان طه).

نهج البلاغة: شریف رضی، محمّد بن حسین بن موسی (سیّد رضی)، محقّق: صبحی صالح، ۱ ج، انتشارات هجرت، چاپ اوّل، ١٤١٤ هـ . ق، قم ـ ایران.

نهج البلاغة: شریف رضی، محمّد بن حسین بن موسی (سیّد رضی)، محقّق: محمّد عبده، ٤ ج، انتشارات دار کرم، بی‌تا، دمشق ـ سوریه.

* * *

الإتقان فی علوم القرآن: سیوطی، جلال‌الدّین، محقق: سعید مندوب، ۲ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، ١٤١٦ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.

اجماع از منظر نقد و نظر: آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ١٤٤١ هـ . ق، قم ـ ایران.

الاحتجاج علی أهل اللجاج: طبرسی، أبی‌منصور أحمد بن علیّ بن ابی‌طالب، محقّق: سیّد محمّدباقر موسوی خرسان، ۲ ج، انتشارات مرتضی، چاپ اوّل، ١٤٠٣ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.

إحیاء علوم الدّین: غزالی، ابوحامد محمّد، محقّق: عبدالرّحیم بن حسین حافظ عراقی، ١٦ ج (٦ مجلد)، انتشارات دار الکتاب العربی، چاپ اوّل، بی‌تا، بیروت ـ لبنان.

الاختصاص: ابن‌نعمان بغدادی، محمّد بن محمّد (شیخ مفید)، محقّقین: علی‌اکبر غفّاری، محمود محرّمی زرندی؛ ۱ ج، انتشارات کنگرهٔ شیخ مفید، چاپ اوّل، ١٤١٣ هـ . ق، قم ـ ایران.

إرشاد القلوب إلی الصّواب: دیلمی، حسن بن محمّد، ۲ ج، انتشارات الشّریف الرّضی، چاپ اوّل، ١٤١٢ هـ . ق، قم ـ ایران.

الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد: ابن‌نعمان بغدادی، محمّد بن محمّد (شیخ مفید)، تحقیق: مؤسّسة آل‌البیت علیهم‌السّلام لإحیاء التّراث، ۲ ج، انتشارات کنگرهٔ شیخ مفید، چاپ اوّل، ١٤١٣ هـ . ق، قم ـ ایران.

أسد الغابة فی معرفة الصحابة: ابن‌أثیر جزری، عزّالدّین علی بن أبی‌الکرم، ٦ ج، انتشارات دار الفکر، ١٤٠٩ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.

اسرار ملکوت: آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدمحسن، ۳ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوّم، ١٤٣٤ هـ . ق، طهران ـ ایران.

الإصابة فی تمییز الصحابة: ابن‌حجر عسقلانی، أحمد بن علی، محقّقین: عادل أحمد عبدالموجود، علی‌محمّد معوّض؛ ۸ ج، انتشارات دار الکتب العلمیّة، چاپ اوّل، ۱٤۱۵ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
الأصول السّتة عشر: عده ای از علماء، ۱ ج، انتشارات دار الشّبستری، چاپ اوّل، ۱۳٦۳ هـ . ش، قم ـ ایران.
أصول الفقه: حلی، حسین بن علی، ۱۲ ج، انتشارات مکتبة الفقه و الأصول المختصه، چاپ اوّل، ۱٤۳۲ هـ . ق، قم – ایران.
أعلام الدّین فی صفات المؤمنین: دیلمی، حسن بن أبی‌الحسن، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مؤسّسة آل‌البیت علیهم‌السّلام لإحیاء التراث، چاپ اوّل، ۱٤۰۸ هـ . ق، قم ـ ایران.
الأعلام: زرکلی، خیرالدّین، ۸ ج، انتشارات دار العلم للملایین، چاپ هشتم، ۱۹۸۹ م، بیروت ـ لبنان.
أعیان الشّیعة: امین عاملی، سیّد محسن، محقّق: حسن أمین، ۱۱ ج، انتشارات دار التّعارف، ۱٤۰۳ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
افق وحی: آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ سوّم، ۱٤۳۹ هـ . ق، طهران ـ ایران.
الإقبال بالأعمال الحسنة فی ما یعمل مرّة فی السّنة: ابن‌طاووس، سیّد علی بن موسی، محقّق: جواد قیّومی اصفهانی، ۳ ج، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳۷٦ هـ . ق، قم ـ ایران.
الله شناسی: علاّمه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۳ ج، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ چهارم، ۱٤۲٦ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
الأمالی: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، ۱ ج، انتشارات کتابچی، چاپ ششم، ۱۳۷٦ هـ . ق، طهران ـ ایران.
الأمالی: ابن‌نعمان بغدادی، محمّد بن محمّد (شیخ مفید)، محقّقین: حسین استادولی، علی‌اکبر غفّاری؛ انتشارات کنگرهٔ شیخ مفید، چاپ اوّل، ۱٤۱۳ هـ . ق، قم ـ ایران.
امام شناسی: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱۸ ج، انتشارات علامه طباطبایی، چاپ پنجم، ۱٤۲۸ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
امیدها و ناامیدی‌ها (خاطرات سیاسی دکتر کریم سنجابی): به کوشش احمد انوری، ۱ ج، انتشارات جبهه ملیون ایران، چاپ اوّل، ۱۳٦۸ هـ . ش، لندن ـ انگلستان.
الإنتصار: شریف رضی، محمّد بن حسین بن موسی (سیّد رضی)، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ۱٤۱۵ هـ . ق، قم ـ ایران.
أنساب الأشراف: بلاذری، احمد بن یحیی، محقّقین: سهیل زکار، ریاض زرکلی؛ ۱۳ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، ۱٤۱۷ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
انوار الملکوت: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، مقدّمه و ترجمه: آیةالله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، ۲ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ۱٤۳۵ هـ . ق، طهران ـ ایران.
الأنوار النعمانیة: جزائری، سیّد نعمت‌الله بن عبدالله، ٤ ج، انتشارات دار القاری، چاپ اوّل، ۱٤۲۹ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.

بحار الأنوار: مجلسی، محمّدباقر (علامه مجلسی)، محقّق: جمعی از محقّقان، ۱۱۱ ج، انتشارات دار إحیاء التّراث العربی، چاپ دوّم، ۱٤۰۳ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
بحوث فی علم الأصول: صدر، محمّدباقر، ۱۳ ج، انتشارات دار الإسلامیة، چاپ اوّل، ۱٤۱۷ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
البدایة و النّهایة: ابن‌کثیر دمشقی، أبوالفداء اسماعیل بن عمر، ۱۵ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، ۱٤۰۷ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
بررسی و نقد آرای مصطفی حسینی طباطبایی: حسینی ورجانی، سیّد محمّد تقی، ٤ ج، انتشارات نیک معارف، چاپ اوّل، ۱۳۹۳ هـ . ش، طهران ـ ایران.
البرهان فی تفسیر القرآن: حسینی بحرانی، سیّد هاشم بن سلیمان، ۵ ج، تحقیق و انتشار: مؤسّسة البعثة، چاپ اوّل، ۱٤۱۵ هـ . ق، قم ـ ایران.
بسط تجربهٔ نبوی: سروش، عبدالکریم، ۱ ج، انتشارات مؤسّسه فرهنگی صراط، چاپ پنجم، ۱۳۸۵ هـ . ش، طهران ـ ایران.
بصائر الدّرجات فی فضائل آل محمّد علیهم‌السّلام: صفّار، محمّد بن حسن، محقّق: محسن بن عباس‌علی کوچه باغی، ۱ ج، انتشارات کتابخانه آیةالله مرعشی نجفی، چاپ دوّم، ۱٤۰٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
البلد الأمین: کفعمی عاملی، ابراهیم بن علی، ۱ ج، انتشارات مؤسّسة الأعلمی، چاپ اوّل، ۱٤۱۸ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم: ناصف، منصورعلی، ۵ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، ۱٤۲۳ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام: ذهبی، شمس‌الدّین محمّد بن أحمد، محقّق: عمر عبدالسّلام تدمری، ۵۲ ج، انتشارات دار الکتب العربی، چاپ دوّم، ۱٤۰۹ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
تاریخ الطّبری (تاریخ الأمم و الملوک): طبری، أبوجعفر محمّد بن جریر، محقّق: محمّد أبوالفضل ابراهیم، ۱۱ ج، انتشارات دار إحیاء التّراث العربی، چاپ دوّم، ۱۳۸۷ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
تاریخ الیعقوبی: یعقوبی، احمد بن أبی‌یعقوب، ۲ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اوّل، بی‌تا، بیروت ـ لبنان.
التبیان فی تفسیر القرآن: طوسی، محمّد بن حسن (شیخ طوسی)، مقدّمه: محمّدمحسن آقابزرگ طهرانی، محقق: احمد قصیرعاملی، ۱۰ ج، انتشارات دار إحیاء التراث العربی، بی‌تا، بیروت ـ لبنان.
تحف العقول: ابن‌شعبه حرّانی، حسن بن علی، محقّق: علی‌اکبر غفّاری، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوّم، ۱٤۰٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
تذکرة الأولیاء: عطّار نیشابوری، فریدالدّین، محقّق: محمّد استعلامی، ۱ ج، انتشارات زوّار، چاپ شانزدهم، ۱۳۸٦ هـ . ش، طهران ـ ایران.
تذکرة الفقهاء: حلّی، حسن بن یوسف بن مطهّر (علامه حلّی)، ۱۷ ج، تحقیق و انتشار: مؤسّسة آل‌البیت علیهم‌السّلام لإحیاء التراث، چاپ اوّل، ۱٤۱٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
ترجمهٔ فارسی تورات: ساقی، سیّد ابوالفضل، ناشر: سایت جامع پژوهشهای حقوق و ادیان، نسخه الکترونیک.

تفسیر الصّافی: فیض کاشانی، ملا محمّدمحسن، محقّق: حسین اعلمی، ۵ ج، انتشارت مکتبة الصدر، چاپ دوّم، ۱٤۱۵ هـ . ق، طهران ـ ایران.
تفسیر العیّاشی: عیّاشی، محمّد بن مسعود، محقّق: سیّد هاشم رسولی محلاتی، ۲ ج، انتشارات المطبعة العلمیّة، چاپ اوّل، ۱۳۸۰ هـ . ق، طهران ـ ایران.
تفسیر القمی: قمی، علیّ بن ابراهیم، محقّق: طیّب موسوی جزایری، ۲ ج، انتشارات دار الکتاب، چاپ سوّم، ۱٤۰٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
التفسیر المنسوب الی الإمام الحسن العسکری علیه‌السّلام: حضرت امام حسن عسکری علیه‌السّلام، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مدرسه امام مهدی علیه‌السّلام، چاپ اوّل، ۱٤۰۹ هـ . ق، قم ـ ایران.
تفسیر مقاتل بن سلیمان: ازدی مروزی بلخی، مقاتل بن سلیمان، محقّق: عبدالله محمود شحاته، ۵ ج، انتشارات دار إحیاء التّراث العربی، چاپ اوّل، ۱٤۲۳ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
تمهید القواعد الأصولیة و العربیة لتفریع قواعد الأحکام الشرعیة: عاملی جُبَعی، زین‌الدّین بن علی (شهید ثانی)،محققین: عباس تبریزیان، سیّد جواد حسینی، عبدالحکیم ضیاء، محمّدرضا ذاکریان؛ انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱ ج، چاپ اوّل، ۱٤۱٦ هـ . ق، قم ـ ایران.
تهذیب الأحکام: طوسی، محمّد بن حسن (شیخ طوسی)، محقّق: حسن موسوی خرسان، ۱۰ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیّة، چاپ چهارم، ۱٤۰۷ هـ . ق، طهران ـ ایران.
التوحید: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، محقّق: هاشم حسینی، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳۹۸ هـ . ق، قم ـ ایران.
توضیح المسائل: اراکی، محمّدعلی، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، ۱ ج، چاپ اوّل، ۱۳۷۱ هـ . ش، قم ـ ایران.
ثواب الأعمال و عقاب الأعمال: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، انتشارات الشّریف الرّضی، چاپ دوّم، ۱٤۰٦ هـ . ق، قم ـ ایران.
جامع البیان فی تفسیر القرآن: طبری، ابوجعفر محمّد بن جریر، ۳۰ ج، انتشارات دار المعرفة، چاپ اوّل، ۱٤۱۲ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
الجامع الصغیر: سیوطی، جلال‌الدّین، ۲ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، ۱٤۰۱ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
جامع المدارک فی شرح المختصر النافع: موسوی خوانساری، احمد بن یوسف، مصحح: علی‌اکبر غفاری، ۷ ج، انتشارات مکتبة الصدوق، چاپ دوّم، ۱۳۵۵ هـ . ش، طهران ـ ایران.
جواهر الفقه: ابن‌براج طرابلسی، عبدالعزیز بن نحریر، محقق: ابراهیم بهادری، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ۱٤۱۱ هـ . ق، قم ـ ایران.
جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام: نجفی، محمّدحسن (صاحب جواهر)، محقّقین: عباس قوچانی، علی آخوندی؛ ٤۳ ج، انتشارات دار إحیاء التّراث العربی، چاپ هفتم، بی‌تا، بیروت ـ لبنان.
حیات جاوید (شرحی اجمالی بر وصیّت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبیٰ علیهماالسّلام در حاضرین): آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوّم، ۱٤۳۳ هـ . ق، طهران ـ ایران.

الخرائج و الجرائح: راوندی کاشانی، قطب‌الدّین سعید بن عبدالله (قطب راوندی)، ۳ ج، تحقیق و انتشار: مؤسّسة الإمام المهدی علیه‌السّلام، چاپ اوّل، ۱٤۰۹ هـ . ق، قم ـ ایران.
خرافات وفور در زیارات قبور: برقعی قمی، سیّد ابوالفضل، ۱ ج، بی‌نا، چاپ اوّل، ۱۳٥٦ هـ . ش، بی‌جا.
خزائن: نراقی، احمد بن محمّدمهدی، محقق: حسن حسن‌زاده آملی، ۱ ج، انتشارات قیام، چاپ اوّل، ۱۳۸۰ هـ . ش، قم ـ ایران.
الخصال: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، محقّق: علی‌اکبر غفّاری، ۲ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ۱۳٦۲ هـ . ش، قم ـ ایران.
الدّر المختار شرح تنویر الأبصار فی فقه مذهب الإمام أبی‌حنیفة النّعمان: حصفکی، محمّدامین بن عابدین، ۸ ج، انتشارات دار الفکر، ۱٤۱٥ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
الدّر المنثور فی تفسیر المأثور: سیوطی، جلال‌الدّین، ٦ ج، انتشارات کتابخانه آیةالله مرعشی نجفی چاپ اوّل، ۱٤۰٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
الدّروس الشّرعیة فی فقه الإمامیّة: مکّی عاملی، محمّد بن جمال‌الدّین (شهید اوّل)، ۳ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوّم، ۱٤۱۷ هـ . ق، قم ـ ایران.
دعائم الإسلام و ذکر الحلال و الحرام و القضایا و الأحکام: ابن‌حیّون مغربی، نعمان بن محمّد، محقّق: آصف فیضی، ۲ ج، انتشارات مؤسّسة آل‌البیت علیهم‌السّلام لإحیاء التّراث، چاپ دوّم، ۱۳۸٥ هـ . ق، قم ـ ایران.
دلائل النبوّة و معرفة أحوال صاحب الشریعة: بیهقی، أحمد بن حسین، محقّق: عبدالمعطی قلعجی، ۷ ج، انتشارات دار الکتب العلمیّة، چاپ اوّل، ۱٤۰٥ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
دلیل العروة الوثقی (تقریرات درس سیّد یزدی): حلّی، حسین، ۲ ج، انتشارات مطبعة النّجف، چاپ اوّل، ۱۳۳۸ هـ . ش، نجف اشرف ـ عراق.
دیوان ابن‌فارض: ابن‌فارض، عمر، محقّق: مهدی محمّد ناصرالدّین، ۱ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اوّل، ۱٤۱۰ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
دیوان حاج میرزا حبیب خراسانی: خراسانی، حبیب‌الله بن محمّدهاشم، محقّق: علی حبیب، ۱ ج، انتشارات زوّار، چاپ چهارم، ۱۳٦۱ هـ . ش، طهران ـ ایران.
الذریعة إلی تصانیف الشیعة: منزوی طهرانی، محمّدمحسن (آقابزرگ طهرانی)، ۲٥ ج، انتشارات اسماعیلیان (قم) ـ کتابخانه اسلامیه (طهران)، ۱٤۰۸ هـ . ق.
رجال الکشّی (اختیار معرفة الرّجال): کشّی، محمّد بن عمر، محقّقین: محمّد بن حسن طوسی (شیخ طوسی)، حسن مصطفوی؛ ۱ ج، انتشارات مؤسّسه نشر دانشگاه مشهد، چاپ اوّل، ۱٤۰۹ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
رساله اجتهاد و تقلید: علامه آیة الله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، مترجم و معلّق: آیةالله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ۱٤۳٤ هـ . ق، طهران ـ ایران.
رساله بدیعه: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سید محمّدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوّم، ۱٤۲۳ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
رساله توضیح المسائل: حسینی شیرازی، سیّد عبدالهادی، ۱ ج، بی‌نا، ۱۳۸۱ هـ . ق، بی‌جا.

رساله طهارت انسان: آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ دوّم، ۱٤۳۸ هـ . ق، طهران ـ ایران.
رساله عمره مفرده (بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده): آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ۱٤۳٤ هـ . ق، طهران ـ ایران.
رساله مودّت: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ دوّم، ۱٤۳۱ هـ . ق، مشهد مقدس ـ ایران.
رساله نوین: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوّم، ۱٤۲٦ هـ . ق، مشهد مقدس ـ ایران.
رسالهٔ نکاحیّه (کاهش جمعیّت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین): علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱ ج، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ دوّم، ۱٤۲۵ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
الرّسائل الفقهیة: بلاغی نجفی، محمّدجواد، ۱ ج، انتشارات مرکز العلوم و الثقافة الإسلامیة، چاپ اوّل، ۱٤۲۸ هـ . ق، قم – ایران.
روایت اِمیدِ اَشَوَهیشْتان: مترجم: نزهت صفای اصفهانی، ۱ ج، انتشارات مرکز، چاپ اوّل، ۱۳۷٦ هـ . ش، طهران ـ ایران.
روح مجرّد (یادنامه موحد عظیم و عارف کبیر حاج سید هاشم موسوی حداد): علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ هشتم، ۱٤۲۵ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
الزّبدة الفقهیّة فی شرح الرّوضة البهیّة: ترحینی عاملی، سیّد محمّدحسن، ۹ ج، انتشارات دار الفقه، چاپ چهارم، ۱٤۲۷ هـ . ق، قم ـ ایران.
سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، مقدّمه و تعلیقات: آیةالله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ۱٤۳۳ هـ . ق، طهران ـ ایران.
سنن ابن‌ماجة: ابن‌ماجه قزوینی، محمّد بن یزید، محقّق و معلّق: محمّدفؤاد عبدالباقی، ۲ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، بی‌تا، بیروت ـ لبنان.
سنن أبی‌داود: سجستانی، سلیمان بن اشعث، محقّق: سعید محمّد لحّام، ۲ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، ۱٤۱۰ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
سنن التّرمذی: ترمذی، حافظ أبوعیسی محمّد بن عیسی، محقّق: عبدالوهاب عبداللطیف، ۵ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ دوّم، ۱٤۰۳ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
سنن الدّارمی: دارمی، عبدالله بن الرّحمن، ۲ ج، انتشارات مطبعة الإعتدال، ۱۳٤۹ هـ . ق، دمشق ـ سوریه.
سیرهٔ صالحان در حجیّت افعال و گفتار اولیاء الهی: آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدمحسن، ۱ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ۱٤٤۱ هـ . ق، طهران ـ ایران.
شاهراه اتحاد، بررسی نصوص امامت: قلمداران قمی، حیدرعلی، مقدّمه و حواشی: سیّد ابوالفضل برقعی قمی، ویرایش چهارم. مصحح: د. حنیف زرنگار، بی نا، بی‌تا، بی جا.

شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام: حلّی، نجم‌الدّین جعفر بن حسن (محقّق حلّی)، محقق: عبدالحسین محمّدعلی بقال، ٤ ج، انتشارات اسماعیلیان، چاپ دوّم، ١٤٠٨ هـ . ق، قم ـ ایران.
شرح أصول الکافی: قوام شیرازی، صدرالدّین محمّد بن ابراهیم (ملاصدرا)، محقّق: محمّد خواجوی، ٤ ج، انتشارات موسّسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اوّل، ١٣٨٣ هـ . ق، طهران ـ ایران.
شرح صحیح مسلم: نووی، یحیی بن شرف، ١٨ ج، انتشارات دار الکتب العربی، چاپ اوّل، ١٤٠٧ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
شرح نهج البلاغة: ابن‌أبی‌الحدید، عبدالحمید بن هبةالله، محقّق: محمّد ابوالفضل ابراهیم، ٢٠ ج، انتشارات کتابخانه آیةالله مرعشی نجفی، چاپ اوّل، ١٤٠٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
صحیح البخاری: بخاری، أبوعبدالله محمّد بن اسماعیل، ٨ ج، انتشارات دار الفکر، چاپ اوّل، ١٤٠١ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
صحیفه نور: آیةالله خمینی، سیّد روح‌الله، ٢٢ ج، انتشارات مؤسّسه تنظیم و نشر آثار آیةالله خمینی، چاپ پنجم، بی‌تا، طهران ـ ایران.
صراط‌های مستقیم: سروش، عبدالکریم، ١ ج، انتشارات صراط، چاپ نهم، ١٤٠٤ هـ . ش، طهران ـ ایران.
صفات الشّیعة: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، انتشارات اعلمی، چاپ اوّل، ١٣٦٢ هـ . ش، طهران ـ ایران.
الطّبقات الکبری: هاشمی بصری، محمّد بن سعد، محقّق: محمّد عبدالقادر عطا، ٨ ج، انتشارات دار الکتب العلمیّة، چاپ اوّل، ١٤١٠ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
عدل الهی: مطهری، مرتضی، ١ ج، انتشارات حسینیه ارشاد، ١٣٩٠ هـ . ق، طهران ـ ایران.
العروة الوثقی فی ما تعمّ به البلوی: یزدی طباطبائی، سیّد محمّدکاظم، ٢ ج، مؤسّسة الأعلمی، چاپ دوّم، ١٤٠٩ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
علل الشّرائع: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، ٢ ج، انتشارات کتابفروشی داوری، چاپ اوّل، ١٣٨٥ هـ . ش، قم ـ ایران.
عنوان بصری: آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدمحسن، ٨ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ١٤٣٤ هـ . ق، طهران ـ ایران.
عوالی اللئالی العزیزیة فی الأحادیث الدّینیّة: ابن‌أبی‌جمهور، محمّد بن زین‌الدّین، محقّق: مجتبی عراقی، ٤ ج، انتشارات دار سیّد الشّهداء، چاپ اوّل، ١٤٠٥ هـ . ق، قم ـ ایران.
عیون أخبار الرّضا علیه‌السّلام: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، محقّق: مهدی لاجوردی، ٢ ج، انتشارات جهان، چاپ اوّل، ١٣٧٨ هـ . ق، طهران ـ ایران.
عیون الأثر فی فنون المغازی و الشمائل و السیر: ابن‌سیّدالنّاس، ابوالفتح محمّد، محقّق: ابراهیم محمّد رمضان، ٢ ج، انتشارات دار القلم، چاپ اوّل، ١٤١٤ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
عیون الحکم و المواعظ: لیثی واسطی، علی بن محمّد، محقق: حسین حسنی بیرجندی، ١ ج، انتشارات دار الحدیث، چاپ اوّل، ١٣٧٦ هـ . ش، قم ـ ایران.

الغدیر فی الکتاب و السّنّة و الأدب: امینی، عبدالحسین (علاّمه امینی)، ۱۱ ج، تحقیق و انتشار: مرکز الغدیر للدّراسات الإسلامیّة، چاپ اوّل، ١٤١٦ هـ . ق، قم ـ ایران.
غرر الحکم و درر الکلم: تمیمی آمدی، عبدالواحد بن محمّد، محقّق: سیّد مهدی رجائی، ۱ ج، انتشارات دار الکتاب الإسلامی، چاپ دوّم، ١٤١٠ هـ . ق، قم ـ ایران.
الغیبة: ابن‌أبی‌زینب نعمانی، محمّد بن ابراهیم، محقّق: علی‌اکبر غفّاری، ۱ ج، انتشارات صدوق، چاپ اوّل، ۱۳۹۷ هـ . ق، طهران ـ ایران.
الفائق فی غریب الحدیث: زمخشری، جارالله محمود بن عمر، مصحح: ابراهیم شمس‌الدین، ٤ ج، انتشارات دار الکتب العلمیة، چاپ اوّل، ١٤١٧ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
الفتوح: ابن‌اعثم کوفی، أبومحمّد أحمد، محقّق: علی شیری، ۹ ج، انتشارات دار الأضواء، چاپ اوّل، ١٤١١ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
الفتوحات المکیّة: ابن‌عربی اندلسی، محیی‌الدّین محمّد بن علی (شیخ اکبر)، ٤ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اوّل، بی‌تا، بیروت ـ لبنان.
فرائد الأصول: دزفولی انصاری، مرتضی بن محمّدامین (شیخ اعظم)، تحقیق: لجنة تحقیق تراث الشیخ الأعظم، ٤ ج، انتشارات مجمع الفکر الإسلامی، چاپ نهم، ١٤٢٨ هـ . ق، قم ـ ایران.
الفردوس الأعلی: آل کاشف الغطاء، محمّدحسین، معلّق: سیّد محمّدعلی قاضی طباطبائی، چاپ دوّم، انتشارات مکتبة فیروزآبادی، چاپ دوّم، ١٤٠٢ هـ . ق، قم ـ ایران.
فرهنگ ابجدی (**ترجمه المنجد الأبجدی**): بستانی، فؤاد افرام، مترجم: رضا مهیار، انتشارات اسلامی، چاپ دوّم، ۱۳۷۵ هـ . ش، طهران ـ ایران.
الفضائل: ابن‌شاذان قمی، ابوالفضل شاذان بن جبرئیل، ۱ ج، انتشارات الشّریف الرّضی، چاپ دوّم، ١٣٦٣ هـ . ش، قم ـ ایران.
فضائل الشیعة: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، ۱ ج، انتشارات أعلمی، چاپ اوّل، بی‌تا، طهران ـ ایران.
الفقه علی المذاهب الأربعة و مذهب أهل‌البیت وفقٌ لمذهب أهل‌البیت علیهم‌السّلام: جزائری، عبدالرّحمن، محقّقین: سیّد محمّد غروی، یاسر مازح؛ ۵ ج، انتشارات دار الثقلین، چاپ اوّل، ١٤١٩ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
قرآن در اسلام: طباطبائی، سیّد محمّدحسین (علامه طباطبائی)، ۱ ج، انتشارات بوستان کتاب، چاپ سوّم، ۱۳۸۸ هـ . ش، قم ـ ایران.
قصص العلماء: تنکابنی، محمّد، ۱ ج، انتشارات علمیه اسلامیه، بی‌تا، طهران ـ ایران.
الکافی: کلینی، محمّد بن یعقوب، محقّقین: علی‌اکبر غفّاری، محمّد آخوندی؛ ۸ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ چهارم، ١٤٠٧ هـ . ق، طهران ـ ایران.
کامل الزّیارات: ابن‌قولویه، جعفر بن محمّد، محقّق: عبدالحسین امینی، ۱ ج، انتشارات دار المرتضویة، چاپ اوّل، ١٣٥٦ هـ . ش، نجف اشرف ـ عراق.
کتاب المطوّل و بهامشه حاشیة السیّد میرشریف: تفتازانی، مسعود بن عمر، محقّقین: محمّد بن عبدالرّحمن

خطیب قزوینی، یوسف بن ابی‌بکر سکّاکی، مسعود بن عمر تفتازانی، علی بن محمّد جرجانی؛ ۱ ج، انتشارات مکتبة الداوری، چاپ چهارم، ١٤١٦ هـ . ق، قم ـ ایران.
کتاب المکاسب المحرّمة و البیع و الخیارات: دزفولی انصاری، مرتضی بن محمّدامین (شیخ اعظم)، ٦ ج، تحقیق و انتشار کنگرهٔ شیخ اعظم انصاری، چاپ اوّل، ١٤١٥ هـ . ق، قم ـ ایران.
کتاب سلیم بن قیس الهلالی: هلالی، سلیم بن قیس، محقّق: محمّد انصاری زنجانی خوئینی، ۲ ج، انتشارات الهادی، چاپ اوّل، ١٤٠٥ هـ . ق، قم ـ ایران.
کشف اللثام و الإبهام عن قواعد الأحکام: بهاءالدّین اصفهانی، محمّد بن حسن (فاضل هندی)، ۱۱ ج، تحقیق و انتشار: جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوّم، ١٤١٠ هـ . ق، قم ـ ایران.
کشف المحجّة لثمرة المهجة: ابن‌طاووس، سیّد علی بن موسی، محقّق و مصحّح: محمّد حسّون، ۱ ج، انتشارات بوستان کتاب، چاپ دوّم، ۱۳۷۵ هـ . ش، قم ـ ایران.
کفایة الأصول: آخوند خراسانی، محمّدکاظم بن حسین، مصحح: عباسعلی زارعی سبزواری، ۳ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ ششم، ١٤٣٠ هـ . ق، قم ـ ایران.
کمال الدّین و تمام النّعمة: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، محقّق: علی‌اکبر غفّاری، ۲ ج، انتشارات اسلامیّه، چاپ دوّم، ۱۳۹۵ هـ . ق، طهران ـ ایران.
کنز العمّال: هندی، علاءالدّین علی المتّقی بن حسام‌الدّین (متّقی هندی)، محقّقین: بکری حیانی، صفوة السّقا؛ ١٦ ج، انتشارات مؤسّسة الرّسالة، ١٤٠٩ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
الکواکب الزاهرة: شاذلی، عبدالقادر، محقق: احمد عبدالرحیم سایح، توفیق‌علی وهبه؛ ۱ ج، انتشارات مکتبة الثّقافة الدّینیة، چاپ اوّل، ١٤٣١ هـ . ق، قاهره ـ مصر.
لسان العرب: ابن‌منظور، محمّد بن مکرّم، محقّق: جمال‌الدّین میردامادی، ۱۵ ج، انتشارات دار صادر ـ دار الفکر، چاپ سوّم، ١٤١٤ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
لغت‌نامه دهخدا: دهخدا، علی‌اکبر، ١٦ ج، انتشارات دانشگاه تهران ـ موسّسه لغت‌نامه دهخدا، چاپ دوّم، ۱۳۷۷ هـ . ش، طهران ـ ایران.
مأساة الزّهراء علیهاالسّلام: مرتضی عاملی، سیّد جعفر، ۲ ج، انتشارات دار السّیرة، چاپ دوّم، ١٤١٨ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
المبسوط فی فقه الإمامیّة: طوسی، محمّد بن حسن (شیخ طوسی)، محقّق: سیّد محمّدتقی کشفی، ۸ ج، انتشارات المکتبة المرتضویّة لإحیاء الآثار الجعفریّة، چاپ سوّم، ۱۳۸۷ هـ . ق، طهران ـ ایران.
مثنوی معنوی: بلخی رومی، مولانا جلال‌الدّین محمّد (مولوی)، محقق: مهدی آذر یزدی، ٦ ج، انتشارات پژوهش، چاپ سوّم، ۱۳۷۵ هـ . ش، طهران ـ ایران.
مجمع البحرین: طریحی، فخرالدّین بن محمّد، محقّق: احمد حسینی اشکوری، ٦ ج، انتشارات مرتضوی، چاپ سوّم، ۱۳۷۵ هـ . ش، طهران ـ ایران.
مجمع البیان فی تفسیر القرآن: طبرسی، فضل بن حسن، مقدّمه: محمّدجواد بلاغی، ۱۰ ج، انتشارات ناصرخسرو، چاپ سوّم، ۱۳۷۲ هـ . ش، طهران ـ ایران.

مجمع الفائدة و البرهان فی شرح إرشاد الأذهان: اردبیلی، احمد بن محمّد، محققین: مجتبی عراقی، علی‌پناه اشتهاردی، حسین یزدی اصفهانی؛ ١٤ ج، انتشارات جامعه مدرسین حوزه علمیه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ١٣٠٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
مجموعه آثار شهید مطهری: مطهّری، مرتضی، ٣٤ ج، انتشارات صدرا، چاپ اول، ١٤٤٤ هـ . ق، طهران ـ ایران.
المحاسن: برقی، احمد بن محمّد بن خالد، محقّق: جلال‌الدّین محدّث، ٢ ج، انتشارات دار الکتب الإسلامیة، چاپ دوّم، ١٣٧١ هـ . ق، طهران ـ ایران.
مختلف الشّیعة فی أحکام الشّریعة: حلّی، حسن بن یوسف بن مطهّر (علامه حلّی)، ٩ ج، تحقیق و انتشار: جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوّم، ١٤١٣ هـ . ق، قم ـ ایران.
المراسم العلویة فی الأحکام النبویة: دیلمی، حمزة بن عبدالعزیز، محقق: سیّد محسن حسینی امینی، ١ ج، انتشارات المعاونیة الثقافیة للمجمع العالمی لأهل البیت علیهم‌السّلام، ١٤١٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
مروج الذّهب و معادن الجوهر: مسعودی، علی بن حسین، محقّق: اسعد داغر، ٤ ج، انتشارات دار الهجرة، چاپ دوّم، ١٤٠٩ هـ . ق، قم ـ ایران.
المزار الکبیر: ابن‌مشهدی، محمّد بن جعفر، محقّق: جواد قیّومی اصفهانی، ١ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ١٤١٩ هـ . ق، قم ـ ایران.
مسائل علیّ بن جعفر و مستدرکاتها: عریضی، علی بن جعفر، ١ ج، تحقیق و انتشار: مؤسّسة آل‌البیت علیهم‌السّلام، چاپ اوّل، ١٤٠٩ هـ . ق، قم ـ ایران.
مستدرک الوسائل و مستنبط المسائل: نوری طبرسی، حسین (محدّث نوری)، ٢٨ ج، تحقیق و انتشار: مؤسّسة آل‌البیت علیهم‌السّلام لإحیاء التّراث، چاپ اوّل، ١٤٠٨ هـ . ق، قم ـ ایران.
مسند أحمد: ابن‌حنبل، أحمد، ٦ ج، انتشارات دار صادر، چاپ اوّل، بی‌تا، بیروت ـ لبنان.
مشارق أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام: حافظ برسی، رجب بن محمّد، محقّق: علی عاشور، ١ ج، انتشارات أعلمی، چاپ اوّل، ١٤٢٢ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
المصباح (جنة الأمان الواقیة): کفعمی عاملی، ابراهیم بن علی، ١ ج، انتشارات الشّریف الرّضی، چاپ دوّم، ١٤٠٥ هـ . ق، قم ـ ایران.
مصباح الشریعة: امام صادق علیه‌السّلام، ١ ج، انتشارات أعلمی، چاپ اوّل، ١٤٠٠ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
مصباح المتهجّد و سلاح المتعبّد: طوسی، محمّد بن حسن (شیخ طوسی)، ١ ج، انتشارات مؤسّسة فقه الشّیعة، چاپ اوّل، ١٤١١ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
المصباح المنیر فی غریب الشرح الکبیر: فیومی، أحمد بن محمّد، ٢ ج، انتشارات مؤسّسه دار الهجرة، چاپ دوّم، ١٤١٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
المصنّف: صنعانی حمیری، عبدالرزّاق بن همام، محقّق: حبیب‌الرّحمن اعظمی، ١١ ج، انتشارات المجلس العلمی، چاپ اوّل، ١٤٠٣ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
مطارح الأنظار: دزفولی انصاری، مرتضی بن محمّدامین (شیخ اعظم)، محقّق: ابوالقاسم کلانتری، ٤ ج، انتشارات مجمع الفکر الإسلامی، چاپ دوّم، ١٣٨٣ هـ . ش، قم ـ ایران.

مطلع انوار: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، مقدّمه و تعلیقات: آیةالله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی، ۱۳ ج، انتشارات مکتب وحی، چاپ اوّل، ١٤٣٦ هـ . ق، طهران ـ ایران.
معاد شناسی: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱۰ ج، انتشارات نور ملکوت قرآن، چاپ یازدهم، ١٤٢٧ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
معالم الأصول: ابن‌شهید ثانی، حسن بن زین‌الدّین، شارح: محمد هادی مازندرانی، مصحح: مرتضی مدرسی چهاردهی، ۱ ج، بی‌نا، چاپ اوّل، بی‌تا، قم ـ ایران.
معالم الدّین و ملاذ المجتهدین: عاملی، حسن بن زین الدّین، ۱ ج، تحقیق و انتشار: جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوازدهم، ١٤١٧ هـ . ق، قم ـ ایران.
معانی الأخبار: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، محقّق: علی‌اکبر غفّاری، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ١٤٠٣ هـ . ق، قم ـ ایران.
معجم مقاییس اللغة: ابن‌فارس رازی قزوینی، ابوالحسین احمد، محقق: عبدالسّلام محمّد هارون، ٦ ج، انتشارات مکتب الإعلام الإسلامی، چاپ اوّل، ١٤٠٤ هـ . ق، قم – ایران.
معدن الجواهر و ریاضة الخواطر: کراجکی، محمّد بن علی، محقّق: احمد حسینی، ۱ ج، انتشارات المکتبة المرتضویة، چاپ دوّم، ١٣٩٤ هـ . ق، طهران ـ ایران.
المغازی: واقدی، محمّد بن عمر، محقّق: مارسدن جونس، ۳ ج، انتشارات مؤسّسة الأعلمی، چاپ سوّم، ١٤٠٩ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
مفتاح الکرامة فی شرح قواعد العلامة: حسینی عاملی، سیّد محمّدجواد، محقّق: محمّدباقر خالصی، ۲۳ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ اوّل، ١٤١٩ هـ . ق، قم ـ ایران.
مفردات الفاظ القرآن: راغب اصفهانی، حسین بن محمّد، محقّق: صفوان عدنان داوودی، ۱ ج، انتشارات دار القلم ـ الدار الشامیّة، چاپ اوّل، ١٤١٢ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
مکارم الأخلاق: طبرسی، حسن بن فضل، ۱ ج، انتشارات الشّریف الرّضی، چاپ چهارم، ١٤١٢ هـ . ق، قم ـ ایران.
من لا یحضره الفقیه: ابن‌بابویه قمی، محمّد بن علی (شیخ صدوق)، محقق: علی‌اکبر غفّاری، ٤ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوّم، ١٤١٣ هـ . ق، قم ـ ایران.
المناقب: خوارزمی، موفّق بن احمد، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ دوّم، ١٤١١ هـ . ق، قم ـ ایران.
مناقب آل أبی‌طالب علیهم‌السّلام: ابن‌شهرآشوب مازندرانی، محمّد بن علی، ٤ ج، انتشارات علاّمه، چاپ اوّل، ۱۳۷۹ هـ . ق، قم ـ ایران.
منتهی المطلب فی تحقیق المذهب: حلّی، حسن بن یوسف بن مطهّر (علامه حلّی)، ۱۵ ج، تحقیق و انتشار: مجمع البحوث الإسلامیّة، چاپ اوّل، ١٤١٢ هـ . ق، مشهد ـ ایران.
مهج الدّعوات و منهج العبادات: ابن‌طاووس، سیّد علی بن موسی، محقّقین: ابوطالب کرمانی، محمّدحسن محرّر، ۱ ج، انتشارات دار الذّخائر، چاپ اوّل، ١٤١١ هـ . ق، قم ـ ایران.

مهر تابان: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ پنجم، ۱٤۲۳ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
موارد السجن فی النصوص والفتاوی: طبسی، نجم‌الدّین، ۱ ج، انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی، چاپ اوّل، بی‌تا، قم ـ ایران.
موسوعة الخوئی: خوئی غروی، سیّد ابوالقاسم، ۵۰ ج، انتشارات مؤسّسة إحیاء آثار الخوئی، چاپ اوّل، ۱۴۱۸ هـ . ق، قم ـ ایران.
الموطّأ: ابن‌انس، مالک، محقق: محمّد فؤاد عبدالباقی، ۲ ج، انتشارات دار إحیاء التراث العربی، ۱٤۰٦، هـ . ش، بیروت ـ لبنان.
المیزان فی تفسیر القرآن: طباطبائی، سیّد محمّدحسین (علامه طباطبائی)، ۲۰ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ پنجم، ۱٤۱۷ هـ . ق، قم ـ ایران.
نتائج الأفکار فی نجاسة الکفّار: موسوی گلپایگانی، سیّد محمّدرضا، ۱ ج، انتشارات دار القرآن الکریم، چاپ اوّل، ۱۳۷۲ هـ . ش، قم ـ ایران.
نزهة الناظر و تنبیه الخاطر: حلوانی، حسین بن محمّد، ۱ ج، تحقیق و انتشار: مدرسه امام مهدی علیه‌السّلام، چاپ اوّل، ۱٤۰۸ هـ . ق، قم ـ ایران.
نفس الرّحمن فی فضائل سلمان: نوری طبرسی، حسین (محدّث نوری)، محقّق: جواد قیّومی، ۱ ج، انتشارات مؤسّسة الآفاق، چاپ اوّل، ۱٤۱۱ هـ . ق، طهران ـ ایران.
نقد مراجعات: برقعی قمی، سیّد ابوالفضل، ۱ ج، بی‌نا، بی‌تا، قم ـ ایران.
نقش کلیسا در ممالک اسلامی: خالدی، مصطفی، فروخ، عمر، مترجم: مصطفی زمانی، ۱ ج، انتشارات پیام اسلام، بی‌تا، قم ـ ایران.
نگرشی بر مقاله بسط و قبض تئوریک شریعت دکتر عبدالکریم سروش: علاّمه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱ ج، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ دوّم، ۱٤۲۷ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
نهایة الحکمة: طباطبائی، سیّد محمّدحسین (علامه طباطبائی)، محقّق: عباس‌علی زارعی سبزواری، ۱ ج، انتشارات جامعه مدرّسین حوزه علمیّه قم ـ دفتر انتشارات اسلامی، چاپ چهاردهم، ۱٤۱۷ هـ . ق، قم ـ ایران.
النّهایة فی غریب الحدیث و الأثر: ابن‌اثیر جزری، مبارک بن محمّد، محقق: محمودمحمّد طناحی، ۵ ج، انتشارات اسماعیلیان، چاپ چهارم، ۱۳٦۷ هـ . ش، قم ـ ایران.
نور ملکوت قرآن: علامه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ٤ ج، انتشارات علامه طباطبائی، چاپ سوّم، ۱٤۲۷ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام: علاّمه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، ۱ ج، ناشر: مؤلّف، چاپ اوّل، ۱٤۱۰ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
الهدایة الکبری: خصیبی، حسین بن حمدان، ۱ ج، انتشارات البلاغ، ۱٤۱۹ هـ . ق، بیروت ـ لبنان.
هرمنوتیک، کتاب و سنّت: مجتهد شبستری، محمّد، ۱ ج، انتشارات طرح نو، چاپ سوّم، ۱۳۷۷ هـ . ش، طهران ـ ایران.

همپای صاعقه: بهزاد، حسین، بابایی، گل‌علی؛ ۱ ج، انتشارات سوره مهر، چاپ اوّل، ۱۳۹۲ هـ . ش، طهران ـ ایران.
وسائل الشّیعة: حرّ عاملی، محمّد بن حسن (شیخ حرّ عاملی)، ۳۰ ج، تحقیق و انتشار: مؤسّسة آل‌البیت علیهم‌السّلام، چاپ اوّل، ١٤٠٩ هـ . ق، قم ـ ایران.
وقعة صفّین: ابن‌مزاحم، نصر، محقّق: عبدالسّلام محمّد هارون، ۱ ج، انتشارات کتابخانه آیةالله مرعشی نجفی، چاپ دوّم، ١٤٠٤ هـ . ق، قم ـ ایران.
ولایت فقیه در حکومت اسلام: علاّمه آیةالله حسینی طهرانی، حاج سیّد محمّدحسین، محقّق: محسن سعیدیان، ٤ ج، انتشارات علاّمه طباطبائی، چاپ دوّم، ١٤٢١ هـ . ق، مشهد مقدّس ـ ایران.
یادداشتهای استاد مطهّری: مطهّری، مرتضی، ۹ ج، انتشارات صدرا، چاپ سوّم، ١٤٢٧ هـ . ق، طهران ـ ایران.

* * *

سایت خبرگزاری مهر: www.mehrnews.com
سایت دکتر علی شریعتی: www.shariati.com
سایت مکتب وحی: www.maktabevahy.org
فصلنامهٔ تحقیقات حقوق خصوصی و کیفری: شماره ۵۱.
مجله حوزه (**ویژه حوزه های علوم دینی**): دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم.
مجله مطالعات فقه معاصر: مقاله انکار ضروری دین و رابطه آن با ارتداد، صرامی، سیف‌الله، انتشارات موسّسه فرهنگی و هنری مفتاح کرامت، ۱۳۹۵ هـ . ش، قم ـ ایران.
مجلّهٔ کیهان فرهنگی: ماهنامه فرهنگی، هنری، مؤسّسه کیهان، طهران ـ ایران.
مقالهٔ برخی ویژگی‌ها و خصوصیات اخلاقی پیامبر صلّی‌علیه‌وآله‌وسلّم (سخنرانی در میلاد رسول اکرم): شریعتی، علی.
مقالهٔ بسط و قبض تئوریک شریعت نظریهٔ تکامل معرفت دینی: سروش، عبدالکریم.
مقالهٔ پروندهٔ وحی و قرآن: مطالب منتشر شده پیرامون مصاحبه دکتر سروش با عنوان «مقالهٔ کلام محمّد صلّی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلّم»، گفتگوی عبدالکریم سروش با روزنامه کارگزاران در باب وحی و قرآن، تاریخ (۲۰ بهمن ١٣٨٦ هـ . ش).
مقالهٔ دین در دوران مدرن به کجا می‌رود: سروش، عبدالکریم، ارائه شده در همایش دین و مدرنیته، تاریخ ۲۵ مرداد ۱۳۸۵ هـ . ش.
نشریه پیام جبههٔ ملی، شماره ۷۵، مورّخ ۱۳٦۰/۳/۱۲.

بسم الله الرحمن الرحیم

دورهٔ علوم و مبانی اسلام و تشیّع

آثار منتشرهٔ انتشارات مکتب وحی به شرح ذیل است:

آثار حضرت علاّمه آیةالله العظمیٰ حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی قدّس الله سرّه:

آیین رستگاری: مصاحباتی در باب سیر و سلوک الی الله

انوار الملکوت (۲ جلد): نور ملکوت روزه، نماز، مسجد، قرآن و دعا

تفسیر آیه نور ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾

رسالة فی وجوب صلاة الجمعة عیناً و تعییناً: تقریرات درس آیةالله سیّد محمود شاهرودی (ره)

رسالهٔ اجتهاد و تقلید: تقریرات درس آیةالله حاج شیخ حسین حلّی (ره)

سالک آگاه: مباحثی پیرامون علم و علما

سرّ الفتوح ناظر بر پرواز روح

شرح فقراتی از دعای ابوحمزهٔ ثمالی (۲ جلد)

شرح فقراتی از دعای افتتاح

مباحث فقهی

مبانی اخلاق در آیات و روایات (۲ جلد)

مبانی تشیّع: ابحاث اعتقادی

مطلع انوار (۱۳ جلد): دوره مُهذّب و محقّق مکتوبات خطی، مُراسلات و مواعظ

مناقب اهل‌بیت علیهم‌السّلام

مهر تابناک: احوالات عارف کامل آیةالله حاج سیّد علی قاضی رضوان الله علیه

نور ملکوت حج (۲ جلد): اسرار و آداب و احکام حج بیت‌الله‌الحرام

آثار حضرت آیةالله حاج سیّد محمّدمحسن حسینی طهرانی قدّس‌الله‌سرّه:

اجماع از منظر نقد و نظر: رسالهٔ اصولیّه در عدم حجّیت اجماع مطلقاً

اربعین در فرهنگ شیعه

ارتداد در اسلام: سلسله مباحث اعتقادیه دربارهٔ ارتداد و تبیین جایگاه آن در اسلام و احکام مترتّبه آن

اسرار ملکوت (۳ جلد): شرح حدیث عنوان بصری از حضرت امام صادق علیه‌السّلام

افق وحی: نقد نظریّه دکتر عبد الکریم سروش دربارهٔ وحی

آموزه های معرفت (٤ جلد تاکنون): شرح دعای ابوحمزهٔ ثمالی

آموزه‌های ولایت (۳ جلد تاکنون): بیانات اعیاد غدیر و نیمه شعبان، و مباحثی پیرامون امام زمان علیه‌السّلام

جلوه‌های معرفت: بیانات اعیاد فطر و قربان

حریم قدس: مقاله‌ای در سیر و سلوک إلی الله

حیات جاوید: شرح وصیّت‌نامه امیرالمؤمنین به امام حسن مجتبی علیهماالسّلام در حاضرین

رسالهٔ طهارت انسان: بررسی فنّی و فقهی طهارت ذاتی مطلق انسان

رسالهٔ عمره مفرده: بحثی فقهی در عدم رجحان تکرار عمره مفرده

رسالهٔ غناء و موسیقی: بررسی فقهی حرمت غنای لهوی و موسیقی

سیره صالحان در حجیت افعال و گفتار اولیاء الهی

سیری در تاریخ پیامبر اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم (۲ جلد)

عنوان بصری (۸ جلد تاکنون): شرح موضوعی حدیث عنوان بصری

فقاهت در تشیّع نگرشی در مبانی اجتهاد و شرایط افتاء

قواعد فقهیّه (۲ جلد تاکنون): دروس خارج قواعد فقهیّه

گلشن اسرار: شرحی بر الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة

مهر فروزان: نمایی اجمالی از شخصیّت علمی و اخلاقی حضرت علاّمه آیة الله حاج سیّد محمّدحسین حسینی طهرانی، قدّس الله نفسه الزّکیة

نفحات انس: انسان کامل در فرهنگ شیعه

نوروز در جاهلیّت و اسلام: تحقیقی پیرامون نوروز و آداب آن در قبل و بعد از اسلام